جلد بیستم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد بیستم

گفتگو با

منوچهر هزارخانی، داریوش همایون، فضل الله همایونی

علی ایزدی، محمد یگانه

فهرست

گفتگو با آقای منوچهر هزارخانی

پزشک و چهره اپوزیسون

از موسسین جبهه دموکراتیک ملی

از اعضای شورای ملی مقاومت

روایت‌کننده : آقای دکتر منچهر هزارخانی

تاریخ مصاحبه : ۱ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س- آقای هزارخانی، میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که در شروع مصاحبه یک‌شرح حال مختصری راجع به خودتان برای ما بفرمائید، که کجا بدنیا آمدید، درچه سالی، از چه خانواده‌ای، تحصیلاتتان را در چه رشته‌ای ادامه دادید و از کی وارد فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شدید.

ج - در شهر تهران بدنیا آمدم در سال ۱۳۱۳، ماه خرداد یعنی همین ماه. عرضم بحضورتان که، تحصیلاتم هم در تهران بوده تا پایان دوره متوسطه. بعد از آن آمدم‌به کشور فرانسه یعنی همین جائی که حالا هستیم برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی. رشته پزشکی را در همین فرانسه تمام کردم. دوره تخصص‌آسیب شناسی را هم گرفتم. بعد به ایران برگشتم. یک شش هفت‌سالی هم کار کردم توی رشتة خودم. بعد آن را کنارگذاشتم و از آن ببعد بارشته پزشکی سرو کاری ندارم. با تخصص‌خودم هم سروکاری ندارم.

س- جه سالی بود این؟ حدوداً؟

ج - ۵۴، ۵۵.

س- ۱۳۵۴، ۱۳۵۵.

ج - بله ۱۳۵۴، ۱۳۵۵. اما راجع به اینکه از کی وارد دنیای معقولات‌سیاسی شدیم؟ از همان زمانی که محصل بودم. یعنی درواقع در سال های آخر دوران دبیرستان که هیاهوی ملی شدن‌صنعت نفت‌بود و بعد از آن هم حکومت‌آقای دکتر مصدق سر کار آمد و اینهادیگر همراه با تمام جوان هائی که آن موقع بودند. فکر میکنم خود شما هم در همان رده‌باشید

یک خرده حالا این ور و آن ور . بله، به سیاست کشیده شدیم و تا امروز در این ...

س- در آن موقع با کدام سازمان همکاری میکردید ؟

ج - جبهه ملی بود دیگر آن موقع . با آقای ،

س- جبهه ملی که یک سازمان واحدی نداشت. احزاب و دستجات مختلف بودند .

ج - آره دیگر . بله درست است . احزاب و دستجات مختلف بودند. یعنی با سازمان اسمش را درست می گویم ؟ نگهبانان آزادی انتخابات . اولین دسته‌ای که آقای دکتر بقائی درست کرد برای ...

س- بله . که بعد از بنیان گزاران حزب زحمتکشان ملت ایران بود .

ج - زحمتکشان و بله دیگر ...

س- شما عضو حزب زحمتکشان ملت ایران هم بودید ؟

ج - آخر آن موقع سن ما قد نمی داد به اینکه حزبی هم باشیم ولی رفت و آمدمان آنجا بود ، بله . یعنی در واقع جزو جوجه‌های جیز بودیم ، آره آنجا بود . بعد هم که سوا شدند آقای بقائی از ملکی واینها . ما ، باصطلاح ،

س- در نیروی سوم بودید .

ج - از پیروان آقای ملکی بودیم . تا دیگر من زیاد نماندم . آقای دکتر مصدق هنوز نخست‌وزیر بود که من ایران را ترک کردم آمدم به فرانسه . سال ۳۱ بود .

س- سال ۳۱ شما آمدید ؟

ج - بله. یعنی دیگر ۲۸ مرداد من تهران نبودم .

س- شما اینجا که آمدید چه نوع فعالیت‌های سیاسی را ادامه دادید ؟

ج - واله، بطور عمده حدود سال های ۳۹ ، ۴۰ که در ایران باز دو مرتبه یک جنب و جوش سیاسی شروع شده بود . اینجا هم انجمن های دانشجوئی که کم کم ، یواش یواش بوجود آمده بودند در نقاط مختلف ، نوعی فعالیت صنفی مثلا" سیاسی را شروع کرده بودند که بعد یواش یواش این کارشان توسعه پیدا کرد به هم پیوستند و مقدمات تشکیل آنچه که بعدها به اسم کنفدراسیون مشهور شد فراهم آمد ، در همان سال های ۳۹ و ۴۰ . من هم در توی همین جریان بودم . گمان میکنم که، گمان میکنم که نه، یقین دارم چون آنجا

بودم . من ، باصطلاح، از طرف دانشجویان فرانسه در جلسه بنیان گزاری کنفدراسیون شرکت داشتم که آن موقع کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپا بود، فقط کشور فرانسه و انگلیس و آلمان را در بر می گرفت . بعد سال بعد آن بود که فدراسیون های دیگر هم از کشورهای مختلف اروپا پیوستند. بعد بچه‌های آمریکا آمدند پیوستند و کنفدراسیون جهانی شد . یعنی در کنفدراسیون بنابراین من فعالیت داشتم ، دوسه سال ، سه چهار سال .

س - شما آن موقع که در کنفدراسیون فعالیت می کردید آیا با مقامات دولت ایران که مسئول امور دانشجوئی در اینجا بودند هیچوقت درگیری پیدا کردید ؟ یا خاطراتی دارید از درگیری آنها با سازمان های دانشجوئی ؟

س - نه . ببینید مسئله ای که ما را در مقابل سفارت قرار می داد در واقع مسئله محلی نبود که از قبیل قطع ارز و مسئله موضعی . مسئله کلی سیاسی بود .

س - من هم بهمین دلیل می پرسم .

ج - بله . و حل آنها هم از عهده سفیر یا سفارتخانه این یا آن کشور بر نمی آمد . یعنی بهرحال حل آن بعهده رژیم بود ، رژیم حاکم بر ایران بود دیگر. درگیری هائی از این نوع ؟ نه ، من خاطرم نمی آید

س - آقای جهانگیر تفضلی که اینجا سرپرست محصلین بودند شما آن موقع یکی از فعالین بودید. آیا ایشان کوشش هائی می‌کردند که فعالیت‌های دانشجوئی را در اینجا محدود بکنند ؟

ج - کوششی نمی کرد برای اینکه فعالیت‌های دانشجوئی را محدود بکند. ولی کوشش می کرد برای اینکه ، باصطلاح ، طبق سیاستی که داشت ، عده‌ای از رهبران با رهروان جنبش دانشجوئی را جلب بکند به دستگاه . یعنی سیاست جلب داشتند درواقع . کوشش آنها در این راه بود .

س - آیا موفقیتی هم در این قضیه داشتند ؟

ج - والله، اطلاع دقیقی من ندارم ولی از آنجه که بعدها بر سر بسیاری از رهبران جنبش دانشجوئی آن موقع آمده بود فکر میکنم خیلی هم بی موفقیت نبوده کارشان در این زمینه.

س - مثلا" کی ها آقا ؟

حالا اسم بردن شاید زیاد درست نباشد ولی خوب ، هستند اینها شخصیت های تاریخ معاصر ما هستند دیگر . بسیاری از این کنفدراسیونی‌هائی که دراینجا خیلی ژست‌های انقلابی می گرفتند در ایران که برگشتند اصلا" نه تنها تمام آن عقاید و افکار گذشته‌شان را کنار گذاشتند ، البته این یک تحولی است‌که برای هر کسی ممکن است پیش بیاید، بلکه خودشان اصلا" شدند بوق رسمی همان چیزهائی که ،همان‌رژیمی‌که‌وجود داشت و بنظر من تغییر ماهیت‌هم نداده بود و داشت‌کارش‌را دنبال می کرد . فکر میکنم خیلی زمان ازآن‌نگذشته برای اینکه آدم یادش‌رفته باشد .

س- آقای هزارخانی ، شمایکی از بنیان گزاران جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بودید ؟

ج - بخاطرم نمی آید که من یکی از بنیانگزاران این جامعه بودم یا نبودم؟ولی‌ما همکاری داشتیم بااین جامعه .

س- شما از فعالین دست‌اول آن بودید ؟

ج- آره‌یکی دوسالی فکر میکنم بودم . علت‌آن اینستکه من شهرستان بودم پاریس‌نبودم و دوستان دیگر سوسیالیست‌که آن موقع بودند در پاریس‌بودند . عرض‌کنم ، بنابراین همکاری من یک‌خرده از دور بود. تا اینکه بعد خود من آمدم به پاریس .آنجاهم فکرمیکنم دیگر آن وقت یکی دوسالی بطور مداوم در چیز بودیم .

س- از خاطراتی که از اینجادارید میتوانید بما بگوئید که اصولا" جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا چگونه تشکیل شد و چه تضادهای درونی داشت از نظر سازمانی ؟ و چه تضادهای نظری در آنجا بود ؟

ج - عرضم بحضورتان که ، بطور کلی میتوانم بگویم که آنچه که بچه‌های جامعه سوسیالیست ها را آن موقع دور هم جمع می کرد همان خاطرات‌مشترکی بود در واقع که از زمان نهضت ملی شدن صنعت‌نفت‌داشتند و اینها را باهم پیوند می داد. افراد تازه واردخیلی کم آن‌میان بود. اگر هم بود بعنوان هوادار و اینها جسندگی زیادی آنچنان که بچه‌های قدیمی باهم داشتند، اینها نداشتند . یعنی خیلی راحت‌میتوانستند جدا بشوند یا اینکه باصطلاح حاشیه‌ای رفتار بکنند . ازبابت‌جسبندگی داخلی ، من گمان میکنم مهم ترین حسب ،

مهم ترین عامل همین احساس مشترک و همین خاطرات مشترک بود . بعید بنظر من میرسد الان ، چون من و شما صحبت بیست و چند سال پیش را میکنیم ، که ایده‌ئولوژی مشترکی هم ما داشتیم ، بعید بنظر می رسد، الا همان کلام خلاصه و مختصر سوسیالیزم که همه ظاهرا" به آن معتقد بودند ولی خوب ،

س- آن‌کافی‌نبود؟ یعنی میشود گفت‌که جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا فاقد ایده‌ئولوژی بود ؟

ج - نمیتوانیم بگوئیم فاقد ایده‌ئولوژی بود . عرض‌کردم ، ولی ایده‌ئولوژی را هم به معنای یک بینش واحد اگر بخواهید بگیرید من شک دارم در اینکه ما یک بینش واحد داشتیم. برای اینکه تفاسیر گوناگونی احتمالا" از واژه سوسیالیزم و از مکتب سوسیالیزم هرکدام از ما داشتیم که بعضی‌هایش با هم میخواند و بعضی‌هایش با هم نمیخواند . کما اینکه اختلافاتی هم همان موقع بین جامعه سوسیالیست‌هائی که در اروپا بودند با جامعه سوسیالیست‌هائی که در ایران بودند و ظاهرا" از یک جا سرچشمه گرفته بودند پیش آمده بود .

س- ممکن است در این باره ، من میخواستم ازشما سئوال کنم ، ولی شما ممکن است لطف کنید در این باره برای ما بتفصیل صحبت کنید ؟

ج - والله، این دیگر توی زمینه خاطرات است. خیلی به تفصیل همین جوری ابتدا به ساکن شاید چیز زیادی یادم نیاید بگویم . اگر فرصت این را دارید که مثلا" یک هفت هشت ده روزی فکر کنم راجع به آن شاید چیزی در میآمد. راجع به ، بطور کلی این قدر یادم هست که جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا به سوسیالیست‌های ایرانی یک نوع ایراد سیاسی می گرفتند ، ایراد ایده‌ئولوژیک نبود . و ایراد هم متوجه مشی و سیاست کلی جامعه بود ، جامعه در ایران بود ، که بنظر میرسید یک موضع رفورمیست خیلی متمایل به مماشات با هیئت‌حاکمه دارد. گمان میکنم که مهم‌ترین مورد ایراد همین بود . یعنی در واقع بجای اینکه، من دارم تعبیرهای آن موقع مان را میگویم، مبارزه بکند با رژیم حاکمی که قبولش نداشت ، بنظر می رسید که دارد نصحتش می کند واسه اینکه به راه راست هدایتش بکند . و بنظر میرسید که جامعه سوسیالیستهای

ایران متوجه نیست‌که اگر دولت، بنظر ما می رسید آن موقع ما خیلی جوان بودیم ممکن است اشتباه می کردیم ، یک سیاستی را دارد دنبال می کند ، رژیم یک سیاستی را دارد دنبال می کند ، از بابت این نیست‌که نمی فهمد راه درست چه چیز است؟ ازبابت اینستکه این‌سیاستش را عمدا" انتخاب کرده از بابت اینستکه سیاستش این است اصلا" . اگر تغییر بدهد سیاستش را ماهیتش را تغییر میدهد . بنابراین یک چنین گرفتاری ما داشتیم با سوسیالیست‌های ایران . و البته خوب ، رد و بدل شدن نامه‌ها و اعتراضات‌و منعکس شدن آن گاهی بصورت‌دوستانه گاهی بصورت‌کمتر دوستانه اینها هم بود دیگر . منتهی این روابط بود. فکر نمیکنم در مبانی اعتقادی که هیچوقت‌فرصت‌مطرح شدن نداشتند، اختلافی با هم داشتیم .

س- آخر یک زمانی جامعه سوسیالیست های نهضت‌ملی ایران متمایل شده بود به طرز تفکر احزاب‌سوسیال دموکرات . آیا جامعه سوسیالیست‌های ایرانی یا بخشی از آن که احیانا" ممکن است شما هم یکی از آنها بودید ایرادی به این تمایل نداشتید ؟

ج - به احزاب‌سوسیال دموکرات‌بله . خصلت مهم احزاب‌سوسیال دموکرات‌در آن دوره‌که فکر میکنم دوره دنباله جنگ‌سرد بود . بله دیگر دوره دنباله جنگ‌سرد بود، هر چند که این وسط یک‌مقداری با مرگ استالین خیلی چیزها عوض‌شده بود واینها ، ولی هنوز دنباله جنگ‌سرد بود، احزاب‌سوسیال دموکرات وجه مشخصه آنهاضد کمونیست‌بودن آنها بود بطور کلی . یعنی بنظر میرسید که در اثر واکنش مثلا" رژیم استالینی اینهاکاملا" به راست‌پرتاب شده بودند . یعنی از آرمان ها و ایده‌آل هائی که قاعدتا" میبایستی از آنها دفاع بکنند بکلی کنده شدند. آن وقت‌اتهام ، چون اتهام بود آن موقع ، سوسیال دموکرات‌زدن به گروهی و دسته‌ای . مفهومش این بود که کاملا" به راست پرتاب شدند از نظر واکنش. البته وقتی که حالا آدم با گذشت‌زمان نگاه میکند آن دوره را می بیند که تانسیون آنقدر شدید بود ، دنیا آن قدر قطبی شده بود که اصلا" جا نبود واسه اینکه فضای نفس‌کشی این وسط وجود نداشت برای اینکه آدم توی آن‌فضا نفس‌بکشد . یعنی اگر شما خودتان هم نمیخواستید پرتاب بشوید پرتابتان می کردند . و بنظر میرسید که شاید هنوز هم بقایای آن چیزها باشد، sophistiqué تر

یک خرده پیچیده‌تر ، ولی در این مورد قطب هائی که در دنیا وجود داشتند اصلا" کاملا" همدیگر را می فهمیدند و مثل اینکه وجودشان مکمل همدیگر بود ، کار همدیگر را کامل میکردند ، یکی شما را میزد،آن یکی شما را می قاپید ، مثل رد و بدل شدن توپ است مثلا" توی تنیس و والیبال یا چیز دیگری . و آنجا آره ، یک چنین ایراداتی آن موقع بنظر ما می رسید . این را هم من بایستی که اضافه بکنم الان ،که خوب ، آدم موقعی که جوان است با ایده‌ئولوژی اش کار میکند به سیاست اصلا" کاری ندارد . لااقل این را در مورد خودم میتوانم بگویم . یعنی آرمان خواهی صرف است که هادی آدم است هدایت‌کننده آدم است . دیگر کاری ندارد که توی چه شرایط عینی واقعی دارد عمل میکند ؟ و با چه نیروهائی درگیر است ؟ واصولا" اصلا" به تحلیل عینی زیاد اهمیت نمی دهد ، لااقل ما اهمیت نمی دادیم . من از خودم شروع میکنم بعداز کسانی که دور و بر خودم بودند ، زیاد اهمیت نمی دادیم . دنبال آرمان هایمان بودیم . این هم خیلی خیلی طبیعی است برای آن سنین پر شور جوانی بخصوص که خاطره‌ای که ما داشتیم از این سنین پرشور جوانی خیلی جوان تر، خاطره نهضت ملی شدن صنعت نفت دکتر مصدق و اینها بود که واقعا" دیگر اوج آرمان خواهی بود . یعنی درافتادن با یک امپریالیسمی که مثلا" دو قرن بود می گفتند بطور مستقیم و غیر مستقیم در ایران حکومت می کند و در جزئی ترین کارها هم دخالت میکند . هیچ امری نیست که بدون صوابدید آن امپریالیسم انگلیس ، هیچ امری نیست از خصوصی و عمومی ، که بدون صوابدید او جاری بشود . بله ، این جوری بود وضع ما .

س- آیا بخاطر همین گذشت زمان است که شما دیگر آن آرمان خواهی را کنار گذاشتید؟ آیا این بخشی از سیاست مدار بودن شما است که من اغلب اوقات عکس شما را می بینم با نمایندگان احزاب مختلف سوسیال دموکرات ؟

ج - نه . ببین آرمان خواهی را کنار گذاشتیم . من فکر نمیکنم که اگر آرمان خواهی را کنار می گذاشتم من حتما" وضعم این جوری نبود که حالا هست . یعنی بصورت یک مهاجر ، عرض کنم که ، دربـــ در یک کشوری که دیگر من کاری ندارم اینجا . چون اینجا اولین بار که آمده بودم ، آمده بودم درسی بخوانم و بعد برگردیم .منتهی

الان توی مرحله‌ای هستم من مثل بقیه همراهان دیگرمان که با سیاست کنکرت و مشخص سروکار داریم . یعنی خلاصه سیاست را هم اگر پیاده کردن ایده‌ئولوژی بگوئیم بطور خیلی جیزی ، خوب ، آن وقت پس باید ببینیم که روی زمینه‌ای که میخواهید پیاده‌اش بکنید اصلاً" آن زمینه از چه چیزی ساخته شده؟ اصلاً" قابل پیاده شدن به آن شکل خاصش هست یا نیست ؟ اصلاً" این دنیائی که الان وجود دارد دستکی است ؟ آیا شما میتوانید خارج از این دنیا برای خودتان زندگی بکنید ؟ در فضا معلق باشید ؟ کاری را که آقای خمینی خیلی دلش میخواست بکنند . بارها هم به زبان آورده و بیان کرد ، یا اینکه نمی توانید ؟ بهر حال اگر قرار است ما هم جزو جامعه بشری باشیم بایستی که با ابناء بشر یک نوع روابطی داشته باشیم دیگر . نمیتوانیم بگوئیم که آقا ، بشر مان هم میخواهیم که مطابق ایده‌آل از اول خلق بشود دومرتبه بیاید تا ما بتوانیم با او روابط داشته باشیم . همین هائی که هستند . همین هائی که هستند همین سوسیال دموکرات‌ها هستند همین کمونیست‌ها هستند ، همین لیبرال ها هستند، همین رادیکال ها هستند ، همین‌هائی که هستند وجود دارند و شما می بینید که گاهی وقت‌ها ،

س- و امپریالیستها .

ج- امپریالیستها هم هستند و شما گاهی وقتها می‌بینید که مثلاً" عکس من کنار یا سوسیال دموکراتهاست با . با همین اینها باید صحبت بکنیم . با خداوند عالم وسیله نداریم صحبت بکنیم . با ملائک وسیله نداریم صحبت بکنیم . با خمینی هم حرفی نداریم بزنیم .

س- آقای هزارخانی ، شما کی برگشتید ایران ؟ جه سالی بود که برگشتید ایران ؟

ج - من سال ، فرنگی آن را بگویم ۱۹۶۷ .

س- ۱۹۶۷

ج - میشود ۴۶ . بله .

س- ۱۹۶۷ که برگشتید ایران برخورد سازمان امنیت با شما چگونه بود ؟ با آن سوابقی که شما داشتید در خارج از کشور از نظر فعالیت‌های سیاسی ؟

ج - برخورد سازمان امنیت ؟ ببینید تا موقعی که من تقاضای کار نکرده بودم هیچ برخوردی ما نداشتیم با هم . از موقعی که تقاضای کار کردم آن وقت طبق مرسوم آن زمان ،

س- یعنی شما با تمام آن سوابق وارد ایران شدید مزاحم شما نشدند اصلاً ؟

ج - نه، سراغ من نیامدند .

س- بله، بفرمائید.

ج - بعد ولی از موقعی که تقاضای‌کار کردم خوب ، آن وقت سروکارمان افتاد با یک

س- کجا تقاضای کار کردید ؟

ج - وزارت‌بهداری یا دانشگاه؟ دانشگاه ، آره . تعلیمات‌عالیه بود آن زمان هنوز وزارت‌خانه نشده بود ، جزو وزارت‌فرهنگ‌بود ، جزو وزارت‌آموزش‌بود ، بله. آن وقت ما را حواله دادند به دانشگاه تبریز . و من رفتم تبریز و یک‌سالی تبریز بودم. حالا آن هم علت آن این بود که تبریز آن موقع موقعیت‌خاصی داشت. یعنی رئیس‌دانشگاه آن واسه خودش‌یک مقدار خود مختار بود و نمیدانم ، هرکی را دلش‌میخواست میآورد .

س- استخدام شدید ؟ یا همین جوری

ج - استخدام قراردادی شدم . این جوری .

س- در دانشگاه تبریز ؟

ج - در دانشگاه تبریز بعنوان مدرس .

س- ۱۹۶۷ بود یا ۶۸ ؟

ج - ۶۷ بود. بله.

س- ۶۷ بود.

ج - بله. اواخر ۶۷ بود . یک‌یکسالی هم آنجا بودم و بعد آنجا آن وقت استخدام که میخواهید بشوید توی دستگاه دولتی بخصوص‌توی دانشگاه خیلی سخت‌گیری می‌کردند. منهم که یک ، در واقع ، یک "س""ج" بسیار مفصل توی تبریز و چندتا "س""ج" هم توی تهران گذراندم . و سیاست‌آنها منتهی آن موقع چون خیلی به وضع خودشان مطمئن بودند و واقعیت‌هم داشت تا یک‌حدی مستقر مستقر بودند دیگر . از کسی ترسی نداشتندواینها. سیاستشان این بود که شما عقیده‌ای هم که دارید ، این را می گفتند لااقل ، حالا من نمیدانم عمل هم میکردند یا نه ، بخود من این جوری گفتند ، عقیده‌ای که داریدداشته باشد واسه خودتان ، ما کاری نداریم به این . اما بمحض‌اینکه بخواهید این را تبلیغ

بکنید آن وقت با ما سروکار پیدا می کنید. بنابراین اجازه کار به شما میدهیم بهشرط اینکه اصلاً" آدم سیاسی نباشید ، بخصوص توی سروکله زدن با بچهها . دانشگاه، عرض کردم خیلی سخت می گرفتند . جاهای دیگر هم بستگی به ، جاهای دیگر از نقطه نظر اداری دارم میگویم، موقعی که تقاضای استخدام شدن می کردید ؟ آنجا را هم بسته به پستآن بـــود. بعضی جاها را خیلی سختگیری میکردند ، بعضی جاها را کمتر سختگیری میکردند. ولـــی بهرحال ، یک کنترل اولیه و یک شرط و شروط اولیهای با شما می کردند . من با سروکارم با سازمان امنیت اولین بار این جوری افتاد.

س ـ آقای هزارخانی ، شما توی این مدت یک سالی که در دانشگاه تبریز بودید چه خاطره مهم دارید که در واقع وصف کننده شرایط سیاسی و اجتماعی آن زمان باشد ؟ و همچنیـــن در رابطه با امور دانشگاهی در آن تاریخ ؟

ج ـ والله، در آن زمان عرض کردم ، خود نحوه استخدام شدن من یک خرده گویای خیلـــی چیزها میتواند باشد. من در تهران رفتم، ماه آذر بود یا آبان بود ، به مرکز تعلیمات عالیه . گفتم من تازه از فرانسه رسیدم و این هاهم مدارک من هست و اینها ، باصطـــلاح، معادل ها است که شورای عالی فرهنگ داده است، میل هم دارم مثلاً" توی یکـــــی ازاین دانشگاهها که شما، چون اینجا هم تبلیغ می کردند قبل از اینکه برگردیم ، که نمیدانم، " کادر کم داریم ، استاد کم داریم ، مدرس کم داریم، برگردید" بمن گفتند که "خوب ، توی دانشگاه تهران و عرض کنم که، شهرستان های دیگر زیاد الان دیگر سال تحصیلی شـــــروع شده و دیگر آن دوره استخدام اینها گذشته است. تنها جائی که می ماند یک خرده وضع استثنائی دارد دانشگاه تبریز است". دانشگاه تبریز هم آن موقع مثل اینکه آقای دکتر منتصری رئیس آن بود .

س ـ هوشنگ منتصری ؟

ج ـ هوشنگ منتصری ."و ایشان اصلاً" بما کاری ندارد بطور خودمختار عمل میکند. بنابراین شما بهترین راهش اینستکه یک سری بروید تبریز خود ایشان را ببینید. اگر با ایشان کنار آمدید کــه کنار آمدید دیگرما همحرفی نباید بزنیم قاعدتاً ". هرچه او گفت. اگر هـــم نشد که نشد ." ما رفتیم تبریز و خلاصه ایشان را دیدیم و با ایشان کنار آمدیم. یعنی

مدارک و فلان اینها را دید و گفت که خیلی خوب ، بیائید مثلاً" چیز بکنید ، اینجا توی دانشکده پزشکی آن تدریس بکنید ." یک یک سال تحصیلی یعنی تا خرداد سال بعد آن من آنجا بودم.که بعد آن میبایست برویم نظام وظیفه‌مان را انجام بدهیم. و بعداز آن هم که کارمان کشید به زندان .

س- برای چه کارتان کشید به زندان ؟

ج - نمیدانم . ظاهراً" یک شبکه‌ای سازمان امنیت کشف کرده بود که این شبکه شاخه‌های خیلی مختلف داشت . ولی همه این شاخه‌ها در یک جا بهم وصل می شد و آن یک جائی که وصل می شد من بودم ظاهراً" . اعضای شبکه خودمان را من توی زندان آشنا شدم با آنها چون قبلاً" آنها را نمی شناختم . بعداً" مثل اینکه خودشان هم متوجه شدند که یک مقداری ، چه میدانم ، غلو کردند ، زیاده‌روی کردند. اصلاً" هر نوع آشنائی را به‌حساب شبکه سیاسی گذاشتند. مثل اینکه اینها را متوجه شدند . البته آنها هیچوقت اقرار که نمی کردندکه اشتباه کرده‌اند.

س- شما چند وقت زندان ماندید ؟

ج - چند ماه ماندم . تابستان هم بود. آره . نه زیاد نبود .

س- آیا حقیقت دارد که زمانی که فرح مسافرت کرد به فرانسه از او خواستند که چون شما مترجم آثار امه سه زر بودید شما را از زندان آزادکنند و دستور آزادی شما صادر شد ؟

ج - خودم این جوری نشنیدم . چون ظاهراً" این چیزی که پیش آمد، باصطلاح این میانجی گری که شد ، درهمان دوره تابستان بودو آن هم موقعی بود که ، ظاهراً" ، من این جوری شنیدم ، جشن هنر شیراز بود ،

س- ملاقات آنجا صورت گرفت ؟

ج - ملاقات آنجا صورت گرفت و من هم نمیدانم کی یادرمیانی کرده ؟ واقعاً" هنوز هم نمیدانم . اما این را میدانم که مثلاً" توی خودهمین فرانسه عده‌ای از شخصیت‌های علمی و هنری و ادبی میانجیگری کردند یا بصورت تلگراف یا بصورت درخواست آزادی کتبی . اما چقدر تاثیر داشته ، اینها را نمیدانم .

س- آقای هزارخانی ، شما وقتی که در دانشگاه تبریز تدریس می کردید آنجا هرگز سخنرانی عمومی هم کردید ؟ یا درجلسات سخنرانی شرکت کردید ؟

ج - بله .

س- چه می دانید درباره این سخنرانی ؟

ج - یک بار مثل اینکه یک جلسه سخنرانی دانشجویان ترتیب دادند واسه من راجع به فرار مغزها ، اگر درست خاطرم باشد .

س- من میخواستم همین را بپرسم از شما . خودتان لطفا" برای ما به تفصیل بفرمائید چه بود قضیه ؟

ج - قضیه چی ؟ جلسه سخنرانی چه بود ؟

س- همان جریان قضیه سخنرانی و فرار مغزها . چون این داستان آن به انواع مختلف در اطراف هست . بنابراین بهتر است که خودتان بگوئید و این قضیه حقیقتش معلوم بشود که چه بود .

ج - ببینید ، بچه های دانشجو که انجمنی داشتند مثل اینکه آن وقتها ، هر چند وقت یک دفعه یک سخنرانی ترتیب می دادند و از یکی از مدرسین ، استادان ، آنهائی که آنجا بودند خلاصه ، دعوت می کردند بیایند صحبت بکنند . از من هم یک بار دعوت کردند منهم یک بار آمدم صحبت کردم . آن موقع مسئله اجتماعی مهمی که مطرح بود نه تنها توی ایران ، من فکر میکنم که جاهای دیگر هم مطرح بود ، مسئله فرار مغزها بود از سوی مثلا" کشورهای کم رشد به سوی قطب های صنعتی بزرگ . البته این مسئله آن موقع مد شده بود والا مسئله دائمی است ، هنوز هم وجود دارد دیگر . قطع که نشده است که .

س- مسلم است .

ج - بله . آن موقع مد شده بود دیگر . راجع به این ، بنابراین آنها مایل بودند من هم مایل بودم که صحبت کنم . صحبت کردم . حالا من دیگر نمیدانم چه جوری برای شما جالب است ؟

س- آنجا چه برخوردی پیش آمد ؟ آن شب که شما صحبت میکردید ؟

ج - والله ، اصلا" خاطرم نمی آید . فکر نمیکنم که حادثه خیلی مهمی پیش آمده باشد .

اگر پیش‌آمده بود حتما" توی ذهنم می ماند.

س- آقای هزارخانی، شما دردانشگاه تبریز بودید که گفتید دستگیر شدید ، بله؟

ج - نه . دانشگاه تبریز آخر سال تحصیلی ۴۶-۴۷ تعطیل شد . بنابراین ما آمدیم به تهران . در تهران قرار بود که طبق طرح جدیدی که از تصویب گذشته بود ماها که تازه‌از خارج برگشتیم یک دوره ۱۳ ، ۱۴ هفته‌ای ، خلاصه ، نظام وظیفه توی پادگان بگذرانیم و بعد برگردیم سر کاری که قبلا" داشتیم . ما آمدیم در پادگان . تابستان رادرپادگان گذراندیم . ولی بعد از گذراندن این دوره‌ای که توی پادگان بودیم بمن دیگر اجازه ندادند برگردم دانشگاه تبریز . یعنی کار سابقم را از سر بگیرم .دلیل آن هم این بود که آن وقت‌سازمان امنیت از تهران برای دانشگاه تبریز نوشته بود که من طلاحیت اخلاقی برای تدریس‌در دانشگاه ندارم و این را دانشگاه واسه من فرستاده بودتهران. بعد ها که من تحقیق بیشتر کردم معلوم شد که این کاغذ را خیلی زودتر از این هم نوشته بودند . یعنی وسط سال تحصیلی در واقع سازمان امنیت‌واسه تبریز نوشته بودند. آنها لابد واسه اینکه سروصدائی در نیاید . نمیدانم، اعتصابی چیزی پیش‌نیاید چون دیگر چیزی به آخر سال تحصیلی نمانده بود ، گذاشته بودند که بالاخره همین این یک ماهی ، یک ماه و خرده‌ای هم بگذرد و دانشگاه تعطیل بشود بعد که دانشگاه تعطیل شد آن وقت‌بمن بگویند که " آقا ، شما اخراج هستید." این جوری شد . بهرحال ، من‌مجبور شدم بنابراین پس‌از گذراندن دوره پادگان بروم دو مرتبه تقاضای کار بکنم منتهی این دفعه از وزارت‌بهداری . و وزارت‌بهداری هم یک مقداری کلنجار رفت‌و تا بالاخره توی یک مریضخانه‌ای یک‌کاری بما داد. واسه اینکه باست‌خدمت‌زیر پرچم و اینها دیگر. میتوانیم کار خودمان را بکنیم .

س- کدام بیمارستان بودید ؟

ج - بیمارستان بوعلی . آن وقت‌در پایان سال بعد . یعنی تابستان بعد بود که من دستگیر شدم .

س- چه سالی میشود دقیقا" ؟

ج - ۴۸ باید بشود دیگر.

س - ۱۳۴۸ ؟

ج - بله ، فکر میکنم ۱۳۴۸ باشد .

س - چند وقت زندان بودید ؟

ج - من تابستان مثل اینکه زندان بودم . در پائیز در آمدم . بله . یعنی ازمشخصات این زندان هم این بود که از اول تا آخر آن اصلا" بازجوئی نشدم .

س - کدام زندان بودید؟

ج - قزل قلعه و اوین . اوین بعد قزل قلعه . از اوین که آمدم قزل قلعه معلوم بود که میخواهند مرخص کنند بعد از آن . اما ظاهرا ، همانطور که به شما گفتم ، چون مرا در محل تقاطع چند تا شبکه چیز کرده بودند گذاشته بودند که آخر سر بازجوئی از من بکنند و چیزهائی جلوی من بگذارند که من دیگر مثلا" هیچ جور انکار نتوانم بکنم . ظاهرا" ، اینها را به چیز خودم دارم میگویم . چون هیچ کس نیامد یک بازجوئی مفصلی، غیر از همان شب اولی که گرفتند، از ما بکند که خلاصه ، من بفهمم اصلا" برای چه مرا گرفتند ؟

س - آن شب بازجوئی مفصل اول از شما چه میخواستند ؟

ج - میخواستند که من بگویم که ، بطور عمده آنچه که توی ذهنم مانده، من کسی ها را می شناسم توی تهران و سئوال هم یک جوری بود که خیلی عام بود . و من چندین بار خواستم از بازجو که مشخص بکند که آیا منظور شناسائی سیاسی است؟ یا هر جور شناسائی ؟ گفت ،"نه ، هر کسی را می شناسی بگو ." منهم تا آنجائی که یادم می آید هفت هشت صفحه پر کردم هر کسی را می شناختم دیگر. خوب ، خیلی بودند.

س - شما واقعا" قبل از دستگیری یک فعالیت سازمانی و سیاسی داشتید ؟

ج - بله .

س - میتوانید برای ما توضیح بدهید ؟

ج - سازمانی نه. ولی فعالیت سیاسی یعنی یک نوع همکاری هائی با این و آن. ولی آن جور که شبکه باشد و نمیدانم ، بخواهند چیز کشف بکنند . یعنی بصورت سیاسی فعال باشد و دارو دسته باشد یا ،

س- سازمان منسجمی باشد نبود .

ج - نبود، نه.

س- ممکن است همان چگونگی آن فعالیت‌تان را یک مقدار برای ما توضیح بدهید ؟

ج - ببینید، آدم که اول از اروپا برمی گردد ایران هم محیط ایران برایش غریبه است . هم برای ایرانی هائی که حتی آنهائی که قبلاً هم می شناخته، هم واسه آنها غریبه است. یک مدتی طول می کشد که باصطلاح، هم آدم توی محیط جا بیفتد هم محیط آدم را بپذیرد و دوستان قدیمی و اینها. درواقع من اوایلی که رسیده بودم پس از یک دوره سیزده چهارده‌ساله بود دیگر که نبودم درایران . یک چنین وضعی داشتم. و خیلی هم فرصت اینکه از همان اول ، چون این هم برای من مسلم بود که شما موقعی که از اروپا برمی گردید ایران تا مدتی تحت‌نظر هستید. این را ما برای خودمان فرض می گرفتیم ولو اینکه درست‌نباشد ولی این جوری رفتار می کردیم. بنابراین احتیاط می کردیم و اجتناب می کردیم از تماس‌های بی ربط سیاسی که به هیچ جا نمی خورد . اما من یادم‌هست از همان لدالوود یا بعضی از این دوستان جامعه سوسیالیست‌ها بدلیل آشنائی قبلی یک جلساتی داشتیم .

س- کسی ها بودند ؟

ج - عاقلی‌زاده بود . آن قدری که من الان خاطرم می آید ، تحویل دار بود، سرشار بود. عرضم بحضورتان که ،

س- شانسی بود . شانسی نبود .

ج -نبود، شانسی نبود نه . ولی آقای آریان از همان آمده بود . آنهم یکی دو جلسه بود ، می آمد. می نشستیم گپ میزدیم در واقع‌بیشتر مواقع . یکی اینها بود،یکی بچه‌های دانشجوئی که می آمدند سراغمان بود . البته آن را نمیشود گفت‌تماس‌سیاسی . برای اینکه خوب ، هرچند که محتوای آن سیاسی بود،ولی یک مشت‌سئوال و جواب یا یک مشت‌بحث انجام می شد و تمام میشد می رفت پی کارش ، دنباله نداشت ، یکی هم تماس‌با همین دوستان و رفقای سابق بود که شاید آن را میشود مثلاً" گفت ادامه آنچه که گذشته بود یا اینکه الان کوششی است برای اینکه الان یک چیزی راه بیفتد .

هر چند که دوست‌های ما که آنجا بودند ، از قدیم‌الایام همان جا مانده بودند ، فکر می کردند که ، درآن موقع ، در همین حد بایستی ماند یا بیشتر از این پیش‌نرفت به دلیل اینکه همه‌شان آدم های شناخته شده و چیزی بودند دیگر.

س- و قادر به کار مخفی نبودند .

ج - نه . اصلا" معنی هم نداشت واسه یک‌آدم هائی که شناخته شده هستند بیایند باهم وارد یک‌کار مخفی بشوند که معلوم نیست اصلا" آن کار مخفی چه چیزی میتوانست‌باشد. یعنی هنوز مبارزات‌مسلحانه اصلا" صحبت‌آن هم نبود در آن موقع. مال آن دوره را دارم میگویم . البته بعدا". یعنی صحبت‌آن نبود که شاید توی یک عده‌ای بود ولی بیرون نزده بود .

س-درجامعه منعکس‌نشده بود.

ج - بله. و در این حدود بود دیگر قبل از دستگیری . البته توی زندان هم آن موقع، درست‌به همین دلیل ، به دلیل اینکه خبری نبود توی جامعه ، اپوزیسیون خیلی قوی نبود . خطری دولت‌را تهدید نمی کرد ، رژیم را تهدید نمی کرد ، تقریبا" معلوم هم بود که هرکسی که دستگیر می شود مجازاتش چیست، خیلی سبک‌بود نسبت‌به آن جدکه دوره بعد آمد که فوق‌العاده سنگین بود . و تازه آن که فوق‌العاده سنگین بودنسبت به این چیزی که الان هست، خیلی سبک‌بایستی که گفت‌بود.

س- ازاشخاصی که بعدها معروف شدند بیادتان هست‌که باشماهم زندانی بوده باشند یا شما خاطراتی از این ها داشته باشید در زندان که بودید ؟

ج - من توی زندان آنچه که خاطرم می آید ، توی قزل قلعه دکتر اعظمی را دیدم آنجا که بعد شهید شد در مبارزه مسلحانه ، همان دوره شاه هم شهید شد .

س- ایشان جزو چریک ها بودند ؟

ج - نه . ایشان آن موقع جزو همان باندی بود که من هم توبش بودم . ولی ما اصلا" همدیگر را نمی شناختیم . اصلا" ندیده بودیم همدیگر را .

س- باند شما مسلح هم بود آقای هزارخانی ؟

ج - آن موقع دکتر اعظمی هم اتفاقا" جزو آن نبود بعدا ها پیوست‌به مبارزه مسلحانه.

تنها سابقه‌ای که داشت‌ظاهرا" آن وقتی که مثلا" ما در اروپا فعال بودیم، آنها هم در ایران جزو کمیته دانشجویان جبهه ملی بودند . که آنها هم مختلف العقیده بودند منتهی همه‌شان تحت پوشش‌جبهه ملی کار میکردند دیگر ، چپی ها هم بودند آنجا دیگر.
س- آقای هزارخانی ، نابدل هم با همان برو بچه‌های جامعه سوسیالیست‌ها یک مدتی همکاری می کرد . شما یادتان می آید که ایشان را دیده باشید آن موقع ؟
ج - آره . نابدل.ببینید من یک سری آدم را در تبریز شناختم که بهروز دهقانی و علیرضا نابدل و صمد بهرنگی و اینها بودند.
س- ممکن است از هر کدام اینها یک شرح حالی برای ما بگوئید ؟ آن خاطره‌ای که شما دارید بگوئید که درواقع وصف‌کننده پرتره اینها باشد ؟ شروع کنید با علیرضا نابدل.
ج - علیرضا نابدل جوانی بود، آن موقع که من دارم می گویم ، تازه دوره سپاهی او تمام شده بود آمده بود در تبریز ، چکار میکرد هم الان درست‌یادم نیست. ولی آنچه که یادم هست اینستکه‌این‌آدمهائی‌راکه‌اسم‌بردم به اضافه دو سه نفر دیگر، اینها ما روز های جمعه باهم می رفتیم کوه نوردی . علیرضا نابدل یادم هست‌که توی این ، آن وقت آن تو صحبت می کردیم دیگر، توی کوه که میرفتیم . خاطرات می گفتیم،نمیدانم، صحبت می کردیم از مبارزات، آنها که سابقه مبارزه داشتند یا از خاطرات مثلا" حکومت‌فرقه ، آنهائی که یک‌خرده مسن تر بودند.
س- فرقه دموکرات؟
ج - فرقه دموکرات‌آره . علیرضا نابدل هم ، آره ، او من یادم هست‌که بمن گفته بود که در زمان جوان تری اش‌در جامعه سوسیالیست‌ها بوده و با آنها همکاری میکرده‌است اما این هم گفته بود کـه حالا رادیکال تر شده و دیگر آن چیزها را قبول ندارد. و معتقد است‌که راه حل انقلابی بایستی دنبال‌شود و جامعه راه حل های آن جـوری را نمی پذیرد و این جوری . یعنی یک‌نوع رادیکالیزاسیون خیلی شدیدی دراوبوقوع‌پیوسته‌بود. آدم فوق العاده صمیمی بنظر من رسید . همچنان که فکر میکنم تمام کسان دیگری که من آن موقع توی تبریز دیدم ، آدم های فوق العاده صمیمی بودند و به آنچه که می گفتند لااقل خودشان تا پای جان عقیده داشتند . بعدها من یک‌دفعه دیگر علیرضا را در تهران

دیدم مثل اینکه وارد فعالیت‌های چیزی شده بود دیگر.

س- چریکی .

ج - فکر میکنم . البته او چیزی بمن نگفت .یک دفعه همین جوری اتفاقی که من تهران بودم باز درتهران همدیگر را دیدیم، یک زمانی یک چند ساعتی با هم نشستیم و صحبت کردیم ، ناراحت ازاین بود که پاره‌ای نوشته‌ها توی پاره‌ای نشریات در میآید که اینها برای مثلا" بهداشت فکری جوانان مناسب نیست. آن وقت،

س- من منظورتان را نمی فهمم . دقیقا" چه چیزهائی مورد نظر او بود ؟

ج - منظورم اینکه مثلا" پاره‌ای گرایش های چپی ناسالم . البته آن موقع وقتی گرایش های چپی ناسالم مثل حالا خیلی مشخص بود دیگر . مثلا" نوشته‌های طرفداران مثلا"تروتسکی بد بود . یا اصلا" خود تروتسکی بدون اینکه کسی بفهمد که چه چیز است اصلا"کلا"جزو

س- مطرودین بود .

ج بله.آره .

س- همچنین لابد مطالب منتشره در مجله " نبرد زندگی"یا "علم‌وزندگی " .

ج -"علم و زندگی" آن موقع در نمی آمد.آن‌موقع "جهان‌نو"درمی‌آمد. آره بیشتراین جور نوشته‌ها آنجا مثلا" می شد سراغ آنها را گرفت.

س- (؟) مورد نظر او بود بله؟

ج - بله. عرضم بحضورتان که ، یک‌چنین چیزهائی می کرد و من احساس‌کردم که ،باصطلاح، موضع چیزی دارد. موضعی دارد که، موضع جمعی دارد . دیگرمثلا" بعنوان یک انتلکتوئل فردسوا واینها با من صحبت‌نمیکنند . در حالیکه ، خوب ، واسه من که آن موقع هم یک آدم منفردبودم ،این جور ملاحظات همچین خیلی خطرناک نمی رسید. خوب ، باشد بالاخره آدم خودش می فهمد چه چیز غلط است چه چیز درست‌است ها؟ اما احساس‌می کنم برای یک‌آدم سازمانی خیلی مهم است یک‌خطی که بخواهد منحرف‌کند ، یعنی خدشه ایجاد بکند توی آن ایمان و اعتقاد درستی و ،

س- تفسیر آنها .

ج - آره . من آنجا احساس‌کردم که این بایستی پیوندهای سازمانی هم داشته باشد. ولی

هنوز نمیدانستم چه جور ؟ تا بعد که دستگیر شد و شهید شد ، فهمیدم که او جزوفدائیها بوده . صمد هم آنجا شناختم ، درتبریز شناختم . شاید به مناسبت اینکه از بعد ازغرق شدن او در رودخانه ،که من واقعاً" هم نفهمیدم قضیه اش چه بوده است ، اما گمان هم نمیکنم که خیلی ماجراهای عجیب و غریبی بوده . خیلی احتمال دارد که واقعاً" غرق شده باشد. نمیدانم . خبرش را شنیدم ، ولی فوق العاده مرا متاثر کرد خبر آن . و یک مقاله ای من نوشتم همان موقع بیاد صمدراجع به "ماهی سیاه کوچولو"، کتابی بود که از صمد چند روز بعد از مرگش در آمد و بخصوص من از این بابت ناراحت بودم که او خیلی علاقه داشت به چاپ این کتاب و چاپ این کتاب را ندید ، بفاصله چند روز بعد .

س - من شنیدم که این کتاب را سیروس طاهباز برای او edit کرده بود. حقیقت دارد این موضوع ؟

ج - من خبر ندارم . اصلا" وارد چیزهای جاپی آن نبودم . که باکی سر کار...ولی میدانستم که مثلا" به کانون پرورش فکری میرود . خود صمد را من از تبریز می شناسم و توی جلساتی که باهم داشتیم ومیرفتیم کوه نوردی و گپ میزدیم

س - ایشان هم می آمدند.

ج - آره ، او هم بود . آدم فوق العاده خجولی بود . فوق العاده متواضع بود. یعنی آن چیزی را هم که داشت نمیتوانست عرضه کند . چهره غیر واقعی قهرمانانه ای ازاوساخته شده که شاید خود من هم بی تقصیر نبوده باشم در اصل در این جیز. بمناسبت ابراز احساسات خیلی شدیدی که کردم پس از مرگ او . طبیعی است. من فکر میکنم که قابل فهم است . موقعی که مثلا" فرض بکنیم یک آدم ، درآن دوره ، لااقل واسه ما ، مثلا" یک آدم این تیپی داشتیم این را روی سرمان بگذاریم حلوا حلوا بکنیم و بخواهیم که خیلی بیشتر از آنچه که هست جلوه اش بدهیم . اما خودش هیچ ادعائی نداشت. واقعیت اینست که خودش هیچ ادعائی نداشت. و حتی میگویم آن قدر خجالتی بود که آنچه را هم که بود عرضه نمی کرد . راجع به صمیمیت و صداقتش دیگر اصلا" کلمه ندارم که بگویم . اصلا" یک جیز فوق العاده نابی بود .

س - ازنظر تمایلات سیاسی چگونه بود ؟ جه تفکرات سیاسی داشت؟ آیا واقعا" او هم

مثل ناب‌دل مارکسیست- لنینیست دو آتشه بود ؟
ج - تصور میکنم توی همان حال و هوا بود . هرچند که هیچوقت این را به زبان نیاورد
بیان نکرد . ولی آخر ببینید مارکسیسم- لنینیسم هم بعدها بصورت سازمانی در آمد،
تفسیرهای خیلی قرص و محکمی پیدا کرد . آن موقع فقط یک نوع گرایش بود . یک نوع
جهت‌گیری بود . هیچ معلوم نبود چیست؟ خیلی هم با آنچه که بعدها به اسم مائوایسم
مشهور شده بود قاطی بود . یعنی اصلا" مارکسیسم- لنینیسم همان بود ، در آن زمان.
یعنی دوره اوج چیز بود دیگر
س - انقلاب فرهنگی ؟
ج - بله، بعد از ، بله، انقلاب فرهنگی دوره اوج اش را گذرانده بود ولی هنوز نهضتی
که در واقع چینی ها پیشرو آن بودند در اعتلاء بود . خیلی قاطی بود . حالا که بخواهیم
اگر مارکسیسم بخواهیم بچسبانیم بایستی بگوئیم که آره ، این مارکسیست- لنینیست
است مائوایستی بود که لابد این انحرافات را هم در خودش داشت و بعدا" بروز داد و غیره و
ذالک و. ولی آن موقع واقعا" به این چیزی نبود. فقط یک گرایش بود. و این گرایش را
همه کم و بیش داشتند . بهروز دهقانی هم داشت که آنهم یکی دیگر از آدم هائی بود
که در تبریز شناختم . و حتی جزو شهدای سازمان فدائی ها دیگر اسمش رسما" مثل ناب دل
ثبت شده . اینها آدم هائی بودند که،
س - بهروز دهقانی حدود سواد و معلوماتش چه بود ؟ اصلا" چکاره بود بهروز دهقانی ؟
ج - معلم بود مثل صمد .
س - معلم دبستان ؟
ج - آره، انگلیسی هم بلد بود و بهمین دلیل ، نمیدانم ، انگلیسی هم درس می داد یا
نمی داد ؟ ولی بلد بود . یک سفرکی هم ، یک یکماه دو ماهی هم به آمریکا رفت و
برگشت. اتفاقا" توی همین سفر بود که ، در فاصله این سفر بود که صمد مرد . و من
خیلی خوب یادم هست، خاطراتی که هیچوقت محو نمی شود از کله‌ام اینستکه موقعی که
بهروز داشت برمی گشت دوستان آذربایجانی اش در تهران عزا گرفته بودند که خبر
مرگ صمد را چه جوری به او بدهند . و بعد مرا مأمور کردند که این کار را بکنم.

به حساب اینکه بهرحال ، چون ، من فکر میکنم ، اینها همه چیزهای خودم است باصطلاح حدس و خیال خودم است ، که چون من فارس هستم بنابراین خوب ، یک کمی فاصله ام بیشتر است ، بنابراین در انتقال این خبر کمتر دچار ناراحتی میشوم تا خود آذربایجانی‌ها . و من یادم هست که من هم آن قدر ناراحت بودم برای اینکه این خبررا بدهم موقعی که بهروز آمد مرا خبر کردند که بهروز آمد و فلان جا هست و من تلفن کردم با او قرار گذاشتم که او را ببینم ، مدت‌های مدید چندین ساعت توی خیابان ها ما باهم راه می رفتیم واسه اینکه من یک موقعیت مناسب پیدا کنم بگویم و این موقعیت مناسب را هی فکر میکردم پیدا نمی شود تا اینکه بالاخره بعد از چندین ساعت یک دفعه همین جوری ابتدا به ساکن به او گفتم که خلاصه یک چنین اتفاقی افتاده است . و او هنم بمحض اینکه خبر آن را شنید شروع کرد به خندیدن فکر کرد من دارم شوخی میکنم با او. بعد که فهمید چیز است ،

س ـ حقیقت دارد .

ج ـ حقیقت دارد رنگش پرید و مثل ماست سفید شد و اصلا" همان جا روی زمین نشست و دیگر قدم نمیتوانست بردارد . هیچی ، مدتی آنجا من هم پهلوی او نشستم و بالاخره صحبت کردم ، نصیحتش کردم که خوب . بالاخره این اتفاقی است ، واقعه‌ای است که ممکن است برای هر کسی پیش بیاید به این صورت یا به آن صورت دیگر ، جزو زندگی است ، مرگ هم جزو زندگی است . آره ، تا پا شدیم و دیگر بردم تحویل آن وقت ، دوستان آذربایجانی او دادم . دیگر شب را با آنها بود . اما فوق العاده ناراحت شده بود . خیلی ناراحت شده بود .

س ـ شما ، شرف دهقانی را هم دیده بودید ؟

ج ـ نخیر ، اشرف را ندیده بودم .

س ـ آقای هزارخانی شما بعدا زاینکه از زندان در آمدید بقیه فعالیت‌های اجتماعی و شغلی و سیاسی شما چگونه بود در آن سال ها ؟ تا قبل از اینکه سروصدای این انقلاب اخیر ظاهر بشود .

ج ـ ببینید ، بطور عمده اگر بخواهید ز فعالیت سیاسی بمعنای اخص را بگیرید ، من

میتوانم بگویم که با مصطفی شعاعیان رابطه سیاسی داشتم و با او کار میکردم . بعداً" که او مجبور شد مخفی بشود بازهم ما رابطه‌مان را باهم داشتیم .
س- چکار می کردید با هم که میگوئید کار می کردید ؟
ج - یک مقدار مطالب باهم تهیه می کردیم . یعنی او یا تهیه می کرد بعد می آمد از من نظر میخواست . یا باهم می نشستیم مثلا" دو روز بحث می کردیم راجع به یک مسئله‌ای که بایستی یک چیزی ، یک اظهار عقیده‌ای راجع به آن کرد ، چه جوری باید کرد و اینها یا راجع به سازمان هائی که فعالیت میکردند آن موقع دیگر یواش یواش فعالیت آنها یک جوری شده بود که دیگر همه خبر داشتند . سازمان فدائی ها بود و سازمان مجاهدین و نمیدانم ،
س- شما با این سازمان ها تماسی هم داشتید ؟
ج - بطور مستقیم نخیر . نه. اما از طریق شعاعیان که خود او یک زمانی پیوست به سازمان فدائی ها و اینها ، خوب ، خبر داشتم . آره . با مجاهدین هم او تماس داشت در عالم زندگی مخفی خودش . بنابراین بطور غیر مستقیم از طریق او یک جوری خبر داشتم که ، بهرحال ، حال و هوای طرز فکر چیست در این سازمان ها ، حالا عملیات...
س- هیچ یک از این چیزهائی را که سازمان انتشارات مزدک از ایشان منتشر کرده ، هیچکدام ازاینها را باشما همکاری داشته برای انتشارش ؟ معذرت میخواهم برای نوشتن آن ، نه انتشار آن . انتشار آن که بوسیله مزدک بود منظورم خود آقای شعاعیان که این مطالب را می نوشته هیچ کدام از اینها شده بود که با همکاری شما بوده باشد .
ج - بطور کلی شعاعیان هر چه که می نوشت می آورد میداد من بخوانم . این رسم کلی او بود . آیا به کسان دیگری هم میداد یا نمیداد ؟ این را من نمیدانم . اما آنچه که میدانم اینستکه میداد من بخوانم و میخواست که من نظر خودم را بگویم و باصطلاح ، ایرادهائی اگر بنظرم میرسد این ها را بگویم همه را ، این رسم اوبود . و خوب ، اگر این را یک نوع چیز حساب بکنید من آثار اورا ، نوشته‌های او را ، خیلی طبیعی است ، با علاقه زیاد میخواندم و آنچه که به نظرم میرسید با صراحت

تمام به او میگفتم . هیچ اباتی هم ازاین نداشتم که باهم بنشینیم مثلا" مدت‌های مدید بحث بکنیم سر اینکه...از این گذشته شعاعیان در بعضی از نوشته‌هایش احتیاج به پاره‌ای از چیزها داشت، باصطلاح، نوشته‌های مثلا" مارکس و

س- منابع .

ج - منابع داشت که من برای او تهیه می‌کردم ترجمه می کردم ، اختصاصا" واسه او. اینها چیزهائی هست که هیچ وقت هیچ جا منتشر نشده است، می نوشتم واسه او.میخواست ببیند که مثلا" موضع مارکس، مثلا" راجع به فلان مسئله چه چیز بوده در تئوری . یک مورد هم من یادم هست که اصلا" یک نوشته من نوشته بودم او آن را تصحیح کرد و انتشار داد .

س- کدام یک از این نوشته‌ها است؟

ج - یکی از نامه‌هائی است که به فدائیان نوشته شده . مثل اینکه آقای شاکری هم گفته این‌را توی آن نامه سرگشاده‌ای که برای بنده نوشته است نحوه همکاری ما این جوری بود . البته مثلا" توی خانه‌ای که، این خانه‌ای که من داشتم، یکی از کتاب های شعاعیان را هم بصورت پلی کپی ما چاپ کردیم . خودش هم بود البته با چیز خودش. با همان وسایل چی چی که سرو صدا هم ایجاد نکند و نمیدانم ، با تمام گرفتاریهائی که آن زمان داشت، زمان شاه . این جور همکاری هم داشتیم . ولی خود او بیشتر از هرکس دیگری مواظب این بود که مبادا از این طریق خطری متوجه من بشود . چون خود او یک زندگی مخفی داشت. درواقع آن موقعی که ما همدیگر را می دیدیم بیشتر مواظب این بود که من توی خطر نیفتم . خودش که همیشه در خطر بود ، آره، این چیز را داشت، این ، به آن چه میگویند ؟ جوانمردی ؟ یا این خصلت بهرحال ،انقلابی‌را داشت.واصرار داشت که من وارد چیزهای سیاسی مخفی نشوم . من خودم مایل بودم بشوم. و استدلال او این بود که "انرژی که آن وقت یک گروه بایدبگذارد واسه اینکه تو یک آدم شناخته شده‌ای را درحالت مخفی حفظ بکند خیلی بیشتر از آن چیزی است که تو میتوانی به آن بدهی . " بمناسبت این که دست و بال خودت هم بسته میشود دیگر.

س- در نتیجه شما نپیوستید به این گروهها ؟

ج - نه .

س- شما همان موقع هنوز در همان بیمارستان کار می کردید ؟

ج - آره دیگر، من تا موقعی که ول کردم کار طبخودم را در این بیمارستان بودم .بعد ازآن یک چند صباحی توی کمیسیون ملی یونسکو کار کردم ،تهران .بعدا ز آنجا همتوی سازمان برنامه‌ریزی آموزشی . همین جوری از این جا ،

س- سازمان برنامه‌ریزی آموزشی مال سازمان برنامه بود آقا ؟

ج - نه، مال وزارت آموزش‌بود.

س- آموزش و پرورش ؟

ج - آموزش عالی .

س- آموزش عالی .

ج - بله . یک مدتی هم آنجا ، کارهای خرده ریز انجام می دادم بهرحال . استخدام رسمی که من نبودم . بعد از آن هم آن اعتصاب بزرگ کارمندان شروع شد که ، قبل ازانقلاب بود ، یک‌سال قبل از انقلاب بود ، که آن اعتصاب را موقعی که ما شروع کردیم هنوز تمام نکردم آن را . هنوز در حالت‌اعتصاب هستم .

س- ممکن است‌موضوع اعتصاب را بما بفرمائید چه بود ؟ چون من در ایران نبودم دقیقا" یادم نیست که موضوع اعتصاب چه بود ؟

ج - اعتصاب های بزرگ قبل از انقلاب بود دیگر.

س- آه، همان جریان . شما گفتید یک‌سال قبل از انقلاب یک اعتصاب بزرگ کارمندها بود.

ج - نه. نمیدانم شاید حافظه‌ام زیاد یاری نمیکند. ولی قبل از انقلاب بود اعتصاب های بزرگ . بله، شاید یک‌سال نبود . ولی آره ، حوادث‌خیلی سریع می گذشت‌آن زمان ها . ولی قبل از انقلاب بود . یک اعتصابی بود که بطور خیلی عجیبی آن اوایل سازمان امنیت و اینها موافق بودند با آن .

روایت‌کننده : آقای دکتر منوچهر هزارخانی

تاریخ مصاحبه : ۱ جون ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

س- می گفتید که سازمان امنیت با آن اعتصاب موافق بود . ممکن است این مسئله را بیشتر بشکافید ؟

ج- آره، تصور من این بود که آن موقع مثلاً" اعتصابات در واقع انگیزه سیاسی داشت در مخالفت با رژیم بود سازمان امنیت و اصلاً" دولت و رژیم حاکم آن زمان دلشان میخواست که این را سوق بدهند بطرف یک هدف های صنفی و بعد آن هدف های صنفی را با آن موافقت بکنند و در نتیجه جریان منتفی بشود یا موضوع منحرف بشود .

س- این اعتصاب سال ۱۳۵۶ میبایستی باشد دیگر ؟ اگر یک سال قبل از انقلاب بوده .

ج- من گفتم یک سال قبل را تضمین نمیکنم . فکر میکنم همان سال چیز بوده دیگر .

س- یکی از همان اعتصابات اولیه قبل از انقلاب منظورتان است .

ج- آره . به این دلیل چیز بود دیگر . هی همین جوری مرتب تقاضای اضافه حقوق و نمیدانم، مزایا و اینها هی در می آمد از توی بعضی از این اعتصاب ها و دولت هم هی میگفت که "من موافقم ." نمیدانم، هی حقوق ها میرفت بالا . همین جوری ... و قصد آشکار دولت این بود که این نوع اعتصاب ها را دامن بزنند و بعد موافقت بکنند با خواست‌های صنفی اینها که البته جریان یک فرم دیگری ادامه پیدا کرد و جور دیگری شد . یعنی کاملاً" سیاسی و با هدف مشخص زمین زدن رژیم و اینها شد که به آن سرانجام هم رسید دیگر .

س- شما فعالیت‌هایتان چگونه بود در آن روزها ؟ یعنی در این اعتصابات و اینها شما

چه میکردید ؟

ج - توی این اعتصابات من اتفاقاً" یکی از کسانی بودم که توی شورای ، یک چیزی آن موقع تشکیل شده بود اسم دقیق آن حالا خاطرم نمی آید. ولی شورائی بود که ازنمایندگان تمام سازمان های دولتی و ملی که اعتصابی بودند در واقع ، یا مخالف رژیم بودند شرکت داشتند ، منهم توی آن شرکت داشتم . فکر میکنم از طرف کانون نویسندگان آنجا ، بله ، از طرف کانون نویسندگان آنجا شرکت داشتم . هیچ چیز، جلساتی بود ، تصمیماتی گرفته میشد . چون نمایندگان کارمندان و کارگران سازمان های مختلف آنجا بودندشعاع عمل ما خیلی وسیع بود ، خیلی کارها میتوانستیم بکنیم ، خیلی اطلاعات میتوانستیم بدست بیاوریم . و خیلی کمک ها میتوانستیم بکنیم به وضع کارمندها وکارگرهای اعتصابی دیگر که تحت فشار بودند ، مثل شرکت نفتی ها و اینها که آن ابتدا تحت فشار بودند، خیلی سخت هم ، یا لااقل این جوری بیان می شد آنجا توی جلسات. این بود .

س - کانون نویسندگان چگونه آغاز به کار کرد ؟

ج - کانون نویسندگان ،والله، آنچنان که درتذکره‌ها ثبت است گویا درسال ۴۵، ۴۶ بود که رژیم یا شهبانو ، درست یادم نیست ، میخواهند که یک کنگره، نمیدانم ، ادباء ونویسندگان و شعراء و فلان واینها بگذارند . و بعد عده‌ای از نویسندگان آن زمان مخالف با رژیم به مقابله برمیخیزند از جمله آل احمد و شاملو واینها ، واین مخالفت در واقع نطفه اولیه آن چه که بعداً" کانون نویسندگان شد را بوجود می آورد. من خودم هم این جوری شنیدم . چون آن موقع ایران نبودم . بعد که آمدم یک هسته اولیه تشکیل شده بودکه ما هم به آن پیوستیم .

س - شما در آن ملاقاتی که با آقای هویدا شد شرکت نداشتید ؟

ج - کی ملاقات با هویدا شد ؟

س - من الان تاریخ دقیق آن یادم نیست.

ج - من تصور نمیکنم ملاقاتی با آقای هویدا شده باشد . ولی پیشنهادی از طرف آقای هویدا دائر بر اینکه ملاقاتی صورت بگیرد شده بود . بله . نامه‌ای هم یک زمان ، یعنی همین

قبل از انقلاب ، کانون نویسندگان برای آقای هویدا بعنوان نخست‌وزیر فرستاده بود که چون سرگشاده بود منتشر هم شده بود . ولی ملاقاتی صورت‌نگرفت .
س- این گردهم آئی مجددی که در کانون نویسندگان صورت‌گرفت‌شما چه خاطراتی از آن دارید ؟ آنی که در زمان انقلاب صورت‌گرفت .
ج - آره ، کمی قبل از انقلاب صورت‌گرفت .
س- بله .
ج - بله . آن هیچ چیز . اوضاع و احوال یک‌جوری بود که در واقع گردهم آئی وفعالیت مجدد را تشویق می کرد اصلا" . اوضاع و احوال ،
س- من منظورم اینستکه شما که آنجا جمع شده بودید کسانی بودید که از طیف های مختلف سیاسی در آنجا جمع شده بودید ، تضادها و برخوردهائی را که با همدیگر داشتید در آنجا چه خاطراتی شما از آن دارید ؟
ج - ببینید در زمان رژیم سابق تضادها و برخوردهای داخلی و همچنین نحوه مقابله با حریف که‌رژیم بود،خیلی خیلی ساده تر بود از آنچه که الان هست.من از زمان‌کنفدراسیون که یادم هست همه ما "وحدت‌کلمه "داشتیم بقول آقای خمینی. ما می گفتیم " آزادی‌میخواهیم این رژیم هم دیکتاتوری است . " خیلی ساده بود. واقعا" مسئله ساده بود برای ما . در کانون نویسندگان هم همین چیز بود .تمام کسانی که فکر میکردند آزادی قلم و بیان‌و نوشتن ، لازم است‌برای جامعه ما و اصلا" جزو آزادی های اولیه بشر است ، اینها جمع شده بودند آنجا ، آدم دست‌چپی توی آن بود ، آدم میانه رو توی آن بود ، نمیدانم، توده‌ای بود . اینها بعدا" یواش‌یواش هر کدام، هریک از یک‌سوئی سوا شدند دیگر. ولی آن زمان همه بر سر این هدف های مشترک توی کانون نویسندگان و در چهارچوب ،
س- تا زمان سقوط شاه "وحدت‌کلمه "برقرار بود .
ج - تا زمان سقوط شاه و حتی اندکی بعد از سقوط شاه. آره ، برقرار بود.
س- شما یک‌زمانی هم با آقای اسلام کاظمیه میرفتید به جاهای مختلف برای سخنرانی علیه رژیم . از جمله در لاهیجان که در آنجا مورد تهاجم قرار گرفتید . جریان لاهیجان چه بود ؟

ج - جریان لاهیجان ، با آقای اسلام کاظمیه بله بود در آن سفرولی جزو سخنرانی کنندگان نبود . دعوت‌را از من کرده بودند .

س- ولی ایشان همراه شما بود .

ج - بله . ایشان آمد .

س- کسی شما را دعوت‌کرده بود ؟

ج - همان مدرسه چی بود ؟ بازرگانی بود ؟

س- مدرسه عالی مدیریت گیلان در لاهیجان .

ج - در لاهیجان . که الان دیگر وجود ندارد مثل اینکه . بعد آن را بستند . آره .

س- بله . یک‌آقائی هم بود بنام رضا دهاء که سرپرست آنجا بود .

ج - گویا ،بله .

س- ایشان شما را دعوت‌کرده بودند ؟

ج - نه . دانشجویان مرا دعوت‌کردند . یک‌روز آمده بودند تهران در اداره ، آنجا که من کار میکردم یونسکو. که"ما میخواهیم یک‌چنین دعوتی از شما بکنیم. شما حاضر هستید ؟ می پذیرید یا نه ؟" من به بچه‌ها گفتم که " آقا ، الان سیاست‌دولت‌این است که تجمعات‌را سرکوب میکنند ." و همین طور هم بود . افرادی هم که می آمدند سرکوب میکردند عنوان آنها اولیای دانشجویان بود . چنین چیزی . جمع می شدند و میزدندمثلاً" یک عده‌ای را . می گفتند"اینها هستند مثلاً" بچه‌های ما را از راه بدر میکنند."چندین مورد هم سابقه داشت . آن بچه‌ها گفتند که " نه ، توی گیلان ما چنین چیزی تا حالا نداشتیم . چنین سابقه‌ای تا حالا نداشتیم . آنجا آرام است. اصلاً" این چیزهائی که توی تهران می گذردبآنجا مربوط نیست." من هم گفتم " خیلی خوب ، حالا اگر شما چنین تصوری دارید من واسه‌اینکه بشما نشان بدهم تصورتان غلط است ،" عین همین را به آنها گفتم ." من میآیم آنجا سخنرانی میکنم . ببینید که نه ، وقتی یک‌سیاستی دولت دارد این سیاست‌را همه جا اعمال میکنند. چنین نیست که بعضی جاها‌را چیز بکنند."

و رفتم آنجا و سخنرانی هم انجام شد و

س- چی گفتید در سخنرانی ؟

ج - اصلا" .

س- موضوع سخنرانی چه بود ؟

ج - موضوع سخنرانی چیز بود . اصلا" موضوع سخنرانی مهم نبود، آن زمان . الان به شما میگویم . " ضررهای رادیو آکتیویته ، فکر میکنم بطور کلی، و صنایع مبتنی بر،باصطلاح، رادیوآکتیویته بطور اخص" شاید بطور خیلی غیر مستقیم ربط پیدا می کرد به نیروگاههای اتمی که آن زمان رژیم داشت می ساخت مثلا" در چیز. این بـــود. ولی واقعیت اینستکه که مثلا" مسئله خیلی ملموســـی این خطرات رادیوآکتیویته و نیروگاههای مثلا" تولیــد انرژی اتمی برای دانشجویان آن زمان مدیریت گیلان خیلی نداشت. بطوریکه بعـــد از سخنرانی یکی دو نفر از آدم های خیلی سیاسی هم ، از دانشجویان خیلی سیاسی هم، ایراد گرفتند که خوب ، این که ربط خیلی مستقیمی بما ندارد فعلا". و بعد ما آنجا بحث کردیم که " نه، آخر ربط خیلی مستقیم دارد." و ربط آن را آنجا من گفتم. ولی بهرحـــال، سخنرانی بی حادثه گذشت. بعد موقعی که پائین آمدیم آنجا وسایل پذیرائی را آمـــاده کرده بودند دیگر . توی خیابان جلوی شهربانی . جلوی شهربانی ، یک عده‌ای من نمیدانم از کجا پیدا شدند ؟ اصلا" چون توی خیابان ظاهرا" کسی نبود.هر یک از یک جائی درآمدند دیگر .

س- پلیس هم به کمک شما نیامد ؟

ج - پلیس ؟

س- یا هیچ دخالتی بکند ؟

ج - پلیس ؟ میگویم جلوی شهربانی بود . پلیس هم بود آنجا . تماشا میکرد. ظاهرا" چرا من خودم یک خاطره‌ای حالا خنده‌دار است. الان فکر میکنم خنده دار است. ولی در آن موقع یعنی در حالتی که این خاطره ایجاد شد ، اصلا" خنده‌دار نبود این. یک عده‌ای مـــرا چسبانده بودند به دیوار و داشتند میزدند با مشت و نمیدانم، البته پنجه بکس و چاقو واینها هم داشتند ولی قرار نبود ظاهرا" استفاده بکنند . چون اگر قرار بود آنها را مصرف بکنند دیگر زنده خیلی سخت بود از میان آنها در آمدن . ولی با مشت و عرض کنم، چوب واینها میزدند ، خیلی هم زدند . من متوجه شدم چون این جوری پشت به دیوار بودم

آنها رویشان بدن بود من پشت آنها را می دیدم . یک آجانی آمدیکی از اینهائی را که خیلی هم حرارت به خرج میداد در زدن ، این را گرفت کتش را کشید. گفت،" بس است دیگر ول کن ." این هم بدون اینکه برگردد نگاه کند کی است ؟ یک فحش خواهر و مادر به یاروِ داد وبالگد از پشت زد و گفت " بروِ، بگذار به کارم برسم." بعد آن پاسبان چیزش را در آورد،

س - باطومش را ؟

ج - هفت تیرش را در آورد و یک تیر هوائی شلیک کرد و آن وقت اینها یکهو متوجه شدند که بله، دیگر بس است . و آن پاسبان در نقش پلیس آمد و مثلاً" مرا نجات داد از دست اشرار و اینها . بعد هم که ما را بردند توی شهربانی که همان جا بود بعد گفتند که " خوب ، بنویسید اینجا از چه کسی شکایت دارید ؟" از یک عده آدم ناشناس مگر میشود شکایت کرد؟ واسه من ناشناس بودند. واسه آنها شناس بودند چون اهل محل بودند ظاهرا ". آره، این بود ماجرای ...

س - آیا اتفاق دیگری هم از این نوع برایتان افتاد در همان سخنرانی‌هائی که می رفتید از جائی به جائی ؟

ج - نه . اتفاقی از این نوع نیفتاد. نه . یعنی توی تهران که نه. ولی چنانچه خاطرم باشد مثلاً" یک دفعه توی دانشگاه صنعتی صحبت کردم . نه.

س - شما در موقعی که آن روزهای آخررژیم بود . یعنی روزهای آخری که بختیار نخست وزیر بود در ایران چه خاطراتی دارید ؟ از آن دو روز آخر بالاخص که بصورت انقلاب ظاهر شد و عرض کنم خدمتتان، حمه کردند به پادگانها و اینها . شما کجا بودید ؟ چه می کردید ؟

ج - والله، میدانید ، توی خیابان ها بودم ، مثل بقیه مردم .

س - میتوانید بعضی از خاطره‌های مهمی را که دارید، چیزهائی را که دیدید از نظر تاریخی فکر می کنید اهمیت دارد برای ما وصف کنید که ثبت بشود ؟

ج - بنظرمن الان می آید وقتی که فکر میکنم به آن روزها مثل اینکه خواب دیدم. نمیدانم یک نوع احساسی دارم که مثل اینکه توی واقعیت نبوده . یک جوری مثلاً" توی آسمان ها

بودیم ، خواب می دیدیم ، توی رؤیا بوده ، چی چی بوده ؟ خاطره ندارم . یک احساس خاصی دارم که آن احساس را نمیتوانم بیان کنم . آنقدر چیز است . میدانید، مثلاً" شاهد یک انقلاب بودن چیز ساده‌ای نیست که آدم مثلاً" مثل هر خاطره دیگری بتواند با چند تا کلمه آن را بیان کند . نمیدانم، این هم یک احساس است .

س ـ شما

ج ـ اما خاطره . اجازه بدهید از قبل از آن بگویم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ آره . از موقعی که پیچ رژیم شل شده بود و

س ـ ـ تاریخی بود دقیقاً" بنظر شما ؟

ج ـ تصور میکنم که

س ـ تا آنجائی که شما یادتان می آید.

ج ـ من اول ماجرا را نمیخواهم بگویم . آخرش را دارم میگویم .

س ـ از زمان شریف امامی بود ؟ از زمان

ج ـ آره ، از زمان شریف امامی دیگر مسلم بود که چیزها دیگر

س ـ رژیم رفتنی است .

ج ـ بله . به سرازیری افتاده بود . من این را یک دفعه دیگرهم تازه که آمده بودم سفر اخیر. سفر تبعید . سفر مهاجرت اروپا . این را توی یک مصاحبه هم گفتم که" ما یعنی ، چه میدانم ؟ ما وقتی میگوییم منظور من هیچ جمع خاصی نیست ، آدم هائی مثل خودم را میگویم ، بهار آزادی را قبل از انقلاب احساس کردیم نه بعد از انقلاب. یعنی روزهای آخر رژیم . یعنی درست ، شاید اوج آن هم درست موقعی است که بختیار به حساب خودش میگذارد. میگوید " من این کارها را کردم ." در حالیکه اصلاً" به او مربوط نبود . احساس این بود که واقعاً" ما داریم توی یک مملکت آزاد بطور آزاد زندگی میکنیم ، رفت و آمد داریم ، دیگر از چیزی نمی ترسیم ، دیگر قیدی نیست ، بندی نیست ، هر کس هر چه بنظرش میرسد میگوید . هرچند همان موقع ها هم بود. هنوز ، باصطلاح ، در نطفه یک نوع بینش ها ، یک نوع برخوردهای خیلی غیر قابل

توجیهی از قبیل اینکه حالا چه اصراری دارید که حتما" باهم بحث بکنیدهمدیگر را قانع بکنید . اصلا" چرا باهم بحث می کنید . بحث باشد بعد از مرگ شاه . این چیزها بود دیگر. حزب الهایهای آن زمان یا پیشتازان حزب اله. چه میدانم ،

س - آقای بهشتی هم آن موقع این شعارها را میداد.

ج - نه، اتفاقا" بهشتی خیلی نقش سوپر دموکرات بازی میکرد . خیلی نقش سوپر دموکرات بازی میکرد. چون من خاطره خیلی عجیبی از او دارم . ولی بهرحال ، این را میخواستم بگویم که بهار آزادی را ما قبل از انقلاب دیدیم . موقعی که اتو ریته دولت و رژیم داشت که همان جوری ذره ذره خرد می شد زمین می ریخت و توی خیابان زمین میریخت واقعا" ، جلوی چشم مردم زمین می ریخت. و مردم احساس می کردندکه حالا صاحب حق هستند صاحب حرف هستند، صاحب هویت هستند . و این یک احساس عجیبی میداد به آدم که قابل بیان نیست . من فکر میکنم بخصوص پس از اینکه یک دوره ممتد و طولانی تحت یک اختناق آن هم از بعضی لحاظ غیر قابل بیان آدم زندگی کرده باشد و مرتب به او تلقین کرده باشند که تو ، تو بعنوان ملت، هیچ چیز نیستی ، و این را همه اش به او القاء کرده باشند. و خلاصه مملکت یک صاحب دارد که همان سایه خداست ، درواقع خود خداست و غیره. این فرهنگ داشت فرو میریخت. و این رژیم آخوندی همین فرهنگ را دومرتبه نجات داد برای این سوار شد ، بر این موضع سوار شد. اما از آقای بهشتی اگر میخواهید چیزی من بگویم ؟

س - تمنا میکنم .

ج - یک دفعه کارگران منطقه برق تهران مرا دعوت کرده بودند برای سخنرانی . آن موقع گذاشتن جلسات سخنرانی هم مثل مجلس روزه‌خوانی در ایام عزاداری خیلی مد بود. یعنی بالاخره چیز شده بود دیگر ، قید و بندها داشت پاره میشد . یکی از اولین کارهائی که خیلی هم عادت داشتند میکردند این بود که آدم های مختلف را دعوت می کردند . آدم های مختلف المرام . از قضا روزی که من میرفتم قرار بود آقای بهشتی هم باشد مثلا" . دوتا سخنران بود دیگر آنجا . بمن خبر کرده بودند که من ساعت ۹ بروم صحبت بکنم . آقای بهشتی بعد از آن ساعت ۱۰ قرار بود بیاید و صحبت بکند .

من که آنجا رسیدم دیدم یک آخوند قدبلند، رشید اینجا ، من آقای بهشتی را ندیده بودم

اصلا" قبلا"،آنجا هستو بعد که ما را بهم معرفی کردند گفتند آقای بهشتی و هزارخانی . سلام و علیک و آقای بهشتی بمن گفتکه " من خیلی از شما معذرتمیخواهم، میخواهم جای شما را بگیرم . برای اینکه بعد از آن من کار دارم باید بروم . گفتم،"خیلی خوب ، خواهش میکنم ، مسئلهای نیست، من پا میشوم . میشوم سخنران بعدی ." بعد نشستم آنجا . بنابراین بدون اینکه توی برنامه باشد این جوری پیشآمد ، سخنرانی ایشان را گوش کردم . ولی سخنرانی فوق العاده عجیبی بود بنظر من .

س- از چه نظر ؟

ج - از نظر اینکه قبل از سقوط رژیم بود هنوزاین سخنرانی . این جوری می گفتکه"این رژیم دیکتاتوری باید برود . و رژیمی که سر جای آن میآید یک رژیم کاملا" آزادوانسانی باید باشد . آنچنان آزاد و انسانی که بتمام ، نه تنها بتمام خواستهای فوری که ما داریم جواب بدهد ، بتمام خواستهای نهانی هم که جرأتبیان آن را نداریم هم باید جواب بدهد. تمام مخالفین بر عکس این رژیم باید آزاد باشند ." و بعد مثل اینکه مثلا" یک نوع احساس این را کرد که جمعیتدارد تعجب میکند یا خواستپیشدستی بکند به این احساس تعجب جواب بدهد . گفت،" بله، مخالفین امروز ما که دارند بر ما حکومت میکنند البته آنها هم باید اینجا آزاد باشند. شاه پرستان هم باید آزاد باشند."درزمانی که داشتاو در سخنرانی خودش، باصطلاح ، توضیح میداد که چرا ما یک رژیم جمهوری میخواهیم و چرا جمهوری اسلامی که میگوئیم، اینهم یکی از تم های صحبتاو بود. اصلا" طبیعی ترین چیزی استکهما بایدبگوئیم . اسلامی یعنی اینکه مردم یک مملکتی که مسلمان هستند جمهوری هم که آنها دارند میشود اسلامی دیگر. هیچ معنی دیگری ندارد .همین است. بیشتر ازاین معنی ندارد . این جمهوری اسلامی او بود."آنجا سلطنتطلب ها و شاه پرستها هم آزاد ." بعد رویش را کرد به جمعیتو گفتکه،" شما فکر میکنید مثلا" اینها چقدر هستند ؟ پنج هزار تا ؟ میتینگ های آنها را که می بینید الان ؟ طرفداران قانون اساسی . پنج هزارنفرهستند. دههزارنفرهستند. نه،صد هزارنفر. نه، دویستهزار نفرهستند. بیشتر از این که نیستند که؟ چه ترسی دارد این ملتی که وقتی میآید بیرون دومیلیون دو میلیون میآید بیرون آزاد است. سربلند است . چه ترسی داردازاینها ؟

آنها هم یواش‌یواش انشاءاله، به امیدخدا، به راه راست هدایت میشوند و می فهمند اشتباه کردند." یک چنین تصویری داشت از رژیم آینده.
س- میداد.
ج- میداد آره. که جمهوری اسلامی این جنین رژیمی است. از آنچه که توی افسانه‌ها آمده راجع به جامعه ایده‌آلی واینها از قلم هر نویسنده‌ای،هیچ جیزی کم نداشت. یک جیــــزی هم اضافه داشت. من آنجا بازهم خاطرم هست که ایشان میگفتند که" این جیزی که مــــا میگوئیم. این جمهوری که ما میگوئیم خیلی از آنچه که مثلا" مارکس گفته، هـــم جلوتـر است. به یـک مناسبتی یا بی مناسبت، واسه اینکه نشان بدهد که به مارکس هـــم وارد است.به نوشته‌های مارکس، یک نقل قولی هم از مارکس کرد. بعد حشمهایش را بست ایـــن جوری مثل آدم‌های حیز که به تفکـــــر عمیق فرو رفتند گفت،" فکر میکنم توی حـــساب آلمانی این اثر صفحه ۳۲۸ باشد یا ۳۲۹." جمله‌ای را که نقل کرده بود. البته خوب،من فکر میکنم واسه این کارگرهائی که آنجا بودند هی بیرون می رفتند، هی میآمدند، چـــون بعدا" معلوم شد که آن روز حقوق هم میدادند، اینهـــــا دانه دانه بایستی میرفتند امضاء میکردند میآمدند برای حقوق شـان، خوب، حتما" بی تأثیر نبوده است دیگـــــر. یک چنین جیزی بود. ولی بهرحال، آدم هائی که بعدا" در تدارک این بودند که رژیـــم سعنی را سرکار بیاورند یک چنین جانوران واردی بردند. خوب، من اقرار میکنم برای من که اصلا" هیچگونه آشنائی قبلی با آقای بهشتی نداشتم فکر میکردم که "عجب آخوندروشنفکری است این." هنوز هم عقیده دارم آخوند فوق العاده سیاسی بوده است. هر جند روشنفکـــر یا نبود یا فرصت اینکه نشان بدهد بعدا" هست نداشت. (؟) ولی‌فوق العاده آدم سیاسی و فوق العاده آدم موذی بود.
س- آقای هزارخانی، در آن روزها ازاین سازمان های سیاسی که نام می برم نزدیک تـــرین همکاری را با کدام یک از آنها داشتید؟ جبهه ملی. سازمان چریک های فدائی خــــلق، سازمان مجاهدین خلق؟
ج- هـم اینها؟
س- بله، دیگر سازمان عمده‌ی دیگری به آن شکل آن روز نبود.

ج - نه. ببینید ، به یک معنا به همه اینها من شخصا" چه ازنظر عقیدتی چه ازنظر احساسی نزدیک بودم. جبهه ملی درواقع میراث ما بود. یعنی ما بچه‌های جبهه‌ملی زمان مصدق بودیم و خودمان را این جوری هنوز هم که هنوز است می شناسیم. خارج ازاین اصلا" نمیدانم، من هروقت بخواهم برای خودم هویت‌سیاسی قائل بشوم می بینم که امکان ندارد.ما بچه‌های دوره نهضت‌ملی شدن صنعت‌نفت‌بودیم و آنچنان استخوان مان بااین سنت‌آغشته است که امکان ندارد اصلا" چیزش بکنیم . سازمان چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق هم سازمان هائی بودند که درواقع سازمان های نوین سیاسی ایران بودند که خواسته‌اند از نقطه نظر مشی سیاسی بن بست‌شکنی بکنند . یعنی در یک زمانی مشی ئی را پیش‌گرفتند که سابق براین حتی تصورش هم نمی رفت . با اگر تصورش می رفت‌از طرف سازمان‌های سیاسی کلاسیک مطرود قلمداد می شد، منظورم از سازمان های کلاسیک‌حزب توده است‌که مدت‌ها فعالیت‌داشتند . بنابراین از نظر احساسی حتما" با آنها نزدیکی داشتیم . ازنظر فکری هم با سازمان چریک های فدائی خلق که آن هم طرفدار سوسیالیزم بود هم عقیده هم بودند. اما سازمان مجاهدین خلق را از همه کمتر باآنها تماس‌داشتم . وسازمان مجاهدین خلق ،

س - چرا ؟

ج - خوب ، هیچ چیز نیست ،

س - بر حسب تصادف ؟

ج - برحسب تصادف این جوری شده بود . آره. یعنی عناصری که باعث‌این پیوند بشوند وجود نداشت. نمیدانم . تصادفی این جوری شده بود دیگر . من فقط میدانستم که یک‌سازمانی وجود دارد. تا موقعی که‌شعاعیان‌بود زنده بود ، خبری لااقل از آنها داشتیم ، هرچند تماسی نداشتم . ولی از موقعی که او شهید شد دیگر هیچی ، آن هم بریده شد. در واقع تماس من و پیوند من با سازمان مجاهدین خلق بعد از انقلاب است. شناخت‌من از رهبران آنها ، از مبلغان هاشان ، از آدم معمولی آنها ، هوادارانشان و غیره وذالک‌را همه اینها مال بعد از انقلاب است. قبل از انقلاب نه، چیزی بطور شخصی نداشتم.

س - برای اینکه یک‌خرده‌مشروح تر راجع به این جریان صحبت‌بکنیم میخواهم از حضورتان

تقاضا کنم که یک مقداری توضیح بدهید اگر شما ارتباطی داشتید با آن جبهه ملی که بوسیله اعلامیه آقای دکتر بختیار و دکتر سنجابی و داریوش فروهر اعلام وجود کرد؟ شما هیچ نوع همکاری با آنها داشتید در آن موقع ؟ یا تماسی با آنها برقرار کردید؟

ج - آره، باچیز چرا . خانه آقای دکتر سنجابی هر چند وقت یک دفعه‌ای می رفتیم .

س- بله . چه خبر بود آنجا که می رفتید ؟

ج - هیچ چیز . می رفتیم با آقای سنجابی بحث می کردیم که مثلاً، آخر میدانید یک دوره چیزی بود دیگر . یک دوره ، چه میدانم، جوش و خروش سیاسی بود که تظاهرات مختلفی از خودش بروز میداد . از جمله مثلاً ما که بعنوان کانون نویسندگان درمرتبه دور هم جمع شده بودیم یک نامه سرگشاده برای نخست‌وزیر فرستادیم، یک بار گمان میکنم همین آقایان جبهه ملی بودند ، ما را دعوت کردند که ، دعوت کردند یک شب . همین جوری شب نشینی دعوت کردند خانه آقای بختیار مثل اینکه ، که بعد توی کانون اشفا قاصیت شد که آخر معنی ندارد تمام اعضای کانون نویسندگان را این شکلی دعوت بکنند. بعد هم ما چون نمیخواستیم در واقع رنگ سیاسی خاصی به خودمان بزنیم، این هم از طرف دیگر باعث شد که معذرت‌خواهی بکنیم و آن دعوت را به آن صورت نپذیریم . اما این را میخواستم بگویم که انواع و اقسام فعالیت‌ها بود. و من شخصاً سراغ آقای دکتر سنجابی و اینها می رفتم . و کار عمده‌ای نه.

س- به چه قصدی به آنجا می رفتید ؟ می رفتید که چکار کنید ؟

ج - می رفتیم که ،

س- و چه دیدید ؟ و آیا آن چیزهائی را که میخواستید بود آنجا ؟ نبود ؟ چه جوری بود برخورد ایشان ؟

ج - نه. ببینید خوب ، چیز بود دیگر . بعد از یک دوره رکود و خفقان و اینها یک مقداری در دم کنی را ،باصطلاح، برداشته بودند. خیلی خوب ، حالا ما میخواستیم ببینیم که این رجالی که بهرحال ، همکاران دکتر مصدق بودند و پرستیژ دکتر مصدق را اینها حمل میکردند ، لااقل تا آن موقع این جوری بنظر می رسید دیگر . تحت‌شرایطی مجبور هستند سکوت بکنند ولی خلاصه جنساً ، نوعاً ، ماهیتاً آدم هائی هستند که از همان تبار هستند

از تبار دکتر محدق هستند .با این ایده، با این پیشداوری ما سراغ این ها میرفتیم. من سراغ آقای ، با چند تا از دوستان دیگر ، همان اوایل سراغ آقای مهندس بازرگان هم رفتیم. بله، ولی خوب ، همان جوری که خود شما هم اشاره کردید، بتدریج مثل اینکه معلوم میشد که نه، آقا ، این دوره جدیدی است. آدم های جدیدی را لازم دارد . و مشی جدیدی هم بایستی که اختراع بشود،اگر وجود ندارد.

س- میتوانید یک خاطره را بطور مشخص لااقل یکی از آن خاطراتتان را که شما را متوجه این موضوع کرد برای ما توضیح بدهید چه بود ؟ یکی یا دوتای آن را ؟

ج - ببینید من آن موقع که کانون نویسندگان شروع به فعالیت کرده بود یک عده‌ای از دوستان دو مرتبه دور هم جمع شدند . یک عده‌ای از این دوستانی که دور هم جمع شده بودند توی کانون نویسندگان ، اینها چون از نظر فکر هم باهم نزدیک تر بودند، خوب ، بیشتر همدیگر را می دیدند ، بیشتر باهم صحبت میکردند ، بیشتر سعی میکردند که یک کارهای دیگری هم بکنند اینها . اگر درست خاطرم باشد تابستان قبل از سقوط رژیم ، من بودم آقای پرهام بود ، فکر میکنم ناصر پاکدامن هم بود ، کس دیگری هم اگر بود یادم نمیآید، ولی همین سه یا چهار نفر بیشتر نبودیم . رفتیم پیش آقای مهندس بازرگان که آن موقع توی دفتر توی شرکت یاد بشت سفارت ... آنجا بود. ماه رمضان هم بود. این را هم خوب یادم هست به دلیل اینکه وقتی که وارد شدیم آقای بازرگان را ببینیم گفت که " ماه رمضان است. هیچ پذیرائی از شما نمیتوانم بکنم. همین طوری خشک و خالی اگر قبول دارید بیائید بنشینید." رفتیم نشستیم . با او صحبت سیاسی میکردیم ایشان خودش را یعنی جوری وانمود میکرد که اصلا" انگار بیگانه است، از یک جامعه دیگری آمده است اینجا . بعد ما گفتیم "آقا ، جوش و خروشی هست در جامعه . این جوری ، فلان . شما نظرتان چیست؟ آخر ما باید چکار بکنیم ؟" می گفت که ،" راستی مگر خبری هست؟ " و ما هم ساده لوحانه فکر میکردیم که او نمیداند خبری هست. می گفتیم "آقا ، مگر نمیدانید خبری هست؟" می گفت" شما هم باورتان شده است ؟" ما هم می گفتیم ،" بله، باورمان شده است. یعنی هست واقعا" باورکردنی است. علائم و آثار آن آنچنان آشکار است که باید باور کرد این را." واو می گفت که ،" نه، نه، اینها چیزی ندارد، آینده ندارد." علاوه بر این ، حالا نکته‌ای

که میخواهم به آن تأکید کنم اینجااست ، اگر هم قرار باشد یک وقتی واقعاً " این جور که شما میگوئید یک جنب و جوشی بوجود بیاید ، آن وقت من پیرمرد باید بیایم ازشماها که جوان هستید بپرسم که " حالا ما چکار باید بکنیم ؟ نه اینکه شماها بیائید از من بپرسید حالا ماچکار باید بکنیم ؟ من چه میدانم ؟ ما مال یک زمانی بودیم که عمرمان را کردیم و مبارزه‌مان را هم کردیم و حالا خوب یا بد سپری شدیم . من که دیگر طرف سیاست و اینها نمی روم ." این را آن موقع مهندس بازرگان بما میگفت . از آنچه که امروز داریم می بینیم من میتوانم این نتیجه‌گیری را بکنم که ایشان خیلی خیلی پیش‌تراز ما و بیش‌تر از ما از همان موقع ما آنچه که در رو میگذشته می دیدیم ایشان لابد آنچه هم که در عمق میگذشت خبر داشتند . چون بعدها معلوم شد . خود ایشان هم که ماشاءاله در رک‌گوئی ید طولائی دارند گفتند دیگر . با آمریکائی ها هم چیز داشتند از زیر ، مذاکره داشتند . نمیدانم ، هی می آمدند . می رفتند . بعد هم که توی آن هیئت منتخب

س - بله ، الان که همه این ها را نوشتند

ج - همه را نوشتند دیگر . آره . آن موقع میخواست بما حالی بکند که " آقا ، اینها اصلاً" چیست ؟" حالا نمیدانم چرا ؟ بدلیل اینکه ما بعنوان ، در کسوت طرفداران جبهه ملی و چیز رفته بودیم آنجا . همان یعنی در واقع چه جوری بگویم ، این رؤیا راداشتیم که میشود نهضت ملی زمان دکتر مصدق را دوباره احیاء کرد با همان عظمت و ، البته عظمت آن هم میدانید که توی خاطره ما بود دیگر . خیلی وقت هم از آن گذشته بود دیگر جنبه‌های منفی آن هم کاملاً" پاک شده بود . آنچه که مانده بود جنبه‌های مثبت آن بزرگ شده ، غیر واقعی بود دیگر . یعنی دنبال چنین چیزهائی بودیم دیگر . فکر میکردیم که رهبران جبهه ملی هم ، لااقل در این ایده‌آل های خیلی غیر واقع بینانه ، با ما چیز هستند . ولی نبودند متاسفانه آنها خیلی رآلیست‌تر از ما بودند .

س - با بختیار هم تماس گرفتید ؟

ج - نه . من نه .

س - هیچوقت .

ج ـ نه .

س ـ سنجابی چطور ؟

ج ـ بله باسنجابی تماس داشتم .

س ـ آیا خاطره‌ای دارید از همان روزها ؟ همانطور که از آقای بازرگان داشتید و توصیف کردید ؟

ج ـ نه ، خاطره به این چیزی نداشتم که این قدر خلاف انتظار باشد . اما همین قدر یادم هست که ما سراغ آقای دکتر سنجابی که می رفتیم ایشان را ، بادوستان دیگرمنظورم است‌که می رفتیم ، هی میخواستیم که وادار بکنیم به اینکه یک مقداری تندتر از آنچه که حرکت میکنند حرکت‌بکنند و رسما" وارد صحنه سیاست‌بشوند . رهنمود بدهند. بگویند مثلا" ، بعنوان یک رهبر سیاسی ، بعنوان یک لیدر ، بعنوان یک آدمی که‌مورد احترام افکار عمومی است. او را قبول دارند حالا در حد همکار دکتر مصدق لااقل . علاوه بر اینکه خود او هم شخصیتی است واسه خودش. و ایشان چیز میکرد . نمیدانم،

س ـ امتناع میکرد ؟

ج ـ آره . یا لااقل انتظار ما را خیلی تندروانه ارزیابی میکرد. میگفت،"حالا بایستی که یواش‌یواش صبر بکنیم . ببینیم و فلان ." درحالیکه واقعا" شتاب حوادث‌به یک‌حدی رسیده بود که حتی آدم های غیر وارد توی صحنه سیاست‌هم می فهمیدند که"اگر نجنبی دیر میشود . اگر حالا نجنبی بعدا" دیر میشود."این جوری بود دیگر.

س ـ شما آقای هزارخانی ، کتاب آقای خمینی را خوانده بودید آن موقع ؟

ج ـ نخیر.

س ـ شما چه زمانی کتاب آقای خمینی رسید به دستتان ؟ منظورم کتاب "ولایت‌فقیه" است . کی برای اولین بار آن را خواندید ؟

ج ـ بعد از انقلاب .

س ـ بعد از انقلاب ؟

ج ـ بله ، بعد از انقلاب . حتی بعد ازاینکه ، آره دیگر، یعنی سرکوبی ها از همان بعد از انقلاب شروع شد دیگر . منتهی خفیف تر بود اولش . ولی نطفه‌هایش‌بود دیگر. روزنامه‌ها

را بگیرند پاره کنند . نمیدانم ، ببندند . بعد هی بروند مزاحم بشوند ، آن اوایل .
س- از توی جریان ، توی این مسیر انقلاب شما از چه تاریخی متوجه شدید که جریان دارد از دست آدم های لائیک و گروه‌های لائیک در میرود و کاملا" در انحصار نیروهای مذهبی در میآید ؟
ج - ببینید، جریان هیچوقت دست آدم های لائیک نبود.
س- از اولش هم نبود ؟
ج - من فکر نمیکنم بود. منظورتان اگر از آدم های لائیک آدم های خارج از ...
س- من ایران نبودم.من این را دارم از شما می پرسم ببینم خاطره شما چه میگوید ؟
ج - نه دست آدم های لائیک نبود . آدم های لائیک یک زمانی بنظر من خیلی شانس داشتند. برای اینکه سر رشته جریان‌ها را لااقل تا یک حدی در دستشان بگیرند .
س- چه زمانی ؟
ج - همان پیش از انقلاب . ببینید، انقلاب درواقع در جستجوی یک رهبری بود که نداشت . من این جوری توجیه میکنم قضیه را اصولا". و اصلا" محل اعرابی خمینی را فقط این میدانم. خمینی اصلا" قبل از آن آنچنان مطرح نبود که، مگر توی طرفداران خودش ، که آنهم به مناسبت دیگری مطرح بود واسه آنها . برای کسان دیگر فقط یک آدمی بود ، یک آخوندی یک روحانی بود که اگر اعتباری داشت بمناسبت این بود که با شاه مخالفت میکند و مخالفتش رادیکال است . یعنی یواش یواش دیگر ماه‌های آخر متمایزش میکرد از دیگر روحانیون . و حال آنکه دیگر روحانیون ازنظر، چه‌جوری بگویم ؟ شاید مرام و مرتبه مذهبی من صلاحیت ندارم راجع به آن قضاوت‌کنم، از زبان همان ها میگویم ، شاید مقام های بالاتری داشتند از آقای خمینی . جنبه سیاسی داشت خمینی ، خمینی یک آدم سیاسی بود . اما رهبر سیاسی نبود ، ولی قرار گرفتند آنجا دیگر . علتش اینستکه جا خالی بود و نمیدانم ، توی طب بما یاد دادند که طبیعت خلاء را تحمل نمی کند . به هر وسیله‌ای شده آن را پر میکند ، حتی با آشغال، حتی با چیزهای زائد ، بله، لااقل توی بیولوژی که این جوری است، حتما " توی علم‌الاجتماع هم این جوری است دیگر. بنابراین جا برای آدم های لائیک اگر هم وجود داشت اول، بعدا " دیگر کاملا" منتفی‌شد . اما آنچه

که تعجب آورد بود اوائل بعد دیگر معلوم شد که روال عادی است حکومت خشونت و فناتیزم بود . چون اصلا" چنین زمینه ای لااقل در انقلاب ۵۷ وجود نداشت .

س- آقای هزارخانی ، تا آنجا که خاطره شما یاری میکند فکر نمیکنید که زمینه این جریان لااقل از نوشتن کتاب " غرب زدگی " بوسیله آل احمد و فعالیتهای دکتر شریعتی و اینها قبلا" فراهم شده بود ؟

ج - زمینه چی ؟

س- زمینه این ...

ج - فناتیزم .

س- روند مذهبی که به فناتیزم منجر شد لااقل . چون اولش که به این شکل به میدان نیامد .

ج - نه . ببینید ، خیلی ها الان این را میگویند . ظاهر معقولی هم دارد . براحتی شاید ساده هم بشود آن را قبول کرد . من این را قبول نمیکنم .

س- نه ، من مخصوصا" این را از شما میپرسم برای اینکه شما با آل احمد هم رفیق بودید ، صمیمی بودید ، نزدیک بودید ، وایشان را خوب می شناسید و بهتر از هر کسی میتوانید این را برای ما توضیح بدهید .

ج - آره . البته توضیح که ، ببینید ، من فقط میتوانم نظر خودم را بیان بکنم ومعلوم نیست نظر خودم درست باشد یا نباشد . اما آن جور که من می بینم اینستکه در زمان حکومت شاه این واقعیتی استکه ما فکر میکردیم ، من فکر نمیکنم که کس دیگری بتواند الان ادعا بکند که غیر ازاین فکر میکرد ، آنها که در اپوزیسیون بودند ، که مگر ممکن است اختناق ازاین هم بیشتر بشود و ازاین هم بالاتر برود . در زمان شاه خوب ، واقعا" دقیقا" همین فکر را میکردیم . فکر میکردیم به اوج اختناق دیگر رسیدیم که ازاین بالاتر نمیتواند برود . همراه با این خوب البته اختناق کامل ، اختناقی که از آن بالاتر چیزی متصور نیست ، مدت طولانی هم که دوام بیاورد یک احساس ناتوانی خواه و ناخواه القاء میکند به مردم . مردمی که چیز دیگر میخواهند . یواش یواش مردم را به آن راه میکشاند که چیز دیگری نخواهند خودشان را وفق بدهند با محیطی که هست . و این شاید آن موقعها

ما از کسانی که مثلا" ، چه میدانم ، از توی اپوزیسیون در می آمدند می رفتند می پیوستند به دستگاه دولتی به شدت عصبانی می شدیم . یک دلیل آن هم این بود که واقعا" مقاومت کردن بطور طولانی و بی نهایت در مقابل یک اختناقی که هیچ مفری واسه آن نمی بینی غیر ممکن است اصلا" . از بشر نباید چنین توقعی داشت. من فکر میکنم که با وجود این آدمها و مغزهای سرکشی وجود داشتند که حتی آن موقع هم علیرغم تمام شرایطی که حاکم بود زیر بار اینکه خودشان را تطبیق بدهند با وضع روز نمی رفتند . از آن جمله شریعتی را من میگذارم. از آن جمله آل احمد را می گذارم . توی یک زمینه دیگری ولی بکلی متمایز از این ها ، از آن جمله پیشگامان مبارزه مسلحانه را می گذارم . وجه مشترک همه اینها این بود که چیز میکردند یعنی در صدد بودند که راهی برای شکستن این بن بست پیدا بکنند . هر کس به نحو خودش . آل احمد توسل به مذهب را ، با اصطلاح ، بعنوان راه پیشنهاد میکرد . و من خودم که خوب ، آل احمد را از نزدیک دیده بودم با او گپ میزدیم ، صحبت میکردیم ، بحث میکردیم و فلان و اینها ، تمام دورنمای جلوی چشمش دورنمای انقلاب الجزایر بود و بمن میگفت ،" شماها چطور نمی فهمید که باید سلول های حزب کمونیست را توی مسجد تشکیل داد . این الجزایری ها که نه به قدر شما کمونیست هستند ، نه مسلمان هستند فهمیدند و کارشان را پیش بردند." الان بعد از گذشت کلی حوادث ،

س- شما وقتی که آن کتاب را خواندید هیچوقت راجع به مسائلی مثل تجلیل از شیخ فضل اله نوری و این چیزها با او بحث نکرده بودید که ببینید چه میگوید ؟

ج - نه. ببینید ، این بحث را شاید دیگران مثل مثلا" آشوری واینها کرده بودند توی زمینه

س- مقاله آشوری

ج - مقاله آشوری هست . من احساس میکنم که روحیه سرکشي آل احمد را آدم اگر درک میکرد دیگر این بحث های خرده را با او نمی کرد. یعنی کافی نیست که، آره، شما میتوانید او را محکوم کنید در مقابل هر دادگاهی که شیخ فضل اله قابل دفاع نیست . اما آن درست. ببینید، یک کسانی را میگیرد و روی آنها تکیه میکند که غیر قابل دفاع هستند. تصور من این است با شناختی که از روحیه آل احمد دارم ، میخواست که اصلا" بکلی ترتیب آن چیزهائی را که محترم هستند وغیر محترم هستند بهم بریزد و این را من در آن رده میگذارم. نه

اینکه اختصاصا" میخواست به شیخ فضل اله فضیلتی داده باشد . نمیدانم . ولی وقتی کلیه روحیات او را ، روحیه سرکش اورا ، روحیه یاغی اورا ، من وقتی این را در آن متن می گذارم این جوری واسه من معنی میدهد . آل احمد اصلا" آدم مرتجعی نبود . اگر کوچکترین رگه‌ای از ارتجاع ، البته ارتجاع میدانید خیلی نسبی است دیگر ، توی مسائل چیزی دارم میگویم ، مسائل اجتماعی میگویم ، اگر قبلا" از خودش بروز داده بود، آره ، میشد آدم تصور بکند که دارد مقدمات یک اختناق بعدی را که هزار بار مثلا"، بدتر از این است دارد درست میکند. ولی این جوری نبود . شریعتی هم همین جور بود.

س- شما شریعتی را می شناختید ؟

ج - آقای شریعتی را اتفاقا" از پاریس می شناختم . موقعی که اینجا بود .

س- چه خاطراتی از او دارید که برای ما بگوئید که مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی ایشان باشد ؟

ج - واله ، شریعتی موقعی که اینجا بود خوب ، به یک نحوی مثل بقیه دیگران محصل بود. منتهی او محصل یک خرده مثل ماها بزرگ سال تر از دیگران است که تازه آمده بودند شروع میکردند . فکر میکنم که دو تا بچه داشت آن موقع. پسر بزرگش احسان را که داشت. بچه دومی‌اش را هم داشت. خودش و زنش با آن دو تا بچه‌هایش توی یک اطاقی زندگی میکردند ، من دو سه دفعه اطاق او رفته بودم ، از اینجا یک خرده بزرگ تر بود. یعنی مجموعا" مثلا" ده دوازده متر مربع بیشتر نمیشد. زندگی خیلی سختی داشت. خوب ،آن وقت مثلا" تز هم می نوشت و اینها . چون شریعتی قبل از اینکه اینجا بیاید مثل اینکه معلم بود در مشهد . زندگی سختی داشت. زیاد هم اینجا بند نشد . بعد برگشت تهران و رفت مشهد و بعد از یک مدتی هم گرفتاری و فلان و اینها .کارهای عمده‌اش را توی همین دوره بازگشت به ایران کرد .

س- در اینجا شما در فعالیت‌های سیاسی هم با ایشان همکاری داشتید ؟

ج - آره . آن موقع‌ها سالهای ۶۰ بود. سال های اوایل دهه ۶۰ بود . جنب و جوش هائی که اینجا بود در خارج کشور بود در همان حدی بود که قبلا" گفتم . یعنی کنفدراسیون بود و انجمن دانشجویانی بود . یک چیزی که اینجا بخصوص توی فرانسه وجود داشت و بیشتر

تحریک کننده بود برای آدم های سیاسی که فعال تر برخورد بکنند با خیلی از مسائل،قضیه جنگ الجزایر بود و استقلال طلبی و آن جنبش آنها که خوب ، شریعتی هم آغشته به این بود تا چیز . همه ما بودیم . وهیچکس نبود که نسبت به این جنگ خودش را بیگانه احساس بکند. تمام .وزمره تمام حوادث آن را تعقیب میکردیم . موضع گیری های سیاسی انتلکتوئل های اینجا نسبت به جبهه آزادی بخش و غیره . این کار روزمره ما بود و بحث آن را می کردیم. عین یک بحث داخلی میکردیم . شریعتی هم طبعا" تحت این تأثیر بود. ارادت او به فانون و به سارتر و نمیدانم اینها ، حالا علیرغم ایرادهائی که بعدا" هم اصلا" خودش میگرفت به فکر آنها . ولی اصولا" مطرح شدن این تیپ آدم ها و این سنخ طرز فکر از آنجا است. بنظر من آدم فوق العاده روشنی بود . نسل جدیدی از مسلمانها را تربیت کرد به سبک خودش، با تفسیر خودش از اسلام ، که من گمان نمیکنم که منصفانه باشد اینها را بگوئیم همین حزب الهی های امروز هستند . اصلا" این جوری نیستند ، پیروان شریعتی امروز هم وجود دارند منتهی خوب ، خیلی

س- ولی میشود سازمان مجاهدین خلق را در این رده به حساب آورد ؟

ج - خیلی پیروان شریعتی نزدیکتر هستند به سازمان مجاهدین خلق تا به این "اسلام عزیز" خمینی . خیلی نزدیکتر هستند . ولی فکر نمیکنم سازمان مجاهدین خلق

س- اینها همان گروهی هستند که الان بنام "ارشاد" هستند ؟

ج - بله . گروه ارشاد هستند . اینها من فکر میکنم که قصدشان این بوده و قصدشان اگر این هست بایستی که خیلی خیلی بیشتر از این با دقت و با مسئولیت بیشتر با آنها برخورد کرد . که در مذهب هزار و چهار صد ساله رفورم بکنند . خیلی دست کم میگیرند. بخصوص الان انتلکتوئلهای ما توی این دوران استبداد زدگی مذهبی این مسئله را خیلی دست کم میگیرند . ولی من فکر میکنم که این مرحله را ما چاره‌ای نداریم از اینکه از آن رد بشویم و باید استقبال بکنیم از رفورم مذهبی .

س- یعنی همان رنسانس مذهبی را که دکتر شریعتی در کتاب هایش صحبتش را میکند ؟

ج - تفسیر جدیدی از اسلام که علاوه بر دکتر شریعتی دیگران هم میکنند. خیلی کسان دیگر هم هستند که میکنند . از جمله مثلا" مجاهدین خلق هم میکنند . تفسیر جدیدی که از مذهب

دیدم

س- اسلام راستین .

ج - حالا راستین یا غیر راستین من نمیدانم .

س- این چیزی استکه خودشان میگویند. اسلام راستین و اسلام واقعی.

ج - آره . ببینید توی تمام مکاتب هم این جوری استدیگر . مارکسیسم - لنینیسم واقعی هم در واقع امر بستگی به این دارد که از دهان چه کسی در میآید دیگر، ها؟

س- بله.

ج - چون یک معیار شناخته شده‌ای که همه آن را قبول داشته باشند که ندارد که .هرکسی مال خودش‌را میگوید راستین دیگر.من اصلا" به اسم گذاریش کار ندارم. به مذهبی که میخواهد خودش‌را با تکامل تاریخ خوانا بکند کار دارم . این امر بسیار مهمی است که در جامعه ما اگر هم کوشش‌هائی بوده قبلا" ، توی تاریخ مان واسه یک‌چنین چیزی ولی بی ثمر بوده ، الان دارد با ثمر میشود و بایستی که از آن استقبال کرد . من واقعا" خیلی خیلی متأسف میشوم از اینکه پاره‌ای از روشنفکران لائیک ما این مسئله را اصلا" درک نمیکنند .

س- این مسئله زمان آمدن آقای خمینی هم مطرح بود آقای هزارخانی. نبود ؟

ج - ببینید آره، ممکن است . ولی خوب ، این هیچوقت در هیئت‌یک رفورماتور مذهبی نیامد توی میدان . علی شریعتی از اول بعنوان یک رفورماتورمذهبی آمد . خمینی بعنوان یک وعده دهنده حکومت‌اسلامی که البته آن حکومت‌اسلامی را به دروغ یک‌چیز دیگری معرفی میکرد در پاریس‌که بود آمد سر کار. ولی حکومت‌اسلامی را میگفت‌دیگر.

س- خوب ، قصد ما اینستکه کار تاریخ بکنیم بنابراین یک‌خرده از بحث‌نظری میرویم کنار و برمیگردیم به حوادث‌تاریخی . بعد ازسقوط رژیم شاه وقتی که‌شورای نویسندگان دسته جمعی به دیدن آقای خمینی رفتند شما هم بودید جزو آنها ؟

ج - از کانون نویسندگان یک‌ده دوازده نفری یا پانزده نفری رفتند به دیدن آقای خمینی . بله بنده هم بودم توی آنها .

س- میتوانید که برای ما بطور مشروح جریان جریان آن روز را و صحبت‌هائی که شد و عکس‌العمل آقای خمینی را توضیح بفرمائید ؟

ج - عرضم بحضورتان ، که خیلی مسئله عجیب و غریبی نبود . آن روزها برنامه‌های آقای خمینی ، دیدارهای آقای خمینی خیلی فشرده بود . اولاً" برای دیدن او ،خوب ، خیلی وقت محدودی داده بودند به ما . بعد هم ما واسه اینکه بحث در این وقت محدود امکان پذیر باشد قرار شد که یک مطلبی ، باصطلاح ، تهیه بکنیم که بعد ، باصطلاح ، آن مطلب را بعنوان مطلب ما دسته جمعی آن را عنوان بکنیم . درنتیجه یک صفحه دو صفحه‌ای مطلب نوشته بودیم .

س- چه بود مضمون آن مطلب ؟

ج - همین که بالاخره ما کانون نویسندگان هستیم . بعنوان کانون نویسندگان طرفدار آزادی بیان هستیم ، آزادی بیان و قلم و غیره‌وذالکی که وجود نداشته در رژیم گذشته و امیدواریم حالا وجود داشته باشد و این خیلی امر مهمی است‌و غیره‌وذالک‌واز این چیزها دیگر.

س- عکس‌العمل ایشان چه بود ؟

ج - این را بعد آقای پرهان گمان میکنم اگر درست‌خاطرم باشد مأمور شده بود که بخواند و خواند . عکس‌العمل ایشان هم خوب ، یک مقدار چیز کرد گفت" بله ، در دوره سابق اختناق بود و نمیدانم چه چیز بوده واینها . ولی نویسنده‌ها هم بایستی که خلاصه انقلاب ملت‌شان را درک‌کنند و خودشان را همگام بکنند و هم‌آهنگ‌بکنند با آنچه که میگذرد ." واسه ما خیلی معنی نداشت‌آن زمان از این حرف ها که منظور او چه چیز است؟ شاید منظور او این بوده که باید حزب‌الهی بشوند ، نه ذهن او . اما ما اصلاً" همچین‌خیال هائی نمی کردیم . بهرحال یک ملاقات خیلی فشرده، ساده و کوتاهی بود.

س- و چیز صریحی دستگیرتان نشد .

ج - نه چیز صریحی دستگیرمان نشد . خیلی تشریفاتی بنظر رسید . شاید چون خانم سیمین دانشور هم جزو ما بود آقای خمینی اصلا" چشم خود را هم از روی قالی بلند نکرد.

س ـ مگر ایشان حجاب اسلامی نداشتند ؟

ج ـ چرا . روسری داشت . نه ، ولی خوب ، خیلی از چیزها را بعدا" من دیدم که اصلا" از نگاه کردن به زن پرهیز میکنند ، اعم از اینکه حجاب داشته باشد یا نداشته باشد . آقای خمینی بهرحال، یا سرش پائین بود از این بابت بود یا از بابت این بود که اصلا" چشم نداشت از همان روز اول ریخت هیچ کدام ما را ببیند . یا این هم که اصلا" شگرد اوست . چون من بعد دیگر خمینی را ندیدم نمیتوانم این را بگویم که اصلا" هیچکسی را نگاه نمیکند . نمیدانم . این بود . بله ما رفتیم آنجا . من هم بودم توی آن هیئت . ما چیزی دستگیرمان نشد در واقع.

س ـ از برخوردهای دیگری که بعد از آن ملاقات آقای خمینی در شورای نویسندگان بوجود آمد کدامشان بنظر شما مهمتر از همه بود که تقریبا" کار شورای نویسندگان را فلج کرد .

ج ـ برخوردهای ما با دولت یعنی با آقای خمینی ؟

س ـ نخیر در داخل خودتان .

ج ـ در داخل خودمان مهم ترین حادثه‌ای که اتفاق افتاد همان چیز بود دیگر. باصطلاح اخراج آقای به آذین و دوستان او بود دیگر.

س ـ یعنی برخورد با اعضای توده‌ای سازمان .

ج ـ توده‌ای . آره . با اعضای توده‌ای سازمان ، که موضوعش هم سر ترتیب دادن یک شب های شعری در دانشگاه تهران بود منتهی بعد از انقلاب . خوب ، آن موقع البته دولت موقت سرکار بود . ولی دولت موقت بقول آقای بازرگان آن موقع می گفت که " یک کارد دست ما دادند که دسته ندارد . تیغه ندارد . نمیدانم، خلاصه . کاری از آن بر نمی آید ." وزارت کشور حاضر نبود که مثلا" بپذیرد که مثلا" امنیت چیز را حفظ بکند . دعوای ما با دولت از این حدود فراتر نمی رفت . اما در زیر این خوب ، مسئله سیاسی نهفته بود دیگر. یعنی فشار گروه حزب الهی ها بوده که عقیده داشت که همه حالا باید ساکت بشوند . انقلاب تمام شده و به پیروزی رسیده است . دیگر مطالبی نباید گفت . یا اعمالی نباید کرد که باعث تشنج بشود باعث اختلاف بشود

و چیزها را بهم بزنند . توده‌ای ها هم تو کانون همین کار را میکردند . توی کانون نویسندگان همین سیاست‌را تبلیغ می کردند . چون تصمیم خودشان را گرفته بودند که تا
س- در خط امام باشند .
ج - درخط امام باشند تاآخر. کاری که کردند هم . وبنابراین آنها هم در کانون عنوان میکردند که این مسائل‌هرچند که درست‌است ما همه‌مان طرفدار آزادی فکر هستیم، بایستی که گفته بشود چیز بشود انتقاد هم اگر هست‌باید بشود . ولی الان موقعیت‌یک موقعیتی است که یک‌رژیم انقلابی سرکار آمده و با امپریالیسم و بانمیدانم ، ایادی نمیدانم ، ارتجاع و فلان و اینها دست‌به گریبان است ، حق نیست‌که ما چوب لای چرخش بگذاریم . ولی هیچوقت‌برای ما ثابت‌نکردند که چند جلسه‌ای شعر گذاشتن به افتخار انقلاب در دانشگاه تهران چه جور چوب گذاشتن لای چرخ مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی رژیم است؟ هیچوقت‌این را نگفتند . فقط گفتند این را . همچنان که در روزنامه‌شان راجع به موارد دیگر هم تکرار میکردند که " دستجات‌ناآگاه وبی‌مسئولیتی هستند که ممکن است‌از این فرصت‌ها استفاده بکنند بیایند شلوغی راه بیندازند. البته ما میدانیم شما نمیخواهید این کارها بشود ولی خوب ، همه کارها که دست‌شما نیست که . این را ه شما تحمیل میکنند. بنابراین شما باید بگذرید." بحث‌ازاینجا ،یعنی دعوا ازاینجا شروع شد . درواقع دعوای کانون نویسندگان بود با یک‌حزب سیاسی که می خواست‌که خط خودش‌را تحمیل بکند و کانون نویسندگان زیر بار آن تحمیل نمیرفت که‌بعدکارکشیدعلنا" به آنجائی که آنها خواستند کانون نویسندگان را بشکنند یا از بین ببرند یا تابع خودشان بکنند . بزور و باارعاب . و منجر شد به اخراج آن عده‌ای که بنیان گزار این روش‌بودند . آنچه که شاید واسه خیلی هاآن موقع جای تعجب بود این بود که درست‌قبل از اینکه آقای خمینی بیاید به ایران ، یعنی در همان زمانی که هنوز حکومت‌بختیار بود . و آقای به آذین جزو هیئت‌دبیران کانون نویسندگان بود، بنده هم بودم . توی یک‌جلسه‌ای آقای به آذین از همان موقع دی و بهمن واینها ، می‌گفت که " از همین حالا ...

روایت‌کننده : آقای دکتر منوچهر هزارخانی

تاریخ مصاحبه :

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

ج - "... ما بعنوان کانون نویسندگان میبایستی, مواظب باشیم که پس از سقوط رژیم دیکتاتوری عمامه و نعلین برما چیره نشود ." آن موقع به آذین میگفت. پیش از اینکه سقوط بکند رژیم ."برای اینکه آثارش هست و عوارضش هست ، معلوم است ، از حالا معلوم است که دارند یک چنین چیزی‌را تهیه میکنند." و بلافاصله بعد از انقلاب ، بعد از اینکه کمیته مرکزی حزب توده از خارج منتقل شد به داخل ، ایشان یکهو این روبه آن رو شد . همین آدمی که ما را میترساند از چیز، آن موقع هم سر این دعوای مان بود ، " که آقا ، هنوز خبری نشده که . هنوز رژیم هست سر جایش. سقوط نکرده که تو از بعدش داری ما را می ترسانی ." بلافاصله بعد از اینکه آمدند رفیق توجیه شد یک‌جور دیگر و اینکه امام اصلا" ضد امپریالیست است و غیره وذالک وهمان تزهای حزب توده دیگر و هر عملی ، هر اقدامی و هر حرفی که بخواهد خدشه بزند به این مبارزه ضد امپریالیستی محکوم است و بایستی طردش کنند . نویسندگان اصلا" نباید وارد این جریان بشوند.برحسب همین اصل مقدس‌توده‌ای هم بود که ایشان مجاز نمی دانستند که شب های شعر راه بیفتد . بهرحال ، دعوا بالا گرفت و بالاخره به فحش و فحش‌کاری هم رسید و به جلسه جدائی هم رسید و اخراج شدند . جلسه‌ای که توده‌ای ها اخراج شدند را من اداره میکردم توی کانون نویسندگان. بنابراین خیلی خوب جلوی چشم من است الان . و اصراری داشتند همین آقایان که

س- آقای به آذین بود. آقای سیاوش کسرائی بود. دیگر کسی ها بودند؟
ج - آقای سیاوش کسرائی بود. آقای هوشنگ ابتهاج بود که در شب شعر قبلی که در انستیتو گوته بود، ایشان حتی آنجا ما رفته بودیم سراغ ایشان، اباء داشت از اینکه بیاید شعر بخواند. چون بالاخره یک مناسباتی داشت با همان حکومت سابق هم. و این دفعه دیگر کاسه از آش داغ تر شده بود، سوپر انقلابی شده بود. آنچنان ضد رژیم سابق و موافق این رژیم جدید که دیگر انقلابیون قدیمی هم به گرد پایش نمی رسیدند، همین آقای جدید الاسلام، ایشان بود و آقای تنکابنی. اینها سردمداران جریان توده‌ای های مخالف شب های شعر بودند. و اصرار داشتند که حتما" کار به رأی گیری بکشد. و اگر با صطلاح، کانون نویسندگان میخواهد، این را بیان هم کردند توی صورت جلسات باید باشد، که ما را اخراج بکنید تا ما این را بعنوان مدال افتخار بچسبانیم به سینه‌مان که، "آها، ما بودیم که در یک دورانی از یک حکومت ضد امپریالیست میخواستیم دفاع بکنیم و به این جرم اخراج شدیم." بله.
س- آقای هزارخانی، من دیگر وارد جزئیات چگونگی تشکیل جبهه دموکراتیک ملی نمی شوم چون آن بارها راجع به آن صحبت شده، ولی فقط یک سئوالات مشخصی دارم که از شما بکنم راجع به جبهه دموکراتیک ملی. در جبهه دموکراتیک ملی مثل اینکه قرار بود در ابتدا سازمان هائی مثل چریک های فدائی خلق و مجاهدین خلق هم شرکت بکنند ولی عملا" بطور رسمی نکردند چرا؟
ج - ببینید، چنین قراری نبود که از اول اینها شرکت بکنند. اینها این سازمان ها درواقع حمایت میکردند از جبهه دموکراتیک ملی. و جبهه دموکراتیک ملی یکی از شرایط تشکیل آن هم همین بود که با مخالفت این سازمان ها روبرو نشود، درنهایت تائید اینها را هم داشته باشد. کما اینکه بعدا" هم تائید کردند آن را پس از چیزش. علت اینکه چرا ما تائید اینها را میخواستیم برای اینکه بنظرما میرسید که سازمان‌های انقلابی پیش رو ی درست و حسابی در آن زمان اینها هستند. که هم با رژیم شاه در واقع بطور مسلحانه در افتاده بودند و هم از، یعنی، پرستیژ اجتماعی وسیعی

برخوردار بودند، وهم اینکه سنت مبارزه ملی را درواقع نمایندگی میکردند. از طرفی سازمان فدائیان خلق درواقع بعنوان یک گروه یا یک سازمان کمونیستی غیر توده ای که درمخالفت با حزب توده اصلا" بوجود آمده بود و قوام پیدا کرده بودو نضج گرفته بود و سازمان شده بود، مورد توجه خاص همه مبارزان بود . و به آن خیلی اهمیت میدادند و من گمان میکنم که یک مقدار زیادی از پرستیژ اجتماعی آن ناشی از این موضعی بود که داشت. برای ماهم مهم بود ، خیلی مهم بود. و این سازمان فدائیان تا زمانی که تصمیم گرفتند توده‌ای بشوند، یعنی آن اکثریتی که توده‌ای بشوند، تماس نزدیک با جبهه دموکراتیک داشتند دیگر. نماینده ای ازآنها بطور غیر مستقیم در جلسات شورای جبهه ملی شرکت میکرد . اما سازمان مجاهدین نه. دست به عصا تر بودند. شاید بدلیل آن جنبه مذهبی سازمانی که داشتند ، ایده‌ئولوژیکی که داشتند. بیشتر حساسیت به این داشتند که مورد حمله مذهبیون ارتجاعی واقع بشوند بدلیل همکاری آنها با غیر مذهبیون . بهمین دلیل هم هست توی کار مجاهدین بعد از انقلاب که نگاه میکنید ائتلافاتشان را همه‌اش با دستجات مذهبی انجام دادند، چه برای انتخابات مجلس خبرگان، چه برای کارهای بعدی . یواش یواش فاصله گرفتند . یکباره زیر چیز نزدند. باوجود اینکه از همان ابتدا به گفته خودشان برایشان واضح بود که با هیچ یک از دستجات مذهبی موجود آنها قادر نیستند یک ائتلاف بلند مدت را ادامه بدهند. این واسه شان روشن بود . و مؤتلف واقعی خودشان را در صورت غیرمذهبی میدانستند . منتهی در یک نقطه‌ای قرار گرفته بودند که عملا" طبق ارزیابی خودشان واسه شان ممکن نبود از همان اول وارد این ائتلاف بشوند . بنابراین چیزهای ...ر را میدیدند.

س- آقای هزارخانی ، درتشکیل جبهه دموکراتیک ملی چه سازمان ها و گروه‌هائی شرکت داشتند ؟

ج - درتشکیل جبهه ملی

س- جبهه دموکراتیک ملی .

ج - جبهه دموکراتیک ملی، ابتدا که تشکیل شد یک شورا در واقع تشکیل شد که این

شورای مؤسس بود.
س- کسی ها بودند این آقایان ؟
ج - پانزده شانزده نفر بودنداگررقم‌درست‌خاطرم‌مانده باشد . اسم های آنها را میخواهید؟
تا آنجائی که یادم هست میتوانم بشمارم وبقیه رااز جاهای دیگر
س- بله . بقیه را بعد پیدا میکنیم از جاهای دیگر .
ج - آقای متین دفتری بود ، خانم ایشان بودند ، آقای شکراله پاک‌نژاد بود ، آقای مجتبی مفیدی بود ، آقای منصور سروش‌بود ، آقای دکتر دامغانی بود .
س- آقای دکتر دامغانی اسم اولشان را بیادتان میآید ؟
ج- ایشان جزوکانون وکلاء بودنداز هدا (هدایت‌اله‌متین‌دفتری)میتوانیدبپرسید.اسم‌اول‌ویادم‌رفته است. چیز بود، آن یکی . آقای صادق وزیری بود . خود بنده هم بودم . دیگر ...
س- خوب ، حالا اسم ها مهم نیست . برگردیم به سئوال دیگر من . از شروع فعالیت‌های جبهه دموکراتیک ملی مسائلی پیش‌آمد مثل ، عرض‌کنم خدمت‌شما ، رفراندوم جمهوری اسلامی جبهه دموکراتیک ملی آن‌را تحریم کرد ولی سازمان هائی که در جنب جبهه دموکراتیک ملی با آن همکاری میکردند مثل ، فرضا" یکی از اینها مجاهدین خلق در آن شرکت‌کرد و به امام تبریک هم گفت .آیا در آنجا برخوردی پیدا نشد بین جبهه دموکراتیک ملی و سازمان مجاهدین خلق بر سر این موضوع ؟
ج - نه. ببینید، درواقع جبهه دموکراتیک ملی رفراندوم را تحریم نکرد . اعلام کرد که ما در این رأی گیری بعنوان جبهه دموکراتیک‌شرکت‌نمیکنیم . این با تحریم فرق دارد . من گمان میکنم که تامدتها اگر خاطرم درست‌مانده باشد، سیاست‌ما در برخورد با حکومت این جوری بود که شرکت‌نمی کردیم در رأی گیری ها و اظهار نظر نمی کردیم . سازمان مجاهدین خلق و بسیار دیگر از سازمان ها و افراد و شخصیت‌های دیگر، بله، شرکت‌کردند و بقول شما به امام هم تبریک‌گفتند.
س- نه، این عین چیزی است‌که اینجا خودشان نوشتند . من ازاینجانقل قول میکنم .
ج - آره. نه، خوب ،دیگر حالا من گفتم به قول شمایعنی نه اینکه شما از خودتان

در آوردید . آن چیزی که شما الان یادآوری کردید منهم گفتم .

س- بله .

ج - نه ، اینها این جور اختلاف نظرها باعث بوجود آمدن

س- اختلاف نمی شد

ج - نه .

س- همچنین در مورد جریان مجلس خبرگان که باز هم چریکهای فدائی خلق هم شرکت کردند و جزوه‌ای هم در این مورد منتشر کردند که "چرا در انتخابات مجلس خبرگان شرکت کردیم ؟ و جبهه دموکراتیک ملی شرکت نکرد . " اینجا هم مسئله‌ای پیش نیامد ؟

ج - نه . درواقع می دانید کار سیاسی کردن برای سازمان هائی که بطور کلی ، بطور عمده نظامی سیاسی بودند قبلا" ، یعنی در رژیم سابق و آن جوری شکل گرفتند ، رشد کردند و نضج پیداکردند واینها ، بنظر ما میرسید که محتاج یک دوره‌ای است ، یک زمانی است. منظور اینستکه بهرحال ، این نوع اختلاف در تاکتیک این نوع اختلاف در موضع گیری سر مسائل مختلفی که آن موقع مطرح میشد و صف بندیها به مشخصی امروز نبودند پیش میآمد. ولی این اختلاف تاکتیکی در واقع اختلاف موضع گیری توافق کلی و اصولی که بین ما وجود داشت را هیچوقت در معرض سئوال قرار نداد . درواقع هم مجاهدین ،آن موقع که تاکتیک آنها این بود که از حکومت طرفداری بکنند، از رژیم طرفداری بکنند . وهم فدائیان که در پاره‌ای از بازی های حکومت وارد میشدند مثل انتخاباتی که شما گفتید، برای ما یقین بود که اینها در نهایت با این خط توافق اصولی ندارند . منتهی چون از جایگاههای مختلفی، شروع به حرکت کردند این استکه تابع یک نوع الزامات تاکتیکی هستند خواه ونا خواه ، همچنان که ما هستیم بعنوان جبهه دموکراتیک ملی . و ما بعنوان جبهه دموکراتیک ملی بایستی که به نام خودمان وفادار باشیم . بنابراین همچنان که دیده شد بعدا" . و خیلی هم ایراد گرفتند . هیچوقت هم فرصت این نشد که بحث بشود راجع

به این ایرادها ببینیم درست‌بوده یا نه ؟ ما همیشه راجع به نقش‌آزادی ها و حقوق دموکراتیک جامعه یا بخشی از جامعه فوق العاده حساس‌بودیم و عکس‌العمل شاید یک‌خرده زیادی نشان می دادیم . درحالیکه دستجات‌دیگر سیاسی یک‌خرده سنجیده‌تر ، یک‌خرده دست‌به عصاتر عمل میکردند . بما ایراد هم میگرفتند . حتی از چپ‌ایراد میگرفتندکه " شما چرا این قدر چیز هستید . سر مثلا" بستن یک‌روزنامه یافلان ، یکهو میآئید در میفتید با دولت . تظاهرات راه میندازید واینها ." منظورم اینستکه چون از جایگاههای مختلفی آدم حرکت میکنند ، گروه‌ها ، دستجات‌مختلف ، اینستکه تابع الزام های مختلفی هست . فقط پس‌از یک‌دوره تحولی است که اینها ممکن است‌بهم برسند . یعنی یک جاده‌ای کوبیده بشود واز راههای مختلف رهروان مختلفی که راه افتادند به یک‌نقطه‌ای بهم برسند . همچنان که من فکر میکنم الان مثلا" شورای ملی مقاومت یک‌چنین نقطه‌ای است . یعنی بسیاری از نیروهائی که از اول یک‌توافق اصولی باهم داشتند منتهی در جاهای مختلف ، حالا همدیگر را پیدا کردند در شورای ملی مقاومت. الزاما" پیدا کردند .

س - چرا این جریان درایران عملی نشد و کار جبهه دموکراتیک‌ملی تقریبا" به بن بست‌رسید ؟

ج - واله ، این هم یکی ازمسائلی است که برای خودمن خیلی جالب است‌که چرای آن راپیدا بکنم . متاسفانه نه فرصت‌این بود که آدم پابپای پاسخگوئی‌به‌این‌مسئله برود، و نه اینکه معلومات‌داده‌های ما اصولا" از جامعه ایران ، بخصوص از جامعه متحول بعداز انقلاب ، هنوز آن قدر هست که ما بتوانیم بطور قاطع جواب بدهیم . یکی از هدف هائی که جبهه دموکراتیک ملی داشت و سخت‌هم ، من خودم یادم هست دیگر خیلی کوشش میکردیم که به آن حتما" جامه عمل بپوشانیم ، اینستکه طوری نشود که در داخل جبهه دموکراتیک ملی پاره‌ای از عناصری که حتما" میبایست‌اینجا باشند مثلا" بدلیل اینکه مذهبی هستند یک‌وقت‌غایب نباشند . منظورم اینستکه ما ازهمان اول توجه داشتیم به اینکه خط‌کشی بین مذهبی و غیرمذهبی یک‌خط‌کشی کاذبی است . و می خواستیم این خط‌کشی کاذب را پاک‌کنیم . علت‌اینکه اصرار هم داشتیم باسازمان مجاهدین خلق حتما" یک‌نوع

تماسهائی داشته باشیم همین بود. علت اینکه مجاهدین با احتیاط به این ،باصطلاح، همکاری رفتار میکردند هم همین بود که جو بیرون از طرف آنها ، از طرف چیزهای مذهبی مساعد نبود . همچنین جبهه دموکراتیک ملی میخواست که یک سازمان چپ مثل سازمان های دیگر نباشد . جبهه دموکراتیک ملی باشد . اولا" جبهه باشد . ثانیا" دموکراتیک باشد . متأسفانه یا خوشبختانه، یا نه ، متأسفانه نه خوشبختانه. نمیدانم چه چیز حالا باید یک قیدی جلوی آن گذاشت یانه؟ به این هدف هم ما نرسیدیم. یعنی عملا" پاره‌ای از دستجات چپ مارکسیست فقط استقبال کردند از این جبهه‌ای که ما گشوده بودیم . برای دیگران یا مطرح نبود یا اینجا را دکانی می دیدند در مقابل دکان خودشان مثلا" . حساب های سیاسی میکردند . مشکوک بودند ؟ یا چیزی ؟ نمیدانم . بهرحال آن چنان که می بایست جبهه دموکراتیک دربرگیرنده تمام نیروهای مترقی و پیشرو باشد یک چنین چیزی حاصل نشد . شاید هم آن قدر عمر آن زیاد نشد و طولانی نشد که مثلا" از کوره آزمایش‌هائی بگذرد . پخته بشود و بعد به اینجا برسدو خیلی زود سرکوب شد .

س- آقای هزارخانی ، این جامعه سوسیالیست‌های دوم که بعد از انقلاب در ایران تشکیل شد چطور شد که وارد جبهه دموکراتیک ملی شد ، رفت‌بیرون از جبهه دموکراتیک ملی ، مجددا" وارد جبهه دموکراتیک ملی شد ؟ شما خاطرتان یاری میکند که چرای این را پاسخ بدهید ؟

ج - والله، جامعه سوسیالیست‌ها یکی از سازمان هائی بود که اول به جبهه دموکراتیک ملی پیوست. پس‌از اینکه پیوست. من دیگر خاطرم نمی آید که از جبهه بیرون رفته باشد .

س- چون طبق گزارشی که خودشان دادند و من گزارش‌آنها را خواندم در مجله پنجم سوسیالیزم چاپ‌شده است‌نوشتند که " ما از جبهه دموکراتیک ملی بیرون آمدیم."

ج - بیرون آمدند. ولی دیگر

س- دوباره آمدند تو.

ج - کی ؟

س- من الان دقیقا" تاریخ آن یادم نیست. ولی در همان شماره ۵ مجله سوسیالیسم چاپ شده است.

ج - من خبر ندارم ازاین فعل و انفعالات.

س- آن سازمان وحدت‌کمونیستی چرا جدا شد ازجبهه دموکراتیک ملی ؟

ج - یعنی عملا" سازمان وحدت‌کمونیستی موقعی سوا شد که جبهه دموکراتیک هم فعالیت هایش‌را بطور کلی متوقف‌کرد. فکر میکنم اگر اشتباه نکنم، آخرین سازمانی بود که سوا شد. یک‌مقداری اختلافات‌بعد از انتخابات، راجع به مسئله انتخابات‌و راجع‌به اصولا" راه و رسمی که جبهه دموکراتیک میبایستی پیش‌بگیرد پیش‌آمده بود دیگر، خواه‌و ناخواه پیش‌آمده بود دیگر. گروه‌هائی که، عرض‌کردم، تشکیل دهنده جبهه دموکراتیک بودند همه‌شان از گروه‌های چپ‌بودند. گروه‌های ملی بمعنای میانه‌روی جبهه‌ملی‌وارگونه‌ای که سنتا" بسیاری از شخصیت‌های جبهه دموکراتیک اصلا" از بطن‌چنین‌جریان بیرون آمده بودند در جبهه دموکراتیک‌وجود نداشت. آنچه که وجود داشت‌همین سازمان های نو پائی بودند اکثرا". بعضی از آنها هم قدیمی تر بودند که همه‌شان ایده‌ئولوژی چپ را بطور رسمی اعلام کرده بودند. اینستکه طبعا" خوب، جبهه دموکراتیک‌هم تحت تأثیر این عامل، که عامل خیلی مهمی هم هست، همیشه کشیده میشد به موضع گیری های نه چندان متعادل بلکه مورد قبول نیروهای چپ. چپی که تشکیل دهنده‌اش بود. و این اشکال ایجاد میکرد بعدا".

س- آیا یکی از اشکالات جبهه دموکراتیک‌ملی هم این بود که همین جور که شما گفتید اکثر نیروهائی که آنجا بودند نیروهای چپ‌بودند ولی از طیف‌های مختلف چپ‌که نمیتوانستند باهم بسازند ؟ آیا این روی کار و فعالیت و دینامیزم جبهه دموکراتیک ملی اثر منفی میگذاشت؟

ج - بله، اثر منفی می گذاشت‌به دلیل اینکه خوب، وقتی که شما تمام عناصر تشکیل دهنده تان از، باصطلاح، ایده‌ئولوژی واحدی چیز میکنند، خط شماخواه و ناخواه به آن سمت کشیده میشود. درحالیکه غرض‌این نبود از اول که ما ایده‌ئولوژی واحد

داشته باشیم اصلا" . قرار این بود که ایده‌ئولوژی های گوناگون داشته باشیم منتهی روی خط سیاسی روی این پلاتفرم سیاسی توافق کرده بودیم که همه‌مان

س- مخصوصا" وقتی که طیف های مختلف داشته باشید از یک ایده‌ئولوژی واحد، آن کار را مشکل تر نمی کرد ؟

ج - چرا. عملا" کار را مشکل تر میکرد ولی به دلیل اینکه جبهه دموکراتیک اصولا" در پی ، یعنی مبارزه‌اش‌را اصولا" سازمان داده بود حول دفاع از آزادی های دموکراتیک و اینها ، خوب ، زیادتوی مسئله مبارزه سیاسی اختلاف نظر و ناسازگاری بوجود نمی آمد. سر مسائلی مثل انتخابات و اینها چرا. چون آنجا موضوع تعادل نیروها و نمیدانم، تناسب را چه جوری بایستی که توی لیست واحد رعایت کرد. آره، آنجا پیش می آمد و آنهم حتما" الزاما" بدلیل اختلاف ایده‌ئولوژیک یا اختلاف ، چه میدانم، سیاسی توی طیف ایده‌ئولوژیک واحد نبود . اختلاف های خیلی کنکرت تناسب قوا بود دیگر. این جوری . آنچه که من میخواهم بگویم اینستکه بهرحال . نیروهای چپی که توی جبهه دموکراتیک شرکت‌کردند بر نیروهای چپی که شرکت‌نکردند توی جبهه دموکراتیک ، بنظر من این فضیلت‌را داشتندکه‌به‌مسئله اهمیت‌دفاع از آزادی ها و حقوق دموکراتیک پی برده بودند و به این اهمیت‌میدادند . در حالیکه واسه کل چپ ایران اصلا" چنین مسئله‌ای مطرح نبود و حالا هم بعید میدانم که مطرح باشد و اهمیت‌آن را بدانند و درک بکنند این را .

س- آقای هزارخانی ، من یک سئوالی میخواهم ازشما بکنم شاید یک مقداری جنبه نظری داشته باشد . چه جوری میشود سازمانی را مثل سازمان چریک های فدائی خلق که برای بزرگداشت تولد استالین جشن میگیرد و عکس‌آن را روی صفحه اول ارگان خود چاپ میکند باور کرد که چنین سازمانی به آزادی های دموکراتیک اعتقاد دارد ؟

ج - ببینید ، وقتی شما میگوئید سازمان بایستی که در نظرتان باشد که از یک سنت پر سابقه چند قرنی مثلا" صحبت‌نمیکنید. از یک گروهی صحبت‌میکنید که به محض اینکه‌مثلا" آدم های رهبری آن عوض میشود خط مشی آن هم عوض میشود و ایده‌ئولوژی آن هم عوض

میشود . بنابراین خیلی این چیزها را من جدی نمی گیرم ، شماهم نگیرید . چون هنوز جا افتاده نیست به آن معنی ، قوام آمده نیست ، هنوز توی فعل و انفعالات شدن است در واقع ، هنوز معلوم نیست روی کدام پا میخواهد بایستد ، حول کدام محور میخواهد شکل بگیرد . اینستکه این جور چیزها ، این جور حوادث واتفاقات ، بله ، میافتد و در آینده هم خواهد افتاد . من حالا ممکن استکه از عکس استالین و نمیدانم، که اخیرا "پیدا شده این گرایش چون به این شدت نبود هیچ وقت ، تعجب بکنم . ولی این تعجب هم حتما" در آینده اگر فنومن عکس آن را دیدم به این شدت نخواهد بود . فکر میکنم دارای بالاو پائین هائی یک پستی و بلندی هائی ، فراز و نشیب هائی استکه هر سازمانی طی کرده تا اینکه راه خودش را پیدا بکند ، آدم های خودش را پیدا بکند ، فکر خودش را پیدا بکند . من در این حد به آن اهمیت میدهم نه بیشتر از این .

س- و همینطور راجع به سازمان مجاهدین خلق من یک سئوالی دارم که تقریبا" مشابه این است . سازمانی که معتقد استکه حاکمیت متعلق به خداست و از جانب خداست ، خلیفه یا موحدین واقعی میبایستی بیایند و این را تعمیم بدهند ، آیا میشود باور کرد که چنین سازمانی به آزادی های دموکراتیک معتقد است ؟

ج - اینجا راجع به مجاهدین ، من گمان میکنم که آنها به آنچه که میگویند به دلایل تاریخی شاید خیلی پایبندتر و آگاه تر هستند تا گروه های دیگر وشاید بدلیل تقابلی که با اسلام حاکم دارند و همیشه داشتند . بعنی از بدو پیدایش شان تا بحال ، مجبور شدند که در اعتقادات خودشان تا آنجائی که ممکن است این را تعمیق بکنند و به آن عمق بدهند و مواردا ختلافش را با آن یکی. من تصورم این نیستاز سازمان مجاهدین ، تصوری که شما داریدکه

س- من این را دقیقا" نقل قول کردم از جزوه آنها . این تصور من نیست و میتوانم بهشما بگویم که در کدام جزوه هست این مسئله ای که اشاره شد .

ج - بله . آنچه که آنها به خدا نسبت میدهند یعنی در حیطه اقتدار خدا میدانند بلافاصله آن را منتقل میکنند به خلق . به همین دلیل هم توی پیام هایشان می نویسند

" بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران" . بهمین دلیل هم از طرف مسلمان‌های حزب الهی از همان ابتدا متهم بودند به اینکه این دو خدائی هستند . یعنی یک خدا قبول ندارند دو تا خدا قبول دارند . و مارکسیست اسلامی هم یعنی درواقع همان خلق و خلقیون، خلقیون هم به آنها میگویند بعنوان اتهام ، همان خلقیونی هستند که تظاهر میکنند به اینکه اسلامی هم هستند . بنابراین خدا را هم محض چیز میگذارند. بارها و بارها در توجیه و توضیح موضع گیری های سیاسی خودشان رهبران مجاهدین این را اعلام کردند که " بنظر ما اراده خدا از طریق رأی مردم تجلی پیدا میکند و نه از هیچ طریق دیگر." یعنی نه از طریق کتاب . نه از طریق ، لابد، وحی اینها نمیگویند که، از طریق رأی مردم . به این ترتیب من فکر میکنم که مبنای اصلی دموکراسی در چنین طرز فکری نهفته هست. یعنی اگر قرار باشد رأی مردم همه چیز را تعیین کند و این قاطعیت رأی خدا را هم داشته باشد . خوب ، بطور نظری به این میشود گفت که پایه دموکراسی وجود دارد . در عمل سیاسی هم تا آنجائی که من در ارتباط با اینها و در کنار اینها کار کردم میتوانم بگویم که در روش‌هایشان هم این چیز دموکراتیک را رعایت میکنند. واقعا" رعایت میکنند . کاری که سازمان های دیگر کمتر میکنند یا به مصالح کل جنبش واینها ، طبق گفته و تحلیل خودشان ، بیشتر توجه میکنند . این جنبه آن را کم تر اهمیت میدهند . بنابراین من اگر بخواهم بطور خلاصه خیلی چیز بکنم ، باصطلاح،حاصل تجربه خودم را تا حالا با سازمان مجاهدین برایتان جمع بندی بکنم میگویم که میشود این سازمان را به آرمان گرا بودن ، به اوتوپیست بودن ، به ایده‌آلیست بودن متهم کرد . اما نمیشود آنچنان که دیگران میکنند، گروه‌ها و سازمان‌های مخالف یا رقیب آنها میکنند ، سازمان مجاهدین را به زورگو بودن، به قلدر بودن ، به پول پوت بودن ، به این چیزها متهم کرد .

س- آقای هزارخانی ، من یک سئوالی دارم که مربوط میشود به مسئله برنامه دولت موقت. در برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ما میخوانیم که مسئله خودمختاری دادن مسئله‌ای است مربوط به آینده که در رابطه با خلق‌های دیگر ایران و در مسیر مبارزه

دموکراتیک و ضد امپریالیستی حل خواهد شد . ولی چگونه شد که قبل از اینکه یک چنین جریانی در ایران پیش بیاید یعنی حکومتی که فعلاً بر سر کار است ساقط بشودو مجلس مؤسسانی تشکیل بشود و چنین مبارزه‌ای درایران شروع بشود به کردستان خودمختاری داده شده بوسیله شورای مقاومت ملی . آیا فکر نمیکنید که این نقص برنامه دولت استکه اعلام شده باشد ؟

ج ـ نه. بدلیل اینکه یکی از نیروهای بسیار عمده‌ای که توی شورای ملی مقاومت شرکت دارد حزب دموکرات کردستان است که شعار آن اصلاً این است "خودمختاری برای کردستان ، دموکراسی برای ایران ، خودمختاری برای کردستان ." و حزب دموکرات کردستان ایران هم یک سازمانی استکه از همان سال اول درواقع درمقابل رژیم ایستاده . البته یک جنگی استکه رژیم به آن تحمیل کرده و این هم ایستادگی کرده تابحال . سیر حوادث هم یک جوری بوده و مقاومت خلق کرد هم یک جوری بوده که یواش یواش تبدیل هم شده به پایگاه انقلاب اصلاً . دیگر مسئله آن از حد مسئله خود مختاری برای خلق کرد هم در آمده . دموکراسی برای ایران هم درواقع اگر امیدی بخواهد برای خودش ببیند یکی از اولین پایگاهها ئی که بنظر میرسد کردستان ایران است ، پایگاه انقلاب است آنجا . خوب ، همه این شرایط عینی وجود داشته برای کردستان. مضافاً به اینکه ،خوب ، خلق کرد هم سال های سال است ،دهه ها استکه برای خودمختاری خود می جنگد و این موضوع هیچوقت ازطرف هیئت‌های حاکم فهمیده نشد و هیچ قدمی برداشته نشد . واسه اینکه آنچه که با خود مختاری میشود تأمین کرد آنها که با خودمختاری مخالف هستند از طریق دیگر تامین بکنند . درواقع خواستی که خلق کرد و همه خلق های ایران دارند چه چیز است ؟ عدالت اجتماعی است دیگر درنهایت به اینجا میرسیم دیگر . چیز عجیب و غریبی که نمیخواهند از آدم ؟ الان بمناسبت وجود این مقاومت ، نقشی که این مقاومت بازی میکنند در حال حاضر در انقلاب بنظر من خیلی طبیعی میآید که به این نکته توجه بشود و به آن پاسخ داده بشود . این نقطه ضعف ما نیست. این نقطه قوت ما استکه به این توجه کردیم . اما اینکه حقوق دیگر

خلق ها همانطور هم که بعدا" در بعضی ها چیز میکنند که این وسط پایمال شده ، نه ، چنین چیزی پایمال نشده است. اولا" حق را هیچکس به هیچکس نمیدهد . حق مال هر کسی هست آن طرفی که حق را متعلق به خودش میداند میآید میگیرد . فی الواقع میتوانم بگویم کردها هم گرفتند این حق را .

س- از چه کسی ؟ از شورای مقاومت؟

ج - نه . از کل جنبش گرفتند . شورای ملی مقاومت خود کردها عضو آن هستند. بنابراین چیزی خارج از کردها نیست که بخواهند بیایند از آنها بگیرند که . از جنبش، یعنی این را ثبت کردند توی دستور روز انقلاب .

س- در ابتدا موضوع مجلس مؤسسان مطرح بود . که مجلس مؤسسان وقتی که تشکیل شد به این مسئله برای تمام خلق ها رسیدگی میکند . ولی یکمرتبه این تصمیم عوض شد .

ج - بله . حالاهم همین جور است. نه. الان هم ببینید ، ما که گفتیم که هنوز هم بر این فکر هستیم و هنوز هم بر این قول هستیم و تا آخر هم خواهیم بود . برای اینکه اصلا" قرارمان این است که آنچه که مربوط به سرنوشت آینده مملکت میشود . راجع به قانون اساسی آینده میشود این را مجلس مؤسسان میکند . ما از حالا هیچ دخالتی در این نمیکنیم . هیچ . حتی نام جمهوری دموکراتیک اسلامی هم تا آن مدت محدود معتبر است . بعد مجلس مؤسسان میتواند آن را عوض بکند . وعوض که کرد ما هم تابع آن هستیم. میگوئیم عوض بشود . همچنین برای مصوبات . تمام اینها در یک دوره ششماهه هست. دیگر بعهده ما نیست که بیائیم برای مجلس مؤسسان از حالا تکلیف تعیین بکنیم . یا واسه رژیم آینده . کل آن را میگوئیم که باید مجلس مؤسسان تعیین بکند آنوقت چه جوری خودمان بیائیم جزئیات آن را مشخص بکنیم . چون این درواقع یک نوع دخالت در قانون اساسی است ، قانون اساسی نویسی است دیگر که شما یک نوع حقوق دموکراتیک یک حقوق خودمختاری قائل بشوید واسه یک خلقی .

س- شایع است که دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان نامه تهدید آمیزی نوشته بوده به شورا که اگر خود مختاری در شورا تصویب نشود آنها از شورای مقاومت بیرون خواهند رفت .

آیا این موضوع حقیقت‌دارد ؟

ج -ببینید، تا آنجائی که من اطلاع دارم نه . موضوع به این صورت‌نبوده است . ولی موضوع به این صورت همیشه هست‌و بوده بین اعضای مختلف شورا که وقتی یک مسئله‌ای حاد میشود واسه یکی از سازمان های تشکیل دهنده شورا به دلائلی . و به دلائل محلی، به دلائل موقعیتی ، به دلائلی که قابل پیش‌بینی نیست و ممکن است‌بعدا" پیش‌بیاید. این به یک‌صورتی انعکاس‌پیدا میکند توی جلسات‌شورا . تصور اینکه مسئله خودمختاری برای حزب دموکرات کردستان ایران یک‌جنین حدتی دارد ، یک‌جنین شدتی که اصلا" نیروی محرکه است‌توی کردستان . هیچ تصور بعیدی نیست. یعنی لازم نیست حتما" کاغذی نوشته شده باشد تا آدم این تصور را داشته باشد . بخصوص‌پس‌از اینکه پنج سال است دارد در این راه می‌جنگد . حتما" یک‌چنین ملاحظاتی وجود داشته برای اینکه مطرح بکنند ، همین الان هم مطرح بکنند مسئله خود مختاری کردستان را . برای اینکه شورای ملی مقاومت‌که میگوید که من با اصل خود مختاری موافق هستم راجع به‌خودمختاری خلق کردستان یک‌حرف‌کنکرت‌تری بزند که بگوید این جوری می بینم در حالت‌کنونی با این ائتلاف‌کننده‌ئی که هستم . حدود خودمختاری را این می بینم.

س- آیا این حدود خود مختاری مشخص‌شده است؟ که اصولا" حدود جغرافیائی آن چقدر است؟

ج - نه، حدود جغرافیائی آن مشخص‌نشده است. نه.

س- و حدود و شغور سیاسی و اجتماعی آن جقدر است؟

ج - حدود و شغور سیاسی واجتماعی آن تا حدی توی همان طرح هست. تا حدی معین شده است. ولی بطور دقیق البته این باید توی قانون معین بشود . ووظیفه ماهم این نبود که قانون بگذاریم . وظیفه ما این بود که یک‌خط راهنمائی را بدهیم از بابت‌اینکه در مجموع ، در این ائتلاف‌کنونی مسئله خودمختاری راجه جوری می بینیم در این حدود کلی آن . و الا اینکه کدام منطقه جزو ناحیه خودمختار هست یا نیست؟ این اصلا" بما مربوط‌نیست که ما بیائیم از قول ساکنان آن منطقه یا ساکنان مجاور آن منطقه

بیائیم بگوئیم که "آقا ، ما میگوئیم خودمختاری از اینجا به بعد است . یا نه، آن شهر بعدی را شامل میشود ."

س- چون الان من که این برنامه و اساسنامه حزب دموکرات کردستان ایران مصوب کنگره پنجم حزب آذر ۱۳۶۰ را دارم اینجا می نویسد که " امور انتظاماتی داخلی کردستان براساس قانونی ویژه به عهده نیروی پیش مرگه است." آیا میشود که چنین چیزی را پذیرفت که در هر قسمت ایران یک حزب سیاسی مسلح که دارای یک نیروی پیش مرگه هم هست امور آنجا را بعهده بگیرد ؟

ج- ببینید که این طرحی که شما میخوانید طرح حزب است مال ۱۳۶۰؛ است.

س- مال حزب دموکرات کردستان ایران .

ج- مال حزب کردستان ایران . طرح شورای ملی مقاومت نیست . خود حزب هم طرح شورای ملی مقاومت را امضاء کرده است. اما راجع به سئوالی که شما کردید من این جوری بگویم که نه ، اگر قرار براین باشد که خودمختاری به یک خلق داده نشود به یک حزب داده بشود که آن وقت نتیجه میشود که تمام ارگان های این حزب میآیند حاکم بر آن خلق میشوند . البته ایراد شما درست است. ولی خودمختاری را معمولا" به حزب نمیدهند که به یک ملیت میدهند . خوب ، این ملیت بایستی که ابزار حکومت خودش را بوجود بیاورد یعنی بایستی که مثلا" مجلس ایالتی خود را داشته باشد . بایستی که انجمن ایالتی یا قوه اجرائی خود را داشته باشد و غیره و ذالک . نفس اینکه نیروی انتظامی آن محلی باشد بنظر من هیچ ایرادی ندارد . جاهای دیگر تمام دولت های فدرال هم همین کار را میکنند .

س- این موضوع را شورای ملی مقاومت پذیرفته در مورد خودمختاری کردستان ؟

ج- بله . دراینکه محلی باشند نیروی هایشان ؟

س- پیش مرگه ها ؟

ج- نه، لفظ پیش مرگه نیامده است توی طرح شورای ملی مقاومت. ولی درباره اینکه محلی باشند هیچ مخالفتی وجود ندارد . نه . پذیرفته شده است. اشکالی ندارد

یعنی بنظر ما مسئله پیچیده و بغرنجی نیست‌که نیروهای انتظامی محلی باشند ، خیلی خوب محلی باشند . اما از نظر اینکه در واقعیت‌امر این جوری خواهد شد که آنچه که وجود دارد ، آن نقش‌را بازی میکند،همچنان که کمیته مثلا" فرض‌بفرمائید که انقلاب اسلامی که در سال ۵۷ بوجود آمده بود بعدا" زمام امور را دردست‌گرفت . .ن گمان میکنم که درعمل هم اگر قرار باشد پیاده بشود عملا" این حوری خواهد شد . لااقل در ابتدا قبل از اینکه مثلا" انتخاباتی بوجود بیایدومجلسی تشکیل بشود و نیروئی قوه اجرائیه بشود ، عملا" این جوری خواهد بود . یعنی دست‌نیروی اجرائیه موجود خواهد بود . همچنان که دولت‌موقت دست مثلا" مجاهدین خواهد بود ، این جوری . عملا" این جوری خواهد شد . اما قرارنیست‌این بصورت‌قانونی در بیاید . قانون قانون است .

س- آقای هزارخانی چطور شد که شورای ملی مقاومت‌که بیشتر عناصر آن متعلق به جبهه دموکراتیک ملی بودند و از شروع رژیم جدید با تمامی تقریبا" تصمیمات رژیم جدید مخالفت‌کردند آمدند با سازمان مجاهدین خلق‌که تا مدت‌ها حمایت‌میکرد از آن رژیم و همچنین با رئیس‌جمهور رژیم آقای بنی صدر هم پیمان شدند و ایشان را بعنوان ریاست‌جمهوری قبول کردند .

ج - اگر در نظر بگیریم که مبنای ائتلاف‌تشکیل یک‌اپوزیسیونی در مخالفت‌با رژیم کنونی است ، دیگر اشکالی که شما به آن اشاره میکنید برطرف‌میشود . یعنی در واقع این شورای ملی مقاومت‌تشکیل شد نه برای موافقت‌و حمایت‌رژیم کنونی بلکه ، برای مقابله با آن . جبهه دموکراتیک‌ملی که از اول خودتان میگوئید این موضع را داشت حالا بصورت‌اندگی نرم تر آن ، بنظر من سازمان مجاهدین هم همین موضع را داشت بصورت اعلام نشده . گام به گام آنها کشیده شدند به اینکه اعلام بکنند این راو من شخصا" ازخیلی نزدیک گام به گام اینها را تعقیب‌کردم . آقای بنی صدر هم‌از موضع در واقع دفاع از آزادی ها و دفاع از حقوق دموکراتیک بخش‌های دیگر مردم غیر از حزب‌اله با دولت‌رو در رو قرار گرفت. بنابراین از نقطه نظر اصولی مبانی

یک چنین ائتلافی فراهم بوده است. اینستکه اینها بعداً آمدند دور هم جمع شدند هم خوب، ضرورت زمان بود. من چیزی نمی بینم در این.

س- چطور شد که این مبانی از بین رفت ؟

ج - نه، مبانی ازبین نرفت. طبق

س- بالاخره این شکاف بوجود آمد بین آقای بنی صدر و شورای مقاومت ملی.

ج - طبق مرسوم هر ائتلافی یا هر سازمانی هر چیزی که بوجود میآیددر مبارزات اجتماعی، پس از یک مدتی،خوب، اختلاف تعبیر، اختلاف نظر خودش را بصورت تعبیر نشان میدهد. الان شما از هر کدام از اعضای شورای ملی مقاومت، چه آنهائی که الان درداخل شورا هستند و چه آنهائی که نیستند، بپرسید که مگر مبانی ائتلاف مبارزه‌شان را دیگر قبول ندارند، همه میگویند نه، قبول داریم. منتهی،خوب، آنوقت از اینجا به بعد دیگر اختلاف تعبیر شروع میشود. بنابراین من فکر نمیکنم که کسی اقرار به این داشته باشد یا اصلاً موضوع‌ش این باشد که تجدید نظر کرده در آنچه که قبلاً به آن معتقد بوده است. آره، موضوع اختلاف اینستکه تعبیرهائی استکه هر کدام از همان مبانی مورد قبول مشترک دارند.

س- شایع استکه یکی از علل اختلاف همکاری شورای مقاومت ملی و بالاخص سازمان مجاهدین خلق با عراق بوده. آیا این موضوع حقیقت دارد ؟

ج - ببینید اگر همکاری را به اصطلاح، در این حد ببینید که هم عراق خواهان صلح است الان و هم شورای ملی مقاومت یک سیاست صلح را بطور فعال دارد پیش می برد. یعنی این هم سوئی را شما توافق بنامید، یک چنین چیزی وجود دارد، یک همچین هم‌سوئی‌ای وجود دارد. ولی بنظر من این اصلاً محکوم کردنی نیست، این قابل تشویق است. اما علت جدائی بعید بنظر میرسد، بعید بنظر من میرسد که این بوده باشد. به دلیل اینکه همین نظر را هم آقای بنی صدر هم تأئید کرده و امضاء پای آن گذاشته است. اما اگر بیش از این باشد آنوقت شما بایستی به بنده بگوئید که چه نوع همکاری وجود داشته تا من بشما جواب بدهم. آنقدر که من اطلاع دارم چنین همکاری شایدتوی عالم تخیل

واسه بعضی ها وجود داشته ولی در عالم واقع وجود نداشتند . یعنی وجود ندارد .
س- من خیلی متشکرم از لطف شما . من دیگر سئوال دیگری ندارم از شما بکنم ومصاحبه را در همین جا خاتمه میدهم . خیلی ممنونم که به سئوالات ما با صبر و شکیبائی پاسخ دادید .
ج - خواهش میکنم .

گفتگو با آقای داریوش همایون

روزنامه نگار و موسس روزنامه آیندگان

وزیر اطلاعات و جهانگردی ۷۸-۱۹۷۷

معاون ریاست حزب رستاخیز

روایت کننده : آقای داریوش همایون
تاریخ : بیست ویکم نوامبر ۸۲
محل مصاحبه : واشنگتن
مصاحبه کننده : جان مژدهی
نوار شماره : ۱

س - ما پیش آقای داریوش همایون هستیم در واشنگتن بیست ویکم ماه نوامبر ۱۹۸۲ و من جانی مژدهی.
اگر ممکن است اول برای ما آقای همایون با یک تاریخچه ای از زندگی سیاسی خودتان صحبتی بکنید.

ج - زندگی سیاسی من از چهارده سالگیم شروع شده. چون من از یک نسلی هستم که خیلی زود از نظر سیاسی فعال شد. نسلی که سالهای جوانیش ونوجوانیش مصادف شد با حمله نیروهای متفقین به ایران - واشغال ایران. این اتفاق که افتاد یعنی هجوم به ایران واشغال ایران از طرف نیروهای خارجی با توجه به محیطی که ما در آن بزرگ شده بودیم یعنی محیط سالهای رضاشاهی واحساس غرورملی فوق العاده ای که ما در آن سالها میکردیم ضربه بسیار سختی برنسل ما وارد کرد و بصورتی که ما در حدود سال
واثر این واقعه درما چنان بود که خواستیم از نظر سیاسی فعال باشیم وسهم خودمان را در برابر تحقیر ملی ائی که متوجه ما شده بود ادا بکنیم. من از ۱۳۲۱ دیگر در حدود چهارده سالم شده بود با یک گروهی از دوستانم یک جمعیت سیاسی تشکیل دادیم و از آن ببعد تا دست کم حدود بیست سالگیم سخت فعال بودم در جریانات سیاسی دانش آموزی ودانشجوئی. بزودی بعد از یکسالی فعالیت سیاسی علنی به اصطلاح ما متوجه شدیم که فایده ائی ندارد آن نوع فعالیت ویک گروه مخفی تروریستی تشکیل دادیم که بصورت سلولی اداره میشد وافرادش همدیگر را نمی شناختند ویک سلسله کارهای تروریستی کردیم در آن سالها که نتیجه اش به کشته شدن یکی از دوستانمان وزخمی شدن خودمن وزندانی شدن چندنفر دیگر از دوستان انجامید و آن کار متوقف شد. بعداً ..

س - این گروه شما اسمی داشت ؟

ج — اسمهای مختلفی داشت ولی اسم گروه مخفی‌که‌داشتیم‌فقط انجمن بودبنام " انجمن" معروف بودتوی ما . ازتوی آن گروه- ازتوی آن گروه مخفی یکی‌دوسازمان سیاسی بعدا " تشکیل شدکه‌پان ایرانیست ها ازآن جمله‌هستند. من درسال ۱۳۲۷ شروع کردم‌به‌کارهای مطبوعاتی‌چون‌قبلا"هم یک مطالبی توی روزنامه‌ها می‌نوشتم ، بعد ازآنسال یک مجله‌ای انتشاردادم - مجله‌هنری وسیاسی بود- وبعدبطورروزافزونی واردکارهای مطبوعاتی شدم ومدتی درروزنامه‌اطلاعات کارمیکردم درسمتهای مختلف ازقبیل مصحح‌روزنامه‌ومترجم وسردبیرخارجی‌ونویسنده‌مقالات وسرمقالات . بعد واردکارنشرشدم وبه‌نشرکتاب پرداختم ویک سلسله‌کتابهای جیبی برای اولین بار درایران انتشاردادم‌وبعدروزنامه‌ای بالاخره‌ازخودم منتشرکردم‌که‌روزنامه‌آیندگان بود. دیگه کارهای سیاسی من بیشترازطریق مطبوعاتی انجام میگرفت وتادرسال ۱۳۵۴ که‌حزب رستاخیزتشکیل شددرایرن‌ومن به‌حزب رستاخیزپیوستم ودوسالی بسیار درآن حزب فعال بودم - تایکسالی‌تقریبا " اداره‌میکردم حزب راوبعدواردددولت شدم‌ووزیراطلاعات وجهانگردی بودم. درسال ۱۳۵۷ بعدازروی کارآمدن حکومت نظامی به‌زندان افتادم‌بعد،دیگری ازمقامات رژیم گذشته‌ودرروزبیست ودو بهمن ۱۳۵۷ وقتی زندان ماکه‌اتفاقا " پادگان دژبان تهران بودوزندانیان ارتشی هم درآنجا نگهداری میشدندموردحمله‌چریکها قرارگرفت مابه‌همراه‌سایرزندانیان توانستیم اززندان فرارکنیم. البته‌چندتن ازدوستانمان گرفتارشدندومن پانزده‌ماهی در ایران مخفی بودم‌وبعدبالاخره‌ازطریق کردستان‌و ترکیه‌به‌اروپا رفتم. این داستان فعالیتهای سیاسی من بود

س — شما هیچ درباره تاریخ درایران درقسمتهای‌مختلفی‌که‌خودتان‌شخصا " یا وارد بودید یانظری دارید ، حرفی اگریعنی داشته باشیدبزنید

ج — آنچه‌بیشترموردتوجه‌من است نفوذهای سیاسی بودکه‌دراین دوران نسبتا " طولانی فعالیتهای من درجامعه‌ایرانی محسوس‌بودومقداریش هم درزندگی خودمن ودرنظرها

وفعاليتهای خودمن‌تاثير ميكرد.

نسل من ، نسلی‌که‌گفتم‌وقتی ايران موردحمله‌قرارگرفت درسالهای نوجوانی‌يا جوانيش بود، نسلی‌بودبشدت ناسيوناليست وبشدت تحت تاثيرسالهای رضاشاهی حالا اين تحت تاثيربا جنبه مثبت داشت يعنی کسانی امثال من تحسين ميكردند آن دوره‌را - يا جنبه منفی داشت وكسانی بشدت جبهه ميگرفتنددرمقابل تجربه‌ای كه مادرسالهای رضاشاهی‌كرده‌بوديم. آنهاكه‌جبهه ميگرفتندوتاثيرمنفی برداشته بودنداز آن سالها به‌دودسته‌تقسيم شدندرويهمرفته - يكدسته‌آزاديخواهان وبقول خودشان مليون بودندويكدسته‌چپی‌ها بودندكه‌حزب توده‌را تشكيل دادند. ماكه طرفدارسنت رضاشاهی بوديم هرچندمعايبش راكم وبيش ديگه آشنا شده‌بوديم وهمان ضربه‌سوم شهريوربرای بيداريما نكفايت كرده‌بود- مادنبال سنت ناسيوناليست وترقيخواهانه‌دوران رضاشاه‌بوديم وكوشش ميكرديم كه‌ايران رادوباره‌برهمان مبانی بسازيم منتهی البته‌بدون معايبش . ولی درطول سالهاكه‌گرايشهای آزاديخواهانه‌وگرايشهای كمونيستی وسوسياليستی بسيارسنگينترشدازوزنه‌ما . مادرطول سالها كه‌به‌هزاروسيصدودوانجاميد، اصولا" دراقليت بوديم . يعنی گرايشهای دسته‌راستی وناسيوناليستی درايران دراقليت بودند. علتش هم اين بودكه‌ماخواه‌ناخواه‌بدون اينكه‌خودمان هم بخواهيم يكی شناخته‌ميشديم بانظم موجود، بارژيم موجود، بارژيمی‌كه‌جانشين رژيم رضاشاه‌شده‌بود، بارژيم سلطنتی. ورژيم سلطنتی درآن سالها ازاعتباری برخوردارنبود. خودرضاشاه بی‌اعتبارشده‌بود، شكست خورده‌بودودرتبعيدبسرمی‌بردوبزودی مرد. فرزندش ازخودش هنوزصفات قابل ستايشی‌عرضه‌نكرده‌بود. برادران وخواهرانش چندان مايه‌آبروی خانواده‌سلطنتی نبودند، مخصوصا " يكی‌ازخواهرانش فعاليتهای خيلی مشكوكی داشت وبه‌اين دليل‌ما دروضع بسيارمشكلی قرارداشتيم . ماهم اصلاح‌طلب بوديم هم وابسته‌به‌يک رژيم بی‌اعتبارشده‌وشماتعجب‌ميكنيداگربگويم كه‌بعدازنزديک به چهل سال امروزميبينم‌عينا "همين وضعی است كه‌من‌قرارگرفته‌ام. بازمی‌بينم‌كه‌من دروسط

قرار دارم، از یک موضع اصلاحطلب وناسیونالیست وترقیخواهانه دفاع میکنم ووابسته بیک رژیمی هستم که فعلا" لااقل عده بسیارزیادی از ایرانیها آنرا بیاعتبار تلقی میکنند. وخب مسلما" معایب بسیارزیادی هم داشته. بهرحال، این وضعی بودکه من درهمان نخستین سالهای فعالیتهای سیاسیم درنوجوانیام احساس کردم وطبعا" این موضوع تاثیرخیلی زیادی درشکل گرفتن فعالیتهای من داشته. ازآغازمن با این انتخاب روبروبودم که - ونسل من وهمفکران من، عده بسیارزیادی - که مادرمقابل نظام موجود، وضع موجودچه موضعی میتوانیم داشته باشیم. البته درآنسالها ایران موردتهدیدخارجی بودوکاملا نسبتا" آسانتربوداز این جهت که مابا تسلط شوروی در ایران وبادست بسیارنیرومندی که بخصوص انگلیسها در ایران داشتندسخت مخالف بودیم ومبارزه میکردیم وحریفان اصلیماکسانیبودندکه مشهوربودندبه وابستگی به انگلستان یا درصف حزب توده فعالیت میکردند. بطورمعترضه این را باید بگویم که اصولا" نفوذهای اصلیدرزندگی منوبازنسلیکه منازشان صحبت میکنمدوتا بود. یکی عامل همسایگی ایران باشوروی که تمام زندگی سیاسی پنجاه سال گذشته نسل کنونی ایرانیان تحت تاثیرآن هست، عامل شوروی درسیاستهای ایران فوقالعاده مهم بوده، ازجهات مختلف که امیدوارم بتوانم بهش اشاره بکنمودومی موضوع مذهب. ما همه درخانواده های مذهبی بزرگ شدیم وهمه متوجه تضادحل نشدنی اعتقاد به مذهب بعنوان یک نیروی سیاسی واجتماعی، بعنوان یک جهانبینی توتالیتر، جهان بینیایکه همه چیزرا دربرمیگیرد با اندیشه پیشرفت وترقی بودیم. بسیاری ازما این تضادرا باروی برداشتناز مذهب حل کردیم. البته ممکن است که همه ما یا اکثریت ما اعتقادمذهبی خودمان را درضمیر ودرقلمرووجدانیات حفظ کردیم. ولی به این نتیجه رسیدیم که باید هرگونه مداخله مذهب را درامورعمومی واجتماعی مطلقا" نفی بکنیم وگروه رهبران مذهبی- آخوندها ملاها روضهخوانها، وعاظ وآیت اللهها وغیره مطلقا" اجازه نفوذکردن درامورعمومیندهیم.

پس این دوتا موضوع اصلی ما بوداز آغاز، یکی تاثیری که شوروی میکرددرسیاستهای ایران وعامل همسایگی ویکی تاثیرمذهب درجامعه ایران. اولی سبب میشدکه مسئله کشورهای دیگرخارجی هم برای ما مطرحبشود. یعنی ایران بعنوان یک کشورکوچک و

همسایه‌شوروی با یک سابقه‌دراز دست اندازیهای شوروی درامورایران وآخرین این دست اندازیها را مادرهمان سالهای خودمان تجربه‌کردیم ـ آن غائله آذربایجان که‌روسها رسماً" نمی‌خواستندآذربایجان رابه‌ایران پس بدهند و بالاخره‌تحت فشارآمریکا وتهدیدهای ترومن و دیپلماسی بسیارماهرانه‌قوام ـ السلطنه‌ناچارشدنددست ازآذربایجان بردارند ـ این تهدیدشوروی ، تهدید همیشگی شوروی متوجه‌ایران بود، ایران بعنوان یک کشورکوچک وهمسایه‌شوروی میبایست درفکرپشتیبانان وتکیه‌گاههائی برای خودش باشد. ایران به‌تنهائی ثابت شده‌بودازآغازقرن نوزدهم که‌ازعهده‌شوروی ـ البته‌روسیه‌مقصودم است و بعداً" شدشوروی ـ برنخواهدآمد. ماناچاربودیم که‌موضع روشنی درمقابل سایرقدرتهای خارجی داشته‌باشیم . خودمن ازکسانی‌بودم که‌درآغازباطرفداری ازآلمان شروع کردم، چون آلمان هم دشمن شوروی بود، هم دشمن انگلستان بود. بعدالبته‌آشنا شدیم باوضعی‌که‌آلمانها داشتند، باآثاری که‌ازجهان‌بینی هیتلری دامنگیرآلمان وبقیه‌دنیا شده‌بود

س ـ بعدازجنگ معتقدشدید؟

ج ـ بعدازجنگ بیشتربود. البته‌درطول جنگ هم کم وبیش یک چیزهائی بگوشمان‌میرسید ولی‌آنها را تبلیغات جنگی حساب میکردیم، تبلیغات خارجیان ، آنها را دشمنان آلمان حساب میکردیم. بعداً" البته‌آگاهترشدیم. ولی صرفنظرازاین حرفها آلمان کشوری نبودکه‌بتواندبه‌ایران درمقابل آمریکا وانگلیس کمکی بکند. در نتیجه‌به‌آنجائی رسیدیم که‌رضاشاه‌هم دراواخرسلطنتش رسیده‌بود ـ یعنی متوجه آمریکا شدیم. ماآمریکا رابعنوان یک حافظ طبیعی ، یک وزنه‌متقابل طبیعی در مقابل شوروی درسالهای پس ازجنگ جهانی پذیرفتیم وباین نتیجه‌رسیدیم که برای حفظ استقلال وتمامیت ایران ناگزیریم قدرت آمریکا رادرمقابل قدرت شوروی قراربدهیم. آنچه‌که‌نظرمارا تاییدکردطبعاً" حوادث آذربایجان بود نقش قاطعی که آمریکائیها داشتنددرحفظ تمامیت ایران ، بدون آمریکا بدون یک رهبری محکمی ازطرف‌آمریکا به‌احتمال خیلی زیادانگلستان به‌کمک دست‌ـ نشاندگان خودش درایران مردانی مثل حکیم الملک براحتی موفق میشدکه‌ایران

را تجزیه بکند و با روسها تقسیم بکند و انگلیسها در آن سالها خیلی خیلی مایل بودند با این کار

س — چرا ؟

ج — برای اینکه نمیتوانستند همه ایران را حفظ کنند و راضی بودند به اینکه استانهای نفتخیز ومهم و استراتژیک ایران را در جنوب و در غرب وشرق برای خودشان نگه دارند. چون آنوقت حکومت انگلستان بهیچوجه مایل به از دست دادن مستعمرات نبود، حکومت محافظه کاران بقول چرچیل برسرکار نیامده بود تا برتجزیه امپراطوری در انهدام و زوال امپراطوری انگلستان ریاست بکند. و ایران یک مهره ضعیفی بود و می بایستی واقعیات قدرت روزافزون شوروی را هم درنظر میگرفتند و در پیشنهادی که انگلیسها کرده بودند به متحدین خودشان و به روسها، یعنی به انگلستان و روسها، یک کمیسیون سه جانبه از سه دولت پیش بینی شده بود که آقای حکیم الملک که نخست وزیر ایران بود اورسما "اصلا" مطرح کرد در مجلس و نوعی قیمومت در ایران از طرف سه کشور پیش بینی شده بود در آن کمیسیون وبعید نبود که آن کمیسیون مقدمه ای باشد برای تقسیم دوباره ایران به مناطق نفوذ انگلستان وشوروی مثل سال ۱۹۰۷ — البته امریکائیها علاقه چندانی به این طرحشان ندادند و ایرانیها هم مقاومت کردند و انگلستان هم ضعیفتر از آن بود خوشبختانه که بتوانند یک چنین طرحی را عمل بکنند و اینکار نشد. بهرحال ما به این نتیجه رسیده بودیم که ناچاریم آمریکا را وزنه متقابلی درمقابل شوروی داشته باشیم . این بازخودش اثری بود، یک نتیجه فرعی بود از اثری که همسایگی با شوروی دروضع ما گذاشت . درغیراینصورت اگر ما همسایه شوروی نبودیم نیازی به نزدیک شدن به آن درجه به آمریکا هم نمیداشتیم. به همین ترتیب نزدیک بودن با شوروی سبب میشد که درسیاستهای داخلی ایران درترکیب نیروهای سیاسی داخل ایران هم تحولات فوق العاده مهمی صورت بگیرد. ازجمله همیشه شوروی یک ستون پنجم نیرومند در ایران داشت ، همیشه شوروی یک قدرت سیاسی که گاهی ظاهر بود و گاهی زیرزمینی عمل میکرد در ایران داشت که سیاستها ومنافعش را پیش میبرد. و این یک تهدید دائمی بود متوجه

استقلال ایران ـ هیچ قدرت خارجی دیگری چنین‌دسترسی مستقیمی به‌ایران نداشت . حتی انگلیسها با همه‌سوابقی‌که‌درایران داشتندنفوذخودشان را با آن ترتیب مستقیم با آن ترتیب سازمان یافته‌نمی‌توانستنداعمال‌کنند . بخصوص‌که‌انگلستان‌دائما" ضعیفترمیشدوبعدازجنگ دوم جهانی‌بسرعت ودرکمترازیک نسل‌به‌یک قدرت درجه دوم وحتی درجه‌سوم تنزلکرد . این نفوذهاوعواملی بودکه‌درنسل ما ودردورانی که‌ما فعالیتهای سیاسیمان را شروع کردیم تاثیرداشتند . ما ازهمان آغازروبروشدیم با دوجریان بسیارنیرومند : یکی جریان چپگرا که‌آشکارا میخواست ایران زیر نفوذشوروی قراربگیردودرایران یک حکومت طرفدارشوروی روی کاربیایدویک جریان ارتجاعی اسلامی‌که‌میخواست انتقام‌سالهای رضاشاهی را بگیردوایران را بر گرداندبه‌دوران پیش ازاصلاحات رضاشاهی . البته‌این جریان دومی بتدریج ظاهر شد ، قدرتش آنقدردرآغازمحسوس نبود ، حتی فدائیان اسلام که‌مدتی با سوء قصدها وکشتاروترورهائی‌که‌کردند ، ازکسروی گرفته‌تارزم‌آراء وغیره‌چنان خطرپردامنه‌ای را عرضه‌نمیداشتند . بعدا" درطول جریان مصدق آیت الله‌کاشانی توانست یک نیروی سیاسی درجه‌یک ازاسلام بوجودبیاوردولی آنهم بازتحت‌تاثیرمصدق وجریان ملی‌شدن نفت قرارگرفت ونشانه‌اش اینکه‌بمحض اینکه‌بین مصدق وکاشانی کدورت افتادو ازهم جداشدند ، مصدق بودکه‌وزنه‌نیرومندتری محسوب میشد . ولی این جریان مذهبی و ارتجاعی کم کم وبطورخیلی منظم وداشمی برقدرت خودش افزودتادرسال ۱۳۴۲ همه ما را غافلگیرکردودرسال۱۳۵۷ همه‌ما را سرنگون کرد . درکناراین دوجریان نیرومند اصلی یک جریان دیگرکه‌عرض‌کردم آزادیخواهانه‌بودوبخودشان ملیون میگفتندوملی میگفتندوجودداشت که‌مصدق بزودی ازسال۱۳۲۴ خاطرم هست شدرئیس ونماینده‌ورهبرش خودمن دراوایل‌طرفدارمصدق بودم‌وماعموما" ازمصدق حمایت میکردیم . یادم‌میآید که‌در۱۳۲۴ وقتی مبارزه‌مصدق وسیدضیاء الدین درمجلس‌پیش آمد ، مجلس‌چهاردهم بودتاآنجاکه‌یادم هست یاشاید۱۳۲۲ شایدبود ـ الان درست تاریخ یادم نیست ـ خلاصه اعتبارتان‌ما این دوتامطرح‌بودودرمجلس‌صف آرائی شدیدی شدبنفع هریک ازدو

رهبرسیاسی ، ودرخارج از مجلس هم بحثهای مفصل زیردیوارهای مجلس ادامه داشت ومن خاطرم هست که در آن بحثها شرکت میکردم بنفع مصدق. تا سی تیر ۱۳۳۱ من طرفدار مصدق بودم ودرتظاهرات سی تیرهم شرکت کردم. ولی بعداز سی تیر از مصدق سرخورده شدم واز جریان جبهه ملی بطورکلی . جبهه ملی تقریبا " جز مصدق هیچکس نداشت ونقص بسیار بزرگی بود برای جبهه ، نه تنها قدرت سازمانی جبهه تقریبا " صفربود بلکه شخصیتهائی هم که بتوانند حالا تا حدودی اقلا" با مصدق قابل مقایسه باشند در جبهه نبودند . خود مصدق هم انتاده بود در یک جریانی در یک راه بی بازگشت که اختیارش دیگه از دستش رفته بود و داستان ملی کردن نفت تبدیل شده بود به یک سلسله مبارزات فرعی وبی نتیجه وفرسایند که بالاخره هم مصدق را تحلیل بردوهم موقعیت ایران را درمقابل شرکتهای نفت. من درکودتای ۲۸مرداد شرکت کردم درخیابانها به نفع شاه تظاهرکردم و همکاران ما . درآنموقع یک حزب دست راستی افراطی تشکیل داده بودیم بشدت ناسیونالیست وما سخت طرفدار بازگشت پادشاه به ایران بودیم

س - حزب سومکا ؟

ج - حزب بنام سومکا بود - حزب خیلی زیاد تحت تاثیرحزب ناسیونال سوسیالیست آلمان بود ولی طبعا " فاقد یک رویهائی که در مورد یهودیان وجود داشت وما برعکس به سبب سنتی که ایرانیان با یهودیان داشتند از دوره کورش نمیتوانستیم ضد یهودی بآنصورت باشیم . ولی از نظرتاکیدی که درملیت وبرناسیونالیسم وبرنژاد آریائی ایران می کردیم بیشباهت به ناسیونال سوسیالیستها نبودیم. بعدازروی کارآمدن حکومت سپهبدزاهدی وافزایش تدریجی وروزافزون قدرت شاه دوباره یکی از سرخوردگیهای زندگی ما ونسل ما پیش آمد. ما فکرمیکردیم که ایران از افتادن به دام شوروی وحزب توده نجات پیدا کرده چون واقعا " بنظرما با وضعی که مصدق وحکومت جبهه ملی داشتند اگرکودتای ۲۸ مرداد بآن صورت پیش نمیآمد ، کودتای دیگری از طرف توده ایها کار مصدق را تمام میکرد. مصدق حقیقتا " نیروئی دیگربرایش نمانده بود درنیمه سال

۱۳۳۲. بهرحال ولی ما دیدیم بعدا زاینکه این خطربرطرف شددوباره عناصربسیار فاسدوبسیار نا کار آمدوبسیار نا مناسب درحکومت وسیاست ایران مسلط شدند. همان مبارزه‌ای که ما از سال ۱۳۲۱ شروع کردیم مجبوربودیم درشرایط بسیاردشوارتری با این حکومتی که حالادیگه فاتح بودوبا این رژیمی که فاتح‌بودوهیچ احساس نیازی به اصلاحات نمیکردشروع بکنیم. مبارزه‌ما از آن ببعدبا این رژیم جنبه غیرمستقیم وبیشترا زراه مطبوعات پیدا کرد. ما همچنان درسه‌جبهه می‌جنگیدیم‌هم با توده‌ایها می‌جنگیدیم هم با بقایای جبهه ملی می‌جنگیدیم وهم با رژیم می‌جنگیدیم. ولی بالاخره این‌موضوع این مسئله اساسی‌برای ما مطرح‌شدوآنوقتی بودکه ما دیگه‌کم‌کم از عالم دانش‌آموزی ودانشجوئی بیرون آمده‌بودیم وبایدزندگیمان را انتخاب می - کردیم وکاریرهایمان را. این مسئله اساسی این بودکه‌ازداخل رژیم بایدکار بکنیم‌یا ازخارج‌رژیم بایدکاربکنیم. منظوراین نبودکه‌کارمنددولت بشویم یا برویم معاملات ملکی بازکنیم. منظورمان این بودکه‌اگرمیخواهیم فعالیت سیاسی‌داشته باشیم این فعالیت‌سیاسی بایددرداخل رژیم بقصداصلاحش باشدکه معنی‌اش پیوستن به‌رژیم بودیا ازخارج‌رژیم وبرضدرژیم باشدکه‌معنی‌اش مبارزات مسلحانه‌احتماً لا" یا سیاسی درتبعیدبرضدرژیم بود. گروه‌ما راه اول راانتخاب کردند. بسیاری دیگر راه‌مبارزات سیاسی که‌عمدتا " به‌تبعیدانجامیدیا اگربه‌تبعیدنیانجامیدوبه‌زندان عموما " به‌پیوستن به‌رژیم انجامیدرا انتخاب‌کردند، درسالهای ۱۳۴۰عده‌ای به راه‌حل مبارزه‌مسلحانه‌برضدرژیم روی آوردندکه‌مجاهدین خلق وچریکهای فدائی خلق ازآنها هستندوگروههای بیشماروکوچک دیگر. عموم اینها هم بقایای یا حزب توده‌بودندیا نهضت‌آزادی بودندوامثال آنها. پس برای نسل ما این قضیه‌مطرح‌شد واکثریت‌بزرگ افرادی که‌درنسل من بودندبناچارراه‌حل پیوستن به‌رژیم، کوشش برای اصلاح رژیم ازداخل راانتخاب کردند. بناچارازاین جهت‌که‌ما درمحاسباتمان خیلی روشن میدیدیم که‌ایران با وضعی که‌داردبا نزدیکی با شوروی، با طبیعت توسعه‌طلب سیاستهای شوروی بهیچوجه‌نمیتواندریسک امنیتی بکندوبهیچوجه‌نمی - تواندبه‌موقعیتی بیافتدکه‌فرصت دوباره‌ای به‌روسها بدهدبرای تسلط ایران. مبارزه

ما با رژیم خواه ناخواه وبطورحتم به یک خلاء قدرت در ایران می انجامید وبیک دوره هرج ومرج ویک دوره بی ثباتی که مسلما " وسیله میداد به دست شورویها . اینکه گفتم همسایگی ایران با شوروی عامل درجه اولی بوده درشکل دادن به زندگی سیاسی ما ازجهت این تاثیرهای مثبت ومنفی بیشماری است که درهرقدم ما درطول این سالها با هاش روبروشدیم . بهرحال ما ... تعدادی از همفکرانم وبسیار بسیار از افراد ایرانی با گرایشات سیاسی مختلف انتخاب بین یک شرکمتر ویک شربزرگتر بود بین خوب وبد نبود. ما میبایست بین رژیمی که میدانستیم چه کوتاهی هائی ، چه کمبودهائی دارد و ... موقعیت انقلابی وبه ناچار پراز هرج ومرج وخطر بسیار زیاد تسلط شوروی برایران یا قسمتی از ایران ، یکی را انتخاب کنیم وما با کمال بی میلی اولی را انتخاب کردیم ودرشمار طرفداران رژیمی درآمدیم که خودمان میدانستیم که باید اصلاح بشود ودرراه اصلاحش هم به درجات کوششهائی کردیم . ولی موقعیت ما همیشه بسیار موقعیت متزلزلی بود. موقعیت وسط عموما " درشرایط بحرانی موقعیت متزلزل بی اعتباری است وکشور ایران درتمام این سالها که من فعالیت سیاسی داشتم درشرایط بحرانی بوده جز چندسالی . این موقعیت وسط ، این موقعیت میانه هم وابستگی به یک رژیم وهم کوشش در اصلاح آن رژیم که بهیچوجه موردعلاقه آن رژیم نبود موقعیت ما را دشوارکرد، ما را ازقبول عامه بی بهره کرد وما را ازمحبوب بودن درداخل رژیم هم بی بهره کرد. با اینکه من درآن رژیم وبسیاری از همفکران من درآن رژیم به مقامات بالاهم رسیدیم ولی بخوبی پیدا بودکه ما وصله هائی هستیم واز گوشت وخون رژیم نیستیم ، برای اینکه بهرحال هرکس که درآن رژیم گرایشهای اصلاح طلبانه بهرصورت داشت نوعی بیگانه وخارجی تلقی میشدحتی اگردرنزدیکترین روابط با آن رژیم بود. درجامعه ایرانی بطورکلی هم موضع ما چندان طرفداری نداشت برای اینکه مردم زیاد دوار دملاحظات استراتژیکی که ما میکردیم نبودند وآنچه که نگاه میکردند فساد بود ونابسامانی بود وبی کفایتی مقامات بود وسیاستهای نادرست بودکه هرروزنمونه های بیشمارش را هرکس درزندگی خودش تجربه میکرد وهرشخصی هرنیروی سیاسی که به صورتی وابستگی به آن رژیم داشت طبعا " قسمتی ازبار ملامت ها را بردوش میگرفت حتی

اگرهیچ مسئولتی‌درآنگرفتاریها ومعایب نمیداشت . بتدریج این موقعیت دشوار وناخوش‌آیندبرای ما امری پذیرفته‌واجتناب ناپذیرشد. ما عادت کردیم - ومن شخص‌خودم بسیاربه‌این موضوع آگاه‌بودم - عادت کردیم که‌درفضائی زندگی و فعالیت بکنیم‌که‌کارها ونیات ما دقیقا" وبدرستی ندشناخته میشودونه‌قدردانی میشود. ولی آن مسئله‌مهمی نبودوما سعی کردیم ومن سعی‌کردم‌درهمان نظام در-همان شرایط آنچه‌که میتوانم‌برای شخص‌خودم‌وبرای اعتقاداتم انجام بدهم. وخیلی هم‌ناراضی نبودم‌ازاین بابت ، درهردوزمینه‌آنچه‌که میسربودحقیقتا" انجام دادم. ولی این گرفتاری نسل مابود، این معمائی‌بودکه‌نسل ما باهاش روبروبود خیلی ازما راه‌مبارزه‌را درپیش گرفتند،یاگاه‌وبیگاه‌به‌زندان افتادندیا به دانشگاهها وکشورهای خارجی پناه‌بردندوسالهای درازدرتبعیدزندگی بنظرمن بی - حاصلی داشتند، یاکم حاصلی داشتند درمقایسه‌با استعدادهایشان. نسل بعدی ما خیلی هایشان‌راه‌حل مبارزه‌مسلحانه‌راانتخاب کردند. همه‌آنها سرانجام‌رویاهایشان دربیداری زشت ووحشت‌آورجمهوری اسلامی به‌پایان‌رسید. رویهمرفته‌وقتی نگاه میکنم به‌کوشش های دونسل ایرانیان درطول پنجاه‌سال گذشته ، می‌بینم که‌همه مازیان‌کردیم ، همه‌ما دستمان‌خالی‌است ، همه‌ما به‌اینجا رسیدیم‌که‌آنچه میخواستیم عملی‌وممکن نبود. چه‌آنهائی که‌با آن رژیم مبارزه‌کردند، چه‌آنها کدبا آن رژیم همکاری کردند، همه‌امروزدریک وضع قرارداړند. تنها یک دسته‌شان به‌نتیجه رسیدندو آن مخالفان مذهبی رژیم‌بودندکه‌درطول سالها بسیارمورددشمنی‌بیشتر درس‌خوانده‌های ایرانی بودند، بیشترروشنفکران ایرانی بودند، ولی کم کم با ضعیف شدن موقعیت رژیم برقدرتشان افزوده‌شد، خیلی ازدشمنان سابقشان به‌آنها گرویدند‌ورهبریشان را پذیرفتند. امروزتنها کسانی‌که میتوانندادعا بکنندکه‌به موفقیتی رسیدندمسلمانهای دوآتشه‌وارتجاعیون‌مذهبی هستندکه‌پیروزیشان‌معلوم نیست به‌چه‌قیمت برای ایران ، برای مذهب وبرای آن منطقه‌دنیا تمام خواهدشد.

س - اگردیگه‌حرفی خودتان‌ندارید‌من برگردم به‌سئوالها . اگرممکن است یک مقداربازبرگردیم به‌اصطلاح ورودخودتان به‌سیاست که‌همان اول تشریح‌کردیدکه‌از۱۴ سالگی واردشدیدوعضوگروهی شدید باسم انجمن‌واین گروه‌درکارهای‌تروریستی باصطلاح -

وجودخودش را درسیاست ایران پیدا کرد، اگرممکن است بگوییدکیها بودندهمکاران شما، چطورشدکه‌شما راه‌تروریستی رادرآن سن بردا شتیدوبا صطلاح اگرممکن است بفرمائید کسانی دیگه‌که‌همراهی با شما میکردندآنها چی شدند؟

ج - علت اینکه‌ما راه‌فعالیتهای زیرزمینی را وتروریستی را انتخاب کردیم ، حالاکه نگاه‌میکنم بیشترمربوط میشودبه‌خالی بودن‌دست وذهن ما . ماکارزیادی درآن سن ازعهده‌مان برنمی‌آمد. دانشمان بسیارمحدودبود، مطالبی که‌برای گفتن داشتیم خیلی کم بودو با رفتن‌به‌زیرزمین ودست زدن به‌فعالیتهای زیرزمینی وتروریستی یک درامی را وا ردفعالیتهایمان کردیم که‌برای داشتن یک علت وجودی بسیاربکار میآمد. ما بخودی خودچیزی نبودیم وازعهده‌کاری برنمی‌آمدیم ولی با دست زدن به کارهای نمایشی وپرسروصدا میتوانستیم موجودیتی به‌خودمان‌به‌بخشیم‌واعتباری به خودمان بدهیم . من تصورمیکنم بسیاری ازگروههائی که‌بعدها هم فعالیتهای تروریستی وزیرزمینی وخرابکارانه‌را انتخاب کردند، اساسا" بهمین‌دلیل ، به‌دلیل نیازبه‌کارنه‌به‌درام - به‌سروصدا وجلب توجه‌وخالی بودن‌ذهن وخالی بودن مایه‌علمی‌و سیاسی بوده‌است. ما توجیه‌میکردیم‌که‌درشرایط آنروزایران‌اشغال خارجی، فعالیت ماخطرناک خواهد بودبرای ما فعالیت علنی‌مان ووطن پرستان موردتعقیب وآزارهستندازطرف عوامل حزب توده، ازطرف عوامل انگلستان، ازطرف عوامل هیات حاکمه‌ای که‌با آنها همکاری میکردوتحت فرمان آنها بودومیبایست ما به‌زیرزمین برویم ولی حقیقتا" ما زیرزمین رفتیم چون روی زمین ازعهده‌کارزیادی برنمی‌آمدیم. امیدوارم کسانی‌که من ازشان اسم می‌برم‌ناراضی نباشندازاینکه‌هویتشان‌را اینجا من فاش میکنم‌ولی‌بهر حال کسانیکه‌با من این انجمن را درسال ۱۳۲۲ پایه‌گذاری کردند: آقایان علینقی - عالیخانی بودند، بیژن فروهربودند، محسن پزشکپوربود، چندنفردیگربودندکه‌زیاد بعدها ازشان نام ونشانی‌نشنیدم‌مثل آقایان‌معاضد، تقی‌زاده، شاملو، دکترخوشنویس بعدها - یک آقای خوشنویس بودکه‌بعدها یک پزشک خیلی معروفی شدبنام دکترخوشنویس وعده‌خیلی بیشتردیگری که‌زیادا سا میشان‌را الان من یادم نیست یا اینکه‌دیگه‌صحبتی‌از آنها نشد. این آقایونی که‌نام بردم یکیشان بعدها به‌وزارت رسیدوریاست‌دانشگاه

تهران ، یکیشان جراحبسیارخوبی شد، یکیشان فعالیتهای سیاسی‌اش را درحزب پان ایرانیست دنبال کردوسالها نماینده مجلس بودوبعددردوره انقلاب به انقلاب پیوست برای مدتی وبعدپشت کردبه انقلاب والان درتبعیدبسرمی‌برد. عده بسیار دیگرشان ازفعالیتهای سیاسی صرفنظرکردندوبکارهای خودشان پرداختند. گروه خیلی بزرگی نبود،دربهترین روزهاش کمترازصدتاعضوداشت بهمان دلیل فعالیتهای مخفی‌که می‌بایستی بکنیم‌وحوزه‌های مختلفی‌داشتند، سلولهائی‌که با هم ارتباط زیادی نداشتند

س - اگرممکن است درباره این‌گروه ازلحاظ فکری میشودچیزی گفت بیش ازاینکه یک به اصطلاح تزیا ایده‌ائولوژی ناسیونالیست برای این‌جوانان بودیعنی ری آکشن تان فقط به‌همان اشغال بودوهدین وغیرازآن حقیقتاً" درفکربرنامه‌سیاسی نداشتید؟

ج - نخیر- حقیقتاً" همین طوراست ویک جریان ناسیونالیستی محض بودبا یک رنگ مذهبی ازطرف بعضی ازاعضایش ، بعضی ازاعضای ما مثلاًآقای حق‌نویس بودیاآقای غفوری اینها شدیداً" مذهبی بودندوبزودی گرایشهای مذهبی تندآنها ما راازآنها جدا کرد، هرچندتاسالها با هم همکاری وفعالیت داشتیم‌ولی دردوجناح‌مختلف بودیم. بله آن‌فعالیتهای سیاسی آنروزها غیرازفعالیت حزب توده هیچکدام تزسیاسی معینی نداشتند، یک گرایش ملی حالایا ملایمتریا تندتر- زمینه‌اصلی این فعالیتها بود بعضی ازآنها طرفداردمکراسی بودندمثل هواداران مصدق، بعضی‌ها مثل ما طرفدار یک حکومت متمرکزنیرومندبودندمثل رضا شاه

س - درسالهای مابین‌اشغال ایران‌وموضوع آذربایجان وپیش‌آمدن‌آقای مصدق دراین مدت شما ازلحاظ سیاسی‌چه‌فعالیتهائی داشتید؟

ج - درآن مدت درهمان انجمن بودیم، فعالیتهایمان‌ازمصدق همانطوریکه‌گفتم‌پشتیبانی میکردیم‌ازسال هزاروسیصدواقلاً" بیست ویک - بیست ودو - با رقیبان مصدق اول - سیدضیاء الدین بود بعدقوام‌السلطنه ما مبارزه میکردیم، هرچندنقش خودقوام السلطنه رادرماجرای آذربایجان ما قدرشناسی میکردیم‌وتا هزاروسیصدوسی‌ویک رویهمرفته ماجزء جریان عمومی مصدق وجبهه‌ملی بودیم

س — درآنزمان شما هنوزسلطنت طلب بودید؟

ج — بله — درآنزمان ما سلطنت طلب بودیم وعلت اینکه ازمصدق جدا شدیم، دشمنی آشتی‌ناپذیرمصدق وپادشاه وپادشاه با مصدق‌بود، ما می‌بایست بین این دوتا یکی را انتخاب میکردیم وما پادشاه را انتخاب کردیم

س — شما اول گفتگویتان آنجوری‌که‌صحبت کردیدبا مطلاح تاریخچه‌یک ژنراسیون درایران تشریح‌کردیدوگفتیدعده‌ایشان بطرف راه‌توده رفتند، عده‌ایشان‌ملی‌گرشدند، عده‌ای هم‌مثل شما وگروه‌شما به‌یک خط دیگررفتندودومسئول برای این کارپیش‌آوردید: یکی‌همسایگی شوروی ودیگرنفوذاسلام درزندگی سیاسی واجتماعی ایران. چطور شد که‌این سه‌راه مختلف دریک ژنراسیون هیچ‌ازلحاظ تاریخی الان نگاه‌میکنیم هیچ نتوانست باهم هیچ همبستگی پیداکند، یعنی تقسیم بندی بین این سه‌گروه یا این سه‌راه هیچ‌موقع اجازه‌نداد که‌هیچکدام ازاین سه‌تا هیچ نفوذی حقیقتا " در سیاست ایران‌داشته‌باشند، غیرازالبته‌مصدق برای‌یک مدت‌کوتاهی ، ولی اگر ازلحاظ تاریخی شما نگاه‌کنید این سه‌راه‌حل به‌اصطلاح هیچکدام نتوانستنددرپنجاه سال اخیرغیرازیک مدت‌کوتاهی‌یک نفوذخیلی مهمی‌داشته‌باشد، ما بین شما یا دوستان شما بالاخره دررفت وآمدسیاسی حتما " دوستانی داشتیدکه‌درگروههای دیگر بودند، هیچ فشاری دراین زمانها نبودکه بیائیم وهمکاری کنیم حالا.

ج — ما وقتی ازاین سه‌گرایش عمده‌سیاسی صحبت میکنیم، یعنی یک گرایش چپ که‌نماینده بزرگش حزب توده‌بودوگرایش وسط که‌مصدق بودوگرایش راست‌که‌بالاخره‌به هرصورت به پادشاه‌وصل میشدوبه‌سلطنت ، باید‌ضعفها وکوتاهی‌های هرکدام را بگوییم وآنوقت متوجه‌خواهیم شدکه‌چراجزجریان سلطنت ، جریان راست سلطنت هیچکدام نفوذپایداری وتاثیرپایداری درجامعه‌ایرانی نبخشیدند. گرایش اولی که‌یک گرایش چپ وکمونیست وشوروی گرابودبه‌این دلیل درایران موفق نشدکه‌این گرایش فقط یک گرایش ایده‌ائو- لوژیک نبود بلکه‌یک عامل خارجی‌محسوب میشد، عاملی برای اجرای مقاصدیک ابرقدرت خارجی وخودش‌هیچ باکی نداشت ازاینکه‌تاکیدبکندروی نقش خودش — روی این نقش خودش ، ازشعاردادن برای واگذاری نفت‌شمال به‌شوروی گرفته‌ازطرفداری ازتجزیه

آذربایجان گرفته، از تظاهرات در سایه سرنیزه های سربازان شوروی را درکامیون سربازان شوروی گرفته، هیچ کاری حزب توده فروگذار نکرد برای اینکه خودش را به عنوان عاملو ستون پنجم شوروی در ایران معرفی بکند. پس آن جریان وحتی جریانهای چپ دیگری که میخواستند بصورتی مستقل از مسکو بمانند زیر پایشان خالی بود، بدلیل این بستگی به شوروی. چون جریانهای با اصطلاح مستقل از شوروی هم بالاخره درنهایتا " مجبور بودند بین شوروی وغیرشوروی با زشوروی را انتخاب بکنند

س- در این گروه شما خلیل ملکی را میشناسید؟

ج - خلیل ملکی بنظر من یکی از قربانیان بزرگ همین تضادی است که میفرمائید. یعنی خلیل ملکی که از موضع طرفداری محض از شوروی شروع کرد، وقتی خواست مستقل بشود واز حزب توده انشعاب کرد، یک اعلامیه از رادیو مسکو یا کوکافی بود که خلیل ملکی را بر- گرداند وانشعاب را بهم بزند. یعنی بمحض اینکه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی موضع خودش را اعلام کرد واز حزب توده پشتیبانی کرد وانشعاب را محکوم کرد خلیل ملکی و همفکرانش از کارخودشان دست برداشتند، با اینکه به حزب توده ملحق نشدند ولی دیگه اعتبار سیاسی نتوانستند در ایران پیدا بکنند. چون موضع مستقل نتوانستند پیدا بکنند. خلیل ملکی بعدها از منتقدین خیلی سرسخت شوروی شد چه سیاستهایش وچه نظام اقتصادیش، چه مواضع سیاست خارجیش، ولی برای اینکه دنبال هواداران میگشت که هم سوسیالیست باشند هم مستقل از شوروی ودرذهن عموم، درنظر مردم سوسیالیسم واتحاد جماهیر شوروی یکی شناخته میشدند با اینکه واقعاً " یکی نبودند وتبلیغات بسیار ماهرانه حزب توده که این دوتا را یکی کرده بود، خلیل ملکی نتوانست پیروان زیادی بدست بیاورد. خلیل ملکی اگر روز اول توانسته بود جلوی شوروی و نه جلو حزب توده ایستادگی بکند شانس بسیار بزرگی داشت ولی آن اشتباه اول، آن ضعف اخلاقی وسیاسی اولی کار جنبش خلیل ملکی را ساخت. جریان دوم، گرایش دوم که گرایش مصدق وملی و آزادیخواه بود به اصطلاح، از این جهت شکست خورد که گرایشی بود یک بعدی بنظر من، فاقد ابعاد لازم برای عمل در فضای آنروز ایران وحتی امروز ایران، گرایشی بود که تمام تاکیدش بر دمکراسی وانتخابات آزاد و اجرای قانون اساسی بود. قانون اساسی را بطور

لفظی ولیترالی‌بقول انگلیسها تلقی‌میکرد. مطلقا "آگاهی‌وعنایتی‌با بعاداجتماعی واقتصادی‌نداشت. هیچبرنامه‌ای برای توسعه‌جامعه‌ایرانی‌نداشت وبنظرمن تمام مسئله‌جامعه‌ایرانی درپنجاه‌سالگذشته مسئله‌توسعه‌بوده، آنچه‌که‌بحرانهای ایران را بوجود آورده، آنچه‌که‌انقلابها را سبب‌شده، شورشها را سبب‌شده، برخوردما با مسئله توسعه‌بوده‌وآنچه‌که‌پیروزی به‌دست ماآمده‌درجبهه توسعه بوده. جبهه‌ملی ومصدق مطلقا" ازاین‌موضوع آگاهی‌نداشتندومصدق‌درمجلس چهاردهم‌درموقع دفاع ازاعتبارنامه خودش یک جمله‌ای گفت که‌حقیقتا " نشان میدهدروحیه‌جبهه‌ملی را وبرداشتش را.
برداشت خودش را دربحث ازجاده‌هائی که‌رضاشاه‌ساخته‌بود، واین جاده‌ها نه‌فقط ازنظر اقتصادی فوق‌العاده‌برای ایران اهمیت داشت، اصلا" سبب شدکه‌ایران برای اولین باربعدازقرنها یک کشوریک پارچه‌ای بشود. گفت‌چه‌لزومی داشت این جاده‌ها ساخته بشوددرحالیکه‌کشورنمیدانم‌چنان وچنین بود. نمیتوانستندبفهمندکه‌ساختن جاده‌چه اهمیتی برای ایران آنروزدارد. همش مسئله‌این بودکه‌آزادیهای مثلا" فلان نماینده مجلس یا فلان روزنامه‌چه‌اندازه‌حفظ میشود. توجه‌نمیکردندکه‌بدون این جاده‌ها نمیشود آزادیهای نماینده مجلس وفلان روزنامه‌را حفظ کرد. ممکن است که‌هم جاده‌باشدوهم آزادیها زیرپاگذاشته‌بشودولی حتما " درنبودن آن جاده‌ها وآن توسعه‌اقتصادی هیچنوع آزادی سیاسی نمی‌توانست درایران معنی داشته‌باشدوقبلا" هم نداشت، درتمام دوره مشروطه جزازحوزه‌کوچک تهران که‌آنهم بازبطورموقتی ما دربقیه‌مملکت نشانی‌ازدمکراسی نمی‌توانستیم پیدا کنیم، اصلا" دسترسی نبودبه‌بقیه‌مملکت. بهرحال جبهه‌ملی‌محدودیت سیاسی فوق‌العاده‌ای داشت که‌مانع شدهیچوقت بصورت یک نیروئی عرضه‌بشود. چون برنامه‌منظمی نداشت، چون تفکرسیاسی پردامنه‌ای پشت سرفعالیتها یش نبودو چون یک شعاری ویک بعدی بودشکست خورد. گرایش سوم، گرایشی بودبسیاردودل وبسیار غیرمشخص. بدین معنی که‌چون خیلی ازکسانی‌که‌ازسلطنت دفاع میکردنددرواقع مخالفان سیاستهای سلطنتی بودند، بسیاری ازکسانیکه‌باسلطنت یکی شناخته‌شده‌بودند اصلاح‌طلبانی‌بودندکه‌میخواستندتغییربدهندرژیم را - نه‌اینکه‌سرنگون بکنندرژیم را

اصلاح کنند و دگرگون بکنند رژیم را - وکسانی طرفدار آن پروپا قرص سلطنت بودند که دستشان به فساد و به کارهای ناروا آلوده بود - یک تنشی در صف طرفداران سلطنت و برکل این گرایش دست راستی وناسیونالیستی وجود داشت تا این آخر و تا همین امروز که از موثر بودنش میکاست. باید در نظر بگیریم که با همه غیر موثر بودن نامتجانس بودن، ودچار تنش بودن گرایش سلطنتی وناسیونالیستی با زاین یکی از همه بیشتر موفق شد. درطول سالها ما یک دوره لااقل پانزده ساله را میتوانیم نشان بدهیم که گرایش ناسیونالیستی وسلطنت طلبی توانست واقعاً " چهره ایران را - دگرگون بکند. برای اینکه یک برنامه توسعه داشت - این برنامه توسعه غلط بود تردیدنیست درش، هزار اشتباه واشکال درش بودولی یک برنامه توسعه وجود داشت واجرا شدونتایجش هم بهر حال آنچه که از ایران امروز مانده ودر آینده خواهد ماند مرهون همانست. پس نمیتوانیم بگوییم که این سه گرایش هیچ وقت، هیچکدامشان موفق نشدند شاید فقط برای دوره کوتاه. نه - برای دوره نسبتاً " طولانی برای - تقریباً " دوره یک نسل یکی از این گرایشها توانست موفق باشد. اما اینکه بین این سه گرایش میتوانست، امکان همکاری بوجود بیاید خیلی سئوال جالبی است. گرایش اولی که گرایش چپ بود خیر، بهیچوجه امکان همکاری با هاش وجود نداشت وجبهه ملی تنها گرایشی از دو گرایش با قیمانده بود که میتوانست با چپی ها همکاری ها ئی داشته باشد که گاه و بیگاه هم کوششها ئی کردند بعداز مصدق یا حتی در دوره مصدق ولی کامیاب نشدند. اما بین گرایش دست راستی سلطنت طلب وناسیونالیست وگرایش ملی آزادیخواه با اطلاح خیلی کوششها شد برای همکاری. خودمن درسال ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ تا رفراندوم بهمن ۴۱ بسیار فعال بودم درنزدیک کردن این دو بهم. من برای اولین بار درسال ۱۳۴۰ با جبهه ملی نزدیک شدم، همکاریهائی شروع کردم، کسانیکه تقریباً " همسن من بودند و در جبهه ملی خیلی فعال بودند با من یک جمعیتی درست کرده بودیم

س - میشود نام ببرید این اشخاص را

ج - آقای فریدون مهدوی بود، آقای حسین مهدوی بود، آقای هدایت متین دفتری بود

آقای فضل‌الله معتمدی بود، آقای سیروس غنی‌بود- این چندنفری که اسمهایشان یادم است و تعدادی دیگر- وماجلسات زیادی با آقای دکترصدیقی‌داشتیم‌ازرهبران جبهه ملی‌ومن یک برنامه‌سیاسی به‌آقای صدیقی پیشنهادکردم که‌به‌جبهه ملی‌عرضه بکند، آنسالی‌بودکه‌جبهه ملی دوم‌به‌اصطلاح شروع‌بکارکرده‌بود ولی متاسفانه مسائل عجیب وغریبی‌خیلی خصوصی ، خیلی کوتاه‌بینانه‌مانع شدکه‌اصلا" جبهه‌ملی بپردازدبه‌این‌امور، وتمام‌نیروی جبهه ملی گذاشته‌شدروی برانگیختن دانشجویان دانشگاه‌تهران برضداصلاحات ارضی وبرضدآن شش ماده‌ولی آنچه‌به‌اصطلاح انقلاب سفیدوانقلاب شاه‌وملت نامیده‌شدکه‌البته‌انقلاب نبودولی تمام کوشش جبهه‌ملی صرف مبارزه‌با این اصول شدووقتی بالاخره‌تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران‌توسط نیروهای ویژه‌وبتوسط روستائیانی‌که‌به‌شهرهاآورده‌شده‌بودندباکمال مهارت درهم شکسته‌شدجبهه‌ملی واقعا" نابودشدبرای آن دوره. خودشاه‌بارهاکوشش کردکه افرادی‌ازجبهه ملی رابیاورد، یاخودجبهه ملی رادعوت به‌حکومت بکند- درخاطرات خلیل ملکی اگرخوانده‌باشیدجائی‌است که‌خلیل ملکی‌صحبت میکندمال همان سال‌چهل یا چهل‌ویک است وباشاه‌میرودصحبت میکندوبه‌شاه‌میگویدکه‌جبهه‌ملی هنوزطرفدارانش بیش‌ازطرفداران شاه‌هستندواحتمالا" راست میگفت وشاه‌به‌اوگفته‌بودکه‌اگرمردم جبهه‌ملی رامیخواهندمن حرفی ندارم آنها بیایندحکومت بکنند، آنها بیایندودولت راتشکیل بدهندولی‌بایدموضعشان رادرموردحزب توده مشخص بکنندوقانون اساسی، وازقانون اساسی که‌مقصودش البته‌سلطنت مشروطه‌بود طرفداری بکنندوباحزب توده مخالف باشندوالبته‌پیشرفت وتوسعه‌مملکت راهم بایدقبول داشته‌باشند. من دارم عبارات شاه‌رامیگویم‌نه‌کلام خودش‌را- مفهوم عبارات شاه رامیگویم‌وهست درکتاب خاطرات سیاسی خلیل‌ملکی این هست . وخلیل ملکی این پیغام شاه رابرده‌بودبه رهبران جبهه‌ملی داده‌بودولی خودش میگویدکه‌متاسفانه‌رهبران جبهه‌ملی- نه‌فقط عوامفریب بلکه‌فریفته‌عوام بودندومنفی باف بودندوهیچ مسئولیتی راحاضرنشدند قبول بکنندوفرصت بسیاربزرگی ازدست رفت وبنظرمنهم فرصت بسیاربزرگی در آن

سا لها ا زدست رفت . بعدها هم‌در دوره‌ا یکه‌خود من‌در دولت بودم‌صحبتش پیش آ مدکه
یکی‌دوتا ا زرهبرا ن جبهه‌ملی بیا یندودردولت مسئولیتها ئی پیدا بکنند ، تما سها ئی
گرفته‌بودند ، پیغا مها ئی‌دا دند ، ولی وقتی کا رتردرآ مریکا درا نتخا با ت پیروز
شد ، دوستا ن جبهه‌ملی درآ مریکا بهشا ن رسا ندندکه موقعیت دا ردتغییر میکنــدو
وضع شا ه‌خوب نیست درآ مریکا وآ نها هم پس‌کشیدندوحا ضربه‌همکا ری نشدند . بهــر
حا ل ا زآ نجا که‌جبهه‌ملی فا قدبرنا مه‌سیا سی‌معینی بودوشعا رها ی خیلی محدودی -
دا شت ، نه‌بعنوا ن یک نیروی مخا لف توا نست خیلی موثربا شدونه‌در موقعیتـــــی
توا نست قرا ربگیردکه‌با گرا یش دست را ستی وسلطنت طلبا نه‌دریک جا ها ئی همکــا ری
بکندوجنبش ا صلاح طلبا نه‌سیا سی را درا یرا ن وآ ن سنت ا صلاح‌طلبــی سیا سی را درا یرا ن
تقویت بکند . آ نچه‌که‌دست ما را درتما م ا ین سا لها ضعیف کردا ین بودکه‌بهتریــــن
عنا صرا صلاح‌طلب همیشه‌درخا رج‌قرا رگرفتندونیا مدنددردا خل سیستم‌ودرخا رج‌سیستم هم
بکا ری نیا مدند ، تا ثیری نبخشیدند . خـلیل ملکی‌تنها ما ندوکسی دوروورش نرفـــت
بهترین رهبرسیا سی ا حتما لاً" میتوا نست با شد

روایت‌کننده : آقای داریوش همایون
تاریخ : بیست‌ویکم نوامبر ۱۹۸۲
محل مصاحبه : واشنگتن - آمریکا
مصاحبه‌کننده : جان مزدهی
نوار شماره : ۲

رهبران جبهه ملی صرفا" دنبال وجهه شخصی خودشان بودند، هیچوقت حاضر نشدند ابتکارات سیاسی بلندپروازانه و دوراندیشانه داشته باشند. کسان دیگری از اصلاح‌طلبان به این دلخوش بودند که کارمند دولت نیستند یا مقام دولتی ندارند ولی خب عموما" چنانکه شاهد بودیم از چندین مرجع دولتی حقوق میگرفتند، خیلی هم وضع مالیشان شاید بهتر از کسانی بود که درداخل دولت کار میکردند ولی از نظر سیاسی اینها بی‌اثر و بیهوده ماندند و این نگرانی دائمی، از اینکه مبادا وجهه خودشان خدشه‌ای ببیند، مبادا نزدیک بودن به رژیم بصورت آشکار اگر آشکار نمیشد معمولا" عیبی نمیداشت مثلا" با سازمانهای نیمه دولتی خیلی راحت کار میکردند، این موضوع سبب میشد که وارد کار سیاسی جدی نشوند. درطول سالهای آخری حکومت رژیم گذشته یعنی درپانزده سال آخری که دوره خیلی خوب رژیم هم بود، آنچه که فعالیتهای رژیم را دچار سستی کرد این بود که از همکاری سازنده گروهها و عناصر بسیار موثری محروم ماند. این عناصر اگر موفق شده بودند یک نیروی سیاسی جانشین در آن سالها بوجود بیاورند من هیچ حرفی ندارم، چون نتوانستند نیروی سیاسی جانشینی را بوجود بیاورند، اینکه به رژیم نپیوستند و رژیم را از داخل اصلاح نکردند چنانکه ما دوست داشتیم بکنیم، این بنظر من اشتباه بسیار بزرگشان بود و این اشتباه امروز بهتر از همیشه آشکار است چون نتیجه تمام فعالیتهایشان این شد که تمام آن خوشنامی با صطلاح حیثیت، آن وجهه ملی را دودستی تقدیم خمینی کردند و خمینی یک اشاره آنها را با خاک برابر کرد و هیچ چیز از مبارزات آن همه سالهایشان بدست نیامد مگر روی کار آوردن خمینی. و این بنظر من زیان بسیار بزرگی بود که اینها بخودشان و به تاریخ ایران زدند

س - اگر ممکن است درباره حزب سومکا یک مقدار صحبت کنید. تا چه حدی این حزب باصطلاح یک قسمت بعدی از همان گروه اول شما، انجمنتان بود، تا چه حدی خودش را درما به یک حزب برعکس یک انجمن زیرزمینی دید و بنظر شما چه با صطلاح فعالیتهائی کرد که از لحاظ تاریخی ایران مهم بود و لازم است که کسان دیگر بدانند

ج - من به حزب سومکا پیوستم ، حزب سومکا پیش از اینکه من بعضویتش بربیایم یکسالی فعالیت داشت و از کسانیکه در انجمن با من بودند هیچکس عضو حزب سومکا نبود و من تنها بودم. حزب سومکا همانطوریکه عرض کردم تقلیدی بود از حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان منتهای بعضی جنبه های افراطی ترش و یک واکنشی بود دنبال نه همان واکنشهای نسبتاً" کودکانه قبلی خودما به تسلط شوروی و انگلستان در امور ایران. حزبی بودکه از یک جهانبینی بسیار شدید ناسیونالیستی و نژادی حتی طرفداری میکرد البته نژادی نه با زبه این معنی که نژاد سیاه یا قهوه ای را نژاد مادون بداند ولی روی آریائی بودن نژاد ایران خیلی تکیه میکرد بعنوان یکی از مایه های غرور ملی چون معتقد بودکه ایرانیان فاقد غرور ملی هستند و به این دلیل تحت تاثیر خارجیها قرار میگیرند، به این دلیل ایدئولوژی کمونیستی در آنها رخنه پیدا کرده و بهمین دلیل از تسلط شوروی یا انگلستان برکشور خودشان چندان نگران و ناراحت نیستند. حزب کوچکی بودکه هیچوقت بیش از شاید هزار یا دو هزار نفر نشد در سراسر ایران، و نقش اصولاً" یک نقش مخفی وضد کمونیستی بود. مهمترین تاثیری که این حزب کرد شاید این بودکه در جاهای نسبتاً" زیادی حزب توده را از صحنه بیرون کرد یا در مقابل حزب توده بطور موثری ایستادگی کرد. البته وقتی کار به تظاهرات دسته جمعی رسید در پایان دوره مصدق حزب توده برتری فوق العاده خودش را برخیابانهای تهران، هم به حزب سومکا و مثال آن نشان دادو هم به جبهه ملی- وحزب توده توانست جماعت بسیار بسیار بزرگتری را تجهیز کند و به خیابانها بیاورد. ولی در مدارس و در دانشگاه، در پاره ای از کارخانه ها افرادوابسته به سومکا توانستند مبارزه قابل ملاحظه ای با حزب توده بکنند و خلاء سیاسی آن سالها را تا حدی پربکنند- یکی از عوامل بودند برای برکردن خلائی که در مقابل حزب توده وجود داشت ، حزب توده بقدری در آن سالها نیرومند شده بود برخیابانها ، بر مدارس ، برکارخانه ها مسلط شده بودکه هیچ چالنجی به اصطلاح جدی بهش نمیشد. حتی جبهه ملی بهیچوجه یارای مقابله با حزب توده دیگه نداشت آن اواخر. حزب سومکای ما که حزب کوچکی بود ولی کوچکیش را شور و هیجان فوق العاده افرادش جبران میکرد تا حدی توانست اقلاً" تا سال ۱۳۳۱ با همکاری با

بقیه عناصرجبهه ملی این خلاء را تا حدودی پربکنند. بعدازسی تیروقتی حزب سومکا ازجبهه ملی جدا شدودولت مصدق شروع به دستگیرکردن رهبران حزب کرد خودمن دوبار درآنسال ۱۳۳۱ و۱۳۳۲ به زندان افتادم. حزب سومکا بسیارموقعیت دشواری، پیدا کرد، چون هم با جبهه ملی می بایست مبارزه بکندوهم با حزب توده وسال بسیارخوبی نبودآنسال آخربرای حزب سومکا وبعدهم که رژیم پادشاهی دوباره برایران مستقر شدحزب سومکا دوباره خودش را دربیابان دید، برای اینکه با روشهای حکومتی که جانشین حکومت مصدق بودهیچ موافقتی نداشت وازمصدق هم که طرفداری نمیتوانست بکند، با حزب توده هم که هیچ مبانه ای نداشت - یکلی تک وتنها مانده بودوخیلی دلسردی وناراحتی دراعضای حزب حکمفرما شدوبزودی حزب ازهم پاشید. حزب نمی - توانست با رژیمی که خودش کمک کرده بودبروی کارآورزنش هیچ نوع همکاری بکند.

س - اگرممکن است بفرمائید رهبران حزب سومکا کیها بودندوغیرازاین برنامه مبارزه با حزب توده وبه اصطلاح نفوذ حزب توده درقسمتهای مختلف اجتماع ایران - چه برنامه سیاسی این حزب داشت یعنی اصلا" برنامه ائیکه شما میگفتیددرگروههای دیگر با صطلاح کمبودحزب سومکا داشت یا نداشت ؟

ج - رهبرحزب سومکا یک آقائی بنام آقای داودمنشی زاده بود- دکترمنشی زاده که نویسنده فوق العاده توانائی بودوزبانشناس خیلی خوب. رهبران دیگرش آقای مکری بودکه بعدا" ازحزب رفت، آقای زندنیا بود، آقای مدرس بودکه پارسال متاسفانه اعدام شد- دکترضیاء مدرس بدست آخوندها - خودمن ازافرادخیلی موثرحزب بودم ، مدتی نفردوم حزب بودم - یکساله آخرحزب شاید، برنامه سیاسی حزب یک برنامه ای بودکه بی شباهت به برنامه حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان نبود. یک حکومت بسیارمتمرکز صنعتی کردن جامعه وتاکیدفوق العاده برمسائل فرهنگی . بازسازی جامعه ایرانی از پائین ازکودکستان هدف این حزب بود. برخلاف جبهه ملی برنامه خیلی مشخص تفصیلی داشت . یک برنامه سوسیالیستی بودبا گرایشهای شدیدا تیست با صطلاح استیتیست اگربگوئیم- یک سوسیالیسم غیردمکراتیک همانطورکه بیشترش جاهائیکه سوسیالیسم

موفق شده وبا ین روزافتاده . نه بهیچوجه دمکراتیک نبوداید ه ئولوژی حــزب سوسیالیستی بودولی سوسیالیستی توتالیتر- تجربه ای نیست که من خیلی ازبابتش سربلندباشم. مال دوران جوانیم است ومن هنوزآنموقع پخته نبودم طبعا " روشن نبودم ، واکنش بیشترنشان میدادم- امثال من توی آن حزب ، کسانیکه رفته بودندتوی آن حزب بیشترروی واکنش رفته بودندتا روی اندیشیدن، ما ازاوضاعی که آنسالها حاکم شده بودوا زتسلط بی اندازه حزب توده برشئون مختلف اجتماعی و درسطوح مختلف اجتماعی بسیارنگران بودیم وهما نطوریکه عرض کردم وجهه اساسی آن حزب ضدیت ومخالفت با حزب توده بود،بیشترازهرچیزدیگر، بقیه آن برنامه بنظرمن همه بهانه بود،واصل این بودکه با حزب توده مبارزه بشود.

س — درآنمدت حزب سومکا نظرش با دربرنامه ریزیاش درباره سلطنت چی بود . یعنی،رلی برای سلطنت میدیدند دربرنامه اتا ایزم خودشان یا نه

ج — بله برای سلطنت یک نقشی شبیه نقش ایتالیا - نقش سلطنت درایتالیا ومینوشت این‌مسئله را ، توی روزنامه مینوشتیم‌که‌پادشاه باید‌بعنوان مظهروحدت ملی باشدولی حکومت با یددست حزب باشد

س — اگرممکن است برگردیم بــه زمان‌مصدق‌شما فهمیدید‌که شما بعدازاینکه مصدق‌معلوم شدباسلطنت نمیتواندبیایدکنار ازمصدق برگشتید. شما نظرتاریختان‌درباره خــود مصدق وآن زمان‌چیست ؟

ج — مصدق شخصا " آدم فوق‌العاده با استعدادویک رهبرسیاسی‌درجه اول بود، مسلما " مــا درتاریخمان‌کمترکسی مانندمصدق داشتیم ، شایدهیچکس مثل مصدق نداشتیم ، چــون مصدق بدون اینکه‌یک رهبرمذهبی باشدیا بدون‌اینکه‌پادشاه باشد، توانست رهبــری‌یک مملکتی بشود ... تا آنروزدرایران چنین کسی نداشتیم. رهبران تاریخ‌ایــران یا پادشاه‌بودندیا رهبرمذهبی بودند. خب این وضع یگانه‌ای‌است‌که‌مصدق دارد در تاریخ‌ایران. ولی مصدق بنظرمن دوتا اشکال اساسی داشت : یکی اینکه‌باندازه‌کافی سرازمسائل یک جامعه‌قرن بیستمی درنمی‌آورد، آشنا نبودبامسائل دنیای امروز، نه

با سیاستهای خارجی ، نه دنیا را خوب میشناخت ، نه نیازهای جامعه ایران را خوب میشناخت . حتی برنامه اصلاحی که مصدق درسال آخر نخست وزیریش شروع کرد به اجرا که برنامه بسیار بسیار ملایم کمرنگی بود با صطلاح، زیر فشار عناصر دیگری مثل خلیل ملکی وغیره انجام گرفت . خودش هیچ اصلا"تصوری در این مسائل نداشت . بنظرش کافی بود که دمکراسی باشد و بس . اما عیب دومش که به این موضوع برمیگردد ، اینستکه حقیقتا " از لحاظ خلق وخوی چندان دمکرات هم نبود و با اینکه طرفدار دمکراسی بود ولی درعمل کارهائی کرد که بهیچوجه دمکراتیک نبودند و امر خودش را - بسیار ضعیف کرد روی این موضوع. بستن مجلس ، اختیارقانونگزاری از مجلس گرفتن انتخابات را ناتمام گذاشتن ، دست زدن به رفراندوم که اصلا" توی قانون اساسی ما پیش بینی نشده - همه این کارها ،کارهائی بود که ـ و تمام مدت تقریبا "با حکومت نظامی مملکت را اداره کردن ورفتار بسیار آمرانه ای که با وزرا یش داشت وبا همکارانش داشت وهیچ شخصیتی دور و برش نمیتوانست دوام بیاورد ، اینها بنظر من آن اصالتی که در جنبش مصدق بود لنه دار کرد . از نظر اداری خیلی مدیرخوبی نبود طبعا " بیشتریک رهبرتوده ای بود و این محدودیت ها سرانجام سبب شکست و ناکامیش شد . جنبشی که مصدق براه انداخت بنظر من یک ارزش دارد و آن اینست که توده مردم ایران را با زمیگویم بعنوان مردم نه بعنوان شیعه اثنی عشری نه بعنوان شیعه آل علی نه بعنوان مقلد فلان مرجع مذهبی ، نه بعنوان سرباز ان فلان پادشاه ، توده مردم ایران را برای اولین بار درتاریخ وارد صحنه کرد و به مردم ایران یک شخصیتی ، یک هویتی داد که هیچوقت دیگر از بین نخواهد رفت . مردم بعنوان مردم نه بعنوان بستگی های مذهبیشان ، یا اطاعت از یک نظام مستقر یا یک پادشاه سنتی آمدند و دست به کارهائی زدند و تاثیر کردند درسیاست ایران ، به این معنی مصدق درتاریخ ناسیونالیسم ایران جای فوق العاده مهمی دارد ، رهبر درجه یک ناسیونالیسم ایرانی است ه ناسیونالیسم با همه معانیش ، مردم گرائی و ناسیونالیسم هردو ، مبارزه ای که با خارجیها کرد با شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت انگلستان کرد ، با اینکه شکست خورد ولی بسیار

جای بزرگی درتاریخ ایران دارد ویک دستورالعمل سیاسی شدبرای آینده ایران، خود شاه هم بالاخره تمام آن پانزده سالی که بعدازمصدق حکومت کرد، میل داشت ردای مصدق را به تن خودش بکند، بالاخره نفت را ملی کرد

س - بیست وپنج سال

ج - بیست وپنج سال ببخشید- نفت را بالاخره شاه ملی کردوهرکارمیکردبرای این بودکه به مردم بفهماند که چیزی کم ازمصدق ندارد. بعدازاین هم هرکس درایران روی کار بیاید، حالاخمینی یک فصل بکلی مخصوص به خودش را بحث دیگری دارد ولی بعدازخمینی هم هرکس روی کاربیایددرایران ناگزیراست که ازسرمشق های مصدق پیروی بکنند. یک سهم دیگری که مصدق درسیاست وتاریخ ایران دارد، این است که اگردوباره سلطنت درایران مستقربشود دیگه سلطنتی نخواهدبودکه حکومت بکند، سلطنتی خواهدبودکه به اشاره وگفته مصدق بایدفقط سلطنت باشد نه حکومت ومن امیدوارم که به آنجا برسیم که روزی سلطنتی داشته باشیم که فقط سلطنت بکند ونه حکومت

س - شماگفتیدکه خودتان وحزب سومکا در زمان کودتای ضدمصدق طرفداری ازسلطنت کردید ودرتظاهرات شرکت کردید - شما خبری ازکودتا قبلش داشتید ، شما با این نظامیان آن زمان همکاری داشتید؟ یعنی شما اصلا" ازاول درکودتا واردبودیدیا وقتیکه شروع شدبه اصطلاح به خیابان واردشدید؟

ج - نه من درجریان کارکودتا نبودم ولی خودمن درحدود اواخراردیبهشت سال ۱۳۳۲ از زندان آزادشدم وبین اردیبهشت تامرداد گردانندهٔ حزب سومکا بودم. درآنمدت بیشترش رهبرحزب سومکا درزندان بودم. اواخرشایدمثلا" خردادیا اوائل تیریا حتی اواخرتیربایدبگویم - بله - اواخرتیریا اوائل مردادرهبرحزب اززندان آزادشد شایدمثلا" یکهفته ده روزپیش ازکودتای بیست وهشت مرداداگرخاطرم مانده باشد وقتی آزادشد، اولا" آزادی او وآزادی بعضی دیگرازمخالفان رژیم چنین تلقی شد که خودمصدق هم ازتاخت وتازتوده‌ای ها نگران شده وبوحشت افتاده ومیخواهدجلوی آنها نیروهائی قدعلم بکنند. ولی پس ازاینکه دکترمنشی زاده آزادشد، تماسهائی با

سپهبدزاهدی یعنی با دوستان وکسان سپهبدزاهدی گرفت که دریکی از آن تماسها منهم شرکت داشتم ، یعنی یکی از آن تماسها با خودمن گرفته شد. یک نماینده مجلسی بودکه با من تماس گرفت و مطالبی بمن دادکه درروزنامه سومکا منتشربکنم ومن از این مطالب استفاده کردم حالا یادم نیست خودمطالب چی بود. ولی منشی زاده شاید با سپهبدزاهدی ملاقات هم کرد، با اردشیرزاهدی که مسلما" ملاقات میکردودرجریان فعالیتها بود بمن چیززیادی نگفت ولی میگفت که خبرهائی درجریان است وکار مصدق روبه پایان است ، روزکودتا هم او اطلاع داشت که آنروزاتفاقاتی خواهدافتاد وما از اول صبح آماده بودیم وبه خیابانها ریختیم وتظاهرات کردیم

س - پس تا دقایق آخرباقی حزب سومکا خبری نداشتند؟

ج - خبری نداشتند- نخیر

س - بعدکه آقای زاهدی نخست وزیرشدندبرای مدتی ورژیم سلطنتی باز روی کارآمدشما فرمودید که فعالیت های سیاستان بیشتردرانتشارات بودو یک گرفتاری داشتیدکه هم از سلطنت میخواستیدطرفداری کنید برضدحزب توده واز اینطرف یکعده که شما قبول نداشتیدویک برنامه هائی که قبول نداشتید باز آمده بودسرکار. اگرممکن است یک مقداری درموردآنزمان صحبت کنید، درانتشارات چی میگفتید، کجا چاپ میکردید وبه کجا رسیدید؟

ج - تاآنجا که به خودمن مربوط است من درفاصله ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۴ تحصیلاتم را دردانشکده حقوق که مدتها بودنیمه کاره افتاده بودبه سبب فعالیتهای سیاسی ، من سالها ترک - تحصیل کردم، تحصیلاتم را تمام کردم در۱۳۳۲ وکاردیگری انجام نمیدادم. در۱۳۳۴ رفتم به روزنامه اطلاعات ومصحح شدم. البته درهمان اثنا یعنی درحدودسال۱۳۳۳و۱۳۳۴ مقالاتی درروزنامه "ایران ما" مینوشتم درزمینه سیاست خارجی ایران ، درمسائل خاورمیانه بخصوص من اصرارداشتم که به خوانندگان ایرانی یادآوری بشوم که قدرت امپراطورانگلستان چه اندازه روبه افول است وچه اندازه ضعیف شده که این تسلط جادوگرانه ائی که نفوذانگلستان برذهن سیاسی ایرانی داشت این را ازبین ببرم و ضعیف بکنم. بیشترفعالیتهای مطبوعاتی آنسالهای من که توی ایران ما همه متمرکز

بودومقالات خیلی زیادی نوشتم، روی این تمها بود. بهرحال ایران ما روزنامه خیلی وسیعی نبود ومنهم دنبال کارمیگشتم ودر۱۳۳۴ هما نطورکه عرض کردم رفتم به روزنامه اطلاعات ، کاردیگری نبود مصحح شدم. بعدا زیک چندماهی ـ شایدهفت هشت ده ماهی مترجم شدم وشروع کردم به نوشتن. دراطلاعات مقالات من جنبه انتقادوراهنمائی داشت منتهی بدسبب وجودسانسورمن یک شیوه ای راابتکار کردم که راجع به کشورهای خارجی مینوشتم ولی نظرم متوجه وضع ایران بودوتمام خوانندگان هم میدانستندکه من راجع به ایران دارم مینویسم . میگشتم وموضوعاتی را درعرصه روابط بین المللی انتخاب میکردم که شباهت وارتباطی به وضع میتوانست پیدا بکندوآنوقت نتایجی میگرفتم وبررسیهائی میکردم که همه منطبق بودبا وضع داخل ایران. مقالات من درآنسالها ـ یک شش سالی هفت سالی من برای اطلاعات مینوشتم ـ شش سالی شاید ـ یک جای مخصوصی پیدا کرددرجامعه ، ازاین جهت که بشدت انتقادآمیزبودراجع به وضع ایران، اما اشاره مستقیم البته نبودتوش،امکان نمیداشت منتهی خوانندگان همه فهمیده بودندومتوجه بودند. بهمین دلیل هم من موقعیتم با دستگاه حکومتی خیلی خوب نبود، بطوریکه درسال ۱۳۴۴که درخواست کردم یک امتیا زروزنامه به من داده بشودوروزنامه ای منتشربکنم با این تقاضا موافقت نشد ودوسال طول کشیدکه من توانستم بالاخره روزنامه آیندگان راآنهم با شریک کردن وهمکارکردن کسانیکه موردا عتماددستگاه دولتی بودندهرچندموردا عتمادخودمن همه شان نبودندولی ناگزیرشدم آنها راهم به روزنامه بیاورم تا بتوانم اجازه روزنامه را بگیرم. علت اینهم که بالاخره این روزنامه به من داده شداین بودکه باخودآقای ـ هویدا که نخست وزیربودمن قبلاً هیچوقت نمی‌شناختمش ولی براثرهمین تماسهائی که برسرکارروزنامه با اوپیداکردم باخوداوخیلی دوست شدم وخب شخص بسیارفهمیده آگاهی بودومصاحبت بسیارخوبی داشت ومن خیلی خوشم آمدازش بعنوان شخص و آن رابطه شخصی ما کمک کردکه اوبالاخره موافقت بکندوروزنامه را بمن بدهد، اگرچه با احتیاط های زیاد. درروزنامه آیندگان هم که من سرمقاله های روزنامه را هم بیشتر خودم مینوشتم، اینبار منتهی من دیگه فقط راجع به مسائل ایران مینوشتم و

مسائل خارجی کمترموردتوجه‌ام بود. این بار با آزادی بیشتری با وضوح وصراحت بیشتری راجع به اوضاع کشورمینوشتم چون زمانه‌هم تغییرکرده‌بود، یک کمی آزادی قلم بیشترشده‌بود، منهم اطمینان بیشتری به‌وضع خودم پیدا کرده‌بودم‌درآن سالهای اول روزنامه ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰ اینها که‌دوره‌فعالیت‌شدیدروزنامه‌نگاری من‌بود موضعی‌که‌ما درروزنامه‌آیندگان داشتیم موضع اصلاح طلب وموافق بود- موافق مشروط اصلاح طلب

س- اگرممکن است یک کمی‌بیشتردرباره‌آن مدت سردبیریتان درروزنامه‌آیندگان صحبت کنید. با چه ‌‌ ‌‌ه‌ای کاررا شما شروع کردید، یعنی آیا با آقای هویدا صحبت کردید یک قراردادی بودکه‌درباره‌این مسائل شما صحبت کنیدیا نه‌وهمینجورکه میدانیددریک مدتی دراجتماع ایرانکه‌خب این روزنامه‌آیندگان را میخواندندصحبتها برای اینکه فکرمیکردند یک آزادی کلامی برای این روزنامه‌است که‌برای روزنامه‌های دیگری نیست . اگرممکن است یک مقداردرموردآن بفرمائید

ج - امتیازروزنامه‌آیندگان بخودمن داده‌نشدوبیکی‌ازدوستانم داده‌شدوبعدکه آن دوست کناره‌گرفت بیکی ازدوستان آقای هویدا داده‌شد. انواع کنترلها بوددرروزنامه برای اینکه‌من زیادمستقل نباشم‌برای اینکه‌همانطورکه عرض‌کردم روی سوابق طولانی کارهای سیاسی ومطبوعاتی‌ام‌خیلی‌نظرخوشی نسبت به‌من نبوددردستگاه حکومت مملکت واطمینان کاملی بمن نداشتند. البته‌درطول سالهای درازروزنامه‌نگاری بهرحال مراشناختندکه‌من نظرم چیست وتاحدودزیادی پذیرفته‌شدم همانطوریکه‌گفتیدروزنامه آیندگان را مردم به‌این نگاه، به‌این نظرمیخواندندکه‌ازآزادی عمل بیشتری برخوردار است . واقعا " آزادی عمل بیشتری به‌ما داده‌نشده‌بود، ما درچهارچوبی که‌همه‌روزنامه‌ها عمل میکردندکارمیکردیم ولی یک تفاوت اساسی بین ما وبقیه‌روزنامه‌ها بود. واین است که‌روزنامه‌های دیگرازموضع موافق رژیم برضدرژیم عمل میکردندوماازموضع منتقدرژیم ازرژیم دفاع میکردیم. درروزنامه‌های دیگر، روزنامه‌های بزرگ منظورم است ، عناصری ازطرفداران سابق یا هنوزطرفدارحزب توده‌یا جبهه ملی یا چپ گرایان

ورادیکالهای گوناگون دیگررخنه‌کرده‌بودندوا ینها بسرعت بعد درجریان انقلاب خودشان را نشان دادند. درروزنامه‌ما حتی اگرچنین عناصری بودندسخت زیرکنترل ایده ئولوژیک خودمن قرارداشتندبرای اینکه من ایده ئولوژی خیلی مشخصی داشتم درروزنامه‌آیندگان وطبیعی است که همکارانم با توجه‌به‌آن ایده ئولوژی انتخاب میشدند وما میخواستیم یک روزنامه‌یکدستی داشته‌باشیم برخلاف روزنامه‌های دیگرکه‌شما ممکن بوددرآنها نظرهای خیلی مختلفی را بخوانید، مثلا" درزمینه‌هنر روزنامه‌های دیگرعموما " طرفدارر‌آلیسم سوسیالیستی بودند وخیلی آشکارهم دراطلاعات وهم درکیهان ، نقدهای هنری ، گرایشهای رآلیسم سوسیالیستی داشت خیلی‌صریح ولی خب روزنامه‌ما اصلا" با این گرایشها مبارزه میکرد، یادرروزنامه‌های دیگرکوبا وسازمان آزادیبخش فلسطین قهرمانان هرروزی بودند. روزنامه‌ما هم بهیچوجه‌نه‌طرفدارسازمان آزادیبخش فلسطین بودونه‌کوبا ـ روزنامه‌ما موضع ضد کمونیستی فوق‌العاده‌مشخصی داشت ، روزنامه‌های دیگرمطلقا "چنین موضعی رانداشتند مگردرمقالات دستوری . روزنامه‌های دیگرتعریف وتمجیدازمقامات دولتی‌وشاه میکردند که‌بعدبتوانند‌دربقیه‌زمینه‌ها که‌بنظرمن زمینه‌های حیاتی‌تری بودکارخودشان را بکنند روزنامه‌ما بهیچوجه‌آن تعریف وتمجیدها را به‌آن‌ترتیب نمیکردو‌خیلی‌لحن‌ملایمتری داشت درآنجاکه‌مربوط به‌رژیم میشدولی سعی میکرداین موضع موافقی که‌نسبت به‌رژیم‌داشت موردا ستفاده‌قراربدهدوازآن موضع ازرژیم انتقادبکندورژیم را راهنمائی بکند- در روزنامه‌آیندگان بخصوص سرمقاله‌هایش مسائل سیاسی مهم مملکت‌خیلی وسیع ترمورد بحث قرارمیگرفت . هم به‌دلیل اینکه‌من شخصا" خیلی علاقه‌به این مسائل داشتم و تمام فعالیت سیاسی خودم راازطریق آن ستون با آن روزنامه‌انجام میدادم ، هم از این جهت که‌من طرفداراین فکربودم که‌بایدما کوشش بکنیم‌تا آن حدی که‌امکان دارد پیش برویم. اگرجلویمان راگرفتندخب دیگه‌کاری نخواهیم کرد، حرفی نخواهیم زدولی ازترس اینکه‌جلویمان رابگیرندحرفهائی‌را نگفته‌نگذاریم وبا توجه‌به‌وضعی که‌حکومت درآن سالها داشت وبی‌نظمی ونبودن یک سیستم ونبودن پشتکارونبودن یک سیاست معین

ونبودن روشن بینی کافی بسیاری حرفها را درآن سالها درروزنامه‌ها میشدزدکه باور کردنی نبودوبسیاری مطالب بدیهی پیش افتاده‌را ممکن بودجلویش را بگیرند. من خودم یادم هست‌که‌وقتی رابرت‌کندی کشته‌شد، من یک مقاله‌ای نوشتم برای روزنامه اطلاعات وکشته‌شدن‌رابرت وجان کندی را با برادران گراچی درتاریخ رم مقایسه‌کردم بحثی درده‌بودم اززندگی آن دوتابرادرگراچی واین دوتابرادرکندی والبته لحن مقاله‌نسبت به‌رابرت‌کندی وهمچنین جان کندی خیلی موافق بودواین مقاله‌سانسور شدودولت وشخص شاه‌نگذاشتندکه‌راجع به‌رابرت‌کندی مطلب زیادی درروزنامه‌های ایران نوشته‌بشود ـ دستورشخص شاه‌بود. ولی آنوقت‌خیلی راحت وآسوده‌فرض بکنید که‌مبانی فرهنگی آن رژیم درروزنامه‌های نیمه‌رسمی مملکت هرروزموردحمله بود وافکارعمومی مردم‌درآن روزنامه‌ها به‌طرف‌گرایشهای رادیکال سوق داده‌میشد بدون اینکه‌اصلا" کسی متوجه‌این مسائل بشود. رابرت‌کندی هیچ اشکالی واقعا" برای ـ رژیم نداشت ولی جلومطلب راجع به‌اورا میگرفتندامایاسرعرفات‌که‌بعدا" معلوم شدچه‌اثری روی رژیم دارد، هم اویافیدلکاستروقهرمانان هرروزی روزنامه‌ها بود وامثال آنها بسیار... هرکس. ازیمن جنوبی گرفته‌تابعدهاکه‌البته‌با یمن جنوبی اختلافات پیش‌آمدجلوی آن جورتبلیغات راگرفتند. ولی مثال میزنم تمام گرایشهای رادیکال دردنیا، چپی طرفدارشوروی درروزنامه‌های ایران خیلی راحت تبلیغ میشد بصورتهای مستقیم یاغیرمستقیم وآنوقت‌جلوی مطالب‌خیلی پیش پاافتاده‌ای که برای رژیم‌هیچ خطری هم نداشت را میگرفتند. بهرحال باتوجه‌به‌طبیعت سازمان نیافته‌وهرج‌ومرج وارسانسوردرایران خیلی مطالب را میشدگفت‌که‌بقیه‌روزنامه‌ها هم یاآگاهی نداشتندیاتوانائی اصلا" باصطلاح قلمش را نداشتندبنویسندیاجراتش رانمی ـ کردند یااصلا" شایدنمی‌خواستندوارداین بحث‌ها بشوندوروزنامه‌آیندگان واردآن ـ بحثها میشد. بدین دلیل بودکه‌خوانندگان آیندگان خیال میکردندمااززادی‌بیشتری برخورداریم، حقیقتا" ماآزادی بیشتری بهمان داده‌نشده‌بود، آزادی بیشتررا ـ خودمان میگرفتیم.

س - شما گفتید درباره مقاله تانکه جلویش گرفته شد درباره ترور را برت کندی شخص شاه جلوگیری کرد. آیا در آن زمان شما درسردبیری حس میکردید که مقاله های مختلف به آن سلجبا لامیرود تا جلوگیری میشود یعنی شاه حتی در روزنامه نگاری هم دخالت میکرد ؟

ج - آن مقاله کندی البته مال روزنامه اطلاعات بود، مال دوره آیندگان نبود و من آنجا اطلاع پیدا کردم. چون شاه با کندی میانه خوبی نداشت و برادر کندی هم که داشت روی کار میآمد خیلی شاه متوحش شده بود و حتما " خیلی خوشحال شد که آن مانع از سر راهش برداشته شد. ولی در دوره آیندگان من تجربه دست اول پیدا کردم ، کاملا" درست است - بیشتر تذکراتی که بما داده میشد تذکراتی بوده که شاه به نخست وزیر داده بود و نخست وزیر به وزیر اطلاعات و وزیر اطلاعات یا مستقیما " بما میگفت یا توسط معاون مطبوعاتیش بما میگفت و شاه هر روز روزنامه ها را خیلی بدقت میخواند و مطالبی که بنظرش ناگوار میرسید دنبالش را میگرفت و من یک مورد به شما بگویم . من یک همکاری داشتم در روزنامه آیندگان بنام آقای جهانگیر بهروز - و جهانگیر بهروز در یک فرصتی که شاید مثلا" دهمین سال آیندگان - نخیر من اشتباه میکنم. مثلا" فرض کنید حالا یک سالگرد آیندگان یک مقاله ای نوشت و این قضیه مال سال ۱۳۴۸ است . یک مقاله ای نوشت - یا ۴۷ بله درسال ۱۳۴۷ مثلا" اولین سالگرد آیندگان - یک مقاله نوشت ودر آن مقاله اشاره کرد به اینکه این روزنامه ، روزنامه لیبرالی است و آقای هویدا اینبار شخصا " بمن تلفن کردند خصوصی که شاه بسیار عصبانی شد از این مقاله و آقای - بهروز باید از روزنامه آیندگان برود و آن سبب شد که آقای بهروز از روزنامه آیندگان رفت و من درسال ۱۳۴۸ ، این مال ۴۷ بود، درسال ۴۸ یک مقاله ای نوشتم درباره انقلاب سفید که آنوقت انقلاب شاه و مردم مثلا ینکه نامیده میشود در آن مقاله نوشتم که این برنامه انقلابی نیست ، یک برنامه اصلاحی است و بعضی مواد ش هم اصلا" اجرا نشده هنوز و اگر هم اجرا میشد یک تصمیمات ساده اداری بود. مثل فرض کنید فروختن سهام کارخانه های دولتی برای پرداخت به زمین داران این یک ماده انقلابی نمیتواند

باشد،با صطلاح خوب تنظیم نشده این منشور- باصطلاح یک انتقادی بود از منشور با صطلاح انقلاب شاه وملت . وبا ز آقای هویدا مرا صدا کرد وگفتش که شاه بسیار عصبانی شده وتو دیگه به آیندگان نرو- ولی گفتند که مقاله میتوانی همچنان برای آیندگان بنویسی ومن پنج هفته دیگه به آیندگان نمیرفتم با اینکه مدیر آیندگان بودم وکارها را با تلفن حـل میکردم وچندین مقاله با ز همچنان نوشتم تا بالاخره رفتند ووساطت کردند ومن برگشتم به آیندگان. شاه بسیار در کار مطبوعات مداخله میکرد ونمونه های بیشمارمن دارم.

س- از لحاظ جلوگیری چاپ مقالات ، شما مقالات را قبل از چاپ یعنی یکی دوروز قبل بـه سازمان امنیت یا کما نیکه آنجا کارشان این بود که این مقالات را بخوانند نشان میدادید که جلوگیری میشد، برای اینکه اینحورکه شما تشریح کردید شاه بعداً زخواندن روزنامـه میآمد ومیگفتش که فلانی حلویش را بگیر بدوصددرصد همیشه فقط این راه برای جلوگیـری چاپ نبود .شما در روزنامـه کار میکردید وسردبیر بودید چه را بطه ای داشتید با مطلاح مقامات سانسورحکومت

ج- مراحل مختلفی در این وضع پیش آمد از سالی که من در اطلاعات کارتحریری به اطلاح شروع کردم، دوره هائی بودکه ما موران حکومت نظامی یا وزارت اطلاعات یا ساواک بسته با ینکه در آن دوره کدا میک از این مقامات مسئولیت داشتند، میآمدند وصفحات آماده شده بـرای چاپ روزنامه را نگاه میکردند وآن قسمتها ئی که موافق نبودند حذف میکردند، گرچه روزنامه گاهی با یک قسمت سفید درمیآمد. یا پیش از اینکه به آن مرحله برسد میآمدند وتغییراتـی میدادیم که بیش از چاپ خلاصه روزنامه دستکاری بشود. ولی این مواقع خیلی کم بود. چندین موردپیش آمد که هرکدام یک هفته، چهارروز- دوهفته سه روز بیشتر طول نکشیـد مواقع بسیار دیگری پیش آمد که سردبیران موظف بودند پیش از اینکه دستورچاپ روزنامه را بدهند عنوانهای مطالب ومطالب مهم روزنامه را تلفن میکردند به مقام مسئول - حالا یا ساواک بود یا وزارت اطلاعات - بعدها بتدریج دیگه وزارت اطلاعات شد مرکز منحصراین کار، میخواندند برایشان واگر مخالفتی نبود روزنامه را چاپ میکردند. دربیشتر ایـن سالها هم روش معمول این بود که از وزارت اطلاعات تلفن میکردند ومطالبی که دلشـان

میخواست منتشربشودیا نشودبه‌سردبیرمیگفتندوسردبیرمطالبی که‌خودش احساس میکرد که‌به‌اصطلاح بودا راست با آنها مشورت میکردوآنها هم با مقامات مسئول مشورت میکردند ومیگفتندکه‌چاپ بشودیا نشودویا به‌چه‌صورت چاپ بشود. سانسوربه‌این صورت عمل میشد. وبعدهم روزنامه‌را میخواستندوکنترل بعدی روی مطالب روزنامه‌چاپ شده‌بعمل میآمدکه‌گاهی آنوقت کارا زدست رفته‌بود، وزیری‌کارش را ازدست میداد آن مقاله‌ای که‌سبب شدکه‌آقای جهانگیربهروزازآیندگان کناربرود، ضمنا " سبب شدکه‌وزیراطلاعات وقت کنارگذاشته‌بشودویکی دیگربجایش بیاید، چون وزیراطلاعات وقت ضمنا " خیلی کمک کرده‌بودبه‌انتشارروزنامه‌آیندگان ومن‌خیلی متاسفم‌براپش.که‌این اتفاق برایش پیش آمدولی بهرحال خیلی آن انعکاس سختی پیداکرد، اون مقاله. البته‌علتش این بودکه‌خوداون آقای بهروزاشکالات دیگری برای سازمان امنیت واینها پیداکرده‌بود سوابقش یکجوردیگری خراب شده‌بود، آن سوابق وفعالیتهای نسبتا " مشکوکی‌که‌گویا بهش نسبت میدادندرکنارآن مقاله‌گذاشته‌شده‌بودوخیلی بزرگ شده‌بودقضیه‌که‌سبب شدهم خودش هم آقای وزیرکنار بروند. ولی مواردديگری بودکه‌چندین نویسنده‌کنار گذاشته‌شدند چون مطالبی نوشته شدند، تصفیه‌شدندازروزنامه- البته‌همه‌شان‌برگشتند به‌روزنامه‌بعدازیکی‌دوماه دوسه‌ماه‌وفقط آنها قهرمان شدندودشمن رژیم بیشترشدند نتیجه‌اش این بود. مواردبیشماربودکه‌به جبران مطلبی که‌نوشته‌شده‌بودمی‌بایست مطالب دیگری نوشته میشد. خودمن‌دهها بارمقالاتی‌که‌نوشته‌بودم مجبورشدم مقاله دیگری برای تصحیحش واصلاحش بنویسم - برای اینکه‌شاه‌بسیارعصبانی شده‌بودوحقیقتا " بگویم شایدنیمی ازگرفتاریهائی که‌ما با دستگاه‌حکومت داشتیم مستقیما " ازخود شاه‌ناشی میشدو قسمت عمده‌دیگرش ازنخست وزیر.

س - شما گفتیدکه‌روزنامه‌آیندگان‌را بعدازدوستی تان‌با آقای هویدا اجازه‌پیدایش دادند. وصددرصدموقعی که‌اول راه‌افتادشما نیازداشتیدکه‌برای خودتان یک مرکزروشنفکرانی تا حدی‌که - نویسندگان راا گرجزوروشنفکران حساب کنیدپیداکنیدوا گرممکن است تا یک حدی درباره‌پیداکردن همچین شخصیتهائی دراجتماع ایران وبه‌اصطلاح‌گرفتاریها یا نظراتی‌که‌شما پیداکردیدازبه‌اصطلاح‌سردبیری همچین‌شخصیتهائی دراجتماعی‌مثل ایران اگرحرفی داریدبگویید

ج اگردرست سئوال را فهمیده باشم اینست که من چه جورهمکارانم را انتخاب میکردم و چه جورحوزه نفوذروزنامه را درجامعه روشنفکری ایران گسترش میدادم.

س ـ بلــه

ج ـ همکاران را طبعاً " روی سوابق روزنامه نگاری خودم انتخاب میکردم چون من سالها درروزنامه ها ومطبوعات بودم، من یکی ازموسسین سندیکای روزنامه نگاران و نویسندگان مطبوعات بودم ویک دوره هم دبیرآن سندیکا بودم، خب روزنامه نگاران را میشناختم، کسانی را به همکاری دعوت میکردم که با مشرب فکریم نزدیکتر بودنــد و توانائی های حرفه ایشان را بیشتر می پسندیدم. درزمینه گسترش نفوذ روزنامه مــن سعی میکردم که (۱) به موضوعات روشنفکرانه بیشتربپردازم و (۲) بحثهائی که درمحافل روشنفکران بودرا درروزنامه مطرح بکنم. موضوعات روشنفکرانه هم فرض کنیدمثل نقــد کتاب، نقدهنری که برای اولین بار شایددرروزنامه ما مطرح بصورت منظم حدی، حالا بعد نقدفیلم که خب روزنامه ها معمولا "داشتند یک بعد تازه ای به روزنامه نگاری ما دادکــه عده بیشتری را جلب کردبطرف ما ـ ازنظر بحثهائی که وجودداشت، روزنامه ما سعی میکرد که درپیشقراول وپیش آهنگ این بحثها باشد. اما یک مشکل اساسی ما داشتیم و آن اینست که جامعه روشنفکری ایران درآنسالها بطورروزافزونی رادیکالیزه وچپ گرا میشد، در سالهائی که من روزنامه نگاریم راشروع کردم وبخصوص ازسال ۱۹۶۷ یعنی ۱۳۴۶ ببعد بعدازجنگ شش روزه اعراب واسرائیل واشغال سرزمینهای عربی توسط اسرائیل جامعه ایرانی بشدت رو به چپ ورادیکالیسم رفت. وروزنامه آیندگان صدای تنهای منحصری تقریبا " بود دریک غوغای چپ گرایانه ورادیکال ـ وما نفوذ چندانی درروشنفکران ایرانی نداشتیم درطول آنسالها. نفوذ اصلی مال محافلی بود، روزنامه ها وکتابها ونشریاتی بودکه ازمواضع چپ دفاع میکردندوتعدادشان بیشماربود، درهمان شرایـط سانسورفوق العاده اکثریت مطالبی که درایران، مطالب جدی که درایران چاپ میشد غیرازمطالب مذهبی وغیروذالک، مطالب جدی سیاسی واجتماعی واقتصادی که درایران چاپ میشد، آشکارا خیلی صریح چپ بودو کافی بودیک کتابی یک وجهه چپ گرایانــه بخودش بگیرد، حالا دفاع ازسازمان آزادیبخش نامیبیا بودیا اثرفلان نویسنده آمریکای

لاتین درموردوضع سیاسی یا اقتصادی مملکت خودش بود. هرچه بودآن کتاب پرفروش میشدوروزنامه‌های ایران هم، روزنامه‌های بزرگترایران هم ـ بصورت آیین و مراسم هرچندگاهی یک صفحه مخصوص آل احمدداشتند، یک صفحه مخصوص صمدبهرنگی داشتند، یک صفحه مخصوص نمیدانم فلان نویسنده چپ گرا دیگرداشتندوداشما " این آسیاب راآب میریختندتویش واین گرایشهای چپ گرایانه درجامعه نفوذش بیشتر میشد درنتیجه ما بطورروزافزونی منزوی شدیم وطرفداران ما اقلیتی بودندکه فریفته این نمایش چپ گرایانه نشده بودندولی تعدادشان خیلی کم بودنسبت به بقیه روشنفکران وصدای ما صدای تنهائی شده بود.

س ـ شما صددرصدباکارتان معاشرت ودوستی با روشنفکران ایران داشتیدومخصوصا " نویسندگان اگرممکن است یکی اول درباره آن شخصهائی مابین شان که خودتان شخصا " خوب میشناسید وبنظرتان جالب باشدبرای ما حرفی بزنیدودوما " درباره تمام روشنفکران ایران که رویهمرفته یک گفتاری بکنید، شما گفتیدکه بعدازجنگ اعراب واسرائیل یکدفعه رادیکالیزه شدند ـ اگرممکن است یکمقدارصحبت کنیددرباره رابطه این روشنفکران واجتماع ایران ـ هما نطورکه خودتان میدانیدخیلی ها گفته اندکه رابطه چنانی بین این روشنفکران واجتماع نبودواینکه بعدا " نفوذ اسلام اینقدرقوی شد این بودکه اینها یک کادرخیلی کوچکی دراجتماع بودندکه هیچ نفوذی حقیقتا " بیرون ازدوره خودشان نداشتند

ج ـ من برعکس تصورمیکنم که رابطه روشنفکران با اجتماع خیلی زیادبود. درجامعه ایرانی چون یک سنت طولانی تقریبا " همیشگی بیسوادی حکمفرما بود ، اهل قلم اعتبار و ـ حیثیت فوق العاده ای داشتند. لازم نبودکه مردم آثاراین نویسندگان راهمش راخوانده باشند یا اصلا" حتی خوانده باشند، ولی توده مردم به این نویسندگان خیلی احترام میگذاشتند، نقش نویسنده بودن برای توده مردم ایران خیلی قابل احترام بودوکسبه بازار، نمیدونم بازاریها ، توده‌های شهری ، اینها همه به درجات مختلف ـ تحت تاثیر روشنفکران قرارداشتند. خودروشنفکران هم بشدت تحت تاثیرگرایشهائی که درجامعه بودقرارگرفته بودند. بدین ترتیب که روشنفکران ایرانی که بعدازه ۱۳۲ ازموضع بکلی

غیرمذهبی ولائیک وحتی ضدمذهبی شروع کردنددرطول سالها به تدریج به مذهب روی آوردند، نه اینکه دروجدانشان درضمیرشان انقلابی، تحولی روی داده ومذهبی شدند وخدا را دوباره کشف کردند- بهیچوجه - بکلی جنبه سیاسی وفرصت طلبانه داشت. یعنی همان طورکه نفوذ مذهب درجامعه محسوس ترشد، همانطورکه کشورهای اسلامی درجامعه ایران نفوذ بیشتری پیداکردندوهمبستگی اسلامی درجامعه ایران مطرح شد، همینقدرکه دیدندکه مصربدلیل اینکه یک کشوراسلامی است، سوریه بدلیل اینکه یک کشوراسلامی است - نه فقط بدلیل اینکه موردتجاوزاسرائیل قرارگرفته وقسمتی از خاکش را ازدست داده، یااسرائیل دردفاع ازخودش - حالا فرق نمیکند چون اتفاقا " درآن جنگ اسرائیل پیش قدم نبود، اسرائیل موردحمله قرارگرفت وآنها باکمال دیوانگی وحماقت حمله کردند به اسرائیل ولی بهرحال - نفس اینکه اسرائیل یک قسمتی ازخاک آنها را گرفته، چون کشوراسلامی بودند، چون فلسطین یک کشوراسلامی بودوخاکش را اسرائیل اشغال کرده بوددر ۱۹۴۸، این روشنفکران یک کشفی کردند متوجه شدندکه اسلام یک نیروی سیاسی فوق العاده قابل ملاحظه ای است وپیوستندبهش بهیچوجه این صحیح نیست که روشنفکران ایرانی ارتباطی باتوده مردم نداشتند- سخت ارتباط داشتندوسخت تحت تاثیرتوده مردم بودند، برخلاف شایدازاین جهت روندجامعه ایرانی متفاوت بوده که درجامعه های دیگرتوده مردم بودندکه ازروشنفکران تبعیت کردند ولی مادرایران کاملا" شاهدیک روندبرعکس هستیم، روشنفکران بودندکه گرایشهای توده ای را پذیرفتندومدافعش شدندوبه این گرایشها دامن زدند. روشنفکران ایرانی، گرفتاریشان این بودکه- واین گرفتاری کاملا" گرفتاری مشروعی است- بارژیم حاکم نمی‌توانستندسازگارباشند، رژیم حاکم چیززیادی برای این روشنفکران نداشت درست است که وسایل آموزش را فراهم میکرد، به خارج‌می‌فرستادشان، کاربرایشان فراهم میکرد، بسیاری ازاین مخالفان دوآتشه‌رژیم‌ازسه‌چهارسازمان دولتی وغیر- دولتی مثل رادیووتلویزیون مثل کانون پرورش کودکان مثل سازمانهای بیشمار دیگر، موسسات وابسته به شهبانوفرح، موسسات نمیدونم وابسته به فلان شاهزاده خانم

حقوق میگرفتند یا از بال دستگاه دولتی . خودمن دروزارت اطلاعات دیدم که بیشتر اینها به انواع مختلف - البته بیشتر توی روزنامه‌نگاران که مخالف هم بودند خیلی هم منتقد بودند- کمکها بهشان میشد، یا از نخست وزیری بسیار کمکهای بیشماری بهشان میشد ولی اینها نمی‌توانستند خودشان را با رژیمی که حتی این کارها را برایشان میکردیکی بدانند برای اینکه در آن رژیم معایبی بود و اتفاق میافتاد که واقعاً " آنها دلیلی نمی‌دیدند که مربوطش بکنند به خودشان و آن رژیم عادت کرده بود که به مردم نان و هدیه- نان و سیرک را بده ولی بحساب نیاورندشان- روشنفکران هم خارج نبودند، به آنها هم نان و سیرک خودشان را میداد ولی بحساب نمی‌آوردشان درنتیجه این روشنفکران با رژیمی که نمی‌پسندیدنشان یکی نمیتوانستند باشند. این روشنفکران بستگی ایران را به آمریکا نمی‌پسندیدند و بستگی ایران به آمریکا در آغاز روی یک ضرورت آمده بود، بعداً " هم آمریکا و هم آمریکا زیاده روی کردند، حقیقتاً " ضرورت نداشت که پنجاه هزار آمریکائی در ارتش ایران درخدمت ارتش ایران باشند یا نمیدانم محله‌های بزرگی از تهران بصورت گتوهای آمریکائی دربیاید ولی خب اینطور شده بود و این روشنفکران طبعاً " نمی‌پسندیدند برای اینکه درسنت سیاسی ایران مخالفت با تسلط خارجی بسیار ریشه‌دار و نیرومند است و این باید همیشه بحساب آورده بشود. ما در روابطمان با خارجی‌ها باید همیشه درنظر بگیریم که ایرانیها یک عقده‌ای دارند نسبت به این موضوع و باید به حداقل باشد این روابط و به حداقل آشکار باشد این روابط ، بهرحال این اشتباهی بود که آن رژیم میکرد و این روشنفکران نمی‌پسندیدند این وضع را . و این روشنفکران تحت تاثیر جریانهای فکری دنیای پس از جنگ قرار گرفته بودند. دنیای پس از جنگ نباید فراموش بکنیم. صحنه یکی از بزرگترین و موفقترین وموثرترین پیکارهای تبلیغاتی بوده درطول تاریخ و آن از طرف شوروی بوده . بلافاصله بعداز جنگ جنبش صلح پیش آمد. جنبش صلح چی بود؟ کوششی بود از طرف کشوری که خودش سلاح اتمی نداشت وحریفش سلاح اتمی داشت و بتوسط این جنبش صلح آن سلاح اتمی را تقریباً " وعملاً" خنثی کرد. درایران جنبش صلح چندسالی بزرگترین و موثرترین جنبش سیاسی

مملکت بود. تما مش هم ا زطرف حزب توده وشوروی هم تقویت ما لی ، هم ادا ره تشکیلاتی ومعنوی میشد. درسا لهای بعدجنبش ضدا مپریا لیستی مطرح شد، یعنی چه ؟ یعنی یک کشوری که خودش بزرگترین کشورا مپریا لیست دنیا بودآ نموقع وهنوزهست آخرین کشورا مپریا لیست بزرگ دنیا است ـ برای اینکه حریفا ن خودش را ضعیف بکند برای اینکه فشا رها ئی که درا مپرا طوری خودش به کشورها ئی مثل آلما ن شرقی ودر۵۳ مثل مجا رستا ن ومثل لهستا ن وبقیه وا ردمیآ ورد، آ نها سروصدا یشا ن درنیا یدو ـ چکسلوا کی وسا یل مبا رزا ت آ زا دیبخش ملت های دیگررا مطرح میکردکه بسیا رحرفها ی حسا بی بودولی درخدمت یک هدف تبلیغا تی دیگری قرا رمیگرفت وا ین مبا رزا ت ـ آ زا دیبخش کشورهای دیگرا قلا" وسا یلی شدبدست روسها برای پیشبردسیا ست ها ی خا رجی خودشا ن که آ نهم با زحما قت کشورهای استعما ری که حا ضرنبودندا ین مستعمرا ت را آ زا دبکنندوحما قت آ مریکا با مدا خله درجنگها ی مثل جنگ ویتنا م وسیله دا دبدستشا ن. بهرحا ل درطول سا لهای پس ا زجنگ یک نسل کا مل روشنفکرا ن ایرا نی زیرشدیدترین تبلیغا ت قرا رگرفتندوچپ گرا شدندورا دیکا لیزه شدندوا ین تا ثیری که ا زخا رج گرفته بودند هرچی کتا ب درخا رج میخوا ندند، هرفیلمی میدیدند، نمیدونم مسا فرتی که می ـ کردند، جنبشها ی مختلفی که سا زما نها ی گونا گون وا بسته به چپها ا دا ره میکردوا ینها با ها شا ن ا رتبا ط دا شتند، ذهن اینها را آ ما ده کرد برای اینکه درکشورهم را ه حلها ی چپ ورا دیکا لرا پیش بگیرند. منتهی اینها ا زسا ل۱۳۴۲ متوجه شدندکه قدرت مذهب قدرتی است ما فوق همه این حرفها درجا معه ایرا نی وبا حفظ عقا یدرا دیکا ل وچپ خودشا ن وگا هی بلکنا رگذا شتن آ ن عقا ید، همشا ن ا زچپ یا میا نه رو ـ ا زچپ تا لیبرا ل آ مدندوبه ا ین جریا ن مذهبی پیوستند. درپا نزده سا ل آ خرحکومت شا ه ما شا هدمذهبی شدن قسمت عمده روشنفکرا ن ایرا نی هستیم ـ نه اینکه مذهبی بعنوا ن اخلاقی یا متا ـ فیزیک ، مذهبی بعنوا ن سیا سی ـ ا زنظرسیا سی مذهبی شدند. ا ین روشنفکرا نکسا نی مثل آ ل احمد شریعتی نقششا ن درا ین قضیه بسیا رمشخص است . من دوستا نی که درمیا ن روشنفکرا ن دا شتم ، کسا نی مثل دا ریوش آشوری وا حمدا شرف ، دا ریوش شا یگا ن را ا ین ا وا خرشنا ختم مسکوب را ا ین ا وا خرشنا ختم، اینها کسا نی بودندکه درعین اینکه عقا یدلیبرا ل دا شتند

درعین اینکه عقایدترقی‌خواهانه‌داشتند، ازاین دنباله‌روی مذهبی آزادبودند.
من درتمام عمرم ازکسانیکه‌میخواستندازمذهب استفاده‌سیاسی بکنندیاعوامفریبی
مذهبی بکنندبشدت دوری میکردم وباآن گروه‌روشنفکران یاباروشنفکران چپ با
نویسندگانی که‌نمایشنامه‌می‌نوشتندیامقالاتی می‌نوشتندیاداستانهائی مینوشتند
وآن نمایشنامه‌هایاآن داستانهاوسایل خیلی خام وابتدائی بودبرای تبلیغ
ایده ئولوژیهای مارکسیستی ، باآنهامن هیچوقت محشورنبودم - باحلقه‌روشنفکرانی
که‌من باهاشان آشنابودم کسانی‌بودندکه‌باخودم بیشترنزدیکی فکری داشتند

س - شماگفتیدکه‌این‌روشنفکران بخاطرحداقل استفاده‌سیاسی درآن ده‌یانزده‌سال آخر
سلطنت بطرف مذهب کشیده‌شدند، شماچرافکرمیکنیداین پیش‌آمد؟ ازیک طرف شما
فرمودیدکه‌روشنفکران ایران خیلی هم بااجتماع نزدیک بودند، اگرآن حرف شما
صحیح است پس تمام اجتماع هم داشت مذهبی میشدتاحدی.این وضع‌پیش‌آمدیااین پیشرفت
بطرف مذهب بنظرشما مخصوصا" درصف های اجتماعی که‌درس‌خوانده‌بودندیاروشنفکر
بودنداز کجاشروع شد؟

ج - جوابش همان است که‌فرمودید، یعنی چون جامعه‌مذهبی بودوبیشترشده‌بودروشنفکران
رفتندبطرف مذهب اماجامعه‌چرامذهبی بودوشده‌بود؟ جامعه‌ایرانی درتمام قرنهای
گذشته‌جامعه‌مذهبی بوده . درست است‌که‌ایرانیها درمذهب‌خودشان گاهی آزادمنشانه‌تر
ازمسلمانهای دیگررفتارکردند، گاهی مذهب رادرکنارسنت های غیرمذهبی خودشان
قراردادندوهردوراحفظ کردند، گاهی رفتارهای غیرمذهبیشان راباررفتارمذهبی‌شان
هردوراباهم‌آشتی دادندبدون اینکه‌متوجه‌این تناقض بشوندوتناقض رابروی خودشان
بیاورندولی رویهمرفته‌جامعه‌ایران جامعه‌مذهبی است مثل همه جامعه‌های عقب‌افتاده
دنیاواین مذهب دریک جامعه‌بیسوادودریک جامعه‌ساکن وایستاجواب همه مسائل را -
میدهد. جواب مسائل اخلاقی مردم رامیدهد، جواب مسائل‌متافیزیک مردم رامیدهد
درآن سطحی که‌برایشان مطرح‌است وجواب مسائل سیاسی‌شان رامیدهد. برای اینکه هر
مذهبی یک پایگاهی یک سلسله‌مراتبی داردکه‌آن سلسله‌مراتب بسهولت وبطورطبیعی

تبدیل میشودبه رهبری مذهبی- یک آخوندمحله ، یک پیش نما زمسجد ، یک آخونددده این طبعا " یک رهبرسیاسی است کاریش نمیشودکرد ، حالا سطحش سهم نیست ،رهبری سیاسی همکه میکنندیک مسئله دیگراست . اما آنچه که به مذهبی‌شدن‌جا معه ایرانی کمک کردا ین بودکه- یعنی به مذهبی‌ترشدن جا معه ایرانی کمک کرددرطول سالهای آخــر شاه ، آن بیست وپنجسال آخریا بخصوص پانزده سال آخر ، شکست برنامه‌های توسعه ایران بود. درانقلاب مشروطه ما با یک جامعه‌ای سروکارداشتیم که‌خیلی عقب افتاده‌تر وشایدخیلی مذهبی ترازجامعه ایرانی سال۱۳۵۷. ولی تفاوت این بودکه‌درســـال ۱۹۰۵ ،۱۹۰۶، ۱۹۰۷ که‌دوره‌انقلاب مشروطه‌است ، ایران مفهوم توسعه‌را بهیچوجـــه ازنزدیک تجربه‌نکرده‌بود- توسعه‌برای ایرانیک آرزوی دست‌نیافتنی بودشبیه‌اروپا شدن برای همه‌ایرانیها - ایرانی مذهبی ، ایرانی غیرمذهبی یک آرزوبود. کســی مثل تقی زاده میگفت ایران باید‌صددرصدظاهروباطن اروپائی بشودواین حرف‌خریدار داشت آنموقع . جامعه ایرانی را دحلهای توسعه‌را بهیچوجه‌تجربه‌نکرده‌بود ، آرزوئی بودودرنتیجه‌انقلاب مشروطه‌با اینکه‌تمام عناصر موثرش مذهبی بودندوعناصرلیبرال درش‌خیلی نقش‌کوچکتری ازلحاظ تعداد بازی میکردندولی یک انقلاب مذهبی نبـــود یک انقلاب ترقی‌خواهانه‌بود ، جامعه‌ایرانی انقلاب کردبرای اینکه‌شبیه‌بشودبه اروپا برای اینکه‌شیوه‌حکومت اروپائی وسازمان سیاسیواجتماعی اروپائی رابگیرد

روایت‌کننده : آقای داریوش همایون
تاریـــــخ : بیست ویکم نوامبر ۱۹۸۲
مصاحبه‌کننده : جان مژدهـــی
محل مصاحبه : واشنگتن
نوار شماره : ۳

درانقلاب مشروطه ایرانیها با یک وعده‌ای ، با یک نوید غربی شدن وشبیه اروپا شدن وتوسعه وترقی پیدا کردن روبرو بودند ، درانقلاب ۱۳۵۷ ایرانیها نسبت به غرب گرائی یا توسعه ، آن الگوی خاص توسعه واکنش نشان دادند . برای اینکه انقلاب ۱۳۵۷ پس از پنجاه سال ـ بیش از پنجاه سال ـ کوشش برای غرب گرائی وبرای ترقیخواهـــی صورت گرفت ، موضوع دیگر برای ایرانیان فقط یک آرزو یک رویا نبود ، واقعیتـــی بود که ضمنا " درجاهای خیلی اساسی موفق نشده بود واگر مذهبی ها وواپس گرایـــان مذهبی موفق شـدند سببش این بود که انگشت روی نا موفقیت ها گذاشتند و دین واسلام را بعنوان پاسخ همه کم وکاستیها ، پاسخ همه مسائل به مردم جلوه دادند ، جامعه ایرانی از آنجا بیش از پیش مذهبی شد که علاوه برزمینه های آماده مذهبی که درذهن افراد بود درروان افراد بود وسمبلهای مذهبی ـ نمادهای مذهبی مثل عاشورا وغیره هرسال کمکش میکرد ، مذهب را بعنوان پاسخی برای مسائل یک جامعه قرن بیستمی دوباره کشف کرد . بغلط وبه دروغ رهبران مذهبی وتئوریسینهای مذهبی مثل شریعتی به مردم وانمـــود کردند که مذهب اسلام ازهر مذهب دیگری یکوقتی میتوانسته مسائل محدودی را درزمانهای محدودی حل بکند پاسخ مسائل همه زمانها را درهمه مکانها دارد . انقلاب ۱۳۵۷ از واکنش یک جامعه مذهبی درمقابل کوششهای ترقیخواهانه دوران دونسل که همیشه کامیـــاب نشده بود سرچشمه گرفت .

س ـ اگر ممکن است یک کم پیش برویم درتاریخ زندگی شما وپیدایش حزب رستاخیز برگردیم اگر ممکن است یک مقدار درباره پیدایش حزبهای شما از اول در پیدایش این حزب رابطه‌ای داشتید یا نه وبعد رل خودتان که قائم مقام حزب بودید ویک سری مقالات هـم درباره حزب درآنموقع چاپ کردید یک کمی گفتگو کنید

ج ـ حزب رستاخیز بعد از تجربه بیش از بیست سالـه‌ ای درنظام حزبی پیدا شد . دراواسط ـ سالـهای دهه‌سی ـ ۱۳۳۰ دوحزب درایران بوجود آمدند ، حزب ملیون وحزب مردم وشاه

امیدوار بودکه توسط این دو حزب بتوانندنظام سیاسی مملکت را نگه دارد. وظیفه عمده این احزاب البته سازمان دادن به انتخابات مجلس بودودرهمین وظیفه اصلی بودکه این دوحزب شکست خوردند، چه درسالهای ۳۰ وچه درسالهای ۴۰- دهه چهل، هربار انتخابات مسائلی بوجودآورد. وقتیکه نظام حزبی - دوحزبی - توانست موفق بشودهنگامی بودکه دیگه دوحزبی نبودونظام حزب مسلط یک حزب بسیارنیرومند درمقابل حزب بسیارضعیف جانشینش شده بودوازآن ببعدالبته حزب ایران نوین که حزب مسلط بود، میتوانست نقش سازمان دادن به انتخابات مجلس راانجام بدهد ولی ازاین بیشترازکاری برنمیآمد. حزب ایران نوین تبدیل شده بودبه یک ماشینی ماشین سیاسی برای تقسیم مناصب. ازاواسط دهه چهل شاه متوجه شدکه علاوه براداره انتخابات، کاردیگری هم درجامعه لازم است وآن چیزی بودکه درآن سالها بهش مشارکت میگفتند، مشارکت سیاسی. مسئله شرکت دادن مردم درفراگردسیاسی هم برای شاه مطرح شد. انتقادات روزافزونی که ازرژیم مملکت میشدومشکلات روزافزونی که از دستگاه اداری مملکت برمیخاست، شاه را بدین نتیجه رساندکه علاوه برنظارت خودش یاسازمانهائی مثل بازرسی شاهنشاهی ویاکمیسیون شاهنشاهی که بسیارسازمانهای ناموفقی بودندویکیشان صرفا" نمایش تلویزیونی بودودیگری صرفا" وسیله اعمال نفوذ دردستگاه دولتی، احتیاج به یک ارگان دیگری داردبرای اصلاحکارحکومت برای کارآمدترکردن رژیمش وتحت تاثیرچندسیاست پیشه که خیلی هم ازنظام حزبی مسلط آنروزدلخوش نبودندودرآن موفق نبودند، به این نتیجه رسیدکه بجای داشتن دوحزب که یکیشان واقعا" بحساب نمی آمد، یک حزب واحدتشکیل بشود

س - چه کسانی بودند

ج - آنطورکه شایع بودآنموقع آقای نهاوندی وآقای باهری سهمی داشتنددرپیش آوردن فکرنظام یک حزبی درایران . شاه با این معما ضمنا" روبروشده بودکه نمیدانست با حزب مردم چه بکند باآن حزب اقلیت . حزب مردم وضعش بجائی رسیده بودکه هرهفت هشت ماهی - یکسالی ناچاریک دبیرکل ازطرف پادشاه برایش انتخاب میشدوحقیقتا" وضع غیرقابل تحملی پیداشده بود. دبیرکلهای حزب مردم اگرمیخواستندرضایت شاه را

بدست بیاورند در مقابل هر کاری دولت که از حزب ایران نوین بود می‌بایست طرفداری بیشتری بکنند، اگر میخواستند از دولت انتقاد بکنند و در مقابل دولت جبهه بگیرند خودشان را با شخص شاه روبرو میدیدند برای اینکه دولت همیشه پشت سر شاه پنهان بود و هر تصمیم مهمی با نظر خودشاه یا گاه با ابتکار خودشاه گرفته شده بود. درنتیجه غیرممکن بود که حزبی بتواند با حزب صاحب قدرت موجود یعنی ایران نوین رقابتی بکند. وشاه برای اینکه مشکل حزب مردم را حل بکند و برای اینکه بی حرکتی و سنگ شدگی حزب ایران نوین را هم جبران بکند که در طول سالهای قدرت بکلی فاسد شده بود، اعلام حزب رستاخیز را کرد. من از اعلام حزب هیچ اطلاعی نداشتم. یکروز در روزنامه از وزارت دربار بما خبر دادند که روز یازده اسفند بعد از ظهر به کاخ نیاوران برویم و بعد قرار شد که همه ما به وزارت اطلاعات برویم آنروز وزارت اطلاعات با دو اتوبوس مدیران روزنامه‌ها همه بودند وچندتن از نویسندگان وسردبیران روزنامه‌ها اینها با دو اتوبوس رفتند یک جائی ناهار خوردند و از ناهار رفتند به کاخ نیاوران. و ما رفتیم در کاخ اطاقی آماده کرده بودند و شاه بود. یعنی شاه بعداً " آمد. نخست وزیر بود و وزیر دربار و چندتن از دربار یان و یکی دوتا از وزراء کابینه و شاه پشت تریبون رفت و اعلام کرد که حزب رستاخیز تشکیل میشود. دلائل تشکیل حزب رستاخیز را عرض کردم

س - درآنزمان شما حس کردید که کی غیر از شاه این نقشه برنامه شاه را خبر داشت قبل از...

ج - خب مسلماً " وزیر دربار و نخست وزیر خبرداشتند، نخست وزیر حالتی گرفته بود بخودش درطول سخنان شاه که خب چه کار میشود کرد. همین است، وضع این است. ولی از ما روزنامه‌نگاران - شاید پنجاه و چندنفری بودیم - هیچکس خبر نداشت و در ناهار آنروز همه از خودمان می‌پرسیدیم که موضوع چیست؟ مسلماً " تصمیمی بود که مثل بسیاری از تصمیمات خیلی مهم دوران شاه در تنهائی و با شرکت چندنفر محدود گرفته شده بود. بهر حال شاه به دلائلی که گفتم این حزب را اعلام کرد ولی نحوه اعلام حزب بنظر من فوق العاده حیاتی بود، یعنی هم خودش اعلام کرد حزب را، هم خطوط اصلی این حزب را در سخنرانیش اعلام کرد، حتی اسم حزب را گفت - البته اسمی که گفت حزب رستاخیز ملی ایران پیشنهاد

کردکه بعدشدملت ایران - واینکه همه ایرانیها باید عضوش باشندکه تصمیم فوق العاده مهمی بوددرآینده این حزب وسازمان دادن این حزب یک چیزبکلی بیسابقه ای دردنیا وغیرعملی واینکه هرکس نمیخواهدعضواین حزب بشود میتواند ازاین مملکت بسرود، اینها اعلامهائی بودکه سرنوشت سازبود. حزب راتبدیل کردبه آخرین تلاش رژیم . از همان روزهمه میگفتیم که اگراین حزب موفق نشودکارد یگه تمام است وهیچ چیزدیگری جایش رانخواهدگرفت . شاه تقریبا " همه تخم مرغهایش راآنروزگذاشت توی سبدحزب ولی بعددیدیم که تمام این تخم مرغها راداده داده خواست ازآن سبددربیاوردوحتی آن سبدراعملا "شکست وپیش بینی که ما ازآغازمیکردیم که اگراین حزب شکست بخورد همه چیزتمام میشود حالا نه بدلیل اینکه این حزب شکست خوردوهمه چیزتمام شدولی بهرحال آن پیش بینی صحیح درآمد

س - شما بعدقائم مقام این حزب رستاخیزشدید، اگرممکن است یک مقدارد رباره سیاستهائی که درهمان اوایل پیدایش حزب پیش آمد، افرادی که میدونیم یا رئیس حزب چندبار عوض شد ، یکباربانخست وزیربود ولی بعدگفتندزیادکاراست وشخص دیگری باشدباز برگشت به نخست وزیرویکسری مسائلی که خودتاناًلان صحبتش رامیکردید، همین مسئله ای که خب همه عضوحزب باشندوباصطلاح اصول حزب چی باشد، اگرممکن است یک مقدارد رباره این صحبت بکنید

ج - حزب وقتی اعلام شدآنروزومن آنروزاتفاقا " دوسه موضوع رایادآوری کردم به شاه وبخصوص موضوع انتخابات چون بنظرمن کاراصلی حزب انجام دادن انتخابات بود - هرحزبی اینطور است - واینکه یک حزب واحدچگونه میتواندکاندیداهائی انتخاب کندومردم آیاآنوقت حق انتخاب دارندیافقط مهرلاستیکی میزنندبه انتخاب حزب و آنسیستم اعلام چندکاندیدا ازطرف حزب برای هر حوزه وآزادگذاشتن مردم برای انتخاب کردن - اینها رامن آنروزپیشنهادکردم- بهرحال ازهمانروزمن یک سهم فعالی درحزب گرفتم وشب همان روزهم بعدازآن جلسه برگشتم روزنامه ویک مقاله ای نوشتم برای روزنامه وبعدهم رفتم به تلویزیون یک مصاحبه ای با من کردنددرباره حزب که بهرحال من افتادم توی جریان حزب ازهمان روزاول - ویکروزمارادعوت کردنداز نخست وزیری درماه اسفندورفتیم

دیدیم یک صدنفری جمع شده اند ـ آدمهای مختلف روزنامه نگار، استاد دانشگاه ،وزیر کابینه ، اشخاص مختلف ـ ونخست وزیرسخنرانی کردوگفتش که این جمع به دوگروه تقسیم میشوند ـ داوطلب میشودهرکسی برای یکی ازگروها . یکی ازگروها اساسنامه حزب را بررسی خواهدکردویکی مرامنامه حزب را ـ هردواینها را نوشته بودندوبه تصویب شاه هم رسانده بودند ـ من نمیدانم دیگه چرا ما را بازدعوت کرده بودند ـ بهرحال من برای گـــروه اساسنامه نامنویسی کردم .

س ـ اینهـــا راکی نوشته بود؟

ج ـ اساسنامه حزب راآقای دکترآزمون نوشته بودوآقای دکترکشفیان ویکی دونفردیگـــر مرامنامه حزب راگروهی که باآقای باهری همکاری میکردندنوشته بودند .درآنکمیسیون اساسنامه بهرحال یک اساسنامه ای بما عرضه کردندکه جنبه اصنافی داشت ـ جامعه را به ده یازده صنف تقسیم میکرد ، این اصناف هرکدام تشکیلاتی داشتندوآن تشکیلات آنوقت باهم حزب را میساختند ، یعنی افراد ازطریق صنف واردحزب میشدند . اصناف هم کارگران ، پیشه وران دانشجویان ، زنان به آن شیوه معمول آنروزایرانکه جامعه را ـ که قشرهای اجتماعـــی را به شیوه خیلی خیلی خام غیرعلمی تقسیم میکردند ـ تقسیم عامیانه جامعه واصناف منعکس شده بودبرسازمان حزب ـ که البته بعدازچندین روزمباحثه وپافشاری وبازاینکه ایـــن تصویب شده وماگفتیم اگرتصویب شده چراما راآوردیداینجا تغییرکردبکلی ویک اساسنامـــه دیگری شد . وبردندبه شاه گفتندوشاه پذیرفت .مرامنامه حزب تقریبا " هیچ تغییری نکرد ویک چیزانشاء گونه ای بودوبدون هیچ تعهدخاص وبدون هیچ گوشه خاص وبدون هیچ جهت ـ گیری خاص وتاابدهم روی کاغذماندتا وقتیکه آن حزب بودهیچ تاثیری درکارحزب نداشت . بعدوقتی این کارها شددرآنکمیسیونها بعدازیکی دوهفته ، درماه فروردین یک کنفرانسی تشکیل دادند ـ مثل اینکه چهارصدپانصدنفری بود ـ درآن کنفرانس اساسنامه ومرامنامه حزب هردوتصویب شدوحزب تشکیل شد ، کنگره حزب هم مدتی بعدودرآن کنگره نخست وزیر شددبیرکل . مشکل حزب ازروزاول این بودکه نمیدانستندنقشش چیست وروابطه اش بـــا دولت چیست . اصل مشکل حزب هم همین رابطه حزب ودولت بود . وقتیکه نخست وزیرمملکت شددبیرکل حزب ، طبعا " حزب دوراه بیشترنداشت : یا حزب بشوددولت یا دولت بشودحزب

چون حزب موجودنبودودولت موجودبودطبعا " دولت شدحزب ، این حزب نتوانست دولت بشود، برخلاف احزاب واحدکشورهای دیگه‌که‌حزب دولت میشود، این تحول اتفاق نیافتادودولت شدحزب وحزب شدیکی‌ازادارات دولتی، یکی‌ازواحدهای‌دولتی ویکی‌ازوزرا: هم شدقائم‌مقام این حزب ، خیلی‌هم فعال بودوشروع کردبه‌کار . استقبال مردم‌درآغاز ازحزب فوق العاده‌زیادبود. دلائلش‌،اما ولش البته‌فرصت طلبی‌بوداشخاص میخواستندبه‌حزبی که‌رهبرش پادشاه مملکت است ملحق بشوند، از تهدیدشاه‌ترسیده‌بودند، عده‌زیادی روی ترس آمدند. یک عده‌ای یک میدان‌فعالیت تازه‌ای دیدند، این‌حزب رایک گشایشی درسیاست ایران تلقی کردند. من یکی از آنها بودم‌که‌فکرکردم باآغازکارحزب آن محیط بسته‌درجازده‌سیاسی ایران تغییر خواهدکردوزمینه‌ای برای فعالیت وورودافکارتازه‌وتزریق خونهای تازه‌به‌آن - دستگاهی که‌بنظرمن بکلی دیگه‌بیمارو‌بیحرکت شده‌بودفراهم شده . وخیلی‌ها مثل‌من باین ترتیب پیوستندبه‌حزب . ولی بعدازاینکه‌حزب تشکیل شدوحوزه‌ها تشکیل شد کانون بهش میگفتیم‌به‌آن حوزه‌ها - آنوقت مسئله‌اینکه‌با این افرادچه‌بکنیم‌پیش آمد، کسی نمیدانست با این‌همه‌کانون‌وپنجهزارکانون‌که‌درایران تشکیل شده‌بودیا بیشتر، چه‌بکنیم ووظیفه‌این حزب چیست ؟ ووظیفه‌این افرادچیست وداشما " این سئوال مطرح‌بود. بطوریکه‌من یادم است که‌وقتیکه‌قائم مقام‌حزب شدم‌که‌حالاداستانش خواهدآمدهرجا میرفتم‌برای صحبت ، میگفتنداین اما مزاده‌معجزه‌اش چیست وخب اولا" روحیه‌ایرانی را میرساندکه‌همیشه‌دنبال اما مزاده‌ومعجزه‌است حتی دریک‌کار مدرن سیاسی قرن بیستمی که‌تشکیل حزب واحدباشد- یک چیزیست بکلی‌قرن بیستی، باز تعبیراتی که‌بکارمیرودتعبیرات چهارده‌قرن وسیزده‌قرن پیش است وثانیا " اینکه برای مردم این سئوال جواب داده‌نشده‌بودوحل نشده‌بودکه‌بالاخره‌این حزب چکار خواهدکرد. بهرحال یک هیات اجرائی حزب انتخاب کردازمیان همان پانصدنفری که‌آنروزجمع شده‌بودند‌که‌همه‌شان هم باتصویب شاه‌بودندومن درآن هیات اجرائی خیلی نقش مهمی بعهده‌گرفتم‌وخیلی فعال بودم. بعدازیک چندماهی ،نزدیک یک

سالی - شاید کمتراز یکسال - به این نتیجه رسیدشاه که حزب نمی‌توانددهم دولت باشد هم حزب نخست وزیر نمی‌تواندهم رئیس حزب باشدهم رئیس دولت. چرا؟ چون ضمناً " نخست وزیر قدرت بیش از اندازه‌ای گرفته بود، نخست وزیری بودکه آنوقت ده دوازده سال سرکار بود، رهبرحزب هم شده بود، دبیرکل حزب هم شده بوددیگه اصلاً" هیچ چیزبدون نظراونمیشدبرنامه‌دادوشاه میخواست که رقیبی برای هویدا بتراشدوهویدا بیش ازاندازه نیرومندنشود. وشایدهم احساس میکردهویدا بتنهائی ازعهده همه این کارها برنمیآید. بهرحال، یک کنگره دیگری تشکیل شدودرآن کنگره دبیرکل حزب شد آقای آموزگارکه وزیرکشوربود. وآموزگارهم دعوت کردازمن برای قائم‌مقامیش چون من سوابق کارحزبی وسیاسی بیشترازدیگران داشتم‌ودرطول آنمدت نشان‌داده بودم که واردکارحزب هستم این کاررا بمن دادند. وبعدشروع کردم به‌سازمان - دادن حزب. اولین مسئله‌برایم این بودکه خب با این حزب چکاربکنیم؟ بنظرمن این رسیدکه این حزب میتواندیک رابطی بین مردم ودولت باشدچون خوددولت که‌نمیتواند بشود، این امکان راشاه‌بکلی ازاین حزب همان‌روزاول گرفته‌بشود. دولت هم کـــه نمی‌خواست این حزب بشود، چون این ضررش را دردوره‌هویدا دیده‌بودیم، درنتیجه‌راه سومی‌ما فکرکردیم وآن‌اینکه‌حزب بشودرابطی بین دولت وحزب. وازاین طریق شروع بکارهائی کردیم. مثلاً" فرض‌کنیدشروع‌کردیم سازمانهائی بوجودآوردیم برای رفع مشکلات مردم‌با دستگاه‌دولتی که‌خیلی موفق بود. یا هیئت هائی تشکیل دادیم کـــه مطالعه‌بکننددرباره‌سیاستهای گوناگون وآنها را پیشنهادکنندبه‌دولت با این امید که‌تبدیل به‌سیاستهای مملکت بشود. وبه‌این صورت نقش‌حزب را ما تعبیرکردیـــمو شروع‌کردیم‌به‌تشکیل جلســـات، خیلی مفصل درتهران وبقیه‌نقاط ایران کــــه مردم‌بیایندوحرفشان رابزنند وموفق ترین کاری که‌حزب رستاخیزکرد، بنظرمن با ارزش ترین‌کاری که‌دردوره‌عمرش‌کرداین بودکه‌به‌هزاران نفردرسراسرایران اجازه دادکه‌بیایندووزیرواستانداروم‌قامات دولتی رابنشانندجلویشان چون شیوه ایــن بودکه‌مسئولان می‌نشستندجلوی مردم‌ومردم هم ازشان سئوال میکردندوآنها مجبـــور بودند پاسخ بدهند. این برای اولین باردرایران شایدبااین صورت عمل شد واین

مهمترین کاری بودکه‌حزب کرد .یک فورومی‌بوجودآوردحزب برای اینکه مردم‌تویش حرفشان رابزنند. بهرحال ، اما شاه‌به‌این هم راضی نبودووقتی‌زیادحرف زده شد ووقتی مسائل‌مطرح‌شداین احتمال پیش آمدکه مردم‌بعدازحرف زدن دنبال تاثیرکردن درسیاستها هستند. بعدمیخواهندببینندنتیجه‌حرفهائی‌که زدندچیست واین دقیقاً" راهی‌بودکه‌حزب داشت میرفت ومن کاملاً" میدانستم که‌این حزب بایدتبدیل به آن بشود، اول بایدمردم حرف بزنند، گوش مقامات دولتی پربشودازحرف مردم‌وبعد مردم بخواهندکه‌به‌این حرفها پاسخ‌داده‌بشودوعمل بشودوآن نتیجه‌ای بودکه‌ما از این حزب انتظارداشتیم‌که‌حزب راتبدیل به‌یک اهرمی بکنیم‌ویک بارکوبی بکنیم، برای اینکه‌بزنیم این دیوارهای سنگین دستگاه‌حکومتی سیحرکت رابشکنیم ویک جان تازه‌ای بهش بدهیم . وشاه این راکاملاً" حس‌کردوده‌ماه‌نگذشته‌بودازکارما درحزب که دولت تغییرکردالبته‌باداده‌های دیگری‌ومن خیلی علاقه‌داشتم‌که‌درحزب بمانم و دبیرکل حزب بشوم ولی‌ازمن دعوت کردندکه‌وزارتخانه‌ای راعهده‌داربشوم. وحزب دبیرکلی‌اش داده‌شدبه‌آقای باهری . باهری ازحزب تصوردیگری داشت وحزب رادرمقابل دولت میخواست . برای اینکه‌باهری سالها درحزب مردم فعالیت کرده‌بودوهمیشه نقش مخالف داشت ودردوره‌اونقش‌حزب عوض‌شد، شدمقابل دولت — حالایک مدتی خود دولت بودیعنی توی جیب دولت بود. یک مدتی رابط بین مردم ودولت بود، درمرحله سوم شدمقابل دولت . این چیزی بودکه‌نه‌شاه‌میتوانست تحمل کندونه‌طبعاً" نخست وزیر. چندماهی‌نگذشت ازآن یعنی‌واقعاً "فقط" چندماه — که‌کنگره‌دیگری تشکیل شددرزمستان ۱۳۵۶ — حالادرمرداد ۱۳۶۵ آموزگار ازدبیرکلی رفته‌بود— دردی ۱۳۵۶ باهری ازدبیر- کلی رفت ودوباره‌آموزگارشدمنتهی اینبارمن دیگه‌به‌کارحزبی نرفتم وسه‌نفربعنوان قائم‌مقام انتخاب شدندوبودندتاحزب ازبین رفت بایک اعلام دولت شریف امامی.

بهرحال درتمام این مدت حزب رستاخیزسرگردان بوددراینکه‌یک نقشی برای خودش تعیین بکند ، شاه‌هرگزنگذاشت که‌این حزب رونقی بگیرد— چهاربار دبیرکلهای حزب درعرض‌سه‌سال تغییرکردند، سه‌نفردرطول چهارسال دبیرکل حزب شدند. چهارسال بله — وهرروزحزب دچارتلاطم وآشفتگی بود، درسالهای آخرش بکلی دیگه‌اعتبارش را

ازدست داده بودواز عهده هیچکار مشخصی برنمی‌آمد. گاهی جلساتی این‌وروآنور تشکیل میشد بدون هیچ هدفی، بدون هیچ معنی

س ـ شما درآنمدت که قائم مقام حزب بودید، فرمودیدکه خودتان متوجه این گرفتاری حزب ازآن لحاظ ـ یکی اینکه یک مقدارزیادی کانون دارد ودوماً" ازاینکه مقامش در اجتماع وحکومت معلوم نبودیعنی یا دولت است یا بیرون ازدولت است یا ضددولت است شما خودتان گفتیدکه درآنزمان متوجه این موضوع بودید. درآنزمان شما به شاه خودتان چیزی درباره این مسائل فرمودید؟ واگرفرمودیدجواب ایشان چه بود؟

ج ـ من با اینکه با خانواده سلطنتی مربوط بودم‌ولی هیچوقت هیچ تماسی با شاه نداشتم مدتی بودکه من هفته‌ای یکبار به مهمانی میرفتم درکاخ‌نیاوران، بعدها کم شدتبدیل به ماهی‌یکبار شد. ولی هیچوقت با شاه مستقیما" رودررو صحبت نکردم. دوسه بار چند جمله‌ای بیشتربین ما ردوبدل نشد. تنها وقتی‌که من شاه را بتنهائی دیدم‌وبا هاش نسبتا" طولانی صحبت کردم روزی بودکه برای معرفی معاونین وزارت اطلاعات میرفتم به دربار ونیمساعت ما دونفرتنهائی با هم صحبت کردیم بعدهم‌معاونین آمدندمعرفی کردندکه یک ربعی هم آنجا صحبت کردیم . نه من هیچوقت تماسی‌با شاه نداشتم وصحبتی با شاه نکردم. ولی این مطالب را من درمقالاتی می‌نوشتم‌که بصورت یک کتاب منتشرشد به‌آموزگار میگفتم‌که با شاه درمیان بگذارد چون درحزب هم با آموزگار بسیار مربوط بودم ازآغاز ومتاسفانه هیچوقت روشن نشدقضیه، برای اینکه‌شاه خودش نمیدانست با این حزب میخواهدچکار بکند. شاه یک کاری کرده بودوبنظرمن درمانده بوددرآن . شاه هم میخواست مردم‌را به صحنه بیاورد،هم‌میخواست مشارکت سیاسی مردم‌را داشته باشد هم‌تصمیمات را میخواست خودش بگیرد. یک تجربه‌ای که من دارم اینست‌که پیش ازاینکه من‌به‌دولت بروم درست آخرین ماههائی که دبیرکل ـ نه‌پیش ازاینکه به‌قائم مقام‌دبیر کل حزب برسم ـ یک مقاله‌ای نوشتم که درباره نقش حزب وارابطه‌اش با دولت، آنوقت من هنوزقائم‌مقام دبیرکل نشدم، گفتم داشتم میشدم ـ مثلا" یک هفته‌بعدش شده‌بودم ده‌روزبعدش شدم . وقتی مقاله‌چاپ شدبهرحال من دیگه‌قائم مقام‌حزب بودم‌ولی لش وقتی نوشتم‌نبودم‌واین مقاله‌را دادم‌به‌سردبیر مجله‌تئوریک حزب که‌اسمش اندیشه‌های

رستاخیز بودکه چاپ بکند. واو برددا دبه نخست وزیر و دبیرکل حزب که آنوقت هویدا بود وهویدا مقاله را خواندودادبه شاه چون موضوع مهمی بوددادشاه بخواند. ویکروز هویدا بمن تلفن کردومقاله را برای من فرستادوگفت خیلی شاه از این مقاله بدش آمده و عصبانی است ویک جاهائیش راکه خط قرمزکشیده اندآنها را درست کن . شاه با قلم خودش زیرآن جمله ها یک خط قرمزکشیده بود. وآن جمله هائی بودکه اشاره میکردبه نقش حزب درفعالیت تصمیم گیری ، نه اینکه حزب تصمیم بگیرد، نه اینکه مردم تصمیم بگیرند بلکه کمکی که حزب میتواندبکندبه رهبری سیاسی برای تصمیم‌گیری وشاه اینقدربه موضوع حساسیت داشت که درست نفهمیده بودکه موضوع آن نیست که اوبرداشت کرده ، موضوع درست همین است که تصمیم را حزب ومردم نمیگیرند، تصمیم را خودشاه میگیرد. منتهی برای اینکه شاه بتواندتصمیم درست بگیردبایدپیشنهادوبررسی‌ها ازیک مجاری بگذردکه حزب بهترین آن مجاری است که مردم میتوانندازطریق حزب نظرها واطلاعات وهرچیزیکه لازم است به شاه بگویندواین وضع که درایران غلبه داشت پیش نیاید، وضعی‌که درایران غلبه داشت این بودکه تصمیمات درکوتاهترین مدت گرفته میشدولی اجرایش بیشترین زمان لازم‌میداشت وگاهی هم اصلا" اجرانمیشد. درحالیکه درکشورهای معقولترزمان بیشتر صرف گرفتن تصمیم میشود، آنوقت اجرایش خیلی کوتاه است ــ زمان کوتاهی میخواهد چون همه پیش بینی‌ها دربارهاش شده ــ خب ما عکسش عمل میکردیم . بهرحال، ...
خط قرمزکشیده بوددرحدودامکان اصلاح‌کردم وتوضیح‌دادم‌وروشن کردم وبازفرستادم وباز شاه ازحساسیت مفرطش نپسندیدومن مجبورشدم‌خیلی صریح‌ترموضوع را درروایت سوم بنویسم‌و اونبالاخره تصویب شدوبه‌چاپ رسید. خیلی خیلی شاه حساسیت داشت راجع به‌نقش حزب و بنظرم قضیه را بازبانِ ظاهرسازی میخواست برگزاربکند، میخواست یک تصویری ازمشارکت سیاسی وعمومی‌به مردم‌بدهدودرواقع همان که‌قبلا" عمل میکردعمل بکندوتمام تصمیمات درجه اول ودوم وگاه سوم را خودش بگیرد.

س ــ شما فرمودیدکه نظرهای خودتان‌را قبل به‌آقای آموزگار گفتیدکه‌آقای آموزگار درمکانی به‌شاهنشاه بگوید، شما حس کردیدکه‌آقای آموزگار این حرفها را زدنداصلا" یا نه؟

ج - من‌تصور میکنم‌که مشا ورا ن نزدیک شا ه‌که‌نخست وزیرودبیرکل‌هما زآ نها بودند ، آ نها درصبحتها یشا ن به‌شا ه احتیا طهای بیش ا زا ندا زه‌ای دا شتندوسعی‌میکردندکه‌آ نچه میگویندبه‌ترتیبی‌عمل‌یکنندکه‌درواقع خودشا ه‌گفته‌با شدآ ن‌حرف را ومطلقا " چیزی‌را که‌شا ه‌نمی‌پسندیدحتی‌ا لمقدوربهش نمیگفتند- حالا مطلقا "هم نگویم حتی‌ا لمقدور بهش نمی‌گفتند . علاوه‌برا ین ا ولویت ها ئی‌که‌من‌دا شتم درکا رحزب وا حتما لا" دبیرکل حزب ندا شت ، یا نخست وزیروقت نمی‌دا شت وبعیدمیدا نم‌که‌آ ن ا رتبا ط مستقیما " یعنی بطورموثربرقرا رشده‌با شدبین نظریا ت من وشا ه . ولی حتی ا گرگفته‌با شندکه‌من حالا دربا ره‌ا ش ا طمینا ن کا مل ندا رم - چون موضوع مهمترا زآ ن بودوبجا های حسا س‌تری برمیخوردکه‌شا ه‌بتوا نددرآ ن شرا یط بپذیرد ، نظریات من ا صولا" شا نس پذیرفتـــه شدن خیلی کم‌دا شت . شا ه‌یک کا ری کرده‌بودوموفق شده‌بود ، برا ی ا ینکه‌معیا رموفقیت برا ی شا ه‌خیلی معیا رآ سا نی‌بود . ا ینکه‌مردم درا ولین ما ههای حزب گروه‌گروه‌وصدهزا ر صدهزا رحقیقا " به‌حزب پیوستندودرا ین تردیدنیست که‌حقیقتا " پیوستند ، برا ی شا ه کفا یت‌کرد - دیگه‌شا ه‌فقط هما ن را میگفت وشا دچنین آ دمی بود . شا ه وقتی‌یک کا ری بیک جا ئی‌میرسیددیگه‌آ ن موفقیت برا یش‌جنبه‌ا بدی پیدا میکرد ، خیلی ا یستا فکــر میکردشا ه ، دیگه‌متوجه‌نبودکه‌آ ن‌موفقیت ا ولیه‌چه‌صورتی پیدا کرده ، چه‌سرنوشتی پیدا کرده‌آ ن کا ری‌که‌ا ول به‌آ ن‌خوبی شروع شد . موفقیت درآ ن سطح‌خیلی ظا هری برا یش‌کا فی بودوحزب برا یش‌کا رش را ا نجا م‌دا ده‌بود . گفته‌بودمردم همه‌عضوحزب بشویدومردم همه عضوحزب شده‌بودندحا لا همه‌ا زحزب برگشته‌بودندیا قسمت ا عظمشا ن برگشته‌بودندوا زحزب ا نتقا دمیکردند وحزب مهمترین گروه‌ا زنظرشا ه‌را یعنی گروه‌روشنفکرا ن را نتوا نسته بودجلب بکندجزیک عده‌کمی شا ن را ، ا ینها دیگه‌برا ی شا ه‌ا همیت‌چندا نی ندا شـت شا ه‌با موفقیت ا ولیه‌دلخوش بود . آ نچه‌برا ی شا ه‌ا همیت دا شت ا ین بودکه‌خودش بتوا ند تما م تصمیما ت را بگیرد .

س - ا گرممکن ا ست با زمن یک سئوا ل دربا ره‌حزب ا زشما بکنم . شما بعدکه‌حس کردیدوا ینجوری که‌شما صحبت میکنیدصددرصدبیش ا زشما کسا ن دیگرهم‌که‌توی حزب یک مقا ما تی دا شتند

این حس را داشتندکه این حزب معلوم نیست کجا دارد میرود و چه رلی دارد – ما بین شما ها هیچکدامتان گفتگوئی نبودکه شاید عده ای از ما لازم است که با هم همکاری کنیم و این موضوع را با از زیک لحاظی یا برای شاه یا برای عده دیگری بازکنیم یا فاش کنیم که این حزب همینجوری که هست به جائی نمیرسد، هیچ گفتگوئی ما بین شما و دیگران ...

ج – چرا. طبعاً " گفتگو زیاد بود، مثلاً" دکتر فرهنگ مهر بودکه من با هاش زیاد در این مسائل صحبت میکردم. فریدون مهدوی خیلی متوجه این موضوع بود و نگران کار حزب بود. دوستان دیگر بسیار بودند در هیات اجرائی بخصوص که با هم تماس داشتیم ولی من از – یا مدرس که اشاره کردم قبلاً" بهش – ولی من وقتی از کار اداره حزب بیرون آمدم دیگه مداخله ای هیچوقت در حزب نکردم و بنظرم رسیدکه حزب به پایانش از همان وقت دیگه نزدیک شده بود. وقتی با هری به حزب آمدمن برایم روشن بودکه حزب دیگه جائی در سیاست ایران ندارد چون نمیتوانند آن وضع رویاروئی حزب و دولت و رقابت حزب با دولت دوام پیدا بکنند و آموزگار را هم میشناختم که کمترین علاقه ای به حزب ندارد در طول دوره دبیر کلی اش دیده بودم ، رفع تکلیف میکرد با اصطلاح ، آدم حزبی نبود مطلقاً " – در نظام دولتی ایران که من واردشدم دیدم اصلاً" حزب کوچکترین جائی ندارد اصلاً" کسی حزب را بحساب نمی آورد. خودشاه دیدم که از حزب حمایتی نمیکند حزب را فقط میخواهد مورد استفاده قرار بدهد. حزب هیچ شانسی نداشت و در آن مدت که من در حزب فعال بودم یعنی نزدیک به – در سالهای ۵۴ و ۵۵ تا نیمه ۵۶ در آن دو سال و نیم البته من با همکاران و همفکرانی سعی کردم که به حزب یک معنائی ببخشم ولی بیش از آن موفق نشدیم که حزب را تبدیل کردیم به یک فریادرسی برای مردمی که گرفتاری آب داشتند یا گرفتاری مسکن داشتند یا از گرانی مینالیدند یا از کمبودهای مختلف یا از ناکارآئی دستگاههای اداری. حداکثر کاری که ما توانستیم برای حزب بکنیم و معنائی که به حزب بدهیم این بود

س – شما که در حدود سی سال توی حزبهای مختلف رفت و آمد داشتید یا آشنائی داشتید، نظرتان درباره این حرفی که عده ای میزنند که احزاب اصولاً" توی ایران یک ضعفهای بخصوصی

داشتندوهیچ معنی‌سیاسی غیراز حزب توده نداشتند. آیا این حرف بنظرشما صحیح است واگرصحیح است ضعفهائی که احزاب مختلف که آمدندورفتنددرتاریخ اخیر ایران ازچی بود؟

ج - دراین شکی‌نیست که‌حزب توده‌از نظرحزبی بخصوص از همه‌احزاب موفق‌تربوده . دلیلش هم‌اینست که‌حزب توده‌توانست یک ترکیب قابل زندگی تئوری وعمل را عرضه بکند احزاب دیگه‌نقص اصلی‌شان این بودکه‌ازداشتن این ترکیب تئوری وعمل محروم بودند احزاب دیگه‌یا خیلی تئوریک بودند، یعنی خیلی‌نظریه‌پرداز بودندمثل فرض‌کنید گروه‌خلیل ملکی وهیچ مبانی مادی وتشکیلاتی برای خودشان که‌قابل مقایسه‌با شد با مبانی تئوریکشان نداشتندیاصرفاً " برای رسیدن به‌قدرت برای تقسیم مناصب بین خودشان فعالیت میکردندوهیچ توجهی به‌مبانی تئوریک نمیکردندوبا مبانی ایده ئولوژیک نمیکردند. درنتیجه‌ما هیچوقت نفهمیدیم نقش واقعی حزب را . در ایران توجهی نشدبه‌اینکه‌حزب چیست حقیقتاً " . رفتندیک تقلیدهائی کردنداز یک ساخت اروپائی بدون اینکه‌بفهمندموضوع چیست . علت اینکه‌یک حزبی درجامعه‌ای مثل جامعه‌امریکا یا جامعه‌های اروپائی یاحتی حزب توده‌درایران موفق میشود اینست که‌اولاً" گروههای اجتماعی معینی را مخاطب خودش قرارمیدهد، درپی این نیست که‌هرکسی را بیاوردزیرعلم خودش جمع بکند، ثانیاً " حرفهایش را منطبق با آن گروههای اجتماعی ونیازهایش انتخاب میکند، حرفهائی‌راانتخاب میکند، ایشو-هائی با صطلاح آمریکائی‌ها موضوعاتی را پیش میکشدکه‌ملموس هستندوبا زندگی روزانه سروکار دارندوثالثاً " همه‌اینها را بریک مبنای تئوریک قرارمیدهدکه‌توجیه کننده همه‌مسائل باشدووسیله‌ای باشدبرای مقابله‌با موقعیت های تازه‌وپیش بینی‌نشده . ما درفعالیتهای حزبی خودمان هیچوقت چنین ترکیبی نداشتیم‌وچنین مبانی محکم تئوریکی نداشتیم جزحزب توده‌وبهمان دلیل هم آن حزب موفق شده‌بود .

س - اگرممکن است حالابرسیم به‌نخست وزیرآقای آموزگار ووزارت جنابعالی . اولاً" تا آن حدی که‌میدانید چرا فکرمیکنیدشاه‌دولت راآنزمان عوض کرد؟

ج - کابینه‌هویدا ودولت هویدا دیگه‌درآن اواخرحقیقتا" باندازه‌ای‌دچارمشکلات واسکاندالهای عجیب وغریب شده‌بودکه‌نمیتوانست دوام بیاورد

س - ممکن است یکی‌دوتا ازاین مسائل را عنوان بکنید

ج - من یکی‌دوتا ازاین مسائل را مثلا" برایتان میگویم. فرض بفرمائیدکه‌درآن اواخر یک آدمی پیدا شد- آدم خیلی پرحرارت مبتکرزحمت‌کشی هم‌بودولی این آدمها درشرایط آنروز، درآب‌وهوای آنروزایران بسرعت تبدیل میشدندبه‌حیوانات درنده‌حقیقتا" درزمینه‌اقتصادعرض میکنم.- درندگان اقتصادی میشدند. خب این آدم آمدازبانکها وام میگرفت بامداخلات مقامات درباری واسمهای کلان - بطوریکه‌ما وقتی آمدیم‌دردولت این شخص چهاریا پنج‌میلیاردتومان - چهل یا پنجاه‌میلیاردریال - یاحتی بیشترحالا اگرخاطرم مانده‌باشدبه‌بانکها مقروض بود. ووامهای بیحساب به‌این میدادندوبعداین با این وامها سهام بانکها را می‌خریدومثلا" یک بانک بسیارمهمی مثل بانک صادرات - سهامش را ازپولی که‌ازخودآن بانک میگرفت میخریدوبعدآنوقت دیگه‌سرمایه‌بانک را به یغما می‌برد. یا معاملاتش را دروزارت راه‌که‌شخصی بنام‌شهرستانی وزیرراه بودآنموقع هزارهاکامیون ازشرکت وایت درآمریکا اینها خریدند، بیش ازدوهزارکامیون، کامیون سنگین بسیارگران قیمت خریدندواینها بدون توجه‌به‌شرایط ایران، بدون توجه‌به نیازهای ایران، بدون توجه‌به‌اینکه‌دربندرایران میشوداینها را تخلیه‌کرداینها را آوردندومدتها این کامیونها توی بیابان آفتاب میخوردوباران میخوردووقتی ماآمدیم به‌دولت صحبت این بودکه‌بعضی ازاینها را بگیریم، موتورش راکه‌ازبین رفته‌بودجدا کنند، مثلا" اطاقش را بدهندبه‌ارتش‌که‌تویش وسایل انبارکنند. یا مثلا" درکنارراهها قهوه‌خانه‌درست کنیم‌باشاسی‌ها واطاقهایش. درمقاطعه‌ها، درسفارش‌های دولتی‌میلیاردها ریخت وپاش میشدوحقیقتا" هیچ دلسوزی وکنترلی دیگه‌وجودنداشت روی هزینه‌منابع مالی مملکت. هویدا اوایلش خیلی سیاستمدارکارآمدی بود، خیلی‌نقش درستی داشت ازلحاظ جلب افکارعمومی، ایجادمحبوبیت برای رژیم- یک تصویرانسانی‌تری ازرژیم دادن - فرق داشت باآن تیپ سیاسی، آن شق ورق معمولی که‌نخست وزیرایران میشدند توی مردم میگشت وخیلی برای مردم شیوه‌نخست وزیریش جالب توجه‌بود. ولی درطول

سالها اجازه داده شدکه هویدا درمنصبش رسوب بکند و دیگه سینیک شده بود، بی‌توجه شده بود در انتخاب همکارانش بسیار بی‌سلیقه و بی‌ذوق بود. آدمهای خیلی نامناسب می‌آورد روی کار — من یک گفتگوئی داشتم با یکی ازوزیران سابق هویدا و این شخص بمن میگفت که — بعداز انقلاب البته — هویدا در انتخاب وزیرانش دیدتاریخی داشت. گفتم یعنی چه دیدتاریخی؟ گفت باین معنی که اولاً" اگرکسی را انتخاب میکرد خب چون تعداد متقاضیان وزارت خیلی زیاد بود یکی ازآن متقاضیان کم میشد و این خب یک فایده‌ای یک منفعتی بود برای دولت — یکی ازمتقاضیان — بسیارخب این که خیلی ... ثانیاً" خب این آدم یا خوب میتوانست کارکند یا نه. اگرخوب کار میکرد که فبها اگرهم نمی‌توانست دوسال ویکسال وسه سال که برای وقت مملکت ارزشی ندارد خب این راکنارش میگذاشتند و یکنفردیگررا انتخاب میکردند. وحقیقتاً" مثل اینکه اینها اینجوری به قضایا نگاه میکردند و بین خودشان صحبت میکردند. درنتیجه هویدا باید میرفت وتردیدنیست و باز معترضه بگویم — اواخرحکومت هویدا فکرترمیم کلی کابینه پیش آمده بود و قراربود که پنج شش نفری لااقل ازوزرا عوض بشوند یا هفت هشت نفری حتی، وخیلی ازآن کسانی که قراربود بروند در کابینه بعداً" رفتند در کابینه آموزگار. ازجمله هوید خودمن را میخواست وزیرآبادانی ومسکن بکند. بهرحال مجبوربود شاه حکومت را تغییربدهد با توجه به اینکه میلیاردها دلاراجناسی که وارد شده بود دربندرگاهها پوسیده بود ازبین رفته بود، توی بیابانها ریخته بود. یکی دومیلیارد دلاراضافه کرایه به کشتی هائی که تاشش ماه دربندرها معطل میماندند داده شده بود. تهران برق نداشت درتابستان گرم مردم دیگه بکلی داشتند ناراضی میشدند. وضع آب خراب بوددرشهرها ونارسائی‌ها ونابابی‌های بسیاردیگر. خب شاه احتیاج داشت که حکومتی روی کاربیاورد که چرخهای زنگ زده را دوباره براه بیاندازد و آموزگار چنین آدمی تشخیص داده شدچون تربیت اقتصادی داشت، سابقه هیجده سال وزارت وکارهای بالای بوروکراسی وتکنوکراسی ایران راداشت. مرد درستی بود و من درتمام مدتی که باهاش کارکردم هیچ نادرستی ازش ندیدم وهویدا هم آدم بسیاردرستی بود شخص خودش ولی خب آموزگار بسیار

سختگیر بوددرمسا ئل ما لیوا قتصا دی برخلاف هویدا وا نتظا رمیرفت که بودجه را متعا دل بکند وتورم را مها ربکند، کا ریکه کم وبیش هم موفق شددرطول ا ندکی بیش ا زیکسا ل وا گر میما ندخب بیشترهم موفق میشدضمنا " فضای با زسیا سی که ا زا وا خردوره هویدا هم شروع شده بودآنهم ا نتظا رمیرفت که دریک حکومت تا زه بیشترگشا یش پیدا بکندوا ین سیا ست تا زه شا ه بودکه نه تنها همزما ن بودبا روی کا رآمدن دمکرا تها درآمریکا ، بلکه ا زا ین برمی خا ست که شا ه درا دا ره مملکت دچا رمشکلات فوق ا لعا ده شده بودکه بصورت کمبودبرق یا نرسیدن آب به شهرها یا ما ندن کا لادربندرگا هها یا ا نجا م نگرفتن هیچیک ا زطرحهای برنا مه پنجسا له سوم وا ین خیلی جا لب ا ست که برنا مه پنجسا له سوم هیچکدا م ا زپروژه ها بش عمل نشدووقتی ما وا رددولت شدیم تما م برنا مه پنجم با قی ما نده بودبا ا ینکه سا لش تما م شده بودوبرنا مه ششم ا صلا" ا جرا نشد، ا صلا" ا علام نشدبرا ی ا ینکه ب نا مه پنجم ـ ما نده بود با یدبرنا مه پنجم را عمل میکردیم. ا ین نا کا میها ا لبته سبب شده بودکه شا ه یکمقدا ری بفکربا زکردن فضا ی سیا سی بیا فتدکه آنهم معنی ا ش حقیقتا " ا ین نبود که ما درمثلا" کشوری مثل آمریکا ا زش ا را ده میکنیم مقصودبیشتردرزمینه ها ی ا ...ا ری بود تا سیا سی که آن بحث دیگری ا ست .

س- ا نتخا ب آقا ی آموزگا ربرا ی نخست وزیری درآنزما ن ا زلحا ظ تا ریخی حسا س بنظرشما صحیح بودیا نه؟ عده ا ی با زگفته ا ندکه آقا ی آموزگا رتخصص به بیوکرا سی یا تکنوکرا تیک ا یرا ن دا شتندولی ا زلحا ظ سیا سی کمبودها ئی دا شتندودرآن مدت نتوا نستندبه ا صطلاح با لای ا ین فشا رها ی سیا سی خودشا ن را برسا نند

ج - بنظرمن ا گردوره آموزگا ررا به دودوره تقسیم کنیم نخست وزیریش را - دوره ا ول بسیا ر ا نتخا ب خوبی بود. درشش ما ه ا ولش آموزگا رنخست وزیرخیلی منا سبی بودبرا ی ا یرا ن وبه مسا ئلی پردا خت که مسا ئل خیلی شدیدهما نروزبود. ا لان ما درپرتوا تفا قا تی که ا فتا ده درچها رپنجسا ل گذشته متوجه نیستیم که وقتی دولت آموزگا رروی کا رآمدمسا ئل موردتوجه جا معه مسا ئلی را که جا معه را بحدا نفجا ررسا نده بودآب بود، برق بود، نا ن بود گوشت بود نمیدونم بندرها ی مملکت بودوا زا ین قبیل چیزها ی خیلی پیش ا فتا ده ا ی بود وتورم بود- تورم فوق ا لعا ده وحشتنا ک ومسکن بود. خب به ا ین موضوعا ت دولت آموزگا ر

توجه‌کردومقداری هم‌موفق شدواگرمیماندبیشترموفق میشدهیچشکی نیست . ولی‌درش ماهه‌دومش دولت آموزگاربکلی نامربوط بودبه‌اوضاع ایران. درشش ماه‌دوم در ست آموزگارمسائل دیگرآب وبرق وگوشت ونان وخانه‌وغیره‌نبود، مسئله‌سیاسی بودکه تمام رژیم راداشت تهدیدمیکردویک دیدخیلی وسیع، یک بینش سیاسی استثنائی‌برای آن دوران لازم‌بود. ویک انعطاف پذیری استادانه‌که‌بهیچوجه‌درآموزگارنبودویک حس روابط عمومی که‌بازهم بهیچوجه‌درآموزگارنبودوشخصی مثل هویدااین دوتای‌آخری رابسیارخوب داشت . نه‌درشش ماه‌دوم‌حکومتش آموزگاربهیچوجه- ودولتش همه‌مابهیچ وجه‌ارتباطی به‌اوضاع ایران نداشتیم‌ودریک فضائی عمل‌میکردیم که‌انگارنه‌انگار اصلا" خبری است وهیچ ربطی هم‌نداشت ووقت هیات دولت حقیقتا" به‌مسائل درجه دوم وسوم‌میگذشت وآن صحبتی که‌درباره‌آموزگاراست که‌ازنظرسیاسی چندان تناسبی‌باسمتش نداشت وبیشترجنبه‌تکنوکراتیک داشت وبوراکراتیک فوق العاده‌حرف صحیحی‌است . دلیلش هم اینستکه‌درتمام جلسات هیات دولت هروقت یک موضوع سیاسی مهمی‌میخواستیم پیش بیاوریم نخست وزیرقطعش میکردواجازه‌بحث کلی معنی‌دارهیچوقت داده‌نشددرجلسات هیات دولت وجلسات صرفا" به‌مسائل فنی میگذشت ومسائلگاهی خیلی فنی یعنی درسطح کارشناس درجه‌دووزارتخانه

س- این حتی درزمانی بودکه‌شلوغیها شروع شده‌بود

ج - بله - درهمانزمان خیلی وقت وزراصرف شدونخست وزیرصرف شدبرای مثلا" اندازه‌بطری آبجو

س- شما پس درکابینه‌اصلا" گفتگوئی درباره‌شلوغی‌های شهرهاصحبت اصلا" نشد

ج - نمیشودگفت اصلا" نشدولی بـ ث نشد- صحبت شدولی هیچ بحثی که‌اینها چیست وعلتش چیست ، چکاربایدبرایش کردمطلقا" وارداین بحثها نشدکابینه- درحدخبردادن درحد اینکه‌مثلا" گاهی‌نخست وزیرطلاح میدیدمیگفتش که‌فلان جاشلوغ شده - همین دوکلمه، هیچوقت حتی کمیسیونی تشکیل نشدکه‌این مسائل رابطورعمقی بررسی کند. فقط یک کمیسیون تشکیل شدوآن کمیسیونی بودکه‌ماموربودکه‌مسئله‌مذهبی رابررسی بکندوبا مراجع مذهبی تماسهائی بگیردوببیندموضوع چیست وچکارمیشودکردکه‌آنهم‌براشـــر

مداخلات ورقابیتهای وزارت دربا روتماس گرفتنشان با همان مراجع مذهبی، اینهم ازبین رفت

س — دربا ره کابینه آموزگار یا دولت آموزگار پیش میآ یدوعده ای ازنویسندگان دربا ره اش صحبت کرده اند اینست که میگویندکه آموزگار با اصطلاح بودجه ایکه پیش آورد رابطه خود را با بزرگان مذهبی خراب کرد، اینها تا آن حدی که شما میدانید این حرف اصلا" صحیح است یا خیر ؟

ج— داستان این بودکه دردوره هویدا نخست وزیری بودجه فوق العاده هنگفتی داشت، یک بودجه سری داشت فوق العاده هنگفت — الان رقمش یادم نیست ولی چیزعظیمی بودواز این محل کمکهائی به اشخاص مختلف میشد. ازجمله به تعدادزیادی ازبا صطلاح روحانیون یا رهبران مذهبی اسمش را بگذاریم — چون چیزروحانی ما درایران نمی‌بینیم اینها کارهای دنیوی میکنندعموما" ویا رهبران سیاسی مثل بعضی ازسران جبهه ملی — ناراضیان اینها را به انواع مختلف پولهائی بهشان میدادند. وقتی آموزگار آمدوتا اتفاق افتاد یکی اینکه صورت آن رهبران مذهبی که ازبودجه نخست وزیری بهشان کمک میشدازنخست — وزیرقبلی به نخست وزیربعدی داده نشد، صورت سری بودونخست وزیربعدی هم نه شایدآگاه بود نه دنبال این بودوآن صورت بهش داده نشد

س— توی وزارت دربا ربردند؟

ج — نمیدانم چه شدولی خلاصه توی نخست وزیری چنین صورتی نبودکه کی‌ها ره این پولها را میگیرد

س — ولی شما حتم داریدکه قبلا" همچین صورتی بود؟

ج — بله — بله بود، صددرصدبود. به‌خیلی‌ها هویدا کمک میکرد. این روایت آموزگار است که میگویداین صورت بمن داده نشد. اتفاق دومی که افتاد این بودکه نخست وزیربرای متعادل کردن بودجه به همه وزارتخانه وسازمانهای دولتی دستورداد بیست درصدازبودجه خودشان راکم بکنندوازبودجه خودش مخصوصا" بودجه محرمانه اش خیلی بیش ازبیست درصدکم کرد هم بعنوان اینکه سرمشقی باشدبرای دیگران ودیگران را تشویق کندکه خیلی ژست موثری بودطبعا" — هم حقیقتا" آدم بسیارصرفه‌جوئی وسختگیری بوددرمسائل مالی

ووقتی این صرفه‌جوئی شدطبعا " آن پولها که به آن آخوندها داده میشدقطع شد . ولی آخوندها ازطریق اوقاف وازطریق وزارت دربار وازطریق آستان قدس رضوی وازطریق ساواک وازطریق شرکت نفت وغیره پولهائی میگرفتند . هزاران آخوندازجمله بسیاری ازرهبران انقلابی ازدولت مرتب پول میگرفتند . واین پولها همچنان داده‌شد .
مسئله اینست که بیشتراکثریت بسیاربزرگ آخوندهائی‌که ازاین پولها میگرفتندنفوذی درجامعه‌نداشتند ، درمیان همکاران مذهبی خودشان ودرجامعه‌بطورکلی اینها نفوذی نداشتند . آن سالهای آخرنفوذمذهبی دست مقاماتی بودوعاظ وروحانیون‌وروضه‌خوان - هائی‌بود وطلابی بودکه‌مخالف دولت ومخالف شاه‌بودندوطرفدارخمینی بودندوازخمینی پول میگرفتند . ولی‌کسی که‌ازشاه‌پول میگرفت یاازهویداپول میگرفت یاازآموزگار که‌درمردم اثری نداشت . این حرف اساسا " نادرست است ، این حرف که‌میزنندکه آن قطع کمکهای دولت به‌آخوندها باعث شوراندن وانقلاب شد - نه - کسانیکه‌این انقلاب را رهبری کردندومردم راشوراندندکه‌آنها آخوندها نبودندکه‌حقوق میگرفتند یابعدا " نمیگرفتند آنها نقشی نداشتنددرجامعه‌وآنها بعنوان آخونددرباری معروف بودندوبی‌آبرو - آخوندهائی شروع به‌حرکت کردندکه‌آن پولها را نمیگرفتند - عموما " نمیگرفتند حالابعضی‌هایشان ممکن است بگیرندولی عموما ن ازآن پولها نمی‌گرفتند ازبازارپول میگرفتند ، ازلیبی پول میگرفتنداز فلسطینی‌ها پول میگرفتندوازسوریه پول میگرفتند . آنها به‌پول دولت نبودکه‌حالاقطع ووصلش تاثیری دروضعشان بکنند .

س - برگردیم به‌واردشدن شما به‌دولت واینکه‌چه‌پستی راشما باصطلاح پرکردیدرفتیدوزیر اطلاعات درکابینه‌آموزگارشدید . سئوال اولم اینست که‌شما این پست را خودتان می - خواستیدیانه ؟ وسئوال دوم تاچه‌حدی انتخاب این پست برای شما که‌حتما " شاه‌حرفی درانتخاب شما داشته ، تاچه‌حدی بنظرشما یک زرنگی بازشاه‌بودکه‌شما را روبروی همکاران قدیم خودتان بگذارد

ج - بله‌سمتی که‌به‌من پیشنهادشدومن خاطرم‌هست که‌یک مهمانی بوددرشمال ، رامسرحالایک جای دیگردرست یادم نیست - منزل یکی ازوالاحضرت ها وشاه‌هم آنجابودوآموزگار آمدپیش من وگفت که‌من قراراست دولت تشکیل بدهم وتوهم بیابه‌کابینه . گفتم من

میخواهم‌حزب بمانم . گفت نه‌حزب اصلا" مطرح‌نیست وبه‌کس دیگری داده‌خواهدشد.
گفتم چیست ؟ گفت که‌وزارت اطلاعات وجهانگردی. اولین واکنش من ردکردن این
پیشنهادبود ومن گفتم‌که‌نه‌من ترجیح میدهم وزارت دیگری بگیرم. بهمین دلیل
که‌آدم باهمکاران سابق خودش مشکلترمیتواندکاربکند. ولی اواصرارکردکه خیر
آنهای دیگررا من سمتهای دیگررا همه‌را قول داده‌ام واین خالی است وخیلی هم
دلم میخواهدکه‌توبامن کاربکنی. ومن پذیرفتم . البته‌نمیدانم علتش زرنگی بود
یاخیرولی طبعا " یک علتش این بودکه‌من بعنوان کسی که‌درکارمطبوعات‌آنوقت
یک سی‌سالی مثلا" سابقه‌داشتم، بهتراز هرکسی شاید مسائل مطبوعات ومسائل دولت‌را
با مطبوعات میدانستم وآموزگارخیلی امیدواربودکه این آگاهی من برجزئیات وبر
افرادوشناسائی وفلان وخب اطمینان هم‌به‌کارمن داشت به‌دولت‌کمک بکنددرکارش
با مطبوعات وکاردولت با مطبوعات همیشه‌ازحساس ترین‌کارها بودووزرای اطلاعات
که‌بعدا " جهانگردی هم‌به‌اطلاعات اضافه‌شدبااینکه‌سمت خیلی مهمی ازلحاظ تقدم
دردستگاه‌دولت نداشتند، وزراء اقتصادی کارشان مهمترازاینها بودیاوزیرخارجه
ولی یکی‌ازحساس ترین کارها را درمملکت داشتندوخب ازطرف دیگرآموزگار امیدواربود
که‌من روابط عمومی دولت راگسترش بدهم. چون دولت هویدا تماس منظم خبری وآگاهی
دهنده‌با مردم ومطبوعات نداشت وماکه‌آمدیم خب برای اولین باربعدازمدتها شاید
بعدازشایدپانزده‌شانزده‌سال ، دوباره‌وآن پانزده‌شانزده‌سالهم یکبارمثل اینکه
قبلا" اتفاق افتاده‌بود، خلاصه‌شایدبرای اولین یادومین باردرتاریخ‌دولتهای ایران
دولت‌آموزگاریک سخنگوی رسمی پیداکردوهفته‌ای یکبارلااقل این سخنگوی رسمی
با نمایندگان مطبوعات صحبت میکردومطالب را میگفت وماهی یکی دوبار با خبرنگاران
خارجی که‌درایران‌بودندآنها را هم جمع میکردیم. خلاصه‌دلش میخواست که‌ما روابط
عمومی وسیعتری دردولت با مردم با مطبوعات با دنبای خارج‌داشته‌باشیم که‌این‌حاصل
شد

روایت کننده :آقای داریوش همایون

تاریخ : بیست ویکم نوامبر ۱۹۸۲

محل‌مصاحبه : واشنگتن

مصاحبه‌کننده : جان مژدهی

نوارشماره : ۴

س - پس شما فکرنمیکنید تا حدی این انتخاب شما برای این پست همانجوری که قبلاً" گفتم غیر ازواردبودن شما به آن سوژه، با زیک مانوری بود از طریق شاه، چونکه دربیست سال حداقل آخرشاه این کار را خیلی با کسان دیگرکرده بودکه یعنی بعدازمدتی بیرون بودن ازسیاست یکدفعه واردسیاست کند و درست دریک پستی بگذارد که حقیقتاً" با تنها کسانیکه دراجتماع ممکن است همکاری بکنند با آن شخص ضدبشود

ج - ممکن است ولی من این را آنوقت که لااقل حس نکردم وبعدا" هم حس نکرده بودم امروز برایم مطرح شده، شاید. دراین تردیدنیست که شاه نه چندان ازمن هیچوقت خوشش میآمد و نه هیچوقت مورداعتمادش بودم، این را من بارها احساس کرده بودم و ورودمن هم به دولت مسلماً" به اصرارشاه نبود، به اصرارنخست وزیربودوشاه عادت داشت به نخست وزیرانش دست نسبتاً" بازی میداد برای انتخاب همکارانش. یک احتمال هست و آنکه شاه نمیخواست من درحزب باشم، این را من تقریباً" تردیدندارم وبهترین راه این بود که من بروم به یک سمتی که خب مقام بالاتری بود از مقامی که درحزب داشتم. ولی گمان نمیکنم که شاه قصدسوء ئی نسبت به من داشت درگماردن من به وزارت اطلاعات وجهانگردی.

س - درکتاب خودتان" امروزوفردا" شما فرمودید که بنظرتان یکی ازبزرگترین اشتباهات سال آخرقبل ازانقلاب نگاه داشتن آقای هویدا درمقام وزیردربارهمراه با نخست وزیر آقای آموزگار بود. اگرممکن است یک مقدار درباره این مسئله صحبت کنید، چرا بنظر شما نگاه داشتن این دونفرخطرناک بود؟

ج - آموزگاردوازده سال مثلاً" یا سیزده سال زیردست هویدا کارکرده بود، و هویدا همیشه با آموزگار بعنوان یک رقیب نگاه میکرد و روش هویدا این بودکه کسانیکه رقیب احتمالیش بودند اینها را به انواع مختلف خراب میکرد ومسلماً" درطول آن دوازده سیزده سال موارد بسیاری پیش آمده بودکه آموزگار بشدت ازهویدا رنجیده بود ونسبت بهش کینه پیدا کرده بود. بالاخره بدترین ترسهای هویدا تحقق پیدا کرده بود وآموزگار آمده بودوجانشینش

شده بود. اگرینّ کسی ازخارج‌بکلی بدون ارتباط به‌دولت هویدا ازخارج‌بدون دشمنی قبلی یا رقابت قبلی با هویدا آمده بودنخست وزیرشده بود- بودن هویدا دروزارت- دربار یک حالت پیدا میکردکه آنهم صحیح نبودولی با زیک خرده‌تعدیل پیدا میکرد اما اینکه‌هویدا را درمقابل مقام ما دون قبلی خودش قرارداد ندکه‌سالها با هم‌رقابت داشتندطبعا" روابط بین این دونفررا خراب کرد. هویدا اصولا" بعدا زسیزده‌سال نخست وزیری نمیبایست درسیاست ایران دریک جای مرکزی باقی بماند، یک سفارتی یک جائی فلان خیلی برایش بهتربود، برای اینکه‌نمیتوانست قبول بکندکنار بودن خودش را. هویدا بیش از آن عادت کرده بودبه‌قدرت که‌بیکار بماند، بی اثر بماند و دروزارت دربار با مقامی که‌وزارت دربار داشت بسرعت تبدیل شدبه‌یکی ا زمهره‌های اصلی سیاست ایران دوباره‌یک مرکزقدرتی دروزارت دربار بوجودآوردکه‌طبعا" با هردولتی نخست وزیرش هرکی میخواست با شدتعارض پیدا میکرد، هویدا اساسا" می- بایست کنارگذاشته‌بشودبرای مدتی. ولی بخصوص آنچه‌وضع را بدترکرداین بودکه یکی ازرقبای قبلی خودش آمدروی کار وآنچه‌وضع را بیشتربدکرد این بودکه‌آموزگار درسخنرانی‌که‌درمجلس کرددردفاع ازبرنامه‌اش، یکجا ازدهنش دررفت- ازدهانش درواقع دررفت- برای اینکه‌احساسی بودکه‌بشدت میکردوخب هویدا حتما"میدانست که‌این چنین احساسی میکند، که‌خرابکاریهای شانزده‌سال نمیشوددرشانزده‌روزازبین بردواین کلامی که‌آموزگار درمجلس گفت روابط نخست وزیروو‌زیردربار را برای سیزده ماه‌آینده‌بکلی خراب کرد. علاوه‌براین هویدا به‌شیوه‌حکومت آموزگار به‌چشم تحقیر وتمسخرنگاه میکرد. به‌خودمن یکبار گفت که‌شما بیش‌ازاندازه‌اداری‌وبوروکرات هستید ومنظورش این بودکه‌بینش سیاسی نداریم، ابعادسیاسی ندار دحکومت آموزگار که مقدارزیادی هم حق با او بودونداشت. بهرحال نمی‌پسندیدروش اداره‌مملکت را. علاوه‌براین هرتصمیمی که‌آموزگار میگرفت درواقع ناقض یکی ازتصمیمهای هویدا بود اگرآموزگار اصرارمی‌ورزیدروی صرفه‌جوئی وجلوگیری ازریخت وپاش، ریخت وپاش درواقع معنی‌اش این بودکه‌آن مدت ریخت وپاش وولخرجی میشدیک کمی‌درهرکاری وهر تحولی، هرتغییری. بهرحال بنظرمن شاه‌خیلی خیلی کارنادرستی کردکه‌این دوتا مرکز

را درمقابل هم قرار داد. شاید هم به شیوه همیشگیش که اشخاص را مقابل هم قرار میداد وبجان هم میانداخت ولی خب نتیجه اش این شد که این دوتا رژیم را ضعیف کردند

س - شاید مهمترین حادثه در زمان وزارت شما آن مقاله معروفی است که در روزنامه ها چاپ شد که حوادث بعد در قم از آن به اصطلاح کشیده شد. درکتاب خودتان با زشما درباره این موضوع تا یک حدی صحبت کردید. اگر ممکن است داستان این مقاله را یکبار دیگر اینجا برای ما تعریف کنید.

ج - بله این مقاله روزگمان میکنم ۱۵ دی بود- یکروزی دردی بود، حالا روزش دقیقاً" یادم نیست که آخرین کنگره حزب رستاخیز تشکیل شده بود شاید سومین کنگره اش میشود ودر آن کنگره تغییراتی در اساسنامه میبایست داده میشد که جناحهائی وارد حزب بشود- موضوع جناحها وارد حزب بشود و تغییراتی در دفتر سیاسی حزب و از این حرفها و همان کنگره ای بود که آموزگار را بعنوان دبیرکل انتخاب کرد. ومن روی سوابقی که درکار اساسنامه حزب داشتم رئیس کنگره اساسنامه حزب هم بودم چون من عضو دفتر سیاسی حزب باقی ماندم تا آخرتا دردولت بودم. وچندروز پیش از آن - دوسه روزی پیش از آن هویدا بمن تلفن کرد گفت مقاله ای است که شاه امر فرمودند با آن صورت که معمول بود آنوقت که هرچه زودتر دریکی از روزنامه ها چاپ بشود. گفتم بسیار خب بفرستید و آنروزیکه در کنگره من بودم درکمیسیون نشسته بودم وداشتم به کارها رسیدگی میکردم و دوروبرم پر از کاغذ و پر از آدم رئیس دفتر هویدا آمد و یک پاکت بزرگ سفیدی آورد و گفت این آن مقاله ایست که فرمودند ومن پاکت را نگاه کردم و دیدم که توی آن گرفتاری و اشتغال خاطر و عده کثیری دوروبر من هستند و آنهمه کاغذ من این را ممکن است گم بکنم و آنوقت خیلی بد میشود که شاه یک چیزی فرستاده -بهر حال شاه فرستاده به دفتر وزیر دربار بود و من گمش کردم . اینست که نگاه کردم دوروبرم وخبرنگار اطلاعات اتفاقا" آن نزدیکیها بود صدایش کردم وگفتم این را بده هرچه زودتر چاپ کنند- دوستم بود. اوگرفت پاکت را ومن نگاه کردم دیدم روی پاکت مهر وزارت دربار است. دیگه دیدم خوب نیست. پاکت را ازش پس گرفتم وپاره کردم ویک مقاله ماشین شده تویش بود، دادم بهش وپاکت را گرفتم و او برد داد به سردبیرش فردا سردبیر نشریات اطلاعات نه روزنامه اطلاعات، یک سردبیر داشتند مال کل نشریات، او

دوست من بودتلفن کردگفت آقا این چی است برای ما فرستادید. گفتم چیست؟ گفت بله این به خمینی حمله کردند. گفتم خب بمن مربوط نیست حمله کردندکه کردند. گفت اگر ما این را چاپ کنیم توی قم وضع روزنامه ما خراب میشودچرا ما این کار را بکنیم. گفتم خب لابدشما چون پنجاه سال است درمیآورید از مملکت برخوردارشدید حالایک خسارتی هم اگر وارد میشودخب به شما گفتم بشود. گفت آخه نمیتوانیم واینها. گفتم من بهرحال نمیدانم این کاری است که مربوط به من نیست، میدانیدکه کی داده وکی گفته چاپ کنید خودتان میدانید. تلفن کردندبه نخست وزیر

س- شما درآن زمان میدانستیدکه مقاله چی میگوید؟

ج- نه همانوقتی که او گفت که حمله کردندبه خمینی من فهمیدم، نمیدانستم اصلاً" مقاله چیست. بعدآموزگار بمن تلفن کردگفت ازوزارت اطلاعات مدیرروزنامه اطلاعات تلفن کرده میگویدچیست موضوع؟ گفتم بله یک مقاله ایست وهویدا فرستاده است وشاه امرکرده که باید هرچه زودتر چاپ بشود. گفت بله باید چاپ بشود. گفتم بله. آموزگار تلفن کردبه مدیرروزنامه اطلاعات وگفت بله باید چاپ بشود. آنها هم یک جای کوچکی چاپ کردند، مقاله را هم خیلی نخواندند، بعداً" خب خیلیها گفتندچی بودوچنان. تعدادکمی - چون یک جای دوری، پرتی چاپ کرده بودند. بهرحال این مقاله سبب شدکه درقم تظاهراتی شدکه نمیدانم نه نفریا ده نفردرآن تظاهرات کشته شدند. راجع به اهمیت این مقاله البته خیلی مطلب نوشته شده ولی مقاله را اگردرپرسپکتیوش قراربدهیم یکی ازاولین ونه آخرین تظاهرضدمقامات مذهبی بوداز طرف شاه. یک مبارزه طولانی اقلاً" دوسال پیشش-بالاغیر ازسوابق هزاروسیصدوچهل ودوبه بعدولی اقلاً" ازدوسال پیش ازآن واقعه یعنی از ۱۳۵۴ بین شاه وخمینی شروع شده بودکه درتظاهرات وزدوخوردهای مدرسه فیضیه ومدرسه خان قم که سه روزطول کشیددرسال ۵۴ وچندین طلبه کشته شدند، عده شان ازپشت بام پرت کردند روی زمین وفلان - ازآنوقت شروع شده بوداین قضیه. وبعددردانشگاه تهران تظاهرات ومخالفت با رژیم دیگه صددرصدزمینه مذهبی پیداکرده بودودخترها مقنعه بسرشان میکردندمیرفتندوپسرها اعلامیه میدادند. همانسال ۵۶ که ما آمدیم دردولت اعلامیه دادندکه دخترها باید ازشرکت درکارهای پسرها منع بشوندوجدا باید بشوندونمیدانم قوانین اسلام باید رعایت بشودوازاین حرفها. بعداین مبارزه بود. بعدهم وقتی پسر

خمینی مرد، خمینی اعلامیه‌ای درضد شاه ونماینده‌اش درقم آن روحانی بود. اوگفت شاه منعزل است بقول خودش ومعزول است. خلاصه این داستان ادامه داشت وبعدهم آن مقاله وبعدهم شاه ول کن نبودوخودش حمله کردبه روحانیون ورهبران مذهبی و"مفشاند نوروسک عوعوکند" ازاین‌چیزها هم درسخنرانی هشت اسفندش گفت همانسال. واین جریانی بودکه ناگزیرروزی به زدوخوردومبارزه علنی تبدیل میشد. خب آن مقاله تسریعش کردوآن جنبه سمبولیک را پیدا کرد

س — پس نویسنده این نامه کی بود؟

ج — نویسنده نامه یک روزنامه‌نویسی بودکه من خوب میشناسمش منتهی اسمش را بهتراست نیاورم اینجا. یک روزنامه‌نویس قدیمی بودکه بعداً روزنامه‌را ول کرده‌بودوتوی کارهای تجارتی بودودردفترهویدا درنخست وزیری یک قسمت مخصوص مطبوعاتی درست کرده‌بودیکی ازروزنامه‌نویسهای قدیمی ومعاونین اسبق وزارت اطلاعات که اینها بعداز اینکه هویدا رفت به وزارت دربار با اورفتندودفترمطبوعاتی وزارت دربار را تشکیل دادندوازآنجا هم مرتب مقالاتی نوشته میشدچه دردوره نخست وزیری چه دردوره وزارت دربار هویدا وبه روزنامه‌ها فرستاده میشدکه بعداً وقتی صحبت میکردیم ما ازطریق وزارت اطلاعات دیگه میفرستادند نه مستقیم. وشاه به هویدا که گفته بودکه جواب این مردیکه‌را — ببخشید این نقل قولی است که ازشاه میکنم چون جریان داستانش دیگه ازطریق هویدا خوب قرار گرفتم که جواب این خمینی را بدهید وقتی بهش فحش داده بود. هویدا هم به این دفتر مطبوعاتیاش احاله کرده بود، آن همدا ده بودبه این‌روزنامه‌نویس قدیمی که عرض کردم‌و اونوشته بودوبازمطابق معمول برده‌بودندپیش شاه وشاه هم اینبارگفته بودکه این حرفهای مزخرفات چیست؟ بازنقل قول خودشاه است که این مزخرفات چیست وحمله شدیدتربکنیدو آنوقت یک مطالب دیگری هم بازنوشته بودند، آن روایت اولش خیلی نرم بوده، بعد شدیدترش کرده بودندوشاه پسندیده بودوفرستادند برای روزنامه‌ها

روایت کننده : آقای داریوش همایون
تاریخ مصاحبه : سوم اکتبر ۱۹۸۳
محل مصاحبه : واشنگتن دی . سی
مصاحبه کننده : جان مژدهی
نوار شماره : ۵

امروز سوم اکتبر ۱۹۸۳ نزد آقای داریوش همایون هستیم در واشنگتن و من جان مژدهی .
س - اگر ممکن است برگردیم به زمانی که شما در کابینه‌ی آموزگار بودید و تظاهرات در خیابانها شروع شده بود . آیا کابینه‌ی آموزگار یا بهتر بگوئیم دولت آموزگار برنامه‌ای برای پاسخگوئی به این تظاهرات پیدا کرد یا آیا در تمام آن مدت منتظر بود که اعلیحضرت یک برنامه‌ای برای کشور پیدا بکند .
ج - مسائل امنیتی و انتظامی اصولاً در ایران حوزه‌ی اختصاصی پادشاه بود . وقتی آشفتگی در مملکت پیدا شد طبعاً نیروهای انتظامی و سازمان امنیت مسئول بودند و سران آنها مرتباً با شاه در تماس مستقیم بودند . البته گزارشها مرتباً برای نخست وزیر میرسید و گاهی ما هم از تحولات خبردار میشدیم . روش دولت اصولاً مقاومت بود و سرکوبی آشوبها بود در هر جا که اتفاق میافتاد و در آن موقع مطلقاً این روحیه وجود نداشت که امتیازی به کسی داده بشود یا آسان گیری بشود . وقتی دامنه‌ی آشوبها کمی بالا گرفت من یادم هست که نخست وزیر برای من تعریف کرد که رفته بود نزد شاه و از بابت اوضاع امنیتی اظهار نگرانی کرده بود و شاه به او گفته بود که هیچ نگران نباشد مملکت پانصد هزار سرباز زیر سلاح دارد و دو هزار تانک دارد و مسائل امنیتی کاملاً زیر کنترل است و دولت تمام توجه‌ی خودش را در راه سامان دادن به وضع اقتصادی مملکت بگذارد و برطرف کردن کسر بودجه . این را از این جهت میگویم که فضا و روحیه‌ی آن موقع به دست داده بشود . اما تا آنجائی که این مسائل

درهیئت دولت مطرح میشدیا بین نخست وزیروسران نیروهای انتظامی مطرح میشدروحیه حاکم عبارت بودازسخت گیری ومقاومت شدیدونشان دادن واکنش های خیلی سخت در برابرکسانی که دست به آشوب میزدند. البته بیشترآشوبهائی که درآن دوره اتفاق میافتادعبارت بوداز حملات پراکنده به مشروب فروشی ها یا سینما ها یا بانک ها ودر بسیاری ازمواردگروههای سی چهل نفری بودندکه درشهرها راه میافتادند واز این شهر به آن شهروجاهائی راآتش میزدندبسرعت وبه جاهای دیگرمیرفتند. دوجائیکه بعداز قم تظاهرات وآشوب پردامنه ای روی داد یکی درتبریزبود درزمستان ۱۳۵۶ وبعد اصفهان بوددرتابستان ۱۳۵۷ . درتبریزبلافاصله بعدازآن آشوبهائی که اتفاق افتاد استانداراذربایجان شرقی عوض شدوآن آشوبها هم قسمت مهمی اش به سبب رفتارنسا خوش آیندآن استاندار بودوعدم تسلطش برکارش . استاندار دیگری بجای او وتعیین شدوتبریزچنان آرام شدکه تا پایان حکومت آموزگار از بابت نا آرامی ازتبریزدیگر خبری نرسید وچندهفته بعدازآن آشوب هم درشهرتبریزیک تظاهرات خیلی بزرگی از طرف حزب رستاخیزتشکیل شدکه منهم رفتم ودرآن تظاهرات شرکت داشتیم وحقیقتا " سیصدهزارنفرجمع شده بودنددرشهروتا چشم کارمیکردتوده های جمعیت بودند. منظور اینست که اوضاع کاملا" درکنترل دولت ودستگاه حکومتی بودوبه سادگی میشدآن وضع راادامه داد البته با اندیشیدن سیاستهای درست وبا تغییرات درپرسنل وافراد. ولی مردم واوضاع مملکت آنجورتغییرنکرده بود ، هیچ نشانی ازعقب نشینی وشکست دررژیم پدیدارنشده بود. درتظاهرات اصفهان که درتابستان ۱۳۵۷ روی دادودراصفهان اصولا" مذهبی ها فوق العاده بطورسنتی نیرومندبودند، اصفهان ازپایگاههای بسیارقدیمی مذهب شیعه است درایران با اینکه امامزاده باآرامگاه خیلی مهم مذهبی آنجا نیست ولی نفوذ ملاها دراصفهان همیشه خیلی زیادبوده است . درآنموقع هم دوتا ملادر اصفهان بودندکه حالا هم هستندوفعلا" با هم مبارزه میکنند وآنها با خمینی متحد شده بودندوشهررا دچارآشوب کردندکه بلافاصله حکومت نظامی دراصفهان اعلام شدوبدون اینکه کسی کشته بشودمأمورین حکومت نظامی تمام آشوبگران راسرجای خودشان

نشاندندوشهررا آرام کردندوفقط بعدازتغییردولت آموزگار بودکه در اصفهان ونجف آباد خونریزی هائی پیش آمد. بطورخلاصه بایدبگویم که روش دولت تا شهریور ۱۳۵۷ ایستادگی ومقاومت بودونبایستی بهیچگونه امتیازی به مخالفین داد و این روشی بودکه بنظرمن میبایست ادامه پیدا میکردوبا بکارگرفتن کارآشوبها تشدیدهم میشد.

آخرین بحرانی که حکومت آموزگار با آن روبروشد آتش سوزی سینما رکس درآبادان بود که خیلی مسلم وروشن بودکه کارآخوندها است وبعدهم درجریان خودمحاکماتی که جمهوری اسلامی ترتیب داد این نکته ثابت شد. کسانی میگفتندکه فلسطینی ها هم دست داشتند و شخصی بنام چمران که بعدازانقلاب چندگاهی خیلی دردولت نفوذ داشت ووزیردفاع شدوسپاه پاسداران را بوجودآورد میگفتندکه اووسائل آتش زدن سینما رکس را دراختیار عاملانش قرارداد. این چیزهائی است که من بعدا" درتهران وقتی که پنهان بودم می-شنیدم. بهرحال آن داستان آتش زدن سینما رکس وکشته شدن نزدیک بچهارصدوهفتاد نفر درآن سینما ،البته ضربه بسیار سنگینی به دولت بود برای اینکه هرچه هم ما تکذیب میکردیم ومیگفتیم که این کارخوداین مخالفان است روحیه عمومی طوری بودکه نمیخواستند باورکنندواینکار را با کمال بی انصافی به خوددولت نسبت میدادند وبه ساواک نسبت میدادند. البته سرویسهای آتش نشانی شرکه دراختیار شرکت ملی نفت بود هم خوب کارنکرده بود ، ایمنی سینما هم بهیچوجه رعایت نشده بود وزارت مربوط به کارسینما ها که نظارت میکرد دقت نکرده بود سینما خیلی آسیب پذیربوددرمقابل آتش سوزی ، اینها همه بجای خود ولی اتفاقی که افتاد بخوددولت برگشت وبهانه به دست کسانی دادکه میکوشیدند دولت را عوض بکنندودولتی روی کاربیاورندکه با آخوندها روابط بهتری داشته باشد.

اتفاقا" یکی ازکسانیکه روی این فکرخیلی کارمیکرد درخوددولت عضویت داشت ، من ازبردن اسمش معذورم ولی شریعتمداری که آنموقع رهبرملی شورشها بودوتمام تظاهرات ضد دولت را رهبری میکرددرخانه اش درقم که ستادعمده فعالیتهای ضدرژیمی شده بود اومیل نداشت با دولت آموزگار دیگرکار بکندوگفته بودکه دستهای دولت به خون آلوده است برای اینکه دردوران دولت آموزگاردرآشوبی که درقم اتفاق افتاد نیروهای ویژه ای که ازتهران فرستاده شده بودندیک طلبه را تا خانه ی شریعتمداری تعقیب کردندودرمنزل او

کشتند. شریعتمداری برسراین واقعه‌سروصدای خیلی زیادی به‌پاکردوخبرنگاران را از اطراف دنیا آوردندوآثارتیراندازی را نشا نشان دا دندوقطعات بدن آن طلبه‌راکه‌این‌نور وآنورریخته‌بود تا مدتها آنجا نگه‌داشته‌بودندوخونی که‌ریخته‌بودپاک نکرده‌بودند وانصافا" خیلی زیاد از این موضوع استفاده‌کردند وشریعتمداری دیگرنظرخوشی نسبت به‌دولت نداشت ومیخواست که دولتی بیشترموافق طبع خودش روی کاربیاید دولتی که‌نظریات او را اجرا بکندولی مسئولیت را خودش قبول بکند. اصولا" تفاوت شریعتمداری با خمینی صرفا " درهمین نکته‌بود. شریعتمداری هم میخواست که‌یک حکومت مذهبی درایران روی کاربیاید ولی مسئولیت این حکومت را نمیخواست خودش وآخوندهای دیگرقبول بکنندخمینی اقلا" این شهامت را داشت که میگفت هماختیارات را میخواهدو هم مسئولیت را قبول میکند. آخوندهای دیگرهم درقم گفته‌بودندوبه‌شاه‌پیغام داده بودندکه‌یک کارچشمگیری انجام بدهدواین پیغام را توسط مقدم رئیس سازمان امنیت به‌شاه داده‌بودند. این مقدم که‌دربهار۱۳۵۷ رئیس سازمان امنیت شد بعدازاینکه نصیری پاک بی اعتبارشده‌بودووجودش درسازمان امنیت یک سرباری شده‌بودبرای دستگاه حکومتی ، این مقده خیلی نقش مؤثری درانقلاب ایران بازی کردوازکسانی است که مسئولیت فوق العاده‌سنگین ومستقیمی دارددرسقوط رژیمی که‌به‌ظاهرمیبایست به‌آن خدمت میکرد وبرخلاف انتظارخودش دردوره‌ی آخوندهااعدام شد. اینکه‌میگوئیم برخلاف انتظارخودش برای اینکه‌هم خودش وهم خانواده‌اش که‌آنوقت درخارج ازایران بودند اطمینان داشتندکه‌آسیبی به‌اونخواهدرسیدوحتی مقاماتی هم به‌اووعده‌داده‌بودند و بازرگان که‌نخست وزیراول جمهوری اسلامی بود بسیارد‌نبال کارمقدم بودومیل داشت که‌هم اورانجات بدهدوهم پاداش خدماتی را که‌به‌انقلابیون کرده‌بودبه‌اوبدهد. منتهی درآن ماههای اول انقلاب علاوه‌برآخوندها گروههای چپی هم خیلی دردادگاههای انقلاب ودرزندانها ودرجوخه‌های اعدام‌نفوذداشتند وکارهائی را که‌میخواستندانجام میدادند علاوه‌براین درمیان خودآخوندهاهم‌اختلاف نظر زیادبودوآخوندهای افراطی مثل خلخالی که‌طعم زندان را دردوره‌ی حکومت شاه‌چشیده‌بودند وحسابهای شخصی هم با مقامات آندوره‌داشتندوتوجهی به‌مداخلات بازرگان نکردند. بهرحال ازبحث دورشدم.

مقدم از وقتی آمد روی کار هم با جبهه ملی و هم با آخوندها ارتباط خیلی مستقیمی بر قرار کرد اصولا" این نظر مقدم بود. من بخاطردارم که شبی در یک مهمانی پیش از اینکه مقدم رئیس سازمان امنیت بشود من آنوقت در دولت بودم با هم صحبت میکردیم.

س ــ مقام ایشان در آنزمان چه بود؟

ج ــ آنزمان ایشان رئیس اداره ضد جاسوسی ارتش بود. ما با هم صحبت میکردیم واو میگفت که باید با آخوندها صحبت کرد و کنار آمد و نظریات آنها را هم بحساب آورد. این فلسفه مقدم بود که من در باره اش حرفی ندارم و هر کس میتوانست این نظر یا خلاف این نظر را داشته باشد بنظر من اشکالی در این نیست. حتی تماس با جبهه ملی هم هیچ اشکالی بنظر من نداشت چه آنموقع وچه موقعی که مقدم بر سر کار نبود و چه بعد از اینکه مقدم آمد. اشکالی که مقدم داشت این بود که همه چیز را فدای این استراتژی کرد یعنی غافل ماند از اینکه آخوندها و جبهه ملی با وضعی که در مملکت پیدا شده بود بوی پیروزی به دماغشان خورده بود و کسانیکه بوی پیروزی به دماغشان خورده زیاد اهل مصالحه نیستند مگر اینکه از موضع قدرت با آنها صحبت بشود ومقدم این عامل موضع قدرت را در مذاکرات وتماسهایش فراموش کرده بود در پی دادن امتیازات یکجانبه برآمد به مخالفینی که آنموقع سران جبهه ملی بودند و آخوندهائی که هنوز کاملا" تحت نفوذ خمینی در نیامده بودند یعنی کسانی مثل شریعتمداری ،گلپایگانی،مرعشی و باقی امثال همین آخوندها. مقدم از قول این آخوندها نه شریعتمداری ولی گلپایگانی ومرعشی و اینها به شاه پیغام برده بود که شاه باید یک اقدام چشمگیری بکند و شاه تشخیص داد که این اقدام چشمگیر باید تغییر دولت باشد و داستان سینما رکس آبادان شاید تصمیم شاه را به جلو انداخت و به آموزگار تکلیف کرد که استعفا بکند.

بررویهم سیاستهای دولت آموزگار در طول ششماه دومی که بر سر کار بود بنظر من با اینکه خیلی درست تر بود از آنچه که بعدی ها انجام دادند ولی کافی نبود. توجهی که در دولت به مسائل امنیتی و انتظامی میشد خیلی کم بود. من بخاطر دارم که وقتی به دولت رفتم برای منزل ما دوتا پاسبان گذاشتند که آنجا محافظت میکردند و با این پاسبانها

آشنا شدیم ومن با آنها صحبت میکردم ، آنوقت من فهمیدم که پاسبانها ۱۲۰۰ تومان حقوق درماه میگیرند یعنی ۱۲٫۰۰۰ ریال و ۱۲٫۰۰۰ ریال درآنموقع بهیچوجه برای زندگی حتی محقرکافی نبود باقیمتهائی که اجاره خانه ومواد خوراکی وپوشاک وغیره وذالک در ایران داشت . ما چندین بار این موضوع را درهیئت دولت مطرح کردیم که باید به پاسبانها کمک بشود ولی نه رئیس شهربانی خیلی اصرار کرد دراین موضوع ونه رئیس دولت که سخت مشغول گرفتاریهای مربوط به کسربودجه ومتوازن کردن بودجه بودتوجه کرد . یا مثلا" این بحث درهیئت دولت پیش آمد ، حالا اینها جنبه ی خودستائی پیدا نکند ، که وسائل ضدشورش لازم است ، درست نیست که هرجا تظاهراتی شدبا گلوله به آن تظاهرات جواب داده شود ،گلوله های لاستیکی دردنیا هست ، توپ آب باصطلاح Water Cannon هست لوله های آب که با قوت وفشارزیاد اشخاص را نقش برزمین میکندویا اجتماعات را پراکنده میکندوهمچنین صحبت این را بمیان آوردیم که واحدهای خیلی مجهزوورزیده ی ارتش را میشودبه کمک شهربانی فرستاد ولباس پاسبانها را بپوشندکه ارتش هم واردکارنشود ولی درتظاهرات واقدامات ضدشورش ازاین عناصراستفاده بشود ولی همانطوریکه گفتم مثل اینکه باآن صحبتی که نخست وزیربانا کرده بود دیگرخیالش ازبابت مسائل امنیتی آسوده شده بودو کارزیادی دیگربه اینکارها نداشت .همین‌قدراین‌بودکه به‌سازمان امنیت یارئیس شهربانی تأ کید میکردکه کسانیکه انتظامات را برهم میزنند تعقیب بکنندوبگیرند . سیاست بطور کلی سیاست سختگیری بودنسبت به شورشها وشورشیان اما آن پیگیری وآن وسعت عمل وعمقی که لازم است نداشت .

س ـ شما درآنزمان باصطلاح سخنگوی دولت بودید ، رل خودتان را درآنزمان چه میدیدید؟ یعنی سخنگوی دولتی‌که ازیک طرف مشغول حل کردن گرفتاریهای اقتصادی کشوربود ولی خب ازیکطرف دیگردرهرچندهفته ویا درهرچندماه متوجه تظاهرات خیلی بزرگی درشهرتهران وبعددرتبریزواصفهان ودیگرشهرها شد . شما که درآن دوره سخنگوی دولت بودیدچه میخواستید ازطرف دولت برای مردم بگوئید ؟

ج ـ من مردم رابطورمنظم درجریان تصمیم های دولت قرارمیدادم واینکاركموبیش بی ـ سابقه بود . اعتقادم براین بودکه مردم بایدبدانندما چه میکنیم ویک بازتابی ازطرف

مردم توسط روزنامه ها یا مجلس یا غیره نسبت به تصمیم ها ودل مشغولی ها ی دولت بگیریم .
علاوه برا ین وقتی ما با شورشها روبروشدیم ،چون آ نموقع حقیقتا " صحبت ا ز انقلاب نمیشد
کرد ،من وظیفه ی خودم میدا نستم که یک ا طمینا نی به مردم بدهم که دولت هم مسلط ا ست
وهم مصمم ا ست وتسلیم نخوا هدشدوآخرین صحبتی که من بعنوا ن سخنگوی دولت کردم
یا دم هست که بعدا زجریا ن سینما رکس بودوخیلی سخت وشدیدد رآ نموقع صحبت کردم . حقیقتا "
من فکر میکردم که دولت با یدیک تصویرخیلی مصممی ا زخودش به مردم بدهد ، ا ین بنظرمن
کمک میکردبه فرونشا ندن شورشها وا فزا یش ا عتما ددرمیا ن مردم .چون من معتقدهستم که
درشرا یط ا نقلابی ، درشرا یط بحرا نی آ نچه که توده ی مردم را برضدرژیم ، هررژیمی که
میخوا هدبا شد ، برمیگردا ند بیش ا زا ختلاف نظرها وا ختلاف عقیده ها وموضوع ها ی سیا سی و
ا قتصا دی درجه ی ا قتدا ری ا ست ،توا نا ئی عملی ا ست که رژیم ا زخودش نشا ن میدهد . ا گر
رژیم ا زخودش ضعف نشا ن بدهدمخا لفا نش خیلی خیلی بیشترمیشوندبرا ی ا ینکه بیشتر
رژیمها درکشورها ی ا مثا ل ا یرا ن آ نموقع ونظا یرش ا مروز، ا ینها رژیمها یشا ن روی -
محبوبیت نیست که میتوا نندحکومت بکنند ، روی ا قتدا روتوا نا ئی عمل ا ست . بهرحا ل یک
جنبه ی صحبتها ی من متوجه ا ین موضوع بودویکی دیگرش هشدا ردا دن به مردم بودکه دا رند
به چه را ه میا فتند . ا ین تم که مخا لفا ن حکومت یا عنا صرا فرا طی مذهبی هستندویا عنا صرا فرا طی
چپ خیلی درصحبتها ی من درآ نموقع مطرح میشد ، هم صحبتها ئی که دررا دیو وتلویزیون
میکردم وهم صحبتها ئی که با سردبیرا ن مطبوعا ت وجلسا ت عمومی که با رورنا مه نگا را ن
دا شتم میکردم وهشدا رمیدا دیم که جا نشین ا ین رژیم ، جا یگزین ا ین رژیم ، با صطلاح
آ لترنا تیوش ،بمرا تب بدترخوا هدبودا زآ نچه که آ نها نسبت میدهند به رژیم وتکیه زیا د
میکردم روی جنبه ها ی منفی یک حکومت ا سلامی یا یک حکومت کمونیستی چون درآ نموقع بنظر
من جزا ین دوتا جا یگزینی برا ی رژیم نبود . ا ین بطورخلاصه وظا ئفی بودکه برا ی خودم
تصورمیکردم بعنوا ن سخنگوی دولت . وظیفه ی من درآ ن دوره خیلی مشکل بود برا ی ا ینکه
ما درگرما گرم دوره ی با صطلاح فضا ی با زسیا سی آ مده بودیم ویکی ا زوظا ئفی که برا ی دولت
آ موزگا رقرا ردا ده شده بودا ین بودکه کمک بکندبه با زکردن فضا ی سیا سی ،به ا ینکه مردم بهتر

مطالبشان را به‌گوش حکومت برسانند، روزنامه‌ها آزادتر باشند. دردوره‌ی ماسانسور روزنامه‌ها برداشته‌شد ما بعدا زاینکه روزنامه‌ها مطالبی مینوشتندالبته‌به‌آنها میگفتیم‌که چرااین را نوشتید؟یا این درست نبوده‌ویا این جواب فلان سازمان را چاپ بکنید. قبلش جزدرموارد خیلی نادری که‌جنبه‌ی امنیتی وانتظامی داشت وازطرف سازمانهای مربوطش هم گفته‌میشد ما توصیه‌ای به‌روزنامه‌ها نمی کردیم. دراواخردولت آموزگار البته دومرتبه‌سانسوررا برقرارکردیم برای اینکه‌روزنامه‌ها دیگرازدست رفته‌بودندوخیلی خودشان را دراختیارانقلابیون و شورشیان گذاشته‌بودند. بله این وظیفه‌ازاین جهت مشکل بودکه‌ما درعین اینکه‌داشتیم فضای سیاسی را گشاده‌ترمیکردیم روبروشده‌بودیم با یک موج انقلابی ویک موقعیت انقلابی ودرآن موقعیت انقلابی روزنامه‌ها بخصوص مطلقا " رعایت منافع درازمدت کشوررا که‌سهل است منافع درازمدت خودشان را هم‌نمیکردندویکسره دراختیارعوامل شورشی وانقلابی قرارگرفته‌بودند. علتش هم این بودکه‌دراین روزنامه‌ها عناصرچپی رخنه‌کرده‌بودندوخیلی تعدادشان زیادبود. بعلاوه‌گردانندگان روزنامه‌ها دریک مسابقه‌با مطلاح افزایش‌تیرا ژافتاده‌بودندوبا چاپ کردن مطالب مخالفین نسخه‌های بیشتری هرروزمیفروختندوطبیعی است درآن شرایط مردم علاقمندبه‌شنیدن خبرهائی که جنبه‌ی ممنوع داشت بودند یا خبرهائی که‌بهرحال حکایت ازیک وضع غیرعادی میکرد. شرایط مملکت طوری شده‌بودکه‌همیشه‌توده‌های مردم توجه‌شان به‌مسائل سیاسی وعمومی بیشترمیشود وروزنامه‌ها ازاین فرصت استفاده‌میکردندوبرفروش خودشان میافزودند اما درعین حال چنانچه‌بعدا " ثابت شدتیشه‌به‌ریشه‌مملکت میزدندوهمینطوربه‌ریشه‌خودشان وعناصری راتقویت میکردندکه‌بعدا " آن عناصرمطلقا هیچ اثری ازآزادی مطبوعات باقی نگذاشتند. یکی ازصحبتهائی بودکه‌اتفاقا "من درجلسه‌ی سردبیران ونویسندگان مطبوعات کردم که‌رژیم هائی جایگزین رژیم کنونی این مقدارآزادی را هم که‌الان فراهم است به‌روزنامه‌ها نخواهندداد چون این رژیم الان درمراحل تحولی خودش است ودارداصلاح میشودوداردجنبه‌ی مردمی بیشتری پیدا میکندولی یک رژیم پیروزمندانقلابی احتیاجی به‌این ملاحظات ندارد وخیلی سختترخواهدگرفت. بهرحال این موقعیت که‌هم میبایست روزنامه‌ها را محدودکرد یعنی فعالیت انقلابی وضدرژیمی روزنامه‌ها را محدودکردوهم

یک فضای بازسیاسی را تشویق وتقویت کردفوق العاده کارمن را دشوار کرده بود. من یک نظریه ای با صطلاح درهیئت دولت قبولاندم وبا روزنامه ها درمیان گذاشتم وآن این بودکه ما سانسوررا تا آنجائی که جنبه ی اداری دارد زمیان میبریم ولی درآنجا که جنبه ی سیاسی دارددریک حدودی رعایت میکنیم. منظورم ازجنبه ی اداری آنچه بودکه به گرداندن کشوربه مسائل اقتصادی واداری ، به طرزکارروزارتخانه ها ووزراونخست وزیر وهرکس دیگری مربوط میشد ، دراین زمینه ما حقیقتاً" سانسورنمیکردیم روزنامه ها آزاد بودند،که ازوزرا انتقاد کنند،ازگردش کارها انتقاد بکنندوحداکثری که ازآنها میخواستیم این بودکه پاسخ مسئولان را چاپ بکنندواین خودش کاربسیاردشواری بود برای اینکه درمطبوعات ایران حق پاسخ چندان شناخته نبود. امامنظورم ازامور سیاسی اموری بودکه مستقیماً" به موجودیت رژیم وبه نظرما مملکت،چون آنوقت دیگرخرج رژیم ازخرج مملکت جدا نبوده،مربوط میشد. درآن زمینه من معتقدبودم که روزنامه ها با بدرعایت بکنندوآنجا که رعایت نمیکنندما باید مداخله بکنیم وتذکربدهیم وبا گذشت ماهها لزوم این مداخله وتذکرخیلی زیاد شد،و همانطوری که گفتم دراواخردولت آموزگار سانسوررا بشدت برقرارکردیم که جلوی فعالیتهای ضدرژیم را درمطبوعات بگیریم،

س - آیا یک مشکل دیگربرای شما درهمین دوره بعنوان سخنگوی دولت این نبودکه حس میکردیدخب یک مقدارازگرفتاریهائی که توی اجتماع مردم را به اصطلاح به شلوغی و تظاهرات کشانده حق بود وفقط با صطلاح کاریک سری افراطی نبود. یعنی شما که ازیکطرف میخواستیدجلوی آنها را بگیریدوازیک طرف دیگرمیخواستیدمیدان سیاست را باز کنیدوازیکطرف دیگرهم خب .میتوانستیدکه حقیقتاً" بگوئیدکه تمام این حرفهائی که زده میشوداشتباه است.

ج - کاملاً" ، بخصوص دربرخوردهای بیشماری که من درآن یکسال با روزنامه نگاران خارجی داشتم این موضوع ها مطرح میشد. من درآنمدت شایدیک چیزی بین صدتادویست مصاحبه ی مطبوعاتی وتلویزیونی ورادیوئی با رسانه های خارجی داشتم واین نکته ای

بودکه آنها هم مطرح میکردند. در این شک نبودکه ایران دچار کمبودکاستی های خیلی زیاد درآنموقع بودومردم شکایات خیلی برحقی داشتند. گروههای مخالف مطالب بسیاری میگفتندکه درست بود. مشکل این بودکه این شکایات وانتقادات وسیله شده بودبرای یک عده افراطی که بقدرت برسند. اگرمطبوعات ایران یا سیاست پیشگان ایرانی در آنموقع استقلال عمل خودشان را وفاصله ی خودشان را با گروههای افراطی حفظ میکردند واز آن موضع مستقل خودشان شکایات وانتقاداتشان را مطرح میکردند هیچ مشکلی نبود اتفاقا" راه نجات مملکت هم همین بودکه یک اپوزیسیون یک نیروی مخالف مستقلی درمملکت بوجودبیایدوبا دولت مبارزه سیاسی بکندودولت را به مبارزه بطلبدودولت هم بداندکه با یک عده ای طرف است که درمسائل اصلی اختلافی با اوندارندومسائل اصلی عبارتندازرژیم مملکت که بنظرمـا میبایست پادشاهی بماندوحفظ مملکت درمقابل خطرات خارجی. اگرچنان توافقی میشدومخالفان رژیم که تمام مطبوعات مملکت هم جزو آن بودند، تقریبا" تمام مطبوعات مملکت، وبعدکم کم رادیووتلویزیون مملکت آنها اگرچنین موضعی میداشتندخیلی کارمن آسان میشد. مشکل من این بودکه دیگرشکایات درباره ی نحوه اداره ی کشوروگردش امورنا مربوط شده بوددرمبارزه ای که ما درپیش داشتیم این یک وسیله ای بودفقط برای اینکه یکعده ای کهاصلا" با اساس کارمخالف بودندو یک فرهنگ دیگرویک نظام دیگری را میخواستندبرمملکت تحمیل کنندوبنظرما مملکت را هم به قهقرا میبردندوهم به پرتگاه میانداختندوبعدا" ثابت شدکه هردوی این ترسها درست بوده اینها داشتندازمطالبی که سیاست پیشگان یا روزنامه نگاران آنموقع عنوان مـی ـ کردندسوء استفاده میکردند،گرفتاری ما اینجا بود.

س ـ شما فکرمیکنیدجواب دولت آموزگار به آتش سوزی سینما رکس صحیح بودآیا کاردیگری بودکه درآنزمان میتوانستندبکنند؟

ج ـ وقتی خبراین حادثه به تهران رسیدا ولین کاری که کردیم طبعا" صحبتهائی بودکه من کردم وبه مردم هشدار دادم که این کار کار کیست وچه عواملی میتواندباشد. دومین کار این بودکه یک هیئتی فورا" تعیین ازکارشناسان ایمنی وآتش سوزی ازشرکت نفت وسازمان

دفاع غیرنظامی وچندسازمان دیگروا ینها بفوریت به‌آبادان رفتند برای اینکه‌ببینندکه چه‌بوده‌تقصیر کی بوده ، اصلا" موضوع ازچه‌قرار بوده‌است . این هیئت برگشتندبه‌تهران وجلسه‌ای بودکه منهم اتفاقا " درآن جلسه‌بودم نخست وزیربودومن وآن افرادوشایدازسازمان امنیت مقدم بود ونتایج یافته‌هایشان راگفتندوبلافاصله‌درتلویزیون ومطبوعات منعکس شدو قراربودکه‌نخست وزیرویکی دوتاازوزرا ازجمله‌خودمنهم به‌آبادان برویم برای پیگیری کارهاووزارت دادگستری هم بشدت درپی تعقیب عاملان این آتش‌سوزی برآمدوشهربانی هم یکی دونفررا هم گرفتند درهمان چندروز ولی تا ما به‌خودمان بجنبیم دولت مجبوربه استعفا شد یعنی گمان کنم اگردرست بخاطرم مانده‌باشد دوسه‌روزیاچهارروزحداکثربعدازآتش سوزی سینما ماکنا رفتیم .

س ـ شما فکرمیکنیدعوض کردن دولت درآنموقع صحیح بودیانه ؟

ج ـ خودشاه‌درکتابش نوشته‌است که‌یکی ازاشتباهات بزرگش ، شایدبزرگترین اشتباهش این بودکه‌دولت رادرآنموقع عوض کرده‌است . من با این قضاوت شاه‌کاملا" هم عقیده‌هستم درشرایطی که‌یک ضربه‌تبلیغاتی به‌رژیم نه‌به‌دولت واردشده‌بودباآتش‌سوزی سینما و درشرایطی که‌آشوب دراصفهان پیدا شده‌بود درچندهفته‌پیش ودولت با مشکلات عمده‌ی سیاسی وامنیتی روبروشده‌بود تغییردولت جزدرصورتی که‌یک دولت نظامی روی کارمیآمد با برنامه‌صرفا " نظم وقانون وبرقرارکردن انتظامات اشتباه‌بود. اگرپادشاه دولت را بدلیل اینکه‌نمیتواندبااندازه‌کافی شورشها رافروبنشاندبرمیداشت ودولتی میآوردکه‌این وظیفه‌را انجام‌میدادخیلی کارصحیحی بودومن باید این رااعتراف بکنم که‌دولت تسلط کاملی برسازمانهای انتظامی وبرسیاستهای انتظامی نداشت وباعلاقه‌وشدت کامل هم مسائل رادرآن زمینه‌ها تعقیب نمیکرد هرچندخیلی رفتارش بهترازبعدی هایش بودولی با این‌وصف کافی نبودیاباید‌خودآن دولت موظف ووادارمیشدکه وسائل انتظامی وامنیتی راخیلی جدی بگیردکه‌من تصورمیکنم بعدازآتش سوزی سینما رکس این آگاهی درنخست وزیر پیدا شده‌بود و حقیقتا " دیگرنخست وزیرتکان خورده‌بود .ویا میبایست که‌دولت دیگری‌باآن وظیفه وبااقتدارات لازم بیاید یا مثلا" حتی حکومت نظامی درسراسرمملکت اعلام بشود. اما

با آن ترتیب که دولت آموزگار را وادار به استعفا شد و دولتی بجایش آمد، نخست وزیری بجایش آمد با مأموریت امتیاز دادن سرتاسری به نیروهای مخالف آن کار اشتباه بسیار بزرگ و بنظر من اشتباه مرگباری بود. یعنی آن روز پادشاه امضای خودش را زیر فرمان انقراض سلسله پهلوی گذاشت.

س ـ نظر شما درباره دولت جدید یعنی دولت شریف امامی که بعد از دولت آموزگار روی کار آمد و برنامه هائی که دولت شریف امامی پیاده کرد چه بود؟

ج ـ دولت شریف امامی ترکیب بسیار نامتجانسی بود از چند شخصیت بسیار جاه طلب سیاسی، آدمهائی که مدتها در انتظار فرصت بودند برای اینکه روی کار بیایند و تصمیم داشتند که بهرقیمتی شده فقط روی کار بمانند. نخست وزیر کنترلی روی بیشتر اعضای حکومتش نداشت این افراد به دلایل گوناگون آورده بود فرض میشد که هرکدام دارای یک پایگاه سیاسی مستقل هستند و نخست وزیر انتظار داشت که مثلا" بتوسط آنها دانشگاهیان را کنترل بکند یا روشنفکران را کنترل بکند یا آخوندها را کنترل بکند یا کارگران را کنترل بکند. کنترل نه بازبمعنی متعارف کلمه منظورم اینست که از طریق آنها با این عناصر اجتماعی ارتباط برقرار بکند و آنها را بطرف خودش جلب بکند کنترل لغت خوبی نبود که بکار بردم. خود نخست وزیر آدم بسیار محدودی از نظر سیاسی بود تمام عمرش را در سمتهائی بکار برده بود که مستلزم گرفتن کمترین تصمیمها بود و به دست آوردن بیشترین فایده ها. یکبار نخست وزیر شده بود و بطور خیلی بدی شکست خورده بود در آن دوره، اصلا" برای اینکار شایستگی نداشت. بعد، خیلی مردبدنامی بود و کار بجائی رسید که خودش در مجلس گفت، " من شریف امامی بیست روز پیش نیستم." این حقیقتا " دیگر نقطه ی اوج ورشکستگی اخلاقی بود برای او و آبرویش را بکلی برد.

بهرحال حکومتی بود مرکب از آدمهائی که بعضی هایشان بدنام بودند از جمله خود نخست وزیر وبعضی هایشان بهیچوجه صمیمیتی با نخست وزیر نداشتند. عموما" با هم در رقابت و دشمنی خیلی شدید بودند برخلاف دولت آموزگار که حقیقتا " از یک هم آهنگی و تعادل سالمی برخوردار بود. این دولت با این ترکیب روی کار آمد بدون اینکه حقیقتا " بداند باید چه کار بکند. اولین اقدامات امتیاز دادن بی قید و شرط به آخوندها بود،

تغییرتاریخ شاهنشاهی به‌تاریخ شمسی ، نه‌اینکه‌خیلی کارمهمی باشدولی بهرحال یک جنبه‌ی سمبولیک داشت وهمه‌جا بعنوان تسلیم وضعف تلقی شدواقدامات دیگری که‌کرد .
اجازه‌ای که‌به‌روزنامه‌ها داده‌شدکه‌هرکارمیخواهندوهرروشی میخواهنداتخاذبکنند . دو روزبعدازآمدن شریف امامی روزنامه‌ها تیترزدند یعنی با عناوین درشت اعلام کردند که‌دولت با خمینی تماس خواهدگرفت . سه‌روزبعدازاینکه‌شریف امامی آمده‌بود روزنامه‌ها صفحه‌اول روزنامه‌را تماما " به‌عکس خمینی اختصاص دادند ، عکس بزرگ ، ودرحدودیک میلیون هرکدام ازاین عکسها فروختند . این اقدامات سبب شدکه‌اصلا" فرش اززیرپای حکومت وشاه‌کشیده‌شد . یعنی باندازه‌ای بسرعت خمینی تبدیل شدبه مرکزتوجه‌همه‌ی مخالفتهای سیاسی وباندازه‌ای تسلط نیروهای مخالف بردولت آشکار شددرهمان سه‌چهارروزاول که‌دیگرکاری نمیشدکردمگریک سرکوبی خیلی شدیدیا تسلیم .
حکومت شریف امامی شیوه‌ی دوم راانتخاب کرد . حکومتی بودبه‌اصطلاح سیاسی وبنظر خودشان یک حکومت سیاسی روی کارآورده‌بودند اما سیاست را بدجوری فهمیده‌بودند .
بنظرشان سیاست عبارت بوداززصحبت کردن ، امتیازدادن وحتی امتیازدادن بدون صحبت کردن ، خیال میکردند علت اینکه‌نیروهای مخالف درمملکت قوی شدند اینست که‌به‌درخواستهایشان ترتیب اثرداده‌نشده‌است ولی هرچه‌به‌درخواستهای نیروهای مخالف ترتیب اثربیشترددادند آن نیروها تقویت شدند ، این کاری بودکه‌تمام‌آن مدت انجام گرفت .
حکومت شریف امامی درمدت بسیارکوتاهی که‌روی کاربود جزامتیازدادن جزمردم را بیشتر برانگیختن کاری نکرد . یکی ازاستراتژی های حقیقتا " وحشتناکی که‌این حکومت داشت این بودکه مبارزه‌سیاسی رادرمجرای اقتصادی بیاندازد . استراتژهای دولت نشستندوفکرکردندکه‌اگرمردم خواستهای اقتصادی مطرح‌کنندوبعدآن خواستهای اقتصادی برآورده‌بشود آنوقت مردم ازدرخواستهای سیاسی دست برخواهندداشت . درهمه‌جا خود دولت تشویق کردکه‌مردم اضافه‌حقوق بخواهندوکارمندان وکارگران وهرگروهی ، مواردی را من میدانم آنوقت من هنوزدرجریان بودم ، مواردی خودسازمان امنیت به‌سازمانها ، به‌مؤسسات تلفن میکردند مأموری که‌رابط بودباآن سازمان ازطرف سازمان امنیت

که مگر شما اضافه حقوق نمیخواهید و همه تشویق میشدند به اینکه اضافه حوق بخواهند و دوبار سه بار در بعضی موارد در آنمدت اضافه حقوق دادند. حالا چقدر صدمه به اقتصاد مملکت خورد آن بجای خود اما اینکار نتیجه اش این شد که هرکس در صف مخالفین بود تشخیص داد که هرچه بخواهد به هش خواهد رسید و هرچه بیشتر بخواهد بهتر و رهبران مختلف در جناح مخالف شروع کردند هی برهم دیگر برتری پیدا کنند و دست بالاتر را نسبت بهم در تقاضاهایشان پیدا کنند. به این ترتیب درخواستهای اضافه حقوق بسرعت تبدیل شد به درخواستهای سیاسی یعنی اضافه حقوق میخواستند بعد آزادی زندانیان سیاسی را هم میخواستند و بالاخره تا آنجا پیش رفتند که خروج شاه را از مملکت و سرنگونی سلسله پهلوی و برقراری جمهوری اسلامی را هم خواستند.

برای اینکه یک شورشی که بخوبی قابل کنترل بود به انقلاب منتهی بشود بنظر من بهتر از سیاستها و روشهای حکومت شریف امامی کاری نمیشد کرد.

س - فرمودید یکی از مشکلات کابینه ی شریف امامی این بود که یک عده جاه طلب دورهم جمع شدند و خود نخست وزیر کنترلی روی آن اشخاص نداشت. ممکن است کمی درباره آن شخصیتها کمی صحبت کنید؟

ج - من خیلی اکراه دارم راجع به اشخاص صحبت بکنم مگر آنجا که حقیقتاً " مجبور هستم. بهرحال کسانی در حکومت شریف امامی بودند، دو سه نفری که خواب نخست وزیری را خیلی زود هم و نه با انتظار زیاد میدیدند. اینها هرکدام در جهت خودشان فعالیت میکردند. یکی از آنها که خیلی به دربار نزدیک بود و مدتی با علیا حضرت هم کار میکرد و اوروی شاه با صطلاح کار میکرد و شاه را راهنمائی میکرد در پاره ای از اقداماتی که بعداً " هم تبدیل به سیاستهای دولت و شاه شدند. مثلاً " فکر دستگیر کردن رهبران سابق حکومتی، نخست ـ وزیر و وزیران سابق و رئیس سازمان امنیت و شهربانی وغیره این فکر از طرف همین اشخاص و امثال اینها به خاتواده سلطنتی داده شد و به پادشاه قبولانده شد. البته اینها خرده حسابها و اختلافهای سیاسی هم طبعاً " در این وسط تسویه میکردند. مثلاً " هویدا با بعضی از اینها روابط خوبی نداشت و موقع را مغتنم شمردند برای اینکه از او انتقام

بگیرند. کسان دیگری هم در رژیم بودندکه برای هویدا خط ونشان با صطلاح کشیده بودند و سعی میکردندکه هویدا دستگیرومحاکمه وحتی اعدام شود ولی درخوددولت هم این اشخاص بودند. یکی دیگرازوزرای دولت متهم بود، لااقل تا آنجائی که من میدانم واین را میتوانم بگویم، که با لیبی ارتباط داردوبا آخوندهای مخالف مربوط هست. اوسخنگوی دولت بودووزیرا مورا جرائی درکابینه شریف امامی بودووقتی که درنیمه آبانماه ۱۳۵۷ هویدا ومن وهشت نفردیگرازوزرای سابق وچندتا ازافسران ازجمله رئیس پیشین سازمان امنیت ویکی ازرؤسای پیشین شهربانی وغیره دستگیرشدند درزندان دوبا رمعاون فرماندا ری نظامی به دیدن ما آمدوبه آن وزیر، که میتوانم اسمش را اینجا بگویم چون او حالا دیگراعدام شده است، یعنی آزمون به اودرمقابل ما گفت،" بله شما که میخواستید کودتا بکنیدوشما که با خارجیها ارتباط داشتید." وخیلی وحشت کردآن وزیرزندانی ازصحبتهای معاون فرمانداری نظامی. بهرحال من ازآن فرمانداری نظامی بعدا " که درسوئیس دیدمش وقتی ازایران گریخته بودم، موضوع را پرسیدم که کی بود ارتباط این شخص با خارجیها وگفت که اوبا لیبی ارتباط داشت. این موضوعی است که من خودم دلیلی من درباره اش ندارم ولی ازقول اوشنیدم. اما اینکه با آخوندها مربوط بودخیلی خودمن شاهدهستم واززندان هم سعی میکردکه دائما " تماس بگیردوآنجور که شنیدم بعدازاینکه اززندان گریخت، آنشبی که همه ی ما گریختیم، نزدطالقانی رفته بودبامیدا ینکه طالقانی نه تنها حمایتش میکندبلکه کمک های دیگری هم به اوخواهدکرد و آنها تحویلش دادندکه بعدا " اعدام شد.

این عناصردردولت شریف امامی بودندوخیالهای عجیب وغریب شخصی را هم هرکدام تعقیب میکردند وفرصتی به دست آنها افتاده بودبرای اینکه مملکت را آنجورکه میخواهندبه آنطرفی که میخواهندببرندومتأسفانه اشتباه میکردند. آنهائی که فکرمیکردندکه با دستگیرکردن سران پیشین رژیم عمررژیم را طولانی خواهندکردوحقیقتا " صمیمانه این اعتقادرا داشتند متوجه شدندکه چه اشتباهی کردند. آنها که میخواستندبه نیروی آخوندها رژیم را نجات بدهند دیدندکه چه برسررژیم آمد. آنهائی که برای پیشبردکارهای شخصی خودشان وجاه – طلبی های شخصی خودشان کارمیکردندعموما " اعدام شدند.

س ـ شما فکر میکنید خود نخست وزیر چرا انتخاب شد؟

ج ـ نخست وزیر اولاً با روسها روابط خوبی داشت در دوره ای که وزیر صنایع بود ارتباطاتی با روسها پیدا کرده بود و آنرا حفظ کرده بود و شاه این را میدانست. ثانیاً مدعی بود که از خانواده رهبران مذهبی و روحانی است. ثالثاً رئیس فراماسون های ایران بود. فراماسون ها یک نیروی انگلیسی در ایران شناخته میشدند و تصور میرفت که با انگلیس ها خیلی مربوط باشد. بی بی سی در آن موقع گرفتاری و دردسر بزرگی برای ایران شده بود. سرویس خبری رادیوی انگلستان برنامه های فارسی خود را خیلی تقویت کرده بود، دو برابر کرده بود وتبدیل شده بود به سخنگوی مخالفان. اعلامیه ها از بی بی سی پخش میشد، گاهی حتی دستور ساختن کوکتل مولوتف در چهار پنج برنامه تکرار میشد، حقیقتاً رادیوی مخالفین و خمینی شده بود. تصور شاه این بود که با آوردن عناصری که به انگلیس ها نزدیک بودند و گذاشتن آنها به سمت نخست وزیری و وزارت (یکی دو نفر صرفاً بعلت رابطه شان با انگلیسها به وزارت رسیدند) میتوانند نیروهای مخالف خودش را که فکر میکرد از انگلستان و شوروی تقویت میشوند آنها را آرام بکند. بعد هم عرض کردم شاه خیال میکرد که حالا دوران ـ حکومت تکنوکرات ها به سر آمده و باید یک حکومت سیاسی روی کار بیاید و شریف امامی ظاهراً توانسته بود که خودش را چنان نخست وزیر سیاسی قلمداد بکند. از ظرفه های روزگار اینکه هویدا که وزیر دربار بود و تا نخست وزیری شریف امامی هم وزیر دربار ماند او توصیه ی شریف امامی را به شاه کرده بود روی همین ملاحظات.

س ـ دولت شریف امامی پس از مدتی نتوانست کنترل را بدست گیرد و سقوط کرد و یک حکومت نظامی روی کار آمد. شما درباره ی حکومت نظامی که به قدرت رسید چه فکر میکنید؟

ج ـ حکومت نظامی حتی اسمش هم نظامی نماند یعنی اصلاً در شرایط باورنکردنی روی کار آمد، هرچیزی که در انقلاب ایران روی داد به اندازه ای از منطق معمولی خارج است که هنوز انسان خیال میکند که در قلمرو خواب و رؤیا روی داده است. انقلاب ایران یک چیز سوررآلیستی است. شما فرض بکنید که یکروز نشسته اید رادیو و تلویزیون را روشن میکنید، حالا از پیش اعلام کرده اند که پادشاه مملکت اعلامیه ی خیلی مهمی صادر خواهد کرد، ساعت یک بعد از ظهر روز ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۷ و پادشاه در برابر دوربین های تلویزیون ظاهر میشود

ویک سخنرانی نسبتا " دراز را شروع بخواندن میکندکه بله ظلم بود، فسادبود چنین بود چنان بودومن با شما همراه هستم ومن صدای انقلاب شما را شنیدم، من هرچه شما بخواهید میکنم، مبارزه میکنم، جلوی فسادرا میگیرم،خاطیان را مجازات میکنم . مثل اینکه یک رهبرمخالف آمده وباسم پادشاه مملکت دارد راجع بخودش صحبت میکند. بعدا علام میکندکه بله برای اینکه نظم برقرارشود برای اینکه چنین شود چنان شود مملکت بحالت عادی بیافتد، اقتصادمملکت نجات پیدا کند حکومت نظامی ، بریاست هیچکس نه کمترازرئیس ستادارتش ، رئیس ستاد مشترک، رئیس ستادبزرگ ارتشتاران،بقول آنروزها ، تشکیل میدهد. اوهم میآید اعلام میکندکه بله وزرای من تیمسارفلان ، سپهبد فلان یا دریابان فلان ویکعده هم غیرنظامی . فردای آنروز معلوم میشودکه بموجب قانون اساسی فرمانده ارتشی درحفظ سمت فرماندهی اش نمیتواند وزارت را قبول کند. هیچی سپهبد وتیمسار ودریابان بسرکارخودشان برمیگردند ویک عده غیرنظامی میآیند جایشان را میگیرند. بعدنخست وزیر که عبارت است ازارتشبد ورئیس ستادبزرگ ارتشتاران سخنرانی خودرا باچه شروع میکند؟ بابسم الله والله اکبر شروع میکند مثل هرآخوندی کهآنروزها صحبت اش را شروع میکرد وحالا هم میکند میآیدواعلام میکند. بعد درمجلس شروع بدادسخن دادن میکند وخیال میکند که باسخنرانی مذهبی میتواند جاذبهی سخنان رهبران مذهبی را تحت الشعاع قراربدهد. یواش یواش کارش به استدعای عاجزانه میکشد حالا یکارتشبد آمده رئیس یک حکومت باصطلاح نظامی هم هست ودرتمام مملکت هم فرمانداری نظامی هست وحکومت نظامی اعلام شده است وارتش هم مثل معمول توی خیابانها ونخست وزیرمملکت به استدعای عاجزانه افتاده است . " من استدعای عاجزانه میکنم کهاعتصاب نکنید، من استدعای عاجزانه میکنم که چنین وچنان نکنید." باندازهای همهی اینها باهم ناهم آهنگ وناجوروخندهآوربودکهحقیقتا " من نمیتوانم هیچ توضیحی برایش پیدا بکنم. حکومت نظامی یک مسخره محض بود یک تراژی ـ کمیک بود یک Farce بودبقول فرنگی ها والبته بانتایج تراژیک . این حکومت بکلی عاجزودرمانده وفاقدهرنوع سیاست روشن ، اقلا" حکومت شریف امامی با استراتژی دادن ـ امتیازات روی کارآمده بودوهرجاهم توانست امتیاز دادوهرکی هم نخواست به اوامتیاز

دا د وآنجا ها ئی همکه آ را م بودخودش بهمزدبرا ی ا ینکه‌بعدا متیا زبدهد . مثلا" یکی ا ز موا ردخیلی با مزه ا عتصا ب روزنا مه‌ها دردوره‌ی شریف ا ما می بودکه‌ما زدرهیئت دولـــت نشستند ، شریف ا ما می یک مشا وری دا شت که‌سنا توربودووا بستگی خا نوا دگی هم به‌روزنا مه ا طلاعا ت دا شت ـ آ ین شخص وآ ن وزیری را کـــه‌گفتم که‌به‌زندا ن ا فتا دوبعدهم ا عدا م شـــد دردوره‌ی شریف ا ما مـــی گویا نقشه‌ها ی خیلی غیرعا دی دا شت ، ا ینها نشستندوبا روزنا مه‌ها صحبت کردندکه‌بله ا گرشما مطا لب را بنویسید ، وا قعیا ت را بنویسید مردم دیگربه‌را دیوی لندن گوش نخوا هندکرد . آ نها گفتندمردم آ ین مطبوعا ت را با ورنمیکنندوخیا ل میکننـد ا ین مطبوعا ت سا نسورمیشود . گفتندخب برا ی ا ینکه‌ا عتما دمردم جلب شودشما بعنـــوا ن ا عترا ض به‌سا نسورا عتصا ب بکنید بعددولت شرا یط شما را قبول خوا هدکردومردم هم ا عتبـا ر شما را خوا هندشنا خت . همین کا ررا کردند ، روزنا مه‌ها ا عتصا ب کردند وگفتندتا سا نســـور برقرا را ست ما روزنا مه‌را منتشرنخوا هیم کرد . دوسه‌روزبعدتخت وزیرمملکت وآ ن وزیری که‌سخنگوی دولت بودووزیرا مورا جرا ئی بودووزیرا طلاعا ت وجها نگـردی وقت نشستندبا دبیر سندیکا ی روزنا مه‌نگا را ن ویکی دوتا ا زمقا ما ت سندیکا ئی ویک منشوری به‌ا صطلاح ا مضـاء کردند ا سمش شدمنشورآ زا دی مطبوعا ت ودولت تعهدکردکه‌دیگرهیچ مدا خله‌ا ی درکا رمطبوعا ت ندا شته‌با شد . ا لبته‌قبلا" هم ندا شت ا زوقتی که‌شریف ا ما می آ مده‌بودروزنا مه‌ها هرچـــه میخوا ستندمینوشتند ولی برا ی ا ینکه‌با صطلاح یک Coup تبلیغا تی .

خب ا ینکا رها را آ ن دولت میکرد یک ا سترا تژی بود حا لا غلط یا درست ولی لاا قل یــــک ا سترا تژی دا شت ا ما دولت ا زها ری هیچ ا سترا تژی ندا شت یکروزسخت میگرفت ویکروز شـل میدا د ، یکروزا ستدعا میکردویکروزتهدیدمیکرد . وبدترا زآ ن رئیس دولت حقیقتا " ا زـ خودش یک شما یل کمیک وخنده‌آ ورسا خته‌بود . مردم مسخره‌ا ش میکردند برا ی ا ینکه‌خودش میآ مد درتلویزیون ویک صحبتها ئی میکرد ، ما آ نموقع درزندا ن بودیم ، وما یه‌تفریح ا صلـی ما سخنرا نی ها ی ا ین مردبودوظا هرشدنهای تلویزیو نی ا ش .

روایت کننده : آقای داریوش همایون
تاریخ مصاحبه : سوم اکتبر ۱۹۸۳
محل مصاحبه : واشنگتن
مصاحبه کننده : جان مژدهی
نوار شماره : ۶

من نمی فهمم درآن شرایطی که مملکت احتیاج به یک دست قوی داشت و یک چهره ی اطمینان بخش و محکم چرا یک حالت دلقکی نخست وزیر بخودش گرفته بود و خودش را مسخره خاص و عام کرده بود وآن حالت عاجزانه ای که دیگر در هر صحبتش ظاهر میشد بخودش گرفته بود آخرین مایه های آبروئی که برای رژیم مانده بود در آن دولت بباد داد.

س - اگر ممکن است کمی بعقب برگردیم. برای اینکه در زمان دولت شریف امامی این اغتشاشات قیافه ی خودرا عوض کردند و به اوایل یک انقلاب تبدیل شدند و مهمترین موضوعی که در آن زمان بود شاید این بود که بیشتر قسمتهای اجتماع که قبلاً" دخالتی در این کار نداشتند یکدفعه هم برگشتند و ضد رژیم شدند. شما فکر میکنید چه بود که تماشار مختلف یکمرتبه برگشتند؟

ج - اولین علتش ضعف رژیم بود. رژیم اعتماد مردم را از دست داد مردم از آن رژیم خیلی انتقاد داشتند خیلی ایراد میگرفتند ولی یک چیزرا در آن رژیم می پسندیدند و میگفتند این رژیمی است که میتواند نظم و امنیت را برقرار کند و شاه را یک موجود شکست ناپذیر میدانستند و این شکست ناپذیری هم یک مقدار وحشت در دلها برمی انگیخت و هم احترام برای اینکه مردم از یک رهبر شکست ناپذیر بهر حال ملاحظه میکنند و به او احترام میگذارند حالا ممکن است مخالف هم باشند با او ولی احترام بقوت و قدرت میگذارند. این image شکست ، این image قدرت و آبروی شاه رفت و طبعاً" همه برضد او برانگیخته شدند چون هرکس هم ایرادهای خودش را داشت. علت دومش این بود که رژیم کمک کرد که خمینی بصورت

یک رهبربلامنا زع دربیا یدوا ینکا ررا رژیم بدست خودش کرد. این هم با زا زآن چیزها ئی است که من هرگزنتوا نستم توضیحی برا ی آن پیدا کنم. بمحض اینکه حکومت شریف اما می روی کا رآ مدتصمیم گرفتندکه خمینی را ا زعرا ق تکا ن بدهندوبیرون بفرستند. خمینی بعدا زقرا ردا د ۱۹۷۵ الجزا یردسترسی پیدا کرده بودبه سا لی چندهزا رزا ئرا یرا نی که به عتبا ت میرفتندوتوسط آنها مطا لبش را به ا یرا ن میفرستا دوکا ست ها یش را میفرستا دوا صلا" خمینی ا زآنوقت مطرح شد یعنی ا زسا ل ۱۹۷۵. با این وصف چون درعرا ق بودوچون صدا م حسین با پا دشـــا ه ا یرا ن قرا ردا دخیلی محکمی بسته بودوهردوطرف بشدت آن قرا ردا درا ا جرا میکردندویکی ا زموا دآ ن قرا ردا دهم این بودکه طرفین به مخا لفا ن همدیگرکمک نکنند درعرا ق خیلی را حت میشدخمینی را سا کت نگا ه دا شت وتحت نظروصدا م حسین هم هیچ نفعی درا ین ندا شت که یک رهبرمذهبی شیعه درمملکتش قدرت زیا دپیدا بکند برا ی اینکه ا کثریت جمعیت عرا ق شیعه هستند. با همه‌ی این ملاحظا ت دولت شریف ا ما می تصمیم گرفت که بـا دولت عرا ق مذا کره بکندبرا ی ا خرا ج خمینی ا زعرا ق. تا ا ینجا با زمسئله نیست. خمینی را عرا قیها گفتندبا یدبرودوا ورفت بطرف کویت که را هش ندا دند بعدتصمیم گرفت که بـه فرا نسه برود. خیلی روشن بودکه رسیدن خمینی بیک کشورا روپا ئی یا آ مریکا ئی دست ا ورا بررسا نه ها ی همگا نی با زمیکندبرا ی اینکه مسئله ا یرا ن مسئله روزشده بودوهرکسی کـه کمترین شعوری دا شت میتوا نست بفهمدکه روزنا مه ها ورا دیووتلویزیونها ی خا رجی دست دیگر ا زسرا وبرنمی دا رندودا ئما " ا ورا علم میکنند. فرا نسه با روا بط بسیا رنزدیکی که بـا ا یرا ن دا شت خیلی را حت میتوا نست (۱) خمینی را را هندهد یا (۲) را ه بدهدوبشـدت کنترل بکند. ا بدا " این ا تفا ق نیا فتا د وهرچه فرا نسوی ها به پا دشا ه فشا رآ وردندکـه چه بکنیم با این شخص؟ گفت ا همیت ندا ردهرکا ری میخوا هیدبکنید. با لاخره بعدا زدو سه ما ه فرا نسوی ها خودشا ن بتنگ آ مدندوگفتندکه خمینی را میخوا هندا خرا ج بکنندوبا شـا ه تما س گرفتند. با زشا ه گفت، "نه ا خرا جش نکنیدوبگذا ریدهما نجا بما ند." خمینی وقتی در کویت را هش ندا دندخودش ا علام کرده بودکه ا ینقدرا زا ین فرودگا ه به آ ن فرودگا ه میرودتا حتی بمیردوخیلی درحوزه‌ی ا قتدا رپا دشا ه ا یرا ن بودآ نموقع که با ا ستفا ده ا زوسا یل دیپلما تیک جلوی ورودخمینی را بهرکدا م ا زکشورها ی دوست ا یرا ن بگیردولی ا ینکا ررا نکردوخمینی

تنها به‌کشورها ئی میتوانست برودکه‌هیچ دسترسی با زبه‌آنها نمیداشت واحتما لا" آن کشورها هم راهش نمیدادند حتی سوریه‌آنوقت راهش نمیدادبرای اینکه‌سوریه‌به‌کمک ایران متکی بود. ولی بهرحال آن رژیم بدست خودش خمینی را بزرگ کردوبه‌قلب اروپا فرستادوخمینی شدآن چه‌که‌بود. یک علت دیگرآن این بود. علت سوم راالبته‌باید درا وضاع نابسامان سیاسی واقتصادی ایران جستجوکرد. درایران مسئله‌ی مشروعیت رژیم همیشه‌مطرح بود لاقل از ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) مشروعیت پادشاهی پهلوی وتمام رژیم،برای اینکه‌تمام رژیم در پادشاهی پهلوی خلاصه‌شده‌بودوتمام اقتدارات حکومتی بتدریج‌درشخص شاه‌متمرکزبودو پادشاه‌میبایست داشما " ازخودش کاری نشان بدهدوگروههای مختلف مردم راراضی بکند تا این مشروعیت برقراربماند. بسیاری ازسیاستهای اصلاحی پادشاه‌هم‌که‌بنام انقلاب سفیدیا انقلاب شاه وملت معروف شد فی الواقع هدفی جزراضی کردن گروههای مختلف‌اجتماع یا پیشی گرفتن ازمخالفین نداشت . یعنی به‌عبارت دیگرتمام موجودیت پادشاه درگرو حل مسئله‌اصلی ایران بودکه‌به‌مسئله‌توسعه‌ی مملکت بود وهنوزهم مسئله‌ایران توسعه است ومذهب نیست ودرسال ۱۳۵۷ هم مذهب نبودوتوسعه‌بودوقبلش هم همینطوربود. مملکتی بودعقب مانده‌ونمیتوانست به‌انتظا.ات بیدارشده‌ی مردم یا به‌انتظارات خیلی قدیمی مردم جواب بدهد. درسیاستهای توسعه‌متأسفانه رژیم پهلوی شکست خورد. مشکلاتی بود که‌شمردنش خیلی وقت‌گیراست ولی درهرزمینه‌ی اجتماعی که‌ما انگشت بگذاریم مسائل حل نشده‌وجودداشت هیچکدام ازهدفهائی که‌برای انقلاب شاه‌وملت ، برای استراتژی توسعه ایران تعیین شده‌بودبه‌آن نرسیده‌بودیم نه‌درآموزش ، نه‌دراقتصاد ، نه‌دربالابردن سطح زندگی مردم ونه‌درطرزفراغت درهیچ زمینه‌ای ما به‌هدفهایمان نرسیدیم. خب اینها همه‌باعث نارضائی شده‌بودواین نارضائی هم سالها بودکه‌درجامعه‌ی ایران وجودداشت ، بصورت خیلی رادیکالی وجودداشت . من حالا ازاین سئوال به‌یک جای دیگرمیروم وآن - انتخابی است که‌برای نسل خودمن مطرح بود. نسل من بهرحال دریک موقع خیلی حساسی به‌صحنه‌رسید. ما وقتیکه‌دوره‌ی دوم پادشاهی پهلوی شروع شد یعنی وقتی پادشاهی محمدرضا شاه‌پهلوی شروع شد (۴۲- ۱۹۴۱) درموقعیتی بودیم که‌میتوانستیم مواضع قدرت رابگیریم، مواضع قدرت منظورم فقط وزارت واین حرفها نیست یعنی درسیستم جاهای

حساس را اشغال بکنیم هرکس درزمینه‌ی خودش وبسیاری ازما اینکار را کردند اصلا" تمام حکومت منصور هدفش این بودکه آن نسل را بروی صحنه بیاورد بقول انگلیسها حکومت منصور یک change of guard بودازاین نظر یعنی جابجائی نسلها درآن دوره روی داد. این نسل که دانش آموخته‌ترین وبا فرهنگ ترین نسلی بودکه تا آنوقت روی کارمیآمد بیشترشان تحصیلات خیلی خوبی کرده بودندودنیا دیده بودندوتجربه‌زیاددا شتند. این نسل با این انتخاب اساسی روبروشده بودازسالها پیش که با این رژیم چه‌بکند؟ با این رژیم‌کار بکند؟ ازداخل سیستم عمل بکندیا ازخارج سیستم عمل بکند. برای اینکه انتخاب دیگری ما نداشتیم. منظورم را روشن تربیان کنم برای این نسل رژیم وسیستم مطلقا قابل قبول نبود ازاین جهت عرض میکنم که انتخاب دیگری نداشتیم چون درطول‌سالهائی که ما شکل میگرفتیم در سالهای بعدازجنگ دوم جهانی ما با بدترین جنبه‌های آن رژیم ، آن شیوه‌حکومتی ، آن هیئت حاکمه‌با صطلاح آنروزها آشنا شده‌بودیم وروبرو بودیم وهیچ چیزی را درآن سیستم نمی پسندیدیم. نسل ما آمده‌بودکه اوضاع را تغییر بدهد. ولی با این انتخاب روبروشده‌بودکه‌تغییررا چگونه بدهد. این تغییررا ازداخل سیستم بدهدیا ازخارج ازسیستم بدهد. یک آدمی مثل من مسئله‌را برای خودش اینطور حل کرده‌بودکه ازخارج ازاین سیستم غیرممکن است ، ازخارج ازسیستم به‌قیمت استقلال وتمامیت مملکت تمام میشود برای اینکه‌ما درمقابل شوروی یک آسیب پذیری ذاتی و چاره‌نا پذیر داشتیم وهرصدمه‌ای به ثبات مملکت ورژیم واردمیآمد اول بسودشوروی تمام میشد این یک واقعیتی بود درایران وهست درایران ومن میترسم که‌با لاخره‌بدترین‌ترسهای من دراین زمینه‌تحقق پیدا کندواحتمالش خیلی هست . برای خیلی ازما بنا براین انتخاب به‌این صورت انجام گرفت که‌ما ازداخل سیستم این سیستم را اصلاح کنیم، اصلاح حتما" میبایست بکنیم هیچ چیزرا دراین سیستم نمی پسندیدیم‌اما چاره‌ای جزاینکه‌ازداخل عمل بکنیم نداشتیم. من خیلی دیروارددستگاه دولت شدم‌وباصطلاح واردسیاست رسمی شدم ولی ازوقتیکه‌کارروزنا مه‌نگاریم را شروع کردم‌با این مسئولیت وبا این رسالت رفتم که سیستم را اصلاح بکنم‌با وسائلی که‌میتوانستم. کسانی که‌داخل حکومت رفتندوبه‌مقاماتی رسیدندبا زهمین خیال را داشتند، خیلی هم به‌آن مملکت خدمت کردند. برای بسیاری

دیگرشا یدا کثریت ا نتخا ب بصورت دیگری مطرح شد. ا نتخا ب این بودکه ا زخا رج ا زسیستم با یدا ین سیستم را ا صلاح کرد برا ی اینکه ا زدا خل ا صلاح پذیرنیست وبا یدا زخا رج فعا لیت کرد. خیلی ا زآنها ئی که معتقدبودندا زخا رج با یدسیستم را ا صلاح کردعملا" وا ردسیستم شدند هرچندبه مقا ما ت نرسیدندولی ا ستفا ده شا ن را ا زآن سیستم میکردند. خیلی ا ز آنها هم حقیقتا " خا رج ا زسیستم ما ندندوبصورت ا عضاء حزب توده درزیرزمین ، بصورت ا عضا ی سا زما نها ی چریکی شهری ، بصورت فعا لین مذهبی وبصورتها ی دیگرویک عــــده معدودی هم بعنوا ن جبهه ملی ولیبرا ل که عموما " مقا ما تی درمملکت دا شتند حا لا مقا ما ت خیلی با لا نبود ولی مقا ما ت رده ها ی دوم وسوم وچها رم دا خل رژیم را دا شتند. وقتی ما به سا ل ۱۳۵۶ و۱۳۵۷ رسیدیم چون موضع رژیم هم ا زخا رج وهم ا زدا خل ضعیف شده بود، در خا رج کا رتربا عنوا ن کردن مبا رزه برا ی حقوق بشر به رژیم ضربه میزد وبی بی سی بـــا نقشی که پیدا کرده بود نشا ن میدا دکه قدرت ا نگلیس پشت سرمخا لفا ن هست ،رژیم حا لا به درست یا به غلط ولی ا ین تصوربرا ی مردم پیدا شده بودوا ین مهم ا ست چون آثا رسیا سی بعدا زا ین با ورحا صل شدحا لا وا قعیتش هرچه میخوا هدبا شد، ودردا خل هم رژیم ضعیف شده بودبرا ی اینکه سا لها ی آخرهویدا پرا زمسا ئل ومشکلات بود، آن یکسا له حکومت آموزگا رموفق به رفع همـــه مشکلات طبعا " نمیتوا نست بشود، بعدهم شورش ها وآشوبها ودست قوی ا ی که آخوندها پیـدا کرده بودندوا تحا دی که همه ی عنا صرمخا لف رژیم بدورخمینی بوجودآوردند ا ینها همه بـــه نیروها ی مخا لفی که دردا خل مملکت بودند به نیروها ی ا نتقا دکننده وا صلاح طلبی کــه در مملکت بودند ودشمنا ن دیرپا ی رژیم مثل لیبرا لها وکمونیستها وما رکسیستها ومذهبی هـا فرصت دا دکه ا ختلافا ت دا خلی خودشا ن را کنا ربگذا رندوآنها را فرا موش بکنندوبقول خمینـی با وحدت کلمه ، منظوراز وحدت کلمه فقط ا ین بودکه خمینی رهبرا ست وشا ه با یدبرود، بـــه رژیم حمله وربشوند. مجموع عوا مل درا زمدت وعوا مل بلافا صله سبب شدکه آنچنا ن موجی بر ضدشا ه بوجودبیا ید . منظورم ا زعوا مل درا ز مدت ریشه ها ی نا رضا ئی ومخا لفت وا نتقا دی بودکه بهردلیل دردا خل جا معه ا یرا ن بود. عوا مل بلافا صله منظورم سیا ستها ی نا درست رژیم وتصوری که مردم ا زهمدستی پا ره ا ی ا زنیروها ی خا رجی با ا نقلابیون پیدا کرده بودنـد

وهمچنین استراتژی خیلی مؤثر نیروهای طرفدار خمینی درمبارزه با رژیم. اینها همه یک فضائی بوجودآورده بود، یک شرایطی را بوجودآورده بودکه امکان پیروزی خیلی قاطعی را برای نیروهای مخالف پیش آوردودرشرایطی که نیروهای مخالف یک رژیم امیدپیروزی به آن درجه بخصوص پیدا بکنند مسلما " یک اکثریتی ازآنها حمایت خواهدکردوبه آنها خواهدپیوست بقول انگلیس ها همه سعی خواهندکردکه روی قطار بپرند.

س - درآن زمان شما هیچ حس کردیدکه مشکل اصلی ممکن است این باشدکه خودشاه نمیتواند نتیجه بگیردکه چکار بکند؟

ج - برای ما خیلی دشوار بودکه شاه را درحالت ضعیف وناتوان ومتزلزل تصوربکنیم. تصویری که شاه از سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱ بما داده بود آدم مصممی بودوهمانطورکه گفتم شکست ناپذیرودرمواقع بحرانی میتوانست که گلیم خودرا از آب بدرببرد ودربازیهای سیاسی بسیار مهارت پیدا کرده بودومورداحترام وستایش واقعی خارجی ها بود، حقیقتا " رهبران خارجی یا روزنامه نگاران که با او ملاقات میکردندخیلی تصورخوبی ازاو داشتند، خیلی Impression خوبی ازاو داشتند. ما نمیتوانستیم فکرکنیم که شاه به آن اندازه که نشان داده شدناتوان از تصمیم گیری است وبرکارهای خودش غیرمسلط است. اولین نشانه ی تغییرکه من شخصا " درشاه احساس کردم روز۴ آبان ۱۳۵۷ بود. روز۴ آبان سلام عمومی بودومن بعنوان وزیرسابق برای سلام رفته بودم ووقتی که شاه وارد شدواز جلوی صفها میگذشت اولا" دیدم که شاه درچشمهای افراد ازجمله چشم خودمن نگاه میکند. شاه هیچ وقت به چشم کسی درسلامها نگاه نمیکردوخیلی ازدوربا فاصله وبا تبختر مخصوص شاه ها نه ردمیشد. آنروزدیدم که نه خیلی معمولی راه میرودودرچشم اشخاص نگاه میکندوبعددریک صف پائین تر از ما کسی که قرار بودبه شاه خوش آمدبگوید شاه رفت جلو، حالا یا بعدا زخوش آمدیا قبل ازآن، وچند کلمه ای با او صحبت کردوبعدکراوات او را با دست خودش درست کردکه اصلا" من تعجب کردم که چطورممکن است شخصی که به اندازه ای دست نیافتنی بودما که وزرای اودرآن مدت بودیم وقتی به دیدنش میرفتیم نمی نشستیم وخودش نمی نشست وایستاده صحبت میکردیم ودرچشم ما هم خیلی کم نگاه میکردورا ه میرفت وگاهی میایستادویک نکته ای میگفت و دومرتبه مشغول راه رفتن میشد اصلا" باندازه ای فاصله با ما ها داشت که قابل تصورنبود

آنوقت میرود و کرا وات یک نفر یا پاپیون یک نفر را که خب مقام خیلی بالائی هم آنموقع نداشت درست میکند و این اولین تغییری بود که من در شاه دیدم. بعد البته روزیکه آمد سخنرانی کرد و اعلام کرد که حکومت نظامی میآید و اعلام کرد که صدای انقلاب را شنیده است و اولین کسی هم که به وقایع ایران نام انقلاب داد خودشاه بود، آنروز البته تغییری که در حالتش بود کاملا" محسوس بود خیلی متزلزل و لرزان بود، خیلی وضع ناتوانی داشت. با اینهمه ابعاد دناتوانی شاه برما معلوم نبود. وقتی ما را به زندان انداختند یک تکان خیلی سنگینی برای ما بود، با زاینهم یک نشانه ای بود از اینکه شاه کنترلش را برا مورا زدست داده است و نمیتوانستیم فکربکنیم که پادشاهی با عقل سلیم درشرایط تسلط برنیروهای ذهنی خودش چنین تصمیم گرفته باشد اینطور تیشه به ریشه ی خودش با صطلاح زده باشد. چون خیلی روشن بود که با این اعمال نمیشود مسئولیت کارهائی که پانزده سال در آن مملکت شده بود از دوش شاه برداشت. همه ی مردم مملکت میدانستند که هرچه شده بدست شاه شده است، به امر شاه شده، بخاطر شاه شده است. اشخاص جزانجام او امرشاه کاری نکردند و این با ورکردنی نبود که یک عده را به زندان بیاندازد و خیال کند که با این ترتیب مردم میگویند بله تقصیر آنها بوده است و شاه بیگناه است. خب این باز یک نشانه ای بود از اینکه شاه متزلزل است. سیاستهائی که دولتها پشت سرهم اتخاذ میکردند همه خبر از آشفتگی و سردرگمی میداد که اینها طبعا" به شاه برمیگشت. بطوری شد که در آذر ۱۳۵۷ برمن مسلم شد که کار رژیم پایان یافته است. من این را با دوستان زندانیم با فریدون مهدوی که حالا در پاریس هست وخوشبختانه جان به سلامت برد بخصوص مطرح کردم وبه خانواده ام که در ایران بودند بشدت فشار آوردم که تا وقت باقی است از ایران بروند برای اینکه بودن آنها در ایران من را بخطرمیانداخت، من یک امید خیلی مبهمی داشتم که از توی زندان یکجوری خلاص خواهم شد نمیدانستم چه جوری ولی اگر خانواده ام در ایران میماندند من به سبب بستگی ام به آنها حتما" بخطرمیافتادم و خوشبختانه آنها حرف من را گوش کردند و از ایران رفتند در آذرماه. منظورم اینست که درماه آذر یعنی دوماه قبل از سقوط رژیم برای من دیگر مسلم شده بود که شاه هیچ نوع

تسلطی به کارها ندارد و امیدی به بقای شاه به اینکه بتواند از خودش و مملکت دفاع بکند نیست و این مملکت رفته و سرنوشت هیچکس هم در آن مملکت معلوم نیست.

س- شما را در زمان حکومت نظامی به زندان انداختند. اگر ممکن است در مورد چیزهائی که آنجا دیدید و حس کردید و یا شنیدید تعریف بکنید.

ج- روزی که حکومت نظامی اعلام شد ۱۵ آبان بود و همان شب ساعت یک بامداد ۱۶ آبان به منزل ما آمدند و من را گرفتند وگفتند چیزی نیست و چند ساعتی بیشتر نخواهد بود که البته معلوم بود بی معنی است. علتش هم اینست که من از مدتی پیش از آن نشانه هائی به دستم آمده بود که در خطر بازداشت هستم. در همان روز ۴ آبان وزیر دادگستری که آقای باهری بود به من و خانمم که در سلام شرکت کرده بودیم (وزیر خارجه همانجا با او داشت صحبت میکرد و به او میگفت که چرا تعلل میکند و باید اقدام بکند)، بعد از رفتن وزیر خارجه او به خانمم گفت که "به من فشار میآورند که فلانی را دستگیر بکنم." یعنی من را.

س- برای چه؟

ج- علت دستگیری من آن مقاله ای بود که بر ضد خمینی در روزنامه اطلاعات چاپ شد. وقتی که دولت آموزگار استعفا کرد دو سه روز بعد از آن در روزنامه ی اطلاعات یک مقاله ای چاپ کردند و یک نویسنده ای در آن مقاله تمام مسئولیت مطلبی را که بر ضد خمینی چاپ شده بود بعنوان وزیر اطلاعات وجهانگردی به گردن من انداخت و البته هیچ اشاره ای به نقش خود شاه و وزیر دربار که هنوز هم وزیر دربار بود. وزیر دربار هم فی الواقع فقط اجرای امر کرده بود. بهرحال این مطلبی که در روزنامه اطلاعات نوشته شد یکدفعه در ایران انعکاس خیلی وسیعی پیدا کرد و آنوقت هم خمینی دیگر رهبر مخالفان شده بود و نیروی خیلی زیادی پیدا کرده بود و مردم بر ضد من تحریک شدند و عده زیادی به شاه فشار آوردند که من را باید دستگیر بکنند و محاکمه بکنند و حتی بعدا زاینکه ما به زندان افتادیم حتی صحبت اعدام ما هم بود و عده زیادی به شاه فشار میآوردند که ما را اعدام بکنند. گناه آن مقاله به گردن من افتاد و فکر میکردند که با دستگیر کردن یا از میان بردن من یک امتیازی به خمینی و طرفداران خمینی داده میشود و آنها را آرام میکند. این دنباله سیاست امتیاز و نازکشیدن با صطلاح مخالفین بود که سیاست دولت در آن زمان شده بود چه دولت شریف امامی و چه بعدا " دولت ازهاری. هرکار

میتوانستندمیخواستند بکنند برای اینکه‌رضایت مخالفان را جلب بکنند. کسانی هم بودنداز این طرف وآنطرف که‌به‌دولت ویا به‌شاه توصیه میکردندکه‌اگرمایه‌های نارضائی مردم دستگیرومجازات بشوندمردم آرام وساکت خواهندشد. یکی ازمایه‌های نارضائی من بودم‌به‌سبب آن مقاله‌ای که‌بمن بسته‌شدبود ، یکی هویدا بود، چندین وزیردیگربه‌دنبد یکی درکاربرق بود، یکی درکارکشاورزی بود، یکی درکارروستاها بود، یکی شهردار تهران بودکه‌عده‌ای ازاوناراضی بودند، شهردارسابق تهران ، وامثال اینها . این عده‌را جمع کردندودستگیرکردند. مسئولیت بزرگترا ین کاربا مقدم بود. البته‌مقدم بعنوان رئیس سازمان امنیت خیلی فشارمیآوردروی اینکارکه‌یک عده‌ای دستگیربشوند چون با رئیس سابق خودش هم خیلی دشمن بودوا ورا هم درلیست گذاشته‌بودیعنی آن نصیری یک عده‌ای دنبال اینکاربودندکه‌مقدم‌فهرستی درحدود ۵۰۰ نفرتهیه‌کرده‌بودکه میخواست همه‌ی اینها را دستگیرکنندازعوامل رژیم سابق یعنی کاری که‌خمینی بعدا " کرد همان دوره‌داشتنداینجا میدادند. البته‌مقاومتهائی درمقابلش شد. اشخاص دوستانی داشتند کسانی داشتندکه‌مداخله‌کردندوبعضی ازوزرای دادگستری زیربار تعدادبیشترنرفتند، بهرحال نگذاشتندکه‌همه‌ی آن ۵۰۰ نفردستگیربشوند ولی از آن — لیست ۵۰۰ نفری درحدودسی چهل نفردردوره ازهاری وبعدبختیاردستگیرشدند.

س — خب ، شما راگرفتندوزندان رفتید...

ج — درزندان رفتاری که‌با ما می‌شدرفتارزندانی بودیعنی اول جیبها یمان راگشتند وهرچه‌داشتیم گرفتندووسائل خیلی خیلی محدودی دراختیارمان گذاشتند، تماسمان را باخارج بسیارکم کردندومحافظان خیلی زیادبرما گماشتند .حتی‌وایلکتاب نمیتوانستیم بخوانیم یکی‌دوبارملاقات داشتیم ، رفتاربی احترامانه‌ای با ما نمیشدولی زندانی بودیم. درزندان طبعا " اشتغال عمده‌ی ما شنیدن خبرها وخواندن درباره‌ی خبرها و تفسیروتحلیل خبرها بود. درآن سه‌ماه‌ونیم که‌ما درزندان بسربردیم زندان ما که با دکان‌دژبان بودیعنی جمشیدآباد یعنی زندان ارتش هم بودوما هم پهلوی زندانیان ارتش‌زندانی بودیم آن قسمتی که‌ما درآنجا بودیم مرکزخبروسیاست مربوط به‌مملکت بود. ما درملاقاتها یمان خب‌تماس‌داشتیم واخبارراميگرفتيم ومطالبی بیرون می —

فرستادیم، درزندان هم دائما " با رادیوومطبوعات سروکارداشتیم خب عموما " آدمهای واردی هم بودیم وخیلی قضاوتهای درست من آنجا شنیدم وخیلی فضای آگاهخوبی ازآب در آمدهبود. من مطمئن هستم کهدرآن محیط زندان ما تصویرخیلی بهتری داشتیم تا در هیئت دولت آنزمان هرکسی بود. ما خیلی روشنترمسائل را میدیدیم وشایدهم چون دورتربودیم قضاوتهای بهتری میکردیم وبرای ما بتدریج همینطورروشن شدهبودکه سیاستها سراپا غلط است واستراتژی ها بهمصیبت ونیستی مملکت خواهدانجامید. غیر ازاین شرایط معمولی زندان بود.هماتچهکههست .برای بسیاری ازهم زندانیان من خیلی خیلی ناگواربودکهازپشت میزوزارت تقریبا " بافاصلهی چندماهیایکی دوسال آمدندوبصورت زندانی درآمدهاند.چون ازیک گروهسه چهارهزارنفری فقط ماسی چهل نفر زندانی شدهبودیم خیلی خیلی برایمان سنگین بودوبسیاری ازما انکارکهتمام بار مسئولیت یک مملکت ویک دورهطولانی را بردوش ما گذاشتندوهیچکس دیگرانگارهیچ مسئولیتی نداشته فقط این سی چهل نفربودندکهکارنادرستی اگربودهکردند یاکارنابابی اگر بودهانجام دادند. نخست وزیرمملکت آن باصطلاح ارتشبدکهبعدا وآیت اللهمیگفتند او درمجلس اعلام کردکهمن اولین کسی درتاریخ ایران هستمکهبافسادمبارزهکردم. این بازبر زندانیان خیلی گران میآمد برای اینکهبسیاری ازآنها آدمهای خیلی درستکاری بودند وهیچدزدی وفسادی نکردهبودند حالا اگرکسی را مثلا" فرض کنیدگرفتهبودند چون برق دردورهاش خاموش شدهبود اوفسادی نکردهبود ، سازمان برنامهپول بهاونداده بودواونتوانستهبودبرق رابرساندولی گناهی نکردهبود یا بدمسئولان سازمان برنامهرا میگرفتندوزندانی میکردندچون پول بهاندازهی کافی بهاین شخص نداده بودند. خلاصه این عوامل روحیهها راضعیف میکرد. بعدمطبوعات حملات خیلی شدیدبرضداین عدهمیکردند. یک اتفاقی کهدرآن مدت افتاداین بودکهوزرا وکسانیکهبهمسئولیت سیاسی میرسیدندتا آنموقع یک مصونیتی داشتندکهبعدازدورهی وزارتشان هم ادامهپیدا میکرد. یعنی وقتی کسی ازمقام سیاسی کنارمیرفت درمطبوعات ومجلس شخصیت کشی برضداونمیشدوباحملات وباتعرضات هتکحیثیت وآبرویشان را نمیکردندوازلحاظ شخصیت نابودشان نمیکردند.

اما از بعد از حکومت آموزگار از روزیکه حکومت آموزگار ساقط شد در مجلس و در مطبوعات روش بکلی تغییر کرد یعنی دولت بعدی اجازه داد حتی تشویق کرد که هرچه میتوانند بر ضد کسانیکه قبلاً" مسئولیتهائی داشتند بگویند و بنویسند. این سبب شد که کسانیکه مسئولیت وزارت را بر عهده گرفتند چه در دولت شریف امامی، چه ازهاری و چه بختیار جرأت اقدام سیاسی را از دست دادند برای اینکه یک دشمن هم پیدا میکردند دیگر برایشان کافی بود روزنامه‌ها هم آماده بودند و هر کس هرچه بر ضد کسی داشت چاپ میکردند یا در مجلس.

س- این شبیه مجلس بیست، سی سال قبل نیست؟

ج- خیلی بدتر. برای اینکه در مجلس بیست، سی سال قبل با زیک ملاحظاتی بود، رفاقت‌هائی بود، ودسته‌بندیهای سیاسی بود و این دسته‌بندی‌ها همدیگر را حفظ میکردند و رعایت همدیگر را میکردند و از آن مهمتر همیشه فکر میکردند که این کا امروز از دولت رفته فردا ممکن است دوباره با یک دولت دیگری بیاید مثل بازی صندلی‌های موزیکال بود در آن موقع، شما یک عده دویست سیصد نفری داشتید که همه مقامات همیشه بین اینها تقسیم میشد. ولی از دولت آموزگار به بعد این حالت بطوری عوض شد که هرکس زمین میخورد دیگر نمیتوانست بلند شود، چنانکه دمالش میکردند که پا نشود و اصلاً" این فرصت داده نشود چون با صطلاح شرایط انقلابی بود. این کاری که دولت شریف امامی شروع کرد و دولتهای دیگر هم ادامه دادند یعنی عدم رعایت گذشتگان خودشان به ضرر همان اعضای آن دولتها تمام شد. یعنی جرأت هر اقدامی را از آنها گرفت و وادارشان کرد که بهرکس هرچه میخواست بدهند و آن سیاست امتیاز دادن‌ها همه هم از یک استراتژی کلی سیاسی سرچشمه نگرفت، مقدار زیادی از آنها از روی ترس از عاقبت کار بود که میبینید اینها با گذشتگان چه میکنند و اگر ما کمترین مقاومتی در مقابل هر گروه مخالفی بکنیم سرنوشتمان این خواهد بود. اصلاً" ریشه‌ی آن رژیم را خشکاندند و با صطلاح فارسی تیشه به ریشه‌اش زد. بهرحال این حملاتی که در روزنامه‌ها میشد، در مجلس داشما" میشد یک فضای فوق العاده ترس آوری را در زندان بوجود آورده بود. ما مرتبا" می شنیدیم که کسانی میروند و به شاه فشار می‌آورند که اینها را باید اعدام بکنیم و در روزنامه‌ها هم نوشتند که باید اینها را اعدام بکنیم، بعضی از روزنامه‌نگاران، وخب طبعا" حالت خوشی نبود. وضع ما خیلی شبیه شده بود به آنچه که در انگلیسی میگویند

Between the devil & deep blue sea. مابین شیطان بودیم ودریای عمیق . هرطوری میشدمعلوم بود کەدیگربەضررما است ، هراتفاقی میافتادبەزیان ما بود. چەشاەموفق میشد چاروتــــش میتوانست شورشها را درهم بشکندوچەانقلابیون موفق میشدندما scapegoat وازبیـــن رفتنی بودیم . حالااینکەما چەجوربەسلامت رسیدیم این حقیقتا " ازبازیهای سرنوشت است . خیلی خیلی میتوانم حالتمان را شبیەبەلهستان جنگ اول جهانی بکنم. لهستان درجنگ اول جهانی بین روسیەوآلمان قرارگرفتەبود، اگرروسیەشکست میخوردآلمـــان لهستان را میگرفت واگرآلمان شکست میخوردروسیەلهستان را میگرفت . طوری شدکـــە اول روسیەشکست خوردوبعدآلمان شکست خوردوازلهستان یک چیزی باقی ماند. ماکـــمو بیش یک چنین سرنوشتی پیدا کردیم البتەاکثرمان . ازآن سی چهل نفری کەدرزنـــدان بودند درحدودهشت یا نەنفرشان دستگیروا عدام شدند، دوسەنفرشان همان شب مثل نصیری مثل نیک پی همان شب دستگیرشدندوچندنفرشان درخانەهایشان یا همان شب درخانەایکـە پناەبردەبودندیا بەدرخانەرفتەبودندوغش کردەبودندوازپا درآمدەبودند دستگیـــــر شدند. بهرحال امابقیەتوانستندفرارکنندوهمەی آنها کسانی هستند، بنظرمن ، کەهرسال کەاززندگیشان میگذردیکسال ازمرگ دورترمیشوند برای اینکەآنشب یعنی شب بیست ودو بهمن ۱۳۵۷ شب پایان زندگی اکثرکسانی بودکەدرآن زندان بودند.

س ــ خود شمـــــا چکارکردید؟

ج ــ فرارما خیلی جالب است . گروههای چریکی شهری ازچندروزپیش شروع‌بەحملە کردن بەتأسیسات نظامی کردە بودنـــد ، پادگانها وکلانتری ها را میگرفتند. روزبیست ودوبهمـــــن ساعت حدودیک ونیم تا سەونیم بعدازظهربودکەما دیدیم بیرون زندان شلوغ شدەاســت ازدوش همدیگربالارفتیم ودیدیم کەعدەزیادی درمقابل زندان جمع شدەاند، گفتم پادگان دژبان تهران بودیعنی زندان ارتش ، روی دربازدژبان هم یک پارچەسفیدبلندکشیدەبودندورویش نوشتەبودند پادگان اسلامی جمشیدآباد وجمعیت صحبت میکردندوفرماندەپادگان داشـت بەآنها جواب میداد وصحبت برادری مردم وارتش بود کەیکباره این جمعیت شروع کردنــد هرکدام سربازی دم دستشان بود سربازرا بغل کردن وتفنگ سربازان را بەاین ترتیب ازدستشان درآوردن وبعضی ازآنها هم بەراهنمائی افسری بطرف موزەی دژبان دریدندویک مقـداری

هم ا سلحه آنجا بود آنها را هم برداشتندوتیراندازی شروع شد. یک آپارتمانهائی را در مقابل پادگان درخیابان فرعی جمشیدآباد که دژبان درآن قرارداردقبلا" گرفته بودند از آنجاها هم شروع به تیراندازی کردندودرحدودسه ساعت تیراندازی ادامه داشت وناربنجک چندتا منفجرشدومقدارزیادی گلوله آمدبه داخل زندان ما ازپنجره ها وبه دیوارها خوردوشیشه ها را شکست. مادرآن سه ساعت، تقریبا" سه ساعت زدوخوردادامه پیدا کرد، درآنجا گیرکرده بودیم وبتدریج زندانبانهای ما فرارکردندودرهای داخلی زندان هم بازشدودرحدودساعت شش بودکه رفتیم به محوطه زندان که تمام زندانیان که درحدودششصدهفتصدنفربودندآنجا جمع شده بودندرفتیم وهمه دیگربلاتکلیف ومعلوم نبودکه چه به روزما خواهدآمدمنتهی خب ما قاطی با بقیه زندانیان شدیم.

س- دربازبود؟

ج- درهای داخلی زندان بازبود یعنی چون هرقسمت زندان یک دری داردکه ازقسمتهای دیگرآنرا جدا میکند آن درها دیگربازشده بودچون زندانبانان رفته بودند ولی دربیرون بسته بود. درحدودساعت شش یکنفرآمدبالا ،اززندانبانهای پائین ، وگفت اینها که به زندان حمله کرده‌اندمیگویندکه زندانیان آزادهستند. خب طبعا" آنها میخواستند زندانیان ارتش راآزادکنند، زندانیان ارتش یعنی مخالفان آنموقع رژیم طبعا" ویا بهرحال کسانی که خودشان بهردلیل مخالف رژیم بودند وقابل شمارش وجدا کردن هم نبود آن جمعیت ششصدهفتصدنفری توی شب تاریک چون دیگربکلی تاریک شده بود. بعدازاینکه این حرف را زدند دربیرون را هم بازکردند. یک گروه زندانیان الله اکبرگویان راه افتادندوبیرون رفتندولی تیراندازی خیلی شدیدبودچون هنوزدرزندان وپادگان تیر اندازی میشد. اینها برگشتند. من جزوموج دومی بودم که رفتم، فکرکردم گرفتارشدن به گلوله خیلی برای من سرنوشت بهتری است تا گرفتارشدن بدست این اشخاص وخوشبختانه گلوله ای بمن نخوردوهمانطوریکه خم شده بودم وداشتم بسرعت راه میرفتم چندنفرهم خم شدندومن رانگاه کردند، لااقل دونفر، ویکی هم درکنارمن پرسیدکه هویدا هم اینجاست؟ یک زندانی دیگرکه داشت درمیرفت گفت،" نه هویدا اینجا نیست." من بیرون آمدم وجمعیت خیلی زیادی توی خیابان بودندوبانورا توموبیل ها محوطه روشن بود. چراغ

اتوموبیل ها روشن بود، چراغهای دیگرهمه خاموش بودند، حالا گلوله خورده بودندیا برق قطع بودنمیدانم، یا شایداصلا" برق آن منطقه قطع بود. آمدم بیرون وداخل جمعیت شدم وچون ریش گذاشته بودم وعینک هم داشتم کسی قیافه مرانشناخت وآنشب اول درجائی بسربردم وازفردا دیگردرزیرزمین قایم شدم. پنج محل عوض کردم وپانزده ماه درتهران بودم ودوبار برای فرار از ایران کوشش کردم. باراول تارضائیه هم رفتم وکسی که قراربودمن رافرار بدهدشب پیشش به اتهام قاچاق اسلحه دستگیرشده بود. دوباره راه را برگشتم وشب را دریک هتلی دررضائیه خوابیدم که خیلی برای من خطرناک بودبرای اینکه هتل داران من را می‌ـ شناختند. ولی خوشبختانه آن صاحب هتل حالا یا مرا نشناخت یا بروی خودش نیاورد. فردای آن روز به تهران برگشتم. باردوم توانستم تا مرزبروم ودرآنجا درحدودمرز اتوموبیلی که با آن مسافرت میکردم ویکنفردیگرازکسانی که از ایران فرار میکرد با هم بودیم اتوموبیل او با یک جیپی که پاسداران درآن بودند تصادف کردوپاسداران ریختندسرما با مسلسل ونزدیک بودکه ما را دستگیربکنندکه خوشبختانه ما توانستیم با سرهم کردن داستانی که ازپیش ساخته بودیم برای اینکه اگریکوقت گیرافتادیم چه بگوییم وبا خیلی حالت آرام واطمینان بخشی که همه‌ی ما داشتیم آنها را ازسوء ظن بازداریم ودرنتیجه ما را رها کردند وما بالاخره ازطریق کردستان با اسب از مرز خارج شدیم.

س- درآن مدت پانزده ماه که درتهران پنهان بودیدچکارمیکردید؟

ج فرصت بسیاردرخشانی برای کتاب خواندن بودوحقیقتا" من از آن بابت لذت بردم ودرحدود شاید ۱۵۰ کتاب درآن مدت خواندم که از آن بابت خیلی خوب گذشت. اوضاع سیاسی مملکت را خیلی تعقیب میکردم ودرباره‌ی گذشته وآینده فکرمیکردم وبا چندنفر معدود تماس داشتم، خانواده‌ام نمیدانستند حتی من در ایران هستم چون همه جا شهرت داده بودم که از ایران خارج شده‌ام که کمترسراغم بیایند. البته مزاحم خانواده خودم که سهل است مزاحم افرادخیلی دورتر ازخانواده‌ام هم برای پی بردن به مخفیگاه ویا اینکه درکجا هستم شده بودند. پدرم ویکی ازبرادرانم را سه چهارماهی زندانی کردندولی خب آنها هم که اطلاعی نداشتند من کجا هستم وچه میکنم وچیزی دستگیرشان نشد. فرصت بسیارخوبی بودبرای بررسی اوضاع مملکت تا انقلاب ودردوره‌ی انقلابی. من درآن مدت خیلی امیدواربودم که

رژیم بەیکسال نکشدودرطول یکسال اولش سقوط بکندوفکرمیکردم کەبا آزشدن مدارس و دانشگاهها شورشهائی خواهدشددرتهران وشهرهای دیگرورژیم خواهدرفت. ولی اوایل آذربودکەریختندوسفارت آمریکا را اشغال کردندوبعدازاشغال سفارت آمریکا برای من دیگرمسلم شدکەتامدتها اینها خواهندتوانست ازآن فضای خاص سیاسی وتبلیغاتی کەبوجودآوردەبودنداستفادەبکنندوبمانند. ازآنروزمن بفکرفرار افتادم وبالاخرەدر اردیبهشت سال بعدش موفق شدم ازایران بیرون بیایم.

ازاین جهات البتەدوران خوبی برای من بود، دوران مساعدی برای هرنوع مطالعاتی کەخیال داشتم بکنم بود. چەمطالعات سیاسی وچەمطالعات ادبی بخصوص. من دورەی کارهای چندتا ازنویسندگان خیلی محبوبم را تمام کارهایشان تقریباً" خواندم بخصوص درزمینەی نمایشنامه. خیلی خیلی ازاین بابت استفادەکردم. دورانی بودبرای کندوکاو دررروان خودم باصطلاح کەکمترفرصت کردەبودم. ازآن جهت خیلی مرهون ومدیون آن دورەهستم. خیلی خیلی آن پانزدەماەبرای کشف خودم‌ودوبارەساختن خودم‌کمک کرد آن پانزدەماەنظرم را نسبت بەبسیاری ازقضایا تغییردادبرای اینکه فرصت تفکر پیدا کردم.

س- مثلاً" چی ؟

ج- بیشتردرزمینەی استراتژی توسعەوسیاستهای آن ونقش‌خودم ونسل خودم درآن مملکت وآنچەکەبەخطا رفتەبودوآنچەکەدرست بوددرآن سیستم. وچەمیبایست بکنیم ونکردیم. آنچەکەبعداً " درکتاب دیروزوفردا نوشتم حاصل تفکرات همان دورەاست.

س- درآن زمان گفتیداول حس‌کردیدکەحکومت جدیدیکسال بیشتردوام نخواهدآورد. اگر ممکن است تعریف کنیدوضع درشهری مثل شهرتهران درآنموقع چطوربود. البتەشماآنقدر آزادنبودیدکەهمەچیزرا ببینید.

ج- بله من دیدی داشتم باصطلاح ازسوراخ کلید اما خیلی روشن بودکەآن ائتلاف انقلابی کەدر ۲۲ بهمن بقدرت رسیددوسەماهی بیشتردوام نیاوردودرهم شکسته شد. آخوندها اسباب کنترل وسرکوبی را باندازەکافی نداشتند، سپاەپاسداران تازەداشت تشکیل میشد،

کمیته‌ها بودندولی کمیته‌ها بینشا ن بسیا را ختلاف بودوطرزکا رشا ن خیلی نا منظم بود و هرروزصحبت بودکه‌کمیته‌ها منحل بشوندیا درهم یکی بشوندیا یک نظمی پیدا بکنند خیلی آشفته‌بود. قدرت حکومتی بدست یکعده‌آدم بی تجربه‌بوددرحکومت با زرگا ن که‌حقیقتاً " درآنمدت یک ا فتضا ح عجیبی درمملکت درست کردند اینها سا لها بودکه‌اینها برای رسیدن به‌قدرت مبا رزه‌میکردندویک طرح یک نقشه یک برنا مه‌یک کا در هیچی با خودشا ن نیا وردند وحیرت آورا ست که‌چطوریک ا پوزیسیون بعدا ز ۲۵ سا ل کمترین آما دگی برا ی گردا ندن یک ا دا ره‌ندا رد. حا لا آن بحث دیگری ا ست . بعدشورا ی ا نقلاب دا شما " درکا رشا ن مدا خله میکردندوبین شورا ی ا نقلاب ودولت مبا رزه‌بود وهرروزنخست وزیرمیآ مدودا ستا ن ملانصرا لدین میگفت ودرما ندگی خودش را ا زز با ن ا وبیا ن میکرد. خیلی وضع آشفته‌ا ی بود. خمینی تما م وعده‌ها ئی را که‌دا ده‌بودبسرعت زیرپا گذا شته‌بودوا عتبا رش درهما ن سا ل ا ول فوق ا لعا ده‌پا ئین آمده‌بودوبه‌ا وحمله‌میکردندوفحش میدا دندوا نتقا دمیکردند. حتی روزنا مه‌ی خودمن آیندگا ن بیش ا زهمه‌ودرصف مقدم سخت با دولت مشغول مبا رزه بودوبا لاخره‌درمردا دما ه‌آمدندوگرفتندوبستندوا فرا دآن را هم دستگیرکردند، آن دا ستا ن دیگری ا ست . خمینی حتی ا علام کردکه‌من آیندگا ن نمیخوا نم وآیندگا ن را تحریم کرد. ولی بهرحا ل ا ین مبا رزا ت درآن مدت بود برضدرژیم ا سلامی وآثا رنا توا نی ا زهمه جا ی رژیم آشکا ربود. من فکرمیکردم که‌چون نیروها ی مخا لف فوق ا لعا ده‌قوی هستند، منظورم نیروها ی مخا لف خمینی که‌قبلاً" مخا لف شا ه‌بودند، ودولت وبا صطلاح رژیم بر کا رش مسلط نیست ومردم هم سرخورده‌شده‌ند زمینه‌ی شورشی فرا هم شودکه‌با زشدن مدا رس ودا نشگا هها مسلم بود. خمینی خودش با رها پیش ا زبا زشدن مدا رس هشدا رداد وا ظهار نگرا نی کردوپیدا بودکه‌بسیا رترسیدند ومن تصورمیکنم دا ستا ن ا شغا ل سفا رت آمریکا نوددرصدش مربوط بودبه‌همین خطری که‌آنسا ل رژیم را ، آشوبها ی جوا نا ن ، دا نشجویا ن، دا نشگا هیا ن ودا نش‌آموزا ن ، تهدیدمیکرد. ا لبته‌عوا مل دیگری هم بود که‌میخوا ستند حسا بشا ن را با آنها تسویه‌کنند مثل لیبرا لها وغیره ولی درآنموقع ا حتیا جی به‌گرفتن سفا رت آمریکا نبود برا ی ا ینکا ر هما ن ملاقا ت با زرگا ن ویزدی با برژینسکی کا فی بود که‌آن دولت را بی ا عتبا رکنندوسا قطش کنند. ا ین ا قدا م شدیدی که‌خمینی کردکه‌برا ی ا ین که‌سفا رت

آمریکا را بگیرد به این دلیل بودکه مخالفان خودش را درجناح چپ خلع سلاح بکندوا ینکاری بودکه‌کرد. جناح چپ مخالفان خمینی درآنموقع مقتدرترین بودند.
این عوامل بمن اطمینان میدادکه‌عمراین رژیم خیلی کوتاه است. بعلاوه ارتش‌خیلی تحقیرشده‌بودوزخم خورده‌بودولی نابودنشده‌بود ومن احتمال شدیدی میدادم‌که‌بعدازحرکت دست چپی ها برضدخمینی ارتش وا ردمیدان بشودوهردورا سرکوب بکندوخیلی این احتمال برای من زیادبود. بهرحال با گرفتن سفارت آمریکا اصلا" همه‌چیزعوض شدورژیم محکم شد.
س- شما چه‌احساسی داشتیدوقتی میدیدیددرماههای اول عده‌ای که‌همکارشما در حکومت قبلی بودند یا با شما آشنا بودند ....
ج - بدترین روزهای عمرمن همان روزها بود. من دریک اتاق درحالی که‌چراغ را نمی - توانستم روشن بکنم وپرده‌ها همه‌جا کشیده‌بودوسعی میکردم نورکم نورآن یکدانه‌چراغ بجائی نرود راديوگوش میکردم یا تلویزیون را میدیدم ویا روزنامه‌را میخواندم وهمینطور درباره‌دوستان وهمکاران خودم میخواندم که‌بعضی ازآنها بسیاربسیارازدوستان عزیزم بودند کسی مثل کیانپورکه‌مردفوق العاده‌پاک ودرست ولایق وخدمتگزاری بود اینها را می - دیدم که‌همینطورکشته‌میشوندوبدترین دوران زندگیم بود. البته خودم دانستم که دائما" درخطرهستم ولی همانطوریکه‌گفتم آنشب ۲۲ بهمن وقتی توانستم ازآن زندان فرار بکنم برای من آغازیک زندگی بود یعنی آنشب من خودم را مرده‌حس‌کردم وديگرترس‌ازمرگ بسراغ من نیامد.
س- شما چه‌احساسی داشتیدموقعی که‌میدید روزنامه‌آیندگان که‌ازاول باآن درتماس‌بودید ولی یکدفعه‌بعدازانقلاب یعنی حقیقتا" بعدازاینکه شما کاری باآن نداشتید بین روزنامه‌های کشوراز همه پیش‌رفت.
ج - خب من ازطرفی خیلی خوشحال بودم که‌آیندگان درصف اول مبارزه‌برضد آخوندها است هرچندازموضع چپ این مبارزه‌را میکرد ولی درآن شرایط موضع دیگری نبودکه‌بشودخمینی را موردحمله‌قراردادد. ازموضع سلطنت طلب نمیشدبا خمینی درافتادویکروزیا یکدقیقه‌دوام

آوردولی ازموضع چپ تا ششماه این کار را نجام گرفت. من با موضع چپ روزنامه مطلقا موافق نبودم ولی ازمبارزه‌ی شجاعانه‌ائی که روزنامه آیندگان درآن شش ماه با رژیم خمینی وبا شخص خمینی کرد فوق العاده سربلند هستم ومعتقد هستم که آن روزنامه سهم خیلی مهمی درتضعیف درازمدت رژیم خمینی درآن ماهها داشت. این یکی ازجنبه‌های مثبت زندگی من درآن روزها بود البته من هیچ تماسی با روزنامه نداشتم، تماس با هیچکسی که رژیم میتوانست تصورکند که با من نزدیک است نمی گرفتم برای اینکه نزدیک ترین راه برای دست یافتن بمن ازطریق آنها میبود. به دوستانی پناه برده بودم که کمتر به نزدیکی ودوستی با من مشهور بودند. ولی خیلی خیلی تجربه خوبی بود دیدن این مبارزه‌ای که روزنامه آیندگان میکرد.

س - مگرنویسندگان آیندگان همان نویسندگان قبل بودند؟

ج - عموما" همان نویسندگان قبل بودند وچون درداخل روزنامه آیندگان یک مبارزه قدردانی درگرفت وبعدا زاینکه من ازروزنامه وبعد هم ازدولت رفتم یکعده‌ای از آیندگان رفته‌بودند وبقیه‌مانده‌بودند. اکثریت همان کسانی بودند که با من همکاری میکردند ویکعده هم ازخارج چون تنها تریبونی بود برضدخمینی مقالاتشان را درآیندگان چاپ میکردند.

س - در کتاب شما گفتاری دارید درباره کمی هائی که در پنجاه سال برنامه پیشرفت کشور ایران بوده ، منتهی یک سئوالی من داشتم درباره آن واینکه آیا شما فکر میکنیدکه یکی از مشکل ترین و یا بزرگترین کمبودهائی که توی آن برنامه پیشرفت بود کمبود و یا حتی نبودن یک دید سیاسی بود یعنی یک برنامه سیاسی یک ساختمان خانه سیاسی جزو این فکرها نبود فشار روی اقتصاد فشار روی پیدایش مدارس فشار روی یک سری فاکتورهائی که خوب ، همه میدانند . . . . ولی هیچ فکر اصلا" اساسی برای اینکه این حکومت در کشور چه باشد اصلا" نبود یعنی یک کمبود به اصطلاح انتلکتوالی بود برای اینکه خوب بالاخره فکر پیشرفت یک فکر فقط شاه وارد باشد نبود یک عده‌ای

ج - کاملا" صحیح است مشکل اساسی این بود که استراتژی توسعه را یک نفر طرح میکرد

تصمیم میگرفت درباره‌اش و اجرا میکرد یا سعی میکرد همه این کارها را بهرحال به خودش نسبت بدهد . تمرکز بیش از اندازه همه چیز در یک نفر چه در دوره رضاشاه چه در دوره محمد رضاشاه سبب شد که این استراتژی این کوشش برای توسعه و نوسازی مملکت ناقص بماند . اما مشکل دیگری که میشود آورد و بنظر من اهمیتش کمتر از این نیست از آنجاست که اصولا" این استراتژی در هدف های خودش کامیاب نشده ولی در هدف های اقتصادی و اجتماعی اش و در نتیجه فرصت اینکه به سیاست بپردازد و سرایت بکند به اصطلاح این پیشرفت‌ها پیش نیآمد. اگر ما در ایران توانسته بودیم مسائل اولیه اقتصادی را حل بکنیم خیلی آسان تر میشد وارد مسائل سیاسی بشویم وارد کار نوسازی سیاسی بشویم از بس تا آخر در گیر مسائل اقتصادی بودیم و کمبودهای اقتصادی و دست و پا زدن ها برای بیرون آمدن از این مشکل نه فرصت پیش میآمد نه خالی از خطر بود پرداختن به مسائل سیاسی . در این شک نیست که توسعه یک جامعه نوسازی یک جامعه از سیاست باید شروع بشود ولی خوب ، درکشور ما به این صورت از سیاست شروع شد که یک حکومت مرکزی و یک دستگاه اداری که قادر بود یک کارهائی را انجام بدهد بوجود آمد این خودش یک مقدمه بسیار خوبیست ، بهتر از همه این بود که ما یک رژیم مشارکتی یک رژیمی که در آن مسئله مشروعیت حکومت دائما" مطرح نباشد میداشتیم از آنجا شروع میکردیم ولی خوب ، این از عهده اجتماع ایرانی و تاریخ ایران خارج بود یک همچین چیزی . آن مقدار که توانستیم از عهده برآمدیم که همان حکومتی که قادر باشد کارهائی را انجام بدهد و یک مقداری اطمینان به مردم بدهد که روی آینده نسبتا" درازمدتشان بتوانند برنامه‌ریزی و فکر بکنند این خودش مقدمه خوبی بود.

روایت کننده : آقای داریوش همایون

تاریخ مصاحبه : سوم اکتبر ۱۹۸۳

محل مصاحبه : واشنگتن ـ آمریکا

مصاحبه کننده : جان مژدهی

نوار شماره : ۷

منتهی سیاستهای غلطی اتخاذشدوبدتراز آن این سیاستها خیلی بداجرا شدوهمانطوریکه گفتم بعداز ۵۷ سال ما هنوزدربسیاری ازموارددبا مطلاح درخم یک کوچه بودیم . ما با یک کوهی ازمشکلات روبروبودیم که هرنوع نوآوری سیاسی را مقداری خطرناک جلوه میداد ومقداری هم اصلاً فرصت باقی نمی ماندبرای پرداختن به آنها . اما برگردیم به اصل سئوال شما این کاملاً صحیح است هیچوقت نه درآن آغاز ونه درآن پایان یک تصویردرستی ازوضع سیاسی که مملکت باید داشته باشد ، هدفهای سیاسی جامعه وجود نداشت . شاه مسلماً " توی این مایه ها اصلاً " نبودوفکرنمیکرد. کارها جنبه ی بقول انگلیسها Ad Hoc داشت ، پرکردن چاله وچوله هائی که وسط راه پیش میآمد وهمه ی آنها موکول به آینده میشد آینده ای که مسائل اقتصادی واجتماعی حل شده باشد اما ازطرف دیگرخودآن مشکل سیاسی مانع میشدکه آن مشکل اقتصادی حل بشود.

س ـ شما درزمانی که حکومت شاه مطلق شدیعنی درسال ۱۹۶۳ وخروج خمینی ازایران وافتادن کابینه ی شریف امامی وبعدروی کارآمدن علم وافتادن امینی ، آیا در آن زمان شما ویا دوستان واطرافیان شما حس کردندکه این حکومت با زعوض شده وحالا قدرت در یکنفرمتمرکزشد یا این حس ازهمان زمان کودتا بود.

س ـ نخیر ، کاملاً" دوره ی بین ۱۳۴۲ ـ ۱۳۳۲ آشکاربودکه شاه متزلزل بودوشدیداً " در خطر. یکی ازبدترین دوره های سلطنت شاه اتفاقاً " همان ده سال بود. حکومتها ناکافی ، ناکارآمد ، فسادخیلی زیادوبن بست همه جانبه . شاه اگردست به اقدام

اصلاحات ارضی بعداً "تمیز دمسلماً" هما نموقع رفته بود. اعلام اصلاحات ارضی درسال ۱۳۴۰ و اصلاحات دیگری درسال ۱۳۴۱ اعلام شدیک روح تازه ای به رژیم پادشاه داد ویک روح تازه ای به امثال من داد که ما اصلاً" دست شسته بودیم وامیدچندانی نداشتیم که آن مملکت به جائی برسد با آن عده ای که حکومت میکردند درآن مملکت. سال ۴۲ - ۱۳۴۱ یک شروعی بودخیلی امیدبخش. من خودم ازمدافعان خیلی پروپا قرص اصلاحات ارضی بودم وتا آخرهم از آن برنامه اصلاحی که شاه اعلام کردوبهمرفته طرفداری میکردم جز بعضی ازمواردش که یا قابل این حرفها نبودویا خیلی پیش ازموقع یا اصلاً" زائدبود مثل سهیم کردن کارگران درسهام کارخانه ها ویا حتی درسودکارخانه ها. این ها کارهای نمایشی بودوبهیچ جاهم نرسیدولی اصل کار، اصل برنامه اصلاحی که شاه اعلام کرد حرکت تازه ای به جامعه ایران داد ومسائل خیلی اساسی آن جامعه راحل کرد مثل مسئله ی زنان، مسئله مالکیت های بزرگ فئودالی وتأثیری که فئودالها درسیاست ایران داشتند. اینها حقیقتاً" کارهای تاریخی بودکه شاه کرد. بعددرآن دوره ی پانزده ساله کشورما شاهدپیشرفتهای بی سابقه ای شد. صرفنظرازکم وکاستی هائی که ما درهمان مدت داشتیم ولی منکرآن پیشرفتها نمیتوانیم بشویم. متأسفانه این پیشرفتها باندازه کافی نبود وشاه نتوانست یک فورمول سیاسی پیدا بکندبرای اینکه آن مشکل اقتصادی که آنقدربه آن توجه داشت بتواندحل بکند. در روبرخودش را باز پرکرداز کسانیکه فاقدابتکارشدندبعلت فشاری که از بالا به آنها وارد میآمد ودرگیررقابتهای شخصی وسیاسی همدیگررا خنثی و بی اثرکردند. شاه اقلاً" میتوانست یک دستگاه حکومتی بهم بسته ی منسجمی درست بکند، اقلاً" میتوانست یک طبقاتی ازاجتماع را متعهدکندکه پشت سرش بایستند. اقلاً" میتوانست ارتش را ازاین حالت که فقط نتوانندکودتا بکننددربیاورد ودرموقعی که میتوانست ازآن استفاده بکندبه ارتش روی بیاورد ولی متأسفانه هیچکدام ازاینها نشد. نه آن ارتش را توانست بکارببرد ازبس ازآن ارتش میترسید، بنظرمن تا پایان از آن ارتش خیلی بیشترازخمینی میترسید. نه دستگاه اداری را توانست آنطورراضی کنـد وبرگردهم نگه داردکه یک سنگری برای حفظ رژیم شودونه درداخل طبقات اجتماعی توانست گروههای متعهدی نسبت به خودورژیم خودبوجودبیاورد. درپایان همه را به سادگی وبه

مفت وبرا یگا ن ا زدست دا د .

س ــ شما دررفت وآ مدها ی خودتا ن بەدربا رهیچ حس نمیکردیدکەشا یدمشکل کا ردربا ربا شد یا ا ینکەدرکا رها ی دولت دخا لت کنند ؟

ج ــ نەمشکل کا ررا بطەی شخصی شا ەبا دەپا نزدەنفرآدم بود . مثلا" وا قعا " با کمـا ل جرأت میشودمسئلەا سا سی ا یرا ن را توی همین خلاصەکرد . ما گرفتا ریک عدەآدم بودیم کەرا بطەها ی خا صی با شا ەدا شتند . یکی ا زلحا ظ خویشا وندی آنقدربەا ونزدیک بـودو آنقدررویش تا شیرمیکردکەهیچکا ریش نمیشدکرد هیچ جوردست بەآ ن نمیشدزد . یکـی درموا قع خا صی درتا ریخ زندگی پا دشا ه بەا وخدما تی ا نجا مدا دەبودکەبەسبـبآ ن خدما ت دیگرکا ریش نمیشدکرد . یکی درهما ن موقع کەدردولت بودوکا رمیکردبا شا ەیک روا بط خا صیدا شت ، روا بط خصوصی دا شت ،شا یدما لی بهرنحو ،با ندا زەا ی موردا عتما دشا ەبودکەهرکا ری میتوا نست بکندوا مثا ل ا ینها ا ین دەپا نزدەنفررا من ا سمشا ن را Untouchables گذا شتە بودم درآنموقع درا یرا ن . بەا ینها دست نمیشدزدوا ین Untouchables رویا شا رەبەآ ن سری مشهورتلویزیونی هم کەرا جع بەگا نگسترها ی شیگا کودرسا لها ی ۳۰ چون کا رها یشا ن هم بی شبا هت بەآ ن عدەنبود . ا ین گروه دست نزدنی ، ا ین گروه Untouchables و را بطەی خا صشا ن با شا ەبودکەمشکل ا سا سی مملکت بود . ا ینها همەچیزرا میتوا نستنـد ا زمسیرطبیعی ا ش خا رج بکنندوشا ەروی ملاحظا تی کەا زا ینها دا شت ، وشا ەخیلی آدم محجوبی بود خیلی آدم نا توا نی درا ین زمینەها بودوخیلی قا بل تا شیربود خیلیزودا زا ین را هها میشدروی ا ونفوذکرد . دربا ربتنها ئی نبود ، درهمەی شئون مملکت ا ین عدەنفوذ کـردە بودند . بعضی ا زآنها سمت دربا ری هم نداشتند بیشترشا ن نداشتند ولی ا گردربا ررابمعنی شا ه بگیریم بلـه ا ین ا رتبا ط خا ص ا ینها با شا ه سبب شدەبودکەا ین مشکل درمملکت با شـد کەهمەچیزبا یدا زمسیرش خا رج بشود وهمەچیزبەا ینها مربوط میشد . هرچەپول بزرگ بـود با لاخرەبیک ترتیبی بەا ین دەپا نزدەنفرمربوط میشد . من همیشەمیگفتم‌کە مسئلەی ا یرا ن فقط یک مسئلەی ا قتصا دی یا جا معەشنا سی نیست ، یک مسئلەزیست شنا سی ا ست . ما با یـد منتظربا شیم دست طبیعت بتدریج تصفیەبکندوا ین موا نع راا زسررا ەپیشرفت ا ین مملکت برداردوترا ژدی ا یرا ن درا ین بودکەدا شت ا ینطورمیشد ، بتدریج دوروبرخا لی میشـد

بتدریج عامل بیولوژیک داشت کارتاریخی خودش را برای ایران میکردواین انقلاب خیلی پیش از موقع اتفاق افتاد. یا بهتر است بگویم خیلی بیموقع اتفاق افتاد. هیچ ضرورتی نبود چون برای تغییرا وضاع ایران زمینه آماده شده بود. یک تغییرکاملا در یک Change of Guard دیگردرسال ۱۳۵۷ درجریان بود. یعنی درسالهای ۵۰ واوایل ۶۰ هجری مسلماً این تغییرصورت میگرفت وهمه چیز میتوانست عوض شودوخیلی مردم حماقت کردندکه ریختند توی خیابانها وعکس خمینی را توی ماه دیدند. خیلی خیلی حماقت کردند خیلی بیموقع اینکارراکردند.

س ـ درکتابتان دراندیشه دومش شما اصراردارید که انقلاب ایران کاربا صطلاح خارجی ها نبوده وبه آن خیلی تکیه میکنید. رویهمرفته شما فکرمیکنید این طرزفکرسیاسی که مسئولیت بیشترحرکات سیاسی ایران را تبدیل به یک نتیجه گیری درخارج ازکشور ازکجا ریشه پیدا کرد؟

ج ـ ریشه اش یکی درروانشناسی ایرانی است که بعدازدویست سال مداخله ی دائمی ومکرر خارجی نمیتواندذهن خودش را ازاین نفوذجادوئی خارجی ها درامورایران آزادبکندو حتی اگریک کشوری مثل انگلستان حقیقتاً" وعملاً" با هرمعیارازجرگه ی قدرتهای جهانی خارج شده باشدبازیک اختیارات ویک نفوذ خارق العاده ای به آن نسبت میدهد. دوم اینکه برای انسان بسیارآسانتراست شانه ی خودش را اززیربارمسئولیت خارج بکند ویک کسی را پیدا کندوبه گردن اوبیاندازد. ایرانیها یک حماقت عظیمی کردند، یک اقدام به خودکشی دسته جمعی کردند وبرایشان خیلی سخت است که بگویندما اینکارراکردیم. منصف ترین آنها مینویسد، دریک مجله ای خواندم ، که این من نبودم که انقلاب کردم من را فریب دادند. خودش را جدا میکنداز آن خودفریب خورده. معلوم نیست این دوتا خوددارد مثل اینکه یک خودی داردکه فریب نخورده ومسئولیتی ندارد ویک خودی که فریب خورده است. این دیگرآخرین فداکاری است که میتوانندداراین زمینه بکنند. البته جای پای خارجی درانقلاب ایران هست ، دست خارجی خیلی جاها پیدا میشود. بهرحال ما میدانیم که دروزارت خارجه آمریکا یک عده ای تاپایان ایستاده بودندکه شاه بروودورژیم تغییربکند. باشاه دشمن بودند، این هست که مبارزه حقوق بشرکارتربه مخالفان داخلی

شاه‌جرات داد و آنها را بجائی رساندکه از پیوستن به‌حکومت برگشتند و در مقابلش ایستادند.
من میدانم که در سالهای آخر رژیم شاه بسیاری از رهبران جبهه‌ی ملی میخواستند به حکومت بپیوندند. خودخمینی وسیله‌فرستاده‌بودکه به ایران برگردد و در یک گوشه‌ای برود و آخرین سالها ش را بگذراند ولی وقتی که در آمریکا وضع عوض شد و یک وجهه ضدرژیم ایران در آغاز حکومت کارتر بخودش گرفت تمام اینها جرأت پیدا کردند و دیگر نشد بترتیب دیگری آنها را خنثی کرد. یا را دیوی سخن پراکنی انگلستان کاری کردکه اگر خودخمینی یک را دیودرخارج از ایران گذاشته‌بودنمیتوانست آن کار را انجام دهد اینها هست. یک چیزهائی که برای ایرانیها که جنبه‌سمبول پیدا کرده مثل مسافرت هایزر یا کنفرانس سران گوادولوپ آنها هم به‌کمک آمدند درصورتیکه بنظرمن آنها اصلا" نامربوط است. آنها درمواقعی اتفاق افتادکه‌دیگرچیزی ازرژیم ایران ومملکت باقی نمانده‌بود. هایزروقتی آمدکه‌ناه رتش بودونه‌شاه‌بود، دیگرهمه‌چیز تمام شده‌بود. هایزرباهرمأموریتی آمده‌بودشکست میخورد بخصوص خودش هم آدم این کارنبود. یاگوادولوپ وقتی شدکه‌دیگردرژانویه که‌اصلا" اساس مملکت متزلزل شده‌بود.نه، آنها برای کسی که‌مطالعه‌کرده‌باشداهمیت ندارد ولی درروانشناسی ایرانی، درآن شرایط سیاسی خاص آنوقت ایران خب پرمعنی جلوه میکند.
بهرحال خارجی ها سهم خودشان را داشتند ازحماقت، از ندانم‌کاری،از طمع کاری، از فریب دادن خودکه‌بله با اینها میتوانیم بسازیم واینها مذهبی هستندوجلوی کمونیستها را حالا هرچه‌هم شد لااقل میگیرند ازاین حرفها زدند ولی اساس‌کار این بودکه‌ایرانیها نخواستندبفهمندکه‌به‌دست خودشان تیشه‌به‌ریشه‌خودشان زدندوسعی کردندکه‌گناه‌را به‌گردن دیگران بیاندازند.
س ـ ما بین کادرسیاسی ایران که‌شما می شناختیداین طرزفکردرقدیم هم بود؟
ج ـ بشدت.
س ـ ممکن است مثالی ازاین طرزفکردرموردوزرا بفرمائید.
ج ـ عرض شودکه‌آنموقع این را باید‌عرض‌کنم که‌چون شاه یه‌کسانی که‌بستگی با خارجیها داشتندخیلی با سوء ظن نگاه میکرد چون ازخودش اطمینان داشت همه‌جورارتباط هم

میگرفت اما درزیردستان خودش مطلقا " نمی پسندید. مسلما " کسان با آن صراحت صحبت نمیکردند که هرکاری زیرسرآمریکا یا انگلیس است ولی خوب شما توی محافل حاکم ایران وقتی قدم میزدید وحرکت میکردید این احساس اطاعتی که از قدرتهای خارجی در این ها بودکاملا" آشکار بود. بهرحال ایران را نه قلمرو انگلستان ولی قلمرو نفوذ آمریکا همه آنها میدانستند واتکاء رژیم سراپا به آمریکا بودوآن طبیعی بود جلوی شوروی ، بهر حال آنموقع ، ناچاربودیم که اتکاء خارجی داشته باشیم. ازاین ببعد من فکرمیکنم ایران صلاح وصرفه اش دراین است که سعی بکند بین دوقدرت جهانی یک فاصله ای برای خودش بیاندازدویک جائی برای خودش درست بکند وبهیچکدام وابسته نباشد وبهیچکدام زیاد نزدیک نشود چون خودکشی است برای ایران نزدیک شدن بیش ازاندازه بهرکدام. ولی خوب درشرایط ایران دوره‌ی محمدرضا شاه پشتیبانی آمریکا برای ایران یک ضرورت حیاتی بود. نه نمیتوانم انگشت روی موردخاصی بگذارم که مثلا" یک وزیری چون پای آمریکا درمیان بودگذشت کرد. نه اما روحیه‌ی عمومی این بودکه بالاخره آمریکا تا هست ما میتوانیم آزادی عمل دراین گوشه دنیا داشته باشیم.

س- یک موضوع جالبی را همین حالا فهمیدیم که شما گفتید که میدانید عده ای ازجبهه ملی درآن اواخر میخواستند وارد حکومت ودولت بشوند ویاآیت الله خمینی تقاضا کرده بود که به ایران برگردد. درباره‌ی این موضوع اگرممکن است بیشترتوضیح بدهید.

ج- بله مثلا" راجع به خمینی بایدبگویم که یک مدیرکل اوقاف بودکه بعدا " به زندان افتاد. این مدیرکل اوقاف که به عراق رفته بود کسان خمینی با او درآنجا تماس گرفته بودند. اوبه ایران آمدوبه هویدا گزارش داد.

س- این درچه سالی است؟

ج- دوسه سال پیش ازانقلاب ، دقیقا " حالا یادم نیست ولی دویاسه سال قبل ازانقلاب ۱۳۵۷ بود - بعدازه ۱۹۷۵ که آزادشد بین ۷۷ - ۱۹۷۵ یعنی دوسالی قبل ازانقلاب ،کسان خمینی بااوتماس گرفته بودند که اودیگرپیرشده است ومیخواهدبه ایران بیاید وکاری هم ندارد وکاری هم نخواهدکرد. صحبت این بودکه یک باغی دربروجرد یاجای دیگر بخرند وخمینی با خانواده اش درآنجا برود وزندگی کند. نصیری که درآنموقع رئیس سازمان

امنیت بودمخالفت کرد، هویدا نخست وزیربود، واین فکرمجمل ماند. یاافرادجبهه ملی که اظهارعلاقه ای شده بودوتماسهائی گرفته بودند مثلا" خودبختیارقرار بودبه کابینه ی آموزگاربیاید چون وقتی مادردولت بودیم صحبتی شده بودکه ممکن است بختیاربه کابینه بیاید. یافروهرصحبتی شده بودکه ممکن است بیاید. نه اینکه تصمیم گرفتندواعلام کردندولی یک تماسهائی شروع شده بود یعنی احساس خستگی وبیهودگی درجبهه ملی پیدا شده بودکه خب این مبارزه فایده ای ندارد وازآمریکا دوستانشان به آنها رساندندکه وضع آنجا عوض شده وهمه ی آنها جرأت پیدا کردند. خودبازرگان گفته بودکه مبارزه حقوق بشربما جرأت ودلگرمی داد.

گفتگو با تیمسار فضل الله همایونی

فرمانده لشگر لرستان، خوزستان،کردستان

نماینده مجلس شورای ملی دوره ۲۰ از تهران

نماینده مجالس ۲۱، ۲۲ و ۲۳ از طرحان کوهدشت

روایت کننده : تیمسار فضل الله همایونی

تاریخ مصاحبه : پنجم اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار فضل الله همایونی ۵ اکتبر ۱۹۸۴ در شهر لندن ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - تیمسار در بدو امر میخواستم خواهش کنم که سرکار یک خلاصه ای راجع به سوابق پدر و خانواده پدریتان بفرمائید .

ج - پدر من غیر نظامی بود و شغلش لشکرنویس در آن موقع بنام لشکرنویس میگفتند متصدیانی که در ولایات میرفتند و امور لشکری را از نقطه نظر اداری انجام میدادند لشکرنویس میگفتند . پس از کودتا و تغییر رژیم پدرم به سمت رئیس حسابداری بروجرد منصوب شد . از آنجا به تهران رفت و در مالیه کل قشون عهده دار رئیس یکی از دوائر آنجا شد . بعد چون به سن بازنشستگی رسیده بود تقاضا کرد که خود را بازنشسته بکند ، در سال ۱۳۲۰ بود .

س - یک خصوصیاتی از فامیل مادری اگر بفرمائید ممنون میشوم .

ج - فامیل مادریم همه اهل تجارت و بازرگان بودند . حتی پدر مادرم یکی از تجار یزد بود و به تهران آمده بود و مقیم شده بود و در آنجا به تجارت مشغول شد . در اواخر سنین عمرش خودش را کنار کشید چون دید نمیتواند به شخصه به امور تجارت رسیدگی بکند برای اینکه حیف و میلی در اموال مردم نشود کنار گرفت و در سن ۷۰ سالگی فوت کرد .

س - حالا راجع به تاریخ و محل تولد خود سرکار .

بنده درسال ۱۲۸۲ درتهران بەدنیا آمدم . پس ازطی سالهای طفولیت بەدبستان هدایت رفتم وازآنجا پس ازطی دبیرستان هدایت واردمدرسه نظام وزارت جنگ شدم. مقارن کودتا افسرشدم وبەلشکرغرب مأمورشدم .

س - ورودبەرشتەی نظامی یک امرطبیعی برای شمابود ازطفولیت یا اینکه ... چەباعث شد کەتصمیم بگیرید

ج - نه چون پدرم هم درهمین رشته بود درواقع ایشان مشوق شدندکەما دراین رشته خدمت کنیم، بەاین مناسبت بندەواردخدمت ارتش شدم.

س - هم دورەهای سرکاردردبیرستان یا مدرسه نظام ؟

ج - واللەهم دورەهای بندەدرمدرسه نظام کەافسرانی هستندکەالان هیچکدامشان نیستند. همەازبین رفتند.

س - ولی آنهاکه بااصطلاح صاحبنام می شدندواینها کی ها بودند؟

ج - مثلا" فرض بفرمائید آنهائی کەبودندمثلا " ، درقبل ازما البته - درسنین قبل ازما ، رزم‌آرا بوده ، عرض کنم که ، میرجلالی بوده ، هدایت بوده .

س - حالا رشتەی کلام راخودسرکاربهرترتیبی کەمایل هستید بەدست بگیریدوآن خاطراتی که ازبااصطلاح دوران اول ورودبەکاردرارتش داریدومفیدمیدانیدکەدرتاریخ ثبت بشودبهر ترتیبی کەخودتان مایل هستید بفرمائید.

ج - عرض کنم درطول بیست ونەسال خدمت بندەشاهدیک وقایع وحوادثی بودم‌کەقسمتی از آن همان وقایع وحوادث راکەبنظرم میرسدبەاستحضارتان میرسانم . درسال ۱۳۰۴ که مجلس شورای ملی بەانقراض سلطنت قاجاریەرأی داد وحکومت موقتی رابەسردارسپه تفویض کرد مجلس مؤسسان تشکیل وتکلیف رژیم تعیین ورضاشاه بەسلطنت رسید. ولی چون تاجگذاری نشده بود برای تحویل سال وجشن نوروزی رضاشاه درتهران نماندند، بیست ونهم اسفندبدون اطلاع قبلی بەلرستان حرکت نمودند، البته سفارش شده‌بود هیچگونه خبری دراین مورد منتشرنشود. ازقم بەاراک عبورنمودبه‌ملایرمیرسند. درابتدای شهراستواری کەدرجلوی اتوموبیل بوده‌پیاده‌میشود کەازخانەهای مسیرشهربپرسد برای یکشب اتاق خالی دارند ؟

دریکی ازمنازل مقدم توقف میکنند. ملتزمین را هم مرخص مینمایندبه داخل شهربروند. بعدازاینکه فرماندا روماًمورین انتظامی ازجریان مطلع میشوند خانه های اطراف راماًمور تأمینی میگذارند. فرمانده لشکرغرب که تیپ لرستان هم جزوآن بوده مرکزش درکرمانشاهان قرارداشت. رئیس تلگرافخانه اراک فرمانده لشکرغرب راکه درآنموقع سرتیپ محمدشاه بختی بودمطلع میسازد. مشارالیه بلافاصله ازکرمانشاه حرکت ودراواخرشب به ملایرمیرسدومطلع میشود رضاشاه به آن صورت منزل گزیدند. چون ازبرنامه وساعت حرکت هم کسی مطلع نبود اتوموبیلش رادرب منزلی که رضاشاه توقف داشته نگاه میدارد ودرداخل اتوموبیل می-خوابد. ساعت ۵ صبح وقتی رضاشاه بیرون میآید سرتیپ شاه بختی اداى احترام مینماید. می پرسد"خبرآمدن مارا ازکجا مطلع شدید؟" جواب میدهد"خورشیدکه می تابد نورش عالمگیر است." رضاشاه ازاین حاضرجوابی تبسم مینمایدوجمله ی اوراتکرارمیکنند. بعدازملایر به بروجردوعصربه خرم آبادعزیمت مینمایند. تمام واحدهای موجوددرخرم آباد برای احترام درخارج ازشهرمستقرشدند. رضاشاه ازجلوی صفوف عبورنموده وافرادهورا می-کشیدند. بعدازتحویل سال تمام افسران درحیاط منزلی که رضاشاه توقف داشتند حضور یافتند. من هم با درجه ستوان یکمی جزوآنها بودم. رضاشاه باشنل آبی ازطبقه ی دوم عمارت پائین آمد. دراینموقع طاووسی که روی تخته لانه اش ایستاده بودشروع به بال زدن وصداکردن نمود. قاسم مقام الملک رفیع که معمم ودرداخل حیاط ایستاده بود دست زدوباصدای بلندچندمرتبه گفت، "شکوه" رضاشاه به افسران نزدیک شد. سرتیپ شاه بختی درجه خدمتگزاری ومیهن پرستی افسران وافراد تیپ لرستان رابه استحضارشان رساند. درجواب توجه خودشان رابه لرستان فوق العاده دانستند چون نوروزسال اول سلطنت را به لرستان آمده وباافسران میگذرانند. بهرافسر یک لیره عیدی دادندوتیپ لرستان را به تیپ گاردسپه مفتخرنمودند. بعدازظهراول فروردین تمام قوای موجودلرستان درخارج شهرصف آرائی کرد. ایشان پس ازسان ابتداافسران رااحضاروباآنها صحبت نمودند وبیان داشتند، " اگربعنوان مقام سلطنت به لرستان نیامده بودم وفقط بعنوان فرمانده کل قواآمده بودم فرمانده هنگ وگردانها اعدام، فرمانده گروهان هااخراج، فرمانده هان

دسته ده سال حبس . زیرا هرروزصبح که گزارشات ارکان حرب میرسد درتصادفات داخلی منطقه وبرخوردبا اشرار ومتمردین چندین سرباز کشته شدند ولی صاحب منصبی با آنها کشته نشده . اگر از امروز ببعد چنین وضعی تجدید شود مجازاتهای شدیدرا اعمال میکنم وبایستی در اسرع وقت درتمامی این منطقه امنیت به تمام معنا برقرار شود. بعددرجه داران را احضار میکند. بعداز احضار مرحمت فرمودند " خدمات همه شماها وافراد مورد توجه من است و بایستی تذکری بدهم که حق ندارید درتصادفات با اشرار از ۴۰۰ متربیشترتیراندازی نمائید ." برای تعیین این فاصله سپهبدرزم آرا که آنموقع درجه سروانی داشت مأمورشد با قدم این فاصله را تعیین ودرآنجا علامت گذاری نماید تا همه ببینند وبه ذهن بسپارند. سپس بطرف عشایری که درجلگه ماهسورنزدیک خرم آباددرچادرزندگی مینمودند تشریف بردند وبه عده ای ازآنها سکه طلا مرحمت شد، روزبعدبه تهران مراجعت فرمودند.

در ۱۳۰۵ با یک گروهان مأمورشدم مهندسین راهسازی که مهندس سوئدی بنام چرنسکی در رأس آنها بود جهت نقشه برداری ، احداث جاده خرم آبادبسمت دزفول را محافظت نمایم وآنها را تأمین نمایم. درا ینموقع ستونهای نظامی به فرماندهی سرتیپ شاه بختی فرمانده لشکرغرب برای تعقیب طوایف متمرد لرستان به سمت سرهان وهوایون عزیمت نمودند ودر سرخدم لری به محاصره طوایف متمرد به سرکردگی علیمحمد غضنفری ومیرزا محمدخان میر سیمره قرارگرفتند. نقشه برداری جاده مداومت داشت . ازتنگ تیرگذشته به نزدیک امامزاده حیات الغیب رسیدیم. نقشه برداری تا این محل با تمام رسید. ازخرم آباد شروع به راهسازی نمودند وگروههای محافظ درنقاط حساس مستقربودند. درا ینموقع از فرمانده لشکردستوررسید عده ی کمی را درتأمین جاده گذارده با بقیه گروهان خود خوارباروار ومحمولاتی که جهت این ستون ها به تنگ تیررسیده اسکورت وپائین ارتفاعات محاصره شده برسانیدکه شبانه بوسیله افرادمحلی با کوله بار وقرارگاه برسانند. این دستورعملی شد .چون راه کوهستانی بودووسیله ی نقلیه ی دیگری نبود ششصدگاو ازعشایردرخواست وبارگیری شدوعازم شدیم. باسختی ومشقت بیست کیلومترراه رفتیم . درآنجا برای رفع خستگی متوقف واطلاع حاصل شد که یک قسمت ازعشایرمتمرد چون مطلع شدند درتنگ تیر

تمرکزاتی شده بقصد تعرض درحرکت هستند . بلافاصله شبانه بطرف مقصدحرکت کردیم . ولی اشرار مزبورشب بعدا رتفاعات تنگ تیررا اشغال ویک اسواران ودسته پیاده که همانروزاز خرم آبادبه فرماندهی سرهنگ حسن آقا باشی رسیده ومأموربودندبه ستونی که آذوقه را میرسانند ملحق شوند اذان صبح موقع حرکت اسواران حمله ورشده هفت نفردرجه دار وسرباز را مقتول وعده دیگری را مجروح و تعدادزیادی ازاسبهای اسواران که رها شده بودند به یغما میبرند . درهمان ضمن دسته ی دیگری به گروهی ازسربازان که نزدیک امامزاده بودند نیزحمله کرده وچندین نفررا مجروح واشیه ی موجودرا به غارت میبرند . گروهانی که بامن بودند به پای گردنه ی گرازرسیده درآنجا مستقر نیروی تأمینی گذارده آذوقه به محمولات را تحویل، فرمانده دسته سوارکه قبل ازمحاصره به آنجا مأمورشده بودندواگذار، در این ضمن بوسیله دیده بانان اطلاع رسیدقسمتی زیادی ازسوارمسلح عشایری ازدامنه ی کوه درحال پیشروی هستند . قسمتهای مقدم آنها با گروهان درگیرشد ولی چون دراین مدت موضع آرایش شده بودکاری نتوانستندازپیش ببرند . چندنفرنظامی وچندنفراز متمردین مجروح شدند . دسته سوارفوق الذکر هم با یک دسته سوارازعشایر خودی بمنظوراشغال ارتباط عقب ترازقرارگاه خارج وازفاصله ی دوربا متمردین تیراندازی ردوبدل کردند تا شب بعدبا متمردین درحال درگیری بودیم .نزدیک اذان صبح آنها با روشن کردن آتش بوسیله چوبهای جنگل مواضع را تخلیه بعقب رفتند . خواربار ومحمولاتی را چندشب بوسیله کوله بارافرادعشایربه اردو رساندیم . دراینموقع هنگ پیاده پهلوی ازمرکزاعزام وبطرف سرخدم لری پیشروی نمود وبمن دستوررسید گروهان را به تنگ تیرمعاودت داده ، مأموریت خودرا که حفاظت ازمهندسین راهسازی است ادامه دهم. هنگ پهلوی پس ازنزدیک شدن به سرخدم لری عشایرمتمرد و مهاجم پس از۳۷ روزمحاصره پراکنده وقسمت اعظم آنها تسلیم وخلع سلاح شدند . رضاشاه شمشیرمرصعی بوسیله سرهنگ محمود امیرطهماسب به افتخارسرتیپ محمدشاه بختی فرستادند وازایشان قدردانی فرمودند .گروهان من پس ازرسیدن به تنگ تیر دوروزبعدامیرلشکرطهماسبی سواره سب ودوسواربه تنگ تیرآمدند . معلوم شدایشان وزیرطرق وشوارع هستند وجهت سرکشی به راهسازی آمدند . اولین مرتبه ای

بودکه ایشان را ملاقات مینمودم .بعداز آگاهی از جریان اموردستوردادند هرچه ممکن است عشایررا تشویـــــق ووادارنمایم درجاده مشغول کارراهسازی شوندپس ازچندساعت توقف مراجعت نمودند.

سه ماه بعدا میرلشکرطهماسب برگشتند دراین مدت دوسه هزارنفری ازعشایرچنگنـــی به کار مشغول بودند. ازتهران هم یک گروهی ازنظامی راهسازوافسران مهندسین رسیده بودنـــد سیم کشی تلفن هم به تنگ تیراتصال پیداکرده است. اظهارداشتند،" چون اعلیحضـــرت به لرستان تشریف میآورند من برای سرکشی ودیدن وضعیت آمده ام. بکشب خرم آبادمیمانم وبه تهران میروم ودرمعیت اعلیحضرت مراجعت میکنم."پس ازچندین ساعت توقف وصـــدور دستوراتی به خرم آبادمراجعت نمودند. روزبعدباتلفن مطلع شدیم امیرلشکرظهرازخرم آباد با اتوموبیل به سمت بروجرد حرکت میکنند. درحین عبورازگردنه رازان دسته ای ازاشرار غایت رحمت که برای غارت وچپاول به محل موردنظرمیرفتند موقع عبوردروسط گردنه ملاحظه میکنندا توموبیلی که آنموقع بندرت رفت وآمدمینمود بسمت گردنه میآید. درشکاف کنار جاده مخفی شده همینکه اتوموبیل میرسد بسمت آن شلیک میکنند. منشی وامیرلشکربسختـــی مجروح میشوند وچون گلوله ها سربی بوده تمام احشاء وامعاء شکم امیرلشکرازسمتی کــــه گلوله خارج شده دهانه بازکرده وبه داخل دامن ایشان میریزد. اشـــرار پس ازرسیدن به اتوموبیل میپرسندکی هستی ؟ خودایشان میگویند،" ستوان عبدالله." آنها هم دیگـــر چیزی نگفته دنبال کارخودمیرود. ازصدای گلوله ها عمله ها که درپائین گردنه کارمیکردند بالا آمده امیرلشکررا دریک کفه چوبی خاک کشی گذارده به داخل ده رازان میرساننـــد و باتلفن به بروجردوخرم آباداطلاع میدهند. دربروجرد امیرلشکرامیراحمدی که آنموقـــع فرمانده ژاندارمری کل راعهده داروبرای استقرارژاندارمه درنقاط لازم وتامین راه بــــه بروجردرسیده بود باکامیون به رازان رفته درداخل کامیون کاه میریزند وامیرلشکـــر رابه پتوپوشانده سوارنموده به بروجردمیآورند. ازتهران هم دکترنقمان الملک ؟ دهـــم باطیاره به بروجردمیرسد. بلافاصله عمل جراحی انجام میگیرد ولی متاسفانه درزیرعمـــل فوت میکنند ومیهن یک سردار مدبر وخدمتگزاررا ازدست میدهد.

چندروز از این واقعه گذشت که رضا شاه به بروجرد آمدند و سرمقبره امیرلشکر امیرطهماسبی رفته عازم خرم آباد شدند. مأمورین راهسازی با عجله کارهای مربوطه را به انجام می‌رساندند و ۴۰۰ نفر از آذربایجان کارگر متخصص کوه‌بری آمده بود که صخره‌ها را بوسیله گودبرداری و انفجار دینامیت متلاشی نموده راهی باز شود که اتوموبیل بتواند موقتاً عبور نماید بعد ترمیم و تعریض جاده و شن ریزی آن بشود. مرکز گروهان هم تنگ لگوم منتقل شد. مهندسین در اینجا مشغول ایجاد تونل شدند. فرمانده لشکر سرتیپ شاه بختی از قرارگاه خود با یک اسواران و عده‌ای از سران عشایر خدمتگزار و سرانی که در عملیات اردوکشی خود را تسلیم نموده بودند حرکت کرده به تنگ لگوم آمدند. در آنجا با تلفن از دفتر مخصوص شاه کسب تکلیف نمود که در اینجا بمانند یا عازم خرم آباد شود؟ دستور رسید رؤسای عشایر در همانجا توقف کنند، فرمانده لشکر فوراً به خرم آباد عزیمت نمایند. ۲۴ ساعت بعد فرمانده لشکر بوسیله‌ی تلفن از خرم آباد با من صحبت کرد که اعلیحضرت فردا عازم تنگ لگوم میشوند شما رؤسا عشایر را برای شرفیابی در محلی که گروهان گرد ادای احترام قرار میگیرد در صف نگاه دارید. در ضمن از فرمانده لشکر عزل و امیرلشکر امیراحمدی به سمت فرمانده لشکر و نیروی اعزامی لرستان منصوب گردیده است.

فردای آنروز رضا شاه و همراهان قریب ظهر وارد تنگ لوهوم شدند. بعد از ادای احترام نظامی و معرفی رؤسای عشایر و بلاخص رئیس طایفه‌ی پاپی مأموریت دادند که در ظرف یکماه قاتلین امیرلشکر امیرطهماسب باید دستگیر شوند، اگر قصور شود مرتکبین را به دار میزنند. بعد برای استراحت به چادر پوش که کنار رودخانه زده شده بود تشریف بردند. مهندس تونل چون از روز قبل اطلاع پیدا کرده بود اعلیحضرت تشریف میآورند گودهائی که در داخل صخره‌های کوه زده بودند و معمولاً هر روز موقع ظهر و عصر کارگران از سر کار میروند با خرج گذاری میترکانند سهو و هله از این کار خودداری و برای خوش خدمتی در حینی که شاه استراحت نمودند تمام فتیله‌های گودها را روشن میکنند و صدای مهیبی در این محل که از همه طرف بوسیله‌ی کوهها احاطه شده منعکس کرد که شاه با حالتی آشفته از چادر بیرون آمد و مرتبا " سئوال میکنند ،" چه شده؟" هرچه بعرض میرسد کوه‌برها گودالها را آتش زدند

قانع نشد. اتوموبیل خواستند سوارشدندوبه‌خرم آبادمراجعت‌نمودند. ملتزمین هم که درحال استراحت‌بودندسراسیمه معاودت‌نمودند. فرمانده لشکربه‌من دستوردادند ترتیب کارهارابدهیدوبااتوموبیل به‌خرم آبادبیائید. من هم خرم آبادرفتم. معلوم شد روز بعدرضاشاه به‌تهران مراجعت‌مینمایند. واحداحترامی درمنزل قرارگرفت‌وصاحبمنصبان پادگان که‌من هم جزوآنها بودم درحیاط مجاورمنزل ایستادند، عده‌ای هم‌ازعشایرکه‌معلوم بودتحریک شده‌اند نزدیک گروهان باصدای بلند بالهجه‌ی لری فریادمیزدند: (؟)

زوردار بــی زوروحرد (؟) رستم طولابــی کل ولاد هــرد

برای توضیح اضافه‌میکنم همانطوریکه درگفتارقبلی اشاره شد عشایرمتمرد درتنگ تیــر تعدادی ازاسبهای اسواران رابه‌غارت‌بردند. بعدازاینکه درنتیجه عملیات‌نظامی خلع سلاح شدند فرمانده لشکریک‌افسر، سرگرد دهشکـــار رامأمورنمود ورستم طولابی بخشدار محلی کجـــنی غرامت‌اسبهارا‌ازطایفه مرتکب‌بگیرند. این کاربایک زیاده‌روی هائــی انجام شد.

دراینموقع شاه‌به‌حیاطی که‌افسران ایستاده‌بودندتشریف آوردند. صداهاراشنیدنـــــــد. فرمودند،" موضوع چیست؟" سروان محمدعلی علوی مقدم رااحضاروفرمودند،" بروببیـــن اظهارشان چیست." اورفت‌ومراجعت‌نمود. کیفیت‌رابعرض‌رساند. شاه به‌سرتیپ‌شاه‌بختی که‌حضورداشت‌فرمودند،" چراآنهارا غارت‌کردند؟" مشارالیه عرض‌کرد اعمال آنهـــا به مقتضیات ایجاب مینمود. فرمودند،" فرمانده‌شده‌ای که‌دستورغـارت مردم رابدهی ؟ ساکونش‌رابکنند." سروان علوی مقدم باقلم تراشی که‌درجیب‌داشت تاج وستاره‌هــــای سردوشی ایشان رابرداشت. بعدفرمود تحت‌الحفظ اورابه‌گاردسربازخانه ببرند. چنـــد قدمی که‌دورشد فرمودند،" یک صاحبمنصب‌برود ببیند اسلحه‌کمری نداشته باشد خودرابزند."

سس رضاشاه ازطریق بروجرد ـ همدان به کردستان عزیمت‌میکند. ۴۸ بعدتلگرافی بـــه فرمانده لشکررسید سرتیپ‌شاه بختی اززندان آزادودرجه اولیه او اعطا شد.

چون چندسال من مرئوس‌ایشان بودم برای ابرازصمیمیت‌به‌ملاقات‌ایتان رفتم. اظهـــار داشت،" این واقعه‌به‌من ثابت‌کرد خدماتی که‌تابحال شده ارزش‌چندانی نداشته‌وبایـــد

خدمات وفداکاری های بیشتری ابراز نمائیم." پس از یک هفته سرتیپ شاه بختی احضار و به ماموریت دیگری اعزام شد.

سال ۱۳۰۸ جاده شوسه ای، که از خرم آباد به دزفول کشیده شده بود تمام رسید. برای افتتاح آن رضا شاه و همراهان به خرم آباد آمدند و تشریفاتی بعمل آمد و مانور با شکوهی از کلیه ی واحدهای مقیم خرم آباد ترتیب داده شد. در خاتمه آن درجه سپهبدی را به پاس خدمات امیر لشکر امیر احمدی جهت ایجاد امنیت و برقراری انتظام و سازمانهای ارتشی در منطقه ی غرب کشور بلاخص لرستان به او اعطاء فرمودند.

من سروان و واحد مربوطه مامور محافظت جاده بودیم در پل زال که مرکز گردان بود کلیه ی ایلات و عشایر که به گرمسیر میرفتند مجتمع شده و برای استقبال در کنار جاده قرار گرفتند. در این موقع اتوموبیل رضا شاه از یک سرازیری به بالا آمد. وقتی چشم انداخت دید که دشت وسیعی است یک گروهان نظامی ایستاده و زیر دست آنها هم عده ی کثیری ،فوق العاده عشایر که همه ساز و دهل میزدند قرار گرفتند. به محض اینکه اتوموبیل دیده شد من فرمان پیشفنگ دادم وجلو رفتم برای ادای احترام . درصد متری رضا شاه اتوموبیلش را نگه داشت . ولی از اتوموبیل پیاده نشد. من شمشیر را پائین آوردم وگزارش دادم . به من نگاه کرد، به سرتوپ های من نگاه کرد و بعد از یک دقیقه مکث آمد بیرون .گفت ،" چرا اینقدر عشایر را به نظامیان نزدیک کردی ؟" عرض کردم قربان موقعی که چاکر شرفیاب شدم برای عرض گزارش اینها هجوم آوردند بطرف نظامی ها برای ذوق وشوق زیارت اعلیحضرت آمدند. مجددا " تکرار کرد،" چرا عشایر را به نظامی ها اینقدر نزدیک کردی ؟" من مطلب را دیگر در مرتبه ثانی به سکوت گذراندم. گفت ،" برگرد برو گردان را عقبگرد بده صدقدم ببر عقب و بیا ." خودش هم در همان محل ایستاد. ما بسرعت دویدیم رفتیم پا فنگ دادیم عقبگرد کردیم گردان را صدقدم بردیم عقب وایستادیم . دوباره عقبگرد دادم و پیشفنگ آمدیم برای گزارش . بعد این دفعه آمد آهسته حرکت داد آمد جلو. اول به گروهان رسید اظهار مرحمت کرد سلام گفت . بعد رسید به عشایر و شروع کرد به نوازش کردن روسای عشایر. قلعه ی تازه سازی آنجا بود رفتیم به آن قلعه.

قبل از اینکه رضاشاه بیاید تلگراف کرده بودند که از قیر اب مقداری قیر بفرستید بیاورند شاه ملاحظه کند. ما تا بحال نمی‌.. تیم که در قیراب قیر هست. از روسای محلی تحقیق کردیم گفتند بله اینجا نف... ضی هست که منجمد میشود و بیهارها جاری است ولی در اواخر تابستان سفت و سنگ میشود. آوردند مقداری تکه‌های سنگی که من گفتم در سینی گذاشتند. وقتی رضاشاه آمد تو قلعه وقتی سینی چای را پیشخدمت آورد یک استوار هم سینی قیر را آورد. در این ضمن ملتزمین رکاب هم، اتوموبیل ها چون جاده خاکی بود عقب مانده بودند، رسیدند. فرمودند، "این چیست؟" عرض کردم که این قیراست امرفرموده بودید که از قیراب بفرستند بیاورند. فرستادیم آوردند ملاحظه بفرمائید. گفت، "این چه قیری است؟" اینور و آنور کردم و گفتم قربان این معمولاً" بهار میگویند که روان است بعد سفت میشود. فرمودند، "بله من موقعی که گروهبان بودم با فرماندهان میرفتیم به عربستان در این قیراب چندشب اردو زدیم. در آنجا من این قیرها را دیدم و بخاطردارم. میخواستم ببینم هنوز هست." بعد آمدند صحبت کردند با روسای عشایر و تشریف بردند به دزفول.

س ـ علت اینکه اظهار نارضایتی کردند از این که عشایر نزدیک به سربازان هستند من این را نفهمیدم.

ج ـ خوب عشایر متمرد و یاغی بودند بگر، اسلحه شان را ما گرفته بودیم. احتمال میدادند ممکن است توی اینها با زافراد مسلحی باشند، اسلحه را مخفی کرده باشند و یک مرتبه سوء قصد کنند، ملاحظه فرمودید؟

س ـ بله. بس خیلی احتیاط میکردند. آن داستان، عرض کنم، دینامیت که برای باز ـ کردن تونل و این داستان عشایر شان میدهد که تا چه حدی احتیاط میکردند که یکوقتی سوء قصدی نشود.

ج ـ بله، چون منطقه منطقه‌ی آشوبی بود. منطقه منطقه‌ی ناآرامی بود. بله روی این اصل ایشان ملاحظه میکردند.

در اواخر سال ۱۳۰۸ سپهبد امیراحمدی از فرمانده لشکر و نیروی لرستان برکنار شد. یک تیپ

مستقل درلرستان به فرماندهی سرتیپ تاجبخش ، یک هنگ مستقل درکرمانشاه بەفرماندهی سرهنگ رزمآرا ، یک تیپ مستقل درکردستان تشکیل شد. با وجود اردوکشی های متعدد دوسه طایفەی بویراحمد درکبیر کوه بواسطەی موقعیت سخت منطقه وکوهستانی بودن آن و جنگ وگریزی کەمیکردند تسلیم نشدند وهرموقع اردومراجعت مینمود به اطراف دست اندازی مینمودند. بعدا زیرکناری سپهبد امیراحمدی رئیس آنها دوست مراد بهرانەوند نامەای بەرضاشاه عرض نمودکه باوجودهمه اردوکشی هامن وطایفەام رانتوانستند مطیع کنند. ولی اگرمحل سیمره کەدارای اراضی مستعدوآب فراوانی است بەما بدهید که درآن زراعت نمائیم وکمک های لازم هم بشود دست ازشرارت برمیداریم وبەزندگانی عادی مشغول میشویم.

درآنموقع من بەمرخصی تهران رفته بودم. ستادارتش مرااحضارکرد. فرمانده هم دستور دادندکه این فرمانی است که ازطرف اعلیحضرت صادرشده بعنوان دوست مراد شما ماموریت دارید این راببرید بەاوبرسانید.

س - رئیس ستادکی بودفربان آنموقع ؟

ج - رئیس ستادسرلشکرجهانبانی بود. بنده بەخرم آباد آمدم، بەفرمانده تیپ مراجعت کردم. فرمانده تیپ گفت ،"اینها مگرنمیدانند دوست مراد یاغی است. چطور این اقدام‌راکردند؟" گفتیم خوب دستورشده. گفت ،" خوب حالا .." یک اتوموبیل هم در تهران به بنده دادند، دراختیارمن .. نقلیه ،قشون. سوارشدیم آمدیم. فرمانده تیپ گفت ،" من کاری نمیتوانم بکنم امیدوارم شما توفیق بیداکنید." ماآمدیم در تنگ تیر تقریبا " تاخرم آباددرآن سی فرسخی . درآنجا متوقف شدیم، اول کبیرکوه. هیچکس هم رفت وآمد... یاسگاه یک یاسگاه ژاندارمری بودوکسی هم تردد نمیکرد. دو روزماندیم تااینکه یکنفرازآنطرف کبیرکوه میخواست عبورکند وبرودبه بیشکوه. اوراخواستم وبااوصحبت کردم. گفتم من نه تواندام میدهم یک کاغذی هست این رابرای دوست مراد ببر. گفت ،" آقا آن توی کوه است." گفتم خوب هرکجا هست . کاغذ نوشتم به دوست مراد که عریضەای که شما بعرض اعلیحضرت رساندید جوابی مرحمت

شده‌که من حامل آن جواب هستم ، خودشما وسیله بفرستید که من بیایم نزدشما . بعدازسه روزدیدیم دوتا قاطر فرستاده که من بروم نزداو. بعدسوارشدم به‌قاطروبا این دونفر رفتم. البته ناحیه‌ی کوهستانی بودبعد ازچندین ساعت‌راهپیمائی خوددوست مرادبا پنجاه نفرسواردردامنه کوه استراحت میکردند. تا من رادید پاشد ونشستیم صحبت‌کردیم و گفتم خوب حالا این عریضه‌ای که عرض‌کردید فرمانی صادرشده . اینجا فرمان رابازکردیم وبرای دوست مراد خواندیم. مضمونش این بودکه عریضه‌ی شما ملاحظه‌شد دستورمیدهم‌که تقاضای شمارا عملی کنند واحتیاجاتتان را مرتفع کنند ، میتوانید برای دیدن من به تهران بیائید. یکدفعه‌گفت ، دوست مرادگفت ،" آقا من که همچین اطمینانی پیدا نمیکنم نمیتوانم بیایم." گفتم خوب اگرتوبه فرمان شاه اطمینان پیدا نکنی پس به‌چه‌وسیله‌ای ما میتوانیم تورا مطمئن کنیم به این کار؟ گفت ،" شما باید برای من قسم بخوری که این فرمان ازطرف شاه است ." قرآنی آوردند ، بقول خودشان قرآن جلدسبزی آوردند وما درحاشیه آن نوشتیم که ماقسم‌میخوریم که‌این فرمان فرمانی است‌که ازطرف رضاشاه صادرشده .

س ـ جلدسبزمنظورش چه بود؟

ج ـ وقتی باصطلاح چیزجلدسبز همان به نام سید که بله احترام خاصی دارد پهلوی الوار گفت ،" خوب پس من بایدبروم باطایفه مشورت‌کنم ، اگرآنها موافقت‌کردند البته که ایشان راهم ملاقات میکنیم ."

ما برگشتیم به‌پل تنگ وایشان هم برگشتندرفتندبه‌طایفه‌شان داخل کبیرکوه . بعدازسه روزبرگشت ، قاطرباز فرستادوما رفتیم آنجا . گفت ،" والله‌من ازنقطه‌نظراینکه‌تصمیم بگیرم به‌تهران بیایم بازهنوزقلبا " ناراحتم ، نمیدانم باچه‌وسیله‌ای شما میتوانید مرا مطمئن بکنید." گفتم وسیله مطمئن کردن شما بیش‌ازاین که تابحال شده وقسمی که خوردم برای شما کاردیگری نمیتوانم بکنم. من درمعیت‌شما هستم وباشما میآیم به تهران .حاضرند. حاضرشدوبا ز۲۴ ساعت‌وقت‌گرفت . ما برگشتیم واوهم رفت‌وخودش راآماده کردوآمدبه‌پل تنگ . درمعیت‌بنده سوارا‌تو‌موبیل شد آمدبه خرم آباد.

فرمانده تیپ فوق العاده متعجب شده بود چطور این دوست مراد با طلاع یاغی حاضر شده به تهران بیاید . خلاصه شب را در خرم آباد ماندیم وصبح حرکت کردیم به بروجرد وآمدیم به تهران .

س - مسلح بود ؟ یا اینکه . .

ج - نه خودش نبود . طایفه اش مسلح بود .

س - ولی خودش چیزی نداشت ؟

ج - نه هیچ چی نداشت . یکنفر فقط همراهش آورده بود . آمدیم منزل . صبح من رفتم به ستادارتش که ببینم تکلیف چیست . آنوقت نخجوان رئیس ستاد شده بود . آنجا هم که عرض کردم جهانبانی اشتباه کردم . نخجوان بود . نخجوان رئیس ستاد بود . گفت ، " شما ، فردا سوم اسفند است ، این شخص را بیاورید به جلالیه ودرآنجا سان قشون را ببینند . " ما فردا به معیت او رفتیم به جلالیه . رفتیم به جلالیه ورفتیم پهلوی نخجوان . در این ضمن هم نخجوان این را به وزرا معرفی کرد که دوست مرادخان و (؟) فلان . این فورا " گفت ، " نه " ، او گفت سردار دوست مرادخان . این گفت ، " نه من سردار نیستم . " بعد روکرد به نخجوان وگفت ، " سردار یعنی سِر دار . من یک مرد عادی هستم . " گفت ، " خوب دوست مراد خوب سان قشون را ببینید . " فرماندهان سران آمدند رفتند ، نفرات را رفتند هنگ های سوار عبور میکردند . سرهنگ عبدالرضا خان ماموربودکه توضیح بدهد برای دوست مراد .

س - سرهنگ عبدالرضا خان . . .

ج - عبدالرضا خان رئیس ، آنموقع ، رکن دوم بود .

س - انصاری ؟

ج - بله ؟ نه عبدالرضا خان ، هیچ حالا بخاطرندارم .

س - عیب ندارد .

ج - عرض کنم بحضورتان که اسبها که بعد عبورمیکردند ، حرکت میکردند اوهی میگفت ، " می بینیداسبها چقدرحرکت میکنند . " میگفت ، " نه این اسبها که حسنش نیست . اگراسبها

شش فرسخ ، هفت فرسخ راه بروند وبعدهمین حال راداشته باشند این ازمحسنات اسب است . حالا این ازطویله آمده بیرون سوارشده بالا پائین میپرد عادی است . وگفت ، من پیشنهادم اینستکه این عمل درحضورشاه یک عمل تشریفاتی بیخودی است . اگرواقعا " شما میخواهید درجه اهمیت ارتش رانشان بدهید بایست درفاصله‌های دور نشانه گذاری کنید وافراددرحال سواره این نشانه‌ها رابزنند ." گذشت . گذشت تا دستورداد فردا ساعت سه بعدازظهر درقصرشهری شاه شرفیاب بشوند .

س - پس شاه آنروزبه جلالیه نیامده بود؟

ج - آمده بود ولی اورااحضارنکرد . فردا بنده باتفاق ایشان رفتیم به قصرشهری اعلیحضرت .

س - که کدام میشد؟ کاخ مرمرمیشد؟

ج - کاخ مرمر. تازه همان کاخ مرمر راساخته بودندیگه . مرحوم مجلل الدوله حیات داشت .رفتم پهلوی مجلل الدوله گفتم من فلانی‌واین شخص هم دوست مرا است .گفت ،"خوب بنشین من بروم بعرض برسانم." رفت بعرض رساندودراین زمان دیدیم که اعلیحضرت عبا رو دوششان وقدم میزنند .

س - عبا یعنی همان شنلی که داشتند؟

ج - نه ، عبای معمولی .

س - عجب .

ج - عبای معمولی روی دوششان ودارندقدم میزنند کنارباغچه . احضار کرد . شرفیاب شدیم . ازچندقدمی دیگرمن متوجه خودم بودم که‌وضع موزون باشد . هی اوشروع کرده‌بود به‌تعظیم کردن .

س - کی ؟

ج - دوست مراد که‌همراه من بود ،تا شاه رادید . یکدفعه‌دیدم اعلیحضرت فرمودند ،"حالا بس است ،حالا بس است ، بس است . ما متوجه شدیم دیدیم هی دولامیشود ، خم میشود و رکوع میکند .

تا رسیدیم درچهارپنج قدمی ، رضاشاه ایستاد. به من فرمودند،" دوست مرابیاورند بنده هستم (؟) فرمودند،" دوست مراد توخیلی خیانت کردی ، شرارت کردی ، افسرکشتی ، سربازکشتی ." این همین طورایستاده بود.

س - دست به سینه ؟

ج - دست به سینه . " ولی اغماض کردم ، عفوکردم، گذشت کردم بیک شرط جبران باید بکنی تاآن خطاهای گذشته ات را بوسیله خدمت اگرگذشت کنی همه جوروسائل برای توتهیه میکنم." بعدفرمودند،" چندخانوار داری ؟" گفت ،" قربان فعلا" چهارصدخانوار ." فرمودند،" برای هرخانوار" روکردندبه من فرمودند،" برای هرخانواری بایدیک جفت گاوبهش بدهند ، برای هرخانواری بایست یک خانه بسازند، برای هرخانواری باید یک جفت الاغ بدهندبرای کودکشی شان ، بذربرای کشتشان بدهند، گندم برای نان سال آینده شان بدهندوچه وچه" و" ماهی دویست تومن هم به این بدهند که هرموقع فرماندهٔ احضارش کرد بتواند هزینه کند. این مطالبی راکه گفتم به رئیس دفترابلاغ میکنید به رئیس مالی کل قشون ابلاغ میکنید." گفت ،"اطاعت." خوب شاه راه افتاد که برود یکمرتبه گفت ، " قبله عالم عرض دارم." هان به من قبلا" گفت که من چه خطاب کنم ؟ گفتم توکه اعلیحضرت نمیتوانی بگوئی بالهجه ات برنمیگردد، تو به او قبله عالم خطاب کن. گفت ،" قبله عالم عرض دارم." فرمودند،" چیست ؟" گفت ،" قربان ما پدردرپدر بوده درگرمسیربودیم حالا هم میخواهم درگرمسیرباشم." بعدفرمودند، " گرمسیرکجاست ؟" عرض کردم قربان سیمره وآن پشت هااست . گفتند،" خوب مانعی ندارد هرکجادلت میخواد ، توزراعت بکن،توکاربکن هرکجا میخواهی باشی."تشریف بردندما برگشتیم. ازفردا ، البته مارفتیم پهلوی رئیس دفتروتمام مطالب رابه رئیس دفتر، مرحوم شکوه الملک گفتیم واوبه ارکان حرب ابلاغ کرداوامرشاه را . وبعدهم رفتیم مالیه کل قشون وآنهاهم دستورصادرکردند که این احتیاجات اینهاراوزارت مالیه دراختیار بگذارد. به من دستورفرمودند،" این راباید ببرم این موساتارتشی راببینند، مطلع بشود." ماهم این رابرای رئیس ارکان حرب اوامرش راابلاغ کردیم. بعدش هم به قورخانه

رفتیم . آنروزی بودکه خان لوله‌های تفنگ راگذاشته بودندروی سه‌پایه‌ها ، مهندسین آلمانی خان لوله‌های تفنگ برنورامی دیدندودستورمیدادند . این پرسیدازآن رئیس اداره‌کارخانه ،" اینهاکی هستند؟" گفت ،" اینهاآلمانی هستند ." گذشت‌آمدیم رفتیم خواستیم آمدیم بهاتاق رسید دفترکارخانه پذیرائی کرد وازاوپرسید که خوب مشاهداتت‌چطوربود؟ خوب‌بود؟ گفت ،" واللەهمه‌چیزخوب‌بود اما مشروط براینکه‌خودمان بسازیم ." گفت‌چطور؟ گفت ،" من ازرئیس‌کارخانه پرسیدم که ،رئیس‌تفنگ سازی ، " خان لوله‌های تفنگ راکی بازدیدمیکندوکی ترمیم میکند؟ گفتند آلمانی ها . من آنجا متاسف شدم ازاین جریان ." دیگرهیچی نگفت . آمدیم . آمدیم چندروزهم من تهران بودم حرکت‌کردیم آمدیم به خرم آباد . وقتی رسیدیم خرم آباد دیدیم یک تلگرافی رسیده‌به‌فرمانده تیپ که یک گردان دراختیار ، من سروان بودم آنموقع ، سروان همایونی بگذاریدکه بادوست مراد بروند تمام طایفه‌راازکبیرکوه کوچ بدهند به‌سیمره محلی راکه‌این پیشنهادکرد وآنهارادرآنجا مستقرکنند . ماگفتیم وزارت کارخودش باید اینکارراکند ، گفتند نه دستوراست . مایک گردان برداشتیم !ورا بردیم تنگ تیرورها یش کردیم رفت‌پل تنگ . خودم برگشتم بایک گردان ودوباره رفتم پل تنگ وبه‌اواطلاع دادیم که دوست مراد ماآمدیم به‌کمک تو که‌طایفه راازکبیرکوه ازشکافهای کوه برداریم ببریم به‌سیمره شمابیائید وباماباشید . دوروزماندیم ودوست مرادآمد . آمدوباتفاق میخواستیم شب‌حرکت بکنیم دیدیم ساعت ۵ صبح دیدیم که‌صدائی میکند توی کوهها ، ها ها هو هو . دوست مراد چادرش‌پهلوی چادر من بود گفت ،" اجازه‌بدهید من ببینم چیست ؟" رفت‌وآمدوگفت ،"آقامن رامیخواهند میگویند طایفه زرین جو زد به‌کوه ." چرا ؟

س ـ جزو طایفه . . .

ج ـ جزو ابوابجمعی این بود . چرازده‌به‌کوه؟ گفت ،" حالا اینطورمیگویند بعدباید ببینیم علتش‌چیست ." خیلی خوب . گفتیم خوب‌حالا ماحرکت‌میکنیم برای بقیه طایفه

حرکت کردیم وبا خوددوست مردا دآ مدیم . چها رپنج فرسخی آ مدیم ورسیدیم به‌طا یفه‌ا طلی خودش . شب را ما ندیم آنجا . خبرآ مدیک تیره دیگرا زا ین طا یفه هم زده‌به‌کوه . ا ینها فهمیده‌بودند دوست مراد رفته به‌تهرا ن روسای ا ین دوتیره‌هم میخوا ستند ا ینها هم به‌تهرا ن بروند وهما ن تشریفا ت برا ی آ نها هم ا جرا بشود چون نشده حا لا آ نها هم نمی آ یند به‌ا ینکه تسلیم بشوند. خلاصه به دوست مرا د گفتیم توبرا ی ا طا عت‌کا رخودت‌را ا نجا م بده وا قدا ما ت‌لازم را ا نجا م بده . حا ضرشد وطوا یفش‌را کوچ دا دیم وحرکت‌کردیم ، آ مدیم ا زکوهها سرا زیرشدیم . تنگ ا ول رسیدیم وآ نجا ما مورین ما لیه‌هم آ مدندوپول آ وردندکه گا ورا درمحل ا زخودشا ن بخرند یا ا زطوا یف مجا وربخرند به‌ا ینها بدهند ، ا لاغ بخرندبهشا ن بدهند که ا ین گندم آ ورده‌بودند بهشا ن تحویل بدهند گفتیم خوب‌حا لا شما با یدتفنگ‌ها را بدهید وا زا ینجا بدون ا سلحه با یدبروید. خلاصه تفنگ ها ، ششصدتا تفنگ‌دا شتند ، را تحویل گرفتیم وحرکتشا ن دا دیم وآ وردیمشا ن به سیمره . درآ نجا هما نطورکه‌خودش تقا ضا میکرد سا کن شدند وبنا ا زخرم آ با دآ مد وکا رگرآ مدوچه‌وچه شروع شدبه‌خا نه‌سا زی وزمین هم به‌آ نها وا گذا رکردیم شروع کردندبه‌زرا عت . وقتی ا ینها مستقرشدند آ ن دوتیره‌هم آ مدند. بعدا زا ینکه دیدند حقیقت‌دا رد آ ن کا رها ئی که گفته شده ا نجا م میشود آ نها هم آ مدندوتسلیم شدندوا سلحه‌ها یشا ن را دا دند. متوقف شدند وما هم ما موریتما ن خا تمه پیدا کرده‌بود وکسب‌ا جا زه‌کردیم‌وگردا ن را بردا شتیم وآ مدیم به‌خرم آ با د . وقتی رسیدیم به‌خرم‌آ با د دیدیم فرما نده تیپ بعدا زچندروزعوض شد وسرهنگ عبا س‌خا ن درا فشا ن شده‌فرما نده تیپ‌لرستا ن وسرتیپ‌ا بوا لحسن خا ن شده فرما ندار لرستا ن .

فرما نده تیپ‌جدید بنده را تعیین کردبه‌سمت‌فرما نده مستقل دزفول . بنده‌ا زخرم آ با د رفتم به‌دزفول . سرهنگ ضرا بی که بعدهم ا لبته سرلشکرشدورئیس‌شهربا نی شد ، آ نموقع سرهنگ بودوفرما نده هنگ ژا ندا رمری لرستا ن بود . سرتیپ‌ا بوا لحسن خا ن درما موریتها ی قبلی درتص دشی که کرده‌بود با ا ین دوست مرا د بهرا نه‌وند ا ین وعده‌ای ا زسرا ن

بهراندوندرا گرفته بود شبانه اینها دونفرسربازرا کشته بودند، محافظین را، وشب از زیر چادرفرارکرده بودند، نتیجتا " نسبت به او یک ناراحتی داشت . بعدهم دوماهی یکروز عباس خان آمدبرای سرکشی به دزفول . هی دیدم قدم میزند، باضرابی بود، دیدم قدم میزند. گفت ،" فلانی " گفتم بله . گفت ،" دوست مرادی راکه شما اینقدربراش شرح و بست قائل بودید توی چنگ من است ." گفتم چطور جناب سرهنگ ؟ گفت ،" دستوردادم - دستگیرش کنند. یک سرگرد با یک اسواران سوارفرستادم موقعی که برای تحویل گرفتن جیره ماهیانه اش همه می آمدند اوو چندنفررا دستگیرکردم." بعدمعلوم شدکه بله اینکار راکرده به تحریک خود سرتیپ ابوالحسن خان واینکه یک افسر غدی بود برای ابراز باصطلاح رشادت بکند ، اینها ماهیانه می آمدند هرماه جیره ی یکماه گندمشان را میگرفتند میبردند ودویست تومان پول هم به آن شخص میدادند. آمده بودندبرای گرفتن آنموقع یک سرگردبا یک اسواران سوارهم آنجا ماموریکنندمیفرستند. بمحض اینکه می آید اینها راا حاطه میکنندومیگیرند، اینها راکه میگیرند طایفه میزند به کوه. شروع شددوباره اینها آمدند به خرم آباد بعدازچندروزیازده نفررا اعدام کردند.

س - همین دوست مراد؟

ج - همین دوست مراد بله بله

س - اعدامش کردند؟

ج - بله بله . دوست مراد وآن امان الله را ، عرض کنم، همان یازده نفرسرانشان را اعدام کردندولی بقیه ایل زدندبه کوه ، زدبه کوه شرارت درلرستان دوباره شروع شد. اول پاسگاه ناحیه ، پاسگاه ژاندارمری اول کاری که کردند دوتا ژاندارم زندانی میبردند رسیدند اینها رازدندکشتند اسب وتفنگ هایشان رابردند. همین طورجلوی اتوموبیل را رفتند زدند. یکروزیازده اتوموبیل توی جاده رازدند.

رضاشاه مواخذه کرد، بازخواست کرد. فرماندار بروجرد امان الله خان اردلان ،حاج عزالممالک اردلان فرمانده هنگ ژاندارمری رئیس دارائی رفته بودند بیرون لرهاگرفته بودند وبرده - بودنشان ، بعدپول دادند اینها رامرخص کردند. فرمانده تیپ جدید پیشنهادکرد،

" قربان این لرهای بهرانه وند آنهائی همکه در ییلاق هستند هرروز ممکن است که جنبش کنند و مشکلاتی بوجود بیاورند اجازه بفرمائید اینها را اصلاً از لرستان کوچ بدهیم به ورامین، ورامین تهران." رضا شاه هم موافقت کرد. مشروط براینکه یک هنگ بیاید اینها را به اصطلاح مشایعت بکند تا تهران، محافظت بکند. دستور اجرا صادر شد. ستونهائی تشکیل دادند رفتند برای کوچاندن لرها با یک عده از عشایر خودی، درنتیجه زدوخورد شد یک عده سرباز کشته شد، افسر کشته شد. باز یک عده دیگری به کوه زدند. مقداری از طوایفی که بی دست و پا بودند اینها را کوچاندند و آوردند با احشامشان به بروجرد و از آنجا به سمت تهران. خوب تعداد زیادی از احشام و اغنام اینها در بین راه به واسطه نبودن علوفه و چه و چه تلف شد تا آمدند به تهران. عده‌ای را هم کوچ دادند به یزد. و دیگر هرروز وضع لرستان منقلب تر و آشوبش زیادتر شد. عباس خان درافشان را معزول کردند فرستادش به کردستان، فرمانده کردستان. رزم آرا کفیل هنگ منصور بود. با حفظ سمت به فرماندهی تیپ لرستان منصوب شد. من در دزفول بودم که تلگراف رسید که از رزم آرا، من به فرمانده تیپ منصوب شدم. فوراً " به خرم آباد بیائید برای ملاقات و مشورت در امور امنیتی. ما از دزفول آمدیم به خرم آباد. ما آمدیم خرم آباد و جریان را مطرح کردیم. گفتم بایستی که شما استمالت کنید عشایر را والا اگر بخواهید بوسیله قوه قهریه عمل بکنید مشکلاتی پیدا میکنید و محتاج هستید که اولاً" قوای زیادتری متمرکز کنید، بحساب وقت زیادتری مصروف کنید. بایستی که استمالت بشود. گفت، "من هم همین کار را میکنم ولی هم استمالت میکنم و هم ابراز قدرت میکنم." گفتم این دوتا که با هم منافات دارد. گفت، " بهر حال اعلیحضرت تا یک ماه دیگر تشریف میآورند. تا ایشان تشریف نیاوردند ما بایستی که اینجا را، لرستان را، سروصورتی بدهیم."

بنده برگشتم به دزفول. گفت، " شما یکی را بفرستید که لرها از خوزستان مقادیر زیادی گوسفند عرب را آوردند به سمت کیالان. شما با یک گردان ماموریت دارید بروید اینها را تعقیب بکنید." سرهنگ دادستان فرمانده گردان هنگ منصور بود. او را هم با یک گردان مامور این میکند که به پیشکوه برای تعقیب یک عده از طوایف اشرار و متمرد

بروند. بنده رو سوابقی که‌داشتم ...

روایت‌کننده : تیمسار فضل‌الله همایونی
تاریخ مصاحبه : ۵ اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن - انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

بنده روی سوابقی که داشتم یک عده‌ای از عشایر خدمتگزار را هم همراه بردم و شبانه هم حرکت میکردیم، روزها در دره‌ها مخفی میشدیم و شبها میرفتیم. شب چهارم آنها را در کیالان محاصره کردیم ۱۲ نفر کشته دادند و تمام احشام و اغنام را که غارت کرده بودند از عشایر عرب و آورده بودند گرفتیم و فرستادیم به اندیمشک و تلگراف کردیم به فرمانده تیپ خوزستان و استاندار آمدند و دستور دادند که طوایف بیایند و گوسفندها یشان را تحویل بگیرند. گردانی که با دادستان رفته بود دادستان کشته شد، ۲۰ نفر نظامی کشته شد ۸۰ نفر نظامی هم خلع سلاح شدند.

در این موقع رضا شاه از راه شیراز و بوشهر آمد به خوزستان. ورود به خوزستان تلگراف کرد دفتر مخصوص به من، من یاور شده بودم، سرگرد، که فوراً " به اهواز بیائید و خودتان را به دفتر مخصوص معرفی کنید. عربهای خوزستان هم شرارتهائی کرده بودند که ما یک عده‌ای را فرستاده بودیم برای تعقیبشان. رفتیم به اهواز فرمانده تیپ اهواز هم سرهنگ معینی بود که بعد سرلشکر شد. من رفتم به دفتر تیپ که ببینیم اوضاع و احوال چیست کسب خبر کنیم، رئیس ستاد پرسیدم گفت فرمانده تیپ هنوز نیامده، یعنی الساعه فرمانده تیپ رسید. دم در ستاد بدون اینکه وارد شود رئیس ستاد را خواست و با او صحبت کرد و رفت. من به رئیس ستاد وقتی میخواست برود گفتم بگوئید فلانی آمده. گفته "گفتم ولی خیلی

عجله داشت توقف نکرد ورفت. " خوب ما دیدیم که نشستن اینجا فایده ندارد بایستی برویم دفترمخصوص، رفتیم. تازه این ساختمانهای راه آهن انجام شد ویکی ازبناها تمام شده بود وشاه درآنجا منزل داشت. اطراف را هم چادرزده بودند برای ملتزمین. رفتیم وقتی نزدیک شدیم به دفتر دیدیم که چندنفرازملتزمین آنجا ایستاده اند ومعینی دوید جلو من گفت،" شما شرفیاب میشوید؟" گفتم بله. گفت،" شما وقتی شرفیاب شدید اعلیحضرت راجع به اوضاع منطقه پرسیدندوآشوبهائی که دراینجا اتفاق افتاده بگوئید اینجا براشرقمورژاندارمری است." گفتیم تاحالا ببینیم اعلیحضرت چه میفرمایند، چه سئوالی میفرمایند چه جوابی باید بدهم. من ناچارم حقایق رابگویم. گفت بهرحال و دراین ضمن هم رئیس دفترمخصوص گفتند اجازه دادند شرفیاب بشوم. رفتیم حضور اعلیحضرت. فرمودند،" شمارا خواسته بودم که درمعیت ما بیائیدبه مرز." چون مرز خوزستان یک قسمتی حزودزفول بود وقسمتی جزوتیپ خوزستان، " ولی فعلا" ازرفتن به مرز منصرف شدیم شما بروید به اندیمشک فرداظهرما اندیمشک میآئیم شما راآنجا می بینیم." آمدم دیگراصلا" صحبتی هم ازآن مقوله نشد.

ما برگشتیم به اندیمشک وگروهانی حاضرکردیم برای احترام وفورا" به رزم آراتلگراف کردیم. بعدا" هم گروهان احترامی حاضرشد وساختمانی هم دراندیمشک نبود، فقط یک ساختمان بودکه برای رضاشاه تعیین کرده بودند ساعت ۱۲ ترن تازه ازاهوازمیآمدبه اندیمشک. شاه ازترن پیاده شدوادای احترام کرد،گروهان احترامی وبعدبافرماندار صحبت کردندوتشریف بردندبه عمارت برای استراحت. یکساعتی طول کشید دیدیم یک کسی فریادمیزندکه یاور همایونی، یاورهمایونی. کیست؟ دیدیم بلەآن افسرمحافظ شاه است. گفت اعلیحضرت احضار فرمودند، رفتیم. رفتیم دیدیم شاه نشسته تاماواردشدیم ودست بلندکردیم اوگفت بیاجلو. ماسه چهارقدمی رفتیم وبازایستادیم برای احترام. فرمودند،" میگویم بیاجلو." ماآمدیم تادوقدمی. فرمودند،" شماچندوقت است اینجا هستید؟" گفتم یکسالی است.

س - چقدر؟

ج - یکسال وچندماهی است. فرمود، " این جریانات چیست؟ جریان لرستان؟" ماهم واقعه راگفتیم بطورمختصر. راجع به قضیه دوست مراد که شرفیاب شد واینطورشد، برگشت وبه آنصورت چاکرماموریت داشتم منتقل شدبه سیمره، بعد درافشان اینکارراکرد، بعداین هیجانات رابوجودآورد، بعددرافشان رفت رزم آرا آمده واین کارشده، عملیات شده. فرمودند، " آن عده ای که درکیالان اموال واحشام عربها راگرفتند شمابودید؟" عرض کردم بله. "برای عملیات خوب بودید ولی عملیات لرستان اقدامی که رزم آراکرده درموردفرستادن گردان و کشته شدن دادستان رابسیاربدانجام شد." فرمودند، " اهمیتی که من به این راه خوزستان به لرستان میدهم بیش ازهمه است. شماباید تمام قوایتان رامصرف کنید، هیچ حادثه ای در این راه نیافتد ولرها نتوانند به این جاده تجاوزکنند تامن برای امنیت لرستان فکر اساسی کنم." بعدجریانات خوزستان راپرسیدند، " این تجاوزات چیست؟ ازسمت عربها میشود؟" عرض کردم بله قربان. گفتند، " چرا؟" عرض کردم برای اینکه ماواحدهای مرزیمان ارتباط باهم ندارند، پاسگاهها فاصله ی زیادی بین هرپست پاسگاه باپاسگاه دیگرارتباط هم نیست، عربها ازاین فاصله استفاده میکنند. عربهای عراقی میآیند باعربهای ایرانی متحدمیشوندوشرارت میکنند. لذاپاسگاههاهم داخل مرز است، مسافات داخل مرزاست. باید این پاسگاهها به ابتدای مرزبروند وتعدادشان هم زیادتربشود وارتباط تلفنی هم داشته باشند. فرمودند، " به فرمانده تیپ خوزستان بگوئید که بی سیم بگذارد." عرض کردم قربان بی سیم بامرکزاصلی مرتبط است، مامیخواهیم پاسگاهها باهم مرتبط باشند. فرمودند، " این درست است. دستورمیدهم تمام مرزراسیم کشی کنند، یک گردان به واحد مرزی اضافه کنند، پاسگاههای جدیدبسازند، شمادرسهم خودتان، تیپ خوزستان درسهم خودش بایدمراقبت بکند." بعدفرمودند، " خوب این فرمانده هنگ خوزستان و.." فرمودند، " این شرارت اخیر چه بوده؟" بله قربان شرارت اخیر در هفت تپه بوده. جزومنطقه تیپ خوزستان بوده، مادرشوش هستیم. فرمودند،

بروبگو فرمانده تیپ خوزستان وفرمانده هنگ ژاندارمری خوزستان امروز بیایند."
ما رفتیم اینها را خبرکردیم. تا رسیدم بفرمانده هنگ خوزستان فرمودند،" گردان مرزی شما کارنکرده، غفلت کرده، تجاوزات مرزی شده بایستی پاسگاهها تقویت بشوند، بایست سیم کشی بشود،چه بشود،چه بشود. الان به دفتر مخصوص میروید واین مطالب را ابلاغ میکنید تلگرافی هم به تهران مالیه کل قشون اعتبارات لازم را بده واینکارها باید انجام بشود."
بعد مرخص کردند. بعد من آمدم بیرون دیدیم که مرحوم رزم آرا با حاج اسمعیل اردلان آمدند. خوب من پهلوی رزم آرا ایستادم وجریانات ۲۴ ساعته که اتفاق افتاده بود برایش شرح دادم. رزم آرا هم به آن افسرگفت که بعرض برسانید رزم آرا است. آن افسر رفت وآمدوگفت،" بعرضشان رساندم جوابی مرحمت نفرمودند." خوب هی با رزم آرا قدم زدیم. بالا پائین، بالا پائین، بالا پائین ولی خیلی ناراحت بود. دراین ضمن ما خبرشدیم که اعلیحضرت برای دیدن دپوی راه آهن میخواهند تشریف بیاورند. تشریف آوردندبیرون. نگاه کردندوهیچ هم به رزم آرا اظهارمرحمتی نکردند. آمدندوتیپ آن قسمتها را دیدندوبرگشتند به ساختمان. فرمودند،" ساعت پنج صبح فردا ما حرکت میکنیم به خرم آباد."بعدرزم آرا گفت،" ساعت ۴ صبح شما یک گروهان احترامی را پاورچین پاورچین بیارید جلوی درب عمارت شاه نگه دارید ومن هم میآیم که شاه آمدساعت ۵."
همین کار را هم کردیم. سرساعت ۵ شاه ازعمارت آمدبیرون و ملتزمین بودند ووزیر راه را نواست، سرتیپ ناصرالدوله فیروزبود، فرمودند،" وزیرراه." وزیرراه هم آمدند. فرمودند،" رئیس راه آهن کجاست؟ کارول است سرمهندس." حالا کارول سرمهندس هم یک تاریخچه‌ای داردکه آن را هم عرض میکنم که دستگیرشدوبنده رفتم.
کارول آمد. فرمودند،" کارول این جاده راه آهن کی بهم متصل میشود؟" با دستشان همینطوری. گفت،" قربان اینکار سه سال به طول میانجامد."
س- فارسی بلد بود؟
ج- نه به انگلیسی میگفت به فیروز، فیروزبعرض میرساند. شاه فرمودند،" برای چه

سه سال ؟ بایددرظرف یکسال این کارانجام بشود." حالا ما هم جلوی مفکه ایـــــن فرمایشات را دارندمیفرمایند. بازفیروزبرای کارول ترجمه کرد. کارول گفت ، "بلـه اگراینکارراباییستی بکنیم آنوقت مخارج دوبرابرمیشود برای اینکه ازدوطرف بلکـــه در دوطبقه بایستی کوه بری بشودوهزینه‌ی سنگینی برمیدارد. شاه فرمودند ،" باحداقـــل هزینه درظرف مدتی که گفتم بایستی این راه متصل بشود اتوموبیل من رابیاورید." سوار شدم ورزم آرا آمد گفت ، " حالا شما با من بیائید." به راننده‌اش هم گفت ،" توعقـــب اتوموبیل شاه برو." خوب ملتزمین امیراحمدی بود ملتزمین وصابرا میراحمدی وسردار رفعت کی وکی ازوزرا همه میروند واتوموبیل رزم آرا هم افتاد عقب اتوموبیـــل شاه آمدیم. آمدیم تابیست فرسخی آمدیم تا باصطلاح آنجا برای نهاردروسط راه محلـــی تعیین شده بود رفتیم به آنجا (؟) شاه پیاده شدند نهاربخورند ملتزمین هم درخارج غذای قابلمه بود. نهارخوردندووقتی آمدندبیرون وثوق الدوله معلوم شـــد جزوملتزمین بوده وعقب مانده. شاه کهاز جـــای درآمدبیرون .

س - وثوق الدوله نخست وزیر؟

ج - بله بله . آنوقت نخست وزیرنبود.

س - بله .

ج - عادی بود. تارسید ازاتوموبیلش آمدپائین ودربیست قدمی به شاه مانده دستگذاشت به زانوش ویک تعظیمی کرد. شاه ازهمان ده بیست قدمی فرمودند ،" وثوق نهارخوردی ؟" گفت بله قربان . گفتند ،" بروسوارشو." بعدبا افسران حرفی نزدندوسوارماشین شدند. من ورزم آراهم نشستیم توی اتوموبیل وپشت سرشان آمدیم. آمدیم تا همان تنگ لگـــون آنجا عرض کردم تونل میزدند. تقریبا " درصدمتری آنجا اتوموبیل شاه پنچرشد. پنچرشـــد و اتوموبیل رانگه داشتند؟ ما هم که عقب بودیم وجاده‌خاکی بودوفاصله داشتیم فورا " ماشین رادرصدقدمی نگه داشتیم ونوک پا نوک پا آمدیم پشت سراتوموبیل شاه وایستادیم این مقارن بودبا یکـی ازپاسگاههای ژاندارمری . دستورهم این بودکه اگرکه شـــاه در مقابل هرپاسگاهی اتوموبیلش ایستاد رئیس پاسگاه بایدبیاید درده‌قدمی بایستدوگزارش

بدهد. رئیس پاسگاه همینکار را کرد. تا اتوموبیل شاه ایستادپا شدآمد تاپ تاپ تاپ آمددردهقدمی ایستادوخبردار. گفت،" بعرض پیشگاه اعلیحضرت برسانم درمدت ۲۴ساعت اتفاقی رخ نداده." تا این حرف رازد گفت،" پدرسوختهها بیست تا بیست تا اغسروسرباز بهکشتن میدهند بعدمیگویند اتفاق قابل عرضی رخ نداده." هیچی آن گروهبان یک آدم ... البته اوروی سخنش با رزم آرابود درواقع. آن گروهبان ژاندارم همینطور ایستادهبودخبردار. دراین ضمن اتوموبیل هم خوب چرخش درست شد وافسرگزارش داد آقا حاضراست وشاه سوارشد بازهیچی نگفت.

س ـ هنوزبا رزم آرا حرف نزده؟

ج ـ هیچی، آمدیم. آمدیم نرسیده بهخرم آباد دیدیم رئیس دارائی ارتش را شاه فرستاده بودبرای بازرسی. اوهمروی سنگی ایستادهبود، رئیس دارائی ارتش علاءالسلطان. شاه جلوی اوکهرسید اتوموبیل را نگه داشت واعلیحضرت آمدند پهلوی اتوموبیل وحرفهائی زد. شاه سوارشد و آمدیم.هنگ خرم آبادرا باعلی خان یزدانفر که دوست رزم آرا بودوباهم بهاروپا رفتند برای مدرسن سن سیر رفتند هردوباهم بودند اوفرمانده هنگ شد ورزم آرافرماندهتیپ بود، رسید واین یزدانفرهم معلوم شددرموقعی که پادشاه افغانستان آمدهبوده بهتهران، امیر امان الله خان، این یزدانفر، بعدمعلوم شد، آجودان اوتعیین شدهبوده. اوبهامیرامین الهخان میگوید، امیرامان الله خان ازوضع ارتش ایران ودیسیپلین وانضباط ارتش ایران خیلی خوشش میآیدبهیزدانفرمیگویدکهاین واحدهای نظامی شما خیلی منظمهستند. یزدانفرمیگوید،" قربان اگرشما اجازه بفرمائید که من درخدمتتان بیایم بهافغانستان یک همچین واحدهائی برای اعلیحضرت درآنجا تربیت میکنم." در ملاقاتهائی کهامان الله خان با شاه کرده درضمن این تقاضا را هم میکند. شاه میگوید،" نه اوافسرجوانی است بدردشما نمیخورد، من افسرسالخوردهای تعیین میکنم ومینرستم بنام وابستهی نظامی کهازاطلاعاتش شما استفادهکنید." اما این مطلب را هنوردر نظرداشت. عرض کردم واحدهای خرم آبادراآوردهبودندبرای احترام وفرماندهاش هم این یزدانفربود. همینکه فرمان پیشفنگ داد واتوموبیل شاه ایستادوفرمان

پیشفنگ داد شاه چشمش افتاد به این که این یزدانفر است یکمرتبه فریاد زد، " برو ازجلوی چشم من ." این همینطورکه شمشیرکشیده بود رفت بسمت راست و از ردیف خارج شد. حالا عصبانی جلوی عده ای هم همینطور درحال پیشفنگ هورا میشکند، "هورا ، هورا " این همینطورپیاده از جلوی اینها ردشد تا به انتها رسید. درآنجا عده ی زیادی از عشایر به صف ایستاده بودندوشکایت هائی نوشته بودند توی پاکت . آنها دستشان را بلند کردند. حالا نظامی ها (؟) ایستاده بودند، اینها پشت نظامی ها بودند ولی ازهمان پشت این کاغذها را از توی جیبشان درآورده بودندوروی دست گرفته بودند. شاه روکرد به یکی از افسرانی که درملتزم رکاب بودند گفت ،" این کاغذها را جمع کنید ،بگیرید بیاورید ." خودش هم پیاده آمد از روی پل خرم آباد رد شد ودرانتهای پل ایستاد. فرماندار واینها هم ازملتزمین بودند، حاج عز الممالک اردلان بود.

س ـ کدام اردلان قربان ؟

ج ـ حاج عزالممالک که وزیر دارائی شدووزیرکشورشد وسناتورشد.

س ـ امان الله خان .

ج ـ امان اللهخان من .. دراین ضمن هم پنجاهشصت تا پاکت آن افسرکه گرفته بوداز عشایرآورداد به اعلیحضرت . شاه پاکتها را گرفت وحالا شنل آبی هم روی دوشش . پاکتها را گرفت وپیچاندتو هموتوی هم پیچاندوگلوله اش کرد یکمرتبه زدجلوی پای فرماندار. گفت ،" اینها چیست ؟" گفت قربان مستدعیات اهالی است که به پیشگاه همایونی تقدیم کردند. گفت ، " اگربه عرض مردم برسید حالا که ما میآئیم به ما عریضه نبایدبدهند." خیلی عصبانی ، شنلش یکوری شدورفت به سمت فرمانداری ویک عده ای هم آنجا ایستاده بودند.. بعددیدورفت داخل آن ساختمان . رزم آرا فوق العاده ناراحت درمقابل دفتر تیپ ، جنب فرمانداری بود. رفتیم دفترتیپ نشستیم و حالا رزم آرا نگران است که چه پیش میآید. دراین ضمن دیدیم یک افسردوید آمد وگفت ،" اعلیحضرت احضار فرمودند." رزم آرا به من گفت ،" شما بنشینید تا من برگردم ببینم چه میشود." رفت وبعد از یکساعتی دیدیم برگشت . گفتیم چه شد ؟ گفت ،" هیچی وقتی من شرفیاب شدم

اعلیحضرت فرمودند،" چرا افسران وسربازان را بەکشتن دادی ؟" عرض کردم ،" قربان وظیفەی جانثاری است وچاکری است . خدمتگزارن ومیهن پرستی بایستی جان فدا کرد ." فرمودند،" بله . درمقابل خارجی با اینا رجان ، درمقابل داخلی با تدبیروسیاست ، چرا افسران وسربازان را بەکشتن دادی ؟" گفت مرتبه دوم‌دیگه ماهیچی چارەنداشتیم همینطوردست بالا نگه داشتم . فرمودند،" نه دلیلش چه بود؟ دلیلش این است کەمن تو راکه هنوزتجربیاتی نداری بەفرماندهی تیپ با این مسئولیت سنگین منصوب کردم . حالا بمان یک فرمانده دیگرمیفرستم ارشدتر ، زیردست اوطریقەکاروفرماندهی را یادبگیری . هیچی برو ." بعدفردا صبحش هم آمدندبەتهران وسپهبدیزدان پناه را میفرستند بەخرم آباد . دیدیم سپهبدیزدان پناه تلگراف کردەبەبندەکەفورا " بیائیدبەخرم آباد . مارفتیم بەخرم آباد ، رفتیم دفترسپهبدیزدان پناه . ستادی همراهش خودش آوردە - قربانعلی انصاری ،محمودی . دیدم شروع کرد قدم زدن . گفت ،" خوب یاور چه خبر؟ چەاطلاعی داری ازاین یاغی تاقی ها ؟" عرض کردم قربان اینها درمحل های خودشان مشغولند ، هستند . گفت ،" خوب تصمیم گرفتیم کەاقدامات شدیدی برعلیه اینها انجام بدهیم ." بە چەطریقی قربان ؟ گفت ،" شما فرمانده یک ستون ، رزم‌آرا فرمانده یک ستون . شما درپشت کوه ، رزم آرا درپیش کوه ." عرض کردم اطاعت میشود ."ستونهای قوی هم خواهدبود دوگردان پیاده یک گردان سوار ، آتش بارتوپخانەوچه . .عرض‌کردم‌اطاعت میشود . گفتم ولی قربان مستلزم است که لااقل باهرستونی دوهزار اسب وقاطر برای حمل بار باشد . گفت ،" چطور؟" گفتم حسابش خیلی سراست است . اگرما این قوائی راکه می - فرمائیدهرستونی ۱۵۰۰ نفرسرباز است قریب‌چهارصدتا اسب است وقاطراست . علیق اسبها از نقطه نظرجو ، افراد ، گندم وآردوغذا ، محمولات‌خودواحدها ، این تعداد قاطرلازم‌داریم بفرمائید این قاطرها راازهمدان ازاصفهان ازهرکجالازم است کرایەکنند بیاورندکه‌مابتوانیم ... گفت ،" بررسی کنید ." گفتیم ،" قربان بررسی اش خیلی مشخص‌است ، روشن است . " بسیارخوب گزارش‌کنید ." هیچی ما

رفتیم ستاد نشستیم وآن گزارش را تهیه کردیم که بله این کاری را که حضورا" فرمودید این وسائل را لازم دارد. دادیم به دفتر. ۴۸ ساعت نگذشته بود که ما را احضار کردند. فرمودند، "حضرت سپهبد وارد عراق شدند و میآیند به خرم آباد." سپهبد امیر احمدی. امیر احمدی معزول شده بود و برکنار بود، شاه نسبت به او بی مهر شده بود ولی وقتی دیده بود اوضاع لرستان به این صورت است، یزدان پناه هم گزارش داده بود که تمام افسران که قبلا" در لرستان ماموریت داشتند اینها را باید امر بفرمائید که به لرستان بیایند و با سابقه آشنائی و خدمتی بتوانند آن عملیات را هدایت کنند. شاه دیده بود خوب امیر احمدی که خوب این از همه بیشتر سوابق دارد او لازم است بیاید. خوب فردا ش واحدهای خرم آباد را تمام فرستادند جلوی امیر احمدی استقبال. امیر احمدی با آهن و تلپ وارد شد.

س- مقام کی بالاتر بود؟ یزدان پناه یا امیر احمدی؟

ج- نه خوب حالا امیر احمدی سپهبد بود، یزدان پناه سرلشکر بود، بله. وارد شد خیلی با احترام. من رفتم خدمتشان. فرمودند، "خوب کجا هستید همایونی؟" گفتیم قربان دزفول هستیم آنجا. ملاحظه فرمودید که آن موقع تشریف آوردید در خدمت اعلیحضرت من در دزفول بودم. فرمودند بله بله خیلی خوب. عرض کردم که یزدان پناه دستور دادند که ستون را هدایت کنم و من اینطور جریان را عرض کردم از لحاظ وسیله. فرمودند، "خوب خوب حالا اینها باید باشد. نه ما حالا فعلا" ستون نمی فرستیم. ما فعلا" عجالتا" اینها را دعوت میکنیم به آمدن به خرم آباد و مذاکره و صحبت و حرف. بعد که تشکیلات و تنظیمات شد آنوقت ستون ها را میفرستیم، این ستونها تدارکات میخواد و واتاپ هائی باید تشکیل بدهیم و همانطور که گفتید اگر ما بخواهیم تمام خواربار و احتیاجات را از خرم آباد ببردار یم دو هزار تا سه هزار تا قاطر لازم داریم ولی ما در نقاط فاصله دار آذوقه ها را تمرکز میدهیم با اتوموبیل در کنار جاده که ستونها از آنجا بیایند از این مراکز احتیاجاتشان را بردارند و ببرند. فعلا" شما برگردید به محل ماموریتتان تا اینکه دستورات داده بشود.

ما برگشتیم. پنج شش روزبعداز ورودبه دزفول یکمرتبه دیدیم که ساعت ۴ صبح اتابکی مهندس دراتاق مرا میزنند. کی هست؟ دیدیم آقای اتابکی است. آقای اتابکی چیست؟ گفت، " آقا مسترکارول مهندس به مستر اریـــن سرمهندس انگلیسی را ...
س- دومی اسمش چه بود؟
ج- مستر اریـــن، مسترکارول، مستر اریـــن سرمهندس انگلیسی را لرهـا گرفتند. چطور؟ گفت،" اینها رفته بودند برای سرکشی تونل هائی که میزنند وقتی برمیگشتند یکمرتبه بطرف اتوموبیل اینها سرازیر شدند واینها را بردند. حالا کجا هستند اینهم خبرنداریم." ما فـــورا" به سربازخانه تلفن زدیم یک گروهان حاضربشـــود به اتابکـــی گفتم شما وسیله دارید؟ یک گروهان؟ گفت،" بله. ما ازاندیمشک باید بیاوریم." گفتم خوب تا شما وسیله میفرستید منهم میآیم به سربازخانه وگروهـــان را حرکت میدهیم بسمت محل واقعه. محل واقعه تا آن مرکزدزفول درحدود ۱۲ فرسخ بود. با اتوموبیل رسیدیم به محل واقعه دیدیم بله، اتوموبیل خورده به صخره هردودرش بازاست، نقشه ها ریخته شده مقداری کمپوت درش بازبود یکی ریخته وازاینها هم خبری نیست. خوب ازچند نفرمحلی تحقیقات کردیم پرسش کردیم. گفتیم خوب فرستادیم گفتم اینهائی که ردزن هستندورد میرنند. عشایردونفرپیدا کردندوآوردند. خیلی خوب گروهان هم دراین ضمن هم حاضرشد وما برای اینها هم سه روزنان دادیم پختند وحاضرکردند وتوی کوله پشتی هایشان گذاشتند این رد زدن ها را برداشتیم. وقتی که راه افتادیم ویک مسافتی رفتیم دیدیـــم آقا این کارول تقریبا" تاســه چهارکیلومتر دگمه شلوارش راکنده انداخته. کـــارت داشته ریزریز کرده هی هربیست قدمی سی قدمی یک تکـه افتاده. تقریبا" چهارپنـــج کیلومترمسیرازهمین طریق رفتیم. بعدازاین مسیر، این ردزدنها، چیزغریبی هستند آقـا درلرستان، ازروی تخته سنگ هم میتوانندبفهمند به اینکه این آثارپاست وبرونـــد.
تمام روزرا راه رفتیم توی کوه. خوب رفتیم تا آنجــــا و خسته وامانده متوقف شدیم. متوقف شـدیـم و بعدفکرکردیم خوب چه میشود؟ ساعت ۴ صبح دوباره شروع کردیم بـــــه راه رفتن. آنروزهم تا عصررفتیم. عصرمتوقف شدیم، هوا تاریک شده بود دیدیم که ازآن

دره پائین کبریتی روشن شد. فرستادیم رفتند دیدیم بله . یکدفعه قاصدداد میزنند من قاصدم . قاصدازکجا؟ آمدبالا دیدیم این ازماموران ، ازهمان اردومال خط آهن میآید. گفتیم تو دراردوهستی گفت ،" بله. لرها پیغام دادند که بایستی سی هزارتومان بما بدهی ویک تامین نامه مابعدازاینکه سی هزارتومان رابرداشتیم این دونفر را ممکن است بگذاریم بروند." دیدم حسن شقاقی ، اوهم جزومهندسین راه آهن بود که بعدهم شدمدیرکل وزارت راه حسن شقاقی ،حسین شقاقی ، حسنش آنجا بود یک شرحی ب ـ نوشته فلانکس اینها پیغام دادندبه این ترتیب ، به این جهت شما اگر، وضمنا " هم گفتند نیروئی که ما را تعقیب میکند هرروزبا دوربین اینها را مشاهده میکنیم اگراینها دست ازتعقیب برندارند ما این ها را میکشیم. مادیدیم اگربرگردیم که ماموریتمان معوق میماند. بنابراین واحدرا همانجا گذاشتیم . بنده خودم با این قاصده آمدم به خط ، کنارخط . البته بااسب گرفتیم از آن عشیره وتمامش،هم بااسب سواره رفتیم تقریبا " ساعت دو سه ازشب رفته رسیدیم. رفتیم شقاقی را دیدیم گفتیم آقای شقاقی چه خبراست .زن کارول هم آمده رفته ازبانک اندیمشک هم پول گرفته آورده ، پولهای نقره توی کیسه میخواهدبه اینها بدهد. گفت ،" حالا شمانظرتان چیست؟" گفتم آقا دادن پول که موضوع ندارد ، معلوم نیست اگراینها پول راگرفتند اینها را سالم بگذارند. حالا تافردا صبح فکرمیکنیم ببینیم راه حلی که بنظرمیرسد چیست. صبح زود ما روی دوسه چهارروزراه رفتن خسته وماندهشده بودیم گفتیم برویم کناررودخانه پایمان رابشوئیم دستمان رابشوئیم. آمدیم. صبح خیلی زودبود ، آفتاب هم هنوزنزده بود. دست و صورتم راداشتم می شستم دیدم که یک مردریشداری با چوب بلندهم دستش وآمده ازرودخانه عبوربکند. صدایش کردم گفتم اسمت چیست؟ گفت،" مـــــرزبان " گفتم خالوکجا میروی؟ گفت ،" هیچی میرویم راه آهن کار. ببینیم کارهست؟ کارنیست؟ سراغ کار میرم. گفتم بیااینجا ببینم. آمدوگفتم بنشین. نشست. گفتم خوب نشنیدی که مهندسین راه آهن راعشایرگرفتند؟ گفت،" والله یک چیزهائی شنیدیم ولی درست نمیدانیم. گفتند هوکردند هوزدند گفتند سران مهندسین راه آهن راگرفتند." گفتم

خوب اینها را کی گرفته؟ گفت ،" چه میدانم." گفتم نه آخه آنهائی که گفتند بالاخره شما چطور تحقیق نکردید؟ معمولا" آدم تحقیق میکند. چه ،چه ؟ بعد معلوم شد که گفت ، "والله میگویند که میرها اینکار را کردند." خوب میرا آخه کدام تیره شان . هزار تیره اند میرها. هی با زسماجت کرد هی گفت هی فلان . گفت ،" بابا خدا بیامرزه پدرت تو حالا از من چه تحقیقی میخواهی بکنی ؟ چه استنطاقی میخواهی بکنی ؟" گفتم پسر حقیقتش را بگو. گفت ،" والله میگویند میرقاسم اینکار را کرده." میرقاسم و میررستم ..

س - وکی ؟

ج - میررستم. گفتم خوب حالا اینها کجا هستند؟ گفت ،" توکوه ، کجا هستند؟ کوه" گفتم خوب توآنها را دیدیشان ؟ گفت ،" ما ندیدیم. طایفه نزدیک ما گفتند ، تا این کوههای نزدیک طایفه ما آمدند." گفتم خیلی خوب . پس حالا من یک کاغذی مینویسم برای میر قاسم . تو بایستی این کاغذرا ببری . گفت ،" ای آقا من میخواهم کار کنم." گفتم خوب حالا من پول کارت را .. توچندروز میخواهی اینجا کار کنی ؟ روزی چقدر میخواهی بگیری ؟گفتم دستمزد چهارروزت را میدهم توبرو واینکار را بکن .

خوب یک شرحی نوشتیم بهش که آقا شما بایستی بیائید؛ ینجا وتسلیم بشوید ودر این موقعیتی که مهندسین هستندشما میتوانیدما به شما تامین میدهیم که اینها را بیارید تحویل بدهید. ضمنا" شما را استخدام میکنیم درراه آهن با حقوق خوب که وارد خدمت بشوید. دادیم نامه را ببرد.

س - بدون آن سی هزارتومان .

ج - بدون سی هزارتومان . اسمی نبردیم که شما سی هزارتومان خواستید. دیگر نگذاشتم این بیایدداخل ، ازهمانجا برگرداندیمش وپول هم به اودادیم. رفت . رفت ومن برگشتم. برگشتم آمدم صبحانه خوردم. مهندس شقاقی آمدتو چادرمن. فلانی چطورشد ؟ فلان وفلان خانم کارول تا یک دوساعت دیگر میرسد. گفتم خوب خانم کارول وقتی رسید تازه کسی میخواهد که این وسیله را پیدا کنند که این پول را ببردوبه آنها بدهد، کسی را سراغ دارند؟ گفت ،" نه کسی ما اینجا سراغ نداریم. ازهمین لرها که آشنا هستندمگربفرستیم."

گفتم شما محلشان را میدانید؟ گفت، "نه آقا من کجا میدانم محلشان را." گفتم خوب اگرمحلشان را نمیدانی پول را باکی بفرستید؟ پول بی صدا را میخواهیدبدهید دست لرها؟ دراین ضمن هم خانم کارول آمد دیدیم بله با اتوموبیل وپولها راآورده از اندیمشک شقاقی رفت باا وصحبت کرد. خانم کارول گفته‌بود من به این کارهاکارندارم. همینکه اینها خواستند من پول را میدهم. حالا فلانی بیائید با هم صحبت کنید. ما با مهندس شقاقی رفتیم پهلوی خانم کارول. گفتیم خانم پول را شما میخواهیدبه‌کی بدهید؟ بچه‌وسیله میخواهیدبفرستید؟ محل اینها معلوم نیست، اینها هرروزتغییرجا میدهند، چه‌وچه.بگذارید ما مطمئن بشویم اینها را پیداکنیم بعدآن کمک بایست به آنها بشود ولی نه به‌این طریق بصورت صحیح. حالا شما تأمل بکنید. گفت، "اگریک موازسرکارول ومهندسین کم‌بشودشما مسئولید."

گفتم خوب انشاءالله امیدواریم پیش‌آمدی نکند. آمدیم، آمدیم همینطوردرحال تفکر بودیم که‌شب شدویارو مزبان برگشت. آمدوگفت، "آقا اینها میگویندماسی هزار تومان ازاینها خواستیم واینها قول دادندکه این سی هزارتومان را به‌ما بدهند." گفتم خوب این سی هزارتومان را به اینها بدهنداینها میخواهنداین پول را مصرف کنندیانه؟ اینها تامین ندارندکه، دولت اینها راکه ولشان نمیکند. جانشان را برسراین پول میگذارند پس بگوئید بنفعشان نیست. بنفعشان است که بیایند با اینهابه اینجا، اینها راسرکاربگذاریم. حقوقی برای میرقاسم وبرای افرادمیرقاسم تعیین بکنندواینها زندگی بکنند. ومن این اطمینان را به‌شما میدهم وتامین میدهم. گفتند خیلی خوب پس شما یک قرآنی برای ماقسم بخوریدکه آنهاگفتند. یعنی حالا این یارو مزبان داردمی‌گوید. میگوید همه حرفها را ما با اینها زدیم، آخرش گفتند بایستی یک قرآن را برای ما قسم بخورند که‌ما اطمینان پیداکنیم بیائیم. مادیدیم خوب قرآن قسم بخوریم اگرکسه مقام بالاترکسی مثل امیراحمدی دستوردستگیری اینها را بدهد ماکاری نمیتوانیم بکنیم. دراین ضمن شاه هم تلگراف‌کرده به‌سپهبدامیراحمدی که‌فوراً "بایستی که مهندسین راه بهرطریقی که شده‌آزادبشوند. امیراحمدی آمده وسط راه درپل زال آنجا مریض است خوابیده. تلگراف کرده‌به‌بنده که من درپل زال هستم مریض هستم ومنتظر

اقدامات شما هستم." ما از موقعیت استفاده کردیم سوار اتوموبیل شدیم رفتیم پل زال .به مزبان هم گفتیم بیا .گفتیم از میراحمدی این اطمینان را میگیریم. به سپهبد میر احمدی گفتیم لرها اطمینان خواستند ومیگویند بدون قرآن هم ما اطمینان پیدا نمی کنیم. پس حضرت اشرف یک اطمینانی روی قرآن بفرمائید بنویسند. گفت ،" من قرآن ندارم فلان است ." سرهنگ صارمی بود آنجا . گفت ،" قرآن داری ؟" گفت بله قربان بنده اینجا یک قرآن کوچک دارم. آورد وگفت ،" خوب چه میخواهید بنویسید؟." گفتم که تامین دارند بعد از استخلاص سرمهندسین راه آهن نسبت به آنها تعرضی نخواهد شد و به زندگانی عادی ادامه بدهند. نوشت وبعد میراحمدی امضاء کرد. برداشتیم وآمدیم. شرحی نوشتیم به میرقاسم که آقا خیلی خوب اطمینان سپهبد میراحمدی فرمانده کل نیرو .نوشته را ضمیمه کردم وفورا " شما اینها را بردارید بیاورید. دادیم برد.

دیدیم فردا بعد از ظهر دیدیم بله . حالا هرساعت هم با دوربین نگاه میکنیم ببینیم چه هست ، چه نیست ، ببینیم کسی میآید. دیدیم بله ده پانزده نفردارند میآیند. خلاصه آقای کارول ومستر اریـــن را سوار اسب کردند خوداشان همه پیاده آمدند. آمدند وقتی رسیدیم کارول از اسب پیاده شد. گفت ،" این وضع ما وضع ..." کی بود در آمریکا بچش را دزدیده بودند اسم خوبی هم داشت حالا ازخاطرم رفته. اتفاق افتاد که از یک میلیون دلارپول خواستند. یک میلیون دلاررا هم داد بچه اش را هم مرده گذاشتند. گفت شما بعکس پول را که ندادید مرده هم زنده ما سالم..

س - لیندنبرگ .

ج - لیندنبرگ گفت ،" حکایت لیندنبرگ بخاطرم آمد." وخیلی اظهارتشکر کرد. آمد از اسب پائین وبعد آن سرمهندس انگلیسی گفت ،" نه من ناراحت نبودم فقط بیشتر بیاد خواهرم بودم واطلاعی که او پیدا میکرد وخیلی از این حیث ممکن بود ناراحت بشود."

خلاصه آنها را هم استخدام کردند در راه آهن وحقوقی برایشان منظور کردند واین کار خاتمه پیدا کرد. این قسمتی بود که خواستم بعرضتان برسانم.

س ـ من اینجا سئوالی داشتم. آن اتفاقی که با این یارو.. اسمش چه بود؟ مهماندوست ؟

ج ـ دوست مراد.

س ـ دوست مراد. این جریان برای من نامعلوم ماندکه چطوررضا شاه که خودش شخصاً "به این اطمینان داده بود وبعدیک همچین اتفاقی افتاده بود...

ج ـ نه گزارش داده بودند زمینه این بود که اینها توطئه کرده بودند ، گزارشاتی داده بودندوبعرض رضا شاه رسانده بودندکه اینها حال آتش زیرخاکستررا دارند. فعلاً" آمدند چون راه خدمتگزاری را پیش گرفتند ولی هرآن ،چون نزدیک کبیرکوه هستند، ممکن است مجدداً " بازبه کوه بزنندوآن شرارت را تجدیدکنند.

س ـ بله .

ج ـ خوب رضا شاه هم به این صورت اغفال شده بود.

س ـ پس بدون کسب اجازه اوکسی جرأت نمیکرد اقدامی بکند؟

ج ـ نه ،نه. تازه آنهاکه نمیتوانستند اعدام بکنند. تازه رأی دادگاه را هم بایست به تهران گزارش بدهند. دادستانی ارتش بایدتصویب بکند رأی اعدام را .

س ـ مگرمحاکمه شان هم کردند؟

ج ـ بله. اباشی نداشتند. محرز بود . دیگرخوب شرارت وهرزه گی واینها که محرزبود تمردواینهاکه حرفی درش نبود، یاغیگری اینهاکه درش حرفی نبود.

س ـ ولی جلوی با صطلاح اقدامات بعدی را میگرفت . یک گروه دیگرراد یگرنمیتوانستند به این ترتیب

ج ـ بله همین هم بود. به شما عرض کردم به آن بساط ... چقدرخسارت . اردوکشی شد، همینطور دوسال درزمان امیراحمدی ، رزم آرا چه وچه وچه تاتوانستند امنیت را برقرار بکنند.

س ـ قضاوت خودشما هم این بودکه این کارضروری بود؟یااینکه ...

ج ـ بهیچوجه ، بهیچوجه. من میگفتم که اینها آمدند تسلیم شدند بایستی که وضع زندگیشان را مرتب کرد، زندگی بکنند، مراقبت بکنند. اگرمیکردند نمیشدا ینکار،

بهیچوجه. بنده بعکس همه جا که عمل کردم، حالا بعدا" هم وضعیت بعد از جنگ را ملاحظه می - فرمائید. همه جا که رفتم از طریق مسالمت آمیز عمل کردم وموفق شدیم. حالا میخواهید قسمت بعدی را بگویم؟

س - بفرمائید.

ج - سال ۱۳۲۰ فرمانده هنگ دزفول را با درجه سرهنگی بعهده داشتم. فرمانده لشکر لرستان سرتیپ ایروانی ودرخرم آباد مقیم بود وسرلشکرشاه بختی فرمانده لشکرخوزستان را داشت چون لشکر لرستان هم بدستور مرکز از ایشان تبعیت مینمود. دوماه قبل از شهریور بواسطه نقل وانتقالاتی که انگیس ها از طریق خلیج فارس وشط العرب به بصره داشتند مرکز دستور داد هنگ ها هنگ احتیاط خود را احضار نمایند. هنگ دزفول هم بـا احضار افراد وظیفه هنگ احتیاط را تشکیل داد.

دراینموقع فرمانده لشکرلرستان با هنگ سوار از خرم آباد بدزفول آمدند. دستور رسید هنگ دزفول وهنگ احتیاط درساحل چپ رودخانه کرخه درنقاط مناسب از تنگه بالا رود تا جهیب را بوسیله ایجاد مواضع آرایش داده ومستقرشوند وهنگ سوار دراحتیاط باقی بماند. علاوه برپاسگاههای مرزی که بوسیله ژاندارمری محافظت میشدند یک دسته سوار درموسیان ویک دسته سوار درفکه مستقرشده بود که اعلام خطرنمایند ونوار مرزی بوسیله‌ی تلفن ارتباط داشت. صبح سوم شهریور، تلگرافی ازسرلشکر شاه بختی فرمانده لشکرخوزستان رسید که ازساعت ۴ صبح انگلیس ها بوسیله ناوهای جنگی واحدهای دریائی ایران‌رازیربمباران گرفته واز طریق خشکی واحد نظامی آنها ازبصره بسمت خرمشهر درحرکت هستند وهواپیماها دومرتبه بشهرحمله کردند. درمنطقه مربوطه کمال مراقبت را بعمل آورده یک گردان به مسجدسلیمان بفرستید وکلیه‌ی مهندسین انگلیسی را دستگیروباندیمشک بیاورند. این دستورفورا" اجرا بیک گردان از طریق شوشتر بمسجدسلیمان عزیمت و نزدیک غروب با اتوموبیل های سواری ۱۳۶ نفر از مهندسین انگلیسی را درآندیمشک آورده در ساختمانهای راه آهن زیرنظرقرار گرفتند. دستورشد خوانین دزفول بەنوبه صبحانه و غذا ونهار وشام آنها را تامین کنند. روزششم شهریور دستوررسید که ازمرکز آتش بس

وترک مخاصمه اعلام شده، لذا ازحالت جنگی خارج شده ، واحدها را به سربازخانه گسیل دارید.
مهندسین انگلیسی را هم آزادنمائید. عشایرعرب ازموقعی که درعراق رشید عالی گیلانی کودتا کرد و قدرت را بدست گرفت عده‌ای ازآنها دربصره به قشون انگلیس حمله کرده غنائمی ازاسلحه ومهمات بدست آوردند. بعدازسقوط او اسلحه بدست آمده را بقیمت نازل به عشایر عرب ایران فروختند. دراین موقع که تعرض انگلیس ها به ایران انجام شد آنها ازموقع سوء استفاده کردند همان روزاول رئیس ایستگاه راه آهن نظامیه ایستگاه مجاوراهواز را با عده‌ای دیگردستگیروبه داخل جنگل بردند وبراثرحوادث شوم سوم شهریور ازهمان روزحرکت قطارراه آهن ازاهواز بسمت اندیمشک وبالعکس تعطیل شد. عصرروزششم که دستورترک مخاصمه رسید من به ایستگاه راه آهن شوش رفتم ببینم وضع ایستگاه ازچه قراراست.
اگرقرارشود واحدها را با قطاربه اندیمشک بفرستیم آمادگی دارند یا نه؟ دیدم رئیس ایستگاه با سرعت مشغول ریختن اثاثیه ایستگاه داخل لکوموتیوی است که ازاندیمشک آمده.
گفتم چکارمیکنی؟ گفت،" سه روزاست راه آهن تعطیل است ورفت وآمدی نمیشود. باضافه اشراردرحوالی ایستگاه هفت تپه به احشام مردم تجاوزنموده وامشب به ایستگاه حمله میکنند. درآهودشت هم که انبارغله درآنجا قراردارد بطوریکه رئیس انبار غله گفته هفتصدتن گندم ذخیره دارند. عشایرعرب قصددارند حمله کنند وگندم ها را بغارت ببرند. رئیس ایستگاه هفت تپه هم گفت هیچ گونه تامینی نداریم. دراهوازهم کسی بفکرمانیست وبه هرکسی گفتیم کسی به دادمانرسید، میخواهیم تخلیه کنیم وبه اندیمشک برویم." باوجودیکه هفت تپه وآهودشت جزومنطقه‌ی اهوازبودومسئولیتی در این خصوص نداشتم اول مانع تخلیه ایستگاه شوش شدم. یک دسته پیاده برای محافظت ایستگاه گماردم ، یک دسته سربازپیاده باهمان لکوموتیو که ازاندیمشک آمده بود به آهودشت فرستادم که ازانبارغله و ایستگاه محافظت نمایند. یک دسته هم برای تامین امنیت به ایستگاه هفت تپه روانه کردم. شب خودم به آهودشت رفته، نصف شب اطلاع رسید که اشراربه ایستگاه هفت تپه حمله کردند. با نظامیان هم برخوردنموده که هیچگونه انتظاری نداشتند. لذا علاوه براینکه نتیجه‌ای بدست نیاوردند عده‌ای ازآنها دستگیرشدند. وقتی

عشایر غهمیدند درایستگاه آهودشت ومحافظت انبار نظامی برقرار شده از تعرض خودداری نمودند. روزبعدبه هفت تپه رفتم. از اشرار دستگیرشده پرسیدم چرا به این عمل مبادرت ورزیدید؟ گفتند به ما گفتند انگلیس ها آمده اند وارتش ایران ماکو..

س- ارتش ایران ...

ج- ارتش ایران ماکو. یعنی ارتش ایران نیست شد. اسلحه ها را گرفته وخودآنها را هر کدام چندضربه شلاق زده وبه عشایرخودروانه کردم تا بگویند ارتش ایران باقی است. در همان روزسرهنگ دوانصاری رئیس ایستگاه راه آهن که بعدوزیرراه شد، رئیس راه آهن جنوب با تلفن صحبت نمودکه سرلشکرشاه بختی درساختمان راه آهن هستند. می پرسند وضع چیست؟من جریان را بطورمختصربیان کردم. عصرسرهنگ تقی آلب رئیس ستادلشکر با تلفن ازاهوازصحبت کرد که تیمسار دستوردادند کلیه ی واحدها را به سربازخانه انتقال داده ودر اطراف خط آهن نظامی دیده نشودچون نظرفرماندهی نیروی انگلیس از این قرار است. گفتم من که بوسیله سرهنگ دوانصاری تساهاجم ونیات عشایرعرب را یادآورشده ام. اگر نظامی ها را برداریم ایستگاه دروضع خطری قرارمیگیردو ایستگاهها را تخلیه میکنند. گفت صبرکنید من بروم بفرماندهی گزارش کنم. رفت وبرگشت وگفت، " فردا ژنرال ویر با یک اسکورت کامل با قطارعازم اندیمشک میشود، شما درسربازخانه ایشان را ملاقات نمائید چون گفتند نظامی ها بایددرسربازخانه متمرکزشوند. مسئولیت با خودشما است." وگوشی رازمین گذاشت. من دیدم اگرغفلتی بشود اشکالات امنیتی بوجودبیاید دردسری پیدا خواهدشد. دستوردادم نظامیان درمحل های خودشان باشند ولی وقتی قطارمیآید خود رادرمنظرقرارندهندوخودم بشوش رفتم ، قسمتی ازواحدها درهمین دوروزبه سربازخانه دزفول انتقال پیداکرده بقیه را هم دریک کاروانسرامتمرکز نمودم. سپس عازم دزفول شدم. البته ازهفتم شهریور سرتیپ ایروانی با اتوموبیل بخرم آبادمراجعت نمود. وهنگ سوارهم ازطریق جاده عازم خرم آبادشدند. روزبعدساعت ۱۰ صبح اطلاع دادند ژنرال با یک قطاروعده ی زیادی اسکورت واردشدند. بلافاصله سرهنگ حسین مشیری فرمانده هنگ ژاندارمری که انگلیسی میدانست درمعیت ژنرال بود با تلفن با من صحبت کرد.

گفت ،" ژنرال میخواهد به دزفول بیاید. درسرراه شما را ملاقات کند. ملاقات انجام شد. باتفاق ایشان به دزفول آمدیم. گفتم ،"من درمنزلی که سابقا " کنسولخانه انگلیس بوده میخواهم بروم." آنجا تلگرافخانه بود رفتیم. بالای پشت بام نقشه ی خود را بیرون آورده جهات را مشخص نموده قدری راجع به اوضاع منطقه صحبت کردیم. بعد که قصد مراجعت به اندیمشک را داشتند چای درمنزل من صرف کرده. اظهار داشت ،" چون قصددارم خط آهن اندیمشک بطرف درود را بازدید نمایم شما هم بیائید دربین راه صحبت کنیم. به اندیمشک رسیدیم ، دویست نفر افسر و سرباز انگلیسی مامور اسکورت ژنرال بودند. سوار قطار شدیم که به سمت درود میرفت. مسافتی که رفتیم به تونل ها رسیدیم. ژنرال گفت ، " اینجا تامین دارد؟" گفتم بهیچوجه. گفت ،" چطور؟" گفتم وقتی عشایر عرب به خود اجازه دهند در ایستگاه قبل ازاهواز رئیس ایستگاه و عده دیگر را دستگیر کنند وبه ایستگاههای عرض راه حمله کنند ،الوار از حیث شهادت و شرق ملیت طرف نسبت به اطراف نیستند چگونه ممکن است بگذارد قطار سالم ازاین تونل ها عبور کند؟ سکوت کرد. قطار به تونل دوم رسید. اظهار کرد "شما به عقیده خود باقی هستید؟" گفتم من خطر را هرآن درمد نظر قرار میدهم. رئیس قطار را خواست. گفت ،" وقتی قطار به ایستگاه رسید نگاه دارید." ازادامه مسافرت خودداری نمود وبه اندیمشک مراجعت کرد. دربین راه گفت ،" اساس ماموریت ما تامین خط آهن تهران ، بندرشاه وتامین جاده هائی است که به مرز شوروی منتهی میشود." گفتم بایستی نیروهای انتظامی مستقر شوند. گفت ،"بنظر شما ما اگربخواهیم خط راه آهن را تا اراک تامین نمائیم چه تعداد افراد لازم است؟" گفتم اگراز نیروی انگلیس باشد سه هنگ ، از ارتش ایران باشد یک هنگ. گفت ،" چرا؟" گفتم برای اینکه نیروی انگلیس درتمام زوایای راه برای دیده بانی بایستی نیروی امنیتی بگذارد ولی ارتش ایران بواسطه آشنائی با روند کارعشایر نقاط حساس را مورد استفاده قرار میدهد. سکوت نمود وچیزی دراین زمینه نگفت. من گفتم ژنرال دستور واحدهای نظامی ایران به سربازخانه ها عودت کنند. انتظامات جاده ها وقراء وقصبات چه میشود؟ گفت ،"مطالعه میکنم جواب میدهم. قطار به اندیمشک رسید ومتوقف شد. گفتم اگرمطلبی نباشد پیاده

شوم وبه‌سربازخانه بروم . گفت ،" شما واحدهای خودرا درهرنقطه‌ومحلی که‌برای استقرار امنیت‌لازم میدانید تمرکزدهید. ازتجاوزعشایرهم قویا " جلوگیری نمائید. فردا یک هنگ زره‌پوش به‌اندیمشک اعزام میشود. به‌فرمانده‌هنگ دستورمیدهم با شما تماس حاصل کنند این هنگ را راهنمائی نمائیدکه‌درمحل مساعدی متمرکزشوند، اینها کاری با انتظامات ندارند، این موضوع درمسئولیت‌شما وواحدهای مربوطه‌است ." قطاربه‌سمت‌اهوازحرکت نمود.

با این ترتیب دست ما بازشد. یک گردان به‌نقاط شرقی فرستادم.عشایرمیانند وآب شوشتررا عقب زدم‌واحشام واغنامی که‌ازدهات برده‌بودندبوسیله‌ی دادن تامین ازآنها گرفته وبه‌صاحبانش مستردداشتم. درنیمه‌دوم مهرتلگرافی ازسپهبدشاه‌بختی که‌هنوزدراهوازبود واصل شد. این نکته‌را باید برازکنم. تنها فرماندهی که‌بعدازوقایع شهریوربواسطه استقامتی که‌نموده‌بود ازطرف رضاشاه تقدیرشدو به‌درجه‌سپهبدی نائل گردید شاه‌بختی بود. کفالت‌فرمانده‌لشکرلرستان به‌عهده‌ی اینجانب واگذارشد وتاکید براینکه درانتظام وامنیت راه‌آهن،جاده‌ها وکل منطقه‌مسئولیت داریدوواحدهای اضافی لشکرخوزستان هم به خرم آباداعزام میشوند. شما باید هرکجا لازم میدانیدواحدها را متمرکزبکنید.

روایت‌کننده : تیمسار فضل‌الله همایونی
تاریخ مصاحبه : ۵ اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

فوراً" هم به خرم آباد حرکت نموده لشکررا از سرتیپ ایروانی تحویل بگیرید. بعد از اینکه دستور به متصدی هنگ دزفول سرگرداتحادیه دادم در ۱۵ مهر ۱۳۲۰ به خرم آباد عزیمت کردم. در تنگ ملاوی وقتی به دسته ژاندارمری رسیدم دیدم نگهبان درپاسگاه نیست، دربسته است. معلوم شد همگی ژاندارمها درپشت باغ سنگربندی نموده‌اند. سئوال کردم چرا این کار شده؟ اظهارکردند الوار اطراف پیغام داده‌اند اگرتا ۲۴ ساعت دیگرتسلیم نشده واسلحه خودرا ندهید به مرکز دسته حمله می نمائیم. خودم را معرفی کردم، گفتم شما خودتان را ۲۴ساعت نگاهداری نموده من به خرم آباد که رسیدم برای شما نیروی کمکی میفرستم، عازم خرم ـ آباد شدم. بعدازظهر رسیدم مستقیماً" به دفتر فرمانده لشکررفتم. دیدم سرتیپ ایروانی پشت میرش نشسته وخیلی نگران است. تا مرادید درآغوش گرفت وگفت،" سه روزاست منتظر آمدن شما هستم." من گفتم چه حال؟ چه‌خبر؟ گفت، " چون خانمم مریض است وسخت بیمار است بایست بفوریت ایشان رابه دکتربرسانم، پریشانم." گفتم مگرلشکردکترندارد؟ گفت، " اغلب افسران خانواده‌های خودرا به بروجرد منتقل نمودند." وبرای سرکشی رفتم. گفتم بهرحال شما باید من رادرجریان اوضاع واحوال برسانید ولشکرراتحویل دهید. گفت، "ابوابجمعی واحدهاکه باخودآنهااست. منهم چون افکارم ازنقطه نظرخانمم مشوش است موافقت‌نمائید بروم، ایشان رابه درود برسانم عازم تهران شوند خودم برمیگردم.مقداری تلگراف رمرازتهران رسیده درکشوی میزاست. این کلید میزمن دیگربایدبروم." گفتم‌اختیار باخودتان است. گفت،" تقاضا دارم موافقت‌نمائید اتوموبیل لشکرراتادرودببرم." گفتم مانعی ندارد، رفت. من کشوی میزرا بازکردم کشف تلگراف رابه امضای

سپهبدیزدان پناه دیدم مشعر براینکه تمام این حوادث در اثر بی کفایتی شخص شما رخ داده وچه وچه. خم شدم تلگراف دیگری را دیدم نوشته لشکر را تحویل سرهنگ همایونی نموده شما به فرماندهی تیپ خوزستان منصوب شده اید، بقیه تلگراف را نخواندم. فکر کردم من مدتی مرئوس ایشان بودم حالا که میخواهدخانمش را ببرد برای ابراز صمیمیت سری به آنها بزنم.

از دفتر خارج شدم به دوراهی منزل ایشان که رسیدم دیدم خودوخانم در اتوموبیل لشکر نشسته تا مرا دیدند مشغول صحبت خودشده واز جلوی پای من عبورنمودند. به خانه ای که منزل داشتند رسیدم، چندنفر سرباز قدم میزدند. پرسیدم تیمسار تشریف بردند؟ گفت تیمسار وخانم الان تشریف بردند. اثاثیه منزل را دوروز است با گماشتگان فرستاده اند. خودتیمسار وخانم دریک اتاق روی قالیچه ورختخوابی که از منزل دوستشان که خانه ی آنها مقابل اینجا است گرفته شده بسر میبردند، صبحانه ونهار هم از منزل دوستشان میآوردیم. گفتم خانم کسالت داشتند؟ گفت نه حالشان خوب بود. بهرحال تیمسار به درود میروند واز آنجا اتوموبیل لشکر را هم به داخل ترن گذاشته به اهواز میبرند. من به دفتر مراجعه کردم. رئیس ستاد لشکر سرهنگ دوعادلی هم آمده بود. پرسیدم جریان چیست؟ گفت، "نا امنی بطورشدید از ناحیه اشرار شهر را تهدید میکند." یک گردان هنگ گاردسپه که مأمور کردستان شده بود موقع رفتن در ۱۸ کیلومتری خرم آباد پس از زدن چادربه استقرار اردو چندنفری مرخصی گرفته به دهات نزدیک قرارگاه میروند. ساعتی بعدصدای تیراندازی از اطراف شنیده میشود که فرمانده ستون واحدها را برای جلوگیری از هرحادثه ای به تپه های اطراف میفرستد. دراین اثنا سربازان که همه اسلحه ومهمات با خودداشتند بسوی افسران ودرجه داران اسلحه کشیده آنها را از بین خودطرد میکنندوخودکه قریب ۶۰۰ نفر بودند به کوه میزنند. افسران ودرجه داران صبح به سمت خرم آباد میروند ولشکر را در جریان میگذارند. وچون ازداخل سرگردانها نیز هرشب چندنفری از سربازها با اسلحه فرار میکردند فرمانده لشکر سابق دستور داده کلیه ی اسلحه ها را به قلعه سپه برده واز درجه داران نگاهبان گذارده ایم. باضافه چون بودجه لشکر لرستان از مرکز به لشکر خوزستان حواله

میشده واز آن طریق میرسیده‌با پیش آمدشهریور بودجه مردادوشهریورتا بحال که‌دوماه‌ونیم است‌گذشته حواله نداده‌اند، حقوق های افسران ، درجه‌داران معوق ، پرداختهای بـــه کنتراتچیان جهت مایحتاج اجناس مصرفی مانده. آنها هم موادغذائی تحویل نمیدهنـــد افسران ودرجه‌داران عده‌ای خانواده‌های خودرا برای ناامنی به‌بروجردبردنـــد. وقتی کـه ازجریان مطلع شدم رئیس‌دژبان راخواستم .گفتم شما مسئول امنیت‌داخل شهرهستیـــد نیروی کافی دراختیاردارید؟ گفت ،" کافی نیست." دستوردادم دژبان راتقویـــت نمایند. بلافاصله رؤسای امورداری راخواستم تامعلوم کنندوضع مالی آنها برچه‌منوال است. معلوم شدموجودی ندارند ومبالغی هم مقروض‌هستندکه باحقوق های افســـران و درجه‌داران وافرادوسایرمطالبات وهزینه‌تاآخرمهر قریب سیصدهزارتومان میشود که‌ازاهواز بایدبرسد. رئیس بانک ملی راخواستم. (؟) نامی بود. گفتم شما موجودی داریـد؟ گفت ،" متاسفانه‌موجودی مازیاداســت. هفتصدهزارتومان اسکناس وپول نقره‌داریم وقدری هـــم پول طلا . با این ناامنی وعدم استحکام محل برای نگاهداری پولها نمیدانم چـه بایدکرد. " گفتم چون بودجه هنگ هــادوماه‌است‌نرسیده باضافه هزینه مهرماه‌هم اضافه میشود شما مطابق رسیدرؤسای امورداری وفرماندهان هنگ هاکه‌من هم امضاء مینمایـــم وباعبارت‌وجملاتی که‌بخواهید پرداخت‌آن راتاکید مینمایم این وجه رادراختیارآنهــــا بگذارید. برای حفظ بانک هم‌دستـــه انتظامی قرارمیدهم. گفت ،" من موظف‌هستم پـول بانک راطبق تشریفات‌خاصی پرداخت‌کنم. چون زمینه‌ای فراهم نیست‌برای ترجیــــع آن معذورم." گفتم که‌درجریان اوضاع مملکت‌هستید چون رشته‌ها موقتا " گسیخته‌شده وفـــورس ماژور پیش‌آمده ناچارا " بایداین وجه‌را بپردازید تاحواله‌ها برسد. لذا اگراشراربربرنـد سئوال وجوابی ندارد. ولی اگررسیدرا امضاء وبه‌مسئولین ارتش وجهی بپردازید مــــورد مواخذه‌قرارمیگیرید؟ هرچه‌کردم قانع نشد. تامجبورشدم به‌او بگویم اگرندهی شمـــا را زندانی میکنم، قبول کرد. ولی گفت نمیدانم صندوقدارکه‌اجازه‌گرفته به‌بروجــــــرد برود رفته یاخیر؟ گفتم هرکس هرکجا باشد اوراحاضرمیکنم. درمعیـــت‌روسأی امـــور اداری رفت ، صندوقدارهم هنوزبه‌بروجردنرفته بود، درب‌صندوق راباز‌کردند وجوه را

پرداخت نمودند. برای حفظ بانک هم مأمورین انتظامی گذارده شد. وقتی پول موجود شد دستور دادم فردا از ساعت ۶ صبح شروع به پرداخت حقوق های افسران ودرجه داران وافراد نموده کلیه مطالبات کنتراتچی ها را پرداخت نموده (؟) که دارند به بازار بپردازند. ضمناً فرستادم ۵۰ نفر از خوانین ومعتمدین شهری را آوردند. به آنها گفتم شما چرا ساکت نشسته اید واشرار ومتمردین این چنین میدان داری میکنند ودرگوشه وکنار دست به تعرض وچپاول وغارت زدند؟ گفتند دلیل ضعف اینست که آنها اسلحه دارند ما نداریم. گفتم چقدر اسلحه میخواهید؟ رئیس ستاد را خواستم صورتی از آنها به نسبت افرادی که میتوانند ازدهات واطراف شهر وخود شهر تجهیز کنند معلوم شد رویهمرفته ششصد قبضه تفنگ وفشنگ خواستند. گفتم مانعی ندارد همین الان بروید هرچند نفر برایتان تهیه میشود تا درب انبار رسپه اسلحه متمرکز کنید دستور تحویل اسلحه را دادم. ولی با این شرط از شش کیلومتری خرم آباد اگر کوچکترین تجاوزی بشود شما مسئولید وبا یدازعهده ی غرامت برآئید. قبول کردندوبه این طریق عمل شد. وقتی اسلحه ها را گرفتند ودرشهر چگونگی شایع شد یک اطمینان خاطری برای مردم شهر حاصل شد واز انتشار تبلیغات عدم امنیت جلوگیری شد. همان شب ساعت ۱۲ صدای تیراندازی شدیدی به گوش رسید. وقتی با عجله به محل واقعه رفتم معلوم شد عده ای از سربازان فراری که ملبس به لباس نظامی ومسلح هستند ازکوه سرازیر شده با مامورین دژبان درگیر شدند. دراین حادثه دونفر سرباز متجاوز کشته شدوجنازه ی آنها باقی ماند. به پادگانها رفتم، با افراد صحبت شد. به آنها گفتم میهن پرستی وعلاقه ی ملی با این جریانات ایلها نــه همقطاران جریحه دار میشود. همه قسم یاد نمودندتا آخرین نفس درراه میهن وحفظ استقلال کشور فداکاری وجانبازی خواهند نمود. وبه سربازان فرعی پیغام میدهیم که اگرخودپشیمان نشده وبه خدمت معاودت نکنند تعقیب و سرکوبی آنها را استقبال میکنیم. دوروزبعدشخص معتمدی از مالکین شهرنزدمن آمد اظهار داشت اگراعمال سربازان فراری را موردبخشش قراردهید عده ای را ممکن است معرفی کند. به او اطمینان دادم. رفت وبعدازچندساعت با ۱۵ سرباز فراری مسلح آمد. آنها را معرفی کرد. دستوردادم اسلحه آنها را تحویل گرفته حقوق وجیره معوقه آنها را بپردازندوبه هریک

ورقه مرخصی ۱۵ روزه‌دادم که‌بروندوسایرسربازان راازچگونگی وطرزرفتاری که‌شده‌مطلع سازند. بااین ترتیب درظرف ۲۵ روزتمام افرادگردان آمده وخودراتسلیم کردند. بواسطه‌ی جوی که‌براثراشغال مملکت پیش‌آمده‌بود ازتنبیه ومجازات آنها صرفنظرکردم. ازطرفی روزدوم ورودبه‌خرم آباددستوردادم کلیه‌ی اسلحه‌خانه‌هاکه به قلعه سپه برده بودندبه‌داخل واحدها معاودت دهند وجریان بصورت‌عادی پیشرفت‌داشته باشد. درضمن ازتهران تلگراف رسید اشرارکاکاوند لرستانی چندین قریه دهات اطراف نهاوند را غارت‌نموده عده‌ای رامجروح وتمام اغنام واحشام آنها رابه‌غنیمت‌برده‌اند. بلافاصله یک اسواران سواربا علیق وخواربارده‌روزه به‌سمت الشترا عزام . روزسوم که‌برای سرکشی رفتم به‌پای گردنه‌ای که‌اشرار بایستی ازآن عبورنمایند رسیده. اسواران پس ازکسب اطلاع ودیده‌بانی اسب ها راباعده‌ای سرباز پائین گردنه نگاه داشته بقیه افراد بطور استتاروم‌خفی خودرا به‌بالای گردنه میرسانند وملاحظه میکنند آنطرف‌گردنه اشرار گاووگوسفندهائی که‌مقدارآن چندهزاررأس‌بوده طبق معمول میخواهند تقسیم کنند.توضیح آنکه درتقسیم غنائم پنج یک متعلق به‌خوانین ازبقیه سوارمسلح سه‌بهر، فردپیاده مسلح دوبهر، فردپیاده بدون اسلحه احشام رامیبرد یک سهم میبرد. هنگامی که آنها مشغول تقسیم بودند واحتمال آمدن قوای نظامی راهم نمیدادند احاطه‌وازهرطرف به آنها شلیک میشود. درنتیجه‌عده‌ای از آنها مجروح، ۲۶ نفرمسلح و۳۸ نفرغیرمسلح دستگیر بقیه‌خودرا بعقب کشیده‌ازکوهها دست‌خالی فرارمیکنند. صاحبان اموال واحشام واغنام برا ثرتیراندازی هائی که‌میشود دردهات یکدیگرراخبرنموده میآیند اموال خودراتمام وکمال بدست میآورند. دستگیرشدگان آنهائی که‌مسلح بودند به‌دادگاه نظامی زمان جنگ تحویل وافرادبدون اسلحه آزادمیشوندکه‌بروند وحقایق رابرای افرادفامیل خود جهت عبرت‌سایرین بازگوکنند.هی بتدریج‌باردوکشی های‌متعدداوضاع لرستان بحالت عادی برگشت‌واسلحه‌اشرارومتمردین ازدست‌آنها‌گرفته شدوواحدهای اضافی لشکرسابق خوزستان هم به‌خرم آبادرسید ودرمسیرراه آهن و جاده‌های اصلی ونقاط حساس‌تمرکزیافتند. حالا اردوکشی مظفر.

دراواسط سال بیست ..

س- اول من سئوالی بکنم. انعکاس خبر تغییر مسئولیت سلطنت در محلی که شما بودید چه بود؟ چه جور خبر به گوشتان رسید وعکس العمل شما چه بود ؟

ج- که چی ؟

س- که رضا شاه از ایران رفته وپسرش ولیعهد شاه شده .

ج- بله .

س- از آن چه خاطره ای دارید؟ کی خبر به گوشتان رسید؟

ج- خبر به ما که رسید گفتند که ، من در دزفول بودم ، رضا شاه استعفا داده است وبه اصفهان رفته واز اصفهان هم رفته است به کرمان . شب در کرمان بوده وبندرعباس وبا کشتی . موقعی که با جم اینجا لندن با هم تماس گرفتیم ، چون او هم جزو ملتزمین بود .او شرح داد .

س- ولی میخواهم بدانم عکس العمل خوشما ؟ اولاً این خبر به چه ترتیب به گوش شما رسید؟ از طریق رادیویا ...

ج- نه ، از طریق رادیو که بله . اخبار که میگرفتیم ومطالب را میگفتند ، جرایدهم مینوشتند جرایدهم میرسید .

س- غیر منتظره بود؟ عکس العملتان چه بود؟ یادتان هست وقتی که شما این خبر را شنیدید چه حالی به شما دست داد؟

ج- نه ، وقتی که جریان چیز... خوب با اوضاعی که پیش آمد کرده بود ومملکت تحت اشغال بود تعجبی نبود برای اینکه این حوادث طبعا " خواهی نخواهی بصورت دیگری هم ممکن بود پیش بیاید .

س- خوب این ایرادهائی که به ارتش گرفته شده که ارتشی که اینقدر خرجش شده بود واینها در موقعی که باید از مملکت دفاع بکند گذاشتند وفرار کردند واینها . ظاهرا " در آن منطقه ای که سرکار بودید این حداقل بوده که ...

ج- اولا" ما در آنجا که تماسی حاصل نکردیم با متفقین بهمان صورت که عرض کردم. فقط در اهواز فرمانده لشکر شاه بختی آنها در خرمشهر ودر بصره تماس حاصل شد وزد وخورد کردند و

مقاومت کردند، تلفات هم سنگین دادند ولی خوب درموقعیت خودشان ایستادند. بهمین جهت هم شاه بختی را اعلیحضرت فقید بهسپهبدی مفتخرکردوقدردانی کرد. ولی سایرلشکرها مثل لشکرکرمانشاه که حالا من شرحش را خواهم گفت وسط راه اسلحه را دست اشرار داد یعنی زمین گذاشت. فرمانده لشکردستورداد افرادرا وقتی گفته بودند ترک مخاصمه و اسلحه بهزمین این تصورکرده بود باید تفنگ ها را بریزند روزمین. واحدها را آورده بودند در دوراهی خرم آباد هرسین درآنجا گفته بودند اسلحه بهزمین. سربازها اسلحه را رو زمین گذاشته بودند که هیچکس باور نمیکرد. خودافسردرجه دارباورنمیکرده وبعدافسران افراد را جمع میکنندمیآورندبهکرمانشاه بدون اسلحه وتفنگ ها را همانجا میگذارندکه بعد طوایف کاکاوند ومظفروند هیزم میبردندبهشهربفروشندوقتی ازگردنه سرازیرمیشوند می بینندکهبرق میزند تو جاده. وقتی نزدیک میشوندمی بینند تفنگ برنواست. اینها فکرمیکنندکه خوب این تفنگ ها را گذاشتند نظامی ها هم درمخفی گاههائی هستند ببینند که کی دست درازی میکند تنبیه اش بکنند، ردمیشوند، می بینندوردمیشوند. این مسافتی که میروندا ینور آنورنگاه میکنندمی بینند نه خبری نیست. الاغها را برمیدارند، گاوها والاغهایشان کههمراه بوده هیزم میبردندشهر خالی میکنند تفنگ ها را بارمیکنندومیبرند. ما وقتی خلع سلاح کردیم کهحالا شرحش را خواهم گفت سههزاروهفتصدقبضهتفنگ برنوازاینها گرفتیم. گفتیم خوب اینها را ازکجا آوردید؟ ازطایفه مظفروندوکاکاوند، گفتنداین ترتیب بود اسلحهها ریختهشده بودبهزمین، اسلحهها را جمع کردیم. این مال قسمت شرقش، لشکرشرق هم همینطور، لشکرشمال غرب هم همینطور بهاین صورت عمل کردند متاسفانه.

س ـ بعدیک بحثی استکه این دستورات آتش بس را خودشخص رضا شاه داده بوده یا رئیس ستاد داده بوده؟

ج ـ این آتش بس را کهخوب برا شرفشا رمتفقین، خواستندکه این کاربشود. آنطورکهبسا توافق وزارت خارجه با متفقین اینکارشد، آتش بس. ولی این موضوع اسلحه را به این صورت ازدست دادن براثربی کفایتی وبی لیاقتی متصدیان مربوطبود. آنکه لشکر

رضائیه‌بود، معینی . سرلشکرمعینی دررضائیه‌بود چون روسها ازطریق بازرگان شروع کردند به‌پیشروی کردن دیگر. روسها هم پیشروی کردند اینها همینطور واحدها را بلاتکلیف گذاشتند وخودش ورئیس ستادداشت ترک کردند آمدندبه‌ملایر. آن سرلشکرمطبوعی آمده‌بودبه‌ملایر. آن سرلشکرمحتشمی آمده بودبه‌ملایر. هیچ واحدها بلاتکلیف همینطور گذاشته بودند آمده بودند. فقط یک ایرادی که‌واردبودواین بودکه‌وزارت‌جنگ آن سرلشکرریاضی ونخجوان مال نیروی هوائی بود، مهندس‌نخجوان ، اینها دستورداده‌بودندکه‌با صطلاح سربازهای پادگان مرکز ووظیفه‌را مرخص‌کنند. سرتیپ امیراحمدی فرماندارنظامی بودوآن شدت عمل را بخرج داد اگراونبود یک‌وقایع ناگواری ممکن بود اتفاق بیافتد.

س- شدت‌عمل راکجا بخرج داد؟

ج- درتهران . رضاشاه‌وقتی وضعیت‌را به‌این‌صورت‌دید خیلی هم‌به‌ریاضی وبه‌نخجوان عصبانی شد، خیلی . میخواست‌پاگونهایشان رابکند. خیلی عصبانی دادوفریاد. امیراحمدی رافرماندارنظامی کرد. آن اسواران را واردشهرکرد وبا صطلاح درهرکجا شروع کردند ازهرگونه‌بی نظمی جلوگیری کردن . یک‌نظمی برقرارکردودرتمام کلانتری ها نظامی گذاشتند . واحدهای نظامی شب وروزمشغول گشت‌درداخل شهرجلوگیری کردند والا مرخص شدن سربازان وظیفه یک اشتباه بزرگی بود که‌اثراتش‌هم بعدمعلوم شد.

س- آن دستورراکی داده؟

ج- آن دستوررا عرض‌کردم، گفتم سرلشکرریاضی ونخجوان باارتباطی که‌داشتندباانگلیس‌ها آنهاگفته‌بودند، معلوم نیست .

س- چون بعضی ها هم این راگردن ولیعهدانداخته‌بودندکه ولیعهددستورداده...

ج- ولیعهدآنوقت‌کاره‌ای نبود ، کاره‌ای نبود. ولیعهدبا زرس بودآنموقع. بله.

س- بفرمائید.

ج- عرض‌کنم درنیمه‌های دوم سال ۲۰ با یک ستون برای خلع سلاح طوایف‌کاکاوندو مظفروند که بین کرمانشاه‌وخرم آبادمشغول شرارت‌بودند عزیمت‌کردم. بعدازچند

روزرا هيپمائی به‌دامنه‌ی کوهها ئی که اينها ساکن بودند رسيديم اطراف کوهها را محاصره کرديم، شبانه، برف سنگينی هم آمده‌بود. صبح ازساعت ۴ صبح اينها پاشدند ديدند که تمام اطراف اشغال است. چندنفرازاينها ميخواستندازچادرها خارج بشوندوبه‌کوه بيايند تيراندازی شد برگشتند. پيغام داديم به‌ريش‌سفيدها وکدخداها بيايندبالا و باآنها صحبت‌کنند. بايک قرآن، قريب ۵۰ نفرازاين کدخداها آمدند بالای کوه. گفتيم که‌بايدشما اسلحه‌را تمام وکمال تحويل بدهيد والا يکنفرازشما نميتواند سالم ازاينجا خارج شود. مهلت‌خواستندومشورت‌کردند خودشان نزديکی های ظهربرگشتند. اطمينان خواستند تامين داديم. گفتيم تامين بهيچ وجه‌من الوجوه‌نسبت‌به‌گذشته شما وخطائی که‌شده‌اقدامی نمی کنيم،چون اوضاع مملکت‌آشوب‌بوده وشما دراين جريانات‌نيزراه‌رفتيد. قبول کردند. ما عده‌ها را درنقاط کوهستانی متمرکزکرديم وباعده‌ی ديگری آمديم به‌پائين درچادرها نشستيم وشروع کرديم‌به‌تحويل گرفتن اسلحه. يک دويست سيصدقبضه تفنگ گرفتيم يکمرتبه ديديم که‌گفتند يک عده‌نظامی سوارميآيند. البته فردای آنروز بود مقدار زيادی ما تفنگ‌گرفتيم ازطايفه. آنروزرادويست سيصدتا، روزبعدش‌هم قريب هفتصدهشتصدقبضه تفنگ گرفته‌بوديم، ديديم که‌سرتيپ‌ابراهيم ارفع پيغام فرستاده که‌من آمدم ودراين نزديکی هستم. گفتيم خوب ما اينجا هستيم اگرمايليدبيائيد ملاقات کنيم.

س ـ اين برادرحسن ارفع ميشود؟

ج ـ بله. اين فرمانده تيپ‌کرمانشاه‌بود. اوآمده‌بود برای اينکه جريان الوار رااطلاع پيداکندوببيندکه‌چه‌اقداماتی بايستی بعمل آورد. وقتی آمدديدما مشغول خلع سلاح هستيم. گفت،" شما با چه‌سرعتی ازلرستان آمديد به‌اينجا؟" گفتيم خوب چندروزدربين راه‌بوديم وآمديم واين کارراانجام داديم. چندساعتی پهلوی ما ماندوبه‌کرمانشاه برگشت. ما به‌ما موريتمان ادامه‌داديم. تمام اسلحه‌ی طوايف را درظرف چندروزگرفتيم وبه‌آنها رسيدداديم‌واحشام واغنام زيادی هم که‌ازده‌ات اطراف کرمانشاه آورده بودند بوسيله سرتيپ‌ارفع وسايرروسای عشاير اطلاع داديم مال باختگان خودشان بيايند

از اینها اموالشان را تحویل بگیرند ببرند چون ما دیدیم که جمع آوری اموال برای ما در موقع زمستان امکان پذیر نیست. از تیمسار تاجبخش هم تقاضا کردیم، فرمانده منطقه می خرم آباد بود بیایند به هرسین تحت نظر ایشان این ردوبدل اموال انجام بشود. همین کار هم شد و ما از طریق خزل، خزلی ها را هم خلع سلاح کردیم، آمدیم نهاوند و از نهاوند بنده آمدم به خرم آباد. این جریان بود.

س- پس در تهران دو مرتبه وزارت جنگ و ستاد تشکیل گرفته بودند که این جور عملیات میشد.

ج- بله دیگه. بله بله. سپهبد یزدانپناه را کردند رئیس ستاد. سپهبد یزدانپناه کردند رئیس ستاد و مقصودم این بود که ما از این الوار پرسیدیم خوب این تفنگ ها را از کجا آوردید؟ گفتند آقا این را از همین جاده ریخته بودند تفنگ ها به آن صورتی که عرض کردم. ما رفتیم و این اسلحه ها را جمع کردیم آوردیم. والا امکان نداشت تفنگ برنو به آسانی دست الوار بیافتد.

س- اینها هیچکدامشان مجازات چیزی هم شدند، این فرماندهانی که همینجور

ج- نه، یکعده را بازنشسته کردند. نه. حالا برویم سال ۱۳۲۱.

سال ۲۱ مامور شدم از خرم آباد با یک ستون مشتمل از یک گردان پیاده، یک دسته توپخانه چهارتانگ و یک اسواران جهت برقراری انتظام و تعقیب اشرار و متمردین منطقه و خلع سلاح طوایف عرب خوزستان از دورود با ترن به دزفول عزیمت نمایم. پس از ورود به اندیمشک ملاحظه شد تمام جلگه‌ی اندیمشک تا دو طرف رودخانه بالارود چادرهای قوای انگلیس قرار دارد. لذا از پیاده نمودن ستون در اندیمشک خودداری نموده عازم ایستگاه شوش شدم. در آنجا نیرو را پیاده کرده درحوالی امامزاده دانیال در محل مناسبی مستقر نمودم.

major جیکاک که افسر رابط با نیروی انگلیس بود به ملاقات آمد. از بریتانیا مه وجریان کار را طلاع پیدا کرد. شماره تلفن خود را دراهواز داد و رفت. فردای آنروز آگهی در بین عشایر اطراف شوش منتشر نمودم که شیوخ عرب در روز معین جهت ملاقات و آگاهی از نظریات فرمانده ستون جهت نحوه تحویل اسلحه حضور پیدا کنند و تاکیدی در حفظ امنیت و آرامش کردم چون اطلاع پیدا کردم یک اردوی مهندسی ارتش آمریکا در نزدیکی شوش مشغول پل سازی

روی رودخانه بلا رودهستندبرای آشنائی با فرمانده‌جهت واگذاری کامیون های شاسی بلند جهت عبورتانک به اردوگاه رفتم. وقتی خواستم واردکمپ شوم یکی ازافرادشرور عرب با اسلحه‌نگهبانی میداد، مرا شناخت، ادای احترام کرد، داخل کمپ شدم، سراغ فرمانده‌کمپ را گرفتم، معلوم شد major لسوا ست ودرسرکار است. لذا به محل کاررفتم، با گرمی برخوردکردیم. دعوت کردبه اردوگاه برویم ودراینجا صحبت کنیم. سوار اتوموبیل من شدوآمدیم. همینکه به‌درب کمپ رسیدیم همان فردشرورکه‌دفعه اول احترام گذاشت داخل کمپ شدم اینجا این مرتبه جلوی اتوموبیل راگرفت‌گفت باید کسب اجازه‌کنم. من دیدم ازروی وظیفه‌این کاررا نکرده. ازاتوموبیل پیاده‌شدم دستور دادم گروهبانی که‌درمعیت من بود اسلحه‌اورا بگیرد. دراین موقع major لسو هم پیاده‌شد. به اوگفتم دفعه‌اول که‌شما نبودید این فرد جلوگیری ننمود. اینک که شما همراه‌هستید برای خودنمائی اینکاررا نموده‌است، معذرت‌خواست. داخل کمپ شدیم، مذاکرات‌لازم انجام شد. موقع آمدن ازمن تقاضا کرد چون عرب وخودسربا رآمده‌اند اورا ببخشید. دستوردادم اسلحه اورا مستردداردند.

س - فارسی بلدبود؟

ج - major لسو؟ نه مترجم‌داشتیم. ضمنا" ازدوردیدم رؤسای عشایرعربی که هنوز نزد من نیامده‌اند درزیرچادری درداخل کمپ نشسته‌اند. به‌شوش مراجعت نموده روزبعد برای حفظ ارتباط با فرمانده‌اردوهای انگلیس به‌ملاقات بریگادیر رفتم. با ایشان وافسران ارشد آشنا شدم. معلوم شددراین اردوگاهها چندین هنگ سرباز هندی برای انجام تعلیمات انواع اسلحه وآموزش تیراندازی به‌اینجا آورده‌شده‌اند، موقعی بودکه‌آلمانها آمدندبه‌نزدیکی کـ‌یمه.

روزبعدبرای شناسائی به‌اطراف رفته‌بودم. بعضی ازروسای عشایرآمده‌بودند آنها رادر مراجعت‌دیدم. ضمنا" افسرستادگزارش‌داد بعدازرفتن شما یکی ازصاحبمنصبان آمریکائی برای دیدارشما آمده‌بود چون نبودید کارتی نوشته. دیدم کارت متعلق به مستر دوبیس وتقاضا نموده چون بایستی به‌اهوازمراجعت‌نماید اگرممکن است درکمپ major لسو

اورا ملاقات کنم. رفتم دیدار حاصل شد، خود را مستشرق معرفی کرد. گفت قبلا" درموقعی که پولـــن کمپانی برای ساختمان راه آهن بندرشاهپورمشغول کارشده بهایران آمده وحالا هم میگوید آشنائی های قبلی دررده‌ی ستادی مسئول ارتباط وراهنمائی مسئولین با مقامات ایرانی است. بعداز مقدمه‌ای راجع بهجریان آمدن دوروزقبل بهکمپ وتماسی کهحاصل شده‌بودصحبت‌کرد. گفتم شما بایدبرای استخدام افرادی کهبه‌آنها اسلحه میدهید با مقامات ایرانی مشورت‌نمائیدوافرادصالح راانتخاب‌نمائید. این فردی کهشمـــا دم‌درب‌کمپ‌گمارده‌بودید شرورو‌فاسد اســـــت وچندین ماه‌درزندان بوده. گفت، "مـا معتقدیم افرادرا بایدسیرنگاه‌داشت‌تافکردزدی بهسرشان نزند." گفتم این افراد از گرسنگی دزدی نمی کنند بلکه روحیه‌تجاوزوخودسری آنها است‌که روزروشـــن دست بهچپاول اموال مردم‌وکشاورزان کهبازحمت‌مالی اندوخته‌اند میزننـــد. خلاصه‌روی عقیده‌ی خــود پابرجا بود. دیگربحث‌را بیش از این جایزندانستم‌به‌من گفت، " با این عشایری که مسلـــح هستند چه‌میخواهیدبکنید؟" گفتم اخطارکردیم بطورمسالمت‌آمیزاسلحه‌های خودرا تحویـل دهندوبرای حفظ احشام واغنام آنهاهم تعدادی تفنگ باجوازبه‌آنها میدهیم که ازحـدود عشیره‌ی خودخارج نکنند. گفت، " اگراسلحه‌را ندادندچه؟" گفتم اگرندادند معلوم‌میشود سوء قصددارند فورا " مجبورمیکنیم‌اسلحه‌ی خودرا تحویل بدهند. گفت،" اگرمقاومـــت کردند؟" گفتم آنوقت‌یاغی شناخته‌میشوندوطبق قانون بقوه قهریه اسلحه‌راازآنهـــا میگیریم .وبموجب‌قانون تنبیه‌شدید میشوند. حرفی نزد. ازهم جداشدیم. دوروزبعـــد تلگرافی کشـــف بهامضاء قوام‌السلطنه‌نخست‌وزیرخطاب به‌من رسید،" هرگونه عملیاتی درخوزستان بدون‌موافقت متفقین نباید انجام بگیرد."

دراین ضمن دیوان بگـــی استاندارخوزستان بود. به‌من تلگرافی نمود شماکه بایـــک ستون نظامی برای انتظام وامنیت‌منطقه آمدیـد وبایستی اشرارومتمردین راتعقیـــب نمائید درآهودشت‌مامورین اخذمالیات کهدرمعیت‌یک استوار ارتش‌ودودرجه دارژاندارمری بودند آنهارا بقتل رساند وماموزین مالیاتی رازندانی نمودند. بلافاصله تلگـــراف دیگری نمود که‌عشایرمسلح عراقی وایرانی چندقریه ازدهات‌شوشتررا غارت‌نموده احشام

وا غنا م آنها را با خودبه‌جنگل های عین لابی بردند. دولت ا زشما انتظا ردا رد بدون درنگ درتعقیب اشرا را قدا م ونتیجه‌را اعلام دا رید. با وصول این دوتلگراف درنگ را جایز ندانستم. با دوگروهان پیاده وا سوا را ن بسمت جنگل عین لابی که‌کنا ررودخانه‌دز بودپس از ۸ ساعت راهپیمائی رسیدم، ۸ ساعت راهپیمائی رسیدم. ازقایق محلی که‌عبارت ا زتعدادی مشکی است‌که‌داخل آن بادمیکنندبا طناب وچوب دردورده‌بهم متصل میکنندوبا ریختن شاخه‌درخت روی آن افرادروی آن قرارمیگیرندوبوسیله‌پاروروی رودخانه‌حرکت میکنند. قریب ده‌عددتهیه‌دیده وبعدا زاینکه گدارهای رودخانه‌را شناسائی کردم درمقابل هرگداریک گروه قرارداده که اگردرموقع تعقیب اشرارخواستند ازرودخانه عبورکنند جلوی آنها را بگیرند. با این طریق یک گروهان را با قایق محلی شبانه به آن طرف رودخانه انتقال دادم. همینکه روشنائی صبح ظاهرشد دستورتیراندازی درداخل جنگل داده‌شد، اشرارهم غافلگیرشدند مقداری تیراندازی کردند. وقتی دیدند امکان بردن احشام‌وا غنام را ندارند تمام را درجنگل گذارده وخودبطورزبده ازانتهای خط استقرارواحدها ازرودخانه‌گذشتند.

برای جلوگیری ازاینکار، اسوارا ن دراحتیاط بود. بلافاصله ما مور تعقیب آنها شدم. اسبهای خودرا به‌یک عشیره‌چادرنشین که‌نزدیک رودخانه مستقربود رسانده خودرا درپناه آنها مخفی نمودم. سوارا ن عشیره را محاصره‌وازخروج افراد قویا" جلوگیری نمودند. وقتی شیوخ عشیره وضع را به‌این صورت دیدند مهلت‌خواستند. "تا عصری به‌ما وقت‌بدهید تا آنها را پیدا نموده تحویل دهیم." درضمن معلوم شد یکی ا زشیوخی که‌نزدمن آمده ومهلت‌خواسته با اسب بسرعت به‌اهوازرفته وکارتی ازمستر دوبیس آمریکائی آورده که‌این اشرار چون پناهنده‌این عشیره‌شده‌اند ازتعقیب آنها اقتضاء دا ردخودداری نمائید. من دیدم با تلگرافی که قبلا" آقای قوام‌السلطنه نخست‌وزیرنموده ممکن است مشکلی پیش‌آید، خودداری نموده به‌آهودشت‌رفتم. مرتکبین قتل استواروودودرجه‌دا رژاندا رمری را با اسلحه دستگیرنموده‌به‌شوش‌آوردم وچگونگی را به‌استانداری خوزستان تلگراف‌نمودم. درضمن مراتب را هم به‌ستادارتش‌گزارش نمودم که با وجوداعزام نیروجهت‌انتظامات وامنیت منطقه

آقای نخست وزیر نظردادند درهرموردی نظرفرماندهان مربوطه متفقین جلب شود و این خالی از اشکال نیست چون آنها دردسترس نیستند. البته ستاد ارتش جواب به این تلگراف نداد. استاندار از اقداماتی که بعمل آمده اظهار قدردانی نمود وتقاضا کرد از ایشان در اهواز دیدن کنم. به اهواز رفتم ضمن دیدار سرتیپ ضرابی فرمانده تیپ استاندار را ملاقات. خیلی اظهار ملاطفت نمود. گفت، "خوبست از سرکنسول انگلیس کلنل مکان هم دیدن نموده او را درجریان بگذارید. چون درنحوه‌ی اقدامی که از ناحیه‌ی فرماندهان مربوطه بایست بعمل آید او هم باید حضور داشته باشد. به ملاقات او رفتم وبا گرمی برخورد کرد قضیه اشرار و دخالت مستردوبیس را عنوان کردم. گفت، "ایشان طبق قرار قبلی نباید دراین امور دخالت مستقیم نماید. درهرمطلبی، هرمطلبی دارند از کانال فرماندهان مربوطه باید اقدام کنند، شما کارت او را بمن بدهید تا با فرماندهان صحبت کنم. ضمنا " گفتم ما مسئول خلع سلاح هستیم واگر موانع مرتفع نشود موفق به وصول نتیجه‌ی مطلوب نخواهیم شد. گفت سه روزدیگر برای دیدن افسران ارشد به اندیمشک میرود سر راه درشوش شما را ملاقات نموده تعاطی نظر مینمائیم.

من بعد از این ملاقاتها به شوش برگشتم. روزموعود سرکنسول انگلیس و major جیکاک به اتفاق آمدند. تا آنروز ۱۵۰ قبضه تفنگ از عشایر گرفته شده بود. تفنگ ها را دید major چندقبضه از تفنگ های دستی انگلیسی را جدا کرد. گفت، "این اسلحه‌ها اسلحه‌هائی است که از دست واحدهای ما در فتنه رشیدعالی گیلانی درعراق گرفته شده ممکن است آنها را به ما بدهید؟ گفتم اگر با ذکرشماره اسلحه رسید بدهید، مانعی ندارد. فورا " نمرات اسلحه که ۵ قبضه بود برداشت ورسید داد به او تحویل شد. سرکنسول اظهار کرد فردا که مراجعت میکنم شما را درهمین جا مجددا " ملاقات میکنم. فردا هم آمد چای خورد رفتند. من دیدم جمع آوری اسلحه بکندی پیش میرود برای اینکه اقدام مؤثر بشود به اهواز رفتم وبا استاندار صحبت کردم. گفتند شما، گفتند بایستی مقامات انگلیسی موافقت کنند. با major جیکاک صحبت کردم گفت با سرکنسول درمیان میگذارم. خودسرکنسول تلفن نمود. گفت، "این عملی که شما میخواهید انجام دهید

وستون نظامی را بەداخل عشایرعرب بفرستید چون ممکن است هیجانی بوجودآید بایستی سر فرماندەکل ژنرال اسمیت اجازەبدهد وایشان مرکزش بغداداست ، برای سرکشی بەتهران رفته ، درمراجعت اگروقت داشتند ترتیبی میدهم کەایشان را ملاقات وخواستەخودرا عنوان کنید. روزبعدتلفن نمود ژنرال امروزازتهران میآیند یک شام خصوصی با من میخورند شما هم شرکت کنید، سرموعدرفتم، سرکنسول بود، ژنرال با major جیکاک

س - سرکنسول نظامی بود یا سیویل ؟

ج - نه ، سویل بود ولی کلنل بود.

س - کلنل مکان سرکنسول بود.

ج - سرکنسول ، بله .major جیکاک فارسی خوب میدانست .

س - چکارەبود؟

ج - افسررابط . افسررابط با فرماندهی نیرو.

س - امنیتی بود ؟ یا اینکه...

ج - نه افسرنیروی امنیتی بود، بله. یعنی امنیتی که رابط فرماندەبود. بعداز معرفی باگرمی برخوردکرد، شام صرف شد ، صحبتهای متفرقەپیش آمد. بعدازشام مطلب‌باطلی رابیان کردم. ژنرال گفت ،" نحوه عمل بەچەترتیب خواهدبود؟" گفتم ما باعشایرنمیخواهیم بجنگیم ،میخواهیم‌با مسالمت اسلحەرا ازدست آنها بگیریم کەقادرنباشند سرپیچی نموده وبه چپاول وغارت‌دهات‌بپردازند. بەتعدادی اسلحەباجوازبرای حفظ خودشان بەآنها میدهیم . وچون بعدازورود متفقین بەتصوراینکه اموراننظامی دردست‌ارتش‌ایران نیست تن بەقبول نظریات مسئولین انتظامی نمیدهند. شما افسری را معین نمائید کە بەقرارگاه ستون آمده موقعی کەبا رؤسای عشایرصحبت‌تحویل اسلحه ورعایت‌نظم و انتظام میشود وهم موافقت‌شمارادراین زمینه اعلام نماید ودرمقابل سرپیچی اقدام قهریەبەهمین طریق اعلام نظرکنند. ژنرال گفت ،" با این طرح و نظرشماکاملا" موافقم. به major جیکاک دستورداد، "شما بایکدستگاه بی سیم ، سه زرەپوش بەقرارگاه سرهنگ هما یونی بروید وبهمین طریق اقدام وعمل نمائید." با این قضیه مشکل

مرتفع شد. موفق شدیم آن چه اسلحه معتنابهی که دردست عشایر بودبا سرعت جمع آوری نمائیم ودرآهودشت عشایرمقاومت کردند، زدوخوردهائی بهوقوع پیوست. یک افسروچندسرباز وژاندارم کشته شدند. قاتلین آنها تحویل دادگاه زمان جنگ گردید ودراهواز به دارمجازات آویخته شدند.

بعدازاین موضوع خلع سلاح اعراب منطقه خرمشهروفلاحیه و شادگان پیشآمد کرد. چون آنجا منطقه نفتخیزبود ازتهران دستوررسید شما.. ما همستونها رابهمان مذاکرات قبلی که با ژنرال اسمیت کرده بودیم دراینجا که فارغ شدیم شروع کردیم اعزام ستونها رابه خرمشهر. جریان رابهستادارتش گزارش دادیم .دراینموقع رئیس ستاد رزمآرا، سپهبد رزمآرا عوض شده بودوسرلشکرارفع رئیس ستادبود. تلگراف کرد بهیچوجه اجازه داده نمیشود وبایست ستونها معاودت کنند.

من دیدم ایشان ازجریانی که مادراینجا انجام دادیم با اینکه مرتب بهستادهم گزارش کردیم ولی واردنیست. ازاحضارستونها خودداری کردیم ، درضمن با سرکنسول انگلیس صحبت کردیم. سرکنسول گفت، این موضوع ازنقطه نظراهمیت منطقه نفتخیز واینکه اگر چنانکه هیجانی پیش بیاید وعربها دست ازکاربکشند برای ما وقفه ایجادمیشود واین نکته مهمی بهکارما است چون الان تمام نیروهائی که متفقین استفاده میکنندازنفت ایران است وبهیچوجه این ریسک راکسی جزفرمانده نیروی انگلیس نمیتواند بکند. گفتم پس چهبایدکرد؟ گفت،" من ببینم ژنرال اسمیت کی میآید یک ملاقات مجددی شما با ایشان بکن.

خوشبختانه درروزبعدژنرال ازبغدادمسافرتی بهاهوازکرد. درستادشان ایشان را ملاقات کردم. مسئلهرادرمیان گذاشتم. ژنرال همین مطالب سرکنسول راتکرارکرد. گفت، " این خیلی مسئولیت سنگینی بعهدهشما قرارمیدهد. گفتم همانطورکهشما درآن قسمت دیدید مازدوخوردی مانکردیم مگردریک مورد خاص آنهم وقتی کهآنها سرپیچی کردند ما دراینجا هم عمل شدیدی نمی کنیم بهمان نحو باصورت مسالمت اسلحهراازدست اینها میگیریم. گفت، " من با این نظرت موافقم." بازمجددا " major جیکاک رامامورکرد ، بهمان صورت

که این عملیات دوم را هم انجام بدهیم. رفتیم شیوخ را خواستیم من با آنها صحبت کردم و گفتم باید شما اسلحه را تحویل بدهید و انتظامات امنیت در این منطقه باید برقرار بشود. شیوخ متوسل به عذرهائی شدند ولی عذرهای آنها را هم با دلیل وبرهان ردکردیم و major جیکاک هم ازطرف فرمانده نیروی انگلیس صریحا" به اینها گفت که شما باید اسلحه را تحویل بدهید.

س- عربی هم بلد بود؟

ج- نه، مترجم داشت. تحویل بدهید. تسلیم شدند. تسلیم درسه مرحله روی تقاضت که خودطوایف با هم داشتند. مثلا" آن طایفه میگفت اگر من این اسلحه را بدهم آن طایفه برعلیه‌ی من اقدام میکند. ماگفتیم درسه مرحله تحویل بدهید. مرحله اول یک ثلث اسلحه همه‌تان را میگیریم. وقتی همه یک ثلث را دادند آنوقت شروع میکنیم به ثلث دوم بعد شروع میکنیم به ثلث سوم که شما از این بیم هم خلاص شوید. قبول کردند وتمام اسلحه‌ها را جمع آوری کردیم. اسلحه‌ها را جمع آوری کردیم ، به اهواز آمدند.

دراین اثنا اطلاع رسیدبه اینکه بختیاری ها ، ابوالقاسم بختیار که هزار قبضه تفنگ وسرلشکر زاهدی فرمانده لشکر اصفهان بود برای انتظامات چه وچه گرفته و ازییلاق آمدند به‌سمت گرمسیر. اینها بایستی ازتوی رودخانه کارون عبورمیکردند. شرکت نفت درگذشته برای اینها یک پل سیمی درست کرده بود که اینها بتوانند احشامشان را از آن پل سیمی عبوربدهند. ما هم درایزه یک دسته پیاده یک دسته سوار داشتیم به فرماندهی سرگرد ملک مرزبان . تا این اطلاع رسیدکه بختیاری ها حرکت کردندو مسلحانه بسمت گرمسیر میآیند ما آمادگی پیدا کردیم ، واحدها را آماده کردیم برای عملیات درمنطقه بختیاری ، درصورتیکه حادثه‌پیش بیاید.

دراین ضمن ها درنزدیکی اهواز طایفه‌ای هست بنام طایفه بنی طوروف که درمرز ایران وعراق است کنار حورالعظیم مستقرهستند. آنها سربه‌طغیان برداشتند. رفتیم به آنجا بازشیوخ راخواستیم ، تذکراتی به آنها داده شد. اسلحه‌آنها را بهمان طریق که عرض کردم بعداز ۲۰ روزبتدریج دریافت کردم. بارندگی خوزستان شروع شد. دراین ضمن هم خبر

رسیدبختیاری ها رسیدند بەنزدیکی ایزه. به سرگردملک مرزبان دستوردادم شما بهیچوجه -
من الوجوه باخوانین ملاقاتی نکنید، این عده‌راهم متفرق نکنید درهمانجا متمرکزباشید.
بختیاری ها مقدمتا " قبل ازاینکه خودایل وارد ایزه بشود ۱۵۰ سواری باعلی اصغرخان
بختیار،مجیدبختیارفرستادند به باغ ملک. درآنجا مرکزگروهان ژاندارمری بود باآن
فرمانده گروهان ژاندارمری درگیرشدند، پاسگاه ژاندارمری خلع سلاح کردند. با یک
ستون باسرگرد کشورپاد که حالا تاریخچه این سرگردکشورپاد راهم عرض میکنم. افسر
رشیدی بود بااین سرگردکشورپا درسیدیم به هفتگل ومیرداود. دراینجا بابختیاری ها
درگیرشدم. چندنفرازاین نظامی هاکشته شد ومانع پیشروی نظامی هاشدندبختیاری ها.
مایک گردان پیاده باسرهنگ شاهرخ شاهی فرستادیم وبعد خودمن رفتم. رفتیم به آنجا
بختیاری ها نه نفرتلفات دادند وعقب‌نشینی کردند. ماستون رادرآنجا متمرکز کردیم
برای حرکت‌کردن به سمت ایزه. یک‌گروهان هم درقلعه تول فاصله بین میرداود وایزه
مستقربودند. آنهاراهم تقویت‌کردم. آن گروهان هم موردتعرض قرارگرفت، قریب
دوازده نفرکشته داد وچندنفر هم اوازاشرار مجروح کرد. درارتباط باغ ملک بودم که
دیدم دونفرسوارمیآیند. وقتی رسیدم معلوم شد سروان بختیار است، همان سپهبدبختیار
رئیس سازمان امنیت.

س- تیموربختیار.

ج- تیموربختیار، درجه سروانی داشت‌آنموقع ویک‌نامه‌ای هم ازسپهبد یزدان پناه
رئیس ارتش‌آورده که ایشان چون بابختیارها نسبت‌دارند من ایشان رافرستادم که شما
ازوجودش استفاده‌کنید وبفرستید بااینها مذاکره کنند. خواستم سروان بختیاررا. گفتم
" خوب شما تاچه‌اندازه‌ای نفوذ دارید دربین اینها؟" گفت،" خوب قوم وخویشیم وفلان."
گفتم نظریه اینها چیست؟ خواسته‌شان چیست؟ گفت،" والله نمیدانم." گفتم اگر
چنانچه‌مثل سابق ازییلاق بخواهند بیایند قشلاق برای علفچرانی که مانعی ندارد ولی
اگربیایند پاسگاه ژاندارمری خلع سلاح کنندوازآنجا بانظامی هابجنگند، این معلوم
میشود سرستیز دارند وخوب ماهم بوسیله قوه قهریه ناچاریم باآنها برخوردکنیم

گفت ،" حالا اجازه بدهید من بروم با آنها ملاقات کنم." اورفت . بعد از ۴۸ ساعت برگشت .
گفت ،" اینها پیشنهاداتی دارند." پیشنهاد؟ " پادگان ایزه و پادگان قلعه تول را بردارید." بسیار خوب . " اسلحه اینهارا هم نگیرید وبعد از اینکه اینها به ییلاق برگشتند به تدریج اسلحه از آنها گرفته بشود." گفتم خوب تضمین اینکه اینها دست به خطا نزنند چیست؟ به چه وسیله ما میتوانیم اطمینان پیدا کنیم واینها را بطور مسلح بگذاریم که اینها بیایند وبمانند اینجا و زمستان را علف چرانی بکنند وبرگردند وبروند به ییلاق بعد بتدریج بیایند اسلحه شان را تحویل بدهند؟ گفت ،" آقا این تقاضائی است که آنها کردند منهم تقاضای آنها را ." گفتم خوب پس بیش از این از شما کاری ساخته نیست . شما حامل یک پیغامی هستید از طرف آنها . گفت ،" بله ." گفتم خوب پس شما برگردید تهران ، برگرداندم به تهران . بعد بنده آن ستون را حرکت دادم. رفتیم به قلعه تول آن گروهان را تقویت کردیم ، در باغ ملک واحد جدیدی مستقر کردیم اما در ایزه ابوالقاسم بختیار حمله کرد به آن دسته سوار و پیاده ای که درآنجا بود. دسته سوار عقب نشینی کرد ولی ۳۰ نفر سرباز از پیاده را خلع سلاح کرد .

روایت‌کننده : تیمسار فضل‌الله همایونی
تاریخ مصاحبه : پنجم اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن - انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

آمدن سروان تیمور بختیار را نوشتنیم ؟
س - بله .
ج - راجع به موضوع پسر خزعل هنوز نگفتیم؟ نه اینکه ضبط نشده؟
س - نه .
ج - شروع بکنم.
س - بله بفرمائید .
ج - در اثنائی که مشغول مبارزه با بختیاری ها بودیم اطلاع رسید از استاندار خوزستان که شیخ [illegible] عبدالله پسران شیخ خزعل به قجریه شش فرسخی اهواز آمده ودر آنجا متمرکز شده. واز عشایر فلاحید وعشایر حر مشهور و بنی طرب عده زیادی به آنها ملحق شده وبا اعزام مامور نزد او ادعای امارت خوزستان را کرده وپیشنهاداتی را در این خصوص نموده خوب است شما زودتر به اهواز بیائید واز جریان مطلع بشوید. من فوراً به اهواز رفتم استاندار را ملاقات کردم . استاندار اظهار کرد این تجمع که در قلعه قجریه بعمل آمده با سرکنسول انگلیس درمیان گذاشته‌ایم آن منشی سفارت‌کنسولخانه را نزد آنها فرستاده وبا شیخ جاسب وشیخ عبدالله صحبت کرد آنها پیشنهاداتی دادند که این پیشنهادات مشعر براینست که واحدهای ژاندارمری وانتظامی را از بین عشایر برداشته بشود واختیارات به روسای عشایر داده بشود برای حفظ انتظامات داخلی شان وهزینه اینکارا را برای آنها تامین بکنند واگر لازم بشود کمک واسلحه به آنها داده بشود، املاک شیخ خزعل را برگردانند

بهاو بدهندواز این قبیل تقاضاها . گفت ،" فرمانده ژاندارمری رافرستادیم که او هم در ملاقات شرکت کند ولی مامورین شیخ فرمانده ژاندارمری را از فاصله دورمانع شدند نزدیک بشود به قلعه قجریه واو را بر گرداندند. گفتم با اینحال نظرشما چیست ؟ گفت ،" بایستی که کمیسیون فرماندهان متفقین تشکیل بشود ودراین موضوع بحث کنیم . گفتم اینها را دعوت کنید. بلافاصله برگشتم به دفتر ودستوردادم تعدادی کامیون از شهرگرفته بشود وبفرستیم به می داود وهفتگل برای آوردن سربازها . ودستوردادم یک واحدرباغ ملک بماند وبقیه فورا" باکامیونهاکه فرستادیم شهر حتی قاطرهای مسلسل وتوپخانه رابوسیله کامیون به اهواز بیاورند.

فردای آن روزکمیسیون تشکیل شد. موضوع را مطرح کردیم. فرمانده نیروی انگلیس اظهار کرد اگرشما توانائی طرد این اشخاص راداريد ،این تجمع را،اقدام کنید، اگرچنانچه این قدرت را ندارید بایستی پیشنهادات اینها را بپذیرید. گفتم پیشنهادات اینها اصلا" قابل قبول نیست برای اینکه اینها دخالت دردستگاههای دولتی است . گفت ، " بهرحال جزاین راه دیگری نیست ." سرکنسول انگلیس گفت ،" شماکه نیروی نظامی دراهواز فعلا" ندارید تمام نیروی شما متفرق است . " بالاخره صورتمجلس تنظیم شد بهمین ترتیب ، درصورتیکه درتوانائی لشکر است که اینها را طردبکنند، اقدام کنند والا باید پیشنهادات آنها بررسی بشودواقدام بشود.

پس ازاخذ صورتمجلس به ستادمراجعت کردم وجریان راهم به تهران گزارش دادم. ستونهای نظامی که رسیدند طرحی تهیه کردیم به این معنا که یک گردان پیاده شبانه فرستاده بشودبه نزدیکی قلعه قجریه ،درشش کیلومتری قلعه قجریه مستقربشوند. بعدیک هواپیما صبح ابتدا برودشناسائی کند ببیند وضعیت قلعه چیست وافرادی که درآنجا مجتمع هستند تعدادشان چیست وعکس العملشان چیست . بعدا گردیدیم که اینها جنبه ی تهاجمی دارند آنوقت سه هواپیما برود، بعدازدورزدن وآگاه شدن به وضع آنها واگرچنانچه تیراندازی کردند عکس العمل نشان بدهد با مسلسل وبمبهای ۱۲ کیلوئی درزیربالهای هواپیما موجود بود برعلیه آنها اقدام بکنند. این دستور روزبعدانجام شد. استاندارهم به خرمشهر

رفته بود از اهواز. صبح که هواپیما پرواز کرد روی قلعه قجریه اعراب به محض اینکه هواپیما را مشاهده کردند چون در اوج پائین بود، سطح پائین، بطرف هواپیما تیراندازی کردند و دو سه تا گلوله هم به بال هواپیما خورده بود وهواپیما بدون تیراندازی وضعیت را مشاهده کرد و مراجعت کرد و گزارش کرد. قریب هشتصد نهصد نفر افراد مسلح در داخل قلعه و دور قلعه بودند، عده ای هم افراد غیر مسلح. در مرتبه ثانی هواپیماها که حرکت کردند ماموریت داشتند بعد از اینکه تیراندازی کردند وبمب هایشان را رها کردند بیایند گردان را ترفیع کنند و ببرند تا قلعه قجریه برسانند. تا ظهر این دستور العمل بموقع اجرا گذارده شد وگردان وارد قلعه قجریه شد. از متجاوزین ۱۲ نفر کشته وعده ای مجروح شدند وعموماً" بحالت فرار سواره وپیاده بسمت شادگان وخرمشهر فرار کردند.
استاندار از خرمشهر با یک ناراحتی تلفن کرد که اینجا انتشار پیدا کرده که جنگ سختی با طرفداران شیخ جاسب بعمل آمده ومتجاوز از ۱۵۰ نفر نظامی کشته شده. گفتم بهیچ وجه این موضوع صحت ندارد واینها بعد از تعرضی که شد فرار کردند والان هیچکس در اطراف قلعه قجریه نیست. استاندار مراجعت کرد ند به اهواز و حضوراً" جریان را برای او شرح دادم. درهمان روز از طرف سرکنسولگری انگلیس رئیس کنسول به ملاقات من آمد وجریان را پرسش کرد. مطلب را گفتم. گفت،" شما که در اهواز عده نداشتید." گفتیم خوب ما ناچار شدیم از ستونی که به بختیاری فرستاده بودیم آنها را به اهواز بیاوریم ودر عمل وارد کنیم. دو روز بعد استاندار تلفن کرد که من از تهران احضار شدم. به ملاقات او رفتم . گفت،" نخست وزیر تلگراف کرده،فوراً " به تهران حرکت کنید."
در این ضمن کلنل گلاوی سرکنسول انگلیس در بوشهر به اهواز آمد و به دفتر من مراجعه کرد وخواست که من راجع به عملیاتی که در قلعه قجریه شده برای او توضیح بدهم. من هم جریان را از ابتدا وصورت مجلسی که تشکیل شده واقداماتی که بعمل آمده برای او بیان کردم. سرکنسول انگلیس هم از اهواز تغییر کرد وپستی در سفارت به او دادند وخود گلاوی بطور موقت در اهواز ماند که بعد از گلاوی هم کلنل فلبچر سرکنسول شد.
درهمین ایام اطلاع رسید که چند نفر آلمانی که نزد قشقائی ها هستند اینها بسمت بویراحمد

آمدند والان درنزدیویراحمدی ها هستند. سرکنسول انگلیس ازما خواست که باتفاق به بهبهان برویم وبا تماس با عبدالله ضرغام پورکه درآنموقع متمردبود ترتیب ملاقاتی بدهیم وقرار دستگیری آلمان هارا بگذاریم. باتفاق به بهبهان رفتیم. به عبدالله ضرغام پورنامه نوشتم. برای چندروزبعد تعیین محل شد. من وکلنل گلاوی وخسروقشقائی وموسوی رئیس التحار پشت تنگ تکاب رفتیم وبا عبدالله ضرغام پورملاقات کردیم. ابتدا که منکرآمدن آلمانها به آنجا بود ولی بعدازمذاکرات زیاد قبول کردباینکه نیروی خودش را، تفنگچی های خودش را،به کوهها بفرستد وآلمانها را به سمت قشقائی روانه کنند. همین کاررا هم کرد. بفاصله ۱۵ روزآلمانی ها مجددا" به قشقائی معاودت کردند ودراشرفشار انگلیس ها آلمانها را تحویل انگلیس ها دادند.

س - چندنفربودندآینها ؟

ج - چهارپنج نفر، شش نفربودند، چندنفر، چهارپنج شش نفر. بله.

س - درهمین موقع شما تشریف بردید کردستان.

ج - عرض بکنم حضورتان که دراین جریانات major جیکاک هم ازاهوازبه اصفهان رفت، چندروزغیبت داشت. major جیکاک چندروزغیبت داشت وقتی مراجعت کرد اظهار کردمن به اصفهان رفته بودم تا سرلشکرزاهدی را دستگیرکنم وبه خارج بفرستم. کلنل فلیچر به سمت کنسولگری اهواز آمد. یک سفراورا درکرمانشاه دردفتر تیمسارشاه بختی که فرمانده قوای غرب بود ملاقات کرده بودم. درآن ملاقات دیدم مرتبا" ازلشکرآمارمی - خواست وموا خذه میکردکه اوضاع شهرچرا اینطوراست؟ چرا آنطوراست؟ یک روحیه خیلی تحکم آمیزی به خودگرفته بود. دراهوازهم که اورا ملاقات کردم دیدم دارای همان شیوه وروبه است ولی فرق بین اهوازوکرمانشاه این بودکه دراهوازسرکنسول تصمیم گیرنده بود ولی دراینجا فرماندهان متفقین که سرکنسول هم جزوآن عده بود بایستی درهرموضوعی تصمیم بگیرد وکنسول نمیتوانست شخصا" دستوری صادرکند. کلنل نوئل انگلیسی که در زمان اعلیحضرت کنسول کرمان بود باد خالتی که درامور عشایربختیاری میکرد رضاشاه تقاضا کردکه اوازایران برود ودراین موردپافشاری کرد واوهم ازایران رفت. بعدازوقایع شهریور

بعد از آن روحانیان خوزستان آمدند. گفتند که شیخ خزعل در زمان رضا شاه متوطن بوده است. بعد از آزادی که مرحوم رضا شاه آمد، آزاد شد و در معیت کلنل نوئل به خوزستان آمدند. دولت هم به آنها ماموریت داده بود که امورکشاورزی خوزستان را سرپرستی کنند. او به ملاقات من آمد و از آنجا رفت به قلعه حمیدیه که مرکز خود قرار داد. یکروز صبح دیدم به حال شکسته نزد من آمد اظهار کرد، "دیروز به سمت شوشتر میرفتم در نزدیکی های شوشتر با یک زن خارجی که همراه من بود چند فرد مسلح عرب به ما حمله کردند من را زخمی کرده در چندجا و چمدانم را گرفته ما هم خودمان را به شوشتر رساندیم و حالا برگشتم به اینجا به شما گزارش میدهم. اقدام کردیم برای تعقیب قضیه وعده ای فرستادیم به محل که معلوم بکنند مرتکبین چه اشخاصی هستند و به تعقیب آنها پرداختیم. یک هفته بعد از او باز با یک حال ناراحتی نزد من آمد و گفت، "امروز که از حمیدیه با هواپیما آمدم در قلعه غدیر ده بین حمیدیه و اهواز عده ای عرب به طرف من تیراندازی کرده و چند تیرهم به اتوموبیل من خورده." من فوراً یک گروهان نظامی بایک افسر فرستادم به قلعه غدیر، گفتم قلعه غدیر را محاصره کنند و تفتیش کنند ببینند این اسلحه مال کی بوده. افسر مربوطه رفت و غروب مراجعت کرد. ۱۵ قبضه اسلحه هم به همراه آورد. گفت، "۱۵ قبضه اسلحه مسلم در این ده بود ولی کسی ادعا ن نکرد که تیراندازی کرده ولی معلوم بود که اینها مرتکب شدند." ضمنا " اظهار کرد،" متجاوز از صد خروار گلوله در این ده انباشته شده که ما به فرمانده نیروی آمریکا گفتیم کامیون فرستادند و رفتند گلوله ها را آوردند." این جزو محمولاتی بود که آمریکائی ها برای روسها میفرستادند و اینها کارگرهای عرب که در آنجا بودند با آن رانندگان عرب با هم ساخت و پاخت کرده بودند کامیون را آورده بودند در اینجا خالی کرده بودند.

از این کاری که ما کردیم در قلعه غدیر سرکنسول خیلی ناراحت و عصبانی شد. بمن تلفن کرد که شما چرا بدون اجازه ما اینکارو را کردید؟ من گفتم به شما مربوط نیست، این امور انتظامی است و مسئولیتش هم بعهده ی من است و شما اگر که نظری دارید باید به کمیسیون فرماندهان متفق رجوع کنید. از آنجا اختلاف نظر ما شدت پیدا کرد. بعد کلنل فلیچر

عوض شد مستر تورات سرکنسول انگلیس شد. یکماهی از این مقدمه گذشته بود که تلگراف رسید شما با ابراز رضایت از خدماتی که درخوزستان به انجام رسانده اید لشکر را تحویل معاون خودداده به تهران حرکت نمائید.
س - رئیس ستاد کی بود حالا ؟
ج - رئیس ستاد سپهبد، که پایش را هم بریدند ومرد،.. الان یادم میآید خدمتتان عرض میکنم.
س - بله بعدا".
ج - بله. عرض کنم بحضورتان که من لشکر را واگذار کردم بسرعت به تهران آمدم. به ملاقات رئیس ستاد ارتش سرلشکر ارفع رفتم. گفت،" شما فرمانده لشکرکردستان شدید وباید امروز عصر شرفیاب بشوید بحضور اعلیحضرت. عصر شرفیاب شدم.
س - این اولین شرفیابی بود زمانی که ایشان شاه شده بودند؟
ج - نخیر، اززمانی که شاه شده بودند تقریبا" بله برای اولین بار بله شاه شدند، بله. شرفیاب شدم فرمودند،" ما درسه سالی که شما فرمانده لشکر بودید نه فقط شکایتی نداشتیم حکایتی هم به ما نرسیده بود کمال رضایت را دارم وشما را هم بسمت آجودانی خودم تعیین میکنم وگفتم نشان لیاقت به شما اهدا بشود وشما را به فرماندهی لشکرکردستان منصوب کردیم." گفتم برای چاکرموردافتخار است که دریک همچین موقعیتی اجازه میفرمائید که مسئولیت کردستان را بعهده بگیرم ولی اگرتصویب بفرمائید پرونده های متشکل درستاد ارتش راجع به امورکردستان را مطالعه کنم که اگرنواقص ونقاط ضعفی وجودداردیادداشت کنم وبعرض برسانم وبادستورات کامل به کردستان بروم که وجودم منشاء اثرباشد. فرمودند مانعی ندارد. بسرلشکررپاضی رئیس دفترنظامی بگوئید تلفن کنند به رئیس ستاد ارتش که این دستوررا انجام بدهد. من مراجعت کردم. فردا به ستاد ارتش دفتررئیس ستاد رفتم سرهنگ پاکروان رئیس رکن دوم را خواستند وگفتند کلیه پرونده های مربوط به کردستان راازرکن ها بخواهید وبه فلانی ارائه بدهید برای مطالعه. دراتاق مجاوراتاق رئیس رکن دوم دفتری اختصاص دادم، پرونده ها را مطالعه کردم ویادداشت برداشتم.

دراین ضمن چون سپهبدرزم آرا درموقعی که من فرمانده هنگ بودم او فرمانده تیپ بود وموقعی که من فرمانده لشکربودم اورئیس ستاد بود یک سابقه‌ی دوستی پیدا شده بود، دراین موقع که ریاست ستاد را از او خلع کرده بودند گفتم برای دیدن ایشان حالا که به تهران آمدم بروم وملاقاتی از او کرده باشم. عصربه منزل او که درخیابان پهلوی کوچه جم بود رفتم. درمنزلش را زدم . گماشته آمد ودررا نیمه باز کرد. گفتیم شاید مریض هستند. گفتم خوب شما بروید وبه استحضارشان برسانید اگر وقت داشتند خدمتشان میرسم والا میروم. رفت آمدوگفت ،" بیائید." رفتم تو دیدیم بله رزم آرا روی تخت خوابیده. پاشد و مرا درآغوش گرفت وگفت ،" شما خوزستان بودید چه شده احضارشدید؟" گفتم بله احضار شدم بروم به کردستان . گفت ،" کردستان که جریان پیچیده‌ای پیدا کرده وقبلا" هم سرتیپ هدایت را به فرماندهی لشکرکردستان تعیین کرده بودند او از من نظرخواست گفتم این کارتونیست وگرفتارمیشوی اوهم منتظرخدمت شد." گفتم من حضوراعلیحضرت شرفیاب شدم وامرفرمودند. گفتم باافتخاراین ماموریت راانجام میدهم. گفت ، "خوب حالا که قبول خدمت کردی دراین قسمت انشاءالله موفق باشید." کمی ازاوضاع وگرفتاریهائی که وجودداردازنقطه نظرکارهای نظامی واداری صحبت کرد . ازنزداوآمدم. فردا که به ستادرفتم وازرئیس ستادارتش دیدن کردم دیدم خیلی باسرسنگینی با من برخوردکرد. هر چه علت راجویاشدم گفت ،" شمادیروزبه ملاقات رزم آرا رفته اید؟" گفتم بله. گفت ، " چرا؟" گفتم برای اینکه من قبلا" مرئوس ایشان بودم وحالا وظیفه حکم میکند که ازنقطه نظرروابط دوستی ازایشان دلجوئی بکنم . بعدگفتم شما باید مستحضر باشید که من نه مطیع شما هستم ونه مطیع رزم آرا. من مطیع آن کسی هستم که پشت میزریاست ستادارتش نشسته و ازطرف اعلیحضرت منصوب شده .دیگر چیزی نگفت . گزارشات که تهیه شده، یادداشتهای من که تکمیل شد دیدم مشکلات درکارزیاد است . نزدوزیرجنگ که ابراهیم زند بود رفتم. گفتم یادداشتهائی که من باید برای پرونده‌ها تهیه بکنم برداشته شده میخواهم شرفیاب بشوم بعرض برسانم. ازهمان دفترخودش به سرلشکرریاضی رئیس دفترنظامی تلفن کرد. اوهم

برای بعد از ظهر بعد از کسب اجازه وقت تعیین کردو من شرفیاب شدم. وقتی بحضور اعلیحضرت رسیدم گزارشاتی که تهیه کرده بودم در دست داشتم. میخواستم قرائت کنم فرمودند، "بده من خودم ببینم." یادداشتها را که ماشین کرده بودم خدمت ایشان دادم. خواندند و دیدند لشکر برای اردو کشی رفته ولی بیش از ۵۶ نفر افسر و درجه دار کشته داده، ۱۸۰ قبضه تفنگ از دست داده، چند تا مسلسل از دست داده. فعلا" هم در ارتفاعات کوهستان با لباس تابستانی در هوای سرد تعداد زیادی افراد بیمار مبتلا به پونومونی شدند. ۱۶۰۰ تا خدمت مقضی دارم که بیش از ۱۲ ماه است از خدمت آنها گذشته. تعداد زیادی افراد بعنوان توده ای در زندان سرباز خانه هستند. ارتفاعات را هم اگر چنانچه نظامی ها بواسطه سردی زمستان از دست بدهند اشرار مربوانی و اورامانی که با زن و بچه به خاک عراق رفتند و خودشان زبده بطور چته به دهات اطراف دستبرد میزنند و به پست های نظامی حمله میکنند به شدت وحدت آن افزوده میشود.

وقتی گزارش تمام شد فرمودند، " این چه گزارشی است؟" عرض کردم این خلاصه گزارشی است که از پرونده های موجوده که فرمانده فعلی لشکر سرتیپ هوشمندافشار به تهران داده به نظر مبارک میرسد. ستاد ارتش هم متاسفانه دستور قانع کننده صادر نکرده. فرمودند، " خوب چه باید کرد؟" عرض کردم بایستی از فرماندهانی که قبلا" در کردستان عهده دار عملیات نظامی بودند و با تجربه هستند دعوت بشود و از آنها نظرخواهی بکنیم. فرمودند، " مثلا" چه اشخاص؟" عرض کردم سپهبد امیر احمدی. فرمودند، " بسیار خوب." عرض کردم سپهبد شاه بختی. فرمودند، " بازنشسته است لازم نیست." عرض کردم سرلشکر رزم آرا. فرمودند، " لازم نیست."

س - عجب.

ج - عرض کردم هرطور امر بفرمائید. فرمودند، " سپهبد جهانبانی و سرلشکر ارفع." سرلشکر ارفع قبلا" در کردستان بوده ولی با یک اسوارانی که در ماموریت داشته عقب نشینی کرده و دیگر ماموریت بزرگتری هم در آنجا نداشته. فرمودند، " فعلا" رئیس ستاد است و در این کمیسیون هم باید باشد."

س ــ این حسن ارفع است .

ج ــ حسن ارفع ."ابلاغ کنیدبه رئیس دفترنظامی که به ستاد ارتش دستوربدهد." آمدیم عین مطلب را به رئیس دفترنظامی گفتیم او هم تلفن کرد. بمنزل رفتم بلافاصله حکمی رسیده که شما فردا ساعت ۹ درکمیسیون متشکله درستاد ارتش حضورپیدا کنید. فردا که رفتم دیدم سپهبدامیراحمدی ، سپهبدجهانبانی وسرلشکرارفع حضوردارند منهم شرکت کردم. صحبت شد، سپهبد جهانبانی همه را حاشیه رفت ونخواست واقعیت را اظهارکند. گفت ،" نواقصی هست که بایستی به تدریج مرتفع بشود." بنده حق مطلب را ازروی پرونده هائی که بود در کمیسیون مطرح کردم و یک یک نقاط ضعف مسائل را تشریح کردم. وقتی ساعت به ۱۲ رسید سپهبدامیراحمدی اظهارکرد چون ظهراست تعطیل میکنیم ، بعدازظهرساعت ۳ مجددا " شروع میکنیم به کار. بنده مرخصی گرفتم وآمدم . بعدازظهرساعت سه رفتم افسرمسئول ستاد گفت ،" رئیس ستادکمیسیون دارند." گفتم منهم عضوهمان کمیسیون هستم گفت ،"تیمساران از ساعت ۲ بعدازظهرآمدند ومذاکرات خودشان را انجام دادند." گفتم بهرحال من قرارا ست ساعت ۳ بروم. ساعت ۳ واردا تاق شدم دیدم مذاکرات تمام شده ومنتظر صورتمجلس هستند. صورتمجلسی راکه تنظیم کرده بودند رئیس رمزستاد ارتش به امضای سپهبد جهانبانی ، سپهبدامیراحمدی است و سرلشکرارفع رساند وقتی به بنده داد برای امضاء دیدم نوشتند که فرمانده لشکر فعلی را بایستی اختیارتام به او ومحول بشودکه برود به محل وبرطبق مصالح ارتش اقدامات مقتضی بعمل آورد وآنچه مربوط به امورنظامی است به ستاد ارتش وامورمالی را به وزارت جنگ تلگراف کنند. من ازامضای صورتمحلس خودداری کردم. گفتم برای رفع این نواقص ازاختیارات هیچ استفاده ای نمیتوانم بکنم. آنها هم گفتند به امضای شما احتیاجی نیست ، جلسه خاتمه پیدا کرد، ازدفترریاست ستادبیرون آمدیم. من بلافاصله به دفتروزیرجنگ رفتم وجریان را به وزیرجنگ گزارش دادم. گفت ،" منظورشما چیست ؟" گفتم منظورمن اینست که شرفیاب بشوم وحقایق را مجدد بعرض برسانم. درحینی که با وزیرجنگ صحبت میکردم بمین اسفندیاری دراتاق ایشان بود مطلب را شنید. گفت ، " بنظرمن آقایان بدهم نگفتند، شما خیال کنید طبیب هستید تا نزدمریض نروید و

احوال مریض را نپرسید نمیتوانید دستور معالجه بدهید." گفتم طبیب این مریض رئیس ستاد ارتش هستند و آقای وزیرجنگ. من پرستارم بایستی که بموقع دوای مریض را بدهم غذای مریض را برسانم تا اینکه بهبودی پیدا کند ولی من نمی بینم دستوری در این مورد. خندید و بهرحال تلفن کردند به رئیس دفتر نظامی و بعرض اعلیحضرت رسید و مرا فورا" احضار کردند. رفتم حضورشان وجریان را توضیح دادم. رئیس دفتر نظامی را خواستند فرمودند فورا" وزیرجنگ و رئیس ستاد ارتش را بگوئید بیایند اینجا. در اتاق رئیس دفتر نظامی بودم که وزیرجنگ و رئیس ستاد ارتش آمدند و باتفاق حضور اعلیحضرت رسیدیم. در آنجا اعلیحضرت از من پرسیدند ،"مشکلات شما چیست؟" من مجددا" جریان را توضیح دادم. از رئیس ستاد ارتش پرسیدند ،" چرا نواقص را مرتفع نمی کنی؟" عرض کرد ، "اقداماتش در این مورد شده و درصدد تکمیل اینکارهستیم." به وزیرجنگ گفتند ،" چرا حقوق های اینها را نمی فرستید؟ چرا فوق العاده اینها را حواله نداديد؟ چرا لباس زمستانی برای اینها نداديد؟ چرا پوشاک اینها را نمی دهید؟" گفت ،" حساب نداد‌ند." اعلیحضرت به من فرمودند ،" چرا حساب ندادند؟" عرض کردم چاکرکه مسئولیتی در این مورد ندارم ولی معمولا" آمادگاه تشکیل شده که فرمانده لشکر از نقطه نظر امور مالی و تدارکاتی وظیفه نداشته باشد ، آمادگاه بایستی این مسائل و احتیاجات را تامین کند. ولی معهذا وقتی رفتم به کردستان تاکید میکنم که حسابهای خودشان را زودتر بفرستند. بعد اعلیحضرت به رئیس ستاد ارتش فرمودند ،" تکلیف چیست؟" اظهار کرد ،"چاکر به صراحت عرض میکنم که سرتیپ همایونی از رفتن به کردستان طفره میرود ونمیخواهد به این ماموریت برود. اعلیحضرت به من فرمودند ،" شما بایدبه کردستان بروید." عرض کردم چاکر ابتدا هم که شرفیاب شدم فرمودید که عرض کردم باکمال افتخار، حالا هم تکرار میکنم. فرمودند ،" بهرحال شما کی میروید؟" گفتم فردا ساعت ۶ صبح." فرمودند ،" وسیله دارید؟" عرض کردم وسیله هم ندارم . رئیس ستاد عرض کرد ،" اتوموبیل لشکردوم که سرتیپ هوشمند افشار را قرار است بیاورد به همایونی میدهیم که برود و از آنجا سرتیپ افشار را بیاورد." فرمودند ،" بسیار خوب." بعد اعلیحضرت فرمودند ،" شما بروید به کردستان

اگرمشکلات نظامی هست تمام را جزء وکل به رئیس ستاد ارتش تلگراف کنید وامور مالی را هم جزء وکل به وزیر جنگ. اگرتا ۲۴ ساعت جواب قانع کننده به شما ندادند مطالب را عینا " به دفتر نظامی تلگراف کنید، رمز را هم ازرئیس دفتر نظامی بگیرید وبا خودتان ببرید." مرخص شدم . دوروز قبل از آن هم سرلشکر ارفع به من گفت،" قبل از رفتن به کردستان از ژنرال فریزر وابسته نظامی سفارت انگلیس ملاقاتی بکنید که اطلاعات بسیطی از وقایع مرزی ایران وعراق را در اختیار شما بگذارد." من قبلا" موقعی که فرمانده لشکر خوزستان بودم یکی دومرتبه ایشان را در خوزستان دیده بودم. در این مورد معاون ستاد ارتش سرتیپ غلامعلی انصاری با او تماس گرفت، وقت تعیین نمود به دیدنش رفتم. وقتی متوجه شد به مأموریت به کردستان میروم درمورد وضع آشفته وآشوب کردستان ایران وعراق صحبت کرد. درمهاباد قاضی محمد با کمکی که ازحیث اسلحه از طرف شوروی ها شده عشایر آنجا را که مسلح بوده مسلح ترنموده وبا پیشه وری درآذربایجان متفق شدند. در عراق بارزانی ها که درحدود هشت هزار خانوار ودردامنه ی ارتفاعات بارزان منطقه کوهستانی صعب وسختی است مأوا دارند. برعلیه نیروهای عراق که برای مانور درسه ستون به سمت دامنه های بارزان رفتند مقاومت مسلحانه نموده نیروی های عراقی با دادن ۵۰۰ نفرتلفات تا امروز هرسه ستون آنها درمحاصره بارزانی ها قرار گرفته اند . ما ازفرودگاه حبانی با وسیله هواپیما با پاراشوت جهت آنها مهمات ومواد غذائی میفرستیم . با اینکه قبلا" میدانستیم اینها مسلح هستند وبا شوروی ها که در ایران هستند بوسیله آسوری های مقیم اطراف رضائیه ارتباط برقرار کرده اند روی همین اصل قبلا" ملا مصطفی بارزانی را بنام زعیم کرد به بغداد دعوت نموده وا زا و وهمراهان درهتل مجللی دربغداد پذیرائی میشد. معهذا ملا احمد وقتی مشاهده میکند ستونهای عراقی به دامنه ی کوههای بارزان رسیدند دستور مقاومت وتیراندازی میدهد و به جنگ بین طرفین تبدیل میشود. بهمین جهت بیش ازده هزارنفر ازعشایر عراق که مخالف ملا مصطفی هستند مسلح شدند که بارزانی ها را محاصره کنند ولی چون مواقع آنها سخت است با ضافه منطقه کوهستانی است ممکن است عملیات طولانی شود. بهرحال

کردستان ایران وعراق با تحریکات شوروی ها روزبروز وضع بدتری پیدا میکند. نیروی ایران اگرنتواند حفظ موقعیت نماید وجلوتجاوزات رابگیرد ممکن است حوادث مهم تری رخ دهد که جلوگیری از آن به اشکال برخوردنماید. من گفتم با این جریان ونفوذی که عمال دولت بریتانیا درعراق دارند چگونه محمدرشیدقادرخانی زاده بهپشتیبانی آنها مسلحانه درمرزایران عرض اندام میکند یادرمریوان واورامانات محمودکانی سانان وعبدالله دزلی تمام عشایروخانوارهای خودرا با احشام واغنام بهخاک عراق برده دربین عشایرآنجا مأواداده وبطور زبده بهپادگانهای ایران حملهوبه طرق و شوارع تجاوزمینمایند؟ گاهی مراتب را من صحیحا " نمیدانم و درمسئولیت فرمانده مادرعراق است. ممکن است قریبا " کهفرمانده نیروی انگلیس درتهران به عراق میرود دریک محلی یکدیگررا ملاقات کنید ونکات لازم را توجه دهید تادرمسافرت عراق عنوان نماید، وترتیب محل وروزملاقات را ممکن است با تماس با کنسول مادرکرمانشاه بدهید.

من به کرمانشاه رفتم و بهمنزل رئیس شهربانی سرتیپ آصفی واردشدم. درهمان روز کنسول انگلیس تلفن کردواز آمدن من مطلع شد برای ملاقات بمنزل آمدوبحثی که با ژنرال فریزرشدهبود درمیان گذاشتیم. گفت،" من زیادبه این جریانات آشنانیستم قبلا" هم سرکنسول انگلیس درشیرازبودم . چون درزمان رضاشاه مانمیتوانستیم با ماموربن آنجا تماس داشته باشیم من بیشترروی سوابق تاریخی تخت جمشید مطالعهکردم ودوجلدکتاب دراین موضوع نوشتم. درموردکردستان هم یک سرگرد بنام اوکشاد در سنندج داریم کهسالهاست درایران است ویک موقعی معاون بانک شاهی رشت بوده، اورا خواستم بیاید باشما ملاقات کند وموقع ملاقات فرمانده نیروهم قرارگذاشتیم در کامیاران نزدیک کامروان که طیاره برای نشستن زمین مساعدی است یکدیگررا ببینیم. تاریخ آمدن ایشان را قرارشدتلگراف کنند. فردای آنروز تلفن کردند سرگرد اوکشاد آمده بهبازدیدکنسول رفتم major اوکشاد هم بود.میزمشروبی هم گذاشته بودند کهکنسول گفت،" این برای major اوکشاد استچون خیلی علاقه بهمشروب دارد."

اطلاعاتی ردوبدل شد. اوگفت، " منهم تقاضای تغییرمأموریت کرده‌ام وبزودی ازسنندج
مراجعت میکنم." فردا صبح به‌سمت سنندج حرکت کردم. درگردنه صلوات‌آباد برخوردکردم
به یک گردان سوار نظامی. جویاشدم به کجا میروند؟ تلگرافی راارائه داد که
رئیس ستاد به‌سرهنگ پیشدادفرمانده هنگ تلگراف رمزی نموده. "قبل ازورود فرمانده
جدید شما باید ازمنطقه‌لشکرخارج شوید. "دیدم بااختیاراتی که‌به‌من دادند مباینت دارد.
دستوردادم گردان مراجعت کندبه‌سنندج. متعذرشد به‌اینکه علیق وآذوقه‌دربین راه
درمحل های معین ریخته شده. گفتم مانعی ندارد باکامیون برمیگردیم. قدری
که‌به‌جلورفتم به‌گردان دوم همین هنگ برخوردم که آنهم عازم تهران بود، آن گردان
راهم برگرداندم. سراغ فرمانده‌هنگ راگرفتم. گفتند درسنندج مشغول تصویه امور
مالی است. وقتی به‌سنندج رسیدم دسته‌ای رابا موزیک برای احترام درابتدای شهر
نگاهداشته بودند، سربازان نحیف ومریض وناقه. گفتم برای چه این افرادراآوردید
این بیماران را؟ گفتند عده‌نداریم. آنهارابه‌سربازخانه فرستادم‌وبه‌ستادلشکر
رفتم. دراین ضمن هم فرمانده لشکرتلفن گرامی مخابره کرد ضمن خیرمقدم اظهارکرده
بود،" چون چندروزاست نصف جیره به‌افرادمیدهیم چون موادواحتیاجات لازم موجود
نیست دستوربدهید مقدارلازم خواربار ولوازم مایحتاج ستونهارابه‌اردوگاه بفرستند".
منهم جوابا" ضمن تشکرگفتم چون لشکراتحویل نگرفتم مسئولیت رساندن وسایل و
احتیاجات افراد تاموقع تحویل لشکربعهده‌ی خودشما است.
رؤسای اموراداری راخواستم ازآنها صورت وضع مالی راپرسش کردم. گفتند موجودی
مختصری هست ولی مبالغی مقروضیم به‌مقاطعه‌کاروبازار. حقوقها وفوق العاده افراد
راهم ۳ ماه است که‌نپرداختیم. دستوردادم ۴ نفرافسربادوجیپ حاضرشدندوبه
هرکدام دوهزارتومان دادم، دونفرشان رابه‌همدان، و دونفررابه‌کرمانشاه فرستادم
چون گندم وجوباید ازکرمانشاه وهمدان حمل میشد وبه رؤسای شهربانی نوشتم حسب
الامراعلیحضرت به‌محض رسیدن این افسران کامیون متعلق به‌هرکس باشد درهمدان
وبارهم داشته باشد بایستی بارش راتخلیه‌کنید وتحویل افسران بدهید. به افسران

هم گفتم بهرکا میونداری مدتوما ل برای هزینه بنزین وروغن تا اهوا زدا ده‌بشود وکا میونها راگندم بارکنید وبه‌سنندج بیاورید واز کرما نشاه جو حمل کنید. معلوم شد گـــروه هوائی که‌لشکررا تلفیق میکنند درکرمانشاه است چون درسنندج فرودگاه مناسب‌نیســت درآنجا تمرکــز پیدا کردند. تلگــراف حضوری رئیس‌گروه راخواستم وگفتم فـــردا دستگاه هواپیما تا یکرمـــوس پشت‌سربازخانه که‌زمین مناسبی هست بایدبا خودآورده ودر آنجا بنشینید. متعذرشد زمین مناسب‌نیست ممکن است‌خطراتی ایجادبشود . گفتم سعـی کنید خطری بوجودنیاید ضمنا " چهارگوشـــه میدان راهم باکاه دودخواهنـــدکرد که‌هم‌سمت سمت‌بادمعلوم باشد وهم حدود میدان وشما باید بیائید. فردا ساعت ۶ صبح بـــــه بـــــه سربازخانه رفتم ابتدا افسرنگهبان گزارش‌داد ۵۴ نفرافسرزندانی .پرسیدم برای چــه این افسران ، اتهامشــان چیست؟ گفت ،" اینها توده‌ای هستند." رفتـــم داخل اتاقهای افسران . دیدم بلـه همه ریش‌گذاشتندوبا یک حالت‌ناراحتی دست‌بلنـــد کردند پرسش‌کردم شمـا برای چـه‌اینجا هستید؟ اتهامتان چیست؟ گفتند،" میگوینـــد شما توده‌ای هستید." گفتم واقعا " توده‌ای هستید؟ یعنی برخلاف مصالح مملکت‌خودتـان اقدام میکنید؟ گفت "باید رسیدگی بشـــود." ولی ضمنا " ماشکایت‌داریم. گفتـــــم شکایتان چیست؟ گفت ،" چند ماه‌است‌به‌ماحقوق ندادند." گفتم حقوق شما را بایستـی که‌فورا " بپردازندودستورمیدهم پول بیاورنددراینجا وبه‌شما پرداخت‌کنند. ازنـــــزد افسران به‌سربازخانه رفتم دیدم سربازخانه درودیوارسربازخانه سیاه‌است . چرا بــــه این صورت‌درآمده سربازخانه؟ گفتند بخـــاری ها رابدستور فرمانـــده لشکر هیزمـــی بوده تبدیل کردیم به‌نفت‌سیاه واین دودها ازآنجا ناشی میشود. پشــــت‌دربا تاقهـــا را دیدم پتوکوبیدند. وقتی داخل شدم گفتم چرااینطورشده؟ پنجره‌وشیشه‌های این درهـــا کجاست؟ گفتند مـــردم ریختندبه‌سربازخانه تخریـــب‌کردند. درکـــف‌اتاقها سربازهـــای بیمارزیربتو لمیده‌بودند.

س ــ این تخریب پنجره‌ها چه‌موقعی شده‌بوده؟

ج ــ شهریور.

س ــ شهریور ۲۰.

ج ــ شهریور ۲۰ .

س ــ حالا این چه سالی است که شما اینجا تشریف دارید؟

ج ــ سال ۲۴ . رئیس بیمارستان را خواستم که این سربازهای بیمار تعدادشان چقدر است؟ گفت ،" اینها درحدود ۶۰۰ نفربیمارهستند همه مبتلا به پنومونی هستند بواسطه اینکه لباس تابستانی دارندولباس زمستانی ندارند ، درارتفاعات کوهها هستند مبتلا به این بیماری شدند وحالا دوا به قدرکافی نداریم ومشکلات مالی زیاد . مراجعت به ستاد کردم رئیس بانک را خواستم وبه او گفتم که شما بایستی احتیاجات مالی واحدهای لشکر را که حواله وجوه پرداختی به آنها نرسیده من نتا " بپردازید وبعدا زرسیدن وجه مستردمیشود. ابا کرد . ولی بعدبا تشددگفتم سندی که تنظیم میشود رؤسای اموراداری فرماندهان هنگ امضاء میکنند منهم امضاء میکنم وچون فورس ماژور امراعلیحضرت است باید این پول داده بشود . ازاختیاراتی که به من محول شده بود دراینجا بازاستفاده کردم . رئیس بانک هم حاضرشد پولی که ضرورت داشت ولی فوریت برای پرداخت داشت گرفتیم واحتیاجات را تامین کردیم . شب متجاوزاز دویست دستگاه کامیون گندم وجوازهمدان وکرمانشاه آوردندوبه رؤسای اموراداری دستوردادم بایست به نسبت عده‌هائی که درسرودشت وبانه وسقز ومریوان هستند یک ثلث اضافه برآن تعدادموجودفعلی تاآخرخرداد سال آینده پیش بینی کنید وبهمان مقداربرای پادگانها مایحتاجشان رابرسانید. بعدخودم به فرودگاه رفتم وبا هواپیمای تایگرموس عازم سقز شدم.

بالای شهرسقزکه گردش کردم دیدم یک تعدادی چادرقلندری سوخته پاره زده شده وقریب هفتصدهشتصد رأس اسب درزیرپل مشغول چرا هستند . درنزدیکی شهرزمین مسطحی بود هواپیما نشست . به خلبان گفتم شمادراینجا بمانید وهواپیما را بالهایش را با میخ طویله محکم کنید تا من بروم وعده‌ای انتظامی رابفرستم برای محافظت هواپیما . راه افتادم ، مقداری راه که آمدم دیدم دو سوارمیآید . بعدمعلوم شدکه فرمانده هنگ سوار مقیم سقز سرهنگ دوم زنگنه به استقبال آمده .

س- این همان زنگنه است که بعد عضو شورای انقلاب شد؟

ج - عضو شورای انقلاب؟ نه. عرض بکنم به شهر آمدیم، ابتدا به مرکز افسران رفتیم. به فرمانده هنگ گفتم کلیه افسران را احضار کنند. آمدند با آنها صحبت کردم وضمن صحبت گفتم خوب هرچه احتیاج دارید ، کسری ، نواقص دارید یادداشت کنید فرمانده هنگ اینها را جمع کند بدهد که برای رفع آن اقدام کنیم. یکی از افسران جوان قدم پیش گذاشت و اظهار کرد ،" لازم به صورت برداری نیست ، ما بطور کلی آنچه حقاً " به یک واحد نظامی تعلق میگیرد فاقدیم."

روایت‌کننده : تیمسار فضل‌الله همایونی
تاریخ مصاحبه : پنجم اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۵

س ـ بله

ج ـ من درجواب گفتم اوضاع مملکت متأسفانه باوضعی که‌پیش‌آمد کرده ازمرز طبیعی خارج شده، حالا شما بایستی که همانطوریکه تابحال ازروی میهن پرستی استقامت‌کردید ووظیفه شناسی بخرج دادید بایستی ۱۰ روزدیگر هم تحمل کنید. اگرتا ۱۰ روزوضعیت شما تغییرکرد بمانید والا متفقا" همه‌به‌سنندج ومرکزمراجعت میکنیم.

ازآنجا به بانه رفتم . فرمانده هنگ سرهنگ داراب مختاری مریض بودودرچادرخوابیده بودوناله میکرد. افسرآنجا راهم‌احضارکردم‌وباآنها صحبت‌کردم آنها هم درهمین ردیف مطالبی گفتند به آنها هم وعده‌دادم . ازبانه به سردشت‌رفتم ، درسردشت‌روحیه افسران ودرجه‌داران بهتربود ولی نواقص‌وجودداشت . دستورساختن ۱۴ برج دراطراف پادگان به فرمانده‌پادگان دادم که‌بایستی علی الفور بوسیله بناهای شهری وبناهای نظامی این برجها دردوطبقه ساخته‌بشود وبرای پوشش‌هم ازچوبهای جنگل استفاده‌کنید، اعتبارلازم هم حواله میشود. شب رادرسردشت ماندم وصبح‌به‌بانه آمدم، ازبانه به‌سقز وازسقز به‌سنندج . تمام نقاط ضعفی راکه‌دیده‌بودم درمورد نظامی وستاد ارتش ودرمورد امور مالی به‌وزیرجنگ تلگراف کردم. همانطورکه امرشده‌بود بعدازه۲۴ ساعت مجموع این گزارش رابه‌دفترمخصوص درچندین صفحه تلگراف کردم. طولی نکشید ازدفترمخصوص تلگراف رسیدکه رئیس دارائی ارتش ورئیس سررشته‌داری ارتش‌دستورداده‌شده فورا" به‌سنندج آمده‌احتیاجات مالی راازهرجهت چه‌ازنقطه‌نظرفوق العاده‌وحقوق هاوچه‌ازنقطه خواربار

واحتیاجات تا آخرخرداد سال بعدتامین نمایند. این بود هنگ سواری که به تهران می ـ
خواست برود با یک ستون خواربار را زسنندج به اتفاق به اورامان مرکزقرارگاه فرمانده
قبلی لشکر سرتیپ هوشمندافشار حرکت داد. به آنجا رسیدیم دیدم دررزآب توکوهها
ازهرطرف قرارگاه را محاصره کردند دراین اردوگاه متوقفند. فرمانده لشکروتمام افراد ـ
خدمت منقضی راکه درار دو بودند جمع آوری کردند وباکامیونها به سنندج فرستادند.
دیدم ماندن آنها جز تضعیف روحیه برای سایرافرادنتیجه ندارد. به بقیه افرادهم دستور
دادم به کنار رودخانه بروند، شستشو کنند وریش وصورت وهرچه هست بتراشندوخودشان را به
صورت صحیح دربیاورند. دودقیقه بعدبرای شناسائی به جلورفتم دیدم زمین نسبتاً "
مسطحی که ازکوهها تاحدی فاصله دارد درکنار رودخانه مشاهده میشود، سروآباد. اردورا از
رزآب به سروآباد انتقال دادم. معلوم شد خوانین مریوان که رأس آنها محمودکانیسانان
وخوانین اورامانات، دررأس آنها محمودخان دزلی است. تمام طوایف اینها درخاک
عراق هستند یک عده ای دراطراف حلبچه، عده ای دراطراف پنجابی. وتمام دهات
را تخلیه کردند، زن وبچه را درمحل امنی گذاشتندوخودشان بصورت کته دسته جات ده پانزده
نفری به تعرض مشغولند.
نامه ای برای رؤسای عشایرنوشتم وآنها را دعوت کردم به اینکه به آن قرارگاه بیایند
برای مذاکره. خیلی با مسالمت این اعلامیه صادرشد. ولی آنها پیغام دادند فرمانده
سابق لشکرهرروز اعلامیه بوسیله هواپیما پخش کرده که شما را اعدام میکنم، تنبیه میکنم
ما هم جرأت آمدن نداریم. وباضافه فرمانده جدیدلشکرا هم هنوزا زروحیاتش آگاهی
نداریم. فوراً " با تلفن به رئیس ستادلشکرگفتم بیست نفرا زمعتمدین شهرکردستان را
سنندج را فوراً " به اردوبفرستید. چون من وقتی میخواستم ازتهران حرکت کنم اعلیحضرت
ضمن فرمایشاتی که فرمودند فرمودند قبل ازحرکت با نمایندگان کردستان ملاقات کنید. این
ملاقات دردفتروزیرجنگ انجام شد. سردار معظم کردستانی بود، سالارسعیدسنندجی بودو
بقیه نمایندگان کردستان. اینها خیلی برعلیه فرمانده لشکرسرتیپ هوشمندافشارنا سزا
گفتندکه گفته بود "تاقبرعمرا اینها را تعقیب میکنم" چون سنی بودند. من گفتم خوب او هم

گزارشاتی میدهد که شما اخلال میکنیدونمیگذارید امنیت برقرار بشود ومحرکین عشایر هستید
حالا (؟) گذشته‌ها را فراموش کنید من به کردستان میروم برای امنیت شما
برای امنیت دهات شما ، برای آسایش مردم کردستان بنابراین شما هم کمک کنید که این
مشکلات مرتفع بشود. قول دادند گفتند ما به فرزندان وبرادرانمان که در آنجا هستند
مینویسیم. روی همین اصل به رئیس (؟) دستوردادم ۲۰ نفر ازپسران سردار معظم
برادرسالارسعید ، وکیل الملک وسایرخوانین کردستان به قرارگاه بفرستند. جواب داد ،
"احضارشدندولی از آمدن امتناع میکنند." گفتم خوب بدون اینکه اینها به منازلشان بروند
اینها را تو کامیون بریزید وبفرستیدبه اردو. همین کار را هم کردندو اینها با یک حالت
ناراحتی به اردو آمدند. یکی از آنها هم برادرسردار معظم ،سرهنگ شهربانی هم بود. وقتی
آمدند از آنها پذیرائی کردیم وگفتیم آقایان شما انتظامات امنیت انتظار دارید؟
پس بنابراین بایستی دراقدام برای رفع این مشکلات هم همراهی کنید. گفتند چه بکنیم؟
گفتم این عشایرمتمردکه من را نمی شناسند شما بایست بروید وبا اینها صحبت بکنید وبه
اینها اطمینان بدهید که فرمانده قبلی تعویض شده وفرمانده جدید آمده با یک روحیه
جدید ، با یک سیاست جدید بنابراین از موقعیت استفاده کنیدوحضورپیدا کنید. قبول
کردند. اینها رفتندبه مرز ، رفتندبه مرزوخوانین را ملاقات کردند. خوانین گفته بودند ،
"اگرشما میخواهیدما برویم فرمانده را ملاقات بکنیم شما بایستی اینجا بمانید ما برویم
نزدفرمانده. نامه نوشتم گفتم خوب چه مانع دارد شما بمانید آنها بیایند ما که
خصومتی نداریم. همین کار را کردند ، ۳۰ نفر ازخوانین سوار اسب ومسلح آمدندبه اردو. از آنها
پذیرائی گرمی کردیم . پا شدم صحبت کردم که شما نیتتان از این کار چیست؟ برای چه
به عراق رفتید؟ گفتند ،" برا شرفشاری که برما وارد آمد." گفتم این فشار برا شروویه
نامطلوب وخودسرانه‌ای بودکه شما اعمال کرده بودید وفرمانده را وادار کردید به یک اقدامات
شدیدتری .حالا اگرچنانچه شما دست از این خطاهای گذشته‌تان بردارید ما هم ازگذشته‌ی شما
صرفنظرمیکنیم وبیائیدبا اطمینان خاطربه محل خودتان مشغول زندگانی باشید. گفتند ،
" به ما فرصت بدهید حالا زمستان است وموقع فصل زمستان ما نمیتوانیم خواربار اینجا

تهیه بکنیم ، نمیتوانیم آذوقه تهیه کنیم ." مشکلاتی را اقامه کردند . گفتم نه این مشکلات هیچکدام برای شما ها مانع نیست . گفتم اگرچنانچه شما نیائید وبا اردوهمکاری نکنیدما بهرحال به مرزمیآئیم واقدامات امنیتی را انجام خواهیم داد . آنها رفتند خوانین کردستان مراجعت کردند . عده ای ازآنها را به سنندج عودت دادم . برادرسردار معظم کردستانی را هم فرستادم به مریوان ، آن کانیسانان راکه یکی ازروسای خیلی رشیدوعاقل ولی درضمن خیلی سرسخت بود ملاقات کند .

س ـ چه بود اسمش ؟

ج ـ محمودکانیسانان . خط خوبی داشت ، اطلاعات عمیق داشت ، بیانش خیلی خوب بود . رفت او هم نوشت ،" محمود خان کانیسانان به ملاقات من آمده تقاضایش اینست که من بمانم او بیاید ." گفتم بیاید ، آمد با محمودخان کانیسانان هم صحبت کردم . او گفت این مجازات ، یعنی با صطلاح اعمال ین نسبت به دیگران بیشتربود برای اینکه این درزندان قصرقاجار بود درزمان رضا شاه به زندان قصر قاجار افتادوبعد ازرضا شاه اززندان قصرقاجار آزادشد . سرتیپ ارفع به این فرمانده ژاندارمری محلی راداد . حقوق ۵۰۰ نفرژاندارم به این میپرداختند ، تفنگ به این داد ، ابتدا هم خوب کارمیکرد ، بعدیک ستونی فرستادندبه مریوان . ازقرارمعلوم هوشمندافشاربوسیله مکاتبه با فرمانده ستون مریوان مینویسد ،"شما با محمودخان فعلا" اورا سرگرم نگاه دارید تا ما کارهای اورامان را انجام بدهیم وبعدا " حساب ایشان را هم خواهیم رسید ." این که این مرد سوء ظنی بود و این مراسلات نامه ها هم بوسیله پیک سوارمیرفت به سنندج میآمد این دیده بودکه رویه فرمانده پادگان نسبت به او صمیمانه نیست فرستاده بود پیکی که میرفته گرفته بودند وکاغذهائی راکه فرمانده پادگان نوشته بوده وکاغذهائی که ازآنطرف آمده بود تمام را میگیرد ومیخوانند . وچون میبینند یک قسمتیش برخلاف وضع او است حمله میکندبه آن پادگان بعدازچندروز . یک عده ای نظامی را میکشند وارتفاعات را میگیرد . یک عده ای را خلع سلاح میکنند وبعدهم پا میشودمیرودبه فرح آباد .

اوراکه ملاقات کردم همین مسائل راگفت ، عنوان کرد . گفتم خوب

شما را که تامین نمیتوانم بدهم ولی شما بایستی بقدری خدمت بکنید که این خدماتی را که انجام میدهید بشود وسیله‌ای برای جبران گذشته شما وبعدهم مینویسیم چون مرتبا " تعقیب وتاکیدبرای سرکوبی محمود کانیسانان به فرمانده لشکر. پرونده‌ها را که خواندم هی تاکید درتاکید، بایست این نابود بشود،باید الـه‌ـشود ، قبول کرد، قبول کردولی دراردومانده . دراین ضمن ستون را حرکت دادیم برای مرز اورامان .
وقتی ستون میخواست حرکت کند روزقبلش افسران راخواستم صحبت کردم یک ستون افسران گفتم یک افسرمیخواهم داوطلب بشود ما این را بایک عده زبده بفرستیم به این کوه مرتفعی که درنزدیک مرز هست قبل ازحرکت عده آنجا رااشغال کندکه سرزن به تمام نقاط است.یک ستوان دوم،که حالا اسمش یادم رفته آمدبیرون گفت من باکمال افتخار حاضرم. واین همان ستوان دوم بودکه‌بعدبه درجه سرگردی رسید برای شهربانی کرمان شد درزمان مصدق وچون مصدقی بودبعدازوقایع مصدق مردم راتحریک کردند ریختند این راتکه‌تکه‌اش کردند. یک گروهان نظامی به این افسردادیم که‌باکوله‌بار، خواربار و غذایشان توی کوله‌بارشان باشدوازبیراهه‌بروندبه آن ارتفاعات ، چندنفرهم بلد فرستادیم ازمحل آوردندوبدون اینکه بگوئیم کجا میخواهیدبروید آوردندبه اردو.
غذایشان دادیم ، نانشان دادیم، پولشان هم دادیم و بعدتحویل افسردادیم گفتیم‌مراقب‌اینها باش اینها را ببیندازجلوراهنما باشندکه راه وچاهها رابه‌شما نشان بدهند، همین کاررا هم کردند. این گروهان وقتی میرسدکه اشرارتقریبا " درده‌پانزده‌قدمی گردنه‌بودند. یک زدوخوردمختصری میکنند، دونفرهم ازآنها مجروح میشود وعقب‌نشینی میکنند. افسره رفت و آن گردنه راگرفت وعلامت‌اشغالش‌هم این بودکه آنجاکه‌رسید نوک قله‌راآتش روشن کند ازهیزم های جنگل . ماستون راحاضرکرده‌بودیم منتظربودیم چون درواقع کلیدمنطقه بود،وقتی‌دیدیم اشغال شده ستون رادرسه سمت‌حرکت دادم. رفتیم‌وقبل ازاینکه چندکیلومتری رفتیم یک تیراندازی هائی شد ولی نه‌موثر. مابوسیله‌چندتیرتوپخانه جواب تیراندازی رادادیم وستونها دراین تنگه‌ها شروع کردندبه‌پیشروی کردن . بالاخره رسیدیم به خط الرأس. یک رشته کوهی است‌که‌حد فاصل بین مرزایران است وعراق .

وقتی رسیدیم سر ارتفاع دیدیم تمام دشت عراق زیرپا است . هیچ دهات زیرپا است که حالا من نمیدانم اینها از نقطه نظر وضعیت عملیاتی به چه صورت تعرض نمی توانند به عراق بکنند درصورتی که وضعیت مناسبی هم هست . رسیدیم آنجا فورا " یک کاغذی نوشتیم برای خوانین که ما رسیدیم به خط الرأس و شما لازم است که برای ملاقات بیائید و ترتیب کارها یتان را بدهید . ضمنا " با کنسول ایران در سلیمانیه هم که مرد بسیار خوبی بود که اسمش یادم رفته تماس داشتیم . مکالمه ای به او نوشته بود که من میدانم این عشایر ایران در خاک عراق هستند ولی نقاطی که اینها توقف دارند برای من روشن کنید . من روی نقشه منطقه تمام دهاتی را که عشایر ایران بودند علامت گذاری کردیم از مطلعین پرسیدیم ، علامتگذاری کردیم . بیست نفر سوار با یک افسر با یک دستگاه بی سیم مامور کردیم که شما حامل این کاغذ باشید ، شرحی هم به سرکنسول ایران نوشتیم که بیایند برود خاک عراق بروند سلیمانیه ، خوب روابط ایران با عراق آنموقع خوب بود . گفت ،" از دو حال خارج نیست . یا آن پاسگاه اولی جلوی اینها را میگیرد و نمیگذارد بروند یا اینکه نه . خوب اینها که مسلح بودند و پرچم داشتند . حالا هم رسیدند به آن پاسگاه خورمال ، اولین دهی که اینها میرسیدند خورمال بود فورا " پاسدار (؟) کردوادای احترام کرد . این افسر با این بیست نفر نظامی از خورمال ردشدند رفتند به سمت مسجد سلیمان . افسره هم عربی میدانست و هم کردی . رفتند به سلیمانیه نزد کنسول ایران ، نقشه را دادند ، کاغذ ها را دادند . کنسول با مقامات متصرف بقول خودش با متصرف عراق صحبت کرد اینها را گفته بود . اینها هی میگفتند که ما نمیدانیم اینها در کجا هستند . در این ضمن ها عبدالله دزلی تقاضا کرد که بیاید برای ملاقات من در سرقلعه . ما دستور دادیم گوسفند بردند آنجا برایشان غذا تهیه کردند خودم هم رفتم به آن ارتفاعات باد شدیدی هم میآمد آنروز نیامد . برگشتیم . برگشتیم وغروب دیدیم کاغذی نوشته که من امروز حال نداشتم ، کسالت داشتم اینها فردا میآیم . ما فردا د بگر خودمان نرفتیم یک افسر فرستادیم . افسر رفت و در راس کوه با این ملاقات کرد . آنروز هم باد شدیدی باز میآمده . غذای خوبی هم به اینها دادیم . برگشته بود

بیمارهم بوده . بیماریش هم شدت کرده بودودوروز بعدش عبدالله دزلی مرد. خوب هفتاد سالش هم بود، سنی ازاوگذشته بود پیرمرد هم آمده بود آنجاوبادشدید بیمارهم بود کسالت هم داشت . خوب درنتیجه مردن این تمام این عشایری که دراین دهات بودندیکمر به برای تشییع جنازه اوجمع شدند درخورمال . خوب، مابابی سیم به افسری که فرستاده بودیم گفتیم که این الان نشانه بودن این نیروهای کردایرانی درعراق . خوب عراقی ها قبول کردندبه اینکه اینها هستند. گفتند ماهمه جورمساعدت حاضریم وچه وچه وچه با قول وحرف برگزارشد و مابه آن افسر گفتیم که خوب شمابرگرد ولی اینده فعه که برگشتی باصطلاح یک نیم دایره بزن ازداخل این آبادی هائی که این کردهای ایرانی هستند عبورکن وبیا که خودش یک مانوری است ودرواقع نمایشی است ، همینطور هم شد ونتیجه هم گرفتیم . بلافاصله که خبرفوت محمودخان راشنیدیم یک نامه ای نوشتیم به پسرش تسلیت گفتیم و نوشتیم که چون این شخص ایرانی است بهتراست جنازه اش رابیاوریم درخاک ایران دفن کنیم. جواب داد، " خیلی متشکریم وفلان وفلان ولی متاسفانه قبل ازوصول نامه شما اورا مادفن کرده بودیم ودرسنت مانیست نبش قبرکنیم ." خیلی خوب . اظهارتشکرکردوخوب بد نبود. حالا بارندگی شد شروع شد مهرماه بود دیگر اواخرمهربود. دیدیم یک نامه رسید. یک بگ زاده یک نامه ای نوشته ،" آقامن خودم هستم با ۱۵ خانوار پانزده تا هم تفنگ برنو دارم، من به هیچکس هم کارندارم، تفنگ هایم رامیدهم به من تامین بیایم بروم محل خودم." خیلی خوب بلافاصله تامین دادیم یک استوارراهم فرستادیم به محل وگفتیم هدایتش کنند بروند. تفنگ هایش رابگیرید هرکجا میخواهدبرود بروند ماکاریش نداریم ، آقااین وسیله شد. این که اینکارراانجام داد یاالله شروع شد به آمدن . آمدن ، آمدن . خوب ماهم دیدیم حالا داره یواش یواش شبهاکمی برف میآید هواداردسردمیشود. خوب ازقضا بزرگترشان آمدند یواش یواش خوانین شان شروع کردند آمدن ، همه آمدند خلاصه. فقط پسرعبدالله دزلی وبیست سی خانوارماند که به من اجازه بدهید بهاربیایم. ماديدیم دیگربرای آمدن اومعطل نمیشویم. این محمود کانیسانان هم دراردو بود ولی این خوانین که آمدند پهلوی من هی آنتریک میکرد.

اطلاع پیدا کردم که این هی تحریک میکنند که اینها منصرف بشوند نیایند. خواستم محمود خان گفتم خوب محمودخان تودیگر اینجا هستی حرفهایت را زدی وما ازنیتت هم مطلع شدیم، توهم ازافکارما مطلع شدی ، دیگر ماندنت فایده‌ندارد باید تصمیم بگیری . گفت ، اجازه بدهیدبروم." گفتم برو. رفت وسرهنگ آمد وگفت ،" منهم بروم تیراندازی ؟" گفتم شما هم برو. ما باعجله شروع کردیم واحدها را بعقب فرستادن. دراین ضمن هم کانیسانان پسرش را با ۱۵۰ نفرسوار ، برای اینکه میخواست قدرت خودش را هم نشان بدهدمسلح که اسلحه‌های کمری هم که ازآن گردان مریوان گرفته بودند، پارا بلوم ها ، درکمرشان وبا تفنگ وقطار ... گفتیم چندتاگوسفند برایشان کشتند غذائی به آنها دادند خوردند خواستیمشان وباآنها صحبت کردیم حرف زدیم ، درمورد وظایفی که هرفردی نسبت به وطنش داردگفتیم ومساعدتهائی که باآنها خواهدشد گفتیم. خلاصه عصرهم مرخصشان کردیم ورفتند. وشروع کردیم باعجله واحدها را بعقب کشاندن ، به سمت مریوان . دیدیم جای ماندن دیگر ندارد. یک سرهنگ دوم بایک دستگاه تلفن صحرائی نظامی ودونظامی گذاشتیم درآن رزآب که اردو بود باخوانین تماس داشته باشد تمام اردو کشیدیم به مریوان . اردو را - فرستادیم به‌مریوان ، از مریوان شروع کردیم فرستادن به سمت سنندج ، مرتب گردان به گردان، گردان به گردان فرستادیم. فقط درمریوان یک گردان پیاده ودوا را به جنگی ویک دستگاه توپخانه گذاشتیم، موقعیتشان را هم مستحکم کردیم وبرج وباروو قلعه‌شان را هم داده‌بودیم تعمیرکردند، خوب خیالمان راحت بود وآذوقه هم تاخردادسال آینده‌داشتند ومهمات هم داشتندوبنزین هم برای تانک ها آورده‌بودند دیگر نگرانی نداشتیم. ولی خوب درمریوان کانیسانان هیچ کاری هنوزنشده بود. جیپ من راآورده بودند سواربشوم دیدم دراین ضمن یک قاصدی رسید، ازمحمود-خان کانیسانان که من میخواهم تیمسار را درمرز ملاقات کنم .آجودان من هم آنجا ایستاده بود. گفتم آقاجان توبپر توی این جیپ من بروبگو تیمسار الان میخواهدبرود سنندج توبیا آنجا اورا ملاقات کن وحرفهایت را بزن . تیمسار وقت ندارد بیاید به آنجا . رفت ، رفت وطولی نکشید

بعداز دوسه ساعت دیدیم جیپ برگشت و محمودخان هم آمد. محمودخان احوالت چطوراست؟ گفت، "آقا حالم خوب نیست." گفتم چرا؟ گفت، "آقا چندروزاست تب میکنم." طبیبت کیست؟ گفت، "آقا طبیبم یک دکتریهودی است که سنندج است." گفتم خوب این که مانعی ندارد بیا برویم سنندج هم دکترت را بببند ودستورمعالجه بگیروبرگرد. بیا سوار شو، بیا سوارشو مهلتش ندادیم وسوارجیپش کردیم وخودم هم نشستم و یاالله برویم سمت سنندج. وارد سنندج شدیم وتلفن هم کردیم به سردار معظم که آقا درمنزل این محمودخان مهمان دارید واین محمودخان کانیسانان مهمان شما است. رسیدیم منزل سردار معظم برادرسردارمعظم رفت آنجا. صبح برادرسردار معظم کانیسانان را برداشت آورددفتر. گفت، "آقا بنده مریض هستم مطلع هم هستید فشارخون دارم چه هستم چه هستم میخواهم بروم تهران." گفتم کی؟ گفت، "همین امروز بنده عازم هستم فقط منتظربودم که تیمسار تشریف بیاورید وبعدبروم." گفتم شما مامورهستید کانیسانان را همراهتان ببرید. گفت، "بنده؟" گفتم خوب بله. گفت، "جطور؟ چه؟" گفتم حالا شما اینجا باشید محمودخان آمد وپارابلوم هم کمرش بود. گفتم محمودخان. گفت، "بله قربان." گفتم دکترت را دیدی؟ گفت، "بله آقا دیدم ودستورهائی داده ودوائی هم برایم نوشته وفلان و اینها." گفتم خوب حالا توخیال میکنی مفید است این دستورات معالجه این؟ گفت، "نمیدانم آقا." گفتم حالا من یک پیشنهادی دارم. گفت، "بله آقا." گفتم شما درمعیت برادرسردارمعظم بروید به تهران. منزل ایشان منزل کنید دکترحاذقی که ایشان می شناسند بیاید شما را ببینند، اول هم ببینند مرضت چیست معالجات چیست اقدام بکنند. گفت، "نمیروم، نمیروم. من یک چیز هم بگویم." گفتم بگو. گفت، "اگرمن پایم ازکردستان بگذارم بیرون کردستان میشود یک پارچه آتش." گفتم خوب محمودخان ازقضا منهم همین را میخواهم که شما بروید وکردستان هم آتش بشودوما آتش را خاموش کنیم دیگر، بالاخره آتش که زیرخاکستر نباید بماند. پس اینطور که شما بیان میکنید این آتش هست زیرخاکستراست، شما که بروید روشن میشود. بایست بروید هیچ چاره ای ندارید باسردارمعظم. گفت، "پس بنده حبسم." گفتم نه ابدا". من میگویم

درمعیت برادرسردارمعظم میروید بمنزل ایشان هم واردمیشوید. من هیچ درجه داری یا افسری با شما نمی فر. ...ما را میبرند میرسانند به منزلشان . امایک چیزی به شما بگویم . دیدم رنگش ... رید. گفتم که یک مطلبی را هم به شما بگویم. گفت ،" چیه." گفتم مطلب اینست که اگرشما رفتید وبه پسرتان به کمانتان نامه نوشتید وتحریک کردید آنوقت شما را دستگیرمیکنم وزندانی میکنم ولی الان اگرجان سالم بروید آنجا فقط بعنوان معالجه ومعالجه بشوید کوچکترین مزاحمتی برای شما ایجادنمیشود. به آقای سردارمعظم گفتم قربان ایشان را ببریدهمراه خودتان بفرمائید. اسلحه شان هم کمرشان باشد ما به اسلحه اش هم کارنداریم به هیچ چیزش هم کارنداریم تشریف ببرند. هیچی گذشت ورفت تواتوموبیل برادر سردارمعظم وبعدهم یک جیپ وچهارتا درجه دارهم ازفاصله دورعقب اینها ، واقعا" هم زندانیش هم نکردیم فرستادیم تهران . خوب خودمان هم آمدیم سنندج . آقا ،تلگراف ازتهران تلکراف ، تلگراف،حالا آق اولی شده رئیس ستادارتش ، سپهبد آق اولی . تهران به تهران که آقا وضع ماها با زاینطور کردستان اینطورشده ، سقز آنطوره ، بانه آنطوره ، سردشت آنطوره ، همه جا اختلال شده ، همه جا بی نظمی شده شما فورا" خودتان را به سقز برسانید . حالا برف هم دارد میآید. اولین برف هم که بیاید راه بین سنندج وسقز ، خوب هوبا تون است دیگر، برفها آنجا جمع میشود وعبورممکن نیست . خوب ما سروصورتی به کاردادیم ویک هنگ آهنی بود که درعملیات مریوان هم بود آن هنگ آهن را با سپهبدکوششی بود ، آنجا سرهنگ دوم بود ، البته ازاین عملیات هم که ماکردیم با کانیسانان واینها را مرخص کردیم وتفنگدارها و اینها را ،یکقدری ناراضی بود . بعدخودم خواستمش استدلال کردم گفتم قربان بایست کاررا ازراه تدبیروسیاست پیش برد والا ما بیخودی این ارتش را درگیرکنیم بیخودبرای چه که ازآن طرف کشته بشود ازاینطرف کشته بشود بالاخره افرادایرانی هستند . حالا آن هنگ آهن را هم فرستادیم تهران بجایش یک هنگ دیگر فرستادند .عرض کنم به حضورمبارکتان که اینها را هم فرستادیم به سمت سقز وخودمان هم رفتیم سقز. خوب وقتی ماسقزرفتیم دیگر ازراه هوباتون نمیشدبرود گفتم با بدازسیاه آب

وکنار رودخانه بروید. وقتی رفتیم بین راه برخوردیم به یک سروانی غلغلائی. سرهنگ غلغلائی افسر اطلاعات بود افسر رکن دوم بود ازستاد ارتش رفته بود به مهاباد. خوب، غلغلائی کجا میروی؟ گفت، "بنده میروم تهران." چطورشد؟ گفت، "قربان هیچی کار تمام شد." کارچی تمام شده؟ گفت، "قاضی محمدکه ریاست جمهوریش را هم اعلام کرد." رئیس جمهورکردستان؟ گفت، "بله ۴۰۰ نفرافسر آنجا ارتش روسیه تربیت کردندوهمه هم لباس روسی پوشیدند وهیچی ماکاری آنجا ازدستمان برنمیآید، ممکن است بنده رابگیرند وبیاورند. این خیال راهم داشتند بنده شبانه...." گفتم بسیارخوب. آمدیم رسیدیم به گردنه دیدیم آقا برف شدیدی گرفته اسبها تا سینه میروند توبرف. خلاصه ازگردنه هم ردشدیم تا نگی پای گردنه آمده بوده وسوارشدیم وآمدیم کنار رودخانه، آب هم طغیان کرده بود شب ماندیم درآنجا وفردا صبح حرکت کردیم وآنطرف آب رفتیم. فرمانده هم این داراب مختاری آمده بود آنطرف رودخانه با اتوموبیل، سوار شدم ورفتیم سقز." آقا وضعیت چیست؟ گفت، "آقا بله، ازاین طرف بارزانی ها" که عرض کردم توی آن قسمت اول "اینها ازخاک عراق روی فشاری که به آنها وارد آمده واردخاک ایران شدند. عده ای رادراطراف میاندوآب وشاهین دژ وعده ای دراطراف بوکان وعده ای هم آمدند سراب وملامصطفی بارزانی هم درسراب است." سراب کجاست؟ سراب طرفهای سقز. محمد رشیدهم که عرض کردم به ژنرال فریزرگفتم مال عراق است، اوهم آمده پهلوی ملا مصطفی بارزانی با ۱۳۵ نفرسوار. ده؟ بله حالا این وضعیت بود. آن آقای عباسی که بعدسناتورهم شد، نماینده مجلس شد، سناتورشد واینها صاحب آن (؟) سقز خواستیم عباسی چیه؟ گفت جریان اینطوراست بله قربان اینطوره اینطوره اینطوره. خیلی خوب. یک کاغذی نوشتیم به محمد رشید قادرخان زاده که آقای محمدرشید شما درسرا چه میکنید؟ شما درخاک عراق مسکن دارید منظورتان ازآمدن به سرا چیست؟ روشن اطلاع دهید. جواب نداد پیغام داد. پیغام دادند ماکاری نداریم اجازه بدهید ما برویم با نه حاضریم دوش به دوش شما هم عمل کنیم فقط بشرطی که پادگان دربانه نباشد. گفتم عجب میخواهید

دوش به دوش ما عمل کنید. دیدیم نه حرف نا مطلوبی است. کاری که کردیم فورا" شروع کردیم به تقویت بانه وسردشت ویک گردان هم دربین راه ازسقزبه بانه ازواحدهای جدید مستقرکردم. دستوردادم هرچه هم باقی مانده محمولات ازسنندج با شتر، شترها معمولا" صبح که برف یخ میزند آسان میتوانند عبورکنند. قریب صدوپنجاه شصت شترگرفتندو محمولات باقی مانده ستونها را بنزین مخصوصا" بیشترونفت با رکردندوبا یک گردان سوار آمدند به سقز. ما آن گردان را درآنجا مستقرکردیم وبانه راگردان به آن استفاده کردیم وبه سردشت واحددادیم وخوار بارتا خرداد سال آینده، همه چیزشان را تامین کردیم، بی سیم هایشان را درست کردیم و وضعیت آماده که اگرچنانچه عملی بخواهندبکنند ما آماده هستیم برای مقابله. دستوردادیم درپادگان سقزوبانه وسردشت تمام این ارتفاعات مشرف به شهررا برج بسازند برای اینکه ما دیدیم اگربخواهیم تمام این عده راشب توی کوهها بگذاریم اینها ازبین میروند اما توی برج باده نفر تامین است. آنها هم که توپ ندارند، آنها تفنگ دارند، یا مسلسل دارند چیزی ندارند. همین کاررا کردیم. حفظ موقعیت کردند.

خوب درا ینجا هم تغییرات ندو سپهبد امیراحمدی وزیرجنگ شد. ما راجع به جریان واوضاع کردستان گزارش میدادیم. اونظرش این بود که سردشت وبانه را ما تخلیه کنیم بیائیم عقب چون درمعرض وتوشکم کردستان هستیم. ما جواب دادیم که آقا این مستلزم ضایعاتی است. بهتراست که حالا که همه ما چیزا ینها را تامین کردیم اینها درمحل بمانند واگر هم پیشآمدکرد ضایعاتی راهم درهما نجا بدهند وموقعیت را حفظ کنند. یک اختلافی بین ما وسپهبدامیراحمدی ازاینجا حاصل شد ولی خوب هی او میگفت وما هم هی استدلال -

میکردیم، بالاخره تقاضای بازرس کردیم. بازرس ارشدبفرست بیایند ببینند. اول سرلشکرمقدم را تعیین کردند.

س - کدام مقدم؟

ج - سرلشکرمقدم معروف آذربایجانی، چیزمال مراغه.

س - بله همانکه استاندارهم شددرآذربایجان.

ج - استاندار آذربایجان .بعد از ۴۸ ساعت سپهبد رزم آرا به سمت بازرسی تعیین شد با یک هیئتی میآید.

س- خودش .

ج - بله . رزم آرا تا آن تاریخ مغضوب بود ولی معلوم شد خوب کارش درست شده و آمد . آمد و رزم آرا از همدان رسید و با من صحبت کرد و گفت ،" فلانی تا من بیایم هیچ گونه تصادف و تماسی نباید بشود." گفتم نه ما که تماس نمیگیریم اما اگر آنها خواستند تعرض بکنند ما ناچاریم عمل متقابل انجام بدهیم.

در این ضمن هم اطلاع رسید که روسها هم با قراری که گذاشته شده میخواهند تدریجا "، متفقین ایران را دارند تخلیه میکنند ، و روسها هم قرار است که عقب نشینی کنند حالا این اکراد آذربایجان و مها باد را تقویت میکنند یعنی اسلحه های موجود را که از لشکرهای آنجا گرفتند همه را دادند به اینها . حالا لشکر آذربایجان ، لشکر رضائیه خلع سلاح شدند تبریز ، لشکر اردبیل سه لشکر بود آنجا ، تمام اسلحه های اینها را که گرفتند دادند به ایل عشایر کردستان ، قاضی محمد. خوب با هواپیما رفتیم برای باصطلاح شناسائی . بعد رفتیم یکهو دیدیم آقا قریب چهارصد پانصد نفر سوار در اطراف آن گردانی که ما در بین راه گذاشتیم ، تقریبا " در دو سه کیلومتریش هستند. ما بوسیلهی لوله خبر گردان را مطلع کردیم.

س- چی ؟

ج - مطالب را مینویسند لولههائی است باصطلاح حلبی ، ملاحظه فرمودید؟

س- بله . این را میاندازند پائین .

ج - میاندازند پائین . راست میرود پائین دیگر اینور و آنور باد نمیبردش راست میافتد توی آن وسط (؟) چیزی هم پهن میکنند باصطلاح چادر شناسائی شان را . وقتی چادر را شناسائی کردند هواپیما میگردد میگردد همانجا لوله را روانه میکند میآید.

گفتیم آقا مراقب باشید شب را که این واحدها امشب به شما شبیخون میزنند. بعد رفتیم بانه و بانه را هم در جریان گذاشتیم و برگشتیم آقا دیدیم نه اینها به این صورت ممکن

است شب حمله کنند با مسلسل بعد افتادیم بجانشان . ده بزن تق تق تق تق .

س ـ با طیاره؟

ج ـ با طیاره. یک هشت نه تا اسب ونفرمجروح شدندومارفتیم، رفتیم به سقز. آقا ازسرشب تاصبح دیدیم صدای تیراندازی میآید ونورافکن. معلوم شد ازتمام گردانی که دربین راه بود ازطرف آنها عشایرحمله کردندبه قرارگاه ولی آنها قرارگاهشان تمام سنگرها محکم سرپوش محکم گرفتند نشستند وکاری نمیتوانند بکنند. خوب تاصبح بودندوصبح متفرق شدند. رزم آرا رسیدبه سنندج . تلفن کرد اوضاع چه خبراست؟ ما گفتیم . گفت ،" آقا من که گفته بودم ." گفتم آقا مگردست من است؟ ما بنشینیم اینجا ، بنشینیم آقا عشایرهم آمدند اینجا بیایند پادگان رابگیرند بعدکه چی اصلا" تیراندازی نکنیم . خلاصه . فردا عصری آمد ما هم رفتیم تا سه چهارفرسخی باطلاع استقبالی ازش کردیم وآمد پائین وصورت مرا بوسیدواینها . گفت ،" فلانکس من یک مطالبی دارم باید با شما درمیان بگذارم . گفتم بله بفرمائید. گفت ، " میگویندکه شما عشایررا تحریک میکنید." گفتم بچه منظور؟ به چه مقصود؟ گفت ،" نه منظورم اینست که شما مقدم میشوید درعمل وآنها را وادار بعکس العمل میکنید." گفتم که وقتی من میروم دردوسه کیلومتری پانصدنفرسوارمسلح هستند اینهاکه برای مهمانی که نیامدندآنجا . آنها به قصد سوء آمدند. حالا محلی هم که نیستند. ازطوایف دوردست آمده آنجا برای چه آمده دور پادگان . خوب معلوم است من نباید بگذارم که اینها مقدم بشونددرحمله به پادگان که ، باید دفعشان بکنم . گفت ،" پس بهرحال درتهران اینطورمیگفتند." گفتم خوب درتهران هم این حرف زده ازروی بی اطلاعیش . گفت ، " مظفرفیروز رفته است به تبریز ، مرا قوام السلطنه فرستاد به اینجا،که او با پیشه وری صحبت بکنید من با قاضی محمد هردوتایشان ." گفت ،" حالا من یک نامه مینویسم به قاضی محمدبفرستید آنها را . نامه نوشت ،" بله جناب اشرف به من ماموریت دادند با شما ملاقات بکنم." حالا با تلگراف هم با مظفرفیروزهم مکاتبه میکند. باطلاع قاضی محمدنخست وزیر خودش را وزیرجنگ خودش را چون حاج بابا شیخ بود نخست وزیرویکنفر

دیگررا ، اوکه بالباس نظامی اونیفورم نظامی رویش ، آمدند به سرا . اطلاع دادند ما آمدیم اینجا میخواهیم بیائیم به سقز یکنفرافسربیایدمارابیاورد. خوب یک افسر فرستادیم به نزدیکی شهروبرداشت این راآورد. واردشد. همان این راعرض نکردم. وقتی رزم آراآمد سدنفرنماینده هم همراهش بود. گفت این علیزاده است وآذرآبادگان نمایندگان پیشه وری ، معرفی کرد. اینها ازاحرارندوآزادیخواه اند. گفتیم خیلی خوب. ماآشنا شدیم باآقای آزادگان وباآقای علیزاده. گفت ،" نمایندگان قاضی محمد بیایند صحبت بکنیم حدودمنطقه رابرایشان معین کنیم وآنهاکجا باشندوماکجا باشیم ، خیلی خوب آمدند. نمایندگان قاضی محمدآمدند. گفت ،" خوب اینها راکجا منزل میدهید؟" گفتم اینها منزل عباسی . گفتند نه منزل عباسی ... همان نمایندگان پیشه وری را کجا میدهید؟ گفتم منزل مظفرالسلطنه. ازخوانین محلی بود. خیلی خوب آنها هم منزل عباسی ماندند وآنها هم منزل مظفرالسلطنه. بعداطلاع داد رزم آراکه خوب بیائیدبنشینیم صحبت کنیم. گفتند،" نه ماچون تازه واردیم شما بایستی به ملاقات ما بیائید. رزم آراگفته بود،" که خوب نه آن نمایندگان پیشه وری هم هستند." قرارشددرمنزل مظفرالسلطنه که نمایندگان پیشه وری هم هستند مجتمع بشویم. خوب قبول کردند. آنوقت رزم آرابمن گفت ،" بیائید برویم." گفتم تیمسارتشریف ببرید ه.. گفت ،" نه شما فرمانده لشکرهستیدومسئول امور ، شما هم بیائید." رفتیم. رفتیم نشستیم و صحبت کردندمتفرقه. بعدگفتند ،" خوب این صورت مجلس رابنویسید." بعد رزم آرا شروع کردیم نوشتن : بنا به دستورجناب اشرف قوام السلطنه نخست وزیر ایران وفلان وفلان . اینها اعتراض کردند. گفتند اگرمینویسید جناب اشرف قوام السلطنه نخست وزیرایران باید بنویسید جناب آقای جعفرپیشه وری نخست وزیرآذربایجان وقاضی محمدرئیس جمهور کردستان واگرنباید بنویسید عنوان والقاب برای هیچکدامشان ننویسید.جناب اشرف قوام السلطنه، جناب آقای جعفرپیشه وری ، جناب آقای قاضی محمد. بالاخره رزم آراقبول کردبه این عنوان صورتمجلس بنویسیم. واحدها به اندازه یک تیرتوپ ازهم فاصله داشته باسند وتعرض بهم نکنند تامذاکرات سیاسی درمرکز

بعمل‌بيايدوتصميمات لازم گرفته بشود. خيلی خوب. آنها امضاء كردند. مرحوم‌رزم‌آرا گذاشت‌جلوی من كه من امضاء كنم. گفتم من امضاء نميكنم. گفت‌چطور؟گفتيم‌شما ماموريت‌داريد اينكه‌با اينها مذاكره‌كنيد، من كه همچين ماموريتی ندارم. پس‌بنابراين من اگركه آنها تعرض‌نكنند اين رابنده ميتوانم عرض‌بكنم كه‌ما تعرضی نميكنيم ولی اگر آنها تعرض‌كردند ما عمليات را ادامه‌ميدهيم. گفت خوب‌لازم نيست‌شما هم امضاء كنيد. گفتم بنده‌هم روی همين اصل امضاء نميكنم. گفت‌خيلی خوب، خيلی خوب. ناراحت‌شد. حرفها تمام شد وآمديم. آمديم دفتر گفت، " شما درحضورآنها. " گفتم نه حقيقت‌رامن به‌شماگفتم. من تاآن ساعتی كه اينجا هستم ومسئوليت‌دارم قربان بايدانجام وظيفه بكنم. هروقت‌اين وجودبنده‌رالازم نميدانيد بايستی تلگراف‌كنيد بنده‌بروم يعنی امربدهيداينجاكه‌بنده بروم به‌تهران. ولی بنده استخوان لای زخم نميتوانم‌عمل كنم .بنشينم اينجابد اين ميزهم خودم رامقيد كنم چون بنده دست‌ازپانبايد خطاكنم ، آنها بيايندبريزند سرمايكوقتی كه‌ما اصلا" نتوانيم كاری انجام بدهيم .گفت ،" خيلی خوب" . بعدفرداش گفت‌فلانی ماميخواهيم كه برويم بسمت‌بانه بانمايندگان پيشه وری وقاضی محمد. ماچندتاجيپ حاضركرديم و اينهاسوارشدند حركت‌كردند. آقا يك‌ده كيلومتری كه‌رفتندبارزانی اينها ارتفاعات راداشتند، بستند اينها رابه‌گلوله.

س- بارزانی هابا قاضی محمد نبودند؟

ج- بودند ولی دستورنظاميشان راخودشان عمل ميكردند. بستندباگلوله ومسلسل به اتوموبيل رزم آراونمايندگان قاضی محمدوآقای پيشه‌وری . اينها برگشتندبه‌سقز. گفت، " آقااينهاكه اصلا" زيرباره‌يچی نميروند" بارزانی هااينطورواينطور . گفتم بلسه اينطوراست . شمامرقوم فرموديد يك‌گلوله‌توپ، فاصله باشد اجرانميكنند كه، اينها عشايرند. گفت،" بله." به تهران تلگراف‌كرد. ولی خوب‌تهران هم كه‌كاری نمی- توانست‌بكند. گفت، " خوب، فلانی " شب‌گفت،" فلانی شمايك‌حكم عملياتی بنويسيد اگرمابخواهيم بقوه قهريه پيشروی كنيم به چه‌صورتی باشد." سپهبد مجيدی هم بود

آنموقع سرگرد بود اوهم جزوهمراهانش بود. اوهم گذاشتم دیوان دره نرسیده به‌سقز که من رئیس ستادلشکربودم وبا این عشایرآشنا هستم اجازه‌بدهید من آنجابمانم وبا این عشایرحوزه‌دیوان دره صحبت بکنم واینها راآماده کنم که‌مااسلحه‌بهشان بدهیم اینها برعلیه آنها اقدام کنند. خیلی خوب. آقاتلفنی کردبه رزم آرا بله‌صحبت که همه آماده‌اند. امربفرمائیدسیصدقبضه تفنگ به اینها بدهید. من به رزم آراگفتم آقا این کاررا نکنید، دراین موقع به‌عشایرتفنگ دادن خطااست واینها خودشان هم سوابق بددارند حالا به‌چه‌اطمینان مامیتوانیم اسلحه را به اینها بدهیم؟ گفت،" نه آقا مجیدی هم افسرنپخته نیست وتقاضادارد من میگویم که بدهیم." گفتم خوب مرقوم بفرمائید. ما به‌تهران گزارش میکنیم. ماتلگراف کردیم به‌تهران. گفتند،" بله نظرات رزم آرابموردِاجراگذاشته‌بشود."گفتیم خوب. گفتیم‌تفنگ بفرستید ازسنندج بیاورند دردیوان دره تحویل مجیدی بدهند، آقاخواربار بدهید، بسیارخوب. دستوربدهید. نوشتیم به‌سنندج گفتیم آقابرایشان خواربار بفرستید. آقافلان وآقا،وقتی که همه اینها را برایشان فرستادیم، دستوربفرمائید که چهارتا مسلسل با افراد مربوطه‌رابگذارند به اختیارمجیدی. گفتم آقااین ممکن نیست همچین چیزی. نظامی با عشایرنمیتوانید عملیات کنید، یا باید نظامی صفرباشد یا عشایر. عشایربرای خودش عمل کند، نظامی برای خودش. مااینهارا مخلوط بکنیم، آقایکمرتبه این دسته نظامی را قال گذاشتند عقب‌نشینی کردند خوب میریزند سراین نظامی ها یاروراخلع سلاح میکنندآقا. این امکان ندارد همچین چیزی. اگرهم بگویند من این دستوررااجرا نمیکنم چون میدانم اشتباه است. گفتند خیلی خوب حالا نظامی نمی فرستید تفنگ هایشان رابدهید. گفتیم تفنگ ها راکه‌فرستادیم. خوب قراربودکه مجیدی حرکت کند باآن عشایر.

قربان روی نقشه‌مااگرارتفاعات کجارابگیریم چطوراست؟ گفتم بسیارخوب است. کجارابگیرم، کجارا بگیریم. خیلی خوب بالاخره که آنها ازآن جناح بروند ماهم ازاین جناح ارتفاعات بارزانی ها رابا صطلاح بکوبیم برویم جلو. حکم عملیاتی صادرکردیم، طرزحرکت وقسمتها چیست وچه‌جور. گفتیم شما هم باید برِ راف بدهید.

امضاء کردوما هم امضاء کردیم ومنتشرکردیم. آن ستون که اصلا" نرفت، یعنی رفت، یک سه چهار فرسخی که رفت آنجا ایستاپ که ما احتیاج داریم به اینکه تقویت بشویم از طرف نیروی نظامی، والا بخودی خود نمیتوانیم مستقیما" نمیتوانیم عمل کنیم. این ستون رفت درگیرند با بارزانی ها. سه نفرافسرو ۳۵ نفرکشته دادند تا ارتفاعات بالای طرف شهرسقز به تصرف درآمد.

س- ۳۵ نفرافسر؟

ج- سه افسرو ۳۵ نفرنظامی.

س- بله.

ج- خوب، غروب شدوسنگرها را ازبارزانی ها پس گرفتند، بارزانی پس داد ارتفاعات آنطرفترموضع گرفتند. بعدرزم آرا گفت که فلانی این جریان به این صورت است. گفتم بله به این صورت بود دیگر. هان، این را عرض نکردم. روزورود مرحوم رزم آرا آن سرهنگ شاهرخشاهی که سپهبد شده حالا، اینهم جزو سوئیت رزم آرا بود هشت نه نفر سرهنگ بودند، سرهنگ بهرامی، سرهنگ شاهرخشاهی، عرض کنم حضورتان که ما نشسته بودیم با مرحوم رزم آرا داشتیم نا هار میخوردیم اینهم در صاحب بود آن شاهرخشاهی. گفت، " آقا این گردنه پشت صاحب راکردها آمدند دوتا کامیون شکرمیرفته، دوتا کامیون شکررا بردند حالا چه میفرمائید؟ اه، به مرحوم رزم آرا گفتم آقا این سرهنگی را که بردا شتید آوردید این ملتفت هستیدکه درجه تفکرش تا چه اندازه است. چون خودش اقدام نکرده، حالا چه میفرمائید! فرمودن ندارد توگردان داری دراختیارت باید پاشوی وبروی. ما فوری سوارجیپ شدیم رفتیم آن محل. گفتم آقا مگرتوگردان نداری؟ چرا اقدام نکردی برای استخلاص اینها؟ تانک داری دراینجا. خلاصه رفتیم. رفتیم دوتا تانک فرستادیم دیدیم واه نگاه کردیم با دوربین دیدیم بله خوب کامیون ها راکه نمیتوانندتوکوه ببرند کامیون شکررا بردند پای کوه الان منتظرند بیایند کیسه کیسه بردارند ببرند. دستوردادیم که دوتا تانک سرازیرشدرفت طرف کامیون. هی آنها تیراندازی کردند. خوب بکنند تا جانش دربره به تانک که اثری ندارد؟ تانک ها رفتندپهلوی کامیون ها. اینها

را بوکسل کـــــردند. ها ها ها هی وهولا کا رتن دا شتندمیآ وردندکه شکرها را ببرند، دیدند هی کا میون دا ره میره. هی تـق وتوق . خوب تـق و توق میزدندبه‌کا میون اثری ندا شـت اینها بوکسل شدند، تا نک ها اینها را دا رند میآ ورند. این دوتا کا میون شکررا برگردا نند آوردند. درآ ن محل موضع ، گردنه‌هم دستوردا دیم که‌برج بسا زندویک گروه آ نـــجا مستقـــر کنندبرگشتیم. مقصود

وقتی ا یـــن‌پیش آ مدکرد مرحوم رزم‌آ را تلگرا ف کردمن با ید بروم تهرا ن ..

س - کی با یدبر تهرا ن ؟

ج - رزم‌آ را . گفت ،" مقا ما ت مرکزا ین وضع کردستا ن را با این شدت‌وحدت آ گا ه نیستند." گفتم پس‌این تلگرا فا ت مخـــا بره میشود نمی خوا نند؟ گفت ،" بلـه میخوا نند ولی خـوب اینها مشغله‌شا ن زیا دا ست." رفت‌تهرا ن . رفت‌تهرا ن وبعدا زده‌روزشد این شد رئیـــس ستا دا رتش . تلگرا ف کرده‌ا ست‌به‌ما که‌بلـه حا لا شمـــا با تمـــا م قدرت‌آنجا انجا م وظیفه بدهیدوهرنوع تقویت هـــــم بخوا هیدمیکنیم، یک هنگ سوا رهم ا زلرستا ن به‌آنجا میفرستیم وشما را تقویت میکنیم اینطوروا ینطور. حا لا موضوع اینست‌کــه قصددا رندکه، مذا کــرا ت سیا سی کردند برا ی عملیـــا ت‌درآ ذربا یجا ن . قوا م السلطنه رفته به‌شوروی وبـــــا روسها صحبت‌کرده ، قضیه نفت‌را روسها پیش‌آ وردند . ا وگفته با یـــد ا نتخـا بات مجلــس بشود، نما یندگا ن با شند موا فقت‌بکنند ما امتیا زنفت‌را بدهیم. رفتند وا ین انتخا با ت نما یندگا ن هم مستلزم به‌ا ین است‌که ا منیتی با شد تا بتوا نند صندوقهای آ راء را بگذا رند ورأی را بگیرند. پس‌نیروبا ید برودبه آ ذربا یجا ن . خوب تا زنجا ن که درا شغا لشـــا ن بود، خودشا ن هم که پیشه‌وری را گذا شتند، پیشه وری هم یک قوا ئی درزنجا ن متوقف‌کـــرده درمیا نـــه متوقـــف‌کرده، درتپـــه‌ما کو. قا ضی محمدکه‌ا ینها را آ ورده‌درسرا ب کوبیـــــده ودرکجا وکجا ا شغا ل کرده. تما م ا سلحه‌ها را دا دندبه‌ا ینهـا حا لا که‌خودشا ن عقب‌نشینی میکنند اینها با یستی که‌جا نشین آ نها با شند وعملیا ت‌را ا دا ره‌کنند. تلگرا ف‌کردندکه‌شما فـــورا " به‌تهرا ن حرکت‌کنید، با هوا پیما . ما پا شـــدیم رفتیم تـــهرا ن

گفتند کمیسیونی ا ست‌درحضورقوا م السلطنه، وزیرجنگ ، رئیس‌ستا دا رتش وشما . رفتیـــم.

صبح ساعت ۶ صبح . قوام السلطنه هم اصلا" تختخوابش را برده بودیه وزارتخارجه . رفتیم وزارتخارجه دیدیم قوام السلطنه نشسته روی صندلی راحت دیدم که آب هم گذاشتند . دستش نمیدانم خشکه داشت ، داشت روغن میزدبه انگشتانش . بعددرمسافرت بد فرمانده لشکرخوزستان هم بود دومرتبه قوام السلطنه را دیده بودم با او هم صحبت کرده بودم ، آشنا بودیم وواردبودیم . امیراحمدی رسیدورزم آرا رسید . کی آمدید؟ گفتیم برای چه آمدیم گفت ،" بنشینید ." نشستیم . گفت ،" خوب راجع به کردستان من رادرجریان بگذارید واقعیت را ببینم چیست ." من نقشه کردستان همراهم بودبه دیوارنصب کردیم وشرح دادیم قضیه دوطرفین را . آنها هستندبا این استعداد ، ما هستیم با این استعداد اینطور ، اینطور اینطور . گفت ،" ما قرارگذاشتیم که زنجان را پیشه وری به ما بده ما درمقابل تکاب را درناحیه کردستان بدهیم به قاضی محمد . نظرشما چیست ؟" گفتم قربان این تصمیمی که گرفته شده که برخلاف مصالح مملکت است . گفت ،" چطور؟" گفتم یعنی اگرتکاب ما بدهیم یعنی سردشت وبانه وسقز راداديم . این تکاب پشت سراینجا است . اینجا را اگربیایندبگیرند خوب آنها همدیگرفعالیت نمیتوانندبکنند .راه اینها را می بندند . گفت ،" زنجان مهمتراست یا تکاب ؟" گفتم ازچه نقطه نظرمیفرمائید؟ ازنقطه نظر جمعیت ؟ ازنقطه نظرموادغذائی ؟ بله زنجان . اما ازنقطه نظرسوق الجیشی ونظامی تکاب اصلا" نسبت نیست با زنجان . گفت ، " حالا شما میگوئید مصلحت نیست ؟" گفتیم نخیر به این دلیل ، این نقشه اش است قربان این نقشه راکه من ترسیم نکردم ، این نقشه است وموقعیت جغرافیائیش هم هست . گفت ،" خیلی خوب ."

روایت‌کننده : تیمسار فضل الله همایونی

تاریخ مصاحبه : ۵ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۶

گفت ،" این صحبتی که من میکنم از این اتاق نباید خارج بشود." گفتم قطعا ". گفت ، " زنجان را اینها به ما میدهند به این شرط که ما تکاب را به آنها بدهیم . نماینده قاضی محمد میآید پهلوی شما برای تحویل گرفتن تکاب . شما بگوئید که آقا ما در آنجا مهمات داریم تشکیلات داریم بایستی به ما یک مهلت ۱۵ روزه بدهید تا ما بتوانیم اینها را عقب بیاوریم . ما درظرف ۱۵ روز زنجان را اشغال میکنیم وبعد تکاب هم در دست شما باشد ."

هیچی ، آمدیم . آمدیم به سقز وروز بعدش دیدم که برادر قاضی محمد نامه ای فرستاده که من میخواهم فرمانده لشکر را به دستور جناب اشرف ملاقات کنم . گفتم بله ما حاضریم تشریف بیاورید سقز . آمد . افسری فرستادیم رفت درسه کیلومتری وآوردش . گفت ،" بله اینطور شده ، اینطور شده ، اینطور شده است وشما باید تکاب را به ما تحویل بدهید . گفتم بله دستور رسیده ولی شما میدانید ما آنجا الان تمرکزهائی داریم ، آنجا ما الان یک هنگ سوار داریم ، ما خواربار یکسال آنها را آنجا متمرکز کردیم ، مهمات آنجا دارند ، تشکیلات آنجا هست ، آنجا یک دسته توپخانه هست . خوب اینها را ما چکار کنیم وچطوری الان ما برداریم بیاوریم ؟ ما باید اینها را تدریجا " عقب بکشیم آنوقت شما بیائید .

گفتم حداقل اقلش ۱۵ روز است . گفت ،" بسیار خوب پس من بهمین ترتیب ." گفتم بله . بفرمائید این دستور هم رسیده ولی ما این وضع به این صورت است

خیلی خوب رفت . رفت وفعلا" این موضوع خاتمه پیدا کرد . قوا رفت زنجان . قوا از قزوین روسها نمیگذاشتند جلوتر برود . با این ترتیب قوا از قزوین رفت به زنجان . از قزوین به زنجان که این رفت دیدیم تلگراف کردند از ستاد ارتش که اعلیحضرت میفرمایند

شما بیائید به زنجان با هواپیما . پا شدیم رفتیم . دیدیم اعلیحضرت هست ورزم آرا و نقشه ی ستاد هم رو میز انداختند .گفتند خوب همایونی شما وضعیت واحدهایتان را در اینجا نشان بدهید . ما از روی نقشه گفتیم اینطور اینطور اینطور عملیات را نشان دادیم مقابل ما هم این هست .خوب شما اگر امر بشود حرکت کنید به سمت آذربایجان شمالی بوکان زمیاندوآب ومهاباد چکار میکنید؟ گفتیم هیچی ما دستور ستون حرکت را انجام میدهیم. به این شکل وبه این شکل وبه این شکل ستون را انجام میدهیم. گفتند ،" چه چیزهائی مزاحمت است ." گفتند مزاحمت ما که زیاد است اینجا جلوما ن بارزانی ها هستند ، خود بارزانی هشتصد نفر تفنگچی دارد ، آن محمدرشید در آنجا ۱۴۵ نفر تفنگچی دارد . در این تکاب هم آنطرف ماشین بلاغ اینها قریب ۱۴۰۰ نفر ، ۱۵۰۰ نفر نظامی سنگربندی کردند در آن شاهین ده آنجا هستند . با این تعبیر نیروی هوائی هم داریم وحرکت میکنیم. گفت ،" خیلی خوب ."

این را عرض نکردم. سفر قبل از آن هم من رفتم به تهران برای گزارش منطقه رفتم پهلوی قوام السلطنه وراجع به موضوع ژاندارمری گزارش دادم. گفتم آقا این هنگ ژاندارمری شما در کردستان از نقطه نظر تعداد ابواب جمعی یک ثلث سازمان را دارد ، دوثلث سازمانی را فاقد است . ما بایستی از این افراد محلی استفاده کنیم ، به آنها پول بدهیم که مطمئنیم اسلحه بدهیم که اینها وظایف ژاندارم را انجام بدهند. قوام السلطنه گفت ، " اظهارات شما را من میپذیرم اما آن شوارتسکوف آمریکائی ، مستشار آمریکائی باید با این کار موافقت کند ." رئیس دفترش را خواست ، آن قوام بود ، که رئیس ژاندارمری وشوارتسکوف ورئیس ستادش فردا ساعت ۸ بیایند دفتر من . به من هم گفت "فردا ساعت هشت بیائید ." باز هم فردا رفتم دفتر قوام السلطنه گفت ،" خوب همایونی شما مطلبی داشتید چه بود؟" ما شرح دادیم . به رئیس ژاندارمری گفت ،" شما چه میگوئید؟ نظر شما چیست ؟" رئیس ژاندارمری گفت ، " قربان" ،ترجمه کرد از آن گل بیرا رئیس ستاد برای شوارتسکوف ، شوارتسکوف گفت ، " نه ،نه ما نمیتوانیم یک اداره اونیفورم است وما نمیتوانیم بگوئیم که ما فقط با آن افراد غیرا ونیفورم نظامی وارد بشویم ." گفتم آقا این یک موضع فورس ماژور است ، موقتی است. شما هم که هنوز نتوانستند هنگتان را تکمیل بکنید ، هرموقع توانستید نظامی تربیت بکنید

بفرستید ما بهما ن نسبت هم ا ز ا ین ا فرا د محلی ا خرا ج میکنیم . گفت ،" من موا فقت نمیکنم ."
هرچه گفتیم گفت ،" موا فقت نمیکنم ." قوا م السلطنه هم گفت ،" شما ا ین موضــــوع
را نوشتید ؟" عرض کردم قربا ن بله شرحی حضور مبا رک هست . دید و نوشت ،" به فرما نده ژا ندا رمری
دستور میدهم فورا " کسری ژا ندا رم سنندج را طبق نظر ا یشا ن ا ستخدا م کنید . "
س - قوا م السلطنه دستورکتبی دا د زیر گزا رش شما ؟
ج - بله ، صبرکنید . به فرما نده ژا ندا رمری گفت ،" آقا فورا " ا عتبا را ت بودجــــه را
بفرستید به سنندج وزیر نظر ا یشا ن ا فرا دی که ا یشا ن صا لح میدا نند پردا خت کنید ، تفنگشا ن
را هم به آنهـــا بدهید ." پا شد رفت ا ز ا تا ق بیرون . هیچی . ا ین شوا رتسکـــــف
ا نک شـــــدو ، خوب را ست میگفت دیگر ، ا ین تمیز نمیدا د موقعیت را . پا شد رفت و مـــــا
آمدیم . خیلی ا ین کا ر در پیشرفت کا رها ی ما ، چون قریب هزا ر و سیصد چها رصـد نفر مسلـــح
حقوق بگیر برا ی ما کا ر میکردند ودرکا رها پیشرفت . خلاصــــه ا علیحضرت ا ز زنجــا ن
مرا جعت کردند به تهرا ن و ما هم مرا جعت کردیم به سقـــز و حکم رسید بعد ا ز ۴۸ سا عت . خــوب
یا دم هست روز عا شورا هم بود ،" شما دستور حکم شما ره فلانی را که دا ده شـــده ا جرا کنیـــد ."
یعنی هما ن طرحی را که ما خودما ن دا دیم آ ن طرح را ا جرا کنید .
بنده رفتم به تکــا ب و با یک ستون رفتیم به سمت شا هیـــن دژ وسرتیپی هم دا شتیم ، ا ورا هم
فرستا دیم با یک ستون به سمـــت بوکـــا ن و به سمت سرا ب و ستون سردشت هم گفتم حرکت کـــن بطرف
مها با د . خوب در ما ئین بـــــلاغ وقتی متمرکز شدیم مستحضر شدیم به ا ینکه ا ینها سنگرها ئی
کشیدند و سیم کشی تلفن کردند وتشکیلاتی مرتب دا دند . یکی ا ز خوا نین محلی آمدند گفتنــــد
که میخوا هد شما را ملاقا ت کند .
س - کی میخوا ست ؟ یکی ا ز خوا نین ؟
ج - بله دیگر . آمد و سلام دا د . گفتم بفرما ئید بنشینید . گفت ،" وا لله من خودم را معرفی
کنم ." گفتم بله . گفت ،" من یکی ا ز شرورترین ا فرا د منطقه ا م ." گفتم خوب چشم مـــــا
روشن . گفت ،" خیلی هم قا چا ق هم هستم ، خیلی هم قا چا ق کردم ." بسیا ر خوب . " ا ما حا لا میخوا هم خدمت
کنم ." گفتم چطور ؟ گفت ،" ا گر شما یک اسوا را ن هم به من بدهید من ا ز را هی که خودم بلــــدم

اینها را میبرم به پشت نیروی پیشه وری .درشاهین دژ اینها اینجا سنگرکنند در مقابل شما من اینها را میبرم این پشت اینها بدون اینکه اینها مطلع بشوند ." گفتم بسیار خوب . حالا من مطالعه میکنم تصمیم میگیرم . بنده افسرها را خواستم . اول فکرکردیم که خوب این با چه اطمینانی ما بیائیم اسواران سوار را به این بدهیم؟ آمدیم یک تزویری باشد . بعد درست سنجیدیم وضعیت را دیدیم و محلشان و اینها این صحبت ها را کردیم . دیدیم نه یک آدم با اصطلاح لوطی منشی است . یک اسواران بهش دادیم . حرکت کرد و رفت . ما منتظر بودیم . آنجا هم قلعه کوهی بود که آنها بایستی آنجا آتش کنند ما بفهمیم . خوب ما قوایمان را بردیم در آن موضع نزدیک ماشین بلاغ آنجا متمرکز کردیم . تا اطلاع پیدا کردیم آنجا اشغال شد .با اولین آتش توپخانه چند تیر توپ شلیک کردیم و واحدها شروع کردند به پیشروی کردن . آقا آنها تیراندازی کردند و یک چهار پنج نفر مجروح شد ولی خوب اینها از آن عقب یکمرتبه اسواران از پشت با تسلسل حمله کردیم من دیدم عقب گرفته شده یکمرتبه آقا تمام اسلحه ای که در این خط استحکامات خودشان ذخیره کرده بودند برای مبادا تمام را جا گذاشتند و عقب نشینی کردند . ما که رسیدیم ، سرباز وظیفه ها هم از جای خودشان نخوریده همه با لباس سربازی بودند ، لشکر آنجا را افسران و درجه داران را محلی ها را یک عده شان را قبول کرده بودند پذیرفته بودند که با اینها حاضر شده بودند کار بکنند ، یک عده شان هم خارج کرده بودند . هیچی ما ۱۶۰۰ نفر از اینها را آنجا با یک تعداد تیراندازی مختصری که عرض کردم سه چهار نفر مجروح شدند اشغال کردند .

س - از این

ج - بله ؟

س - ۱۶۰۰ تا ؟

ج - ۱۶۰۰ تا تسلیم شدند .

س - تسلیم شدند؟

ج - تسلیم شدند . وقتی هم عقب گرفته شد و قوا هم در حال پیشروی است تسلیم شدند .

ما آمدیم به آن خط موضع وشب را درآنجا ماندیم. فردا حرکت آمدیم به شاهـــــــــــــــن دژ.در شاهین دژ، البته‌سررا ه‌که‌میرفتیم این دهات همه‌ی افرادمسلح بودند اما یا شاســـــــین یا شاسـین میکردندبقول خودشان .

س ـ یعنی چه؟

ج ـ یا شاسـین .

س ـ یعنی ؟

ج ـ یا شاسـین بقول ترکهای خودشان . یعنی با صطلاح تعریف میکردند. هیچی ما رسیدیـــم شاهین دژ. شاهین دژ آنجا یک گردان پیاده را بوسیله‌اتوموبیل حرکت دادیم بسمـــــــت میاندوآب . دیدیم که ، من خودم با آن گردان رفتم ، هنگ سوار وهنگ پیاده ازعقـــــب میآمدند، ما مقدستا " رفتیم . وقتی به‌نزدیکی میاندوآب رسیدیم دیدیم آقا قریب هشتصد نهصدنفرآدم روی این تپه‌ها جمع شدند. ما اول بخیال اینکه‌اینها مسلح اندوا ستقامت میخواهند بکنند یک اتوموبیل کامیون با نظامی فرستادیم جلو. بعددیدیم نه اینها همه پرچم سفید بلندکردند. نزدیک شدیم دیدیم بله مردم‌محل هستنداسلحه‌هم دارند ولی تسلیم شدنـــــد هیچی مقاومتی هم نکردند. ولی خوب رسیدیم اول میاندوآب کارخانه قندمیاندوآب است ، تاآنجا رسیدیم مهندس‌کوششـــی برادرسپهبدکوششی آنجا رئیس‌کارخانه بود. رسیدیـــم و مهندس‌کوششی . گفت ، " آقای کوششی چه‌خبر؟ " گفت‌هیچـــی قربان ما این کارخانه‌مان درمعرض‌خطراست . چرا ؟ گفت ،" قربان قریب شصت‌نفرآسوری آمدند روی این کارخانـــه موضع گرفتند. گفتـــم برای چه ؟ گفت ،" گفتند اگرهرکس‌بیاید ما می زنیم. ایـــن آسوری ها هم ازآن شرورها هستندوفلان وفلان ." گفتم خوب‌تومیگوئـی حالا ما بایدچکـــــار کنیم؟ گفت ،" بهرحال من به‌آنها اطمینان .." گفتم خوب‌اطمینان . توبروبگوبیاینـــد تسلیم بشوند اسلحه‌شان رابدهندوما با هاشان کاری نداریم. رفت‌وآمدوگفت ،" نه‌قربان اینها میگویندمانمیرویـم . اینها قربان قریب یک دوهزارتا هم ازا یـــــــــــــــن بمبهای دستی دارند." بمبهای دستی چیه؟ گفت ،" اینهابه‌آنها ازاین شیشه‌های روغنـــی دادند برای اینکه به‌هرموضع بخواهند، یعنی با صطلاح حتی رو تانک ، بزنند. این شیشه

را میشکند این روغن پخش میشود بمب رو آن جا بزن ." گفتم خیلی حالا این بجای خودش اسلحه دارند. گفت ،" بله قربان مهمات هم بردند اینجا دارند، اسلحه هم دارند همه شان . " گفتم خیلی خوب دارند. حالا چی ؟ تسلیم میشوند یا نمیشوند؟ گفت بله قربان نمیشوند میگویند که حالا ما را مهلتی بدهید وفلان . دوتا توپ هم توکا میونها بود آوردیم پائین وگفتیم روانه بکنیم به این توی چیز سقف کارخانه قند. نشانه بروید به آنجا . تا توپ را آوردند ولوله هاش را روانه کردند مهندس آمد وگفت قربان ،"اجازه بدهید بنده بروم دوباره با اینها صحبت بکنم. " خیلی خوب برو صحبت کن . رفت وآمد دست خالی (؟) چیست مهندس ؟ گفت ،" قربان مهلت میخواهند." گفتم آقا جان شب که شد آنوقت دیگر ما که چشمان نمی بینند اینها شاید زدند بیرون یا هرکاری کرده باشند این کار باید قبل از غروب انجام بشود . به توپخانه گفتم شلیک کنند. آقا توپخانه شروع کرد به زدن تق توق زدند.

س ــ کدام کارخانه؟

ج ــ کارخانه قند.

س ــ نگران نبودید کارخانه از بین برود؟

ج ــ نخیر سردر کارخانه . گفتم سردر کارخانه را نشانه بگیر. بوم بام دوتا بمب انداختند آقا بیا دبود دوباره مهندس رفت. رفت وگفت ،" قربان میخواهند یکعده شان بیایند حاضرند ، یکعده شان حاضر نیستند." گفتم خوب آقاجان آنهائی که حاضرند بیایند وآنهائی که حاضر نیستند نیایند گور پدرشان میخواهم ... رفت ویک هفت هشت ده نفری دیدیم آمدند .

بتدریج آمدند همه .همه آمدند واسلحه شان را تحویل دادند. گفتیم خوب سرانشان کی هستند؟ چهار نفرشان از سرانشان بودند. گفتیم خوب این چهار نفر سران حالا باشند ما میخواهیم از آنها یک تحقیقاتی بکنیم ولی با بقیه کاری نداریم. در این ضمن ها گفتیم برویم تلگرافخانه ببینیم به کجا ارتباط دارد. قوای آذربایجان رسیدند؟ نرسیدند؟ رفتیم به تلگرافخانه ، تلفنخانه . گفتیم با کجا شما ارتباط دارید؟ گفت قربان با همه

جا . گفتم با تبریز چطور؟ گفت بله با مها با دهم ارتباط دارند. گفتم خوب قاضی محمد را بگیر. گفت تا حالا قاضی محمددومرتبه پرسیده. گفتم خوب قاضی محمدرا بگیربا او صحبت کنیم. قاضی محمدرا گرفت. آقای قاضی محمد؟ گفت، " بله بله شما کی هستید؟" گفتم من سرتیپ هما یونی فرمانده لشکر. گفت، "آقا سلام علیکم." گفتم سلام علیکم آقا. گفت، " آقا کجا هستید شما ؟" گفتم آقا میاندوآب. "شما الان میاندوآب هستید؟" گفتیم بله آقا، میاندوآب اشغال شده فرمایشی دارید؟ گفت، " حالا تکلیف چیست؟ ما برای قرارداد صلح کجا بایستی بیائیم؟" گفتم همین جا میاندوآب.

س - به آنها که کسی هنوز حمله نکرده بود؟

ج - نه حالا این مها باد عقب است، قرارداد صلح را میخواهدا مضاء کنند. "کجا بیائیم؟" گفتم همین میاندوآب. گفت، " پس من ۱۵ نفرنماینده تعیین میکنم بیایندبرای انعقاد قرارداد صلح." گفتم آقا بفرمائید بیایند. پس یکنفربیاید اینها را به اصطلاح که سر راه که مزاحمتی نباشد." گفتم خیلی خوب من یک افسر میفرستم. ما یک افسرفرستادیم. بعدطولی نکشید که دیدیم آقا سه تا اتوموبیل سواری شیک اینها را آوردند. چندتا یشان لباس فلان تنشان وما هم اسلحه کمری. وزیرجنگش آمده بود آن سید قاضی. این وآن وآن خودش هم نشستندوتعارف کردیم چای آوردند وخوردند. خوب آقا چه فرمایشی دارید؟
گفت، "آقای قاضی محمدگفتندکه هر نوع مسوده قرارداد صلح را بین ما وکردستان برقرارکنید." گفتم چه قرارداد صلحی؟ مگرشما رعیت ایران نیستید؟ گفت، " چرا ". گفتم قوای ایران آمده توی منطقه ی خودش، با کی قرارداد صلح ببندد؟ خودشان را جمع کردند تا حالا نشسته بودند. گفتم دولت با کی قرارداد صلح ببندد؟ دولت با رعیت خودش قرارداد صلح می بندد؟ بگو آقا جان عزیزمن ازگذشته تان صرفنظرمیشود بشرط اینکه دست ازپا خطا نکنیدوتسلیم بشوید والا تعقیب میشوید. نشستندوچای خوردند. گفت، "اجازه میفرمائید؟" گفتم بله بفرمائید. گفت، "ما آزادیم ؟" گفتم بله آزادید. هیچی سوار اتوموبیل شدند با همان اسلحه وترتیبات رفتند پهلوی قاضی محمد. خوب ما هم دیدیم آقا ازتمام گوشه وکنارشهرصدای تیراندازی بلنداست. چیست؟ چه خبراست؟ گفتند اینها

مردم تفنگ دارند خوشحالی میکنند. خیلی خوب. برگشتیم. برگشتیم تتمه کارکارخانه قندتمام بشود. دراین ضمن ها دیدیم سراسواران هنگ سوار زشده است ودارندواحدها میآیند. خوب یک قدری قوت قلب پیدا کردیم .ما با یک عده ی کم توی این شهری که همه مسلح اند واین وضع کردستان چه صورتی پیدا میکند. خوب قواکه آمدندمحل نبردتعیین کردیم وگفتیم یک اسواران بروند برسرراه مهاباد، یک اسواران سرمحل ..

س - فرمانده آن یکی قوا کی بود؟

ج - چی ؟

س - آن قوای دیگر که میآمد؟

ج - نه این دیگر با خودما بود، این همین مال کردستانه این حالا . ازآذربایجان هنوز قوا به آذربایجان نرسیده. ما تقریبا " ۲۴ ساعت زودترازآذربایجان رسیدیم به منطقه کردستان .

س - فرمانده آذربایجان کی بود؟

ج - فرمانده آذربایجان که آقای چیزبوددیگر ، سرلشکررضرابی بودوبا هاشمی ، سرتیپ هاشمی ، میرهاشم خان هاشمی که آذربایجانی بودخودش هم برای این کارخیلی خدمت کرد. البته فرمانده ستون همان هاشمی بود.

عرض کنم حضورمبارک که ، خوب یک اسواران فرستادیم به سمت مراغه ویک اسواران هم به سمت مهاباد ویک اسواران هم بسمت بوکان وبقیه افسران و عده ها را هم گفتیم دراحتیاط باشند. دوباره برگشتیم تلگرافخانه. دیدیم تلگرافخانه هم دیدیم قاضی محمد دوباره میخواهیم. چه فرمایش داریدآقای قاضی محمد ؟ گفت ،" من نمیدانم ما چه بایستی بکنیم؟" گفتیم شما بایستی، که بیائیدصحبت کنید اگرمطلبی دارید مطلبتان را حضورا " صحبت کنید. گفت ،" تامین داریم؟" گفتم بله. گفت ،" پس من باآقای حاجی بابا شیخ نخست وزیر فردا میآئیم." گفتم تشریف بیاورید. تشریف بیاورید صحبت کنیم. گفتم خداحافظ و گوشی راگذاشتم زمین . وآمدیم ورفتیم به کارخانه. آمدیم کارخانه ودستور

کارها را دادیم واستقرارقسمتها وکجا وکجا . نصف شب بود آقا دیدیم صدای تیراندازی از سمت بوکان میآید. تق وتوق وفلان . هو سوارجیپ شدیم رفتیم . دیدیم آقا بله یک گردان پیاده که پیشه‌وری فرستاده به کمک قاضی محمد دربین راه مطلع شدندکه ستون ازسمت سراب دارد میآید به بوکان . اینها ازنصف راه برگشتند. حالا تصادف کردند. هی تیراندازی کردند دونفرنظامی تیرخورده ویکی ازآنها تیرخورده تسلیم شدند. وقتی آمدند دیدیم آقا یک گردان نظامی حسابی گروهان مسلسل با قاطروبارکرده ومسلسل ها سنگین ، همان عین همان واحدتشکیلات نظامی.فرمانده گردان را خواستیم خوب آقا چیست ؟گفت ،" بله قربان ما را پیشه‌وری فرستاده است که کمک کنیم به قاضی محمد ماکه نمیکردیم ولی رفتیم فلان وبرگشتیم فلان . خیلی خوب . گفتم بسیارخوب . شما کاری که میکنیدافسران فعلا" عجالتا " تا ماازآنها تحقیقات بکنیم دریک اتاق جمع بشوند. درجه‌دارها دریک اتاق ، سربازها آزادند. به‌رئیس کارخانه قندگفتم آقا به اینها یکی یک چارک قندبه‌همه‌شان بدهید. معجزی گفت ،" بله قربان قندزیاددارم، یعنی قندچای گرفتند بخورند، زمستان هم است سرداست . یک یکساعت‌دوساعتی ندیدیم آقا بازصدای جدید. چیست ؟ گردان دوم همین ستونی که رفته بوده ازعقب این گردان آمده ، آنها هم آمدندتسلیم شدند. مجموعا " ۱۳۰۰ نفرآقا تسلیم شدند بایک مختصرتفنگ وتیراندازی ، خیلی مختصر، خیلی خوب . باآن افسرها همان معامله‌ای را - کردیم که‌باگردان اول کردیم. صبح شد. صبح شد رفتم ، ساعت ۵ صبح پاشدم دیدم سربازهای وظیفه‌دارندگریه میکنند.

س - مال کی ؟ آنهائی که ازآذربایجان آمدند؟

ج - بله همانهائی که‌اسیرشدند. چراگریه میکنی ؟ گفتند که"قربان ماکه سرباز وظیفه‌هستیم ، ماکه میدانیدما را روی اجبارآوردند،فرستادندفلان .حالا ماآینده‌مان چیست ؟ وضعمان چیست ؟" گفتم هیچی ، آینده‌ی شما هیچی . شما بسلامت میتوانید به‌خانه‌هایتان بروید. بچینید،بنشینید سردوشی هایتان راازروی شانه‌تان بشکافید تا من ...

هو اینها خوشحال شدند شروع کردندبا مقراض یکی یکی سردوشی هایشان راکندند.
ماهمگشتیم توی واحدها برگشتیم ودیدیم همان. گفتیم خوب حالا آنهائی کهسردوشی ـ
هاشان رابرداشتند، پتوهم داشتند که (؟) کردهبودند همراه خودشان، گفتیم
این پتوهم مال خودتان، لباس هم مال خودتان. اما ازجاده نباید بروید. ازخارج
ازجاده برویدبسمت آبادی هایتان. آقاجان آقا اینها اگربگویم چقدر شادمانی کردند
حدندارد. دیدم آقا ما اینها چرانگهداریم اینجا، نه جادارند، نه منزل دارند
اینها همه مریض میشوندچکاربکنیم؟ آقادسته دسته..
س ـ نمیشد ازآنها استفادهکردبرای قوا؟
ج ـ نخیر فعلا" هیچ. فعلا" با این روحیهکاری باآنهانمیشودکرد. یاالله دستهدسته
اسلحههاشان راگرفتیم ومرخص کهبروند. تمام سربازان وظیفهرا مرخص‌کردیم. ولی
درجهداران وافسران رانگهداشتیم. کهخوب وضعیت‌چیست؟ چه میگوئید؟
دراین ضمن هم قاضی محمدتلفن کرد کهآقا من اگر تامین دارم بیایم بهمیاندوآب.
خودش با نخست‌وزیرش حاج بابا شیخ آمدندبه میاندوآب. نشستند
وشروع کردند به صحبت‌کردن کهخوب آقا اوضاع واحوال مملکت‌به این صورت‌درآمده
اینطورشده ،اینطورشده، اینطورشده. گفتم‌بعله .گفتندحالا نظرشما چیست؟ گفتم نظرمن اینست
که نمیخواهیم برادرکشی بشود، ما میخواهیم امنیت رادرمملکت‌برقرارکنیم. حالا
مسالمت‌دردرجهاول صددرصد با مسالمت، اگرنشد آنوقت. قاضی محمدگفت،
" آقا من خیلی بیم دارم، خوف‌دارم." گفتم‌ازچی؟ گفت،" بارزانی هاآقا تمام
اطراف‌کوههای‌سربازخانه رااشغال کردندواینها بیش‌ازسه هزارنفرتفنگچی هستند
وتفنگچی های رشید، نیروی عراقی راآنطور.." گفتیم خیلی خوب‌آقا آنها را ماهمه
میدانیم، این حساب‌کردهاست، حساب شدهاست‌که ما پاشدیم آمدیم والا کهمیدانستیم
قوای آنها چقدره ، قوای بارزانی چقدره همهاینها را میدانستیم. گفت،" حالا بنظرمن
مابرویم بهبوکان کهبتوانیم جلوی تجاوزات اینهارابگیریم .گفتم‌برویم مانعی ندارد.
گفتم ناهارتان رامیل کنید بعدبرویم. آقاناهارشان راخوردند وبندهتو اتوموبیل

قاضی محمدنشستیم وبا یک درجه‌دار رفتیم بسمت بوکان . یک پنج شش کیلومتری رفتیم دیدیم آقا قریب دویست نفر مسلح ریختند اطراف اتوموبیل ، قاضی محمدرا دیده بودند تو اتوموبیل. من هم آن عقب ماشین نشسته بودم. "زنده‌باد حضرت پیشوا ، زنده‌باد های‌هو " ریختند دورماشین . وقتی ما را دیدند آنجا نشستیم ، کلاه خدمت هم ما سرمان بود پالتو بارانی داشتیم سردوشی هم که نشان نمیداد کلاه‌خدمت داشتم آن ـ گوشه نشسته بودیم . (؟) بعدقاضی محمدمیگفت ،" تیمسارفلان " وتا میگفت تیمسار اینها خودشان را قدری جمع میکردند که آقا تکلیف ما چیست ؟ گفت شما باشید تکلیفتان معلوم میشود . هی همینطوربا دوسه دسته برخوردکردیم تا رسیدیم به‌بوکان . وقتی رسیدیم به‌بوکان دیدیم هوا تاریک شده. یکمرتبه دیدیم ،"کلنگ (؟)" (؟) دیدیم نظامی های ما رسیدند. من ازاتوموبیل آمدم پائین وآشنا . دیدم بله سرباز ونظامی آمده‌است ، جاده‌ها را درواقع زیرکنترل گرفتند. فرمانده‌کجاست ؟ گفتند ،" فرمانده وسط شهراست ." رفتیم. رفتیم بوکان دیدیم استخری آنجا هست وفرمانده‌تیپ سرتیپ بیگلری آنجا هست ، افسران هم آنجا هستندوعده‌ای هم ازآن طایفه بایک آقا محمودآقاکه خدمتگزاربودند ، بهرحال یک عده‌شان خدمتگزاربودند آنها هم آنجا ایستادند. خوب قاضی محمد آمدپهلوشان قاضی محمدرا دیدند ،دست قاضی محمدرا بوسیدندوفلان کردند والـه‌کردند. یک پنج دری داشتند. قاضی محمدگفت ،" خوب برویم آن بالا یک چای میل کنید." رفتیم بالا نشستیم وچای آوردندوخوردیم. قاضی محمد گفت ،" خوب شب‌که اینجا قربان نمیشود مانـد موافقت‌کنید برویم به‌حمامیان ." گفتم حمامیان کجاست ؟ گفت ،" حمامیان تا اینجا درحدود ۱۴ کیلومتراست منزل حاج محمودآقا ، آنجا جای راحت است و استراحت میکنیدوفلان واینها ." گفتم خیلی خوب ماکه استراحت هرکجا باشد استراحت که‌مانعی ندارد مشکل هم باشد استراحت میکنیم ولی باتفاق میرویم. آنجا هم سواری نمیره باجیپ برویم . رفتیم. رفتیم درب منزل حاج محمودآقاکه رسیدیم یکمرتبه

دیدیم از توی آبادی یک پنجاه نفری ریختند بیرون وخودحاج محمودآقا . حضرت پیشوا وزنده باد حضرت پیشوا ، که ما را دیدند، خوب یک قدری عقب زدند ورفتیم بالا. رفتیم بالا دیدیم یک پنجره بزرگی است ویک عده ای قریب پنجاه نفراز سران عشایرهم آنجا نشستند .با قاضی محمد واردشدیم وبا بابا شیخ ، ما هم بعدوارد شدیم به آقایان تعارف کردیم فلانی وفلانی ونشستیم ودیدیم که یک رادیوهم آنجا روی طاقچه اتاق هست .
نشستیم وچائی آوردند گفتیم خوب آقا این رادیو برای مبل است یا واقعاً " استفاده هم دارد .
گفت ،" نه قربان باطری دارد وکار میکند ." گفتم مثلاً" حالا بازکنید . تا آقا این پیچ رادیورا بازکرد گفت ،" امروزقاضی محمدباحاج بابا شیخ خودرا به سرتیپ همایونی معرفی کردند ." من گفتم آقا پیچ رادیورا ببند باباجان ، این ازآن حرفهای معمولی خودش را میخواهدبگوید .

س ـ این رادیوی کجا بود؟

ج ـ رادیوتهران . رادیوتهران بود. گفت ،" قاضی محمدوحاج بابا شیخ خودرا به سرتیپ همایونی معرفی‌کرد". قاضی محمدوحاج بابا شیخ خیلی ناراحت شدند. من گفتم آقا زل کن ببندید، این ازهمان اخبارهمیشگی شان است . شام خوردیم ورفتیم وتوی اتاقمان به این بیگلری فرمانده ستون گفتم که وقتی من رفتم شما دوساعت بعدبیائید پهلوی من. آمدوگفتم شما فردا حرکت کنید به‌سمت مهاباد . گفت ،" بسیارخوب " . گفتم درتمام عده یک هنگ سوارجلومیفرستی با رزانی ها درکنارش . گفت ،" قربان ماکه ازسقز حرکت کردیم آمدیم بارزانی ها تقریباً " با شعاع یک کیلومترعقب نشینی کردند . ولی تمام این کوههای اطراف دست اینها است ومقداری زیادی هم آتش کردند . یک کامیون مهملات هم آتش گرفت وکامیون یکجا سوخت ، ازآنها البته ." گفتم خیلی خوب اینها دراین ارتباطند ، تا حالا که تصادفی ؟ گفت ،" نه ،تا حالا تماسی حاصل نیست ."

س ـ من نفهمیدم بارزانی ها طرفدارکی بودند؟

ج ـ هان ، طرفدارقاضی محمد . ولی خوداین ملامصطفی زیربار این حرفها نمیرفت

خودش را زعیم کردمیدانست ، ملاحظه فرمودید؟ خودش که از ، قاعدتا "،روسها اینها را تابع اینها کرده‌بودند اما درمحل خودشان ملا مصطفی بارزانی که ازاشخاص آن ملا احمد چی چی که بهش میگفتند " خدای بارزان " حالا عرض میکنم.

خیلی خوب ، خوابیدیم، صبح ساعت‌چهاربنده پاشدم به اوهم دستور دادم رفت‌وماهم درازی کشیدیم وساعت ۴ پاشدیم وصورتمان رااصلاح کردیم ، چکمه راپوشیدیم تواتاق قدم زدم دیدم آقادونفردرفاصله‌ی تقریبا " بیست‌قدمی اتاق عقب‌ایستادند. باز دومرتبه نگاه کردم دیدم قاضی محمد هست‌وآن حاج باباشیخ . رفتم جلوگفتم،" آقاشماکه‌انگار استراحت‌نکردید." آمدندجلو، گفت ،" آقاما ازدیشب تابحال مژه نزدیم." گفتم چرا ؟ گفت ،" روی آن خبری که رادیوداد." گفتم چه‌خبری ؟ گفت ،" اینهاگفتند قاضی محمد و حاج باباشیخ خودشان را معرفی کردند." گفتم خیلی خوب معرفی کردند. گفت ،" ماحبس هستیم." گفتم‌کی گفت‌حبس هستید؟ گفتم شما الان تشریف ببرید. کی گفت‌حبس هستید، گفتند،"معرفی کردند یعنی حبس هستید؟" این حرفها چیست‌آقا ؟

رفتیم وچای آوردند وشیرآوردند وماخوردیم. گفتند تاهوا ... گفتند خیلی خوب‌چکار کنیم؟ قاضی محمدگفت ،" مانظرمان این بودکه ازاین راه گردنه برویم به‌مهاباد ولی حالا شب‌خبردادندکه‌گردنه رابرف‌زده بااتوموبیل نمیتوانید بروید مگرازراه میاندوآب یعنی برگردیم میاندوآب ازمیاندوآب برویم مهاباد." گفتم خوب هرطوری میل دارید ازاینطرف میشودرفت‌ازراه این گردنه بگ‌زاده برویم؟ اگرگردنه بگ‌زاده برف‌هست برگردیم به میاندوآب . گفت ،" بله." سوارجیپ شدیم. سوارجیپ شدیم که آمدیم برویم به‌سمت‌بوکان ؛ اینها برخوردندبه هنگ‌سوار که آرایش‌گرفته ودارند میروند."ای آقاکجا داردمیرود اینها ؟"گفتم ، هیچی اینهادارندمیروند دنبال مأموریتشان . " گفتم مأموریتشان مهاباداست آقا . گفت ،" آقااینهاتمام این کوههای اطراف مهاباداراگرفتند بارزانی ها ، آقاجنگ میشود، آقابرادرکشی میشود." گفتم ،" آقاجان عزیزمن یا باید بیایندتسلیم بشوند، اسلحه‌هایشان رابدهندیابایستی هرطوری میشود اقدام میشود

برای طردا ینها ، فا یده‌ندا ردد‌یگـرعیرا زا ین . ما نمیخوا هیم برا درکشی بشود ولی خـــوب اگرچنا نچه آنها مقدم شدنددرتیرا ندا زی ما اقدا م میکنیم. همینطورهم دستورشد. هیچی گوش‌ندا دیم آمدیم بوکا ن ودستورا ت ، تکمیلـــــــــی را دا دیم سوا را توموبیل شدیـم با قا ضی محمدحاج با با شیخ آمدیم‌به‌میا ندوآ ب ، ظهـــــربودونهـا رخوردند. قا ضی محمدگفت ، " آقا تکلیف ما چیســـت ؟" گفتم هیچی شما چـــه میخوا هیدبکنید؟ گفت ،"اجا زه‌بفرما ئیدبرگردیم (؟) گفت ،" بلـه من بروم آنجا ببینم این افسرا ن چطورهستنـــــد.

گفتم بلـه تشریف‌ببرید هرطورمیل دا رید ، هرطورراحت‌ترهستید من موا فقم. قا ضی محمد وحا ج با با شیخ نشستندتوی ما شین ورفتندمها بـا د. جریا ن را به‌تهرا ن گزا رش‌دا دیـــم. آقا یک تلگرا فی ا زرئیس ســـتا دا رتش رسید ،"مرا تـــــب بعرض رسیـــد موجب تأ ســـف اعلیحضرت هما یونی شد. به چه‌منا سبت شما قا ضی محمدکه‌جمهوری اعـــلام کرده‌وا یـــــــن خطا ها را کرده رهـــا کردید؟ چه‌شد چه‌شده؟ سربا زوظیفه‌را چرا مرخص‌کردید؟ فلان را چـــرا .." خوب‌جوا ب‌دا دیم . فردا گذشت وپس‌فردا ستون ها را ... ها ن قا ضی محمدتلفن کرد عصـــر. آقا ما رسیدیم به فلان ولی اینها آمدنددرسربا زخا نه‌وتما م پنجره‌ها ی سربا زخا نه‌را آتـش زدنـــــد.

س - کی این کا ررا کرده؟

ج - میگفت‌با رزا نی ها اینکا ررا کردند. گفتـــم خیلی خوب‌آقا ی قا ضی محمد این خرا بیها وتخریبا ت را بکنند مهم نیســـت. گفت ،" حا لا نظرشما چیست ؟" گفتم نظرمن همـــا ن است‌که گفتم. ما حرکت میکنیم برا ی مهـــا با د. فـــردا ش‌ستونها را ا زهما ن گردنـــــه بـــــگ زا ده که‌بیگلری بود وا زهمین میا ندوآ ب حرکت‌دا دیم بسمت مها با د ، هوا پیما ها هم‌دیگردرحرکت‌بودند وا ینها را تلفیق میکردند. امروزهم هوا پیما ها بودند مرتب‌ستون بیگلری را هوا پیما ها تلفیق‌کردند تا آمدبه بوکا ن ،ستون‌ما را هم‌همینطور. دوا زده‌تـــــا هوا پیما به‌ا ختیا رما ن گذا شته بودند هی دوتا دوتا ، دوتا روی این ستون دوتا روی آن ستون میگشتند اینها میرفتند دوتا دیگرمیآ مدند، همینطور. شب را دروسط را ه ماندیم‌وروز -

بعدش حرکت کردیم بسمت مها باد. درصدمتری شایددویست متری‌مها باد دیدم روی تخته‌سنگی کسی ،یستاده. بعدنزدیک شدم دیدم قاضی محمداست ، رئیس جمهور. گفتم خوب ،پیاده شدم ازاسب ودست‌دادم با او و تعارف کردم . گفت ،" مانمیخواستیم پیشآمد بشودوفعلا" با رزانی اینها ارتفاعات‌راگرفتند وفلان ." گفتم آقااقدام میکنیم بالاخره باید کاریکطرفه بشود ومهم نیست . هیچی آمدیم . دیگر با ایشان پیاده آمدیم. پیاده‌آمدیم تا اول شهر. دیدیم بله قریب‌یک صدنفری ازخوانین شهری آنجا حاضرهستندوبا آنها صحبتی کردیم وحرف زدیم، که دولت‌نسبت‌به هیچ یک ازشما نظری ندارد ولی شرطش اینست‌که‌شما راه صداقت‌را پیشه کنید واگرچنانچه بخواهیدکه‌رویه‌ی غلط را تعقیب‌کنید ویا تحریکی بکنید یا رویه‌غیرمطلوبی انجام بدهید آنوقت‌خوب‌عکس‌العمل دارد. دولت‌نیتش‌اینست‌که درکمال مسالمت وسلامت این کارانجام بشود. رفتیم، رفتیم ورئیس‌دژبان تعیین کردیم وبه‌رئیس‌دژبان گفتیم آقا تمام این کمیته وم‌ومیته وشوراوموراً اینها راباید تمام را مهروموم بکنید. سی وشش‌نقطه‌داشتند، خوب‌تمام اینها رافرستادند رفتند ومعین کردند مهروموم کردند کمیته‌ها را . قاضی محمدگفت،" من بروم منزل ." گفتم بفرمائید. گفت،" شما منزل من نمی آئید؟" گفتم نه من فعلا" منزل شما نمی آیم برای اینکه کاردارم اینجا کارم راانجام میدهم ، انشاءالله سرفرصت‌میآیم خدمتتان هم میرسیم. اورفت منزلش وما هم‌رسیدیم ودادیم تمام دروپیکرکمیته‌را بستند. رادیوداشت خوداین مهاباد.

س - چه داشت؟

ج- رادیومحلی داشت‌که صحبت‌بکنم . با رادیو صحبت‌کردم برای اهالی کردستان واینها .

س - خودتان صحبت‌کردید؟

ج - بله وبعدهم گفتیم که آقاجان ،عزیزمن اولین کاری‌که‌ما برای حفظ امنیت‌میکنیم جمع آوری اسلحه است واسلحه‌غیرمجازاست‌که به‌دست‌افرادافتاده بایستی ازفرداصبح

هرکس اسلحه داردبیاید اسلحه را تحویل بدهد ورسیدبگیرد باذکرشماره. چندین نقطه افسران هم مامورهستند ومیزگذاشتندواسلحه‌ها راجمع میکنند. هیچی، این ابلاغ راهم کردیم وازفردامردم شروع کردندبه آوردن اسلحه. صبح زودمن پاشدم رفتم. آقاازکوچه وخیابان مردم همینطوری بطرف میزهائی که معین کردیم هشت‌نقطه‌ای راکه‌تعیین کردیم تفنگ ها را میبرند. آنروزتا غروب قریب سه‌هزارقبضه تفنگ ازشهرمها باد گرفته شد.

س - ساخت‌کجا بود؟

ج - تمام تفنگ های برنوهای عرض‌کردم مال سه لشکری‌بودکه گرفتند. عصردیدم قاضی محمد تلفن کرد،" قربان این پسرمن رفته به‌تبریزوحالا ممکن است‌برایش آنجا ایجاداشکال بکنند. شما ممکن است تلگرافی بکنید؟" گفتم آقالشکرتبریزتحت‌امرمن نیست. من میتوانم یک اتوموبیلی تهیه کنید یک استواری من بفرستم پسرشما را سوار کندبردا ردبیاورد. گفت،" خیلی خوب." اتوموبیلی تهیه‌کردوما هم یک استواری تعیین کردیم وبا اتوموبیل رفت‌تبریزکه پسرش را بیاورد. فردا صبح فرستادیم عقب قاضی محمد. فردا تلفن کردیم به‌اوکه قاضی محمدمیخواستم با شما صحبتهائی بکنم. گفت،"بله‌آمد." گفتم قاضی محمد ما میخواهیم ببینیم که‌این اسلحه‌ای که‌این مدت به‌اینجا آورده چقدر بوده؟ وچطوری تقسیم شده؟ گفت،" آقا من هیچ اطلاع ندارم." گفتم چطور؟ پس مگر همه تقسیمات اسلحه بوسیله‌خودشما بوده، دستورشما بوده. گفت،" نه‌آقا نخیر." بعد معلوم شد تمام اسنادی راکه‌میگفت‌آتش‌زدم بردند درحمام پادگان تمام اسناد را سوزاندند. گفتم خیلی خوب بهرحال شما اگرچنانکه اطلاع مستقیم‌نداشته‌باشید، اطلاع غیر مستقیم دارید باید ما را درجریان بگذارید. گفت،" نه‌من هیچ چی نمیدانم اطلاع داشته باشم." گفتم خوب پس‌حالا ما یک کاری میکنیم. ممکن است‌بفرستیم این معتمدین را بیاورند ازآنها اطلاعات‌بگیریم. گفت،" بله بله این کارخوبی است." گفتم‌از کسان خودتان شما بفرستید، ماکه‌آشنائی نداریم خانه‌هایشان را هم نمیدانیم اینها همه‌بیایند دفترفرمانداری. گفت،"خیلی خوب."نوکرهایش را خواست وگفت بروید‌عقب اینها. یکساعتی که‌گذشت من گفتم خوب ما باتفاق برویم فرمانداری. رفتیم فرمانداری دیدیم بله ده‌یازده

نفرآمدندوگفتیم‌خوب‌بقیه؟ گفت، "نخیر عده‌ای هستند." گفتیم خوب‌آقای‌قاضی‌محمد شما بفرمائید اسامیشان را بنویسم من ببینم. گفتیم ونوشتند ودیدیم فلان وفلان. به فرمانده‌نظامی گفتیم خوب‌آقا اینها راآقای قاضی محمد گفته است، اینها هستند اینها نیامدند. اینهم بفرستید بیاید آنهم بفرستید بیاید. خلاصه تا ظهرهمه‌ی اینها راآوردند جمع کردند.

س- تمام‌وزرا و...

ج- تمام وزراوروسا وفلان واینها آمدند نشستند. با آنها صحبت‌کردیم وگفتیم نظر دولت‌این است وما مستحضرهستیم به‌اینکه مملکت‌اشغال شده‌وپیشامدهائی کرده وحوادثی رخ داده‌ویک قسمتی ازعهده‌ی هیچکدام ازشما برنمی آمد ولی شما راوادار به یک اعمالی کردند همه اینها راماآگاهیم، مستحضرهستیم به این جهت راجع به این جریانات مواخذه نمیشوید ولی موضوعی که‌اهمیت‌دارد قضیه اسلحه‌است‌وجمع آوریش. باید آقایان کمک کنیدتا اسلحه‌ها را ما هرچه‌سریعترجمع آوری کنیم.

خوب آقاجنابعالی چه‌اطلاعی دارید راجع به موضوع اسلحه؟ گفت، "بنده هیچ اطلاعی ندارم. یک تفنگ هائی میآوردند میبردند." کجامیآوردند؟ کی میآورد؟ گفت، "آقا یک تفنگ هائی میآوردند شب باکامیون میریختند پشت‌سربازخانه بعد اشخاص میرفتند میآوردند." گفتم، همین؟ تفنگ ها را میآوردندمیریختندپشت سربازخانه هرکس میآمد میبرد؟ آقا این نمیشود آخرکه، هرقدرهم بلبشو بالاخره نظم دارد. حالا کی ها میبردند؟ شما همین ها را به بنده بگوئید." گفت، "آقا بنده دیگرنمیدانم بنده دفترندارم." گفتم اینها دفترنمیخواهد همه‌را ما به‌جزء نمیخواهیم جنابعالی آن چیزی راکه‌خاطردارید بگوئید. هی استنکاف کرد، هی استنکاف کرد، استنکاف کرد. یکیشان گفت، "آقا ایشان رئیس‌انبارند بایدبدانند." (؟)

گفت، "آقا راست‌میگوید، شماکه رئیس‌انبارهستید بایدبدانیدکه‌اسلحه‌کجا میآید کجامیرود." گفت، "آقابنده‌اگررئیس اسلحه‌هستم آقای پیشواکه اینجا هستند من تابع ایشان بودم. ایشان دستوراتی میدادند، ایشان همه‌جزء به‌جزء را میگفتند تفنگ‌کجاست

کی دارد ، بهکی بدهید به کی ندهید. روسها شبانه این تفنگ ها را میآوردند پشت سربازخانه میریختند ماصبح میفرستادیم جمع میکردند میآوردند انبار."

گفتم خیلی خوب . حالا صورتهایش راهمه راجمع کردیم بردیم حمام پادگان بهدستور پیشوا سوزاندیم.

س ـ پیشوا چهکاره بود؟

ج ـ پیشوا رئیس جمهوربود ، همین قاضی محمد که پیشوا میگفتند، حضرت پیشوا .

س ـ بله فهمیدم.

ج ـ گفتم خوب آقای پیشوا شما موضوع را برای ما نمیخواهید روشن بفرمائید؟ این آقا چهمیگوید. گفت ، " آقا بیخودمیگوید، حرف خودش را میزند. مانمیتوانیم این حرف را قبول بکنیم." گفتم خوب حالا جنابعالی نمیتوانید قبول بکنید این آقای وزیر جنگ شما آقای سیف قاضی اطلاعاتشان چیست دراین زمینه؟ آقا هم گفت ،" من هم مثل همه سایرین هرچهآنها اطلاع دارند منهم اطلاع دارم." گفتم باید آقایان صادقانه جلوبیائید وقدم بگذارید و اقدام بکنیم وفلان وفلان. شدظهر. قاضی ـ محمدبه من گفت ،" آقا موقع نماز است ، اگراجازهبدهید ماصلاتظهر بایدنماز بخوانیم." گفتم بخوانید ،آزادهستیدآقایان .بفرمائید منزل نمازتان رابخوانید یک طعامی هم صرف کنید وبیائید. آقایان همه رفتند. گفتم بشرطی که ساعت ۲ بعدازظهرآقایان همه اینجا جمع باشید. گفتند بسیارخوب . رفتند. ماهمرفتیم منزل نهارخوردیم. هان آمدیمدفتر. گفت ،" پس من اول میآیم دفترشما باتفاق میرویم." قاضی محمدگفت. مارفتیم ،وقتی رفتیمدفترمانهنوزدو هم نشده بودقاضی محمدآمده. نشستیم وقاضی محمد آمد گفت ،" آقا " گفتیم بله . دستکردتوی جیبش ودستمالیگذاشتجلوی ما . گفتم این آقای قاضی محمدچیست؟ گفت ،" آقا این هدیهاست ، هدیه." گفتم والله معمولاً" هدیه رادوستی بهدوستی میدهد. متاسفانه مااین دوستی راکه سابقاً" نداشتیم یعنی روابطی نداشتیم که هدیه بینمسان ردوبدل بشود. به این جهتهدیه دراین موردصدق نمیکند . این راخواهش میکنم پهلوی خودجنابعالی باشد تابعدمورد ومرجعش معلوم بشود.

هیچی گذاشتیم جلویش . پس بفرمائید برویم فرمانداری .
س ـ دستمال خالی بود؟
ج ـ نه ، اسکناس توی آن بود. اسکناس تویش گذاشته بود یعنی میخواست ...
گذاشتم جلویش وآمدیم فرمانداری . نشستیم وبعددنباله مطلب را گرفتیم. بازیکی
گفت یکی نگفت . اوگفت تقصیر او است ، یکی گفت گردن او است . میگفت آقا شما گفتید
او میگفت آقای رئیس شما بیست تفنگ
وهمین را هم تازه نوشتیم. خوب آقای انبار دار حالا همینطوری بنظرتو چقدرتفنگ هر
وهله میرسید ؟خلاصه جمع کرد و گفت ،" پنجهزار قبضه تفنگ به من رسیده ، به انبار رسیده
ولی صورتهایش را آتش زدندفانی کردند ." خیلی خوب . همینطور هی تقریبی تقریبی
نوشتیم وتا شدغروب . گفتم خوب آقایان حالا نماز مغرب وعشا را هم بایدبخوانید
دیگر. گفت ،" بله ." گفتیم خوب نماز مغرب وعشا را هم بخوانید بازدنباله صحبت را
ادامه بدهیم." رفتند نماز مغرب وعشایشان را هم خواندند درمسجد وآمدند. آمدند
نشستندوما صحبت ها را کردیم. گفتیم خوب با این مطالبی که من استنباط کردم آقایان
حقانیت مطلب را ادا نکردند وبا تقاضائی که من کردم نمیخواهند واقعا " با ما همکاری
کنند . اینست که تمنا میکنم آقایان تشریف داشته باشندوفکرکنند اگرراه صادقانه
میخواهندطی کنند بایستی بیایندوواقعا " وحقیقتا " همه چیزراکه اطلاع دارندبگویند ،
اگرنه خوب آن بحثی است جدا . هیچی پا شدیم. پائین فرمانداری نظامی گفتیم آقایان
بازداشت هستند تاوقتیکه تکلیف این کارروشن شود . نه این را عرض نکردم. آنشب
هم ولشان کردیم رفتند. فردا استواره آمد واتوموبیل پسرقاضی محمدراآوردند. دستور
داده بودم وقتی آمدند جیب پسرقاضی محمدرا بگردند اگرکاغذی چیزی دارد آن را بیاورند
ببینیم چیست . همان درآن پست دژبان باشد. دراین ضمن دیدم آمدند. آمداستوار و
گفت بله ایشان آمدند ویک پاکت داد. پاکت را دیدیم خط برادرقاضی محمداست که
من با کنسول روس ازتبریزمیروم به تهران منزل قوام السلطنه متحصن میشوم. پاکت
راخواندیم وآن را دادیم به استوار وگفتیم ببر به او بده. پسره آمدپهلوی ما . گفتم

خوب بسلامت آمدی ؟ گفت ،" بله قربان ." گفتم کاغذ شما را اشتباها " گرفته بودند به شما رد کردند؟ گفت ، " بله قربان " رفت نزد پدرش . فردا که ما قاضی محمد را خواستیم وموضوع را از سر پیش گرفتیم . همان شب هم گفتیم آقایان تشریف داشته باشند تا تکلیف اسلحه روشن بشود . تمام اینها را نگه داشتم برای تحقیقات . رفتیم به تهران که صدر قاضی برادر قاضی محمد منزل آقای قوام السلطنه است . برای ادای توضیحات که او همش واسطه بین تهران و اینجا ، بین عوامل شوروی و اینها بود،گفتیم او را بفرستند به مهاباد . تلگراف کردند که بله اوفعلا" در منزل قوام السلطنه است . گفتند شما تحقیقات کنید .گفتم تحقیقات کردیم ، در ابتدای امر تحقیقات کردیم . چون ایشان رابط بودند بین دستگاه و مردم لزوم دارد که ایشان برای ادای توضیحات حاضر بشوند . اقتضا دارد که با یک افسر فرستاده بشود وبعدا ز تحقیقات مراجعت کند .به قوام السلطنه گفتیم به این شرط جواب دادند . گفتند اتوموبیل آوردند سوار شدند با یک سرهنگی آمد بطرف مهاباد . وقتی رسید مهاباد سرهنگه مستقیما " این را برد منزل قاضی محمد ، حالا درصورتیکه قاضی محمد خودش در بازداشت است . بلافاصله که دژبان گزارش داد فورا " یک افسر فرستادیم منزل قاضی محمد که با صدر قاضی تشریف بیاورید دفتر فرمانده ، آمد . آمد و آن سرهنگ هم آمد گزارش داد . گفتم خوب شما بدون اجازه قبل از اینکه من را ببینید چرا رفتید به منزل قاضی محمد؟

س - به کی گفتید؟

ج - به همان سرهنگ . سرهنگ گفت ،"بله اشتباه کردم ." گفتم حالا باید بنشینید . نشست وصحبت کرد و اینها .گفتم خوب این روابطی که فی مابین شما بوده است ودستگاه ها و مردم باید اینها یکی یکی روشن بشود . گفت ،" بله مثلا" از چه قبیل ؟" گفتم ما از جنبه ی سیاسی کار نداریم هیچی ، موضوع سیاسی به ما مربوط نیست . من از نقطه نظامی مسائل را تعقیب میکنم . بیشتر توجه ام روی اسلحه است که ببینیم چه مقدار اسلحه از طرف شوروی ها آورده شده بد اینجا و این تقسیم وتوضیحش چیست وچه نیست . گفت ،"آقا من که کلیات را آگاهم ولی درجزئیات

واردنیستم." گفتم خوب شما ازجزئیات اگرآگاه نیستید حالا بایستی که خودتان هم زبان اینها را بهترمیدانید واردبشوید وما را درجریان بگذارید تا ما اسلحه را جمع کنیم، حالا بهرشکلی بهرصورت تقسیم شده جمع آوری کنیم. گفت،" بله" گفتم خوب، حالا دادستان هم آنجا بود، درمعیت آقای دادستان بروید برای پرسش وجستجو رفت واوهم بازداشت شد. سرهنگ فردا صبح آمدوگفتم شما باید بروید تهران. گفت،" رئیس ستاد به من دستور دادندکه شما آنجا باشید وبا آنها برگردید." گفتم، بله ابتدا برهمین منوال هم بود ولی بعد لازم شد ایشان بمانند برای تحقیقات بیشتر شما برگردید بروید تهران. هیچی، سرهنگ را برگرداندم تهران وتحقیقات شروع شد. تحقیقات شروع شد وضمنا" یک افسر کردی، سروانی که بعدهم سپهبد شدومعاون شهربانی شد این کردی خوب میدانست. من برای اینکه بفهمم اینها دربازداشتگاه چه بهم ردوبدل میکنند به این افسرگفتم من شما را با صطلاح تنبیه انضباطی میکنم میفرستم به نزداینها. شما هم آگاه بشوید ببینید که جریان ازچه قراراست. گفت،" خیلی خوب." رفت. اورفت وشروع کردتحقیقات ازاین اشخاص عوامل. خوب حالا که مردم دارند این اسلحه ها را میآورند، اسلحه ها تقریبا" درعرض چهارپنج روز جمع آوری شد. بیش ازهشتاد هزارفشنگ جمع آوری شد وشروع شد به تحقیقات کتبی وبازپرس وسئوالات کتبی، عرض کنم حضورمبارکتان که، حالا به بنده فشار آوردند که آقا شما حرکت بکنید به آذربایجان غربی هم جزومنطقه ی شما شده، شاهپوورضائیه وخوی وماکو. گفتیم بسیارخوب.

حالا بارزانی را عرض نکردم. بارزانی ها وقتی ما آمدیم وواردمهاباد شدیم وگردانها هم مأمورشدندارتباط بگیرند آنها همینطور عقب نشینی کردند بایک فاصله ای به سمت به جاده ی نقده، یعنی بطرف مرز. یک هنگ سوار هم جلودارما بود. در۱۲ کیلومتری شهرمتوقف میشوند هنگ سوارهم درهمانجا مقابل آنها بایک فاصله هشتصدمتری توقف میکنند. ملا مصطفی پیغام میدهدکه من مایلم فلانی را ملاقات کنم، باآن فرمانده هنگ سوار. هنگ سوار برداشت نامه نوشت که ملا مصطفی تقاضای ملاقات شما را میکند ولی میگوید تامین نامه میخواهم. ما روی کارت ویزیتی که داشتیم نوشتیم،" آقای ملا مصطفی

با رزانی : شما اطمینان داشته باشید ومیتوانید برای ملاقات من به مهاباد بیائید همین امضاء کردم. گفتم به او بدهید. طولی نکشید که دیدیم آقای ملا مصطفی بارزانی با چهار نفر افسر عراقی که ملحق شده بودند به بارزانی ها، یک سرهنگ دوم ویک سروان ویک ستوان یکم آمدند وخودشان را معرفی کردند. گفتیم خوب ملا مصطفی تو چی ؟ گفت،" آقا من میخواهم که با انگلیس ها ارتباط داشته باشم برای اینکه اشکال کارما دست انگلیس ها است." گفتم خوب نه اینجا سفارتخانه هست، نه اینجا کنسولگری هست . کنسولگری وسفارتخانه درتهران هست. شما اگر بخواهید من میتوانم موجباتی فراهم بکنم که شما از اینجا بروید به تهران ودرآنجا هرجور که میخواهید با هرکس که میخواهید تماس حاصل کنید. گفت،" خیلی خوب، بسیار خوب." گفتم خوب حالا معنی اش اینست که شما یک تسلیم بدون قیدوشرطی با خط خودتان بنویسید که من وطایفه بارزان تسلیم بلا قیدو شرط دولت ایران هستم ومطیع اوامری هستم که از طرف دولت ایران نسبت به زندگانی من و (؟) خوب یک کاغذبرداشت وبا خط خودش وبعربی ، عربی هم خوب میدانست ، نوشت وزیرش هم امضاء کرد ملا مصطفی بارزانی . گفتم آن سه نفرافسران عراقی هم با سمت ودرجه خودشان نامه را امضاء کردند. گفتم خیلی خوب حالا تشریف داشته باشید منزل یکی از خوانین مهاباد. گفتم شب تشریف بیاورید آنجا استراحت کنید فردا بیائید که ترتیب کاررا بدهیم. رفتیم به تلگرافخانه واین را هم تلگراف کردیم وگفتیم. آقا تلگراف آمد تمجیدوتحسینی ازما کردند، به خلاف آن تلگرافی که ازمیاندوآب کرده بودند که خدمات شما موردرضایت اعلیحضرت همایونی است وتقدیر میشوید.خیلی خوب . یک سرهنگ دوم تعیین کردیم وبا این آقایان ودوتا جیپ وروانه کردیم بسمت تهران ، بروند ازمنطقه. اینها رفتندورد شدند ورسیدند به تبریز، به تهران هم گفتیم که اینها آمدند واینطورشدواینطورشدوما اینها رافرستادیم تهران . تلگراف کردند،" چرا اینها رافرستادید به تهران ؟ بایستی زمینه برای آمدن اینها آماده بشود. " نوشتم خوب من دستورمیدهم به آن افسری که با اینها است بنام خراب شدن ماشین وغیره ذالک درتبریز

بماند هرچندروزکه شما بخواهید آنوقت وقتی زمینه حاضرشد اینها ازتبریزبیایند. به آن افسرهم تلگراف کردیم گفتیم شما ۴۸ ساعت بمان بعداز ۴۸ ساعت هم حرکت کن به تهران. خوب رفت تهران. بردندبه تهران. بردنشان لشکردوم ورفتندآنجا به آنها جادادندوخیلی پذیرائی کردند، حضورا علیحضرت شرفیابش کردند، وزیرجنگ دیدو رئیس ستادارتش دید، خیلی خیلی. ملا احمد که با صطلاح برادربزرگ اینها وبا صطلاح خودشان خدای بارزان. اوگفت،" اجازه بدهیدمایک قدری برویم عقب تر ودرنزدیکی نقده آنجا مستقربشویم. خیلی خوب بروید. آنها رفتند آنجا نزدیکی های نقده ودرآنجا مستقرشدند. بعدازچهل روزدیدیم که رئیس مالی کل قشون وملا مصطفی بارزانی با آن سه نفرافسر عراقی آمدندمهاباد.

س- ازتهران ؟

ج- ازتهران. یک نامه ای مهرشده ازرئیس ستادارتش. " درنتیجه مذاکراتی که با ملا مصطفی بارزانی بعمل آمد قرارشدکه تمام ایل بارزان کوچ کندبه دامنه کوههای الوند همدان ودرآنجا ساکن باشند وجیره دولت به آنها بدهد وزمینهای زراعتی به آنها بدهند آنها درآنجا مشغول زراعت بشوند واحشام واغنامشان هم درآنجا. رئیس مالی کل قشون هم اعزام شد باوجوه لازم صددستگاه کامیون بگیردواین خانواده ها راانتقال بدهدبه آنجا. " ما این کاغذراخواندیم گفتیم خوب ملا مصطفی تواین تعهدراکردی درتهران که این کار رابکنی ؟ گفت،" آقاآنها گفتندوما هم حرفی نزدیم سکوت کردیم حرفی نزدیم ولی ما چطورمیتوانیم برویم همدان، دامن الوند؟ ما پنج شش هزارمتجاوزگوسفندداریم زندگی ما، حیات ما روی گوسفندداری است. اینها راازدست بدهیم مافاقد همه چیزمیشویم." گفتم پس چکارباید بکنیم؟ گفت،" قربان بایستی راهی بازبشودما برویم به عراق."
گفتم عزیز من اگرتوقصدت رفتن عراق است چه جوری میخواهی بروی ؟ عادی میخواهی بروی ؟ توکه با سفارت عراق تماس نگرفتی تهران بودی، چرا با سفارت انگلیس تماس نگرفتی ؟ آنجا میرفتی حرفهایت رامیزدی. اگرمیخواهی بروی عراق بایستی آنها موافقت کنند بیائی بروی عراق، اگراشکال سیاسی دیگری داری درآنجاحل کنی،

ولی اینجا این صحبت‌ها که چه‌صورتی دارد؟ گفت، "اجازه‌بدهیدمن بروم با ملا احمد ملاقات‌کنم چون اختیارات‌با او ست، من هم هرچه‌بگویم حرف‌خودم رازدم، اوبایدتصمیم بگیرد، ما اطاعت‌ازاومیکنیم." بسیارخوب. خوب ملامصطفی را با آن سه‌تا افسران عراقی فرستادیم رف... (؟) آن سرهنگ هم فرستادم با آنها، سرهنگ دوم را - رفت‌وگفتیم خوب آقا اینها ۴۸ ساعت‌بمانند بعدش ورشان دارد بیاید ببینیم چکار میشودکرد. بعدازد ۴۸ ساعت‌کاغذ نوشت،" آقا اینها دیگرنمیخواهندبیایند." چرا؟ گفت،" این حرفهائی راکه‌تهران زدند به اینها وا ینها یاسکوت‌کردندیا قبول کردند حالا اینجا اصلا" ملا احمدمطلقا قبول ندارد."خیلی خوب. اینهم نامه. ما هم تهران تلگراف‌کردیم. این آقای سرهنگ‌دولتشاهی رئیس مالی کل قشون هم گفت، " بنده‌تکلیفم چیست؟" گفتم شما هم تشریف‌بیاورید این پولهایتان را بردارید ببرید چون اینهاکه حالا فعلا" نمیآیند گفت،" خیلی خوب" آنها را هم برگرداندیم تهران. دیدیم خوب ما حالا باید عملیات‌بکنیم‌دیگر. نمیتوانیم برای خاطراینها ما باید برویم آذربایجان، اسلحه‌عشایرمسلح آذربایجان رابگیریم. ستونها را حرکت‌دادیم بسمت‌نقده. سه ستون راحرکت‌دادیم آمدیم در۶ کیلومتری نقده.

س- جمعا" چندنفرزیردستتان بودند؟

ج - ما درحدوددوازده‌هزارنفرنیروداشتیم.

روایت‌کننده : تیمسار فضل الله همایونی

تاریخ مصاحبه : پنجم اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

س ـ بله.

ج ـ سه‌ستون فرستادیم در هشت‌کیلومتری نقده متوقف‌شدند بنده خودم سوار جیپ شدم ورفتم به‌نقده برای ملاقات ملا احمدببینیم‌حق‌مطلب چیست. وقتی رفتیم ابتدای ده‌دیدیم ملا مصطفی با قریب چهارصدنفرافرادمسلح آنجا ایستاده‌ولباسی را هم که اینجا برایش کت وشلوار اینها تهیه کرده‌بودند رفته توی جلدخودش وهمان لباس‌کردی را پوشیده‌وتفنگ قطارهم بسته وباصطلاح خودشان آمده‌بودبرای احترام. خوب‌آقای ملا احمدکجاست؟ گفت،" آقای ملا احمد ...تهای آبادی هستند." بالاخره پیاده،رفتیم نزدیک منزل ملا احمد دیدیم یک‌صدوپنجاه نفرهم آنجا مشغول پاک‌کردن اسلحه‌وفلان وفلان هستند. ما تارسیدیم،پله‌داشت‌به اتاق ملا احمدبرویم دیدم خودملا احمدروپله اولی ظاهرشدو یک کلاه،عمامه‌قرمزی سرش گذاشته ویک‌چوب‌خیزرانی هم به‌دست‌دارد. خوب‌سلام وعلیکم سلام شیخ کردیم ورفتیم تو دیدیم که دوتاصندلی گذاشتندویک میزاینقدری یکی برای من ویکی برای شیخ ولی ملا مصطفی وسه‌تا ازبرادرهای دیگرش‌آمدند وگرفتند آنجادوزانو نشستندوچهارنفرهم مسلح آمدودرچهارگوشه‌اتاق بحالت دستفنگ ایستادند. ما چای خوردیم وبه شیخ گفتم اینهابرای چه اینجاایستادند؟ گفت‌برای احترام. گفتم ما میخواهیم باشما صحبت‌کنیم موضوع احترام نیست‌درکار. یک اشاره کردواین چهارنفر رفتند. گفتیم خوب ملا احمدمیخواهیم ببینیم که‌نیت‌شماچیست؟ طرح شماچیست؟ برادر

شما که رفت به تهران و اینطوری عهده‌دار شد که شما بروید به دامنه الوند. گفت، "آقا آن که حرف صحیح نبوده است و اگر برادر من هم اظهار کرده بی مطالعه بوده، این کار اساسا" برای ما پیشرفت ندارد." گفتم خوب میخواهید چکار بکنید؟ گفت، "ما باید برویم به محل خودمان، بارزان." به چه شرط میخواهید بروید؟ عادی یا بطور قهر؟ غلبه. گفت، "والله عراق که نمیگذارد، با ما روابطی ندارد." گفتم خوب متاسفانه ملا مصطفی بارزانی هم که رفت به تهران با سفارت عراق تماس نگرفته که باید این موضوع را حل کنند. پس بنابراین الان شما بلا تکلیفید؟ گفت، "بله حالا ما میخواهیم شما برای ما روشن کنید." گفتم نه ما منظورمان اینست که هرچه سریعتر اسلحه از طوایف ایران را که مسلح اند بگیریم ولی ما نمیتوانیم قبل از اینکه افراد عشایر عراقی درخاک ایران هستند اسلحه آنها را نگرفته برویم سراغ عشایر ایران. باید اول اسلحه شما را بگیریم بعد برویم سراغ اسلحه آنها. شما حاضرید اسلحه‌تان را تحویل بدهید؟ گفت، "نه." گفتم خیلی خوب. حالا که حاضر نیستید اسلحه‌تان را بدهید چه میخواهید بکنید؟ گفت، "ما میخواهیم برویم." گفتم خوب اگر میخواهید بروید بطور قهر میخواهید بروید؟ گفت، "بله." گفتم خیلی خوب پس بهترین موقعش الان است. شما زن و بچه‌تان را اینجا بگذارید، تا مین دارند پا شوید بروید راه باز کنید بروید به بارزان و خانواده‌تان هم دنبالتان حرکت کنند بیایند، اینجا نشستن که راه حلی ندارد. اگر هم با مسالمت میخواهید بروید که بایستی مکاتبه بکنید با دولت عراق و آنها را موافق کنید پا شوید بروید تسلیم بشوید. گفت، "نه آقا ما آنجا بخواهیم برویم عراق به ما میگوید بیائید تسلیم بشوید ما که نمیخواهیم تسلیم دولت بشویم." گفتم خوب اگر نمیخواهید بیائید میخواهید گردن کلفتی کنید هم میخواهید که بروید عراق؟ خوب بایستی قهرا" بروید وقهرا" راهش همین است که بکنید. من بهر به شما اتمام حجت میدهم بایستی که تا ۴۸ ساعت دیگر اینجا را تخلیه کنید، ما تا ۴۸ ساعت دیگر اینجا را اشغال میکنیم.

من در این ضمن ها دیدم یکدفعه بهم خورد چندنفر از اینطرف میدود، چندنفر از آنطرف میدود یک چندنفر آمدند تو، در را باز کردند آمدند تو گفتند نظامی ها حمله کردند. ای ملا مصطفی

پاشد اینها. گفتم چرا همچین میکنی؟، حالا من هم نشستم، گفتم چرا همچین میکنی؟
گفت،" میگویند نظامی ها حمله کردند." گفتم آخه آقای ملا احمد شما آدم عاقلی هستید
من حالا اینجا هستم نظامی ها حمله میکنند؟ حالا موضوع چه بوده، نظامی که از جائی آمده
اینها سوء تفاهمی شده. بفرستند تحقیق، سرهنگ را خواستم وگفتم سرهنگ
شما با نماینده ملا احمد بروید ببینید چیست. رفتند دیدند بله چشمه آبی است که آمدند
نظامی ها از آنجا آب بردارند اینها شروع کردند به تیراندازی وآنها هم بطرف اینها
تیراندازی کردند. خوب قضیه دیگر رفع شد. خوب آمدند برگشتند گفتم آقا بیائید
اینها سوء تفاهم است وفلان است. خوب گفتم که آقا حرف ما تمام شد من برمیگردم به
قرارگاه خودم وبعد از ۴۸ ساعت میآیم به اینجا خداحافظ آقای ملا احمد. با این
خیال که ملا احمد ممکن است یک عکس العملی نشان بدهد. گفت خیلی خوب پس ملا مصطفی
توتیمسا را بدرقه کن تا آخر آبادی. هیچی ما آمدیم وسوار شدیم آمدیم. همان آمدیم
امشب هیچی فردا شب خبرداد ندکه ملا مصطفی به یکی از این طوایف با صطلاح خدمتگزار، طوایفی
که طرف دولت است حمله کرده ۱۵ نفررا کشته واسلحه شان را برده.
خوب، ستون صبح زود ساعت ۵ صبح حرکت کرد آمد سمت نقده، اینها هم زدوخوردی نکردند
ونقده را تخلیه کردند وما هم قوایمان درنقده متمرکز کردیم. آنها رفتند آنطرف رودخانه
وخودشان را کشاندند به سمت اشنویه که ریشه کوه است، آبادی وقریه ایست که اسماعیل
آقا سمیتخو هم آنجا منزل داشت ودرهمانجا سرلشکرمقدم طرح کشتن اسماعیل آقا
سمیت خورا ریخت، اشنویه. خوب، سه چهار روز درنقده بودیم، ما خودمان فشار
آوردند به ما که آقا شما بیائید به چیز، ازنقده ستون را فرستادیم به سمت اشنویه عبور
بکند وبرود به سمت زیوه درآنجا یک عده از عشایرخودی هم همراه ما بودند. آقا تماس گرفتیم
با رزانی ها آنروز تریب ۲۵ نفراز سواران محلی و ۷ نفراز سربازان را کشتند ولی خوب نبرو
رفت آنطرف رودخانه وما مواضع را اشغال کردیم آنها هم خودشان بردند توی کوه، ریشه
کوه. دوروزبعدش اطلاع رسیدکه ملا مصطفی با سیصدنفرتفنگچی زبده میخواهدبرود به سمت
زیوه. ازاشنویه ردشده ووارد میرود زیوه، اززیوه. ما با سرعت حرکت کردیم، ستون

که آنجا کارخودش را میکرد عملیاتی ما حرکت کردیم خودمان آمدیم به سمت رضائیه با یک گردان پیاده بالانژ. ما تقریبا " درصدقدمی بالانژ عده را صبح از کامیون ها پیاده کردیم شب هم دریک آبادی بودیم که همه ی اینها مسلح بودند گفتندکه بالانژ هم دست ارمنی ها است. تقریبا " دردوکیلومتری آبادی ازکامیونها نظامی ها آمدندپائین آرایش گرفتند شروع کردندبه پیشروی کردن یکمرتبه دیدیم که آن سر ارمنی ها یک مردقدکوتاهی بود با یک گاوومادرش واینها آمدند استقبال، جلو. رسیدبه من گفت ،" سلام عرض کردم." تعظیمی کرد. گفتم خوب، چکارمیکنی ؟ گفت، " هیچی آقا ما اینجا هستیم وآمدیم حالا اردوشنیدیم میآید آمدیم برای پیشواز اردو. خوب ستون ها که آمدند آبادی رادور، اینها خیال میکردند ما همینطوری میخواهیم واردآبادی بشویم، ستون ها ازدوطرف آبادی رادورمیزدندوبروند یکمرتبه آقا تیراندازی شد. ترق، ترق. یکمرتبه دیدم همین یاروارمنی که با من بود یکمرتبه جیم شد. خوب براورش رافورا " گرفتندومادرش راگرفتند آقا تق وتوق، تق وتوق دونفرنظامی ازهمان جلودارهای ماکشته شدندوخودمان رارساندیم به آبادی وآبادی رامحاصره کردند. آبادی رامحاصره کردندودرحدود شصت قبضه تفنگ وشش قبضه مسلسل واینها گرفتند ولی یک عده از ارمنی ها مسلح فرار کردند.خوب، آمدیم دربالانژ وهیچی ستون را متوقف کردیم وواحدآنجا گذاشتیم وحرکت کردیم بسمت رضائیه. سرتیپ زنگنه دررضائیه آمده درسمت آذربایجان. اوآمدبه استقبال باچندنفرازخوانین رضائیه. گفتم آقا شما چطورزیر گوشتان خبرندارید که دربالانژ ارامنه مسلح هستند؟ رفتیم رضائیه ومطلع شدیم که بله آقا این ملا مصطفی درحال حرکت است بسمت موانا میخواهداز مرزایران وترکیه رد بشود وبرود. یک گردان پیاده یک اسواران سوار با سرهنگ نیساری فرستادیم بروند به موانا آنجا جلوی اینها رابگیرند، چهارتاهم تانک فرستادیم. خودآن طایفه هم که درموانا بود رشیدبگی بودکردکه همه شان مسلح، آنها هم که هنوز آذربایجان هم اقدامی برایشان نکرده بود رسیدند به نزدیکی آن ده موانا آقای سرهنگ نوشت آقا این خوداین رشید بگ اول مسلح است ویاغی وتاغی. تامین میخواهد. یک تأمینی برای

آن رشیدبگ نوشتیم ورشیدبگ شب آمدبه اردو به رضائیه. خوب رشیدبگ توبایستی جلوی این بارزانی ها را بگیری با قوای نظامی ، کمک کنید جلوی این بارزانی ها را بگیرید. گفت ،" ما حاضریم." گفتیم خوب تأمین هم بهشما میدهیم. فردا دستوردادیم که این نیروی رشید بگ جلونظامی ها درفاصله یک کیلومتری عقب شروع کنندبه پیشروی درنقاطی که بارزانی ها هستند ملا مصطفی وعده اش رسیدند. تانک ها را جلوانداختند. خوب آقا آنروز هشت نفرازاین آدمهای رشید کشته شدندوبارزانی ها هم پنج نفرکشته دادندوعقب نشینی کردند، برگشتند. برگشتندبه طرف اشنویه، نتوانستندبروند. خوب ، وقتی این پیشآمد کرد ما ستونها راآوردیم به اشنویه آنها آمدندبه زیوه، یک دره ای،تنگه ای است دارای یک مسیلی است ، اینطرفش کوههائی است که مشرف است به خط الرأس به ترکیه آن سمتش هم عراق است که با صطلاح گردنه گلا نپان داغ است که علامت مرزی سه دولت است ، ایران ، عراق،وترکیه.

خیلی خوب ، ما ازرضائیه رازاشنویه وازفلان ازسه سمت ستونها رافرستادیم طرف بارزان. هان این را عرض نکردم. هنگ سواری بانیساری را فرستادیم درجلوی آبادی متمرکزشوند شب اردوزده بودند . فرمانده هنگ یک دسته آن سرهنگ پسرسپهبد جهانبانی که اوهم بعد سپهبدشد، حسین جهانبانی ،ستوان سواربود، رفت باصطلاح برای حفظ پهلوی راست هنگ سوار بارزانی ها درآنجا درآن تنگه مخفی بودند حمله کردند، تیراندازی کردند وستوان جهانبانی را باهفت نفرسرباز دستگیرکردند. وقتی آمده بودندبه این دره شنیدم.

خوب ، ما شرحی نوشتیم به ملا مصطفی بارزانی که اگرچنانکه تا ۴۸ ساعت اینها را تحویل ندهید بمباران میکنیم آنجا چطوروچه و خوب بوسیله ی یکنفر ملا اینها را فرستاد.

س- بله .

ج - جهانبانی وآن نظامی ها را فرستاد. نامه نوشتم به ملامصطفی که بایستی شما یا تسلیم بشویدواسلحه تان را تحویل بدهید یا نیرومیآیدبه تمام نقاط زیوه را بایست بگیرد چون مناطق مرزی را ما بایست تأمین کنیم. خوب ، مقاومت کرد هواپیما ازبالا ستونها هم ازسه طرف حمله کردندبه بارزان . بارزانی ها ناچارشدند شروع کردندبه عقب نشینی به

سمت مرزعراق . ملاحظه فرمودید؟ درضمن با بی سیم هم به فرمانده نیروی عراق هم سرتیپ حجازی بودکه بعدهم شدرئیس شهربانی عراق وفلان . گفتیم که نیروهای ایران بارزانی‌ها را بسمت مرزعراق عقب راندندوادامه‌دارد. خلاصه رفتنداینها هم وارد خاک عراق شدند.
واردخاک عراق شدند ملا احمدوما هم آنجا نیروی عراق هم آمده بودرویاطلاعی که ما بـــه او داده‌بودیم کداسلحه‌شان راازآنها گرفت. خوداین ملا مصطفی ، یک پلی بود آنجا آنطـــرف پل اسلحه‌ها رابایست بدهند،ملامصطفی ازاین پل که ردمیشود متمایل میشودبه راست آنها همه میروندجلو جمعیت زیادبوده اینها هم متوجه نبودنددیگر، دارند گروگر ازپـــل ردمیشوند پل هم محدودبود عرضش هم کم . همینطوربارزانی ها میرفتند ملا مصطفی باقریب دویست و پنجاه نفرسیصدنفر نمیرونددنبال این میرود بسمت راست وخودش را مخفی میکند توی ایـــن کوهها . خوب اینها میروندواسلحه را میدهندوتسلیم میشوند. هی میگویند که ملامصطفـــــی کجاست؟ اینها به مامور عـــراقی میگویند ملا مصطفی هـم همین جاست عقب است میآید، میآید، میآید، باایران زدوخوردمیکند. خلاصـــه مادیگـــرازملا مصطفی خبرنداریـــم یعنی ازبارزانی ها دیگر خبرنداریم. عراقی هـــا آمدندبه مرزوآن آقای حجازی هم آمدو مایک ملاقاتی کردیم. خیلی اظهارامتنان وتشکرکرد ازاین عملیات که ماکردیم وخاتمـــه عملیات راهم اعلام کرد وبمانوشت که بله بارزانی ها به خاک عراق وارد شدند. نمـــی - دانست ازفرارملا مصطفی اطلاع نداشت . واردشدند وواردهم شده‌بودند.
خیلی خوب ، ما هم به تهران تلگراف کردیم وخیلی رضایت کردند ومارا سرلشکرکردند. عـرض کنم حضورمبارکتان که برگشتیم به رضائیه چندروزی نگذشت گفتند اعلیحضرت میخواهنـــد تشریف بیاورند. ما پادگان ها رادرشهرها درمهاباد وشاهپوروررضائیه همینطور خوی وماکـو واینها متمرکزکردیم واسلحه‌ها راهم باسرعت شروع کردیم به جمع آوری اسلحه، سی ودوهزار هزارقبضه تفنگ گرفتیم ازشان . اعلیحضرت واردتبریزشدند وسه‌روزی درتبریزماندندوبعد حرکت کردندبه سمت رضائیه. ماهم رفتیم به استقبال، ازخوی رد شدیم وبین راه بـــا اتوموبیل شاه برخوردکردیم وشاه اتوموبیل رانگه داشت . هـــان وقتی میخواستیم ازخوی حرکت بکنم صبح خبردادندکه درمرزترکیه امروزچندنفرتفنگچی بـــه یک دسته احشام طایفـــه‌ای

که درآن دامنه مشغول چرا بوده حمله کردند وچندتا گوسفندازاینها گرفتند و لهجه شان هم بارزانی بوده. بعدیک خبربعدی رسیدکه گفتندملا مصطفی ازبرادرش جدا شده وازطریق مرزترکیه درترکیه هست، اینهم پیشآمدشد. بهرحال، ماحضوراعلیحضرت که رسیدیم وقتی پیاده شدشاه ضمن گزارشات گفتم یک همچین جریانی هم هست. گفت،" آقا ملا مصطفی که تمام شدکارش، عراقی هاهم که اعلامیه دادند. گفتم بله این خبرهم رسیده. خوب، شاه خیلی اظهاررضایت کردوسوارشدیم وگفت،" بیائید سواراتوموبیل من بشوید." آمدیم به خوی. آقای منصور استاندارآذربایجان بود ودررکاب بوده وعده ای وزراهمراه شاه بودند وخیلی باجلال وجبروت...

س - عکس العمل مردم چی؟

ج - هیچی، اصلاً" اهمیت... مردم اظهارشادمانی،"یاشاسین، یاشاسین، زنده بادشاه زنده بادشاه، یاشاسین" بلندبود. تمام مسیرشاه خیلی اظهارانبساط فوق العاده. شاه آمد خوی وخیلی سردماغ بود، نهارخورد ومراخواست وگفت،" خوب، حالا من اطلاعی که به شمادادم شما هم برای کسب این اطلاع چکارمیکنید؟" گفتم مایک گردان دستور دادم ازرضائیه برودبه موانا وببیند موضوع چیست. گفت،" خیلی خوب، من هم فردا صبح میروم به ماکو شمانیائیدبامن به ماکو، شمابروید رضائیه اقدامات لازمه رابعمل بیاوریدتامن..." خیلی خوب. مارفتیم به رضائیه وشاه هم رفت به ماکو. فردا من برگشتم وآمدم به شاهپور. تمام ایل عرض کنم طوایف کردهم مرزترکیه رامادستور دادیم که همان طایفه سمیتخو وپسر سمیتخو وعمرآقا برادر یعنی برادرنه عموزاده ی سمیتخو باتمام سوارانش میآیندبه شاهپور، حالا اسلحه شان راهم ما گرفتیم. اینها قریب هزارسوارخوب گفتیم بیایند خارج ازشهرصف بگیرند. شاه آمد به شاهپور ونهارخوردومیخواست حرکت کندبسمت رضائیه. گفتم قربان یک همچین سازمانی هم دادیم. آمدآنجا واسب هم حاضرکرده بودیم که وقتی که شاه رسید اینهاسوارند شاه همسواره ازجلوردبشود. خوب (؟) تشکیلاتی است، سوار
(؟) اصلاً" سراین قضیه عبدالله خان امیرطهماسبی راهم همین کارراکرد سمیتخو

را آوردبا سوارانش برای بازدید رضا شاه موقعی که سردار سپه بود وشاه شده بوددرآذربایجان ومنحر شدبه اینکه فورا " ازفرمانده لشکرمنفصل شد وهمراه شاه خودش بردش تهران وزیرجنگش کردوبعدهم وزیرراه . دلیلش هم این بودکه گفته بود که تو البته اوبا اسلحه اینها را حاضرکرده بود ولی ما هیچ اسلحه نداشتند مابدون اسلحه اینها را آورده بودیم ، اسلحه هاشان را گرفته بودیم. عبدالله خان تمام اینها مسلح بودند وقتی رضا شاه میرسد میبیند اوه یک عده سوارمسلح وآن هم اسماعیل آقا سمیتخو تا میرسد متوجه میشودبه اینکه وضع نا مطلوبی است شروع میکندبا اسماعیل خان وقت ومجال نمیدهد. به اسماعیل آقا خان طایفه تان چیست ؟ وضعیتان چیست ؟ فلان وفلان ماشین مرا بیاورند.چهارکلمه حرف میزند و سوارماشین میشود بعدکه رفته بود خودعبدالله خان طهماسبی را احضارکرد بعدکه ردشده بود به شهرکه رسیده بود عبدالله خان راخواسته بود. گفت ،" خوب توبا چه قدرت واطمینانی این کارراکردی ؟" گفته بود قربان با همان قدرتی که اینها را توانستم مطیع کنم وحاضرکنم برای خدمتگذاری اطمینان داشتم که اینها خطا نمیکنند. گفت ،" نه تومتوجه نیستی وبامن بیا تهران وگذاشت ورفت .

مقصود، شاه آمدرضائیه هم که هنگامه شد، خیلی استقبال شایانی ازشاه کردند وشب هم نمایشی بودویک خانمی هم یک پرچم سه رنگ ایران با شیروخورشید باگلابتون دوخته بود به شاه تقدیم کرد. شاه دادندبه من وفرمودندکه شما باید این را حفظ کنید.

خلاصه ، بعدازسه چهارروز معلوم شدکه نخیرملا مصطفی است . ازمرزترکیه داردمیرود. گردان که فرستاده بودیم یک تصادف تماس کرد ، این یکی خودش ازآن نقطه های مرزی میرفت وبه شاه عرض کردم. شاه فرمود نباید بگذارید این برود. گفتم نگذاریم که منطقه ی کوهستانی است ویک عده زبده پیاده ازهرراهی میرود. فرمودند باید واحدها جلویشان رابگیرند. خوب یک واحدهائی هم فرستادیم جلویشان رابگیرند. قسمت رده ی اول راکه نشد ازآن رد شدند عبورکردند ازآن حد دقایق . عرض کنم حضورتان مرحله ی دوم به یک آبادی رسیدند که یک گردان پیاده درآنجا بود . باآن گردان جنگ کردند فرمانده گروهان باگلوله زدند هردو چشمش کورشد، یک ستوان یکم خیلی جوان خوبی بود، ۵ نفر

نظامی کشتند. خوب یک گردان سوار هم اینها را متوقف کرد تمام اسلحه را ریختند و رفتند وزدند به آب، با شنا. چهار نفرشان را، باصطلاح جسدشان اینور آب بود و همه شان رفتند به خاک شوروی. تفنگ و فشنگ هرچه داشتند، اسلحه کمری اینها را همه را ریختند و رفتند بخاک روسیه. البته اعلیحضرت مراجعت کرده بودند به تهران که ما عملیات بعدی را تعقیب کردیم و نتیجه به اینجا منجر شد. این بود مأموریت آذربایجان.

خوب حالا، سپهبد رزم آرا در سال ۱۳۲۹ نخست وزیر شد. بنده هر روز صبح راهپیمائی میکردم

س - شما بازنشسته شده بودید آنموقع؟

ج - بله بازنشسته بودم. بیست و هشت سال بیشتر.

س - علت بازنشستگی؟

ج - علت بازنشستگی بنده آنطورکه سپهبد رزم آرا اظهار میکرد گفت،" این تیری بوده است که بطرف من انداختند به شما خورده." روزی که آمدم به دفترش میگفت مخالفتی بوده است که با من شده..

س - از طرف کی؟

ج - او منظورش این بود که وزیر جنگ سپهبد امیراحمدی موجب این کار شده، ملاحظه فرمودید؟ البته عده ای از امرا را بازنشسته کردند اما آنها در سنین بالا بودند. مثلاً" در همان حکمی که من بازنشسته شدم زاهدی هم بازنشسته شد، شفاهی هم بازنشسته شد، عرض کنم حضور مبارکتان که سرلشکر امیرسرداری بازنشسته شد.

س - ارفع هم همانموقع شد؟

ج - نه ارفع نه. بازنشسته شد منهم بازنشسته شدم ولی خوب البته آنها در سنین بالا بودند من آن سنین را نداشتم من ۴۷ سالم بود که بازنشسته شدم. بهرحال اینطور عنوان کرد منهم دیگر دنباله ی قضیه را نگرفتم. درسال ۱۳۲۹ نخست وزیر شد. بنده هر روز صبح راهپیمائی میکردم زود ساعت ۶ صبح، جمعه بود میرفتم بسمت عرض کنم حضور مبارکتان که دربند. از ارتفاعات دربند میرفتم بالا جاده دربند دیدم یک اتوموبیل پشت سر من ترمز کرد. برگشتم دیدم مرحوم رزم آرا است. گفت،"کجا میروی" من رفتم

الان منزل شما پرسیدم گفتند شما صبح ها راهپیمائی میکنید وگفتم مسیرش چیست معمولا؟ گفتند بیشترش میرود دربند. حالا سوار شوید برویم شهر من با شما کار دارم". سوار شدیم رفتیم منزل رزم آرا. گفت، "تا چای بیاورند این جزوه را بخوان." من جزوه را خواندم دیدم که راجع به انتخاب انجمن های ایالتی وولایتی واختیاراتی که به انجمن ها باید داده بشود. خوب خواندیم. آمدونشستیم وچای خوردیم. گفت، "چطور بود؟" گفتم بله اساسش خوب است ولی چه نتیجه شما میخواهید از این بگیرید؟ گفت، "چطور؟ خوب انجمن ایالتی میخواهیم کار مردم را بدهیم به مردم." گفتم قربان اگر میخواهید کار مردم را بدهید به مردم اول انتخابات را آزاد کنید وقتی مردم نماینده مجلس را نتوانندبه میل خودشان انتخاب بکنند اگر انجمن هم داشته باشند این انجمن هم حقوق یک عده افراد محلی را تامین میکند ونسبت به یک عده ای هم تجاوز خوب منبعی نیست که جلوگیری کند. وقتی انجمن مفید است که انتخاب واقعی وحقیقی مردم باشد یعنی بدرد کار مردم برسد آنموقع مفید است ولی اگر اسما" انجمن باشدورسما" وواقعا" نباشد اختیاری اصلا" نداشته باشند بنظرمن بدردنمیخورد. گفت، "بسیارخوب" فلان. "فلانی" بله. من درنظرداشتم شما را مدیرکل بازرسی کنم." بازرسی کجا قربان؟" بازرسی نخست وزیری. "گفتم قربان این بازرسی نخست وزیری اختیاراتی هم دارد؟ یا اسم میخواهد باشد بی مسما. گفت، "نه باید وظیفه ات را انجام بدهی ومن ساعی هستم به اینکه وظایفش را بطورتام واکمل انجام بدهد." گفتم اگرکه بنده قادرباشم بتوانم خدمتی انجام بدهم مضایقه ندارم دررا ه خدمت به مملکت. گفت، "خیلی خوب، پس خواهش میکنم فردا صبح بیائیدمنزل من باتفاق برویم نخست وزیری." منزلش هم خیابان فرشته شمیران بود منزل ما هم که همان چراغ اول است و راهی نیست تا فرشته. رفتیم منزلشان باتفاق سوارشدیم آمدیم.هان گفت پیاده برویم تا نتیجه..،بنظرم هرروز اینکار را میکرد ،بین راه صحبت بکنیم وبعدسوارشویم. خیلی خوب. چون من که روزها راه نمیروم خسته میشوم."بسیارخوب ،پیاده رفتیم بین راه صحبت کردیم."او گفت ،بله شما باید بازرسی نخست وزیر باشید ودرتمام این سازمانها بازرسی کنید وهرنوع سوء جریان را جلوگیری کنید وچه وچه وچه"

که‌هی تأکید تأکیددراین . بسیارخوب . رسیدیم به‌میدان ونک وسوار اتوموبیل شدیم وآمدیم نخست‌وزیری . خودش رفت پشت میزنشست وحکم نوشت وامضاء کرد .
ما آمدیم وگفتیم خوب بازرسان نخست‌وزیری کی ها هستند؟ دیدیم چندنفری هستند. یکی هم هست که‌قبل ازبنده‌بوده . گفتیم‌خوب آقای جهانگیری . گفت آقا من کسالت دارم وخودم هم تقاضا کردم که‌کاررسبک تری به‌من بدهند. گفتم خوب این بازرسی نخست‌وزیری اسم بی مسمائی است یا واقعیاتی هم دارد؟ گفت ،" والله تابحال که نداشته بیشترفرمالیته بوده وما نامه‌مینوشتیم وکسی هم به‌نامه‌های مازیادترتیب اثرنمیداده ."
گفتم بسیارخوب . ما این هفته را برداشتیم به‌وزارتخانه‌ها نوشتیم که آقا چون منظور تشکیل بازرسی نخست‌وزیری است بنابراین آن وزارتخانه ده‌نفرازافرادکه‌دارای این شرایط باشد معرفی کنیدکه ازبین آنها نخست‌وزیری دونفررابرای این کارانتخاب بکند .
نامه‌ها راتهیه‌کردیم وبردیم ومرحوم رزم‌آرا دید وهمه‌را امضاءکردوبعدفرستادیم به وزارتخانه‌ها . آنها صورت دادند. ما باخیلی احتیاط ازبین این ده‌نفری که وزارتخانه‌ها فرستاده‌بودندوحائزشرایط دانستند ازاشخاص تحقیق وپرسش وفلان دونفرازاینها را سوا کردیم ونامه‌نوشتیم که اینها را منتقل کنید به نخست‌وزیری . یعنی منتقل که نه جزو آن وزارتخانه‌هستند ولی سمت بازرس نخست‌وزیری دارند. آمدند. آقا این بازرسی نخست‌وزیری تشکیل شد. به‌مرحوم رزم‌آراگفتم خوب بازرسی نخست‌وزیری تشکیل شد .
گفت ،" حالا چکارمیخواهیدبکنید؟" گفتم حالا من یک کاررا میخواهم شروع کنم . گفت ، " بله چیست ؟" گفتم بافرمایشاتی که‌فرمودید میل داریدکه حقا " کنترل بشودواشخاص نامساعدونامطلوب وناصالح کنارزده‌بشوند. گفت ،" بله حتماً ، حتماً " گفتم ما ازاین جاشروع میکنیم. یک بند " ب " و "ج " قبلا" درکابینه حکیم الملک بود ، کابینه یکی ازنخست‌وزیرها ازتصویب گذشت وسه نفرافرادصالح دکترسجادی بود ،عرض‌بکنم آن چی بود؟تعیین شدند اینها مطالعه‌کردند روی کلیه‌ی افراد رجال مصدرکاروا ینها راتو بند "ب" و"ج" . بند"ج" ها افرادی بودندکه نمی بایستی کاربه آنها رجوع شود. بند ." ب " ای ها محدود بودندبه‌یک کارهای مشخص ومعینی وافرادی هم که صالح بودند در.. گفتم اجازه

بفرمائیدکه ما این پرونده را بگیریم و این را مبنا قرار بدهیم. گفت، "آقا ما را با زمی ـ خواهید دچار اشکال وزحمت کنیدودربیاندازیدبا این رجال ." گفتم خوب قربان ما اگر بخواهیم هرقدمی برداریم با این رجال برخوردمیکنیم. یا بایستی که اغماض بفرمائید یا بایستی که عمل کنید. خوب پرونده درکجاست؟ پرونده درآرشیو محرمانه نخست وزیر. گفتم حالا اجازه بدهید ما پرونده را بگیریم مطالعه بکنیم باستحضارتان میرسانیم. ما بدون نظرشما کهکاری نمی کنیم .میگیریم ومیدهیم. آقا پرونده را گرفتیم یکهوآقا این هیئت واقعا" هم دقت کرده بودوچیزکرده. مثلا" یکیش لطفی بود، اینها آدمهای خشک به این کار رمأ مورشده بودند وواقعا"، سروری بود لطفی بود اینها هیئتی بودندکه با دقت روی رجال با دلیل بررسی کرده بودند.

سردار فاخرحکمت رئیس مجلس نمیدانم ازکجا بوبرده بود. دیدم تلفن کردبه مرحوم رزم آرا فـورا " بیائیددفتر. گفتم بله بفرمائید. گفت، "آقا شما این پرونده بند"ب" و "ج" راگرفتید ازدفترمحرمانه؟" گفتم بله ما با اجازه ی خودتان این کارراکردیم. گفت، " خوب حالا چکارمیخواهیدبکنید؟" گفتم خوب اگریادتان باشد اینها یک عده طبق قانون این افراد تعیین شده بودند، مجلس قانونی گذرانده تصویب کرده یک هیئتی را منتخب کرده برای رسیدگی به کارهای رجال مملکت واینها راتقسیم کرده وحالا ما مجوز قانونی بهترازاین نداریم همین را میکنیم ملاک عمل وروش عمل میکنیم. گفت، "آقا اصلا" این کارراتکنید که الان سردار فاخرحکمت به من اعتراض کرد که آقا این برای شما مشکلاتی بوجودخواهدآورد واین رجال پشتیبان دارند ونمی گذارند شما بسهولت آنها را برکنار کنید." خوب پرونده را بستیم وگذاشتیم کنار. گفتیم خوب معلوم شدزمینه ی کاردستمان آمد ببینیم کهازچه قرارست .گفتیم خوب بله. ما راخواست وگفت، "خوب آقا، تشکیلات وزارتخانه ها را بایدبنویسید." گفتم قربان تشکیلات وزارتخانه ها راکه وزارتخانه ها بایدبنویسند آنها اطلاع دارندبه اینکه احتیاجاتشان چیست. ما میتوانیم شرکت کنیم ما برای آنها نمیتوانیم سازمان بنویسیم ، آنها باید سازمان بنویسندوما هم شرکت کنیم تعاطی نظرکنیم به بهترین وجهی بایدسازمانی کوچک ، مختصر، مفید آنها کاربکنند. گفت،

" بله خیلی خوب دراین مورداقدام کنید." خیلی خوب دراین مورداقدام میکنیم. بعد دیدیم که مرتبا " پاکتهائی میآیدبرای نخست وزیری ازتامینات شهربانی وازاطلاعات ژاندارمری محرمانه - مستقیم، یک اطلاعاتی راجع به اوضاع سیاسی واحوالات سیاسی رجال وچه وچه. محرمانه - مستقیم میفرستندبرای نخست وزیر، نخست وزیرباز میکندواین راپاکت میکند میدهدبرای ما. مااینها رابررسی میکردیم آنهائی راکه دیدیم که چیزهوائی .. مثلا" منجمله " امروزاتوموبیل شماره فلان، شماره فلان، شماره فلان، شماره فلان دم منزل سیدضیاءالدین ایستاده بود." خوب فایده اش چیست؟خوب بایستد، برود. گفتم خوب آقانتیجه اش چیست؟ مااگربخواهیم این چیزها رادنبال بکنیم به نتیجه نمیرسیم شمااصلش راول کردیددنبال فرعش رسیدید، کی میرود؟ خوب برود. تازه هم مابدانیم کی رفته، کی صحبت کرده، هیچی مگرنکاتی راکه لازم است.
یکروزدیدم ساعت ۵ صبح مرحوم رزم آرا تلفن،" فلانی " بله،" فورا " بیائیددفترمن." رفتیم. گفت،" آقاخبردارید چه شده؟" گفتم خیر. " توده ای هاازمحبس قصرقاجارفرار کردند." حالا چه میفرمائید. گفت،" آقاشماشخصا " خودتان شخصا " بارئیس شهربانی بایدبروید این قضیه رادنبال بکنیدافرادی دراین موردتقلب کردند، قصورکردند، کاهلی کردندبایدمعرفی بشوند." اطاعت میکنم."اینهم سرلشکردفتری باتیمسارببروواین بررسی رابکنیدوگزارش رابه من بدهید." خیلی خوب. مابا آقای رئیس شهربانی سوار اتوموبیل شدیم ورفتیم پرسش وتحقیق ازکجا وچی وچی. همین ها راپرسش کردیم تاساعت سه بعدازظهر. خوب زمینه دستمان آمد که اینها قصورکردند دونفرافسربودند ستوان یکم محمدی ویک ستوان یکم دیگری که اسمش فعلا" فراموشم شده. این ها یکشب درمیان کشیک بودند یااین بوده یااین بوده هردوتایشان هم توده ای بودند. ملاحظه فرمودید؟ اینها توطئه میکنندوبنام اینکه اینها راما برای تحقیقات خواستند خوب، افسرکشیک نگهبان خودشان میآیندواینها رابرمیدارندوبااتوموبیلی هم که قبلا" قراربوده میروندواینها رامیگذارندومیروند. خوب خیلی ساده ازدرشهربانی وشروع میکنندازدرزندان. ازدرزندان میآیندواتوموبیل راهم میآورند واینها راسوارمیکنندومیبرند، آن دوتاستوان با آنهم با آنها میروند. خوب

چطور؟ این دونفرافسرراکی انتخاب کرده؟ وچه‌مدتی ؟ اینها باصطلاح قریب سه ماه اینها این کارشان بوده، یکشب این کشیک بوده ویکشب آن کشیک . خوب ازمجموعه تحقیقات کردیم از طرزانتظامات وطرزوضعیتشان وفلان گزارش تهیه‌کردم. آمدم دفترم یک گزارشی تهیه‌کردم که‌آقا دراین موردقصور کامل شده وافرادی دراین کارمقصرند. اول رئیس شهربانی بعد رئیس تامینات بعدرئیس زندان وکی وکی وبرای هرکدام علتش راهم نوشتیم چرا . سرتیپ پوروکارگشا ، آن تاتو، رئیس تامینات بود. خواست مارا ، مارفتیم اتاقش و گفت ،" گزارش را تهیه‌کردید؟" گفتیم بله. گفت ،" چیست؟" گفتم آقا اینهاست گزارش را ملاحظه‌کنید روی کاغذهای کوچک هم نوشته بودم. گفت ،" خوب بنظرشما؟" گفتم آقا بنظرمن اینها بایست فورا " برکنا ربشوند، تحت تعقیب قراربگیرند بایست توضیح بدهندو معلوم میشودتیانی کردندوالا ممکن نیست همچین چیزی . اینها آگاه نباشند که دوتا ستوان یکم مرتبا " ، توده‌ای ، ... آگاهی بوسیله‌ی عواملشان . قلمش رادرآورد که بنویسد راجع به تغییراینها . دیدم خودداری کرد گفت ،" آقا اینهاتف سربالا است ." گفت ،" الان بااین اوضاع وجوی که هست بیائیم خودمان خودمان راهوکنیم؟" گفتم هو نیست شما فرمودید برویم رسیدگی کنیم، حقیقتی کسب‌کنیم ووله را معین کنیم. اگر تنبیه‌نشوند نظایرپیدا میکند، حالا هرطورمصلحت میدانید به بنده مربوط نیست ولی فرمودید بنده رفتم رسیدگی کردم گزارش میدهم آن بسته به میل خودتان است . گفت ، "باشد من حالا موضوع رابعرض اعلیحضرت برسانم." هیچی اقدامی نشد. اینها هم سرکارخودشان ماندند .بعدازه۴۸ ساعت دیدم‌یک تلفنی زد مرحوم رزم‌آرا ،" فلانی بیادفترمن ." رفتم. گفت ،" آقا اصلا" خودشما مسئولید." گفتم بله؟ گفت ،" به، فرمانده‌ژاندارمری . دائره اطلاعاتش گزارش داده‌که این دونفر افسریک درمیان کشیک میشوند افسرتوده‌ای هستند وشماترتیب اثرندادید، بفرمائید." گفتم تیمسار بنده‌که لوح محفوظ نیستم الان بلافاصله به تیمسار جواب بدهم شاید روزی دویست‌سیصد ورقه میرسد اطلاعیه‌باید اجازه‌بدهید بنده بروم دفتر ببینم رویش‌چه اقدامی شده بدون اقدام که نمانده ،بگذارید بنده‌بروم ببینم. رفتم دفتر دیدم نه آقا مابا ذکرساعت

تاریخ به‌شهربانی نوشتیم ورسیدا ز رئیس تامینات خودهمین سرتیپ پورکارگشا گرفتیم.
آمدم بالا گفتم تیمسارشما قبل ازاینکه قضاوت بفرمائید راجع به مسائل، این آمده
همان ساعتی که آمده ما گرفتیم نوشتیم اینهم، اینهم رسیدش هست. گفت، "خوب اینها
باشد پهلوی من، باشد پهلوی من." هیچی با زخبری نشد، ملاحظه‌فرمودید؟ حالا ماهیتش
چه‌بود وواقعاً "چه‌افرادی دراین کارذی مدخل بودند. ولی بطورقطع درانجام این کار
قصورشد ورئیس‌شهربانی ورئیس‌تامینات ورئیس‌زندان هرسه مقصرقطعی بودند.
س- خودرزم آراچی؟
ج- حالا نمیدانم خودرزم آراهم که‌بالطبع درمورد مجازات خاکیانی که اقدامی نکرد
خوب، فکرکردم که‌خوب ممکن است‌که خودش هم لااقل دراین مورد به‌یک‌نظری‌داشته. یکروز
بازمارا خواست. گفت، "فلانی." دیدم ناراحت ومضطرب است، گفت، "امروز
درمجلس‌سنا سخت‌به‌دولت‌حمله‌کردندراجع به‌معامله پنبه." گفتم معامله پنبه‌چیست
قربان؟ گفت، "درمجلس‌سنا عنوان کردندبه‌اینکه معامله‌پنبه‌که‌دوهزارتن پنبه سلف‌فروخته
شده‌به‌ایتالیائی‌ها، درصورتیکه پنبه درانبارنبوده باکیلوئی سه‌زاروپانزده شاهی
درصورتیکه نـه‌وش‌اش تحویل گرفته بودندکه تبدیل به‌پنبه بشود. وبعدآمدند
دراین موردچه‌استفاده‌هائی شده. سنا گفته اگردرظرف یک‌هفته دولت برای ما
این موضوع راروشن نکند ما دولت‌رااستیضاح میکنیم. حالا من خواهش‌میکنم‌ازشماشخصاً"
به‌موضوع رسیدگی کنید." گفتیم بسیارخوب. " بروید سازمان برنامه پرونده‌هارا
بگیرید وببینید موضوع چیست."
من رفتم سازمان برنامه‌واحمدحسین عدل رئیس‌سازمان برنامه بود. رفتیم دفتر اتاقش
دیدیم بله‌پشت‌یک‌میز بیضی شکلی هم نشسته وهشت‌نه نفراز کومیلین هم‌آنجا
دورمیزنشستند، هیئت سازمان برنامه‌است. من گفتم آقای نخست‌وزیر دستورفرمودند
به‌پرونده‌مربوط به فروش‌پنبه به ایتالیائی‌ها رسیدگی بشود. گفت، "آقا این
معامله‌ای بوده‌است‌که دولت‌کرده ومعامله راانجام داده، دیگرچی را رسیدگی کنند.
این آقایان برای این کارصالح نبودند؟" گفتم موضوع عدم صلاحیت آقایان راکه بنده

عرض نکردم. قطعا " نخست وزیر میخواهد این پرونده را بررسی کندکه جواب مجلس سنا را بدهد، مجلس سنا به نخست وزیر اخطار کرده، نخست وزیرهم که ازموضوع اطلاع ندارد آنها گفتندحالا میخواهیم ببینیم که موضوع چیست جواب مجلس سنا را بدهیم والا نسبت به آقایان ماسوءادبی نشده تاحال. گفت،" خیلی خوب آقا تلفن کنید به شه میرزادی رئیس شرکت پنبه بیاید آن پرونده راهم بیاورد. چای بیاورند دیدیم بله نقلی گذاشتند روی میز ودرهرصورت مشغول هستند و هرکدامشان ازیک چیز صحبت میکنند. دراین ضمن هم آقای شه میرزادی آمد یک پرونده بزرگ زیربغلش وآورد گذاشت. گفت، " آقای شه میرزادی تیمسارآمدند برای موضوع رسیدگی به پنبه." بایک لبخندی،"برای رسیدگی به پرونده پنبه هرتوضیحی میخواهند به ایشان بدهید." گفت،" بله ما حاضریم تیمسار چه فرمایشی دارند؟ " گفتم واللهمن هنوز که پرونده رانخواندم حاضرذهن نیستم که سئوالی بکنم. باید اجازه بدهید، آقایان اجازه بفرمایند من پرونده را ببرم مطالعه کنم آنوقت بعد اگرمطلبی بود، نقاط ضعفی داشت یادداشت کنم بازبیایم خدمتتان عنوان کنم حنابعالی یا هریک ازآقایان توضیح بدهند. گفت، " بسیارخوب، بسیارخوب این پرونده." گفتم بسیارخوب پس اجازه بدهید، آقای احمدحسین عدل اجازه بدهید بنده پرونده راببرم مطالعه بکنم. گفت،" بله بفرمائید." ماپرونده رابرداشتیم آوردیم. آوردیم وآن بازرسین وزارت دارائی راهم خواستیم. گفتیم آقایان این پرونده را مطالعه کنید. ماهم خودمان آن نقاط حساسش را علامت بگذاریدوما مطالعه کنیم. ماکه نمیتوانیم این پرونده به این ضخامت رابخوانیم، شماها بخوانید. گفتم مرحمت زیاد. تلفن آقاچی شد؟ گفتم هیچی قربان نتیم وپرونده راهم گرفتیم وآوردیم حالا داریم میخوانیم که ببینیم نقاط ضعفش چیست. خوب آقایان رفتندخواندند وفلان وفلان. گفتم بله آقا این قراردادی است منعقد شده رسمی سازمان برنامه با اختیاراتی که داشته بایک شرکت ایتالیائی قرارداد بسته وفروخته. خیلی خوب آقا فروخته که بالاخره جنسش کجاست؟ حالا میخواهند وش اش را بگیرند بعدبهش بدهند. دراین ضمن ها دیدیم که مرحوم رزم آرا تلفن کرد،" آقا بیائید اینجا." بله رفتیم. " آقا

تمام این پنبه‌کارهای گرگان ومازندران وگیلان ریختند تلگرافخانه. گویا ازقرارمعلوم سازمان برنامه دستورداده نبایستی وش ازگیلان ومازندران خارج بشود تاموقعی که احتیاجات سازمان برنامه تامین بشود. سازمان برنامه هم قیمتی راکه تعیین کرده باقیمت بازارآزادفرق دارد. الان وش پانزده‌زار است اینها میخواهند بخرند هفت‌زار وده شاهی." به‌من گفت‌بروید تلگرافخانه‌ببینیدچیست. رفتیم دیدیم اینها اینطورمیگویند ورزم آرا نمیداند اینها اینطورمیگویند. میگویند آقا وش هفت‌زار وده شاهی است اینها میخواهندبخرند.پانزده‌زار است مانمیدهیم پانزده‌زار را به هفت‌زار وده شاهی ، سرمان راهم ببرند نمیدهیم. به‌آقای رزم آرا گفتم آقا اینها حرف‌حسابی میزنند میگویند آقا وش‌بازار اینست‌سازمان برنامه میخواهد نصف‌قیمت‌معمول بخرد، اگرسازمان برنامه احتیاج دارد... گفت،" خوب‌آقا اگرنکنیم که سازمان برنامه میماند." گفتم خوب‌سازمان برنامه میماند که بماند، مگرمقید هستید به اینکه مردم را مجبورکنیم به یک‌قیمت‌معینی خارج ازنرخ روزبفروشند واینها ازدحام کردندر تلگرافخانه ،اگرتکلیفش را تعیین نکنیم ممکن است به‌مشکلاتی برخوردبکنیم. گفت، " نظرشما چیست ؟" گفتم نظربنده اینست‌که‌آزادباشد، نرخ آزادباشد .' زمان برنامه هم بیاید قیمتش را ببرد بالا یا اینکه بهرطریقی میخواهد اقدام بکند. باصطلاح مردم مسئول این کارنیستند. گفت،" خیلی خوب تلگراف کنید." تلگراف‌کردیم که جنس‌آزاد سازمان برنامه هم مثل یکی ازبازرگانان بایدوش را به قیمت‌روزخریداری کند. خوب‌مردم راهشان راکشیدندوازتلگرافخانه رفتند. رفتندوماخودمان به پرونده‌رسیدگی کردیم. به‌پرونده که‌رسیدگی کردیم دیدیم بله‌این آقا. الان نرخ‌پنبه‌چیست ؟الان ۴ تومان است. دیدم مرحوم تقی زاده سفیرایران بوددرلندن . علی منصورهم سفیرایران بوددررم پشت‌این قراردادایتالیا مرحوم منصوربود. یک تلگراف میکنندبه‌تهران که‌آقا اگردولت ایران بموقع این پنبه‌ها راندهد آبرویش‌رفته وفلان است‌واعتمادشان سلب میشودوفلان میشود. تلگراف‌کردیم به آقای تقی زاده‌قیمت‌پنبه‌را خواستیم دربورس‌لندن چنداست. قیمت‌داد شش‌تومان وهرروزهم درترقی است. رفتیم پهلوی مرحوم رزم آراحساب

کرديم آقا اينها بيست ويک زا روپا نزده شاهی فروختند الان نرخ امروز دربا زا را اينجا ۴ تومان است ، دربا زا رلندن ۶ تومان است وميگويد دائما " درترقی است، ميدانيد تفاوتش چقدراست ؟ حالاميخواهيد هرگزارشی بدهيد بدهيد. گفت ،" خيلی خوب ، من حالا اين را هم بايستی کهبعرض برسانم."

س ـ بعرض شاه همه اين چيزها را ميگفت ؟

ج ـ بله . آخر عرض کردم شاهپورعبدالرضا آنجا دررأس سازمان برنامهبود. هيچی ، البته افتاديم دنبال رسيدگيش ومن يک گزارش تهيه کردم که آقا اين اسعه اين است..

همانموقعی هم که نرخ وقرارداد را بستهسازمان برنامه ، نرخ پنبه دربا زار آزاد ۳۶ زار ـ بوده ، همان روزی هم که قرارداد بسته روزقرارداد. درلندن که خيلی بالاتربوده .

گزارشی تهيهکرديم دراين موضوع وداديم به نخست وزير. نخست وزيروقتی اين را خواند نوشت قرارداد لغوشود. ملاحظهفرموديد؟ بهما هم نداد پروندهرا . دفترنخست وزيری رئيس دفتر چون عجلهداشت ، هرکاغذی را بايد فورا " جواب بدهند. همانجا رئيس دفتر بهسازمان برنامه ،"سازمان برنامه قرارداد پنبهبايد لغو شود." امضاء کرده فرستاده . بعد امضاء کردهبود ، تاريخ دادهبود ، شماره زدند فرستادند پرونده را هم فرستادندبرای ما . ماوقتی پرونده آمد ديديم اه آقا نخست وزيرکه نميتوانند قرارداد سازمان برنامه را لغو کند. اه،اين چرا همچين کاری کرد؟ به رئيس دفترتلفن کردمکهآقا شما چرا ؟ گفت ،"آقا به من چهمربوط است؟ ماکه اينجا مسئول اين کارنيستيم . خود جناب آقای نخست وزير حاشيه نوشتندوما هم حاشيهرا نوشتيم برديم امضاء فرمودند. بهما چهمربوط است ." ما هم چکارکنيم ، ما هم پرونده راگذاشتيم آنجا .

حالا شب مجلس عروسی شاهپورعبدالرضا است ، پری سيماراد عوت کرده بود. ، ازما هم دعوت کردهبود نخست وزير. خوب شب همه رفتندبه کاخ شاهپورعبدالرضا ، ما هم رفتيم. ديدم جمعيت زياد توی آن صحنه ... خوب ، مشغول پذيرائی بودند دراين ضمن هاگفتند اعليحضرت تشريف آوردند. هان،اين کاررا هم کهما ميکنيم نهاينکه رزم آرا ميخواست مسائل را بهشاه بگويد راجع بهمسائل ، شاهپورعبدالرضا بهشاه

شکایت کرده بود شاه از نخست وزیر پرسیده بود، نخست وزیر هم موضوع را به شاه گفته بود و بعد هم که ما این گزارش را دادیم گفت من باید بعرض برسانم.
دیدیم شاه تشریف آوردند با نخست وزیر. وقتی آمدند با نخست وزیر رفتند کنار همینجور داشتند صحبت میکردند یکدفعه دیدم رزم آرا سرپنجه ایستاده و هی اینور و آنور را نگاه میکند. ما حدس زدیم ممکن است راجع به این موضوع پرونده پنبه باشد برای اینکه درگیر نشویم یواش یواش خودمان را به دم در کشیدیم و آمدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و رفتیم منزل. فردا صبح زود دیدیم تلفن میکند مرحوم رزم آرا. فلانی بیائید اینجا. گفت، "آقا شما دیشب نیامده بودید؟ مگر دعوت نداشتید؟" گفتم چرا دعوت هم داشتم و بنده هم آمده بودم. گفت، "چطور من شما را ندیدم." گفتم چرا شما تشریف آوردید با اعلیحضرت رفتید آنجا صحبت کردید فلان بنده دل درد داشتم، دلم درد میکرد زودتر از معمول آمدم. گفت، "بله اعلیحضرت فرمودند که الان شما پرونده پنبه را ببرید دفتر والاحضرت." گفتم آقا امروز روز پا تختی است با صطلاح، بنده پرونده پنبه را ببرم آنجا چه موضوع دارد؟ گفت، "آقا خودشان فرمودند." گفتم بسیار خوب. گفت، "الان آجودان درب هم ساعت منتظر است." ما پرونده را برداشتیم و رفتیم به کاخ والاحضرت شاهپور. من در زدم، سرشهربانی ایستاده، "تیمسار همایونی؟" بله آمدیم. رفتیم و ما را هدایت کردند به دفتر کتابخانه. رفتیم نشستیم و بعد یک ظرف گزی آوردند و نقل آوردند و چای آوردند و والاحضرت تشریف آوردند خیلی شنگول (؟) پا شدیم ادای احترام کردیم. " تیمسار شنیدم شما مامور رسیدگی به ..." گفتم بنده قربان بطور اخص به این پرونده رسیدگی نمیکنم، در بازرسی نخست وزیری هستیم پرونده را ارجاع کردند گرفتیم مطالعه کردیم. گفت، "خوب، نقصش چیست؟" گفتم نقاط ضعفی دارد قربان. گفت، "چی مثلا"." گفتم مثلا" فروش دو هزار تن پنبه احتیاج به مزایده دارد، این فاقد مزایده است. گفت، "نمیشود همچین چیزی، نمیشود." گفتم خوب حالا امر بفرمائید. در این پرونده قربان آن آگهی مزایده نبوده، حالا ممکن است آگهی کرده باشند و پرونده جای دیگری باشد ولی در این پرونده ای که ما مطالعه کردیم آگهی مزایده ندارد. قربان روزی که معامله

کردند اینها اصلاً زبورس لندن که معمولاً" این قبیل معاملات بزرگ را نرخ بندی میکنند نپرسیدند. نرخ بازار آزاد در آن روز معامله این بوده، الان نرخ بازار آزاد این قیمت است، بورس لندن بطوریکه سفیر ایران در انگلیس میگوید اینقدر است. این نقاط ضعف پرونده است. گفت،" خوب، مگرچشمشان بسته بوده سازمان برنامه آن هیئت نظاری ده آنجا نشستند؟" گفتم قربان اینکه دیگر والاحضرت باید سئوال بفرمائید. بنده این قسمتی را که مربوط به بنده بوده... گفت،" آن آگهی مزایده اش را که بطورقطع دادند ومدیرعامل سازمان برنامه نخعی بود. من الان تلفن میکنم." تلفن را برداشت و گفت،" نخعی شما آگهی ندادید؟ نخیر، نخیر، بله، بله من هم میگویم. نه میگوید قربان دادیم." گفتم خوب امربفرمائید پرونده اش را بیاورند ببینیم. این آگهی را سازمان برنامه برای خودش که نمیتوانسته درکند، اصلا" اینها بایستی منتشربشود. پرونده را می بینیم اگرانتشارپیدا کرده یا درجراید یا درمحل الصاقی که وسیله شهرداری باشد. گفت،" بله، بله شما تحقیق کنید. نه تحقیق هم نمیخواهد ولی خوب میخواهیدهم بپرسید بپرسید ولی نخعی میگوید آگهی دادیم. آن قیمتها هم که آقا ترقی کرده آن که دست بازار است، ما که آینده اش را نمیتوانستیم پیش بینی کنیم." گفتم آینده اش را قربان پیش بینی نمی بایست میکرد ولی همان روزمعامله هم رعایت قیمت ها را نکردند.
هیچی برگشتیم دفتر رزم آرا. گفت،" آقا چه شد؟" گفتم قربان جریان این بود. ما شرفیاب شدیم واینطورفرمودند وما جواب دادیم. گفت،" خیلی خوب شما عصری بیائید به هیئت دولت." عصری رفتم هیئت دولت ودیدم آقای منصورالملک یک تلگراف بالا بلندی مخابره کرده به نخست وزیر راجع به اینکه معامله راازقرارمعلوم نخست وزیرلغو کرده واعتباردولت ایران راخدشه دارکرده، چی شده، چی شده، چی شده ودرآینده هیچ کمپانی وشرکتی حاضرنیست بادولت ایران معامله کند. بسیارخوب. بدفترمخصوص هم گزارش شد. گفت،" اینها چه میگویند؟" دیدیم دفترآقای رزم آرا شریف امامی ودفتری با بوذری، دادگستری وشریف امامی هم که وزیرراه بودودفتری هم وزیراقتصاد بود.

مطرح شد . گفت آقا این گزارش پنبه است میخواهیم به مجلس سنا گزارش بدهیم شمــــــــــا
مطالعه‌کنید ببینید چه‌بایست کرد .

روایت‌کننده : تیمسار فضل الله همایونی
تاریخ مصاحبه : پنجم اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸

خلاصه را دیدند گفتند دیگر کاریش نمیشود کرد برای اینکه قرارداد رسمی است، حالا کلاه سر سازمان برنامه رفته، قیمت رعایت نشده چه وچه به آن شرکت پنبه مربوط نیست، شرکت خریدار مربوط نیست اینها باید مواخذه بشوند وفلان شما بایستی پنبه‌تان را بدهید والا با جریمه از شما میگیرند. هیچی اینها هم گفتند ورفتند به هیئت دولت وما آمدیم دفترمان. ما شب پرونده را بردیم که بخوانیم ببینیم چی نوشته، چطور میشود همچین چیزی. اینهم وزیر دادگستری که میگوید راهی ندارد، آنهم که آقا خواندیم خواندیم دیدیم یک ماده‌ای دارد که خریدار پس از امضای قرارداد بلافاصله یکماه باید یکصدهزار پوند به فروشنده پرداخت کند واقساط بعدیش را در تاریخ معین باید بپردازد. ما این را گرفتیم وآمدیم صبح دفتر وفورا " آن بازرس وزارت دارائی را خواستیم وگفتیم آقا شما میروید به شرکت پنبه صندوق مالیشان را نگاه کنید از تاریخ فلان عقد قرارداد یوم الاهذا ببینید چقدر پول این شرکت پنبه بحساب اینها ریخته با تلفن به من آره یا نه‌اش را بگوئید.
رفت وجواب داد گفت آقا هیچ تا امروز یک پوندی اینها پول ندادند. شرکت پنبه‌تا حالا به اینها پولی نداده. خیلی خوب. فورا "ما یک چیزی نوشتیم که ... هان آن شرحی که نوشتند قرارداد لغو است مدیرعامل سازمان برنامه نوشته بود،" که با مقررات قانون این قرارداد از طریق مراجع مربوطه به انجام رسیده." این را من نامه‌اش را تهیه کردیم وبردیم پهلوی مرحوم رزم‌آرا. نوشتیم قرارداد را خریدار لغو کرده طبق بند فلان بایستی یکصدهزار پوند یکماه پس از تاریخ امضای قرارداد میپرداخته ونپرداخته بنابراین قرارداد لغو است وبلااثر است. این را امضاء کردیم وبردیم با پرونده. آقا گفت خوب.

گفتیم خوب اینهم شما بهمین ترتیب به مجلس سنا بدهید. گفت،" خیلی خوب." رفت مجلس سنا مرحوم رزم‌آرا این را به مجلس سنا گزارش کردکه‌دولت اینکار را کرد. وقتی بررسی کرد اینطوراست اینطوراست قرارداد لغواست. خوب مجلس سنا هم تمدیدکردند.

آمدودیدیم خوب یک مشکل ... هان گفت مصاحبه مطبوعاتی. مصاحبه مطبوعاتی تمام مدیران جرایدرا خواست راجع به‌موضوع پنبه توی روزنامه‌ها شروع کردندبه‌نوشتن. آقای مدیرعامل ..

س- نخعی

ج- نخعی دیدیم با عجله‌آمده موقعی که حالا مخبرین هم جمع هستندوآقای نخست‌وزیر هم رفته تو اتاق باآنها صحبت کند. "فلانی نخست‌وزیرمیادا راجع به‌این پنبه صحبت بکند، شاهپورفرمودند صحبتی نشوددراین موضوع." گفتم آقاآن که به‌اختیارمن نیست نخست‌وزیرخودش میداندآنچه‌مقتضی است عمل میکند. گفت "نه من بایستی مطلب را به‌ایشان عرض‌کنم." گفتم خوب آن دروآن اتاق وبعرمائیدبرویدآنجا. هی پا به‌پا کرد وفلان. بعدرفت تو ودم درایستاد. خوب نخست‌وزیرمصاحبه‌اش را کرد گفت قرارداد - اینطوربوده اینطوربوده من قراردادرالغوکردم. خوب او هم رفت‌خیلی باناراحتی. چهار روزپنج روززاین مقدمه‌نگذشته بود، شایدیکهفته، دیدیم مرحوم رزم‌آرا تلفن کرد. فلانی بیاشیداینجا. رفتیم دیدیم چهارپنج نفرتو اتاق نخست‌وزیرنشستند، مهندس‌کیست؟ مال شرکت پنبه‌ایتالیائی. مهندس‌کی، مهندس‌کی، مهندس‌کی، مهندس‌کی. گفت،"اینها آقاخریداران شرکت پنبه‌هستند..."

س- اینها چی هستند؟

ج- خریداران شرکت‌پنبه اینها هستند. گفتم خوب. آن آقای کی هم همراهشان آمده بود، مال سازمان برنامه، اسم خوبی هم دارد، بله. گفت،" حالا شما تو آن اتاق بنشینید وبا اینها صحبت‌بکنید. گفتیم‌خوب. رفتیم توی آن اتاق. گفتم آقا شما یک معامله‌ای کردیدکه خودتان رعایت مقرراتش را نکردیدولغو کردید. گفت چطور؟ گفتم این ماده‌رابخوانید. ماده‌را خواندند وبه‌ایتالیائی برایشان ترجمه‌کردند. شماصدهزار

پوندرا ندادید تابحال هم‌که‌نپرداختید پس‌بنابراین خریدارکه قراردادرالغوبکند اشرندارد. گفت ،"بله‌دراین مورد حالا قصورشده یاهرچه‌شده شده‌مال قبول داریم ولی ما هشتصدتن این پنبه‌را به‌شرکتهای پارچه‌بافی فروختیم وباید به‌آنها تحویل بدهیم." گفتم بسیارخوب شماحالا اگربخواهید قراردادی منعقدکنید باید به‌نرخ روزبخرید برای وشی که‌میخواستند به شما بدهندآنموقع هفت‌زارودهشاهی بوده حالا پانزده زار شده ، حالا هم شایدبالا برود . " خوب ، آقا ما چکارکنیم؟" گفتم هیچی شما به‌سفیر خودتان درلندن تلگراف‌کنید وما هم به‌سفیرایران تلگراف میکنیم نرخ روزرابپرسند همان نرخ روز راعمل میکنیم. گفت ،" خیلی خوب." هیچی آمدیم به‌دفترنخست‌وزیر گفتیم ، تلگراف‌کردندبه آقای تقی‌زاده نرخ پنبه دربورس‌لندن امروزچه‌قیمتی بوده؟ هفت‌تومان وهشت‌قران . قراردادهشتصدتنش رابا هفت‌تومان وهشت‌زار موافقت‌کردند منعقدبشود ،ملاحظه‌میفرمائید ، مابقیش راهم اگرخواستند بایستی درهرموقعی که حاضرشدندپولی راکه‌گفتندمیدهیم بدهند برای آن مطابق قیمت روزبپردازند. آقا هشت نه‌میلیون معامله فرق کرد.گزارش‌تهیه‌کردیم‌ودادیم به آقای نخست‌وزیرگفتم قربان این وزیردادگستری شما ووزرای شما میگفتند هیچ راه‌حلی ندارد، اصلا" پرونده رانمی خواندند ما هم ازخودهمین پرونده استخراج کردیم وباستحضارتان رساندیم.

قضیه به این صورت‌بود. یا قضیه‌ی گوشت میخواستندمنعقدکنند. دکترنامدارشهردار تهران بود. مرحوم رزم‌آرا من راخواست گفت ،" فلانی اینها میخواهند قراردادگوشت تهران راببندند. نامدار به‌من میگوید که‌برای اینکه اشکالی پیش‌نیاید ازبازرس‌ـ نخست‌وزیری هم‌یک نماینده‌بیاید، شرکت‌داشته باشددرآن مذاکرات ما." گفتم قربان این کارازصلاحیت‌بازرسی نخست‌وزیری خارج است . گفت ،" چطور؟" گفتم مایک معامله‌ای وامری که‌انجام میشود بعدبازرسی میکنیم ببینیم دراین کارتقلبی شده یانشده. حالا شرکت مادرقراردادها اصلا" موردی ندارد، مربوط به‌ما نیست . گفت،"خیلی خوب ، خواسته حالا بهرحال شما خودتان دراین مورد." گفتم اگرچنانچه‌میفرمائید میروم ولی معمولا" نباید بروم. گفت ،" نه حالا بروید شما ودرآن جلسه شرکت‌کنید. " رفتیم نشستیم‌و

دیدیم نخیر آنها میگویند آقا باید نرخ را بکنید روی بیست وشش از روآقای نامدار هم موافقت کرده. گفتم خوب آقا باید شما هم مطابق معمول رقم بدهید. گفت،" بله آقا همه اینها را کردیم." نامدار گفت،" اینها تقریبا " حرفشان درست است ما همه‌ی این کارها ئی که تیمسار میگوئید کردیم وحالا بگذارید این پول را بدهند یک قران هم از اینها کم کنیم. " گفتیم بسیار خوب من نمیدانم هرطوربه مصلحت خودتان است. آمدیم دفتر ودیدیم یک عده ای که باصطلاح دسته مخالف اینها آمدنددفتر. گفتند"آقا ما حاضریم گوشت تهران را بگیریم بیست ودوزار." گفتم خوب آقا گوشت تهران بگیرید بیست ودوزار شما نتوانستید ازعهده‌برب‌یائید. بایست شما تضمینی بدهید. گفت،"تضمین چه؟" گفتم تضمین بانکی بایست بدهید، حداقل بایست سه میلیون تومان ذمه بدهید چون اگر وسط زمستان نتوانستیدبدهید گوشت تهران راکه‌نمیتوانند متوقف کنند؟

آنها گفتندما میتوانیم به مطلب شما رسیدگی کنیم. رفتندو۴۸ ساعت بعددیدیم بله آقا ضمانت بانکی آوردند. خیلی خوب گذاشتیم کنار. گفتیم عصرهم کمیسیون بود. رفتیم تو کمیسیون . دیدیم نخیراینها دیگر ازبیست وپنج زارکه‌مطلقا آنهم یک قرانش را روی خاطر وجودآقای شهردارحاضرندکنار بیایند گفتم آقاجان من ، عزیزمن این اشتباه است ، اشخاصی هستندکه‌با قیمت بیست ودوقران برای تمام مدت سال گوشت را میدهند. گفت"آقا آنها ممکن است یکماه بدهند دوماه‌بدهند بعدنتوانندچه‌میکنید؟" گفتم نه ما آن را هم فکر کردیم ضمانت بانکی هم دادند شما خیالتان راحت باشد، اگرندهند ازضمانت بانکیشان میگیریم. هیچی بلندشدیم ازجلسه‌آمدیم. خوب اینها دیدند نه قضیه شوخی نیست. رفتند عاجزشدند با همان بیست ودوزار یعنی برای اینکه طرف خودشان را باصطلاح بشکنندوبکوبند موافقت کردند گوشت تهران راازقرار کیلوئی بیست ودوزاربدهند همان نرخی که سال گذشته بوده. خوب آن دسته مخالف که بیست ودوزار پیشنهاد داد وضمانت هم داد آمد پهلوی ما. گفت آقا ما همچین خدمتی کردیم‌به‌مملکت آنها که‌میخواستند بیست وپنج زار بدهند ما هم آمدیم رودستشان وبیست ودو زارش کردیم. گفتم خوب حالا که قراردادبستندبا آنها دفعه اول آنها بودند حالا که‌آنها حاضرشدندبایست به آنها

میدادند. گفت، "حالا ما یک پیشنهاددیگری داریم." گفتم چیست؟ گفت، "ارتش قرارداد بسته بیست وپنج زار ما حاضریم گوشت ارتش را بدهیم." گفتم آقا بنویسید. برداشت نوشت وامضاء کرد. وزیرجنگ هم آقای هدایت بود. ما آمدیم نوشتیم به وزیرجنگ که مقاطعه‌کاران گوشت حاضرهستند گوشت سالیانه ارتش را به قیمت بیست وپنج زار بپردازند دستوربه حرف ارتش است، اقدام، همین. پاکت را فرستادیم برای آنها. سه روزی نگذشته بودکه دیدیم یک نامه‌ی مستقیمی وزیرجنگ داده. رزم آرا تلفن کرد فلانی بیائید اینجا آقا. آمدیم ورفتیم. گفت، "آقا شما به هدایت چه‌نوشتید؟" اکثراین نامه‌ها راکه من میبردم رزم‌آرا نخوانده‌امضاء میکرد. نه‌که کارهم داشت، عجله هم داشت. این چیست؟ راجع به چیست؟ خیلی خوب. گفت، "شما چه‌نوشتید؟ گفتم کی اینها رانوشته؟ اینها میگویند ما حاضرهستیم گوشت ارتش رابیست وپنج زار بدهیم اگربصرف وزارت‌جنگ است بفرمائید. دیدیم وزیرجنگ نوشته،" بله، قبلا" مقاطعه‌کارها بیست وپنج زار پیشنهاد کرده‌بودند، قراردادهم منعقد شده‌بود ولی ارتش صلاح دیدکه قرارداد را، وحاضرشدند اینها به‌همان بیست ودوقران بدهند." گفتیم قربان شما میدانید این معامله الان چقدر به‌نفع ارتش است؟ گفت، "آقا، شما به این قسمتها کارنداشته باشید برای اینکه اعلیحضرت موقعی که من نخست وزیر شدم گفت بیک شرط شما رانخست وزیر میکنم که درامور ارتش دخالت نکنید." گفتم قربان این که دخالت درارتش نیست، ما میگوئیم گوشت شما کنتراتچی تان گفته بیست وپنج زار ما میگوئیم بیست ودوزار. گفت،" بله، حالا ازاین ببعددیگر دراین مورد شما اقدامی نکنید." گفتم بسیارخوب.

یکروز دیدیم تلفن زدند " فوری فوری " بیائید." رفتیم دیدیم سرتیپ مزینی آنجا تو اتاق رزم‌آرا است. گفت،" اعلیحضرت خیلی متغیرند ازمن، ازدستگاه ما." گفتم برای چه‌قربان؟ گفت،" گفتندکه شما نان ارتش را خراب کردید سبوس به‌ارتش میدهند." ما سبوس به‌ارتش میدهیم؟ گفتم ماکه گندم نمیدهیم به‌کسی که قربان، اداره غله‌گندم میدهد. ما گفتیم سبوس بدهندبه‌ارتش؟ حالا این حرف‌نمیدانم ازکجادرآمده این صحبت. گفت مزینی چیست؟ گفت،"بله قربان ما قبلا" آردسه صفرمیگرفتیم وسبوش رامی —

دادیم به اداره غله". گفتم خوب بله قربان . پس بفرمائید اینطورگفتند . نان شهر را شما فرمودید هرروزنمونه کنندبیاورند شما ببینید . ما دیدیم نان بسیار بد است . بعد که خواستیم رئیس اداره غله را ، آن فیروزآبادی بود، وازاو سئوال کردیم . گفت آقا ما هرروزچندتن سبوس ارتش را بایدبجای گندم بدهیم به نانواها داخل نان مردم میکنند. برای چه؟ گفت ،"ارتش میگوید." گفتم ارتش سبوس گندم خودش را بایدتوی نان خودش بزند. گفت ،" آخر ما باید به مریض ها یمان نان سه مفربدهیم." گفتم خوب تیمسار تشریف بیاوریددفترمن بد این موضوع رسیدگی میکنم. گفتم آقا شما چندتا مریض دارید دربیمارستان ؟ بستری چندنفردارید؟ گفت ،" من نمیدانم حساب کنید." گفتم نه نمیدانید که الان آمارش را بگیرددیگر. گفت ،" بله ، صورت درحدود ۴۰۰ نفرباید داشته باشیم." گفتم مریض که توی تختخواب است چقدرنان میخورددرروز؟ پانصدگرم؟ ششصدگرم ؟ بیشتر میخورد؟ خیلی خوب . جمعش چقدرمیشود، درماه چقدرمیشود؟ رئیس اداره غله را خواستیم گفت آقا اینها روزی شش تن به ما سبوس میدهند وازما آردسه مفرمیخواهند. آردسه مفر معلوم بود برای شیرینی پزی است ، ملتفت فرمودید. اینها این آردها را میگرفتندوبه شیرینی پزها میدادند ما به التفاوتش را میگرفتند، ملاحظه فرمودید؟ بنده گفتم که آقا سبوس ارتش متعلق به خودارتش است به ما مربوط نیست ، ما سبوس ارتش را نبایدبگیریم داخل نان بزنیم. بعدکه دیدما حساب کردیم،او ه ،ممکن است سروصدا بشود، گفت تیمسار من یک خواهش ازشما دارم. این همین موضوع را همین جا . گفتیم نه ما دنبال این حرفها .. قال که نیستیم عزیزمن . شما رفتید گزارش دادید اینطورعنوان شده ما هم اینطورجواب دادیم حالا هم رسدگی کردیم دیدیم که درست است . گفت ،" بله بنده معذرت میخواهم." گفتم بسیارخوب .

ازاین صحبت ها . خیلی مصدع شدیم قربان .

س - من خیلی استفاده کردم وفرصت دیگری نشودکه راجع به آن یکی دومطلب دیگری اگر علاقمندبودید..

ج - آن دومطلب دیگرضرورت دارد بگوئیم؟

س ـ راجع به قم وورامین چیزی فرمودید گفتم اگر بخواهید بگوئید.

ج ـ نه چه لزومی دارد. بله.

س ـ بله.

ج ـ چون مطلبی است که گذشته وبهرحال واقعیتی است که خواستم آگاه بشوید ببینید که میتوانید زمینه را همینطوری به مرور تهیه کردند تا وضع به این صورت درآمد دیگر. اگر چنانکه واقعاً " جلوی فساد را گرفته بودند کار به اینجا نمیرسید آقا عرض کردم با اینکه "قانون از کجا آورده ای" تصویب مجلس شد وقفسه ها دروزارتخانه ها تهیه کردند، اظهارنامه ها بایدهرسال کارمندان بدهند ولی این اظهارنامه ها اصلاً" کسی باز نکرد. هی میگرفتند دسته میشد توی این قفسه ها را میرفت. اه آقا شما یک نفر نیاوردید تحت این عنوان که از کجا آورده ای" تحت مواخذه سئوال وجواب قرار بدهید. تصویب نامه هم شده، قانون هم گذشته. آن بند "ب" و" ج " قانونش هم گذشت، عرض کردم حضورتان که، واقعاً " هم ازصلحاء تعیین شده بودند برای رسیدگی به این کار رای دادند وزیرش را امضاء کردند. چون رئیس مجلس، چون آقای دکتراقبال چون آقای فلان شاملشان میشد نفوذ داشتند هیچی نگذاشتند پیش برود. همینطورهی اضافه شد اضافه شد اضافه شد به این صورت درآمد که ملاحظه فرمودید. خوب آقایان چه کردند با صندوق دولت ؟

خوب پولها را میفرستادند بخارج بعدا زبانکها وام میگرفتند وکارهای شهریشان را انجام میدادند. خودشان سرمایه نمی گذاشتند تمام ازتو بانک بود، از بانک گرفتند غارت کردند با قیمتها به اضعاف مضاعف. خوب معلوم است دیگر آنطور حالا هم به اینطور، گرفتار مملکت گرفتار. چه خواهد شد؟ نه اصلاً" شاه نمیخواست. شاه هم واقعاً " درچند مورد که من خودم مسائل را بعرضشان رساندم دیدم نه.

س ـ آخرین باری که شاه را دیدید کی بود؟

ج ـ آخرین باری که شاه را دیدم فاصله اش زیاد بود.

س ـ ایشان چند ماه آخر سلطنتشان یک سری از افراد قدیمی را دعوت میکردند

ج ـ نخیر، نخیر این آخر بنده ندیدم دیگر، کم خیلی کم. خیلی کم. بله. نخیر آقا

قصورکردند دیگر وضعیت را به اینصورت درآوردندکه الان بردند وخوردندوهیچی . هی بانک هی بانک ، هی بانک تشکیل دادند باکی ؟ چه بساطی درست کردند . حالا هم آخرمملکت معلوم نیست که آینده اش چه بشود ، چطوردربیاید . هیچ روشن نیست ، هیچ روشن نیست . اینها هم واقعا " رجال مملکت که به فکرمملکت نیستند والا جمع میشدند واقعا " بررسی میکردند ، مطالعه میکردند طرحی چه باید بکنند . متفق میشدند . اینکه اتفاق نظرهم پیدا کنندتوی همین است . هیچی .

گفتگو با آقای علی ایزدی

از کارمندان وزارت دربار

منشی مخصوص شاهزاده اشرف

روایت‌کننده : آقای علی ایزدی
تاریخ مصاحبه : ۲۷ مارچ ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر یکس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

س - جناب ایزدی مقدمتاً خواهشمندم که سوابق خانوادگی پدری خودتان را بطور خلاصه شرح دهید .
ج - بنده یک پدر خیلی نویسنده بزرگی داشتم معروف به میرزا مهدی خان ایزدی دبیر خاقان که گمان میکنم اول کسی بود که کتاب انشاء را ایجاد کرد و کتاب های دیگری هم البته نوشته که بعضی هایش به چاپ نرسیده ولی آنچه که به چاپ رسیده بود دو تا انشاء خیلی معروفی است معروف به انشاء دبیرخاقان. و بنده پدر پدرم مستوفی بودند میرزا ابوطالب مستوفی پدربزرگ من بوده ، بعد با مرحوم صاحبدیوان با تمام اعیان فارس نسبت داشتیم و البته من شخصاً خودم فارس را ندیدم و پدرم فارس البته بوده پدربزرگم مدتها در فارس بوده اسمش هم میرزا ابوطالب مستوفی شیرازی بود. و این مرد نویسنده ، فاضل، دانشمند و خیلی هم مقتدر بود و بعد که البته پدرم مرا به ، بعد از اخذ دیپلم به دارالمعلمین رفتم و در دارالمعلمین هم تا دکترا تقریباً چون آن وقت فقط منحصر بود تحصیلات عالیه را طی کردم .
س - در تهران ؟
ج - درتهران بله. تحصیلات عالیه را طی کردم و بعد خدا رحمت‌کند مرحوم تیمورتاش بنده را برای کارهای شخصی خودش استخدام کرد و مدتها که قریب یک سال یک سال‌ونیم با مرحوم تیمورتاش بودم و آنچه که بنده میخواهم عرض‌کنم که شاید که کمتر کسی به آن توجه دارد از نظر سیاسی من هیچ اطلاعی راجع به کار تیمورتاش ندارم ولی شخصاً مردی خیلی وارد ، نویسنده، فاضل ، دانشمند و درست‌و مرتبی بود.
س - بله، قبل از اینکه به این بپردازیم یکی دو تا سئوال های مقدماتی داشتم اگر

ممکن است سوابق خانوادگی مادریتان هم بفرمائید .

ج ـ بله، بله. مادر بنده دختر، اسم پدرش یادم رفت.

س ـ بعداً" تکمیل میکنیم .

ج ـ بله، بله. دختر یک مردفاضل دانشمندی بود که او هم جزو نویسندگان بود و آنطوری که بنده بخاطر دارم در سن جوانی که بنده به تحصیل مشغول بودم و دارالمعلمین رفته بودم او فوت‌شد و خیلی هم مرد ، منزل من فوت‌کرد، خیلی مرد دانشمندی بود او خیلی آدم فاضلی بود و سعی میکرد که تمام نزدیکان و بستگانش‌در رشته تحصیلی خودشان موفقیت‌کامل پیدا کنند و البته او در جوانی من فوت‌شد ، دیگر اطلاع زیادی ازاوندارم فقط میدانم که ... پدر مادرم را میخواستید ؟

س ـ بله فامیل مادرتان را .

ج ـ فامیل مادرم را بله، بله، این بود که خیلی همه‌شان نویسنده و فاضل و دانشمند و اهل شیراز بودند، بله.

س ـ آن وقت‌خود سرکار در چه تاریخی و کجا متولد شدید ؟

ج ـ چی ؟

س ـ خود سرکار در چه محلی و در چه تاریخی متولد شدید ؟

ج ـ بنده در تهران متولد شدم و بعد از گذراندن کلاس‌ابتدائی ، چه بود ؟

س ـ در چه تاریخی فرمودید متولد شدید ؟

ج ـ بله، بنده بعد از اینکه تحصیلات متوسطه را تمام کردم ،

س ـ در کدام مدرسه ؟

ج ـ در مدرسه دارالمعلمین .

س ـ بله

ج ـ یکی دو تا مدرسه بود فقط در ایران بود یکی دارالفنون یکی دارالمعلمین ، بنده در دارالمعلمین ثبت‌نام کردم بعد دانشکده حقوق را هم البته تمام کردم و بعد وارد خدمت دربار شدم .

س - چه باعث شد که وارد خدمت دربار بشوید؟

ج - خود مرحوم

س - شغل پدرتان چه بود ؟

ج - خود پدر من در دربار کار میکرد و بعد مرحوم تیمورتاش که وزیر دربار وقت بود از بنده خواهش کرد که به کارهای سیاسی و محرمانه او برسم و شخصاً " هم آن وقتها یک چیزی به آن میگفتند رمز ،

س - بله .

ج - به کار رمز تمام این تیمورتاش میرسیدم و بنظر من تیمورتاش هم یک شخص خیلی فوق العاده‌ای بود دانشمند بود ، فاضل بود منتهی البته اگر که کاری کرده برخلاف مصلحت مملکت من از آن هیچ اطلاعی ندارم بله .

س - تقریباً " چه سالی بود این ؟ خاطرتان هست کی وارد خدمت شدید ؟

ج - سال ... الان چه سالی هستیم ؟

س - گمانم ۶۴ آغاز شده ۱۳۶۴ آغاز شده .

ج - هزاروسیصد و چقدر بود ؟

س - الان ۶۴ است ، عرض کنم که رضاشاه سال ۱۳۰۴ به سلطنت رسید .

ج - ۱۳۰۴ به سلطنت رسید .

س - حالا آن هم مهم نیست .

ج - ممکن است که از همان وقت بگوییم که ۱۳۰۴ بودم من وقتی رضاشاه آمده بود بودم بله .

س - بله .

ج - از موقعی که او به سلطنت رسید من داخل کار بودم ، من رئیس کابینه ولیعهد بودم . آن وقت بله ، رئیس کابینه ولیعهد بودم پنج شش سال بعد از پنج شش سال هم که

رفتم به جوهانسبورگ رفتم با پدرش با رضاشاه ، آن وقت کرمان بود بنده رفتم به کرمان و متفقاً" سوار کشتی شدیم و رفتیم به جزیر ایل موریس ، ایل موریس . البته پنج شش ماه هم آنجا بودیم بعد از جزیره موریس رفتیم به برویم به آمریکای جنوبی و بین راه هم ناچار بودیم که در یک جائی متوقف بشویم در دوربان متعلق به افریقای جنوبیست ، در دوربان قریب یک ماه دو ماه بودیم بعد گفتند که الان راه کشتی خیلی کار مشکلیست و ما اطمینان نداریم به اینکه سالم برسد اعلیحضرت به این جهت بهتر استکه در جوهانسبورگ که یکی از شهرهای افریقای جنوبیست در آنجا متوقف بشوند. در جوهانسبورگ البته یک جای خیلی مفصل عالی برای اعلیحضرت انتخاب کردند که البته پولش را گرفتند پولش را دادند و در آنجا زندگی میکردیم . افریقای جنوبی هم یک جائی مملکت خیلی خیلی پیشرفته مرتب و منظمی است ، و قریب چندین سال هم که من آنجا بودم تا اعلیحضرت فوت شدند دیگر . اعلیحضرت فوت شدند البته نعششان بعد آوردندو شنیدیم که به قاهره بود از قاهره هم آوردند به تهران .

س - بله ، چه خاطراتی سرکار دارید از آن روزگاری که اعلیحضرت در خارج از ایران ؟ روزهایشان چه جور میگذشت ؟ چه مطالبی میگفتند ؟ از اخبار ایران میرسید ؟ نمیرسید؟

ج - بله ، بله . ایشان اصرار داشتند که بنده را هم در جریان کارهای خودشان بگذارند، و اعلیحضرت مرد خیلی بنظر من مرتب و منظمی بودند صبح ها ساعت ۹ درست سر ساعت ۹ گو اینکه بنده هم حاضر بودم آماده بودم میآمدند در سالن با من به صحبت میپرداختند و بعد اگر ممکن بود هوا مساعد بود یا حال ایشان هم مناسب بود یک چند قدمی راه میرفتیم و بعد ایشان ساعت ۱۲ معمولاً" نهار میخوردند بعد میرفتند برای نهار و بنده هم با والاحضرت های دیگر میرفتیم به شهری گردشی میکردیم و برگشتن ساعت یک نهار میخوردیم .

س - نهار را اعلیحضرت تنها میل میفرمودند ؟

ج - نهار را اعلیحضرت تک و تنها ، تک و تنها نهار و شام را همیشه تنها میل میفرمودند برای اینکه کسی که در آن ساعت نهار بخورد وجود نداشت و معمولاً" هم

خیلی دوست داشتند که تنها باشند .

س ـ عجب .

ج ـ و آنجا یک پیشخدمتی داشتند سید محمود که برایشان غذا میبرد و مرتب میکرد، در طبقه دوم بودند البته.

س ـ چون پدرهائی که در آن سن هستند دوست دارند که درموقع غذا و مواقع مختلف بچه‌هایشان دور وبرشان باشند .

ج ـ نخیر اتفاقاً" ایشان در موقع غذاخوردن و اینها همیشه تنها بودند.

س ـ آن وقت از فرزندانشان کدامهایشان آنجا خدمتشان بودند ؟

ج ـ همه فرزندان بودند دیگر .

س ـ بودند.

ج ـ همه فرزندان بودند .

س ـ تا موقع فوتشان.

ج ـ نه بعد اینها بعضی هایشان رفتند و شاهپور محمود رضا و غلامرضا و علیرضا بودند آنجا همراهشان بودند که همه آمدند ، نعشش را آوردند به افریقا ، شنیدیدکه؟

س ـ بله.

ج ـ به قاهره.

س ـ به مصر .

ج ـ بله.

س ـ آن وقت از اخبار ایران هم علاقمند بودند ببینند که در ایران چه میگذرد؟

ج ـ خیلی ، خیلی ، یکی از کارهائی که اعلیحضرت میکردند که شاید که باور کسی نکند صبح که ساعت ۹ که میآمدند در سالن می نشستند و رادیو را باز میکردند رادیو تهران راکه در تهران خبر چیست؟ چه میگویند ؟ چه نمیگویند؟ چه جور میگذرد روزگار ، و تأسف میخوردند به وضع مملکت و اوضاعی که پیش آمده بود و به من میگفتند که " فلانکس اگر من بودم هیچوقت نمیگذاشتم این مسائل پیش بیاید و حالا ایرانی هم

مثل اینکه بیشتر از این هم نباید انتظار داشت از ایرانی ها برای اینکه اگر که علاقه داشتند به اینکه مملکتشان را یک سروصورتی داشته باشد اصرار در رفتن من نمیکردند و وضعی پیش‌نمیآوردند که من ناچار بشوم مملکت‌را ترک‌کنم .

س- یعنی رفتن خودشان از ایران را بیشتر از چشم ایرانیها میدیدند یا از چشم خارجی ها که مجبورشان کردند.

ج - خارجی ها با ایرانی ها .

س- عجب ، وایرانی ها .

ج - و ایرانی ها ، و میگفتند که ، اگر که ایرانی ها مثلاً میل داشتند خارجی ها نمیتوانستند این طور وسیله فراهم بکنند که ایشان خارج بشوند.

س- خوب این انگیزه ایرانی ها را به چه حسابی میگذاشتند که اینها آدم های قدرنشناسی بودند یا اینکه علاقه‌ای

ج - نخیر چون که ، نه چون معمولاً اعلیحضرت رضاشاه خیلی آدم سخت‌مرتبی بودند واز مردم تقاضا میکردند که کار خودشان را مرتب بکنند سخت‌بکنند اینها ، این بود که خیال میکردند که بیشتر این انگیزه آنهاست که اعلیحضرت نباشند و راحت‌و آسوده و هرکاری دلشان میخواهد بکنند. مثل اینکه دیدیم که وقتی که اعلیحضرت‌رضاشاه رفتند مملکت‌از هم پاشیده‌شد و از بین رفت دیگر .

س- آن وقت حالت به اصطلاح مرحله فوتشان به چه ترتیب پیش‌آمد؟ ناگهانی بود ؟ مریض‌شده بودند ؟

ج - ناخوش شدند ایشان ، ایشان قریب‌دو ماه ناخوشی قلبی پیدا کردند که دکتر هم می‌آمد و میرفت و بعد یواش‌یواش حالشان رو به بهبود رفت ، قدری هم راه میرفتند بیرون و با من هم صحبت میکردند و میگفتند که ،" خوب بالاخره ناراحتی استو برای همه‌میآید."ولی چیزی که هست یک‌دفعه که شب خوابیده بودند صبح دیگر بلند نشدند معلوم شده بود بکلی غوت‌شدند دیگر و دکتر هم به من میگفت‌که آن ناراحتی قلبی که دارند ایشان ممکن است یک‌دفعه یک‌اتفاقی برایشان بیفتد.

س ـ آن وقت در موقع فوتشان غیر از سرکار کس دیگری هم آنجا بود از خانواده از فرزندان ؟

ج ـ والاحضرت شمس آمده بودند .

س ـ فقط والاحضرت شمس .

ج ـ و دو سه شب بود که والاحضرت شمس آمده بودند و شب نشسته بودیم حضور اعلیحضرت ، بنده بودم و والاحضرت شمس ، خیلی هم شوخی میکردند با من و صحبت میکردند به والاحضرت شمس میگفتند که ،" فلانکس خیلی به من کمک کرده و محبت کرده." بعد ما رفتیم خوابیدیم . رفتیم خوابیدیم و بعد صبح سید محمود ساعت ۶ صبح آمد و به من اطلاع داد ، گفت که ،" اعلیحضرت بیدار نمیشوند." گفتم ، " چکار داری بگذار بیدار نشوند." گفت ،" نه طور دیگریست شما باید بیائید ببینید." بنده رفتم دیدم که بله اعلیحضرت فوت شدند و خیلی البته ناراحت شدم و بعد به والاحضرت شمس اطلاع دادم ، والاحضرت شمس آنجا بودند ، به والاحضرت شمس اطلاع دادم و بعد پنج شش روز البته در سردخانه آنجا بودند و از آنجا هم بعد آوردندشان به قاهره .

س ـ چطور مستقیم به ایران نیاوردید در آن موقع ؟

ج ـ نمیشد دیگر وضع ایران یک طوری نبود که مناسب باشد برای آوردنش

س ـ صحیح .

ج ـ بله .

س ـ آن وقت فرمودید فرزندهای دیگری هم بودند در آن موقع در موقع فوت غیر از والاحضرت شمس ؟

ج ـ نه ، نه ، کس دیگری نبود .

س ـ کس دیگری نبود .

ج ـ کس دیگری نبود .

س ـ بقیه والاحضرت ها

ج ـ بله، بله، رفته بودند .

س ـ تشریف برده بودند به تحصیلات و ...

ج ـ بله، بله.

س ـ خوب آن وقت خود سرکار همراه جسد اعلیحضرت به قاهره تشریف بردید ؟

ج ـ نخیر، نه، بنده نرفتم .

س ـ شما چکار کردید ؟

ج ـ برای اینکه آنها گفتند که بایستی که نمیدانیم چه روزی این جنازه میرود، میماند، نمیدانیم باید بماند، این بایستی مستقیماً ما خودمان بفرستیم به قاهره و مستقیماً فرستادند به قاهره .

س ـ آن وقت سرکار کجا رفتید ؟

ج ـ بنده دیگر آنجا بودم یک یک ماه و دو ماه بعد بعد آمدم اینجا قاهره دیگر.

س ـ قاهره ؟

ج ـ بله. از قاهره هم که آمدم تهران .

س ـ ممکن است خاطراتتان هم ازآن زمانی که به تهران تشریف آوردید بفرمائید تهران را چه جور دیدید ؟ چون شما وقتی ترک کرده بودید که هنوز رضاشاه پادشاه بودند

ج ـ همان جور .

س ـ و حالا بعد از چقدر بود ؟ چهار پنج سال بود ؟

ج ـ بله سه چهار سال بود بله.

س ـ چه تغییراتی ملاحظه کردید ؟

ج ـ والله بعد از اینکه بنده آمدم خیلی خیلی، این را محرمانه به شما میگویم که خیلی متأسف شدم از اینکه وضع تهران مغشوش بود درهم و برهم و هیچکس به جای خودش نبود، کسی کار خودش را نمیکرد، مملکتی نبود یک، به اصطلاح خرابه‌ای بود به اسم مملکت. و رئیس الوزراء و نخست وزیر و مجلس و اینها همه متفقاً مداخله میکردند در اینکه کار ایران خرابتر بشود نه اینکه بهتر بشود و همانطوری که

دیدید خرابتر هم شد ، روز به روز بدتر و ناراحت‌تربود.

س- قبلش مــــن حرف شما را قطع کردم راجع به تیمورتاش که فرمودید ،

ج - بله.

س- که آغاز خدمتتان در دربار بعنوان رئیس‌رمز تیمورتاش بودید . چند وقت بـــا تیمورتاش‌کار کردید و او چه جور آدمی بود ؟

ج - بنظر بنده آنچه که برای بنده مسلم است تیـــمورتاش‌خیلی مرد فاضل و دانشمنـــد و مرتب و منظمی بود منتهی البته وقتی که به اروپارفت و از روسیه برگشت اینطـوری که اشتهار دارد و انتشار دادند در روسیه شاید صحبت‌کرده که تغییراتی پیدا بشود که او همه‌کاره بشود .

س- عجب .

ج - بله، و الا بیخود که رضاشاه این کار را نمیکرد . بعد این مطلب را هم آیـــــرم رئیس‌شهربانی بود این را تحقیقات‌کرده بود و از آنجا به او اطلاع داده بودند و بـه عرض‌شاه رساند. این بود که تیمورتاش‌را گرفتند و مدتی در منزلش‌بود و بعد زنـــدان بود ، در زندان بود و در زندان کشتندش‌دیگر میدانید ؟

س- بله

ج - بله، بله. احمدی یک‌کسی بود به اسم احمدی که کشتند و بعد هم که وقتی کـــــه اوضاع بصورت اولیه برگشت خود احمدی را هم کشتند.

س- عجب .

ج - خود احمدی را بله به این عنوان که "چرا تیمورتاش‌را کشتی ؟ چرا چکار کردی؟"

س- بعد از جنگ حتما" .

ج - بعد از جنگ بله. خود احمدی را هم کشتند.

س- آن وقت‌بعد اینکه تیمورتاش‌کشته شد شما رئیستان رئیس‌دربار کی بوده ؟ شمـــا

با کی سروکار داشتید ؟
ج - ادیب السلطنه سمیعی بود .
س- بله او شد وزیر دربار ؟
ج - او شد رئیس دربار , بعد هم که اعلیحضرت رضاشاه آمدند به چیر ، که از کرمان من با اعلیحضرت رضاشاه آمدم به جوهانسبورگ .
س- چه شد که سرکار قرار شد که همراهشان تشریف ببرید بجای
ج - واله یک روزی اعلیحضرت محمدرضاشاه بنده را خواستند و گفتند که ،" یک آدم مطمئن من میخواهم که همراه پدرم برود به مسافرت و شما خواهش میکنم یک نفر را پیدا بکنید ." بنده سعی کردم که هرچه که فکر کردم کسی بنظرم نرسید برای اینکه اگر خاطرتان باشد آن وقت البته با اعلیحضرت رضاشاه خیلی خوب نبودند مردم. بعد فکر کردم که هرکسی را که بفرستیم اسباب ناراحتی بیشترمیشودبرای اعلیحضرت .بعد ازیکی دوروزاعلیحضرت گفتند که ،" خوب آقای ایزدی شما فکر کردید ؟ فکر نکردید ؟" من به ایشان گفتم ،" واله هیچکس نیست ولی اگر میل داشته باشید بنده خودم میروم ." اعلیحضرت خیلی تعجب کردند،" شما ؟" " باشد بله بنده ." " شما ؟" بله بنده ." "خوب آنها که بله ، نمیدانم ، اگر شما میروید که من خیلی مطمئن میشوم ، مطمئن میشوم و دیگر مثل اینکه خودم رفتم ." و گفتم ،" معذالک بنده حاضرم بروم ." اعلیحضرت هم کرمان بودند آن وقت ، بنده فردای آن روز با والاحضرت شاهپور علیرضا خدابیامرز ، رفتیم به کرمان و از کرمان سوارکشتی شدیم و رفتیم به جزیره موریس مدت شش ماه هفت هشت ماه ، در جزیره موریس بودیم و از جزیره موریس هم رفتیم به که برویم به آمریکای جنوبی البته نگذاشتند برویم و آمدیم در دوربان که یکی از شهرهای افریقاست بندر افریقاست ، بعد مدتی یک ماه و پنج شش روز در دوربان بودیم از آنجا رفتیم به جوهانسبورگ .
س- اعلیحضرت رضایت داشتند نسبت به این برنامه ای که برایشان طرح شده بود که کجا تشریف ببرند ؟

ج ـ نخیر، نخیر،خیلی ناراحت‌بودند و خیلی هم غالبا" میگفتند که،" علت اینکه اینطور با من رفتار میکنند برای خدمتی است که به مملکت کردم اگر خدمت نکرده بودم هیچ این حرفها و این جزئیات برای من پیش نمی آمد و اینکه مرا متواری میکنند و به این طرف و آن طرف میکشانند فقط برای خاطر این خدمتی است که کرده‌ام ."

س ـ خودشان مایل بودند به کجا تشریف ببرند ؟ اگر از خودشان بود .

ج ـ خودشان اگر مایل بودند به سمت اروپا یا یک جای خیلی مطمئنی .

س ـ بله . آن وقت سرکار که تهران تشریف آوردید و بعد از آمدن از قاهره در چه سمتی بودید ؟ در وزارت دربار بودید دیگر ؟

ج ـ در وزارت دربار ، در وزارت دربار بودم و خیلی اعلیحضرت مرحوم محمدرضاشاه خیلی خیلی به من محبت کردند .

س ـ چه سمتی به شما دادند ؟

ج ـ سمتم ... البته میدانید من آجودان مخصوص اعلیحضرت بودم .

س ـ نه من نمیدانستم .

ج ـ بله ، بله ، آجودان مخصوص اعلیحضرت بودم وتمام کارهای حالا البته کارهای خصوصی اعلیحضرت را من میکردم ، کار خصوصی شان را بنده میکردم ، بله . و بعد از مدتی هم که رفتم به جوهانسبورگ دیگر .

س ـ کی رفت به جوهانسبورگ ؟

ج ـ بنده رفتم با رضاشاه به جوهانسبورگ .

س ـ بله ، منظور وقتی که مراجعت کردید از جوهانسبورگ

ج ـ خیلی خیلی احترام کرد .

س ـ به تهران بعد .

ج ـ آها ، وقتی آمدم به تهران بله خیلی اعلیحضرت به من محبت کردند و خیلی کارهای شخصی و خصوصی شان به من واگذار شده بود . در حقیقت بنده یک وزیر دربار بدون اسم بودم .

س ـ بله

ج ـ بله تمام کارها ، بله .

س ـ مثلا" بدون اینکه بنده علاقه داشته باشم به ذکر جزئیاتی کـــار خصوصی مثلا" از چه نوع کارهائی مربوط به شما بود ؟

ج ـ کارهای خصوصیشان که با علیاحضرت‌ها با والاحضرت‌ها با همه اینها صحبت بکنم نصیحت‌بکنم،چه بکنم ، تمام اینها جزئیات به من واگذار شده‌بود بله .

س ـ آن وقت در مدارکی که از تاریخ موجود است بیشتر مال سفارتخانه‌ها این بوده که یک بحث و جستجوئی بوده که ببینند که از رضاشاه در بانک‌های خارج اموالی داشتنـــد؟ نداشتند ؟ و مثل اینکه بعد از جستجو چیزی پیدا نکرده بودند .

ج ـ هیچ چیز هم پیدا نشده ، بله اعلیحضرت خیلی علاقه به مملکت داشتند و در فکـر این نبودند که یک روزی خارج بشود از مملکت ، و به این جهت‌هم هیچ پول نداشتنـــد . و اگر پولی هم به ایشان داده شد خود اعلیحضرت محمد رضاشاه حواله کردند برایشان .

س ـ بله . این جریانی که خاک ایران را همراهشان برده بودند این واقعیت‌داشت ؟

ج ـ بله ، یک مقداری خاک ایران همراهشان داشتند .

س ـ شما خودتان دیده بودید ؟

ج ـ بله ، بله ، همراهشان برده بودند به اسم اینکه"این ایران است و بایستی که خاک ایران همیشه با من باشد ."

س ـ کجا گذاشته بودند آنجا توی جوهانسبورگ ؟

ج ـ توی اطاقشان بود همیشه توی اطاقشان بود ،بله .

س ـ بله . آن وقت‌سرکار از وقایع مختلف از قبیل مثلا" اولین سوء قصدی که به‌اعلیحضرت شد در دانشگاه شما آنجا حضور داشتید ؟ خاطره‌ای دارید که چه بود پشت‌پرده جریان چه بود ؟

ج ـ والله بنده اطلاع دارم که بودم آنجا ولی چیزی که هست بعد معلوم نشد که کی ایـــن کار را کرده بود ولی آنجه که بنده شخصا" میتوانم بگویم این کار کار ایرانی نیست

کار خارجی است .

س - بله .

ج - در اینکه واقعا" خیلی خدمت کرده بود رضاشاه، محمد رضاشاه و رضاشاه خیلی به مملکت ما خدمت‌کردند و اگر که سوء نیتی نسبت‌به آنها پیدا میشد بیشتر از طرف خارجی ها بود ، بیشتر .

س - بله. راجع به قتل رزم آراء و مرحوم هژیر چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - واله قتل رزم‌آراء که ، میدانید که رزم آراء رادرمسجد شاه کشتند.

س - بله.

ج - بله، بله، رزم آراءتا آنجاکه من اطلاع دارم اعلیحضرت خیلی هم احترام میگذاشتند به رزم آراء ، خیلی هم مرد مرتب و منظم و کاری بود منتهی آن چیزی که هست یکهو آن اتفاق افتاد و خیلی هم اعلیحضرت ناراحت‌شدند ولی خوب کاری نمیشد بکنیم . راجع به هژیر هم که خیلی هم به هژیر، به هژیر هم خیلی احترام میگذاشتند و هژیر را یک سید خلیل ،

س - بله

ج - بله یک همچین کسی او را در مسجد عالی سپهسالار که رفته بود آنجا روضه گوش بکند و اینها کشتندش دیگر.

س - آن موقع در جوانی هایشان اعلیحضرت دوستان نزدیکشان کی ها بودند که به اصطلاح اغلب باآنها وقت‌های فراغتشان را صرف میکردند یا ورزش میکردندو اینها ؟ یکیشان مثلا" آقای فردوست بوده این جوری که ... خوب واقعا" آن موقع نزدیک بود به ایشان؟ یا اینکه حالت چه جورنزدیکی بود ؟

ج - بله نزدیک بودچون که در سوئیس باایشان بودند و همان عنوان سوئیس‌که داده‌بودند باایشان بودند و در تهران هیچوقت باایشان نبودند.

س - نبودند ؟

ج - نخیر، نخیر و بعد هم اینکه این آدم مرتبی نیست میدانید که ألان رفته با

خارجیهاست او .

س ـ الان صحبت زیاد هست در موردش بله .

ج ـ کی هست ؟

س ـ صحبت زیاد میشود در اطرافش .

ج ـ الان که رفته با خمینی نامی ساخته . ولی این خیلی خیلی اسباب تعجب من است ، کسی که سالها با شاه بوده و با رضاشاه بود و با محمدرضاشاه بوده و این همه به او محبت کردند بعد یک دفعه تغییر عقیده بدهد برود با خمینی نامی ، من نمی شناسمش کیست البته ، مصاحبه بکند و بعد بنشیند و با او صحبت کند و بعد کار کند .

س ـ بعضی میگویند که با وجود اینکه خوب به اعلیحضرت نزدیک بوده ولی بعضی وقتها مورد تحقیر قرار میگرفته و این عقده‌ای در دلش شده و به این علت ...

ج ـ تحقیر ؟ یعنی تحقیرش میکرد ؟

س ـ بله تحقیرش میکردند مثلاً بعنوان مثلاً که ایشان در

ج ـ بیشتر از این

س ـ نمیدانم ،

ج ـ بیشتر از اینها نبوده .

س ـ بله

ج ـ اضافه که بیشتر از اینها نبودی که بله . و بعد هم اینستکه ما الان چون شاه نداریم نمیدانیم که شاه کیست ؟ ولی شاه یک کسی است که خوب ، بالاخره رئیس الوزراء و همه تعظیم میکنند احترام میگذارند و اینها دیگر کار زیادی با او نداشت ولی همین وقت که گاهی که شب ها مثلاً مجلسی یک چیزی تشکیل میشد همیشه حسین میدانیدکه فردوست

س ـ بله

ج ـ بود و همیشه هم به او محبت میکردند . دیگر میدانید که انتظار و توقع آدم ازحد متعارف و عادی بایستی که بیشتر نباشد و اگر که گله‌ای داشته باشد این گله‌ایست که

بنظر من چون از فامیل خیلی محترمی نیست و آدم مرتبی نیست این موجب شده و الا هیچوقت رضاشاه به او بی احترامی نمیکرد ، محمدرضاشاه ، و همیشه هم طرف صحبت بوده حرف میزده کار میکرده ، کارهایش را رفع ورجوع میکردند میکردند کارهای مخصوصی داشتند محرمانه ای که بنده اطلاع ندارم و به آن شخص هم این را میفرمودند.

س ـ بله ، آن وقت در مورد ازدواج اعلیحضرت با ملکه ثریا سابق شما حضور داشتید؟ چه خاطره ای دارید ؟

ج ـ ازدواج...

س ـ قبلش راجع به طلاق فوزیه بگریم در آن مورد شما آیا در جریان بودید آنجا ؟

ج ـ والله اینطور که بنده اطلاع دارم علیاحضرت فوزیه شنیده بودم که اعلیحضرت تشریف میبرند به فرح آباد مثلاً ، فرح آباد.

س ـ بله.

ج ـ و شاید یک دفعه یک چیزی شنیدند که نامناسب بوده یا صحیح نبوده چون اینها شی که با اشخاص دیگری رفتند اینها این اسباب ناراحتی فوزیه شده بود که موجب طلاق ایشان گردید.

س ـ ولی اصولاً میگویند که ایشان به اصطلاح از نظر خصوصیات اخلاقی و روحیه و اینها منا ، و همگام و همراه با اعلیحضرت نبودند دو تیپ مختلف بودند.

ج ـ نه این را میسازند ولی خوب اعلیحضرت محمد رضاشاه شما اینطورکه اطلاع دارید که خیلی مرد مرتبی بودند ، مرد مرتب ، منظم ، تحصیل کرده ، فاضل ، دانشمند ورعایت همه چیز را میکردند منتهی چیزی که هست یک کسی نتواند با اعلیحضرت بسازد دیگر تقصیر خودش است به کسی مربوط نمیشد.

س ـ درمورد آشنائی و ازدواج با ملکه ثریا شما چه خاطره ای دارید ؟

ج ـ ملکه ثریا بعد از فوزیه آمد دیگر ؟

س ـ بله ، بله.

ج ـ بعد از فوزیه آمده بود و یک پدری داشت خلیل اسفندیاری ، اعلیحضرت مقصودشان

این بود که ازدواج بکنند و حتما" هم یک کسی باشد که هم صورتا" مناسب باشد و هم اینکه از فامیل محترمی باشد . خلیل اسفندیاری اینها از بختیاری ها بودند بعد وسیله فراهم کردند که اعلیحضرت ثریا را دیدند و بعد هم که با او ازدواج کردند.

س ـ آن دوره مصدق و به اصطلاح پیش‌آمدهائی که قبل و بعد از ۲۸ مرداد شد سرکار تهران تشریف داشتید در وزارت‌دربار بودید یا خارج بودید ؟

ج ـ من در ۲۸ مرداد مثل اینکه با اعلیحضرت رضاشاه رفته‌بودم .

س ـ محمدرضا شاه .

ج ـ رضاشاه یا محمدرضاشاه ؟

س ـ محمدرضاشاه عرض میکنم ، ۲۸ مرداد که دوره مصدق دوره‌ای که مصدق نخست‌وزیر شده بود.

ج ـ مصدق نخست‌وزیر بود ؟ نه بنده قاهره بودم . اعلیحضرت خوب بالاخره میدانید که اینها خارجی ها بنظر من وسیله فراهم کرده بودند که اعلیحضرت یک اختلاف بزرگی بین مصدق و اعلیحضرت پیدا شد و مصدق هم آدمی نبود که بتواند که مملکت‌را اداره کند .

س ـ بله .

ج ـ بله ، آدم خیلی معمولی و عادی بود و منتهی چیزی که هست آن عقیده‌اش این بود که نخست‌وزیر همه کار مملکت‌بایستی با نخست‌وزیر باشد و این هم آن چیزی بود که اعلیحضرت میل نداشتند دیگر.

س ـ درست‌است .

ج ـ بله ، و به این جهت‌شاید اگر اختلافی بوده سر این موضوع بوده ولی اعلیحضرت همیشه اعلیحضرت‌بودند و مصدق هم بالاخره با آن وضع ناهموار و ناهنجار که از بین رفت دیگر.

س ـ آن چند روزی که اعلیحضرت از ایران تشریف بردند و بعد مجسمه‌شان را کشیدند پائین توی خیابانها شما کجا تشریف داشتید تهران بودید یا خارج‌بودید ؟

ج ــ بنده قاهره بودم .

س ــ قاهره بودید .

ج ــ قاهره بودم بله، ولی شنیدم که یک همچین اتفاقی افتاده، بله، بله، واگر که مجسمه اعلیحضرت را کشیدند پائین و بی احترامی به اعلیحضرت کردند همین دست‌نشانده‌های خود مصدق بودند.

س ــ آن وقت از چه تاریخی همکاری سرکار با والاحضرت اشرف شروع شد ؟

ج ــ والله حقیقتش را بخواهید که بنده تنها کسی هستم که پنجاه و چند سال در دربار خدمت‌کردم بعد موقعی که اعلیحضرت یک روز بنده را خواستند و فرمودند که ،" من خیلی دلم میخواست که شما به والاحضرت اشرف کمک بکنید." و مرسوم هم نبرد که والاحضرت‌ها کسی را داشته باشند.

س ــ عجب .

ج ــ هیچ مرسوم نبود ولی از همان وقت بنده گفتم که ،" میل داشتیم که اعلیحضرت را ببینیم." فرمودند که،" آن که بجای خودش محفوظ است ولی شما کارهای والاحضرت اشرف خواهر مرا انجام بدهید." این بود که بنده رفتم پیش والاحضرت اشرف و والاحضرت اشرف هم حالا،بدون اینکه بخواهم من یک چیز زیادی عرض‌کنم، جزوخانم‌های خیلی بزرگ مملکت هستند و البته یک‌چیزی که شاید هیچکس نمیداند خیلی هم والاحضرت به اعلیحضرت کمک کردند به اعلیحضرت محمدرضاشاه‌و نمیدانم آنچه من میگویم صحیح باشد یا غلط باشد، اگر سیاست‌وتدبیروالاحضرت اشرف نبود شاید که خیلی به سهولت‌هم به سلطنت‌نمیرسیدند اعلیحضرت .

س ــ عجب

ج ــ بله و والاحضرت خیلی خیلی کمک‌کردند در این راه و اشخاص‌را دیدندو رفتند و آمدند و صحبت‌کردند و خیلی شخصیت بارز و فوق‌العاده‌ای هستند والاحضرت . تا آدم از نزدیک‌نشناسد نمیتوانند قضاوت‌بکنند ، چون بنده از نزدیک ایشان را میشناسم میدانم که یک‌خانم خیلی فوق‌العاده‌ای هستند و در عین اینکه خانم هستند ولی خیلی وارد

سیاست هستند و در راههای مختلفه‌ای به اعلیحضرت خیلی خیلی کمک کردند.
س- یکی دو موردش را بخاطرتان هست که برای ثبت در تاریخ ذکر بفرمائید ؟ یکی دو موردی که شما شاهد بودید که یک همچین کمکی انجام دادند.
ج- آنها را اگر بخواهم بنده این مطلب را بگویم که شاید به خیلی درازا بکشد چیزی که خیلی خیلی مهم است اینستکه هفته‌ای دو دفعه اعلیحضرت پیش والاحضرت می آمدند و والاحضرت هم غالبا" اعلیحضرت را میدیدند میرفتند منزلشان و میآمدند اینها ، و هفته‌ای دو شب هم که صحبت‌های
س- زمان خاصی بود ؟
ج- شنبه و چهارشنبه.
س- منزل والاحضرت اشرف ؟
ج- منزل والاحضرت اشرف ، و در آنجا هم در یک میز مخصوصی والاحضرت با اعلیحضرت صحبت میکردند و صحبت‌های خصوصی و آن موقع چه صحبتی میکردند که البته بنده اطلاعی ندارم .
س- کی ها دعوت میشدند ؟ چه عده‌ای بودند
ج- یک ده بیست نفر دعوت میشدند بله ،ده‌بیست سی نفر دعوت میشدند و اینها از دوستان اعلیحضرت بودند. البته اینها طرف صحبت با اعلیحضرت نبودند و فقط یکی دو سه نفر بودندکه بازی بریج میکردند با اعلیحضرت ، بله در بازی بریج شرکت میکردند .
س- مثل پروفسور عدل و ...
ج- پروفسور عدل و بله و چند نفر دیگر بله، بله.
س- که آن وقت پس یک همچین تماس‌هائی بود که میشد میتوانستند تبادل نظر بکنندو
ج- بله، بله آن موقع تبادل نظرشان بنده درست اطلاع ندارم ولی چیزی که هست صحبت میکردند دیگر بله بی شک .
س- مثلا" یک موردی بود که والاحضرت اشرف تشریف بردند با استالین ملاقات کردند

نمیدانم آن موقع شما تهران برگشته بودید یا هنوز قاهره بودید ؟

ج - من قاهره بودم ولی جلسه با استالین را میدانم که رفتند و ملاقات کردند و آن هم برحسب امر اعلیحضرت رفتند، میدانید که بر حسب امر اعلیحضرت رفتند و خیلی هم مؤثر بوده خیلی مؤثر بوده در نزدیکی دو تا مملکت روسیه و ایران .

س - بله ، همچنین گفته میشود که در برگرداندن اعلیحضرت بعد از جریان ۲۸ مرداد والاحضرت اشرف خیلی

ج - خیلی خیلی زحمت کشیدند و خیلی دخالت کردند و خیلی هم کمک کردند در همین راهها .

س - بله ، مثل اینکه قبل از آن دکتر مصدق اصرار داشته که ایشان در ایران نباشند و والاحضرت اشرف را از اعلیحضرت جدا بکنند.

ج - بله تمام اصرار مصدق این بود که همه که رفته بودند والاحضرت اشرف فقط مانده بود والاحضرت اشرف هم از اعلیحضرت جدا بشود عرض میشود به اعلیحضرت و من یک مأموریتی دادند به والاحضرت اشرف که رفتند به اروپا .

س - آن وقت سرکار از چه موقعی ریاست دفتر والاحضرت اشرف را بعهده داشتید ؟ ازهمان اوایل یا چند سالی ...

ج - من رئیس دفتر اعلیحضرت بودم .

س - صحیح .

ج - والاحضرت ولیعهد بودم بعد وقتی که از جوهانسبورگ که برگشتم بعد یک روز اعلیحضرت به من فرمودند که ،"بله خواهرم کسی را ندارد و من بغیر از شما به کسی اطمینان نمیکنم و بهتر اینستکه کارهای ایشان را شما بکنید."

س - بله .

ج - بله ، و از آن وقت شروع کردم .

س - از همان وقت که از جوهانسبورگ برگشتید ؟

ج - برگشتم بله از جوهانسبورگ .

س - اصولاً این کارهای رئیس دفتر چه نوع کارهائی است ؟ چکار م کنند ؟

ج - واله تمام صحبت‌هائی که ملاقات‌هائی که والاحضرت میکردند و مسئله...

س - کسی که تقاضای ملاقات میخواست بکند از

ج - تقاضای ملاقاتش را بکند یا چیزی که کرده

س - صحبت بکند.

ج - تمام مستقیماً" بوسیله بنده .

س - بله، صحبت است که مثلاً" حتی تعیین بعضی از وزراء با والاحضرت اشرف بوده ایشان .

ج - بله خوب با اعلیحضرت صحبت میکردند که فلان وزیر مناسب تر است بهتر است اینها اعلیحضرت هم میپذیرفتند برای اینکه میدانستند والاحضرت جز خدمت به مملکت دیگر نظر دیگری ندارد .

س - بعد همه میگویند که آن علاقه واقعاً" شدیدی است که والاحضرت اشرف داشته به...

ج - به اعلیحضرت و اعلیحضرت به والاحضرت.

س - بله.

ج - اینها دوقلو هم هستند میدانید که؟

س - بله، بله. تا حتی حالا هم مرتب در روزنامه‌ها نامه‌های سرگشاده‌ای نوشته میشود به امضای والاحضرت اشرف به یادبود از اعلیحضرت.

ج - اعلیحضرت رضاشاه بله، بله. خیلی اعلیحضرت را دوست‌داشتند والاحضرت اشرف، من میتوانم این را بگویم که شاید که از همه کس بیشتر دوست‌داشتند بله. خیلی هم نزدیک بودند و میرفتند و میآمدند و صحبت میکردند.

س - آن وقت شما تا کی خدماتتان در وزارت دربار ادامه داشت؟

ج - تا الان .

س - تا آخر؟

ج - بله تا آخر. آخرین سفر بنده به‌جوهانسبورگ بود ، جهانسبورگ بود یا به قاهره بود؟

س - به قاهره .

ج ـ قاهره، درآخرین سفر رفتم‌به قاهره و بعد هم یک مأموریت مخصوصی داشتم بعد هم برگشتم و بعد هم که بنده یک مأموریت مخصوصی پیدا کردم رفتم به با اعلیحضرت رضاشاه رفتم به جوهانسبورگ .

س ـ بله ،

ج ـ در آنجا هم سه سال و خرده‌ای هم آنجا بودیم و اعلیحضرت‌البته خیلی از من راضی بودند . و اعلیحضرت فعلی هم اعلیحضرت محمدرضاشاه هم بمحض‌که رسیدم خیلی خیلی بمن محبت کردند و بعد دست دادند و نشستم و اینها و یک‌چک پنجاه‌هزار تومانی هم به بنده دادند،بله این را هم باید گفت .

س ـ بله . این آشوبی که به اصطلاح منتج به روی کارآمدن خمینی و آخوندها شد شما از کی احساس کردید که یک‌همچین خطری در پیش‌است و همچین

ج ـ ایشان آمد تهران نبودم اصلاً تهران نبودم ، ولی در هر حال آنچه که مسلم است این کار خود ایرانی ها نبست کار بنظر من خارجی هاست و خارجی ها هم دلشان نمیخواهد که ممالکتی در شرق مستقر باشد و مطمئن باشد و سرپای خودش بایستد . این بود که کوشش‌کردند و سعی کردند که اعلیحضرت‌را یک‌تغییراتی بشود که منجر به همین وضع فعلی است .

س ـ سرکار از کی ایران نبودید؟ میفرمائید نبودید. موقعی‌که به اصطلاح جریان شد شما ایران نبودید.

ج ـ نبودم نخیر ایران نبودم .

س ـ کی ایران را شما ترک‌کردید؟ چه تاریخی ؟

ج ـ من همین یکی دو سال قبل از اینکه این اتفاق بیفتد رفته بودم بیرون .

س ـ بازنشته شده بودید یا اینکه...

ج ـ نه همین طوری هیچوقت‌بازنشسته ...

س ـ (؟)

ج ـ نخیر

س- پس منظورتان ...

ج- بنده همینطور تا آخر روز کار میکردم آنجا، بله . اصلا" بنده یک مأموریتی پیدا پیدا کردم به قاهره و رفتم به قاهره و بعد اعلیحضرت مجبور شدند که تهران را ترک بکنند من هم ماندم دیگر . بنده آمدم اینجا داشتم خانه‌ای آمدم اینجا دیگر.

س- درقاهره روزهای آخر شما چه خاطراتی از اعلیحضرت دارید قبل از درگذشتشان ؟

ج- والله خاطره خیلی خاصی بنده ندارم فقط چیزی که میتوانم به شما اطمینان بدهم و برای ثبت در تاریخ اینستکه اعلیحضرت از پادشاه‌های فوق العاده مملکت‌دوست و وطن پرست بودند و بنظر من هیچ دقیقه‌ای را از فکر وطنشان و آنچه که مصلحت مملکت است خارج نمیشدند.

س- آیا ایشان هم مثل پدرشان یک کیسه خاک آورده بودند یا اینکه این شایعه است؟

ج- نه من همچین چیزی نشنیدم .

س- درقاهره شما همچین چیزی نشنیدید ؟

ج- نشنیدم نخیر .

س- خوب شما شاید تنها کسی هستید که هم دوران به اصطلاح

ج- تاریک .

س- تاریک پدرشان را دیده باشید و هم خودایشان را .

ج- همین جور است بله، بله.

س- یکی در جوهانسبورگ یکی در مصر.

ج- بله. و در حدود شصت سال بنده خدمتی که به اعلیحضرت کردم دیگر .

س- بله، خرب چه جور شما چه جور برای خودتان این موضوع را مجسم کردید که خوب، رضاشاه فقید با آن ترتیب از ایران خارج شد و در جوهانسبورگ فوت کرد و محمدرضاشاه هم در مصر به این ترتیب فوت کرد، پهلوی خودتان چه جوری این موضوع را

ج- والله آنچه که بنظر بنده میآید که شاید هم صحیح نباشد اینستکه بیشتر این تحریکات خارجی است بیشتر تحریکات خارجی و دخالت خارجی ها در امور مملکت منجر

به رفتن رضاشاه و محمدرضاشاه شد . رضاشاه غالبا" صحبت میکردند با من و میگفتند که " عیب کار من فقط این بود که جز خدمت به مملکت نظر دیگری نداشتم." نمیدانم شما اطلاع دارید یا نه؟ رضاشاه اصلا" به هیچکس از نزدیکان و اقوام و دوستان خودش توجه‌ای نمیکرد مگر آنهائی که خدمت به مملکت میکردند بیشتر به آن اهمیت میداد. اهمیت به اشخاص به نسبت خدمتی که به مملکت میکردند بله.

س- بله. محمد رضاشاه چطور ؟

ج - محمدرضاشاه هم همینطور. محمدرضاشاه هم بنده هیچ ...

س- عده‌ای منتقدین میگویند که خوب ، ایشان اگر یک مقداری اعضای خانواده‌شان را دور نگهداشته بودند و نمیگذاشتند اینها وارد کسب و تجارت و اینها بشوند شاید مثلا" بنفع خود اعلیحضرت بود .

ج - کسب و تجارت آنطوری که باید دیگر من هیچ اطلاع ندارم اگر کسی کسب و...

س- من هم اطلاع ندارم من دارم فقط تکرار آن چیزهائی که ...

ج - کسب و تجارت نخیر، نخیر. آن کسب و تجارتی در بین نبود فقط این ها گویا یک حقوقی داشتند که میگرفتند زندگی میکردند.

س- خوب شاید اشاره میکنند به آن زمین ها و ساختمان هائی که مثلا" والاحضرت اشرف در شمال کردند و آبادیهائی که آنجا کردند و اینها.

ج - خوب آنها با پول خودشان کردند کاری که نکردند از کسی که پولی نگرفتند چیزی نگرفتند بله.

س- درست است .

ج - بله، بله. البته اگر هم میماندند خیلی میل داشتند که بیشتر خدمت بکنند و ساختمان بکنند به نفع مردم .

س- بله. شما آخرین مکالمه‌تان و صحبتتان با محمدرضاشاه قبل از اینکه فوت بکنند یادتان هست که چه گفتید چه شنیدید ؟ آخرین باری که شما ایشان را دیدید و میتوانستند صحبت بکنند کی بود ؟

ج ـ بله همان وقتی که من رفتم به قاهره ایشان صحبت کردند با من دیگر .

س ـ چه فرمودند ؟

ج ـ هیچی ایشان عقیده‌شان این بود که من این مأموریت را انجام بدهم برای اینکه این مأموریت خیلی لازم است مربوط به پدرشان است و احترامی که برای پدرشان قائلند بنده را انتخاب کردند که از همه نزدیکتر بودم به پدرشان و فرمودند که ،" بله شما باید بروید به قاهره و کار را به این نحو انجام بدهید و خیلی هم اسباب رضایت بنده میشود ."

س ـ منظورم وقتی است‌که خود محمدرضاشاه همین پنج سال پیش‌از ایران رفتندو رفتند قاهره و آنجا هم مریض‌شدند و فوت کردند و وقتی که انور سادات‌آنجا بود .

ج ـ من نبودم ، من نبودم آخر،

س ـ (؟)

ج ـ من آمده بودم مأموریت داده بودند به من آمده بودم به اینجا .

س ـ پس‌آخرین باری که شما محمدرضاشاه را دیدید در کجا بود ؟

ج ـ محمدرضاشاه در تهران .

س ـ آها ، ازتهران به بعد دیگر شما ،

ج ـ بنده هیچ ندیدم ایشان را .

س ـ ندیدید ایشان را . وقتی‌که‌ایشان درخارج بودند

ج ـ نه، نه ، هیچ .

س ـ فرصت اینکه...

ج ـ نه، نه، مجال نبود دیگر.

س ـ حضورشان برسید دیگر نبود.

ج ـ نخیر، نخیر نبود .

س ـ خوب چه مطالب دیگری بنظرخودتان میرسد که فکر کنید ثبتش در تاریخ مفید است؟ مشاهداتتان ؟ عرض‌کنم که چیزهائی که گفته نشده .

ج - نمیدانم واله.

س- افراد خوبی که دوراعلیحضرت بودند کمکشان میکردند و کسانی که شاید زیاد آدم‌های جالبی نبودند و باعث ضرر خوردن به اعلیحضرت شدند.

ج - مثل کی مثلاً ؟

س- من همین جور دارم بطور کلی سئوال میکنم ببینم شما کدام یکی مطالبیست‌که ...

ج - بله، واله آنچه که بنده بطور کلی میتوانم عرض‌کنم خدمتتان اینستکه اشخاصی که اطراف اعلیحضرت بودند اشخاص خیلی خیلی مهمی نبودند و اگر یک حرفی میزدند یا چیزی میکردند اعلیحضرت گوش نمیکردند اگر هم گوش میکردند بنفع مملکت نبود.

س- بله.

ج - بله.

س- مثلاً آقای امیرهوشنگ دولو یکی از اطرافیان ایشان، آقای محوی، آقای علم یا بهر حال کسانیکه دربار بودند بنده دارم اسم میبرم من نمی شناسمشان اسمهائی که ما ازدور شنیدیم.

ج - بنه، امیرهوشنگ که سواد معمولی نداشت یک آدم خیلی معمولی خیلی خیلی عادی بود فقط علم من میدانم که آنچه که میکرد بنفع اعلیحضرت بود،بنفع اعلیحضرت‌بود و خیلی هم دلش میخواست که خدمتگذار خیلی خوبی محسوب بشود.

س- درست است که میگویند ایشان خیلی علاقمند بود به اعلیحضرت و وفادار.

ج - خیلی خیلی وفادار بود و علاقمند بزن و در جاهای خیلی لازم و واردی هم از کمک هیچ مضایقه نمیکرد این مسلم است. و از همه مهمتر اینکه علم از فامیل خیلی محترمی هم بود از فامیل بیرجند بود بیرجندی بود و پدرش‌هم امیرشوکت‌الملک خیلی مرد خوبی بود. خیلی مرد خوبی بود و وزیر پست‌و تلگراف هم بود و خیلی هم اعلیحضرت به او مرحمت‌داشتند و هم اوسبب شد که علم را آوردند که وزیر دربار شد و کارهای مختلفی را شروع کردند.

س- چه کسان دیگر را در سطح آقای علم بخاطرتان میآید که به اصطلاح مؤثر بودند در

کمک به اعلیحضرت مفید بودند برای سلطنت ایران .

ج - کسی را

س- مثلا" تیمسار جم که مدتی پیش از کار برکنار شدند و رفتند .

ج - تیمسار جم که کار از این کارها نداشت ، کار نظامی داشت ،کار نظامی داشت چون رئیس ستاد ارتش بود وبعد هم ... از همه مهمتر این که فریدون جم تیمسار جم بسیار مرد خوبیست ، مرد فاضل و دانشمندیست و وطنش را هم خیلی دوست داشت ،وطنش و شاه را خیلی دوست داشت .

س- خوب این سئوال هست که چرا یک همچین شخصی که به این لیاقت بوده از او استفاده بیشتری نشد ؟

ج - واله دیگر آدم وقتی که پادشاه مملکتی است به پیشنهادات نخست‌وزیر و دولت و اینها توجه میکنددیگر.

س- بله .

ج - شاید هم آنها میل نداشتند که یک آدمی مثل تیمسار جم نزدیک اعلیحضرت باشدو اینها ، بنظر من ، والا تیمسار بسیار آدم خوبی است بسیار ، اینستکه بنده می شناسمشان بله .

س- قبل از آقای علم من یادم نیست وزیر دربار کی بود ؟ آقای قدس‌نخعی بود یا آقای علاء بود ؟

ج - قدس‌نخعی بود .

س- بله ، او چه جور وزیر درباری بود ؟

ج - او خیلی خوب بود ، بسیار آدم خوب و ساکت و آرام و باسواد و فاضل و دانشمند بله ، بله ، قدس‌نخعی . و بدبختانه خیلی آدم مرتبی بود و شاید هم که این موجب شده بود که نتوانست اوزیاد آنجا دوام بیاورد و اینها .

س- چرا آدم منظم نمیتوانست دوام بیاورد آنجا ؟

ج - بنظر من در هیچ جای ایران یک‌آدم خیلی مرتب و منظمی که منحصرا " خدمت به

مملکت نظرش باشد نمیتواند دوام بیاورده میشه .

س - عجب . چرا ؟

ج - میشود ؟

س - نمیدانم .

ج - نمیدانم برای اینکه

س - تجربه سرکار را ندارم .

ج - نه برای اینکه این هم خارجی ها نمیخواهند هم خودش موانعی میبیند نمیتواند که زیاد بماند .

س - بله ، از آقای حسین علاء چه خاطره‌ای دارید وقتی ایشان وزیر دربار بودند؟

ج - علاء بد نظر من آنچه که بنده میدانم یک آدمی بود که از همه مهمتر به خودش ومقامش اهمیت میداد بیشتر .

س - عجب .

ج - بیشتر بله بیشتر تا اینکه ولی خوب بالاخره آدم دانشمندی بود ، فاضل بود و خیلی زبان فرانسه ، انگلیسی خیلی خیلی خوب میدانست و با خارجی ها هم ملاقات میکرد و اینها . علاء یک عیبی که داشت که من میتوانم این را رسماً" بگویم اینستکه بیشتر توجه به خارجی ها داشت .

س - عجب .

ج - بله یک نفر خارجی که میآمد یک سفیری میآمد و وزیری میآمد این بلند میشد وخودش میرفت تادم در و احترام میگذاشت و اینهاو شاید هم نظرش این بوده که خارجی ها بیشتر به اعلیحضرت توجه بکنند این را درست نمیدانم ولی میدانم با خارجی ها خیلی بیشتر توجه داشت .

س - آقای اردشیر زاهدی هیچوقت وزیردربار که نشدند ؟

ج - نه .

س - نشدند؟

ج - نخیر.
س - ولی خوب ایشان هم یکی از کسانی بودند که نزدیک بودند.
ج - اردشیر خیلی نزدیک بود به اعلیحضرت بله، ولی کار مهمی البته به ایشان رجوع نشد که کار خیلی خوبی، سفیر شد مثل اینکه
س - بله. آن روزهای آخر میگویند ایشان تا یک حدی سعی کرده بود که با استفاده از نیروهای مسلح این قیام را بخوابانند ولی اعلیحضرت نمیخواستند خونریزی بشود.
ج - بله شاید یک همچین چیزی باشد بله.
س - از تیمسار یزدان پناه چه خاطراتی دارید ؟
ج - تیمسار یزدان پناه بنظر من خیلی مرد درست، مطمئن ، شاه‌پرستی بود، خیلی خیلی و یزدان پناه را من از اشخاص خیلی خیلی محترم و نزدیک شاه میشناسمش، منتهی چیزی که هست میدانید که آدم وقتی درمقام سلطنت است بیشتر به اشخاصی که بیشتر نزدیک هستند بیشتر، ولی یزدان پناه بسیار مرد خوبی است بسیار، و از همه مهمتر اینستکه یزدان پناه بدون اینکه کسی توجه داشته باشد خیلی هم رک بود ،
س - عجب .
ج - بله خیلی رک بود و صاف و ساده و مرتب ، مطالبی که برخلاف مصلحت باشد به عرض اعلیحضرت میرساند.
س - چه کسان دیگری از این نوع بودند ؟ که رک بودند و واقعیت‌ها را بدون ملاحظه میگفتند ؟
ج - خیلی کم، خیلی کم مثل ایشان بودند. خدابیامرزد مرحوم جم که وزیر دربار بود خیلی آدم ساکت و سالم و مرتب و منظمی بود ولی خوب نمیخواست که مقامش یک خرده‌ای بالا و پس و پیش بشود، ولی یزدان پناه خیلی مرد خوبی بود ، رئیس بازرسی شاهنشاهی بود و بعد همه‌کاره اعلیحضرت بود دیگر، اعلیحضرت به او خیلی احترام میگذاشت.
س - آقای علم هم میگویند کسی بوده که بطور رک و پوست‌کنده مطالب را ...
ج - آقای علم هم مطالب را میگفت نه مثل یزدان پناه ، یزدان پناه بهتر بود بله،

بنظر من .

س - بله .

ج - علم با من خیلی دوست بود من خیلی آشنائی با ایشان داشتم ولی راستش نمیشود گفت که خیلی رک و پوست‌کنده تمام مطالب را بعرض میرساندند. بیشتر آقای علم هم سعی میکردند که مقامشان حفظ بشود .

س - بعدا" میگفتند که خوب یک‌کس دیگری که مطالب را آنطور که باید بعرض برساند علیاحضرت شهبانو هستند .

ج - ولی من هیچ اطلاع ندارم بله . علیاحضرت شهبانو آن چیزهائی که می شنیدند بعرض اعلیحضرت میرساندند، این هیچ شک درش نیست، ولی مداخلاتی داشتند یا نداشتند گمان نمیکنم.

س - نه منظور همان اطلاعات

ج - بله، بله اطلاعات داشتند، اطلاعات داشتند اطلاعات خیلی جالب و صحیحی را که می شنیدند بعرض اعلیحضرت میرساندند از اعلیحضرت خواهش میکردند که تغییراتی که لازم است بدهند و اینها .

س - بقیه والاحضرت‌ها کدامیک از این نوع کارها میکردند ؟

ج - هیچکدام .

س - والاحضرت شمس کاری نداشتند مثلا" ؟

ج - والاحضرت، شمس اصلا" اهل کاره‌ای نیستند،یعنی زیاد اهل صحبت و اینها نیستند. والاحضرت اشرف فقط .

س - والاحضرت فاطمه چطور ؟

ج - نخیر .

س - خوب ، والاحضرت عبدالرضا هم یک شخص تحصیلکرده و واردی بودند ولی ایشان هم مثل اینکه ...

ج - هیچ نخیر. یک چیزی که میخواستم به شما عرض‌کنم که تحصیلکرده و وارد بودن کافی

نیست شخصیت اشخاص خیلی خیلی فرق میکند و میتوانم به شما عرض کنم که بنـــده اعلیحضرت محمدرضاشاه را از بزرگترین شخصیت‌های دنیا میدانم ، بله خیلی خیلی مـرد وارد، تحصیلکرده و به جزئیات امور هم شخصا "رسیدگی میکردند و این کار یک پادشــاه نیست .

س- این صحیح است که یک مدتی والاحضرت عبدالرضا و پری سیما درواقع طرد شده بودنـد از دربار و آمدوشدی نداشتند و اینها ؟

ج - من هیچ اطلاعاتی ندارم .

س- در مهمانیها دعوت نمیشدند و

ج - نخیر.

س- برای سالها .

ج - نخیر.

س- ایـــن سالهای آخر آقای قریب اهمیت کارشان چه بود در وزارت دربار؟ ایشان

ج - مدتی بود.

س- مثل اینکه همه‌کاره دربار ایشان بودند .

ج - رئیس تشریفات .

س- حتی آقای علم میخواستند شرفیاب بشوند باید از آقای قریب اجازه میگرفتند.

ج - نخیر، نه، قریب یک آدم معمولی (؟) بود.

س- من چون نمیدانم بعضـــی از این چیزها ثبت‌شده میخواهم واقعیت‌را بدانم.

ج - بله ، نخیـــر نشد نخیر، علم یک آقائی...

س- یعنی آقای علم میتوانست هرموقع بخواهد شرفیاب بشود بدون وقت قبلی ؟

ج - بله همیشه ، علم یک چیز دیگری بود یک آدمی ، یـــــک وزن دیگری داشت ،یک صورت دیگری بود بله .

س- یعنی به چه ترتیبی ؟ ایشان میتوانستند تلفن بکنند وقت بگیرند بروند یا همچین جور در را بازکنند در بزنند بروند توی اطاق اعلیحضرت ؟

ج - نــــه تلفن میکردند دیگر تلفن میکردند به پیشخدمت میگفتند به اعلیحضـــرت بگوئید که مثلاً "من فلان ساعت میخواهم بیایم خدمتتان شرفیاب بشوم."

س - نه از طریق رئیس تشریفات؟

ج - نه از طریق تشریفات نخیر.

س - آقای معینیان چطور؟

ج - معینیان خیلی مرد خوبیست، خیلی مرد خوب و مرتب و منظمی است و جز کار خودش هم به کار دیگری اصلاً توجه نداشت.

س - ایشان هم شرفیابی های منظم داشت؟

ج - هرروز هرروز شرفیاب میشد، بله، بله.

س - ساعت خاصی یا هروقت کار بود؟

ج - نه، ساعت کار، ساعت خاصی یازده گمان میکنم شرفیاب میشد. و بسیار هم مرد منظم و مرتبی بود و خیلی هم آدم باسوادی بود معینیان. البته معینیان یک مرد خیلی خیلی سیاسی به شما بگویم نیست، ولی خوب خیلی مرد وارد و عرض کنم که تحصیلکرده و بـرای این کاری که انتخاب کرده بودند رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهـــی خیلی مناسب بود.

س - آقای بهبهانیان کارشان چه بود؟

ج - بهبهانیان که کارهای ملکی اعلیحضرت را.

س - ملکی؟

ج - بله املاک و اینها.

س - املاک پهلوی.

ج - آن ولی آدم خیلی مثل معینیان اینها نبود نخیر، یــک آدم مخصوصی بود بـــرای خودش چیز میکرد کار خودش را میکرد.

س - ما خیلی علاقمند بودیم با آقای معینیان بتوانیم تماس بگیریم و خاطرات ایشـــان را ضبط کنیم ولی میخواستم بدانم در کدام

ج - کجا هست معینیان؟ معینیان آمریکاست گمان میکنم.

س- نمیدانم .

ج - بله .

س- اگر مطالبی بنظر سرکار نمیرسد من اینجا مصاحبه را خاتمه بدهم و از شما

ج - اگر یک وقت دیگری شد مجال پیدا کردید، چون من امروز با همین دکتر میرعمادی وعده دارم ، عرض کنم که هر وقت فرصت کردید تشریف بیاورید اینجا یواش یواش همینطور بنده هم بگویم که در ذهن من بیاید .

س- چشم .

ج - چون من خوشوقت میشوم از زیارتتان دیگر .

گفتگو با آقای دکتر محمد یگانه

دکترای اقتصاد از دانشگاه کلمبیا

استخدام در سازمان ملل ٦٤-١٩٤٩

معاون وزیر اقتصاد ٦٩-١٩٦٤

وزیر مسکن و آبادانی ٧٠-١٩٦٩

مدیر اجرایی صندوق بین المللی پول ٧٣-١٩٧٢

رییس بانک مرکزی ٧٥-١٩٧٣

وزیر اقتصاد و دارایی ٧٨-١٩٧٧

روایت‌کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س- آقای یگانه امروز مرحله اول مصاحبه را با ضبط شرح حال شما شروع میکنیم ، میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که همانطور که قبل از مصاحبه فرمودید طرح اولیه را راجع به شرح حالتان آغاز بفرمائید .

ج- قبلاً تشکر میکنم از این فرصتی که داده شده و باهم مصاحبه‌ای داشته باشیم . درباره زندگی خودم بطور خلاصه در چند کلمه میتوانم بگویم که من در سال ۱۳۰۲ یعنی ۶۲ سال پیش در زنجان متولد شدم و در طی این ۶۲ سال دوره طفولیت خودم را درزنجان گذراندم و پس از اینکه تحصیلاتم در آنجا به پایان رسید به تهران رفتم و دانشکده حقوق و بعداً هم به آمریکا آمدم به دانشگاه کلمبیا و در سال ۱۹۴۹ یعنی تقریباً در حدود ۳۸ سال پیش یا میشود گفت از ۴۹ تا بحال میشود نه ۳۶ سال پیش وارد سازمان ملل متحد شدم . دوره خدمت من به دو قسمت تقدیم میشود یک قسمتش خدمات بین المللی در دستگاههای مختلف بین المللی و قسمت دومش خدمت به دولت ایران در ایران که تقریباً در حدود ۲۳ سال من خدمات بین المللی داشتم هنوز هم دارم و ۱۳ سال هم در مقامات مختلف دولت ایران به مملکت خودم خدمت میکردم . این بطور کلی بود حالا میتوانم وارد جزئیات سوابق فامیلی هرچه که بنظرتان میرسد .

س- بله میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که شروع کنیم با سوابق خانوادگی پدرتان و سوابق خانوادگی مادرتان .

ج- راجع به سوابق خانوادگی پدرم ، پدر من و اجدادم اینها از اهل تبریز بودند و به تجارت مشغول بودند. پدرم در استامبول که آن موقع پایتخت عثمانی بود قبل از جنگ بین‌الملل در آنجا بزرگ شده بود تحصیل کرده بود و بعد از جنگ آمد به ایران

و مقیم زنجان شد .

س- اسم پدرتان ؟

ج- اسم پدر من حاج محمداسماعیل اول هم نام فامیلش شکرچی بود که بعداً " در ۱۳۱۰ تبدیل کرد به یگانه آن موقعی که کلمات غیرفارسی مردم عوض میکردند،خوب ، ایشان هم آن موقع این نام خانوادگی را انتخاب کرد به اسم یگانه. و ایشان در زنجان به کار تجارت مشغول بودند ولی بیشتر علاقه‌شان روی تولیدات بود چند کارخانه‌ای هم نمیشود گفت بلکه کارگاه از این قبیل فعالیت‌ها ایجاد کرد مانند شیشه‌سازی و یا آرد یا فرش یا صابون سازی و روده و غیره و اینها، و درکار املاک وزراعت هم وارد بود و فعالیت‌های زیادی درامور ساختمانی داشت و وضعش وضع خوبی بود خانواده مرفه‌ای بودند.

س- اینها حدوداً " چه سالهائی است که دارید توضیح میفرمائید ؟

ج- اینها در حدود آن موقع برمیگردد به حدود همان موقع که ایام طفولیت خودم را میگویم .

س- بله، بله.

ج- که البته ایشان هنوز متأهل نشده بود که بعد از جنگ بین المللی به زنجان برگشت در زنجان متأهل شد. مادر من هم مثل ایشان اهل تبریز بودند ایشان منتهی خانواده‌شان از یک طرف به خانواده روحانی حاج شیخ الاسلام شیخ اسماعیل جوان به آن مربوط میشد که پسر برادرانش هم همان جوان ها بودند که در مجلس شورای ملی و در دستگاههای قضائی اینها عادل الدوله و اینها کار میکردند و از طرف دیگر هم ایشان هم از طرف پدری فامیلشان تاجر بود . درهرحال این محیطی بود که من در آنجا در چنین خانواده‌ای بزرگ شدم که این خانواده سوابقش هم تجارت و تولید و هم تا حدی آشنائی به علم و علاقه به علم و تحصیل و غیره بود، و شش خواهر من داشتم و برادری نداشتم بعضی از این خواهرها هم منسوب شدند ازدواج کردند با فامیل های روحانی، بعضی هایشان با فامیل های تجار و غیره، و بعضی هایشان هم تحصیلکرده‌های جدیدی

در رشته‌های مختلف که دارند تدریس میکنند. در سال ۱۳۰۲ که عرض‌کردم من متولد شدم و شش‌سال داشتم که به مدرسه رفتم به مدرسه توفیق که دبستانی بود و این یکی از دبستان هائی بود که تازه بوجود آمده بود و شخصی که اینجا را بوجود آورده بود شخصی به اسم حاج علی اکبر توفیقی که ایشان هم در باکو بزرگ‌شده بود متجدد و میخواست تحصیلات جدید را در شهر براه بیندازد رفته بودند یک‌جائی که پیدا کرده بودند یک طویله‌ای بود این طویله را گرفته بودند و تبدیل کرده بودند این طویله تبدیل شده بود به

س - دبستان .

ج - دبستان و حتی که من در یکی از آن اطاقهائی‌که سابقا" طویله بود که ما در آنجا تحصیل میکردیم یک‌گنجه‌ای وجود داشت که این گنجه در اصل آخور بود , در آنجا ما محصلین قرآن هایشان را که برای اینکه باخودشان نبرند به زمین نیفتد و اهانت‌نشود و غیره در آنجا نگهمیداشتند و در مدرسه و من اینها را برایشان نگهمیداشتم و قفل میکردم در یکی از این گنجه‌ها که همانطور که عرض‌کردم آخور بود . شش‌سال آنجا رفتیم و به مدرسه توفیق بعد شش‌سال دبیرستان بود یکی از دبیرستان هائی که تازه‌ساز بود. آن وقت‌از این مدرسه‌ای که به این ترتیب بوجود آمده بود در صورتیکه سطحش هم خیلی خیلی سطح نسبتا" بالائی بود چنین مدرسه‌ای بعد از بوجود آمدن مدرسه دو مدرسه دیگر هم در شهر زنجان بوجود آمد اینها در مقابل آن مدارس‌سابقی بود که وجود داشتند مدارسی که آخوندها و ملاها تدریس میکردند قرآن و علوم قدیمه. ولی موقعی که دبیرستان را من رفتم البته درزمان رضاشاه بود ساختمان و وسایل خوب و معلمینی که تازه از دانشگاه تهران بیرون آمده بودند از آن استفاده کردم و تااینکه دیپلمام را در رشته علمی از آنجا گرفتم . دراینجا یک‌نکته را میخواهم به عرض‌برسانم و آن هم اینستکه در این دوره‌ای که من به‌اصطلاح علوم جدیده میخواندم همانطور که گفتم درفامیل ما افرادی بودند به روحانیون مربوط میشدند منجمله شوهر خواهر من که ایشان پیشنماز بود و حجت‌الاسلام، و همینطور فامیل های دیگری که داشتیم

و طوری شده بود که اینها هم علاقه پیدا کرده بودند به علوم جدیده و قرار بود من برایشان تدریس میکردم ریاضیات و شیمی و فیزیک و از اینها یاد میگرفتم فقه و اصول و نهج البلاغه و از این قبیل علوم قدیمه. و یکی از این افراد آیت‌اله عزالدین حسینی است امام جمعه زنجان که تقریبا" با من همسال بود و ایشان حالا مقیم مشهد شده این آیت‌اله.

س- ایشان در قید حیات هستند ؟

ج - در قید حیات هستند آن موقع ایشان پسر امام جمعه بود و معمم بود ولو اینکه از من یکسال بالاتر بود معمم بود ایشان علوم قدیمه میخواستند آماده میشد روزی جای پای پدرش را تعقیب کند و بگیرد. وبه این ترتیب اینا مکانی به من دادکه مرا تا حدی سوق میداد رفتن بطرف علوم حقوق و قضاوت و حتی مدتی هم در آن فکر بودم که آیا بروم علوم جدیده را تعقیب کنم و یا به نجف بروم برای تحصیل علوم قدیمه که در آن موقع میگفتند فقه و اصول و چون این دو جنبه را یک تضادی بوجود آمده بود در این محیطی که من بزرگ شده بودم از یک طرف فرضا" بعضی از فامیل هایمان رفته بودند پسردائیم تحصیلاتش را در فرانسه کرده بود برگشته بود با نظریات جدید و به مملکتش خدمت بکند، از طرف دیگر هم همچین محیطی وجود داشت که میکشاند بطرف علوم قدیمه. در هرحال پس از مدتها فکر و مشورت و درداخل باخود جنگیدن به این نتیجه رسیدم که اگر هم انسان بتواند تحصیلاتی داشته باشد که به مملکت خودش، به همنوع خودش خدمت بکند شاید این بهترین راه برای آینده باشد . این بود من تصمیم گرفتم بروم مهندسی بخوانم ولی درموقعی رفتم برای تحصیل که قدری دیرشده بود و آن موقع کنکور وجودداشت همانطوری که درحال حاضر وجود دارد، و دلیل دیر رفتنم این بود که همان موقع شهریور ۱۳۲۰ بود که روس‌ها حمله کردند و مملکت ما اشغال شد، البته درشمال روسها بودند در جنوب انگلیس‌ها بودند ایالت مغرب انگلیس‌ها . بنابراین رفت و آمد بین زنجان و تهران وجود نداشت و ما تا خودمان را بتوانیم از آنجا نجات بدهیم و به تهران برسانیم معلوم شد که کنکور را روز قبلش گذاشته بودند و تمام شده بود . من رفتم پیش آقای

ریاضی که رئیس دانشکده فنی بودند و بعدا" هم رئیس مجلس شدند،

س- مهندس عبداله ریاضی .

ج - بله، ایشان خیلی اظهار لطف و محبت و دلسوزی کرد ولی گفت،" آقا، شما بروید سال دیگر بیائید ." و بنابراین آن یکسال عمرما تلف داشت میشد چون من رفتم وارد کار تجارت شدم و در آن یکسال استفاده خوبی از تجارت کردم و بعد البته چون علاقه به تحصیل داشتم ، ولی این دفعه دیگر نمیدانستم آیا این رشته مهندسی را تعقیب بکنم یا اینکه بروم رشته دیگری ، رشته دیگر هم رشته حقوق بود. در آن موقع وضعی که بوجود آمد آن خفقان سابقی که، عدم آزادی که در دوره رضاشاه وجود داشت با پیشرفتهائی که ایشان مسببش شدند مملکت چه تغییرات و تحولاتی داشت معهذا وقتی که این وضع عوض شد مردم آزادی هائی پیدا کردند و حقایق تا حدی مثال گرفتاری های اجتماعی تا حدی روشن شد چیزی که به نظر من رسید در مرحله اول انسان بایستی در این اجتماع حقوق خودش را بایستی بداند حقوق دیگران را بایستی بداند و از اینها بایستی دفاع بکند و در عین حال یک حرفه‌ای هم داشته باشد که برود دنبال این حرفه. این همچنین استدلالی مرا کشید بطرف دانشکده حقوق که در آنجا حقوق خواندم و بعدا" اقتصاد خواندم که هردو لیسانس را از دانشکده حقوق گرفتم . در این دوره البته دوره بسیار سختی بود ، نمیخواهم اشاره بکنم به دوره طفولیت زمان رضاشاه چه تغییراتی بود و چه شرایطی در آن دوره وجود داشت و چطور تحولات بتدریج بوجود آمد و اجتماع کاملا" دگرگون شد و تضادهای بسیار شدیدی بین بعضی ازطبقات و بخصوص روحانیون و دولتیون و غیره بوجود آمد بدون اینکه فلسفه‌ای وجود داشته باشد . مملکت از لحاظ مادیات خیلی ترقی کرد از نقطه نظر غرور ملی خیلی ترقی کرد ، ملیت و غرور ملی و غیره ، و اقدامات شگرفی در آن دوره انجام گرفته که همه را داشت مغرور میکرد . ولی از طرف دیگر زورگوئی و حرصی که در رضاشاه وجود داشت یکی از عوامل منفی بود که در ایشان وجود داشت و بعد از رفتن ایشان خیلی تبلیغات و غیره بوجود آمد بر علیه ایشان که تا حدی آن کارهائی که ایشان کرده بودند نتیجه خوبی نداشت برای آن همه

فعالیت‌ها ولی ...
س- آقای یگانه من میخواهم از شما تقاضا بکنم که قبل از اینکه بپردازید به این موضوع یک مقداری برای ما توضیح بفرمائید راجع به شرایطی که مسلط بود در خانواده شما شرایط تربیتی و شرایط فرهنگی که مسلط بود. منظور من اینستکه آیا شما خیلی تحت‌تأثیر مقررات مذهبی بودید در خانواده نبودید ؟ چگونه بود شرایط خانوادگی شما ؟
ج - عرض‌کنم بحضورتان در اینجا برمیگردم دو سه تا مثال میزنم برای شما. در همان دوره من خواهری داشتم دوتا خواهر بزرگتر که یکی سه سال یکی یک‌سال و نیم از من بزرگتر بودند .
س- بله.
ج - اولین مدرسه دخترانه‌ای که،بهیچوجه در آن موقع از نقطه نظر فرهنگی از نقطه نظر تعلیم و تربیت در آن شهر خانم باسوادی پیدا نمیشد ، ولی مادر من که در تبریز در فامیلی که گفتم ، نیمه روحانی نیمه تاجر بوجود آمده بود در خانه یاد گرفته بود. ولی وقتی که مدرسه بوجود آمد پدر و مادر من تصمیم گرفتند دختر خودشان را بفرستند به این مدرسه یک‌خانمی از تهران پاشده بود آمده بود یک مدرسه نسوانی درست‌کرده بود. عده زیادی از آشنایان و دوستان و همسایه‌ها آمدند که،" چرا میگذارید شما دخترتان برود به مدرسه ؟"
س- اسم آن خانم یادتان هست؟
ج - همه‌مان خانم رئیس میگفتیم به ایشان ،
س- بله، بله.
ج - حالا درست بیادم نیست این خانم رئیس، ولی خواهرم میداند که ایشان در ایران هستند . و این دوتا خواهر به این ترتیب رفتند و ایشان توانست هفت‌هشت‌ده نفر دیگر جمع بکند و گروه اول دختران به این ترتیب ...
س- دبیرستان ...

ج ـ دبیرستان نه هنوز سال اول

س ـ دبستان بود؟

ج ـ دبستان را شروع بکنند و بعد تبدیل شد شش ساله و خوب بعداً" بتدریج هم تبدیل به دبیرستان شد. ولی این دوتا خواهر من وظیفه خودشان را انجام دادند به این ترتیبی که بعد از اتمام دبستان این ها سنشان به ۱۵ و اینها رسیده بود و ازدواج کردند، خواستگار آمد و غیره و فلان و ازدواج کردند . حالا در این محیطی که وجود داشت اینها به این ترتیب در جهت ضد افکار رفتند و با پشتیبانی و با تصمیم پدرو مادر حالا قدری که ما پائین میآئیم از این شش تا خواهر خواهر بعدی که از من کوچکتر است او تصدیق ۹ اش را گرفت و بعد ازدواج کرد ، آن یکی تصدیق ۱۰ اش را گرفت . بعد از آن خواهر پنجم ایشان آمدند تحصیلاتشان را در آمریکا کردند و همینطور خواهر کوچکتر ما ایشان هم تمام تحصیلاتشان را در آمریکا کردند و برگشتند. این تا حدی در یک فامیل نشان میدهد که چطور در دوره‌ای که یک دختری همه ایرادمیگرفتند که وارد دبستان بشود و نتوانست بیش از دبستان هم تحصیل بکند ولی خواهرهای دیگرش یواش یواش تحول بوجود آمد و بوسیله آمدن این تحول رفتند و پیشرفت کردند و یکی از این خواهر کوچک ما هم خودش درایران فعالیت‌های زیادی دارد و در حال حاضر هم در این دستگاه " آر. سی. دی." که قبلاً" وجود داشت Regional administrator, Cooperation For The Development آنجاست و خودش هم هم نقاشی میکند هم فعالیت Interior Design دارد و غیره. این راجع به تعلیم و تربیت ، چطور این تحول بوجود آمد در یک فامیلی . و اما از لحاظ مذهبی ، از لحاظ مذهبی پدر و مادر من با وجود اینکه اینها در آن دوره بزرگ شده بودند و رعایت شرایط اسلام را همه‌شان انجام میدادند مخالف مشروب خوردن و قمار و تمام این اصولی که وجود داشت مرتب نمازشان را یا روزه‌شان را بگیرند و اینها هیچوقت ما تحت فشار نبودیم که نماز بخوانیم یا روزه‌مان را بگیریم یا قرآن بخوانیم در ماه رمضان . ولی آن محیطی که وجود داشت در آن محیط برای ما مسابقه

بود که آیا ما این رمضان دوتا قرآن تمام خواهیم کرد یا یک قرآن با خواهرهایمان مسابقه میدادیم . ولی همان اندازه که بتدریج ما بزرگ میشدیم و آنها هم بدون اینکه روی ما فشاری بگذارند تاحدی تبلیغات خارج یا تحصیلات جدیدی که میکردیم آنها هم در ما تأثیر داشتند، بنابراین همینطور که قبلاً عرض کردم تضادی بوجود آمده بود در ما که آیا از بین دوراهی که وجود دارد یعنی علوم قدیمه و رفتن بطرف آن تحصیلاتی که وجود داشت و یا اینکه رفتن بطرف این تحصیلات جدید و یادگرفتن تکنولوژی جدید وبکار بردن آنها دراجتماع attitude و یا نظرات اجتماعی داشتن و ملی گرائی و اینها از طرف دیگر درما در آن دوره بوجود آمد که جزو تضادها بود. رسیدیم به اینجا که تحصیلات دانشگاهی و غیره در آن دوره یک problem دیگری که وجود داشته بود عرض کردم اشکال مملکتمان بود این درما خیلی تأثیر گذاشت و تأثیرش علتش این بود که ما باغرور ملی که درآن موقع درزمان رضاشاه تربیت شده بودیم مملکت ما یک مرتبه اینطور بدست تحت اشغال خارجی ها بیفتد.

س - شرایط بعد از شهریور ۱۳۲۰ را میفرمائید ؟

ج - بله شرایط بعد از ، در آن موقع فرقه دموکرات در زنجان حاکم بود و بعداً" هم بجائی رسید که اطلاع دارید آذربایجان و خمسه درزمان پیشه‌وری برای مدت یک سال خودمختاری بدست آوردند.

س - شما آن موقع در آذربایجان تشریف نداشتید ؟

ج - درآن موقع من در تهران تحصیلاتم را میکردم پدرم در زنجان بود، این اوائل بود اوائل این دوره، ولی بعد از اینکه اوضاع قدری مشکل‌ترشد ایشان مجبور شدند که بخاطر اینکه خطری وجود دارد برایشان ممکن است فردا تجار ومالکین و غیره واینها رابگیرند درصورتیکه ایشان شخص سیاسی نبود ولی یک عده را در آنجا گرفتند همان حاج علی اکبر توفیقی گفتم

س - بله، بله.

ج - که ایشان اقدامات زیادی در این شهر کرده بود منجمله مدرسه کارهای دیگر،

تیربارانشان کردند و غیره ، در آن موقع من برای اینکه کمک بکنم به فامیل رفتم به زنجان پدرم از آنجا آمد بیرون و سال آخر هم بود در دانشکده اقتصاد. در آن موقع درآنجا رئیس فرقه آنجا دکتر جهانشاهلو بود،

س- بله.

ج- که ایشان بعداً " معاون نخست‌وزیر شد معاون پیشه‌وری و رئیس دانشگاه آذربایجان. ما باهم در دانشگاه تهران تحصیل میکردیم ایشان در دانشکده طب بودند پزشکی و من در دانشکده حقوق ، از نزدیک باهم آشنا نبودیم ولی ازدور همدیگر را میشناختیم . وقتی که رفتم به آنجا مرا خواست و از من به این انتظار که من بروم قبول بکنم در این حکومت خودمختاری آذربایجان

س- مشارکت داشته باشید .

ج- نه تنها مشارکت بلکه مدعی العموم زنجان بشوم.من حقوق را تمام کرده بودم ودنبال افرادی میگشتند که ... در آن موقع به آنها گفتم اجازه بدهید برویم فکر بکنیم و فلان و نمیشد یک مرتبه گفت نه درصورتیکه جواب من در همان آن اول نه بود. همکارانی که افراد فامیلی که وجود داشتند در آن موقع و دوستان و اینها همه‌شان فشار آوردند که وضع را که می بینید مردم را میگیرند و می اندازند توی حبس و فردا هم نوبه شما خواهد بود حداقل برای نجات خود و افراد فامیلتان بهتراست که صاحب مقامی بشوید . در آن موقع کسی که در عین حالی که از این جریانات نگرانی زیادی داشت ولی مادر من در جهت عکس از من نگرانی داشت که اگر من وارد این رشته بشوم عاقبتش چه خواهد بود . بعد ازاینکه فشار آمد من بخاطر حفظ فامیل بنظرم رسید خودمان را sacrifice بکنیم قربان فامیل بکنیم برای مدتی بگوئیم که ،" آره ما..." شاید هم در آنجا به مردم هم بتوانستیم کمک بکنیم . وقتی که میرفتم به جهانشاه‌لو بگویم که بله مادرم حافظ را گرفت دستش و آورد گفت ، از پله‌ها میرفتم بالا که وارد کوچه بشوم در آنجا دالان خیلی هم نور زیادی نداشت آورد حافظ را که "ببین از حافظ فال بگیر." چون اعتقاد داشت. حافظ را باز کردیم آمد این شعر:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد چو تقدیر چنین بود
گفتم که قرین بدت ا... بدین حــــال گفتا که مرا بخت‌بد خویش‌قرین بــود

و این نشان داد که ... ولو اینکه ما برای سرگرمی این کار را میکردیم و مــن پنجاه پنجاه که آیا دنبال پرنسیپ خودم بروم بگویم نه و یا اینکه دنبال نجــات فامیل بروم بگویم بلــه و برای مدتی و حافظ خلاصه نظرش را داد و ما رفتیم پیــش آقای جهانشاهلــو ،"آقای جهانشاهلــو خیلی لطف فرمودید و غیره ولی من متأسفانه برایم عملی نیست و برای شما هم عملي نیست چون من بیست و سه سال بیشتر ندارم و مطابــق قوانینی که شما دارید حداقل من بایستی بیست و پنج سال داشته باشم." بله، به این ترتیب اینها گفتند که ،" خیلی خوب ، پس شما بیائید به ما میخواهیم نشریه‌ای داشته باشیم درانتشار آن کمک بکنید به زبان ترکی ." گفتیم ،" خیلی خوب ، در این باره هم فکر میکنیم ." مدتی گذشت اینها رفتند وسایلش را درست بکنند و غیره ، در ایــن موقع آقای منوچهر وزیری که بعداً" وکیل مجلس شد منوچهر بعید وزیری ، ایشان روزی آمد به من گفت ،" آره تصمیم گرفتند که من و شما باهم همکاری بکنیم برای تهیــــه این روزنامه ." قبل از این هم بایستی بگویم یک حادثه‌ای در آن موقع اتفاق افتــاد که در عین حالی که من سعی میکردم وضع فامیل را درست بکنم و پدرمان فرار کــرده بود و هرگونه گرفتاری وجود داشت و مقداری در صورت امکان بتوانیم بچه‌هــــا را بفرستیم از آنجا خارج بشوند و بعد من بروم بیرون ، در آن موقع پست و اینها وجود نداشت میبایستی نامه بنویسیم و به این ترتیب بوسیله دوستانی که با قطار میرفتند به تهران بفرستیم . در این موقع که رفته بودم با قطار بایکی بفرستم نامه‌ای بــه پدرم در همان موقع دو نفر از این مهاجرینی که قبلاً" از شوروی آمده بودند و پــدرم برایشان خیلی کمک کرده بود و یکی از آنها در یکی از آن کارخانجات یا کارگـــاه شیشه‌سازی آنجا ساکن بود ، یکی هم عکاس بود دکانی داده بودیم اجاره نمیگرفتیـــم ، اینها دوتا مارا آمدند و گرفتند در عین حالی که من فکر میکردم به من کمک خواهنــد کرد ما را بردند و انداختند توی حبس ، کــه بلـه این پسر فلان باباست فلان شخـــص

است و میخواسته اطلاعاتی بفرستد، و بعد جریان را میروند در آن موقع پیشفرماندار و رئیس فرقه که جهانشاهلو بود ایشان هم ناراحت میشود و درحالی که از طرف دیگر هم میخواسته مرا بکشد همکاری بکنم با ایشان و موفقیتی هم نداشت، این نامه ما را میگوید که، " نگاه کنید ." بعد نامه را هم نگاه میکنند و می بینند که هیچ چیز وجود ندارد و فقط ، " حال ما خوب است و نگران نباشید و همهچیز مطابق معمول میگذرد وغیره و اینها ." بنابراین ما را آمدند از حبس بیرون کردند و بلافاصله بعد از آن بود که ما شاید بیادشان افتادیم که بیائید این روزنامه را براه بیندازید. ولی درهمان موقع بفکر من رسید بایستی دیگر بجائی رسیده که خیلی سخت است برای من اینجا ماندن و اگر پدرم برگردد خطری نخواهد بود، از این لحاظ من رفتم و همان شب یک نمایشی داشتند که همان آقای جهانشاهلو آنجا بود و غلام یحیی مشهور هم آنجا بود ، من هم رفته بودم در دبیرستان بود این نمایش . بعد باآقای جهانشاهلو گفتم ،" میخواستم اجازه بگیرم و فردا یا پسفردا بروم تهران و از آنجا ..." گفت ،" برای چه؟ ما برای تو نقشهای داشتیم و فلان ."گفتم ،" تصمیمم اینستکه بروم تحصیلات خودم را بکنم ،تحصیلاتم را ادامه بدهم ." به آن ترتیب توانستیم ، ایشان البته قدری ناراحت شد ولی گفت ، " خیلی خوب حالا این تصمیمت است برو دنبال تصمیمت برای تو هم این تحصیلات لابد..." بعد پرسید ،" به کجا ؟" گفتم ،" آمریکا ." یک مرتبه زده شد ،" خوب چرا آمریکا ؟" گفتم ،" اروپا وضع جنگ هست و تحصیل عملی نیست از این لحاظ ." خلاصه ایشان جلوی ما را نگرفت ولی موقعی که میخواستم حرکت بکنم در آنجا یک رئیس نظمیهای بود ،رئیس شهربانی و این شخص قبلاً کارش باربری بود یک کاری داشت باربری میکرد و سواد هم نداشت ، بعد اثاثیه مارا باز کرده بودند و نگاه میکردند توی آن خیابان ایشان هم میگذشت و بعد مأمورین رفتند آوردند که ، بیائید نگاه کنید آقای رئیس شهربانی، ایشان هم که سواد ندارد که این بابا کتابهائی با خودش میبرد که نقشههای دنیا درآن وجود دارد . یک کتاب جغرافیا یا تاریخ بود که بعضی از این نقشههای ... این سطح این افراد بود که در آن موقع حداقل در آن شهر داشتند حکومت میکردند و اینها ،

خیلی وضع ناراحت‌کننده‌ای بود از این لحاظ . با این سوابق که مملکت زیر لگد خارجی ها هست و این وضع هست عدم ثبات و غیره مرا خیلی تشویق میکرد که بروم دنبال تحصیلم و بعد تا ببینیم وضع چه میشود . آمدیم به آمریکا .

س- سال ۱۹۴۹ شما تشریف آوردید به آمریکا ؟

ج - نه سال ۱۹۴۶ همان موقعی که پیشه‌وری در آذربایجان داشت حکومت میکرد .

س- بله .

ج - ما آمدیم و رفتیم برای مدت‌کمی به این Queen's College و بعد دانشگاه کلمبیا قبولمان کرد شروع کردیم تحصیلات خودمان را در رشته اقتصاد و بعد در آنجا ماستر خودمان را گرفتیم در رشته اقتصاد و بعد برای دکترا کار کردیم تحصیلاتمان کورس‌ها تمام شده بود که در آن موقع یک مرتبه یک روزی در اطاقم در Furnald Hall نشسته بودم تلفنی شد که اینجا United Nations سازمان ملل متحد هست و ما میخواهیم بدانیم که آیا شما علاقه‌مند بکار در این دستگاه هستید یا نه؟" این یک چیز خیلی عجیبی بود و من فکر کردم بعضی از رفقای ما که باهمدیگر شوخی دارند یکی از اینها دارد با من شوخی میکند بعد به فارسی گفتم ،" آقا شوخی نکنید،این چیست؟" بعد دیدم که نه شوخی نیست این شخص‌نفهمید متوجه نشد و بعد اسمش‌را پرسیدم ایشان گفتند"اسم ذکی هاشم ." ایشان اهل مصر بودند و در قسمت‌خاورمیانه سازمان ملل کار میکردند . از قضا این شخص‌شخصی است‌که در دنیا مشهور شد تحصیلاتش‌را هم در هاروارد کرده بود برای اینکه فاروق نامزد این را از دستش‌گرفت تریمان

س- بله .

ج - آن دختر اگر یادتان باشد در حدود سال ۱۹۵۰ این جریان اتفاق افتاد، ۵۰ یا ۵۱ ، خیلی هم سروصدا راه انداخت . درهرحال ما آمدیم برای مصاحبه و غیره و به این ترتیب این ۱۹۴۸ بود . و این را هم باید قبلاً بگویم که در اینجا درآن‌موقع تحصیلات‌ما هم به این ترتیب ساده نبود گرفتاری های مملکتمان ارزی داشت و مسائل دیگر وجود داشت و ما میبایستی کار بکنیم و من قرضاً" مدتی در تابستان ها میرفتم در کمپ‌ها کار میکردم یا در دوره چیز اینجا یک Roseland ی وجود داشت .

س ـ کمپ کجا آقا ؟

ج ـ این کمپی که وجود داشت این کمپ بعداً" رفتیم آنجا و استخدام شدیم رفتیم من بصورت " شف سالاد" تهیه " شف سالاد " آنجا رفتم و این مال یهودی ها بود برای بچه‌ها .

س ـ بله ، کمپ تابستانی برای بچه‌ها .

ج ـ بله کمپ . و یا جاهای در اینجا Roseland وجود داشت در آنجا کارمیکردیم یا کارهای دیگری انجام میدادیم حتی بعضی مواقع بکار تجارت میپرداختیم تا مخارجمان دربیاید . و این برای من چون امکان سازمان پیش‌آمد و شرایط هم طوری بود که از یک طرف فشار مالی وغیره دیگر منتظر تمام کردن دکترا و اینها دیگر نشدم و در آنجا هم این کار رابرای من نگه نمیداشتند برای من یک امکانی بود که بروم یاد بگیرم در عمل تجارب عملی بدست بیاورم برای روزهای آینده . خلاصه در آوریل ۱۹۴۹ بود ، ۲۴ آوریل ۱۹۴۹ که من استخدام شدم و روی مسائل خاورمیانه داشتم کار میکردم که منجمله مسائل انرژی بود ، مسائل توسعه اقتصادی و توسعه صنعتی و بازرگانی وغیره که روی این ها من داشتم کارهایم را انجام میدادم . و در آن موقع اطلاعات راجع به نفت درخارج بسیار بسیار کم بود . تعداد زیادی ازاین مقاماتی که در اینجا وجود داشتند خیلی علاقمند بودند سازمان ملل وارد این بشود و چون مسئله استثمار کشورهای درحال توسعه مطرح بود بوسیله شرکت‌های نفتی و اینها بنابراین مرا موظف کردند یک گزارشی در این زمینه تهیه بکنم ، مدت‌کمی داده بودند در حدود یک ماهه ولی عملی نبود این را تمدید کردند سه ماهه ما یک گزارش صد صفحه‌ای برایشان تهیه کردیم که اینها اصلاً باورشان نشد که چطور فرضاً" در آن موقع مقدار استثمار به چه اندازه است . نفتی که ده سنت تمام میشد اینها در حدود دو دلار میفروختند و در حدود پانزده بیست سنتش‌را میدادند به این تصور هر بارل هر بشکه و بقیه‌اش منافع این Transnational ها بود و بعد ترتیباتی که داده بودند برای امتیازات خودشان که از هر نوع وضعی بتوانند از نقطه نظر مالیاتی از نقطه نظر بدست‌آوردن

کالاها و غیره و استخدام که درحقیقت دولتی بود در داخل دولت‌ها اینها بوجـــــود آورده بودند و همه‌گونه امتیازی داشتند و اقدام میکردند . این تا حدی این دستـــگاه را تکان داد این گزارش و بعد هم بفکر این افتادم که بایستی در آن موقع ایـــده‌آل سازمان ملل وجود داشت کمک به کشورها و جلوگیری از استثمارو غیره. درهمان موقع‌بود که مبارزات ایران هم با شرکت

س ـ نفت‌ایران و انگلیس.

ج ـ نفت‌ایران و انگلیس ادامه داشت و دکتر مصدق بالاخره به آنجا رسید که نفـت‌را ملی کرد ایشان آمد دکتر مصدق به سازمان ملل دفاع کردند در Security Council که انگلیس‌ها شکایت کرده بودند.

س ـ بله.

ج ـ دراین موقع قبل از اینکه ایشان بیایند در اینجا دکتر اردلان،علیقلی‌اردلان و دکتر جلال عبدو در mission ما بودند در هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل همینطوری که شنیدند دکتر مصدق تصمیم گرفته که بیاید خودش‌برای دفاع، اینها خودشـــــان را داشتند آماده میکردند که بیایند برایش‌نطقی تهیه بکنند، بلافاصله به من تلفن کردند که ،" آقا شما که اینقدر روی این نفت کار کردید بیائید به ما کمک‌بکنید." حالاچون خودشان وارد نبودند من هم به ایشان گفتم ،" خیلی خوب ما آماده کمک‌هستیم منتهـــی من از دید مسائل اقتصادی میتوانم کمک بکنم این جنبه سیاسی دارد و جنبه حقوقـــــی دارد ما بایستی دو نفر هم پیدا کنیم از لحاظ جنبه‌های سیاسی شخصی که وارد اســـت علی آغاسی است که ایشان در Security Council در شورای امنیت‌قســـمت شورای امنیت کار میکردند و نوه برادر حاج میرزاآغاسی مشهور بودند، ایشان هم یـک دوستی داشتند international lawyer بود که وارد حقوق بین المللی بـــود در همان شورای امنیت کار میکرد که بتواند این مسائل را با حقوق بین المللی تطبیق بدهدکه‌ما احتیاج داشتیم در مقابل Sir Gladwin Gibb (?)

س ـ اسم ایشان یادتان می‌آید آقا؟

ج ـ شوارتز اسمش شوارتز بود . ماسه نفر نشستیم و نطقی تهیه کردیم بعد آقایان رسیدند آقای دکتر مصدق ، آقای صالح ، شایگان ، سنجابی ، بقائی ، و عده دیگری، و خودشان هم یک نطقی تهیه کرده بودند. بعد مصدق در مقابل این قرار گرفت که دوتا نطق وجود داشت که میبایستی انتخاب کند و دادند آن نطقی که شایگان و سنجابی اینها تهیه کرده بودند به ما نظر بدهیم . این چنان نطقی بود که این دوست ما علی آغاسی گفت ،" آقا این برای پاقاپوق خیلی خوب است ولی برای سازمان ملل متحد ایران را محکوم خواهد کرد، مصدق بابستی در اینجا از اول تا آخر حرف حسابی بزند برای اینکه فردا وقتی ایشان صحبت خواهند کرد در شورای امنیت در آنجا پشت تلویزیون قرار گرفته و دهها ملیون نفر مواظب ایشان هستند که چه خواهد گفت اگر از اول تا آخر تمام حرفهایش صحیح باشد در داخل این یک دانه حرف ناصحیح وجود داشته باشد ضعیف است به آن می چسبند فردا تمام روزنامه‌ها که مصدق این چرندیات را گفت . شما آمدید آقایان میگوئید که کشور ایران دارای پنجاه میلیون جمعیت بود و این پنجاه میلیون حالا تبدیل شده به بیست میلیون یا بیست و پنج میلیون و مملکت ایران چنین فقیر شده و اله شده بله شده و این هم برای این میگوئید که برای تمام جهانیان واضح و هویداست که این کار کار این شرکت نفت است از کجا بت میکنید ؟ اگر شما موقعی ترکستان را داشتید یا اینکه تاجیکستان را داشتید یا قفقاز را داشتید یا هرات را داشتید و اینها از شما گرفته شده بوسیله شوروی به شرکت ایران و انگلیس چه ارتباطی دارد

س ـ ربطی .

ج ـ ربطی دارد . بنابراین بایستی تمام این رجزخوانی ها این حرفهائی که برای پاقاپوق خوب است اینها را بایستی کنار گذاشت ، بایستی حرفهای صحیح زده بشود."
بعد برده بودند پیش مصدق ، مصدق دیده بود این چیزی راکه ماتهیه کرده بودیم گفته بود ،" بدون هیچگونه تغییری از اول تا آخر این بایستی خوانده بشود."

س ـ یعنی این مطلبی که شما تهیه کرده بودید .

ج - بله ما تهیه کرده بودیم . این را در آنجا خواندند و بعد Sir Gladwin Gibb جوابش را داد و منتهای سعی خودش را کرد که Sir Gladwin Gibb که از Security Council از شورای امنیت بنحوی از انحاء بتواند یک قطعنامه‌ای بگیرد ولو اینکه هر قدر ملایم . برای رد حرفهای Sir Gladwin Gibb نماینده انگلستان مجددا" ما میبایستی یک چیزی تهیه کنیم ، بلافاصله ما را خواستند شب نشستیم از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ساعت ۹ صبح فردای آن روز بدون اینکه یک ثانیه هم بخوابیم در میسیون ایران این سه نفری یک نطق جدیدی درمقابل بیانات Sir Gladwin Gibb تهیه کردیم و این راهم خواندند بدون هیچگونه تغییراتی این را درآنجا و بعد از آن رأی گرفتند و درنتیجه رأی عبارت از این بود که شورای امنیت خودش را صالح نمیداند و این موضوع بایستی در دیوان داوری لاهه مطرح بشود که بعدا" هم در دیوان داوری لاهه رأی بنفع ایران داده شد .

س - شما در آنجا هم حضور داشتید ؟

ج - در آنجا نه ، در آنجا من بهیچوجه دخالتی نداشتم،ولی در اینجا این نکته‌را که میخواهم رویش مسئله کشیدم بیرون از این لحاظ بود که این مسئله در آینده من در ایران ممکن بود تأثیر داشته باشد از آن لحاظ عرض میکنم.

س - بله .

ج - مصدق ما را خواست پیشش ، البته شنیدیم که در آنجا خواسته بودند برای من و آغاسی هر کدام دوهزار دلار حق الزحمه بدهند بقائی در آنجا مخالفت کرده بوده گفته بوده که ، آقا این آقایان بخاطر وظیفه ملیشان این کار را کردند والا نمیشود احساسات این ها را خرید. ولی آن آمریکائی که خودش هم کلیمی بود و خیلی به ایران هم علاقه داشت ایشان ، خوب به ایشان بایستی یک چیزی داد ولی بایستی دید چه دلش میخواهد ؟ آن هم نه پول . بالاخره برای ایشان یک cello خریدند و دادند cello که موزیک میزنند .

س - ویولونسل .

ج - بله، بعد ایشان خیلی خوشحال بود سه هزار و پانصد دلار تمام شد در صورتیکه اگر میخواستند از خارج یک حقوقدانی بگیرند و بیاورند با صدهزار دلار هم نمیتوانستند این کار را بکنند و موفق هم بشوند. مصدق هم ما را به حضورش خواست و اظهار محبت کرد و خیلی تشکر و غیره" منتهی شما آقا جایتان اینجا نیست و بایستی برگردید به ایران و خدمت بکنید به مملکت خودتان ." بعد من دوسه ماه دیگر به ایران رفتم یا بعد از مدتی به ایران میرفتم که رفتم درآنجا دکتر اخوی شنیده بود من آنجا هستم مصدق هم به او گفته بود که آقا از اینها استفاده بکنید ، دنبال من فرستاد دکتر علی اکبر اخوی که وزیر اقتصاد دکتر مصدق بود.

س - بله.

ج - بعد رفتم پیش ایشان که آقا چه امری دارید ؟ میشناختم از نیویورک ، ایشان گفتند که ،"آقا من علاقمندم شما بیائید اینجا حالا کاری که میکنید یا بعنوان مدیر کل یا یک کار دیگر." گفتم ،" من دنبال مقام نیستم ولی مسئله خدمت است خدمت بایستی دید آیا عملی است یا نه ، میشود خدمت کرد یا نه، و با این اوضاعی که وجود دارد . من از شما بصورت یک دوستی می پرسم که من آنجا را ول کنم بیایم اینجا آماده هم هستم . ولی آیا میتوانم خدمت بکنم یا نه ؟ " ایشان هم گفتند بعنوان دوست جواب من منفی است که عبارت از اینکه قدری هنوز صبر کن بعد موقعش ما به شما میگوئیم ." بنابراین ما آمدیم و آن حکومت مصدق که برای آن موقع جوان ها یک حکومت ملی بود و اکثر جوان ها طرفدارش بودند ولی بعضی هایشان در اواخر فکر کردند که ایشان امکاناتی که بدستش آمد از آن امکانات نتوانست استفاده بکنند و بتوانند این موفقیتی که مصدق کسب کرده بود این را به اصطلاح perpetuate بکنند دائمی بکنند و بعد برود دنبال اصلاحات ملی که لازم بود در ایران ، اصلاحات داخلی که در ایران میبایستی انجام بشود . در آن موقعی که فرضا" بانک بین الملل هاشمیان گذاشت آن موقع مثلا" موقعی بود که ایشان بیاید این را بجائی برسانند این اختلافات را و حتی آن فرمولهائی که آنها پیشنهاد میکردند بمراتب بهتر از فرمولهائی بودکه

ما توانستیم بعدا" بوجود بیاوریم که جنبه موفقیت ایران حفظ میشد و آن حکومت ملی هم که بوجود آمده بود آن هم ادامه پیدا میکرد و تا آن موقع هم شاه از مصدق پشتیبانی میکرد . تا اینکه اینها عملی نشد ، عملی نشد یک عده از جوان ها هم قدری ناراحت شدند ولی یک عده‌شان هم ادامه دادند به پشتیبانی خودشان در جبهه ملی . با این اوضاع که مثل اینکه اوضاع قبلی اوضاع فرقه دموکرات و غیره در آنجا ، این اوضاع بعدی اینها تا حدی افرادی مانند مرا که میخواستند به مملکتشان خدمت بکنند دیگر اینها را discourage میکرده ، ما هم تصمیم گرفتیم که ادامه بدهیم زندگی خودمان را در اینجا یک کاری هم که پیدا شده در سازمان ملل متحد این را ادامه بدهیم و بتدریج هم کار ما دائمی شد و ماندنی شدیم در آمریکا و دیگر به این ترتیب انسان امکان کمتری میدید که با این اوضاعی که بوجود آمده instability که وجود داشته ، اختلافاتی که در داخل وجود دارد و همه دارند در حال پیشرفت هستند ایران در حال درجازدن است و غیره و غیره. این تاحدی عده زیادی از جوانها را ناامید کرده بود بعضی هایشان دنبال بوجود آوردن اتحادیه‌هائی افتادند از قضا اولین اتحادیه را که در آمریکا ما چند نفر بودیم که بوجود آوردیم در هزار و نهصد و میشود گفت چهل و هشت چهل و نه، انجمن ایران و آمریکا .

س - منظورتان از "ما چند نفر" کی ها هستند آقای یگانه ؟

ج - عرض کنم در آن موقع از قضا از آنهائی که بودند برادر آقای لاجوردی بودند قاسم لاجوردی ، مجلوجی بود ، رشتی بود ، ادیبی بود ، جواد وفا ، ملایری ، عده‌ای از این افراد مرکزشان دانشگاه کلمبیا بودند و با حدودبیست‌سی‌نفرشروع کردیم و این وضع سه چهار سال ، شامل چیزها هم میشد نه تنها محصلین بلکه شامل ایرانی هائی هم میشد که این ایرانی ها در اینجا ساکن بودند و حتی رئیس افتخاریش هم آقای علاء شدند و سفیر آمریکا هم تویش وجود داشت . ما به کارهای بیشتر اجتماعی و ایرانی ها را دور هم جمع کردن و مسائل خودمان را مطرح کردن و غیره مشغول بودیم ، بعدا" از این فعالیت‌های دیگر یواش یواش ناشی شد که رفت بطرف اتحادیه‌های دیگر فقط محصلین، دانشجویان .

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

بعد در این انجمن ایران و آمریکا که من منشی اش بودم و همچنین تجار و مأمورین دولت و سیاستمداران سابق و محصلین و غیره وجود داشتند بیشتر ما سالانه دور هم جمع میشدیم و یا اجتماعات چندماههای باهم داشتیم ، انتشاراتی داشتیم برای شناساندن ایران به آمریکائی ها که خیلی محدود بود در آن موقع ، خیلی موفقیت آمیز بود این فعالیت های ما . درهرحال بعد از اینکه من در سازمان ملل خیلی کارم بیشتر شدو یواش یواش مسئولیت بیشتری بدست آوردم در این رشته خاورمیانه موضوع مطالعاتی که میکردم دیگر از این فعالیتها خودم را کشیدم بیرون و متمرکز کردم کوشش خودم را در سازمان ملل .

س- آقای یگانه شما در دوره ۲۷ ماهه حکومت دکتر مصدق یکبار تشریف آوردید به ایران .

ج - بله .

س- دقیقاً" چه سالی بود آقا ؟

ج - نه در اینصورت بایستی بگویم که دوبار رفتم به ایران .

س- بله .

ج - یکی قبل از اینکه مصدق نخستوزیر بشود تقریباً" یکماه قبل از آن بود که زمینه فراهم میشد و در آن موقع فکر تعدادی افراد مانند مکی و بقائی و شایگان و غیره و اینها دنبال ملی کردن نفت بودند که از آن موقع اطلاعات خیلی خیلی کمی داشتندو من آشنائی داشتم در آنجا خردجو ،قاسم خردجو که در بانک ملی کار میکرد وقتی با من مواجه شد و از این اطلاعات من اطلاع پیدا کرد بعد ما را بوسیله خودشان و فریار

کشیدند به اینکه به این آقایان در آن موقع اطلاعات لازم را در اختیارشان بگذاریم تا بدانند چکار دارند میکنند. و این اولش بود منتهی دو سال این در سال هزارونهصد و اواخر ۵۰ اوائل ۵۱ بود . دو سال بعد که در ۱۹۵۳ میشد در حدود ، اگر اشتباه نکنم در حدود خرداد ماه ۱۹۵۳ بود .

س- یعنی تقریبا" دو ماه قبل از سقوط دولت دکتر مصدق .

ج - بله ، این بود که آقای چیز هم در آنجا به من گفتند که صلاح نیست در حال حاضر

س- آقای دکتر مصدق .

ج - نه دکتر علی اکبر اخوی .

س- بله .

ج - ایشان که وزیر اقتصاد بودند اوضاع قدری مغشوش بود و اینهاکه ایشان گفتند که هنوز قدری صبر کن تا ببینیم چه میشود .

س- پس شما در کودتای ۲۸ مرداد در ایران تشریف نداشتید ؟

ج - نه ، نه ، من در آنجا نبودم. در هر حال این فعالیت ما در اینجا که بیشتر شد و کارمان دائمی تر و مسئولیت بیشتری بعهده من گذاشتند، یک روزی آمدند چون از کارم نسبتا" راضی بودند و غیره ، گرفتاری برایشان پیش آمده بود برای سازمان ملل در تونس ، تونس تازه مستقل شده بود از سازمان ملل کمک میخواست که برای تهیه برنامه‌های اقتصادیشان کمک بکند.

س- بله .

ج - اینها چند نفر چهار پنج نفر فرستاده بودند اروپائی و استرالیائی و انگلیسی و غیره ، و اینها با آن نظرهائی که نسبت به کشورهای درحال توسعه دارند که اینها قابلیت ندارند نمیتوانند کاری انجام بدهند گزارش های خیلی منفی داده بودند از امکانات تونس و تونسی ها هم خیلی ناراحت و نظرخودشان را به معاون دبیر کل گفته بودند و اینها هم میخواستند یک فردی را بفرستند که بتواند امکانات را دقیقا" مطالعه بکند ببیند چه هست؟ بنابراین آمدند دنبال من که رئیس ما director آن

قسمت که آقا ما فکرش‌را کردیم و از شما خواهش میکنیم که اگر برایتان امکان دارد بروید آنجا برای تهیه این برنامه ، منتهی شما که میروید در آنجا پلی وجود نخواهد داشت برای برگشتن حتما" بایستی موفق شد برای سازمان ملل . به این ترتیب مارا فرستادند هر طوری شده بایستی موفق بشویم . در آنجا گرفتاریهای زیادی وجود داشت فرانسویها هنوز وجود داشتند در آنجا همکاری نمیکردند اطلاعات‌را در اختیار نمیگذاشتند و میبایستی از کوچکترین اطلاع برای برنامه‌ریزی همه چیزش‌را تهیه کرد که من رفتم دنبال تهیه national accounts حسابداری ملی و بعد از آنجا به sector مطالعاتی انجام دادم جداول داده‌ها و ستاده‌ها را تهیه کردم input output table و بعد براساس اینها projection هائی کردیم برای آینده که درداخل اینها البته پروژه‌ها وجود داشت که اینها با تقریبا" هفت‌هشت‌تا از این تونسی های جوان را پیدا کرده بودم دروزارت‌خانه‌های مختلف در وزارت‌صنایع ، کشاورزی و غیره و اینها با من همکاری میکردند این اطلاعات‌را جمع آوری کردیم و توانستیم برایشان یک برنامه ده‌ساله و در داخل این یک‌برنامه پنج ساله بنده تهیه بکنم . بطوریکه بورقیبه انتظار داشت که ما چند سال حبیب بورقیبه رئیس‌جمهوریشان

س - بله .

ج - که ادامه بدهیم و به معاون دبیرکل مجددا" گفته بود که ما از ایشان راضی هستیم و ایشان از ما از تونسی ها تونسی تر هست و بانهایت فشار و در شرایط بد این کارها را کرده و علاقمند هستیم برای چند سال حداقل باشد در تونس . این برای من چنان موفقیتی شد که مارا جزو در سازمان ملل جزو rising stars ها star هائی که تازه ، از آن جوانهائی که بسرعت‌داشتند جلو میرفتند . بعد از برگشتن مسئولیت‌های جدیدی بعهده من گذاشتند رئیس‌دو سه قسمت‌کردند و در حدود من صد و پنجاه تا پروژه دراختیارم داشتم در رشته صنعتی رفتم بطرف‌رشته کمک به industrialization توسعه صنعتی در کشورهای در حال توسعه ، و آن دو قسمتی که در زیر نظرم بود یکی industrial programing بود برنامه‌ریزی صنعتی

و دوم Industrial Economics اقتصاد صنعتی ، صنعت به صنعت اینها اقتضادشان چه است . آن وقت با این صدو چهل پروژه کمکهای فنی از شیلی گرفته تا اندونزی در جاهای مختلفه که در حدود دویست تا کارشناس در محل در کشورها میبایستی به من گزارش میدادند و یا من اینها را انتخاب میکردم و brief میکردم و بروند بهکارشان. این تا حدی مرا کشاند بطرف متخصص کردن اول با چیز شروع شد تخصص در سازمان ملل با نفت و انرژی،بعد روی توسعه اقتصادی ، تهیه برنامههای اقتصادی و بعد بتدریج رفتم بطرف Industrialization توسعه صنعت . این در حدود ۱۹۶۲ اینها بود که یکی از دوستان ما جهانگیر آموزگار در کابینه دکتر علی امینی ایشان وزیربازرگانی شده بودند آمدند به اصرار که شما بایستی برگردید به ایران . با آن سوابقی که وجود داشت ما هنوز اطمینان نداشتیم در مملکت میشود کاری کرد انجام داد یا نه گفتیم ،" آقا ما در اینجا یک کار دائم داریم و انجام میدهیم اگر میخواهید برای مدت شش ماه یک سال بیائیم همکاری بکنیم آماده هستیم ، منتهی شما بایستی اجازه بگیرید تا سوابق ما محفوظ باشد ." خواستند اجازه بگیرند جواب منفی شنیدند که بله در حال حاضر نمیشود این شخص را گذاشت احتیاج داریم . کابینه دکتر امینی رفت کنار و کابینه چیز آمد سر کار

س ـ آقای علم .

ج ـ علم، ایشان در این دوره شخصی را انتخاب کردند بعنوان وزیر اقتصاد دکتر علینقی عالیخانی ، ایشان هم جوان بود با ایدههائی که تازه هم اوائل به اصطلاح White Revolution انقلاب سفید و عدهای میخواستند قدری مملکت را ببرند جلو و ایشان دنبال افرادی میگشت دینامیک باشند ، ایدههای جدید داشته باشند و بتوانند کمک بکنند. بدون اینکه مرا ، نه ببخشید، یک بار مرا دیده بود در دفتر مستوفی در شرکت نفت من رفته بودم به ایران برای چند تا ٌرج سازمان ملل که از آنجمله یک طرح پتروشیمی بود که این را بخواهیم در یک کنفرانسی در ایران بوجود بیاوریم با این امکاناتی که ایران داشت صنایع پتروشیمی را توضیح بدهیم که چه است در ایران وحتی

در کشورهای دیگر درحال توسعه . در آن موقع در دفتر مستوفی یک جوانی آمد و نشست و دست هم دادیم و حرفی هم نزد و رفت . این شخص بعدا" متوجه شدم که دکتر عالیخانی ایشان بودند، ایشان در آن موقع بنده را دیده بودند و از افراد دیگر هم شنیده بودند و پیغام بوسیله همان جهانگیر آموزگار یگانه بیاید به ما کمک بکنداگر علاقمند است که میخواهیم از وجودش استفاده بکنیم . ماهم رفتیم به ایران چون هردو سال یک بار به ایران میرفتیم ، من پیغام دادم که دوسه ماه دیگر به ایران خواهم آمد برای دوره تعطیلاتم در آن موقع صحبتش را میکنیم . عالیخانی را در آنجا دیدیم و دیدیم نه این شخص واقعا" شخص جدیست میخواهد به مملکتش خدمت بکند منتهی آن مطالبی هم که باهم صحبت کردیم اینها دیدم نه اختیاراتی خواهد داد که تحت آن اختیارات میشود کاری انجام داد منتهی من نمیتوانستم قبول بکنم به ایشان گفتم در حال حاضر انتخابات وجود دارد معلوم نیست بعد ازاین انتخابات که دو سه ماه بعد انجام خواهد گرفت آقای علم خواهند بود یا نه، و شما خواهید بود یا نه. در آن صورت من هم برای گرفتن مقام نمی آیم اگر بتوانم خدمتی بکنم این هم حداقل بایستی یک سال دو سال خدمت کرد در اینصورت میتوانم . پس بنابراین شما منتظر بشوید انتخابات تمام بشود آن وقت ببینیم نتیجه چه میشودوبعد. انتخابات شد و تمام شد و یکی دو ماه بعدش تلگرافی رسید که، آقا انتخابات هم تمام شده ما هم هستیم و تشریف هم بیاورید . گفتیم که ، خیلی خوب ، حالا باز بیائید از سازمان ملل اجازه بگیرید و ما بیائیم . از سازمان ملل اجازه گرفتند و این دفعه خودمان رفتیم دنبالش افتادیم که آقا این امکانی هست ما برویم در آنجا خدمتی بکنیم اینها هم، و من هم توانسته بودم در آن موقع دو سه نفر آن دفتری که داشتم در اینجا در حدود سی چهل نفر عضو داشتم ولی در سطوحی نبودند که بتوانند کار مرا انجام بدهند ولی در طی این مدت یکی دو نفر پیدا کرده بودم یکی اهل خاورمیانه بود یکی هم از یوگسلاوی ، اینها در غیاب من میتوانستند کارها را انجام بدهند. به این ترتیب قبول کردند و ما رفتیم به ایران و این خدمت ما در ایران از اینجا شروع میشود که بعنوان

معاون اقتصادی وزارت اقتصاد مسئول تهیه برنامه‌ها سیاست‌ها و طرح‌های صنعتی و معدنی و یا سیاست‌های بازرگانی و غیره در دو رشته فعالیت

س- این از چه سالی شروع شد و در چه سالی ختم شد آقا؟

ج- این در سال هزار و نهصد و ، ژانویه ۱۹۶۴ شروع شد و تا موقعی که عالیخانی آنجا بود تا ۱۹۶۸ اگر اشتباه نکنم اواسط ۶۸ ادامه داشت.

س- بله.

ج- معذرت میخواهم اواسط ۶۹ بود که میشود گفت که تقریباً " در حدود پنج سال زنیتم که من در این سمت بودم .

س- ممکن است خاطراتتان را از مسائلی که آنجا با آن روبرو شدید برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج- در اینجا وقتی که من وارد این دستگاه شدم در وزارتخانه‌ای که وزارت اقتصاد بود اصلاً " دستگاهی برای مطالعه وجود نداشت کسی طرح تهیه نمیکرد . اولین کار من این بود که من بتوانم یک گروهی را جمع کنم و بوسیله آن گروه بتوانیم این مطالعات را انجام بدهیم ما بنابر این احتیاج به افراد داشتیم احتیاج به مدارک و کتاب و اینها داشتیم . و تقریباً " تا آن موقعی که من آنجا بودم من اولین کاری که انجام دادم ایجاد همان مرکز بررسیهای توسعه صنعتی و تجارتی بود بازرگانی بود. در اینجا شاید بیش از صد ، صدوپنجاه نفر از برجسته‌ترین جوانان مملکت تربیت شدند که تعداد زیادیشان ، تعداد زیاد نه ، تعدادی از این ها به مقامات بالا رسیدند و وزیر و معاون وزیر و پاشینش مدیرکل بود. ولی دردوره‌ای که باهم بودیم اینها تربیت شدند و من هم توانستم تعدادی از کارشناسانی که مجرب بودند از طریق سازمان ملل بیاورم ، اینها بیشتر از کشورهائی بودند که مسائل ما را میدانستند کشورهای هم در حال توسعه هم شرقی و غربی و غیره . کتابخانه‌ای درآنجا درست‌کردیم و بعد رفتیم برای ایجاد زیربناها . کارهائی که انجام میدادیم در رشته صنعتی که هدف اولیه ما این بود که بتوانیم صنعت کشور را ببریم جلو در سه رشته فعالیت‌خودمان

را متمرکز کردیم . یک رشته این بود که فعالیت‌های خصوصی را بتوانیم تشویقش بکنیم با سرعت بیشتری بروند جلو. دوم مقدار زیادی از صنایع اساسی وجود داشت که اینها میبایستی بوجود بیایند در کشور ولی بخش خصوصی قادر نبود این را بایستی در بخش دولتی بوجود بیاوریم . یک مقدار هم کارهائی بود که کارهای کوچک مانند صنایع دستی یا کارگاههای کوچک که بتوانند به این صنایع بزرگ کمک بکنند . و اینها لازم بود هم برنامه‌هایش تهیه بشود هم سیاست‌هائی که بتواند مشوق آمیز بشود برای براه انداختن اینها و از همه مهمتر این بود که انسان بتواند آن رشته‌ها را آن صنایع را بتواند identify کند تشخیص بدهد آن کسی که می آید که آقا من چکار میتوانم من اینقدر پول دارم میخواهم سرمایه‌گذاری بکنم با رسیدگی به سوابق این میشد یکی از طرح‌ها را بدستش داد که ، آقا بروید این کار را انجام بدهید. با وجود اینکه من در این سه قسمت فعالیت خودم را متمرکز کردم به اضافه فعالیت‌های بازرگانی به اصطلاح export promotion بخصوص دکتر عالیخانی خیلی توجه داشت با همکاران دیگر خودش ، ما هم staff work را برایشان انجام میدادیم . اولین کار مهمی که بعد از چند ماه ورود من به تهران بعهده من گذاشته شد این کار ذوب آهن بود و مذاکره با شوروی ها .

س - بله .

ج - این خودش حکایت‌های زیاد دارد ، ایران مدت‌ها میخواست ذوب آهن را ایجاد بکند .

س - اززمان رضاشاه .

ج - از زمان رضاشاه و بعد از چون با کروپ بود و آن عملی نشد و مقداری پیش رفت و بعدا" ناقص ماند . ولی کارخانه نسبتا" کوچکی بود پنجاه هزار تن قابل تبدیل به صدهزار تن ، ولی دیگر در زمان حاضر این کارخانجات به آن کوچکی صرف نمیکرد که برویم دنبال تکمیل چنین کارخانه‌ای ، میبایستی برویم حداقل روی پانصدهزار تن و بیشتر که بتواند اقتصادی باشد. و ایران مدت‌ها دنبال این بود که بتواند از شرق

نه ببخشید از شرق نه، از طریق آمریکا ، بانک بین الملل و یا آلمان کمک بگیرد کمک فنی بگیرد مالی بگیرد برای ایجاد

س ـ ذوب آهن .

ج ـ ذوب آهن . آمریکائی ها صد درصد مخالف بودند و حتی بانک بین الملل را هم discourage کردند که این کار در ایران عملی بشود و تمام توصیه‌هائی که میکردند این بصلاح شما نیست دنبالش بروید . این یک فیل سفیدیست که برایتان ... شما بایستی بروید دنبال کشاورزی و غیره و اینها . ولی آلمان ها آمادگی را داشتند همان کروپ بیاید در یک جای دیگر یک کارخانه جدیدی در ایران بسازد . دکتر عالیخانی ایشان را دعوت کرده بود به ایران ، ایشان بیست و چهار ساعت قبل از، رئیس کروپ قبل از آمدن به ایران لغو میکند عزیمتش را به ایران . دولت ایران خیلی ناراحت میشود البته این با اجازه شاه بوده با دستور شاه بوده و بعد علیقلی اردلان که آن موقع سفیر ایران در بن بوده به او میگویند که برود رسیدگی بکنند . ایشان که رسیدگی میکند به این نتیجه میرسند که بله دولت آلمان بنا به توصیه دولت آمریکا به رئیس کروپ توصیه کرده که صلاح نیست و شما هم نروید، و ایشان هم مجبور شده نیاید به ایران . این مسائل را در پرونده‌هائی که من میخواندم آوردند برایم روشن شد و این بار چون شاه در عین حال میخواست مملکت را بطرف صنعتی شدن ببرد صنایع اساسی ایجاد بکند و غیره ، این پیش آمده بود که در موقعی که ایشان به روسیه میروند مسئله درآنجا مطرح بشود و روس‌ها به هندوستان و چند تا کشور دیگر کمک کرده بودند، روسها کمک بکنند . ولی در آنجا میگویند که صلاح نیست شاه تقاضائی بکند در شأن ایشان نیست که از آنها تقاضا بکند ، ولی اگر برژنف مسئله را مطرح بکند شاه قبول میکند که بله این همکاری بوجود بیاید البته،

س ـ کی این را میگوید آقا؟

ج ـ در آنجا البته از وزراء و یا هرچی که هست درست...

س ـ در هیئت دولت ایران .

ج - بله در هیئت‌دولت‌ایران . در این مسافرت‌که ایشان در آنجا بودند در

س - شوروی .

ج - شوروی موقعی که همکاری ها مطرح میشود برژنف هم میگوید، بله این ها رشته‌هائی است که ما میتوانیم همکاری بکنیم شاید هم شاه نمیخواسته که از نقطه نظر اینکه بعداً" کلمه به کلمه این مسائل را آمریکائی ها خواهند دانست‌برود یا اینکه برای اینکه امتیازی تلقی نشود که امتیازی داده به شوروی ها یا شوروی ها انتظار داشته باشند امتیازی بدهد خودش‌را آن اندازه علاقمند نداند در حالی که علاقمند بود، علاقمند نمیخواسته نشان بدهد، اینها ممکن است البته تفسیرهائیست . و وقتی که ایشان رشته‌ها را امکانات برای توسعه فعالیت همکاریها اعلام میکند شاه هم قبول میکند ، " آره در این رشته کارشناسان شما بیایند، مقداری ما کار کردیم واطلاعاتی داریم و غیره و فلان ، ببینیم که چه میشود راه انداخت و بعد چطور میشود پرداختش را کردوغیره وآیا رشته‌های‌دیگر ...." یکی‌این‌بودوبعددوسه‌تا طرح‌دیگرهم‌صحبت‌کردند. در این موقع بود که من تازه به ایران وارد شده بودم و آمدند گذاشتند این موضوع را بعهده من که البته رئیس‌هیئت خود عالیخانی بود معاونش اصفیاء بود نفر سوم محمد یگانه منتهی مذاکرات‌را در سطح من میبایستی انجام بدهند. اینجا شاه خیلی حساسیت به این مسئله نشان میداد چند تا شرط داشت که به عالیخانی گفته بود،(۱) افرادی انتخاب بشوند برای مذاکرات که صد در صد مورد

س - اعتماد

ج - اعتماد باشند که مبادا حرفی از این ها در جائی درز بکند. (۲) مذاکرات در نهایت سری انجام بگیرد و به جائی درز نکند برای اینکه امکان این هست‌که بهم زده بشود و مرتب هم مرا در جریان بگذارید. بعد تعدادی از این افراد از دستگاههای مختلف در حدود ۱۵ نفر بودند گروه را تشکیل میدادند به سوابق این ها رسیدگی کرده بودند و غیره که آدم های مطمئنی هستند و شاه هم نگاه کرده بود و خودش‌هم دستور داده بود رسیدگی بکنند و به این نتیجه رسیده بودند که ، آره این

این افراد میتوانند مذاکرات را انجام بدهند .

س- غیر از شما چه کسانی بودند آقا ؟

ج - از آن افرادی که بودند مثلاً دکتر تهرانی بود از وزارت اقتصاد، از شرکت نفت نجم آبادی بود که بعداً وزیر شد، از سازمان برنامه عامری بود بعد معاون سازمان برنامه در آن موقع حالا درست یادم نیست که دراروپا فعالیتدارد میکنددر یک بانکی است در ژنو است قبلاً هم ایشان رئیس بانکی بود که بانکی ما داشتیم در انگلستان ایشان رئیس آن بانک بود،

س- بله حالا پیدا میکنیم اسمشان را .

ج - بله، در هر حال آقایانی از این تیپها بودند در رشته‌های خودشان ، آن شیرازی بود که شیرازی در شرکت نفت کار میکرد منوچهری بود شرکت نفت ، تعداد چهار پنج نفر از شرکت نفت بودند ، از سازمان برنامه بودند و از وزارت اقتصاد عزالدین کاظمی بود از وزارت خارجه ، اینها . به دفتر من هم مرتب ۲۴ ساعت مواظبش بودند کی میرود، کی میآید . تلفن ها همه‌اش تحت کنترل ، تلفن خانه این افراد ، تلفن دفتر این افراد همه‌اش درحال چیز بودند که کنترل بکنند و بعضی موارد هم میآمدند به من گزارش میدادند که بله ما یا گزارش به عالیخانی میدادند ایشان به من میگفتند که بله میگویندتهرانی با سفیر آلمان در تماس بوده . در صورتیکه کار تهرانی که مسئول امور بازرگانیست که همیشه با خارجی ها تماس دارد .

س- بله .

ج - در هر حال این مذاکراتی که ما انجام دادیم قبل از اینکه خودمان را آماده این بکنیم ما مقداری مسائل داشتیم درست است برژنف و شاه توافقی کرده بودند بطورکلی ما هم تکنوکرات‌ها بایستی زمینه را فراهم بکنیم ، ولی بعضی موارد تکنوکرات‌ها هم به نتیجه‌ای میرسیدند که این مسائل ممکن است بعضی از این برنامه‌ها بدرد نخورد. یکی از این طرحهائی که وجود داشت یک طرح نساجی بود که ما تکنوکرات‌ها دور هم جمع شدیم گفتیم که بایستی این را بهم زد . شوروی ها تکنولوژی نساجی یکی از مقلبوک‌ترین

و بدبخت‌ترین در دنیا هستند ، خیلی عقب افتاده ، ما چطور میتوانیم برویم از آنها این تکنولوژی را بگیریم و بیاوریم ماشین آلات‌آنها را بگیریم و بیاوریم به این کشور در صورتیکه ما مدرن ترین ماشین آلات‌نساجی آلمانی و سوئیسی و غیره را داریم. و چیزی که بوجود خواهد آمد قابل فروش در ایران نیست . ولی کارخانجات یک کارخانه ماشین سازی بود که بعدا" در اراک بوجود آوردیم ، لوله گاز بود ، بعد ذوب آهن بود و غیره ، به آنها چسبیدیم که اینها برای ایران مهم بودند . وقتی که نشستیم با هم صحبت بکنیم آقای کولیف از طرف آنها آمده بودند این ما تکنوکراتها جواب مساعد میبایست مثبتی نشان بدهیم که عملا" نتیجه منفی بگیریم . قبل از اینکه بروم جلو آن شخصی که در سازمان برنامه اسمش یادم رفته بود حالا یادم افتاد داریوش اسکوئی.

س - بله .

ج - بله ، از آن بگذریم این در داخل پرانتز بود. راجع به این طرح نساجی بنا همکارانمان به این نتیجه رسیدیم که پیشنهاد میدهیم به شوروی ها که آماده هستیم این کارخانه را هم ایجاد بکنیم و در آذربایجان هم نزد مغان که در آنجا پنبه زیادی هست بوجود میاوریم که ماده اولیه وجود دارد بشرطی که شما برای بیست‌سال آینده محصولات این را بخرید چون ما در کشورمان به حد کافی ظرفیت نساجی داریم که مصرف داخلی را صد در صد تأمین میکند و حتی میتوانیم هم صادر بکنیم بازار نداریم ، بنابراین این هم بمنظور تبدیل مواد اولیه به ماده ساخته شده که آن هم بازار میخواهیم میتوانیم تولید بکنیم و صادر بکنیم و از این راه این پول سرمایه‌گذاری را که از شما قرض‌کردیم بدهیم . این شخص از طرف شوروی ها به حدی آدم correct ی بود ایشان گفتند ،" ماهم به این نتیجه رسیدیم بعد از مطالعات خودمان که این ببه صلاح نیست این طرح اصلا" باشد در اینجا . بازار شما را کارخانجات‌شما را مطالعه کردیم میدانیم ما خیلی در مملکت خودمان کوشش‌کرده‌ایم در رشته‌هائی جلو رفتیم ولی نه در تمام رشته‌ها در رشته صنایع مصرفی توجه زیادی به این رشته نشده و اینستکه مال شما رشته‌ای که این رشته در ایران بمراتب پیشرفته‌تر است از آن . توصیه ما

اینستکه از آن مشتریانی که شما دارید و ماشین آلات میگیرید از آنها اگر احتیاج داشتید به آنها مراجعه بکنید نه به ما." قبل از این که بروم جلو این موضوع که بعدا" یک embarrassment ناراحتی ایجاد کرد مذاکره بین برژنف و هویدا درسر میز نهار در مسکو. حالا این افراد رفتند و میشود این حرف را زد ، ما جریان را به امیرعباس هویدا گفتیم که همچین وضعی پیش آمده و این را این کارخانه نساجی هم به این ترتیب از بین رفت و ایشان هم این حرف ها را زدند. بعد موقعی که با هویدا دو سه سال بعد رفته بودیم به مسکو ایشان در آنجا موقع سر میز نهار که شوخی میکردند با برژنف ، خواست شوخی ها را خیلی از حد خودش هم بگذراند ، گفت ،" آره "، که ،"آقا اینقدر هم شما پز میدهید "، یا از این حرف ها ،" در همه رشته‌ها هم جلو نرفتید و مقداری شما در ایران هم ما رشته‌هائی داریم فعالیت‌هائی داریم که اینقدر جلو رفته است حتی کارشناسان خودتان این را تصدیق کردند ما میخواستیم از شما کارخانه نساجی بخریم و گفتند که بله شما خیلی از ما پیش‌رفته‌تر هستید. فکر نکنید ما عقب مانده هستیم و شما پیش‌رفته شما در بعضی رشته‌ها هستید ما هم در بعضی از رشته‌ها ." این را به این ترتیب میخواست شوخی بکند و غیره و بعد برژنف ناراحت شد و ،" آره این حرف را کی زده ؟" در همان جا میز ، از قضا آقای کولیف هم ایشان‌هم در همان جا سر میز نهار ،

س - آقای ... اسمشان چه بود ؟

ج - آقای کولیف .

س - کولیف .

ج - در سر میز نهار وجود داشت و ایشان هم سرخ و سفید شد ولی هیچ ، که در سر میز نهار فقط هویدا میدانست و از این جریان من اطلاع داشتم دکتر عالیخانی هم آنجا نبود. و بعد ما به فارسی گفتیم ،" آقا صحیح نیست ." ایشان متوجه شدند و سعی کردند موضوع را عوض بکنند مبادا غیض و غضبی نسبت به ایشان بشود. در این مذاکراتی که ما با شوروی ها انجام دادیم با این آقایانی که اشاره کردم در حدود یک ماه طول

کشید. یک ماه طول کشید و شاید میشد با دیگران مذاکرات را در طی مدت حتی دو روز و سه روز تمام کرد ولی ما آشنائی نداشتیم حتی وقتی که به این نتیجه میرسید طرفین قبول داشتند که راه حلی که ما پیشنهاد میکنیم هم بنفع آنهاست هم بنفع ما و این راه حلی که آنها پیشنهاد کردند بصرفه نیست باز این قدرت را نداشتند که بتوانند این را بپذیرند میبایستی تمام تصمیمات از مسکو بیاید . بنابراین بعد از اینکه ما توانستیم تقریبا" تمام موارد به توافق برسیم و از مسکو دستوراتشان را اینها بگیرند و غیره سه چهار ماده بود نکته بودکه اینها ماند دیگر توافق نتوانستیم بکنیم . یکی قیمت گاز بود ، یکی ظرفیت کارخانه ذوب آهن بود ، یکی مسئله اتمام این کارخانه بود و یکی هم نمیدانم یک موضوع دیگری بود . من هم به آنها گفتم که بدون توافق روی این چهار مسئله ما نمیتوانیم این قرارداد را امضاء بکنیم . ما نمیتوانیم به شما گاز بفروشیم بدون اینکه لوله بکشیم بدون اینکه بدانیم که قیمتش چه است. اول بایستی این را بدانیم به صلاح هست یا نه . اگر صلاح ما نیست و ضرر خواهد کرد این کار را نمیکنیم . بعد ظرفیت و غیره و اینها همه اش را تشریح کردیم ولی اینها گفتند که این مسائل را حتی از مسکو به این سادگی نمیتوانند جوابش را بدهند بایستی دو سه ماه فرصت داد به مسکو تا بتوانند تصمیم بگیرند آنها . بنابراین در اکتبر بود این جریان ما قرار گذاشتیم در این چیزهائی که ما تهیه کردیم این را پاراف بکنیم و چهار موضوع بماند به مسکو که ما آخر دسامبر اوائل ژانویه برویم به مسکو و این قرارداد را در آنجا وزراء امضاء بکنند. در این موقع آمریکائی ها در طی مدت یک ماهی که شوروی ها تعداد زیادی آمده بودند به تهران و یا میرفتند و می آمدند وزارت لابد آنها هم افرادی در شهر داشتند و میدیدند که بله اینها میروند و می آیند وخبری هست . یک روزی آقای Meyer که تا به آن موقع به من تلفنی نکرده بود تلفن کرد که ،" آقا من میخواهم با یگانه صحبت بکنم "، منشی اش به منشی من گفته بود سفیر میخواهد صحبت بکند . بعد ایشان هم پرسیده بود راجع به چیست ؟ گفته بود مثل اینکه ایشان میخواهد یک مهمانی بدهد و میخواهد فلانی را دعوت بکند. بعد قبل از این که

من صحبت بکنم قبول یا رد بکنم به عالیخانی گفتم که آقا سفیر میخواهد از قرار معلوم مرا به شام دعوت بکند جواب من منفی خواهد بود ولی خواستم جریان را به شما بگویم . ایشان پرسیدند"چه وقت قرارداد تمام میشود؟"
س- ایشان منظورتان کیست ؟
ج - ایشان عالیخانی وزیر من هستند دکتر عالیخانی .
س- بله.
ج - به ایشان گزارش دادم ایشان گفت که"چه موقعی این قرارداد تمام میشود پاراف میکنیم منتهای این چهار تا موضوع ؟" من گفتم فردا . بعد گفت"مهمانی چه وقت است ؟" گفتم منشی من میگوید که مثل اینکه فردا شب خواهد بود . گفت"قبول کنید." بعد ایشان مجددا" تلفن کردند و با هم صحبت کردیم و بعد خوب ، گفتم ،" آقا مهمانی برای چیست ؟" گفت ،" آره صحبت بکنیم ما هم شنیدیم بعضی فعالیت‌هائی هست و غیره ، میخواستیم ببینیم چه هست و ما چه کمکی میتوانیم بکنیم ." و من چون نخواستم خودم را تنها involve بکنم ، بنابراین گفتم ،" آقا در این باره من باکمال میل میآیم ولی بهتر است که شما از دو نفر از من senior تر که وزیر اقتصاد باشد و رئیس سازمان برنامه از آنها هم دعوت بکنید." گفت ،" فکر کردیم که نه آنها کار دارند نمی آیند." گفتم ،" نه من سعی میکنم که منتهای کوشش را بکنم که آقایان هم تشریف بیاورند ." گفت ،" خیلی خوب ما هم خیلی خوشحال میشویم ." خلاصه دعوت به عالیخانی و اصفیاء هم شد که بنده مبادا به تنهائی درآنجا باشم و حرف هائی بزنم تنهائی . رفتیم آنجا و بعد آقایان از ما پرسیدند ، صحبت کردیم از این ور و از آن ور Meyer سفیر سرمیز شام پرسید ،" آره ما همچین چیزهائی شنیدیم چه هست و چه نیست ؟" بعد عالیخانی گفت ،" نه چیز مهمی نبود ، برای شما مورد علاقه نیست . چون مدتی بود یک طرحی داشتیم منتهای سعی و کوشش را کردیم که با شما کنار بیائیم و شما گفتید که عملی نیست و حتی آقای اصفیاء هم آمد سه چهار ماه قبل با شما صحبت کرده بود شما هم جواب منفی دادید ما هم بالاخره مجبور شدیم راه حل دیگری

برویم و این همسایه‌های شمالی آماده بودند برای این بود ما." گفت،" در چه مرحله‌ایست؟" گفت،" همان قراردادش را قبل از اینکه بیائیم اینجا امضاء کردیم." آنها خیلی ناراحت‌شدند. ولی خوب عمل انجام شده‌ای بود و این نشان داد در آنجا که ایران مصمم است برای رفتن به طرف صنعتی شدن ولو اینکه این از هر کجا کمک رابگیرند. بعد در کارخانه ذوب آهن و همینطور کشیدن لوله گاز و بعد کارخانه ماشین سازی اراک وغیره و اینها ، ما چندین طرح های اساسی که عرض‌کردم میبایستی برویم دنبال طرح های اساسی ماشین سازی ها و تراکتور سازی ها و غیره و اینها و از این قبیل بودند ، در این باره هم همکاری نشد ایران مجبور شد که ، ما یعنی ، برویم با چک‌ها با رومانی ها این همکاری را ایجاد بکنیم . و این یک‌تغییر جهتی در سیاست کشورهای غربی نسبت‌به ایران بوجود آورد که آنها همانطور که اشاره کردم به این نتیجه رسیدند ایران مصمم برای industrialization توسعه صنعتی‌است‌و جلو خواهد رفت ولی با این ترتیبی که ایران میرود اینها بازارهای خودشان را در ایران از دست خواهند داد و آن تکنولوژی که ممکن بود به ایران بدهند و از آن استفاده بکنند آنها را هم از دستشان خواهند داد و یا امکان joint venture باشد طرح های مشترک باشد آنها را از دست خواهند داد. و ایران هم هدفش‌نبود که این برود... دنبال‌تکنولوژیهای پیشرفته‌ای بود، مثلاً" درباره تراکتور ما در حدود دو سال رفتیم دنبال Massy Ferguson چون Massy Ferguson حاضر نشد آن وقت این همکاری با رومانی ها بوجود آمد . و بعد Massy Ferguson آمد دنبال ایران که آقا ما آماده هستیم که برویم همکاری بکنیم . بنابراین این تغییر سیاست‌ها باعث‌شد که ایران یک مقدار آزادی عملی پیدا بکند از هرجائی که فکر بکند که بهترین تکنولوژی را میتواند بدست بیاورد برود دنبال آنها. و البته من در اینجا نمیگویم در تمام موارد ایران موفق شد ولی بتدریج در آن جهت‌میرفته ، مثلاً" راجع به بل برینگ‌که ما نمیتوانستیم SKF را به ایران بکشیم در صورتیکه SKF بهترین سازنده بل برینگ‌است‌در تمام دنیا. ما شروع کردیم به

لاس زدن با شرکت‌های دیگر درجه ۲ و ۳ و من راهم را از سوئد انداختم و به آنها هم پیغام رفت که بله معاون وزارت اقتصاد که مسئول این طرح ها را promote میکند از اینجا دارد میگذرد . که آنها آمدند به دیدن من که آقا بازار ما چه میشود و فلان و اینها؟ ما هم گفتیم ،" هیچ بازار شما ، دیگر شما بازاری نخواهید داشت، حقی ندارید در این بازار وقتی که ایران تولید کرد تولیدات خودش‌را درها را میبندد."
بالاخره در همان جا اینها آماده شدند که قبول بکنند بیایند در ایران در تبریز کارخانه فرض‌کنید بل برینگ بوجود بیاورند. وهمینطور در رشته‌های دیگرما توانستیم درباره آلومینیوم من آمده بودم در آمریکا برای مأموریتی و مرتب هم به ما میگفتند ایران امکان تولید آلومینیوم ندارد . درصورتیکه مهمترین عامل برای ایجاد آلومینیوم وجود انرژی ارزان است، ماهم سد دز را بوجود آورده بودیم و در آنجا هشت‌تا توربین میبایستی بگذاریم دو تا توربینش‌کار میکرد و بقیه جاهایش باز بود و آن هم چون آقای ابتهاج یک قراردادی بسته بود با بانک‌بین الملل و تقریبا" یک قرارداد ترکمن چائی بود ما نمیتوانستیم تغییر بدهیم در چیزهایمان یعنی در نرخ فروش، آنها یک نرخ فروش‌هائی از ما میخواستند که از آن نبایستی پائین بیاید بانک‌بین الملل، و آن هم صرف نمیکرد برای ایجاد صنعت آلومینیوم بنابراین در آنجا آب میریخت‌و از بین میرفت و جای توربین ها هم آنجا ، ما سرمایه‌گذاری هم کردیم و انرژی ارزان هم وجود دارد و کارخانه آلومینیوم نمیشود بوجود آورد . در هرحال من که اینجا بودم، ما از یک‌طرف البته سعی کردیم که دست بانک‌بین الملل را قطع بکنیم و آن قراردادمان را هم خاتمه بدهیم با آنها با پرداخت‌هر چه که مانده بود و از طرف دیگر برای خودمان یک‌همکار پیدا کنیم . و یکی از بهترین شرکت‌های آمریکائی را پیدا کردیم Reynolds Metal که آمد در ایران و کار خوبی هم انجام دادوکارخانه آلومینیوم را در اراک‌بوجود آورد. بنابراین شما میبینید در این دوره صنایعی که ما رفتیم دنبال ایجاد صنایعی مانند steel یعنی آهن - پولاد نه تنهابوسیله کوره‌های بلند با شوروی ها بلکه دنبال صنایع آهن و پولاد direct reduction

که بوسیله چیز عوض اینکه کک بکار برود گاز بکار میرود برای اینکه این را بتوانند reduce اش بکنند چیز از آن بکشند فلز را بکشند بیرون . چند تا از آن واحد را شروع کردیم قراردادهایش را بستیم . بعد رشته‌های فلزی دیگر مانند آلومینیوم را گفتم دنبال مس رفتیم دنبال lead و زینک رفتیم ، اینها صنایع اساسی بودند و بعد رشته‌های پتروشیمی ، در این رشته ایران رفته بود دنبال فرانسوی ها که میخواستند برای بازار داخلی ایران یک چند تا واحد پتروشیمی بوجود بیاورند . اینها هم با برنامه‌ای آمدند پیش ما که در حدود ده دوازده تا کارخانه بود ولی هرکدامشان یک مینیاتور که قدری بزرگتر از لابراتوار که آقا در اینجا پنج هزار تن میتوانید درست کنید در اینجا دوهزار تن درست میکنید در اینجا ده هزارتن درست میکنید برای مصارف داخلی خودتان . درصورتیکه قیمت‌ها باندازه دوبرابر سه برابر قیمت‌های بین المللی ممکن‌بودتمام بشود برای ما . ظاهرا" در حدود پنجاه درصد را قبول کرده بودند ولی در عمل وقتی که consultant برای شما مشاور یک چیزی برای شما در نظر میگیرد حتما" بایستی یک مقدار هم ضریبی بگذارید که از آن گرانتر تمام خواهد شد، این که گفتند حتما" بین دو الی سه برابر هزینه تولید برای ما تمام میشد . کاری که ما کردیم ، این را گذاشتند بعهده من مثلا" یکی از آن طرح هائی بود که این آقایان آمدند فرانسوی ها دو سه‌ماهی نشستیم با هم صحبت کردیم و غیره، تمام این طرح ها را مجبور شدیم که بهم بزنیم . منطق ما عبارت از این بود به عوض اینکه فرضا" بیائیم دویست میلیون یا پانصد میلیون دلار در این چند تا کارخانه بگذاریم و با این هزینه تولید گران داشت درست بکنیم آیا بهتر نیست که فقط در مقابلش یک دانه کارخانه برای یک ماده‌ای درست‌بکنیم منتهی هزینه تولیدش با گازارزانی که داریم در مملکت خودمان میتوانیم با ظرفیت جهانی تقریبا" درحدود هزینه تولیدش با این گاز ارزانی که ما داریم در حدود نصف تمام میشود میتوانیم این را صادر بکنیم.. وآن وقت با صادرات خودمان میتوانیم ماده‌های دیگری که شما میگوئید از آن بخریم یا بتدریج وقتی که پولدار شدیم آن کارخانجات هم بتدریج میگذاریم منتهی برای

بازارهای جهانی . البته این خارجی ها همانطوری که درحال حاضر میبینید عربستان سعودی رفته و مواد پتروشیمی درست میکنند به اروپا دارد میفرستد گرفتاری هائی پیدا کرده آنها هم از این گرفتاری ها میترسیدند . در هر حال نتیجه این بود که ما رفتیم دنبال طرحهای از نقطه نظر کارخانجات پتروشیمی طرح های بسیار بزرگ جهانی که اولش طرح بندر شاپور بود برای کودهای شیمیائی ، بعد مواد پلاستیکی در آبادان و دومه تا از این کارخانجات بعدا" با ژاپونی ها رفتیم و قرارش را گذاشتیم و اولین صحبت هم من رفتم و با میتسوئی در ژاپن داشتیم و اینها را علاقمند کردیم که پا بشوند بیایند در اینجا و آن اوضاع را مطالعه بکنند و آن کارخانه کذائی بندرشاپور بوجود آمده که هنوز هم تمام نشده است . شما می بینید بنابراین یک مقدار از این صنایعی که با وجودی که ایران را متهم میکنند که ایران یعنی آن رژیم دولتها صنایع

س- مونتاژ ؟

ج - مونتاژ و از این قبیل صنایع را بوجود آورده هیچ توجه به این صنایع اساسی نمیکنند . اصلا" process صنعتی شدن یک کشور را نمیدانند. یک کارخانه اتومبیل سازی در حدود صد یا دویست نوع ماده اولیه از آن استفاده میکنند . ورق آهن خودش را خودش درست نمیکند . ماده رنگش را خودش درست نمیکند. شیشه اش را خودش درست نمیکند . قفلش را خودش درست نمیکند . پلاستیکش را خودش درست نمیکند . نساجی اش را خودش درست نمیکند . طایرش را خودش درست نمیکند . همه را از دیگران می خرد . ولی وقتیکه این یا بل برینگش باشد یا چیزهای دیگرش ، آن وقت بل برینگ نمیشود در مملکت ایجاد کرد برای یک دانه کارخانه . بایستی یک دانه کارخانه اتومبیل سازی باشد ، دوچرخه سازی باشد ، نمیدانم ، تراکتور باشد ، کارخانجات دیگری که احتیاج به بل برینگ دارند وقتی که بازار آن وسیع شد آن وقت شما بل برینگ میگذارید . بنابراین یا دنبال special steel آهن مخصوص نمیشود رفت مگر این که صنایع ماشین سازی به حد کافی بازاری داشته باشد . بنابراین همان اندازه که ما جلو میرفتیم و بازارها ایجاد میشد این صنایع هم بدنبالش بوجود میآمد و مثلا" کارخانه

ورق سازی که برای در حدود ، شما احتیاج داشتید در حدود ، یعنی معمولاً" کارخانه در جدود امروزه پانصدهزار تنی یک میلیون تنی میگذارند برای کارخانه ورق سازی کوچکش صرف نمیکنند آن وقت شما احتیاجات آهنتان در اتومبیل سازی چقدر است ؟ فرض کنید سالی بیست هزار تن سی هزار تن . و تنها آن را ندارید شما رشته‌های دیگر را دارید مثلاً refrigerator باشد یا stove باشد یا چیزهای دیگر . بنابراین این صنایع basic حتی مادر مادر ، مقدار زیادی از آن ماشین سازی ها در ایران بوجود آمدند که یکی از این روزهای اولی که من در آنجا از همکارانم خواستم برای این که شما بخواهید صنعت ماشین سازی ایجاد بکنید سه رشته هست که دنبال آن سه رشته میروید . یکی casting است ، یکی forging است ، یکی هم bending این سه رشته است . برای اینکه ما برویم کوره‌هائی درست کنیم برای casting از همکارانمان تهیه طرحی را خواستیم . رفتند و مطالعات کردند و گفتند ،" آقا ما بیش از پانصد تن بازار نداریم و نمی بینیم که بتوانند casting هائی داشته باشند ریخته‌گری هائی،در ریخته‌گری ها این چیزهای کوچک را بریزند و بدهند به بازار با آنها قطعات یدکی و غیره درست بکنند . ما به این ترتیب نمیتوانیم اگر به این راه با آن ترتیب ما برویم جلو حتی صد سال هم بیشتر طول میکشد که مملکت را بتوانیم صنعتی بکنیم . بعد قدری طرح را عوض کردیم که بتوانیم خودمان هم مقداری قطعات درست بکنیم و غیره یک کارخانه پنج هزار تنی در نظر گرفتیم و بالاخره این کارخانه پنج هزار تنی را یک مطالعه دیگری کردیم شد کارخانه چهارده‌هزار تنی که در تبریز بوجود آمد . حالا این ۱۹۶۴ بود که از پانصد تن فکر پانصد تنی شروع کردیم که بتوانیم ریخته‌گری داشته باشیم ، ولی در ۱۹۷۸ که در حدود ۱۴ سال بعد ظرفیت ریخته‌گری ما در کشور بیش از ۲۰۰ هزار تن بود و در حدود ۳۰۰ ، ۴۰۰ هزار تن دیگر هم برنامه وجود داشت در کارخانجاتی که بعداً" قرارش را با آلمان ها گذاشته بودیم با شوروی ها گذاشته بودیم آنها داشتند بوجود میآمدند . بنابراین این صنایعی بود که صنایع مادر مادر که این بشود کارخانجاتی درست کرد ماشین آلاتی درست کرد که آن کارخانه

ذوب آهنی که میخواهید ماشین آلات آن را درست بکنید. Refinery که میخواهید پالایشگاه ماشین آلات پالایشگاه را درست بکنید. یا پتروشیمی که میخواهید یا سیمان میخواهید یا ... بتوانید. به این ترتیب ما جلو رفته بودیم و این روزها هم صحبتش که هست ایران موشک درست کرده یا میخواهد درست بکند و غیره و اینها، ایـــــران capability قدرت این را دارد به استثنای دستگاههای هدایت کننده کارخانجاتـــی که در ایران در طی این دوره بوجود آمد این قدرت را دارند که بتوانند دقیق ترین وسایل را برای

س- موشک زمین به زمین بسازند؟

ج- موشک زمین به زمین قدرت capability اش را دارند اگر بتوانند design اش را بکنند و در این دستگاهها میشود بوجود آورد. البته غیر از این ها کارخانجـــات دیگر بزرگـی وجود داشتند، فقط مسئله این کارخانجات بزرگ اعم از اینکه کاغذ سازی باشد، پتروشیمی باشد، یا این فلزات باشد، یا ماشین سازی ها باشند نیست. همان اندازه ما دنبال کارهای دستی هم بودیم. در آن موقع در ۱۹۶۴ اگر ایران را میگشتید شایـددر تمام تهران بیش از بیست تا سی تا دکان چیز دستی وجود نداشت که کارهای دستـــی را بفروشند آن هم کالیته اش بی نهایت بد، ولی ما مرکز صنایع دستی که بوجود آوردیـــم کمک هائی که بوسیله آنها شد یک مرتبه گل کرد. حالا آن خودش سیاستهای دیگری دارد. حالا از این بگذریم که هم در رشته‌های صنایع کوچک یا صنایع دستی و چه در رشته صنایع خصوصی و آن خودش یک مسئله‌ایست خیلی مفصل که چه مسائلی داشتیم با، و چه‌سیاست‌هائی نسبت به بخش خصوصی وجود داشت و غیره که به این ها میبایستی وسایل تشویق و غیـره و این ها بوجود آورد.

روایت‌کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

البته بعدا" ممکن است راجع به بخش خصوصی قدری بیشتر صحبت کرد که چه سیاست‌هائی وجود داشت و با چه ترتیباتی و امکاناتی کشور موفق شد که اینها را براه بیاندازد و این صنایع خصوصی چه رشدی کردند و چه کمکهائی برای صنعتی شدن کردند ، ازاین مرحله فعلا" بگذریم . این مدتی که من توانستم با این مسائل مشغول بشوم در حدود پنج سال ونیم بود در وزارت اقتصاد گروهی بودند در آنجا به وزارت دکتر عالیخانی ولی همه آن گروه علاقمند و عشق به خدمت به مملکت خودشان داشتند و افرادی هم که ما جمع کردیم از این ور و از آن ور خیلی مؤثر بودند از آن جوان هائی که چه در داخل چه درخارج تحصیلاتشان را کرده بودند. منتهی این موفقیت وزارت اقتصاد و آرشیتکتش هم که دکتر عالیخانی بود یک مقدار ناراحتی هائی ایجاد کرده بود

س ـ در کجا ؟

ج ـ در هیئت دولت .

س ـ بله .

ج ـ که صحبت از سه تا در آنجا کاندید بعدی برای ریاست‌وزرائی یا نخست‌وزیری میشد که اینها رقیب هویدا بودند که یکیش عالیخانی بود یکیش جمشید آموزگار و یکیش هم زاهدی بود .

س ـ اردشیر زاهدی ؟

ج ـ اردشیر زاهدی . اینها بایستی به نحوی ازانجاء ،خوب در سیاست اینطور است ، بتدریج بروند کنار. این تازه خودش هم یک حکایتی دارد که چطور عالیخانی مجبور شد که استعفا بدهد در آن موقع و انصاری آمد سرکار بجای ایشان . همان موقع که انصاری

آمد و من هم موظف شدم بروم ایشان را بیاورم معرفی بکنم در وزارت اقتصاد بلافاصله بعد از معرفی ایشان من استعفای خودم را دادم ، نوشتم و دادم به انصاری که از ادامه کار خسته شدم و عملی نیست و غیره ، ولی عملاً این بود که چون ایشان را کم و بیش میشناختم همکاری با انصاری برای من عملی نبود. ایشان راههای دیگری برای خودش داشت که ما عادت کرده بودیم روی اصول برویم ایشان روابط را خیلی مهم‌تر تلقی میکرد . بنابراین فقط تقاضای من این بود که من بروم کنار و بروم مدتی مطالعه به خارج که متأسفانه قبول نکردند و از من خواستند که وارد کابینه بشوم . درآن موقع خسروانی که وزیر کار بود

س - عطاءاله خسروانی .

ج - عطاءاله، با نیک‌پی که وزیر آبادانی و مسکن بود باهم جدالی داشتند روی مسئله‌ای.

س - بله .

ج - گویا به سرهم میزنند و شاه هم ازاین جریان اطلاع پیدا میکند و بعداً عزل هر دوتا یشان را میخواهد . در آن موقع بود که من هم داشتم کنار میرفتم گویا در همان موقع هم قبل از اینکه انصاری بیاید در میان کاندیدهای وزارت اقتصاد راجع به من هم فکر کرده بودند ولی تصمیم نسبت به انصاری گرفته بودند، خلاصه، ما را کشیدند به آبادانی و مسکن . هرچه که من سعی کردم خودم را کنار نگه بدارم هویدا گفت،" این تصمیمی است که گرفته شده است وشما هم مثل سربازی هستید بایستی قبول کردش ." منهم به شرطی قبول کردم که پشتیبانی دولت‌را داشته باشم از نخست‌وزیر گرفته تا سازمان برنامه و غیره . چون وزارت آبادانی و مسکن به عوض اینکه وزارتخانه‌ای ساخته باشند در آنجا درست‌کرده باشند وزارتخانه جدیدی هم بود، تبدیل شده بود به یک وزارتخانه به یک دستگاه مقاطعه‌کاری و یا دستگاه مهندسی مشاورین، که اینها طرح تهیه میکردند و دنبال اجرای طرحها بودند و یا بعضی از طرح ها را هم خودشان اجرا میکردند . درصورتیکه وزارت آبادانی و مسکن مثل وزارت اقتصاد بایستی برنامه تهیه بکند بایستی سیاست را تنظیم بکند بایستی وسایل تشویق و غیره را فراهم بیاورد تا

دیگران دستگاههای دیگر وارد عمل بشوند و آن برنامه‌هائی که اعم از اینکه برنامه مسکن
است یا برنامه آبادی شهرها است آبادی دهات است و غیره و اینها عملی بشود . این
هدف من بود و خود آن دستگاه را از این فعالیت‌ها بکشم بیرون به این طرف ببرم.
در اولین جلسه‌ای که با معاونین آن دستگاه من داشتم عبارت از اینکه مرا brief
میکردند که چه کارهائی هست و دست اقدام و غیره و اینها ، دیدم که مثلاً" اولین حرفی
که به من میزنند عبارت از اینستکه مهمترین چیزی که داریم یک deadline ی وجود
دارد یک موقعی هست که بایستی طرح تمام بشود آن هم هیئت دولت تصمیم گرفته بخاطر
تاجگذاری شاه در آن سد لتیان یک قصری درست بکنند برای شاه که این کارهایش به کندی
پیش میرود و بایستی این هرچه زودتر تمام بشود . این وزارتخانه اولین priority اش
عبارت از این بود . بعداً" priority های دیگری که داشتند اولویت‌های
دیگری از همان یک طرحی در فلان جا هست که دربار خیلی علاقمند است که آقای ایکس
و ایگرک و اینها علاقمند هستند و اینها بایستی تمام بشود. در مقابل این ها من
گفتم ،" آقا آنچه که مهم در حال حاضر بنظر من هست البته اینها را بایستی انجام
داد و غیره‌و اینها ، ولي ما اگر نجنبیم در طی این یک هفته اخیر موقعیت‌از دستمان
خواهد رفت این هم مسئله قانون مالیات بر درآمد است‌که رفته به مجلس یا دارد‌میرود
به مجلس‌و اینها و بایستی دید که ما چه نظری میتوانیم داشته باشیم ." این آقایان
تمام معاونین وزارتخانه‌ای که آنجا تشریف داشتند همه‌شان فکر کردند که مغز من
معیوب شده وزارت‌آبادانی و مسکن آخر با قانون مالیات‌بردرآمد چه ارتباطی دارد؟
به همدیگر نگاه کردند یک پوزخندهائی به همدیگر زدند ، گفتم ،" آقا حس میکنم که
ممکن است بعضی ها فکر بکنند که این به ما مربوط نیست ولی این خیلی هم مربوط
است چون اگر ما بخواهیم مسکن را تشویق بکنیم همینطوری که ساختن کارخانه‌ای
را تشویق میکنیم میتوانیم از عوامل مالیات‌ها استفاده بکنیم . میخواهیم خانه‌های
ارزان قیمت‌کارگری درست بکنیم میتوانیم در این قانون مالیات بردرآمد این ها
را جزء معافیت بگذاریم همینطوری که صاحب‌کارخانه برای توسعه کارخانه خودش اگر

رفت ماشین آلات خرید و این را توسعه داد این جزء منافعش حساب نمیشود و مالیات نمیدهد همینطور هم میائیم میگوئیم که اگر ایشان رفت و کارخانه برای کارگران درست کرد با این معیار و ضوابط به این ترتیب ایشان

س- خانه برای کارگران درست کرد .

ج - خانه درست میکند. هما نطور برای این ها مثال های مختلفی زدم در آنجا خوشبختانه رئیس بانک رهنی هم وجود داشت ، گفت ،" آقا من این را بعهده میگیرم ." یک گروهی تشکیل دادیم با دکتر اهری رفتند و نشستند که این چیزها را تهیه بکنند این مسائلی بود . مثلاً" در آن موقع شاه دنبال ساختمان های high-rise بود و اینها هم گران تمام میشدند شما میبایستی یک نوع کمک هائی به این ها بکنید آن هم از راه این مالیات‌ها ممکن بود بشود . اینها را تهیه کردیم و رفتیم پیش‌وزیر دارائی و ایشان هم با تمام این موارد موافقت‌کرد و اینها را تمام گنجاند. منظورم اینستکه هدف من این بود که بتوانم اعم از اینکه در زمینه ساختمان باشد ساختمان های ارزان قیمت ، و یا آبادی شهرها باشد یا آبادی روستاها یا مسائل زمین و غیره اینها را روی اصولی بتوانیم بیاندازیم که مردم تشویق بشوند و بروند دنبال این کارها . ولی در این دوره‌ای که من آنجا بودم بعد از حدود یکی دو سه ماه در آنجا هم متوجه شدم که بله اینجا دیگر خیلی سخت‌است کارکردن برای اینکه منافع مختلفی وجود دارد همه‌شان یه‌یک طرفی میخواهند بکشند و فشارها روی این وزارتخانه است و آن پشتیبانی هم وجود ندارد . مقداری گرفتاری های ما با وزارتخانه‌ها بود . روزی پیش هویدا رفتم به او گفتم ،" آقا ما این گرفتاری ها را با این آقا ، این آقا ، این آقا داریم.شما بعنوان رئیس ما نخست‌وزیر ممکن است یک جلسه‌ای ترتیب بدهید و قضاوت بکنید اگر من ناحق میگویم صحیح نیست از لحاظ سیاست شما دولت و غیره بگوئید که نه، به ایشان همین طور صحیح نیست به ایشان بگوئید ." ایشان در جواب گفت ،" آقا آن عکسی که آنجا می بینی نخست‌وزیر ایشان هستند من Chef de Cabinet هستم .

س- عکس عکس‌شاه بود، بله؟

ج ـ شاه‌بود،بله ." شما بایستی بروید مسائلتان را با ایشان مطرح بکنید این مسائل را ."
من گفتم،" آقا با قول شما آمدیم اینجا و این مسئولیت‌را قبول کردیم ." و اینها هم
مسائلی نبود که برود انسان نسبت به همکارش‌گرفتاری‌ها ایجاد بکند و بخصوص‌که
ایشان هم یک مسائلی و یک گرفتاریهای دیگری داشت و ناراحت‌میشد اصلاً" تمام مسائل
بهم میخورد . بنابراین من به این نتیجه رسیدم که صلاح من اینستکه من هرچه زودتر
خودم را از آن جا خلاص بکنم . بعنوان مثال دو تا مثال را در اینجامیزنم تابدانید
جو آنجا ار چه قراری بود . ما یک برنامه‌ای داشتیم کمک به روستاها ، این هفتصد
میلیون تومان در قانون برنامه پول کنار گذاشته بودند برای این کار در طی پنج سال
و این بامشارکت روستاها بنابود برایشان آب‌آورد برق‌آورد مدرسه درست کرد جاده
درست کرد از این قبیل مسائل با کمک روستاها آنها یک سومش‌را بدهند یا نصفش
را بدهند کار به صورت کار و غیره یا به صورت نقدی و دولت هم بقیه‌اش‌را بدهد و
به صورت دسته‌جمعی کمک طرفین این کارها عملی بشود . و ماهم منتهای فشار خودمان
را گذاشته بودیم مثلاً" سال قبلش‌که در حدود ده پانزده میلیون تومان جمع شده بود
آن سال ما فشار آوردیم در حدود سی و پنج میلیون‌تومان از روستاها ما پول جمع
کردیم . بودجه من هم در آن سال هفتاد میلیون تومان بودجه بود که سی وپنج
میلیون تومان آنها بدهند دو سوم، ما هم هفتاد میلیون تومان و این هم طرح هائی
بود که همه این طرح ها آماده که در اینجا برق خواهد بود آنجا ،نمیدانم، دبستان
خواهد بود آنجا چه، یا جاده و غیره و آب یا حمام ، هرچه. این را سازمان
برنامه ، درصورتیکه این را هم قبلاً" بایستی بگویم ، یک ماده دیگری وجود داشت
در قانون برنامه که میشد تمام مواد دیگر را تغییر و تبدیل داد پائین و بالا برد
به استثنای آن مبالغی که تخصیص داده شده است به روستاها ، آن را نمیشد دستش زد.
چون مردم یعنی این نمایندگان علاقمند به این بودند به روستاها از آنجا رأی
می‌آوردند میخواستند کارهائی انجام بشود آن هم از آن لحاظ این علاقه را داشتند.
ولی از نقطه نظر ما از نقطه نظر یک مسئله اجتماعی بود Social Justice عدالت
اجتماعی و افرادی که در آنجا زندگی میکردند،شرایط روستاها ، بهبود وضع روستاها ،

این مسائل مطرح بود. و از طرف دیگر هم این را میبایستی گفته باشم موقعی که من به وزارت آبادانی و مسکن رفتم در آنجا نخست‌وزیر امیرعباس‌هویدا به من گفتند،" شما هیچگونه دخالتی را در اینجا نمی پذیرید و من هم دخالتی نخواهم کرد نسبت‌به کارهائی که شما میکنید درباره انتخاب همکاران خودتان و غیره ." ولی یک‌خواهشی دارم و آن هم یک مسئولیت فامیلی به یک فرد که آقای مهندس‌بدیع هستند ایشان شخص‌مفیدی هستند و غیره ما هم آشنائی فامیلی داریم اگر خواستید این را از آنجا بردارید که ایشان معاون پارلمانی این وزارتخانه هستند در این صورت شما به من قبلاً اطلاع بدهید و من ترتیب انتقالش‌را میدهم به یک‌جای دیگر." ما هم همانطور رفتار کردیم رفتیم دیدیم که این آقا واقعاً" یک‌فردیست خیلی محترم وارد کار خودش‌است خیلی هم مؤثر است در مجلس‌شورا در سنا می شناسند به حرفش‌گوش‌میکنند بنابراین دلیلی ندارد عوض‌کردن ایشان درصورتیکه دیگران را هم من عوض‌کردم یکی را جابجا دو تای دیگر را بیرون کردم و این آقا ماندند. حالا این موضوع برمیخورد به این مسئلهٔ توسعه روستاها . ماهرچه سعی کردیم این پولی که به ما کنار گذاشتند بگیریم و دنبال این طرح ها برویم بیش‌از شاید از این هفتادمیلیون تومان بیش‌از پانزده تا بیست‌میلیون تومان در اختیار ما نگذاشتند. بنابراین ما در وضعی قرار داشتیم که رفته بودیم از این روستاهای فقیر این پول ها را جمع آوری کرده بودیم و دولت در مقابلش قولی که داده بود نمیتوانست عمل بکند و آخر سال هم بود دولت هم بودجه جدید خودش را برده به مجلس ، و ایشان هم آقای بدیع میبایستی در آنجا حضور داشته باشد و اوضاع‌را اگر خواستند از او تشریح بکنند. وکلا حملات شدید را شروع میکنند بر علیه وزارت آبادانی و مسکن این کارها را انجام نداده در روستاها . ایشان هم میگویند ،" آقا این طرح های ما این کوشش‌ما برای جمع آوری پول این هم سازمان برنامه به ما نداده ." این موضوع برمیگردد موضوع پای سازمان برنامه و هیئت دولت‌و غیره و اینها که این ها کار خودشان را انجام ندادند. این را به فاصله نیم ساعت به اطلاع نخست‌وزیر میرسانند و نخست وزیر بلافاصله مرا میخواهد من هم از جریان اطلاع نداشتم میروم به

سازمان برنامه ایشان بودند و بعد دیدم که معاون سازمان برنامه که معاون بودجه بود ایشان و آقای بدیع هم از مجلس آوردند آنجا و مهندس اصفیاء هم که وزیر مشاور شده بود از یک جلسه‌ای آمدند با آقای نخست وزیر بیرون و در یک اطاق دیگری شروع کردیم به صحبت کردن ، نخست‌وزیر جریان را شروع کرد پرسیدن که چه شده در مجلس. مهندس بدیع اوضاع را گفت که آقا جریان این طور بود. ایشان خیلی ناراحت شد و شروع کرد به پرخاش کردن که آقا شما رفتید آنجا برعلیه دولت دارید صحبت میکنید و دولت را تضعیف دارید میکنید و غیره، و کار بجائی رسید این پرخاش ایشان دستور دادند که ،" آقای بدیع شما دیگر بروید خانه‌تان ، بروید خانه‌تان بنشینید." و دستورش‌را داد که وزیر آبادانی خودش برود از موقعیت‌دولت‌در اینجا دفاع بکند . و پاشد بعد از دادن دستورات از دفتر خارج بشود و برود اطاق کنفرانس دیگر در این موقع من جلویش‌را گرفتم ،" آقای نخست‌وزیر شما حرف هایتان را زدید به حرف های ما هم گوش کنید." من وقتی که دیدم که ایشان همانطورایستاده و میگوید که ،" خیلی خوب ، حرفهائی که داری بزن ." به او گفتم ،" آقا نمیشود من نشسته شما سر پا ، شما هم بفرمائید بنشینید و آقایان هم بنشینند و پنج دقیقه بیشتر وقتتان را نمیگیرم ." بعد من جریان را تشریح کردم که خودتان اطلاع دارید و وارد جریان بودید این بوده و ایشان هم حرف هائی که زدند اگر من بودم مقدار بیشتری نسبت‌به این مسائل میگفتم که ایشان وارد نبودند و با این شرایط که می بینم کسی که بایستی به خانه‌اش‌برود نبایستی ایشان باشد بلکه من بایستی بروم به خانه‌ام . بنابراین تحت‌این شرایط من خانه میروم و ایشان هم هر تصمیمی که دارید باایشان رفتار بکنید . بعد ایشان شروع کرد از در دیگر آمدن و تهدید کردن و بالاخره طوری شد که باز قرار شد که آقای بدیع رفتند و ما هم حرف خودمان را پس نگرفتیم . منظورم این بود که مقداری جو را نشان میداد و توجه به اولویت‌ها درحالیکه ما فرضا" در تهران داشتیم یک‌همان وزارت آبادانی و مسکن فرض‌کنید دستگاههای بهجت‌آباد را درست میکرد ساختمانهای بهجت‌آباد را درست میکرد،

در صورتیکه اگر آنجا را دولت درست نمیکرد با پول دولت بخش‌خصوصی میتوانست آنجا را درست بکند و به دیگران بفروشد . این هم باز جو را نشان دادن که توجه به افراد کم درآمد کمتر میشد در آن موقع . این فعالیت که قبلاً عرض‌شد این مربوط میشد به روستاها ولی این یکی باز بعنوان یک مثال نشانه‌ای در جنوب تهران روزی برای بازدید کار من نبود من شهردار نبودم ولی معهذا مسئول آبادانی و مسکن بودم رفتیم ببینیم وضع چه هست ، گاهگاهی در جوانی ایامی که به دانشگاه میرفتم آنجاها را دیده بودم. و وضع غیرقابل باورکردن ، مردم انباشته شده روی هم ، جوان ها تو کوچه ناراحت ، آب کثیف ، چیزها را در جوی ها دارند هنوز مثل قدیم میشویند و غیره و فلان .

س ـ کدام منطقه بود این منطقه آقای یگانه ؟

ج ـ منطقه نرسیده به گودها .

س ـ بله ، بله .

ج ـ گودهای جنوب شهر .

س ـ نزدیکی های جاده حضرت‌عبدالعظیم بود ؟

ج ـ بله ، بله آنجاها بود . من روزی آقای بهنیاء را باخودم بردم که ایشان سابقاً" وزیر راه بودند و حالا در آن موقعی که من آنجا بودم رئیس‌بانک رهنی بودند،که باهم برویم،آدم خیلی معقول و علاقمند به این مسائل بود ، که رفتیم وقتی که دیدیم ایشان هم خیلی ناراحت ، گفتیم ،" آقا ما بایستی حداقل یکی دوتا پروژه انجام بدهیم نشان بدهیم که میشود کرد با مبالغ کم ."بانک رهنی در آنجا یک مقدار گودی داشت ، گفتیم ،" آقا اینجا را میخواهید چکار کنید ؟" هفتادهزار متر ، گفت ، همان طور مانده . گفتیم ،" خیلی خوب بامقداری پول کم میشود اینجا راتبدیل به باغی کرد و چندتا نمیدانم، استخری درست کرد و یک‌مهد کودکی یک‌ساختمان کوچکی درست کرد مهد کودک و غیره و فلان و از این جور چیزها بیشتر هم بیش‌از چهار پنج میلیون تومان چیز نخواهد کرد ، در صورتیکه میتواند در حدود پنجاه‌هزار نفر اینجا جا بدهد و مردم از آن استفاده بکنند درخت‌بکاریم و غیره و فلان ." گفت،" آره ولی

من پول ساختن اینجا را ندارم." گفتم ،" نه پولش‌را تو نده تو زمینش‌را بده." آن بالا هم زمینی داشتند بالای گودها در حدود بیست سی هزار متر،" اینجا را میخواهید چکار کنید ؟ " " همینطور مانده برنامه‌ای هم نداریم ." گفتیم ،" آقا اینجا هم میائیم آپارتمان درست میکنیم . افرادی هستند در اینجا بقال و نمیدانم، معلم مدرسه و غیره و فلان و اینها، آپارتمان های بیش‌از بیست‌سی هزار تومان نشود که اینها بتوانند بپردازند." گفت،" آره میشود درستش‌کردش دو اطاقه سه اطاقه، یک اطاقه ." ما در آنجا برنامه‌هایمان را ریختیم و من رفتم از وزارت دارائی پیش جمشید آموزگار این برنامه را به او گفتم و کمک‌خواستم . گفت،" شما وضع بودجه را میدانید و من از کجا پول بیاورم ؟" گفتم ،" میدانم من میخواهم از منافع بانک رهنی بردارم آنجا چهار پنج میلیون تومان خرجش خواهد شد ." گفت که ،" منافع بانک رهنی بایستی برود جزء بودجه بیست‌میلیون تومان گذاشتیم‌اگر از آن برود من جایش را چطور پر کنم ؟" گفتم ،" آقا این را هم میدانم . اگر ما از بیست‌میلیون تومان اضافه آوردیم آن وقت چی ؟" گفت،" آن مال شما ." گفتم ،" بیست‌و دومیلیون و پانصد هزار تومان است. شما بیست میلیونش‌را بردارید ما دومیلیون و پانصد هزار تومان را برمیداریم امسال و نمیتوانیم هم خرج بکنیم سال آینده هم همینطور برداشتیم دیگر ." گفت،" آره من صد در صد پشتیبان ." بنابراین وزیردارائی پشتیبانی کرد و راجع به آن ساختمان ها هم قرارش‌را گذاشتم با خود بهنیاء که آقا شما به مردم قرض میدهید بروند ساختمان بکنند حالا خودتان اول بریزید اینجا این آپارتمان ها را درست بکنید بعدا" به مردم بفروشید عین همان کار است پول شما که از بین نخواهد رفت. ایشان هم قبول کردند و رفتیم دنبال ایجاد ساختمان‌هائی در حدود هفتصد هشتصد تا آپارتمان . بعد رفتم پیش هویدا جریان را به هویدا گفتم که ،" آقا شما که نشستید همه ما بالای شهر نمیدانید پائین شهر چه هست؟ فکر هم میکنید که ایران جزء ممالک‌پیشرفته شده و اعلام هم میکنید . بیائید برویم پائین شهر ببینید چه هست و این طرح هم ما تهیه کردیم بعنوان نمونه که از فردا

شهرداری دیگران هم بروند این فعالیت‌ها را انجام بدهند، توجه میکنید ؟ ایشان گفتند " به من وقت‌ندارم و غیره و فلان و شما خودتان بروید و نمیدانم، کلنگ‌را بزنیند." گفتیم ،" ما در عمرمان کلنگ‌نزدیم و حالا هم نخواهیم زد . اهل تشریفات‌هم نیستیم. اگر هم خواستیم بفرستیم ما یک مدیر کلی را برای انجام این کار میفرستیم . ولی این سمبلی است که مردم بدانند دولت به طبقات کم درآمد هم توجه دارد و بعد خودتان با چشم خودتان ببینید و من میخواهم از این استفاده بکنم برای آینده که پشتیبانی را بکنید از این قبیل طرح ها ." بازور ایشان را بردیم پائین شهر خودش پشت رل ماشینش نشست‌ورفتیم آنجا یک مرتبه در حدود بیست سی هزار نفر مردم‌دور این را گرفتند و قیافه‌ها همان قیافه‌های انقلابی جوان های فلان قدری ناراحتی وجود داشت در آن موقع که مبادا صدمه جانی به ایشان زده بشود.

س - کسی هم آقا شعاری چیزی علیه ایشان داد در آن روز ؟

ج - البته درآنجا مقداری از اهل محله و اینها آمدند جلو و ناراحتی های خودشان را این که توجه نمیشود این مسائل را مطرح کردند با ایشان ،

س - بله .

ج - ایشان هم خیلی قیافه حق بجانب ،" آره من این دستورات را دادم و الساعه هم میخواهم از وزیر آبادانی و مسکن به من قول بدهید تا چه موقعی این تمام خواهد شد من میخواهم تا سال دیگر همین موقع بیایم اینجا را

س - افتتاح بکنم.

ج - افتتاح بکنم ." ما هم در همان موقع قول دادیم که بله سال دیگر بعد از اینکه با همکاراسم صحبت کردم و گفتیم بله عملی است و شما هم بیائید. این خیلی بطور کلی تمام برنامه‌هائی که وجود داشت تشریح داده شد و مردم هم دیدند و این تا حدی نشان دهنده این بود که بله این آقا آمده و بعنوان رئیس‌دولت یک توجه‌ای هم میشود . و طوری شد که ملکه و شاه خودشان علاقمند شدند به این طرح و موقع افتتاح خودشان رفتند، آن موقع دیگر من وزیر آبادانی و مسکن نبودم استعفا داده بودم.

این جو وجود داشت و سازگار با این نبود با من که گرفتاری های دیگر خیلی زیاد و من مجبور شدم استعفای خودم را چند بار بدهم و قبول نکردند تا اینکه هویدا گفت که ،" آقا شما برای این که آبروی دولت نرود میگوئید که ناراحت هستید و غیره یک تصدیق دکتری اینهائی بیاورید و من ببرم پیش‌شاه اجازه بگیرم ." خلاصه این را ما هم گرفتیم از تصدیق شاه و بردیم و غیره و اینها و بردند و منتهی عوض اینکه ، دراین موقع هم آره یک ماه قبل از این برای این که زمینه‌سازی بکنند که من میخواستم بروم و بگویند که یگانه چون گرفتاریهائی در اینجا داشته و موفق نبوده و غیره ، درصورتی که تمام کارهایمان را کرده بودیم با مبارزاتی که کرده بودیم موفق بودیم صد در صد. هفت هشت ده نفر را فرستادند که تمام وزارتخانه‌ها را بروند یک به یک بررسی بکنند و نظر بدهند چه کارهائی بایستی انجام بشود و خلاصه ارزشیابی بود گروه ارزشیابی . اینها از وزارت آبادانی و مسکن شروع کردند بعداً" بنا بود بروند آب و برق و غیره و فلان . این گروه ارزشیابی که کارشان راشروع کردند در وزارت آبادانی و مسکن بیشتر ارزشیابی کارهائی کرده بودند که قبل از من در آنجا وجود داشته و روز اول هم من به اینها گفتم که ما میدانیم این دستگاه مریض است ولی شما که آمدید میگوئید که ما میخواهیم عکس‌برداری بکنیم از اینجا این صحیح نیست . شما بایستی در اینجا مثل هر دکتری ببینید این بیمار که درجه تبش ۳۹ است مثلاً" دیروز ۳۸ بوده حالا شده ۳۹ ؟ یا ۴۰ بوده که امروز شده ۳۹ . اگر ۴۰ بوده امروز ۳۹ شده خواهیم گفت بله این در حال بهبود است ولی اگر ۳۸ بوده درجه تبش ۳۹ شده در آن صورت وضعش دارد بد میشود و مسئولیتش به گردن ماست . این آقایان نتوانسته بودند این کار را انجام بدهند رفته بودند دنبال مسائلی که من روی تمام اینها کار کرده بودم . مثلاً" افرادی را آورده بودند گذاشته بودند آنجا که مثلاً" این شخص مسئول امور اجتماعی است و این دارد چه تهیه میکند ؟ فرض‌کنید استانداردهای ساختمانی تهیه میکند، از این قبیل کارها . یا فرضاً" آمده بودند دیده بودند برنامه مسکن وجود ندارد درصورتی که برنامه مسکن را داده بودیم همان آقای بهنیاء در دستگاهش‌برنامه مسکن ۲۰ ساله

تهیه کرده بود ، گزارش‌هائی از این قبیل تهیه کرده بودند که صحیح نبوده و قبل از اینکه حتی این را ببرند پیش نخست‌وزیر پیش شاه حتی به وزیر مسئول هم نشان نداده بودند که این چه هست؟ آیا این مسائل ارزشیابی درست است یا نه ؟ وقتی که اینطور شد این را برده بودند پیش شاه و در تلویزیون نشان دادند و من دیدم دارند این حرفها را میزنند که بله چه اتفاقاتی افتاده ، همان موقع قلب من گرفت و من منتقل شدم به یک بیمارستانی و از همان بیمارستان هم آخرین استعفانامه خودم را نوشتم. دو تا استعفا نامه قبلاً داده بودم که این یک استعفانامه هشت‌صفحه‌ای بود درباره تظاهر دولت صحنه‌سازی های دولت اینکه ظاهر ما یک انقلاب سفید داریم ولی عملاً توجهی به حال این افراد نمیشود و غیره و اینها. این البته از این چند نسخه‌ای بیش نبود و سعی کردیم که در شهر publicity به آن داده نشود و فقط یک نسخه‌اش بدست نخست‌وزیر برسد، یک نسخه‌اش هم بدست شاه ، یک نسخه‌اش هم من داشته باشم .

س- این را خطاب به کی مینوشتید آقا ، استعفا را ؟

ج - این استعفای من خطاب به نخست‌وزیر بود برای اینکه ایشان رئیس دولت بودو نسخه‌ای از آن برای اطلاع شاه از طریق رئیس دفتر مخصوص به اطلاع شاه برسد. و شاه هم این را خوانده بود و بعد علم مرا خواست که توضیحات بیشتری بدهم و بعد هم دلداری دادن و غیره و اینها . بعد گفتند که نه بهیچوجه اینها به شما مربوط نبوده و شاه هم میداند این هست و خیلی هم علاقمند است شما به نحوی از انحاء خدماتتان را انجام بدهید. این حکایت ما بود در آن موقع که بعد من که تصمیم گرفتم در آن موقع از دولت بیایم بیرون و دنبال کار خصوصی بروم .

س- بالاخره استعفای شما پذیرفته شد ؟

ج - بله استعفای من پذیرفته شد .

س- این چه سالی بود آقا ؟

ج - این سال ۱۹۶۹ بود .

س- تا ۶۹ که شما در وزارت اقتصاد بودید .

ج ــ نه، نه، یک سال بعد ۱۹۷۰ .

س ــ پس شما مدت وزارتتان فقط یک سال بود ؟

ج ــ یک سال بود قدری شاید هم کمتر از یک سال .

س ــ بله .

ج ــ و بعد ظاهرا" گفتند،" شما فعلا" مشاور باشید در نخست‌وزیری ولی من پایم را دیگر به نخست‌وزیری هم نگذاشتم و بعد تصمیم گرفتم که بروم دنبال کار پدری و اجدادی وارد بخش‌خصوصی بشویم و دنبال کار و فعالیت تولیدی و یک طرح کوچکی تهیه کردیم از وزارتخانه وزارت اقتصاد من اجازه‌اش‌را گرفتم ، این هم عبارت‌از این بود طرح extrusion آلومینیوم بود که از آن در و پنجره و غیره و اینها بشود ساخت. این را شروع کردیم و در آن موقع من شنیدم که ممکن است امکاناتی باشد چون بیشتر در دستگاههای بین المللی کار کرده بودم آمدم چون علاقمند بودم که باز برگردم به دستگاههای بین المللی و از آن محیط که گرفتاریها که وجود داشت خارج بشوم . ما در بانک بین الملل یک موقعیت علی البدلی داشتیم در هیئت‌مدیره، جهانشاهی که بعدا" رئیس بانک مرکزی بود این مقام را داشت ایشان را خواسته بودند بیاید و رئیس بانک مرکزی بشود این پست خالی میشد و با سوابقی هم که من داشتم بنظر میرسید که به این کار بخورد . بلافاصله قبول کردند و چون این شخص‌نماینده گروه تمام کشورهای خاورمیانه میشد بعد یک مقدماتی لازم داشت چون میبایستی انجام بشود و بوسیله نماینده پاکستان که executive director بود ایشان میبایستی این اقدام را بکنند این شخص منصوب بشود . هفت‌هشت کاندید دیگر هم در آنجا وجود داشتند ولی موضوع که در وزارت‌دارائی و پیش‌شاه رفته بود شاه درمیان این کاندیدها مرا انتخاب کرده بود . بعد یک‌سال من در هیئت‌مدیره بانک‌بین الملل بودم در آنجا مسائلی داشتیم راجع به طرح هائی که فرضا" عراقی ها داشتند جلوی آب های ما را، از آب های ما استفاده بکنند، سد درست میکردند که حقی ایجاد میشد چه مسائلی با آنها داشتیم و غیره . ولی یک‌چیزی که در فکر من وجود داشت وقتی که وارد آن دستگاه

شدم ایران رل درجه دوم را بازی میکرد در طی این بیست و پنج سالی که ایران عضو آنجا شده بود عضو دستگاههای مالی بین المللی صندوق مخصوص I.M.F. International Monetary Fund و یا World Bank ایران در گروه خاورمیانه پست علی البدل را داشت و میبایستی دنباله‌روی بکند از پاکستان و کشورهای عربی . درصورتیکه موقعیت ایران خیلی عوض شده بود در آن سال‌ها و مسئولین امور هم در آن موقع آن جسارتش را نداشتند که پایشان را بگذارند جلو و بروند و ببینند که چطور میشود وضع ایران را بهبود داد و ایران leadership ی گروه را رهبری گروهی را در آنجا بگیرد. ما چون وضعمان طوری شده بود که دیگر در بانک بین الملل استفاده نمیکردیم از منابعش ولی علاقه‌مان بیشتر به صندوق بین‌المللی پول بود، صندوق بین المللی پول یک دستگاهی است که سیاست تنظیم میکند و آنها را اجرا میکند . بانک بین المللی یک بانکی است مانند بانک توسعه ، بانک توسعه صنعتی که ما در ایران داشتیم که به طرح ها رسیدگی میکند به آنها پول میدهد . ما میخواستیم ، علاقمند بودیم به اینکه در سیاست‌های جهانی involve بشویم ، علاقمند به این بودیم که در آنجا مشورت بشود با ما نظرهای خودمان را بدهیم ، تصمیماتی که گرفته میشود بر علیه ما نباشد . این بود از روز اول من رفتم دنبال این مسئله که بتوانیم گروهی بوجود بیاوریم ، این تازه خودش یک حکایت زیادی دارد از رویش میگذرم آخرش این بود که ما توانستیم یک گروه جدیدی درست بکنیم که آن هم چه شده چینی ها چطور رفتند و نمیدانم گروه بندانگ وجود داشت آنها چطور داشتند از بین میرفتند و ما گروه جدید را بوجود آوردیم و leadership ی آن گروه با ایران و الجزیره شد که در آنجا البته تنها کسی که کمک کرد از این لحاظ جهانگیر آموزگار بود که سفیر اقتصادی ایران بود در واشنگتن . درحالیکه آن افرادی که در ایران بودند در بانک مرکزی ، در سازمان برنامه همه فکر میکردند که این یک جاه‌طلبی است از طرف یگانه و هیچوقت ایران نمیتواند چنین رهبری را داشته باشد بگیرد و کشورهای دیگر قبولش بکنند .

وقتی که ما موفق شدیم و یک گروه دیگری که به leadership ی اسپانیو- فیلیپین داشتند با ما مبارزه میکردند و آنها را از میدان بدر بردیم این واقعاً " برای همه تعجب آور شد که از آن موقع تابحال حالا تلفنی هم که شد از همان صندوق بین المللی پول بود از این آقایانی که نماینده رژیم جدید هستند. بنابراین ما در تنظیم سیاست‌ها خیلی بعد از آن در آن دستگاه مؤثر بودیم و من یک سال بود که در آنجا بودم و کشورهائی که به من رأی داده بودند الجزیره و مراکش و تونس و از کشورهای افریقائی غنا بود ، از اروپا یونان بود، از خاورمیانه افغانستان و عمان و عدن یمن درصورتیکه ما در جنگ بودیم در آن موقع .

س- بله جنگ ظفار.

ج - جنگ ظفار، ولی آنها رأی داده بودند که ایران باشد نمایندگی‌آنها را هم‌داشته‌باشد این خودش یک حکایتی دارد چطور شد . و یک سال بود که من در IMF بودم همان نخست‌وزیر وقت باز امیرعباس هویدا یک‌دفعه دیدیم که به منزل من تلفن کرده، میگوید،" آقا ما شما را در ایران احتیاج داریم ." ما هم گفتیم ،" آقا ، ما تازه آمدیم اینجا دو سال پیش و چون هم با آن جریاناتی هم که خودتان میدانید در ایران اتفاق افتاد و گزارشاتی که خودتان به شاه تقدیم کردید دیگر ما را برای چه میخواهید ؟ " " نه، این دفعه میخواهیم که شما بیائید رئیس بانک مرکزی بشوید. " خلاصه اصرار که مسئولیت بانک مرکزی را بنده قبول بکنم چون بانک مرکزی یک دستگاه صالحی بود من هم علاقه‌ام خدمت به مملکت خودم ، ولی درست از اوضاع و احوال اطلاع نداشتم که باز چه است . وقتی که رفتم دیدم نه اینها آماده هستند که تاحدی استقلال عمل بدهند و غیره و اینها که ما بتوانیم کار خودمان را انجام بدهیم بدون دخالت ناروای زیاد من قبول کردم . بنابراین میبایستی بروم از تمام کشورهائی که مرا انتخاب کرده بودند چون همان اندازه که نماینده ایران بودم نماینده الجزیره هم بودم نماینده مراکش هم بودم به همه اینها تعلق داشتم،

س- بله.

ج ـ از آنها تقاضای یعنی استعفا دادم به همه اینها اجازه گرفتم که اگر قبول بکنند و آنها هم قبول کردند و بعد از من جهانگیر آموزگار را معرفی کردیم ایشان این پست را معرفی شدند و دیگران به ایشان رأی دادند و ایشان پست‌را گرفتند. که من برگشتم در بانک مرکزی بودم مدت تقریباً" درحدود سه سال و خرده‌ای .

س ـ یعنی از چه سالی آقا ؟

ج ـ عرض‌کنم از سال هزار و نهصد و ، چون ۱۹۷۳ تا در حدود ۷۶ بود که من از آنجا استعفا دادم .

س ـ بله.

ج ـ ۱۹۷۶ . و این دوره‌ای بود کــــه کشور ایران درآمدش‌از نفت‌خیلی بالا رفت و صاحب آلف و الــوف شدیم و گرفتاریهای بعدی که پیش‌آمد. دراوایل مسئلــه‌ای که درآنجا وجود داشت موضوع این بود که این سیستم بانکی که وجود دارد بوجود آمده و در حال توسعه است دستگاهی باشد که فردا گرفتاری ایجاد نکنند . پول هائی کــه میآید بعنوان سپرده اینجا بعداً" به دیگران داده میشود درجاهائی از آن مصرف بشود، از اینها استفاده بشود که به پیشرفت مملکت کمک‌بکند و پول ها از بین نرود. خلاصه مسئله نظارت بانکها مسئله مهمی بود . دوم مسئله اعتبارات‌بود در کشور که به چـه مقدار اعتبارات توسعه پیدا کند مسئله تورم بود که به تورم مربوط میشد . مسئلــه استفاده دستگاههای بخصوص از اعتبارات بانک‌مرکزی بود . بانک‌مرکزی بطور کلــی میشود گفت یکی از سه دستگاه اصلی اقتصادی کشور است یکی وزارت دارائی و امــور اقتصادی باشد ، یکی سازمان برنامه ، یکی بانک‌مرکزی است ، یکی از سه تا رکن اصلی و چون استقلال عمل زیادی هم بانک‌مرکزی داشت بنابراین مسئولیتش خیلی خیلی مهــم بود و میتوانست‌کارهای خودش را از روی اصول انجام بدهد. بنابراین مسئله اعتبارات و تورم مسئله نظم و نظام سیستم آن سیستم بانکی و مسئله استفاده از اعتبارات‌اینها از جمله مسائل مهمی بود که همه توجه‌شان به این مسائل بود و به همه دستگاهها‌مربوط میشد و گرفتاری ایجاد میکرد با دستگاههای دیگر. در همان دوره بود که ماتوانستیم

موجودی های ارزی ما که بیش از یکی دو میلیارد دلار نبود به حدود ده میلیارد دلار در همان موقع توانستیم برسانیم . درصورتیکه وزارت دارائی از طرف دیگر هرچه که بدستشان میرسید دنبال خرج کردن واینها بودند و مرتب به کشورهای دیگر کمک هائی انجام میدادند ، حالا آن خودش یک حکایت مفصلی دارد ، مثلاً پاکستان چه مقدارپولهائی گرفت به چه عناوین ، یا مصر و غیره . در صورتیکه ما برای ترکیه مثلاً یک میلیارد و ششصد میلیون دلار آقای انصاری رفته بود قول داده بود که به اینها کمک بشود . و همینطور اندونزی باشد یا کشورهای دیگر مکزیک و برزیل و غیره و فلان اینها تعدادیشان وضعشان از ما بهتر بود اینها . ولی بانک مرکزی به صورت یک بانک عمل کرد به جاهائی ، سعی کرد البته این ارزها را جمع آوری بکند برای آینده این مملکت ، ثانیاً" از پولها به صورت صحیح استفاده بشود و مبارزه بشود با فساد ودراعتبارات جانب احتیاط رعایت بشود . از مسائلی که مثلاً" بعنوان باز مثال میگویم در آنجا پیش آمد خیلی جالب است . یک روزی رئیس اعتبارات آمد پیش من که آقا این یک تقاضائی است از طرف ساواک که این اعتباری داده شده به کفش ملی به مبلغ ۶۰میلیون تومان که این ها کفش صادر کنند به عربستان سعودی و این اعتبار به مدت یک سال بوده حالا میخواهند سه سال دیگر تمدید بشود چهارسال . البته بانک مرکزی نمیتوانسد به افراد اعتبار بدهد میتوانست این پول را در اختیار یک بانک ایکس بگذارد و آن بانک این را وام بدهد با بهره چهار در صد و خیلی ارزان در صورتیکه بهره بازرگانی فرض‌کنید چهارده پانزده در صد بود یا بهره توسعه صنعتی هفت‌هشت در صد بود. مسئله‌ای که پیش من، تازه هم رفته بودم ، پیش میآمد عبارت از این بود که آقا شما در اینجا با ساواک چه ارتباطی دارید ؟ به ایشان چه مربوط است؟

س- بله من میخواستم همین را از شما سئوال کنم .

ج - رئیس‌اعتبارات گفت که،" آقا چون مسئله به خلیج فارس مربوط میشود و اینها علاقمند به امور خلیج فارس‌هستند از این لحاظ هست که علاقمند هستند." خیلی خوب . دوم ، نحوه معامله چه است؟ آیا این شخص اجناسش‌را صادر کرده یا نه؟ یا چه وقت

صادر خواهد کرد؟. "نه هنوز صادر نکرده و معلوم هم نیست چه وقت صادر بکنند."
قراردادش چه است؟چه موقعی بایستی صادر بکنند ؟" آقا،قرارداد نبسته." خوب پس
قرارداد نبسته شما آمدید ؟"چه وقت قرارداد خواهد بست؟"جوابش این بود که،" بله
هنوز در مناقصه شرکت نکرده که معلوم بشود برنده است یا بازنده ؟" پس معلوم
نیست برنده است یا بازنده چطور این ۶۰ میلیون تومان را در اختیار این شخص
گذاشتید ؟ و چطور ساواک آمده این پول را گرفته داده به این شخص؟" بعله،دادند."
خوب جواب من عبارت از این بود که این در اینصورت کلاهبرداری شده آمدند حقایق
را تحریف کردند و آمدند با تحریف حقایق این کلاه را به سر بانک مرکزی گذاشتند
یا برداشتند،هر چه هست، و بایستی جلوی این ایستاد اگر ما اینطور رفتار بکنیم مگر،
البته این را هم پرسیدم ، مقررات شما برای چیز بازرگانی چه است ؟ برای صادرات
چه است برای سایر کفش ها اگر شخص دیگری بخواهد ؟ گفتند،" اینها چون چیزهائی
هست که مصرف شدنی یک سال ." خوب ، در این مورد چرا بایستی چهار سالش بکنیم ؟
خلاصه جوابی نداشتند برای این سئوالات و بعد بلافاصله من جریان را میبایستی به شاه
گزارش بکنم برای اینکه این مسئله به جاهائی مربوط میشد که فردا گرفتاریهائی
داشت . شاه هم بایستی بگویم در تمام مواردیکه ایشان منطق می شنیدند یا صحیح بودن
کاری را پشتیبانی میکردند بکرات این اتفاق افتاده حالا چند تا مثال میزنم در آن
موقع که حساس بود خیلی هم . من گفتم که بروید پس گزارشی عوض بکنید و بیائید
که بله این شخص این کارهای ناصحیح را کرده و برخلاف حقایق و این پول را گرفته
و ایشان میبایستی بیاید این پول ها را تحویل بدهد و اگر نتواند صادرات هم بکند
بنابراین بایستی جریمه اش را هم پرداخت بکند. ولی با این فشاری که ما گذاشتیم
البته مدیر این کارخانه که همدرس من همکلاسی من در دانشکده حقوق بود خودش آمد
در روزهای اول میگفت ،" پوست هندوانه زیرپایت گذاشتند و به زمین خواهی خورد
و فلان و اینها ، این کارهائی که میکنی خواهی دید چه میشود." بعد دید که نه ساواک
هم جوابش را ما دادیم اینطور هست و گویا گزارش هم داده بودند شاه هم گفته بود

که مطابق مقررات رفتار بشود و این شخص آمد و آخرش که بله اینطور شده پس به من کمک بکنید برای فعالیت توسعه کارهایم این پول را میخواستم . خوب جوابش این بود که ، ها ، یک مسئله دیگری هم که من در همان جا به همکارانم گفتم عبارت از آن بود که "آقا شما این را در نظر بگیرید با شصت میلیون تومان چند تا کفش میشود خرید؟" گفتند ،" در حدود یک میلیون."

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

بله گفتند که یک میلیون میشود کفش خرید . من به ایشان گفتم ،" در صورتیکه عربستان سعودی سی هزار سرباز دارد میخواهد با یک میلیون کفش چکار بکند ؟" میگفتند ،" این را برای ارتش میخواهند عربستان سعودی برای ارتشش میخواهد" این یک میلیون کفش احتیاج نخواهد داشت . بعلاوه عربستان سعودی ممکن است برود از ماه هم که شده کفش بخرد بیاورد ولی کفش عجم در پای سربازان خودش نبیند. از نقطه نظر حقایق هم این آقایانی که در بانک مرکزی نشسته بودند نمیبایستی اینها را قبول بکنند . در هر حال به این ترتیب مثلا" توانستیم این را درستش بکنیم این کار ناصحیحی که انجام شده بود . آن شخص آمد به عوض چهارده در صدی که بهره میداد در مقابلش مجبور شد بهره عادی دوازده درصد را بدهد به اضافه

س - به جای چهار درصد .

ج - به عوض چهار در صد یعنی بصورت جریمه با جرائم خودشان میبایستی بیاید بدهد .

س - بله .

ج - مجبورش کردیم جرائمش را داد و بعد رفت کارهای خودش را از طریق صحیح و درست برای توسعه کارخانه اش داد .

س - شما هیچوقت متوجه شدید که ساواک چه نقشی داشته در این رابطه با کفش ملی ؟

ج - این ها روابطشان ساواک با تعدادی افراد روابط نزدیک داشته ، روابط خصوصی در سطح مدیران این دستگاهها با مدیران ساواک و اینها وجود داشت و این هم بایستی بگویم که من در موقعی که در وزارت اقتصاد بودم problem اساسی با ساواک نداشتم و آنها مسائل خودشان را با وزیر مربوطه حل میکردند ولی وقتی که مستقل شدم

در دستگاههای دیگر مسئولیت اولیه پیدا کردم این تصادم بوجود آمد و حالا یک موردی که در اینجا میخواهم بگویم این بود که برای اینکه روی من بتوانند فشار بگذارند ساواک جریانی پیش‌آمده بود برای خواهرزاده من که محصل یا دانشجوی این دانشکده پلی تکنیک بود . در آن موقع بچه‌ها شلوغی کرده بودند آن هم درمیان جمعیت بوده این خواهرزاده ما سال آخر هم سال سوم دانشکده پلی تکنیک بوده و بعد میگیرند و میبرند برای توضیحات و درآنجا ساواکی و غیره و اینها بودند وقتی که می فهمند این خواهرزاده منست ایشان را نگهمیدارند و مادتن ایشان در حدود شش‌سال در زندان این را نگهداشتند بخاطر این که به من فشار بیاورند .

س - شما در آن موقع چه سمتی داشتید آقا ؟

ج - من در آن موقع وزیر آبادانی و مسکن بودم .

س - بله .

ج - و گرفتاری من هم اولین تصادم من هم با ساواک از اینجا شروع شد که من دنبال افراد صحیح العملی میگشتم که بعنوان معاونین خودم یا مسئولین درجه یک یکی ازاینها جوانی بود به اسم مجتبائی رفتم این را پیدا کردم که ایشان مدیر امور عمرانی شهرها و روستاها بود در سازمان برنامه . یعنی آن کاری که ما در وزارت آبادانی و مسکن میکردیم دنباله طرح های این را رسیدگی میکرد ایشان و بودجه‌اش‌را تأمین میکرد در سازمان برنامه .وارد این مسائل بود وارد تمام طرح ها بود کسی بود که از . بما میآمد میتوانست مسئول امور اجرائی در وزارت آبادانی و مسکن باشد طرح هما را تعقیب کند . و این شخص‌را من از دور میشناختم درباره‌اش تحقیق کردم و بعد رفتم پیش اصفیاء گفتم من یک‌شخصی به این کالیبر میشناسم بدون اینکه اسم شخص را بگویم از او خواستم که شما آیا شخصی را میتوانید پیشنهاد بکنید ؟ گفت ،" آره ، مجتبائی ." گفتم ،" من هم درباره‌اش فکر کردم ." بعد ما این را که آوردیم معمولاً معاونین وزراء و غیره را میفرستند وقتی که انتخاب میخواهند منصوب بکنند قبل از منصوب شدن برای clearance میفرستادند به ساواک . ساواک رد میکند

و بعد من ایستادگی کردم به این عنوان که من احتیاج به افراد و کسی هم وجود ندارددر این رشته قبلاً" دارای تجربه باشد و درست باشد و بعلاوه این شخص نصف وقتش را در روز با ملکه کشور میگذراند راجع به طرح های عمرانی که ایشان دارند.ایشان چطور شده برای ملکه کشور ایشان میتوانند کار انجام بدهد ولی برای وزارت آبادانی و مسکن نتوانسد کاری انجام بدهد خدمت بکند؟ چه معنی دارد ؟ و میبایستی تکلیف من در آن موقع بنا ساواک روشن بشود که آیا اینها از فردا هر روز به من دستور خواهند داد یا نه؟ وقتی که من پاسخش را دادم که بله من اینطور جریان را می بینم و من هم علاقمند هستم. بعد نخست وزیر و امضیاء و غیره با من صحبت کردند که"آیا اصرار میکنی ؟ اگر اصرار میکنی ما مطلب را به شاه خواهیم گفت." حالا چرا آنها نمیخواستند میگفتند این شخص درجوانی توده بوده . خیلی خوب ، در جوانی این شخص توده بوده ولی در طی این پانزده‌سال اخیر چه بوده؟ و برعلیه مصالح مملکت قدمی برداشته ؟ اگر بنابراین من از حق این شخص دفاع نمیکردم این دیگر خراب شده بود بهتر بود اصلاً" اسمش را من نمیدادم . بنابراین وظیفه من بود که از حق این با دفاع بکنم ، از او سوابقش را خواستم که آقا سوابقت چه بوده ؟ برداشت در پنج صفحه شش صفحه سوابقش را نوشته و تمام فعالیت‌های گذشته خودش و غیره و در سالهای اخیر هم چه کرده .

س- بود واقعاً" عضو حزب توده ؟

ج - در جوانی آره در سال های اول برای یکی دوسال .

س- بله .

ج - یکی دوسال عضو حزب توده شده بود بعداً" هم فهمیده بود که نه اینها این حزب توده‌ای ها دنبال حفظ منافع شوروی هستند .

س- بله

ج - بعداً" هم نوشته که ،" من در جنوب شهر این طور بدنیا آمدم پدرم مرد،در یک خانواده فقیر و بدبخت و مفلوک و"تمیم‌آتم،" بدرد ما کسی نمیرسید و خلاصه ما هم رفتیم دنبال این . بعداً" فهمیدیم که اینها درست حرف نمیزنند منافع مملکت را

هم حفظ نمیکنند و بعد برگشتیم و رفتیم دنبال کار خودمان تحصیل و جدیت و کوشش و خودمان را به اینجا رساندیم و در هیچ دستگاه و حزبی و غیره هم از آن موقع به بعد هیچ فعالیت هم نداشتیم ." به این هم رفتند رسیدگی کردند دیدند که درست است. خلاصه شاه قبول کرد ولی این آقایان دست برنداشتند و آن روزی که من میبایستی این را ببرم و معرفی بکنم به شاه بعنوان معاون ، یکی از این روزهای تشریفاتی بود سلام بود، روز سلامی بود. من تازه وزیر شده بودم در آن صفی که می ایستادیم بعد از من معاونین نخست وزیری می ایستادند که از قضا دست راست من تیمسار نصیری رئیس ساواک می ایستاد. درهمان موقع وقتی که این جریان را دید من دارم میخواهم ببرم این را معرفی بکنم ، گفت،" یگانه داری اشتباه میکنی و نتیجه اش را خواهی دید." بنابراین ایشان این خط و این نشان را بقول معروف برای ما کشیدند در همان موقع و من بلافاصله جریان را به اصفیاء گفتم، اصفیاء هم از من خواست که به نخست وزیر بگویم برای اینکه این جریان ادامه خواهد داشت . من هم گفتم،" مثل بچه مدرسه برویم بگوئیم آقای رئیس ایشان به من خط و نشان کشیدند. این صحیح نیست و غیره. هر کارهم میخواهد بکند بکند ما هم به این وزارتخانه نچسبیدیم و ما هم استعفا میدهیم میرویم." این بود که ایشان البته آمدند و کارهای خودشان را هم خوب انجام دادند . بعد از آن هم ایشان استاندار خوزستان هم شدند و در نهایت میهن پرستی و کاردانی و غیره. ولی بعد از این جریان دو سه بار باز بمن دستور رسید از ساواک که ،" آقا این شخص را که انتخاب کرده‌اید بعنوان رئیس دفترتان این به مصلحت سیاسی نیست ." ما هم زیرش برداشتیم نوشتیم ، ما کارهای سیاسی اینجا انجام نمیدهیم . بایگانی بشود. برای دو سه نفر ، بعد دیدند که نه نمیشود با این ترتیب آنها اگر حساب و کتابی با یک شخصی دارند بیایند نفوذ بکنند ، این بود که بله آخرش خواهرزاده‌ما قربانی شد به این جریان و گرفتند و مدتی نگهداشتند تا اینکه ...

س- شما فرمودید که شش سال ایشان را نگهداشتند بنابراین زمانی ایشان دستگیر شد که شما وزیر آبادانی و مسکن بودید یعنی سال

ج - اواخر

س- اواخر تقریبا" ۷۰.

ج - بله.

س- یعنی ایشان را از ۷۰ تا ۷۶ نگهداشتند ؟

ج - بله ایشان را تا ۷۶ ، اول اینطور بود ایشان را برای مدت یکسال و یکسال و نیم نگهداشتند بدون اینکه بپرسند که چه شده ؟ بعد فرستادند به زاهدان برای خدمت نظام . آنجا خدمت نظامش را ۱۸ ماه یا ۲۴ ماه کرد آمد برگشت و بعد از این ، آره ۱۸ ماه بود اگر اشتباه نکنم، بلافاصله بعد از برگشتن باز گرفتندش و ایشان را بردند و تا اینکه موقعی که به اصطلاح درهای زندان را باز میکردند، در طی این دوره هم باز ایشان را چیز نکرده بودند در اواخر آمدند به کارهایش رسیدگی کردند و گفتند ،" آره شما ،" نمیدانم، " پامفلتی را که چیز داشتید و اینها را داشتید توزیع میکردید و غیره و فلان ، مطابق مصلحت نبوده." ولی این را من دنبالش که خودم رفتم خودم نه مستقیم غیرمستقیم یکی از امرا بود که با ما نسبتی داشت از او پرسیدم چون نمیدانستیم این پسره کجاست ؟ از او خواهش کردیم که رسیدگی بکنند . او رسیدگی کرد و گفت ،" آره این زنده است اتفاقی نیافتاده و در فلان جا هم هست ولی به صلاح تو نیست و به اصلاح ایشان هم نیست که شما دخالت بکنید . هر قدر شما دخالت بکنید وضع او بدتر خواهد شد . چون من میخواستم بروم پیش شاه و غیره و فلان، و حتی علم هم، عالیخانی و مجید رهنما وعلم هم رفته بودند به شاه گفته بودند ولی ایشان نصیری در مقابلش رفته بود گفته بود که این شخص چون خواهرزاده فلان است از این لحاظ میخواهند این را در بیاورند. شاه هم گفته بود اگر تقصیری داشته خوب ، بایستی تنبیه بشود . اگر تقصیری نداشته بایستی بیرونش بکنید. این هم گفته، نخیر ما میدانیم تقصیر داشته و نمیدانم، پامفلت... حالا بچه مدرسه در حدود ۲۱ ، ۲۲ سال فرضا" چند تا هم توزیع میکرده. تازه آنها هم چیزی نبود بهیچوجه. بله ایشان در هر حال ۱۹۷۸ بیرون آمد چون در ۱۹۷۰

گرفتند که آن دو سال نظام را بایستی از آن کسر کرد.

س- بله، بله.

ج - بله، و بعد از آن هم رفت‌دنبال کار خودش و وارد این فعالیت‌ها هم نشد و حالا هم رفته دنبال اینکه بتواند در،نمیدانم، کانادا یا جای دیگری یک تحصیلاتی ...

س- شما تا چه سالی در بانک مرکزی تشریف داشتید ؟

ج - تا ۱۹۷۶ من آنجا بودم . در آنجا گفتم مقدار زیادی problem هائی داشتیم که به دو سه تایش‌فقط خیلی به صورت خیلی چیز اشاره میکنم از آن میگذرم. گرفتاریها با یکی از اینها مثلا" برای بار اول در ایران بانک‌بیمه بازرگانان را منحل کردند که آن خودش‌حکایتی دارد که چطور ، چه کارهائی انجام داده بود ؟ و دنبالش‌چه‌ها بودند؟و چطور ما مجبور شدیم که این را منحلش‌بکنیم . یا مسئله فرض‌کنید گرفتاریهای هژبر یزدانی که میخواست دست‌اندازی بکند به بانکها و یک‌به یک‌بانکها را بگیرد و از منابع این ها استفاده بکند برای کارهای دیگر . چطور توانستیم جلوی فعالیت‌های آقای هژبر یزدانی را در آنجا بگیریم . یا یکی ازآن کارهای بسیار مهمی که برای مملکت وجود داشت راجع به سیاست‌ها . چه سیاست‌هائی بکار بردیم برای مبارزه با تورم . یا مسائل مربوط به نرخ ارز یا رابطه ارز به جای دلار یعنی رابطه ریال به جای دلار با S.D.R. حق برداشت مخصوص که این یک مسئله سیاسی بود که این را مربوط‌کردیم . وزارت دارائی در این مورد کاملا" ما در جهت مخالف صد در صد مخالف قرار داشتیم با آقای انصاری ، ایشان موافق پائین آوردن قیمت دلار بودند که از هفتاد و چند ریال بیاید روی پنجاه ریال . چون نمیتوانستند با تورم مبارزه بکنند و تورم یک تورم دولتی بود در آن صورت میخواستند با پائین آوردن قیمت کالاها ارزان تر وارد بشود و غیره و آن وقت تازه تشویق میکرد فرار سرمایه را از ایران به خارج . و وزرای اقتصادی هم اکثرشان موافق این بودند وزیر صنایع ،وزیر بازرگانی ، وزیر اموراقتصادی و دارائی . ولی آنهائی که مثلا" رئیس‌سازمان برنامه نظرش با من مساعد بود . و این آنوقت اگر عملی میشد میلیاردها دلار به ایران ضرر

داشت از درآمد دولت کسر میشد ، تأثیر داشت روی تولیدات کشور، صادرات کشور، غیره و غیره. این کار به جائی رسید که بعد از مشاجرات بسیار شدیدی که در حدود یک ماه طول کشید این مشاجرات آخر نخست وزیر نتوانست مسئله را حل بکند. پوزیسیون من هم این بود تا روزی که من رئیس بانک مرکزی هستم این کار را نمیتوانم قبول بکنم و انصاری هم پایش را گذاشته که من بعنوان وزیر دارائی میخواهم این کار عملی بشود. آخر میبایستی شاه تصمیم میگرفت ، شاه هم موضع بانک مرکزی را تأئید کرد. البته این هم خودش حکایتی دارد که ایشان از چه راههائی رفتند ما از چه راههائی که توانستیم پایمان را بزنیم و شاه ... یکی از این تصادمات بسیار شدیدی بود. یا فرضا" ما در آن دوره گاهگاهی یک دستوراتی میگرفتیم از دربار فلان کار بشود، فلان کار بشود. که یکی از اینها درباره نشر اسکناس بود ، نشر اسکناس یعنی چاپ اسکناس بود که آن خودش یک حکایتی دارد که قرار شده بود پسر پادشاه ایتالیا این دلالیش را بکند و مقداری کمیسیون بگیرد و غیره .

س - برای چاپ اسکناس ایران ؟

ج - بله چاپ اسکناس ایران . این خودش یک حکایتی بود. یا مثلا" دستوری رسیده بودکه جواهرات را ما خارج بکنیم از کشور جواهرات سلطنتی را برای exhibition در کانادا .

س - از کجا دستور رسیده بود آقا ؟

ج - علم به من نامه فرستاده بود اوامر شاهنشاه را ابلاغ کرده بودند که این کار عملی بشود و ترتیباتش را بانک مرکزی بدهد ، این خودش مسائلی بود. یا فشارهائی آمد به دادن مبالغ زیادی به رضائی ها و غیره . بعد در چنین شرایطی البته تا آنجائی که من در آن موقع بودم ، حالا این همه‌شان یک حکایت‌های بخصوصی دارد چطور

س - بله من این را در مرحله بعدی مصاحبه از شما سئوال خواهم کرد .

ج - چطور توانستیم جلویش را بگیریم و غیره و اینها . ولی دیگر مثل دوره آبادانی و مسکنی به جائی رسیدیم که آن افرادی که در دربار وجود داشتند شروع کردند

به گزارش دادن که بله ما اوامر شاهنشاه را در بانک مرکزی اجرا نمیکنیم و ما را به صورت یک یاغی میخواستند دربیاورند که پشت‌سرش هم ممکن بود رفتن من از بانک مرکزی باشد و من صلاح دیدم در عین حالیکه در حد اکثر موفقیت درآنجا بودیم و توانستیم نظامی بوجود بیاوریم در بانک مرکزی و یکی مثلاً باز برنامه‌ای ریخته بودند طرحی داشتند که بدست بانک مرکزی با موافقت بانک مرکزی یعنی یک بانکی بوجود بیاورند انگلیس‌ها در ایران که این بانک کارش خرید سهام و جلب سرمایه‌گذاری عرب ها باشد برای خرید این سهام . در صورتیکه در بانک موقعی که من وزارت اقتصاد بودم با آن زحمت که این صنایع بوجود می آوردیم و صنایع ملی بوسیله ایرانی ها نضج گرفته بود و حالا به منفعت افتاده بود حالا میبایستی بیائیم اینها را دودستی تقدیم کنیم به عرب ها در صورتیکه سایر ایرانی ها علاقمند بودند بروند سهامش‌را بخرند سهام این کارخانجات‌را و فرصتی به آنها داده نمیشد . ولی نمیخواهند چون هدف در این نبود که این صنایع،صنایع ملی زیر کنترل ایران بوجود بیاید بنابراین این کنترل را میخواستند از دست‌ایران خارج بکنند و اینها هم بطور وسیعی داشتند جلو میرفتند . فرض‌کنید ایران ناسیونال در سطح بین المللی با هرکارخانه دیگری داشت چیز میکرد میتوانست رقابت بکند تولیدش‌رسیده بود به چندین صد میلیون دلار در سال که تولیداتش‌بود فروش‌بود اینها و آینده بسیار درخشانی هم این صنایع بخش‌خصوصی داشتند . و آن وقت در صورتیکه شاه هم دستور داده بود این بانک‌بوجود بیاید با همکاری انگلیس‌ها و غیره و اینها حالا رفتن پیش‌شاه و حقایق را گفتن که آقا چطور این بضرر ما تمام خواهد شد یک‌جریانی بود که البته وقتی که من رفتم به شاه گفتم که ،" قربان این همچین طرحی است ." ایشان با عصبانیت گفتند ،" من این دستورش‌را چند ماه پیش‌دادم مگر هنوز این اجازه‌اش داده نشده ." من گفتم ،" آن طرحش‌را تازه آوردند و من هم دیشب تا ساعت دوازده شب این را مطالعه کردم و حالا هم در حضورتان هستم که ببینم که اوامرتان چه است؟" گفت ،" خیلی خوب بروید بلافاصله این را براهش‌بیندازید ما دستورش‌را که دادیم دیگر چه میخواهید ؟" در جوابش‌هم من گفتم ،" قربان همان میخواهیم ببینیم که

شاهنشاه نظرش چه است با توجه به تمامی عوامل و جوانب این طرح تا دستوراتی که دادید آنطور عملی بشود." گفت،" حرفت چیست؟" گفتم ،" میتوانم قربان حرفم را آنطوری که حس میکنم بزنم ؟" گفت،" آره." بعد آمد مقابل من ایستاد، گفت، " چیست؟" گفتم ،" قربان دیشب وقتی که من این را خواندم تا ساعت چهار نتوانستم بخوابم ." گفت،" سردرد پیدا کردی ؟" گفتم ،" نه." گفتم ،" قربان بیاد عهدنامه ترکمن چای و گلستان افتادم که ما رفتیم و جنگ کردیم و شکست خوردیم و دارند قرارداد کاپیتولاسیون را جلوی ما گذاشتند که ما امضاء بکنیم . قربان این قرارداد قرارداد کاپیتولاسیون است . غیر از عدم منافع و مضاری که دارد و چه میخواهند بکنند ، در مرحله اول ما بایستی برویم بخاطر این آقایان ده تا قانون بگذرانیم از مجلس تا اینها این بانک را ایجاد بکنند. (۱) دولت پولهای خودش را که به موجب قانون در هیچ جا نمیتواند بگذارد فقط بانک مرکزی بیاید از بانک مرکزی بردارد ببرد پیش اینها بگذارد . قربان تمام بانکهائی که در ایران هستند بایستی مالیات بدهند از بانک مرکزی گرفته تا تمام بانکها مال اینها مالیات ندهند . یک ، دو ،سه چهار، پنج ، شش ، تمام اینها . وقتی که شاه این را شنید، گفت،"گه خوردند غلط کردند . همانطوری که با سایرین رفتار کردید با اینها هم رفتار بکنید. اگر آمدند بیایند اگر نیامدند نیایند." خلاصه ما هم شرایطش را گذاشتیم ،

س- اگر نیامدند نیایند ، بله؟

ج - بله نیامدند نه. بله و ایشان بالاخره چون منافعی نداشت برایش آنطوری که میخواستند یک مرتبه همه چیز را بهم بزنند عملی نبود . همان آقای Parsons involve بود که بعدا" سفیرشان شد

س- بله.

ج - در سازمان ملل هم . درهر حال، این را فرضا" ، آن وقت پسر وزیر خارجه انگلستان در این involve بود ، افراد دیگری که ... اینها. از این مسائل خیلی خیلی زیاد وجود داشت. اینها را باز بعنوان مثال گفتم . خلاصه، ما صلاح دیدیم بعد از این

مدت سه سال یا سه سال و خرده‌ای خودمان را از بانک مرکزی بکشیم کنار و مانندگذشته برویم دنبال کارهای دیگر یا باز دستگاههای بین المللی . آن وقت‌در این موقع باز گفتند نه شما نمیتوانید بروید و ما میخواهیم از وجود شما استفاده بکنیم باز تشریف بیاورید کابینه. وزیر مشاورمان کردند منتهی یک مقدار کارهائی به عهده من گذاشتند و آنها در رشته تخصصی من نبود و یکی از این کارهائی که در رشته تخصصی من قبول بوث و کوشش‌خودم را کردم در آنجا مسئله همکاری های بین المللی بود، همکاریهای اقتصادی بین المللی ، که در آنجا هم این North - South Dialogue مذاکرات پاریس شروع شده بود و من در حدود یک‌سال ونیم وقتم با آن گذشت . و غیر از آن نماینده ایران هم شدم در اوپک در وزرای مالی . جمشید آموزگار مسائل نفتی را ایشان باوجود اینکه از وزارت دارائی هم رفت وزیر کشور شد ایشان ادامه میدادند . ولی مسئولیت امور نمایندگی ایران را در امور مالی که وزرای دارائی اینها را رسیدگی میکردند اینها را بعهده من گذاشتند و از همان دوره بانک مرکزی . و در همان موقع بود که ما در الجزیره جمع شدیم شاه آنجا بودند صدام حسین بود و بعد چطور بومدین توانست اینها را بهمدیگر نزدیک بکند ، بعد این قرارداد چیز در همان جا بسته شد ، قرارداد الجزیره .

س- قرارداد الجزیره ، بله .

ج - ۱۹۷۵. که در آنجا تصمیمات البته زیادی گرفته شد راجع به همکاری ، قیمت نفت بالا رفته بود ، گرفتاریهای بین المللی بوجود آمده بود و مسائلی ما داشتیم با کشورهای در حال توسعه ، و مقداری تصمیماتی گرفته شد که همکاریهای با کشورهای در حال توسعه . یکی از کارهائی هم که در آن دوره من کردم بوجود آوردن OPEC Fund بود صندوق مخصوص اوپک برای همکاری با کشورهای در حال توسعه که من بعد chairman اش بودم رئیس‌آنجا بودم تا اینکه دولت انقلابی سر کار آمد. من این دوره هم که تمام شد کارهای پاریس‌و اینها من هم قول داده بودم اینها را انجام بدهم به شرطی که به من دیگر اجازه بدهند که از ایران خارج بشوم و بروم .

س ـ چه سالی بود که شما مشغول این کارها بودید آقا ؟

ج ـ سال ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ بود.

س ـ بله.

ج ـ و این تا اواخر ۷۶ ادامه پیدا کرد و بعدا" هم مقداری فعالیت های دیگری که گفتم در نخست‌وزیری بعهده من گذاشته بودند که با همکاریهای

س ـ بعنوان وزیر مشاور ؟

ج ـ بعنوان وزیر مشاور بله. که اینها را انجام میدادم همکاری با کشورهای دیگر و غیره . البته نه اینکه کارهائی که در وزارت دارائی و اینها میکردم ، این مثل همان شرکت در جلسات وزرای اوپک بود ، شرکت‌در جلسات دیگر بین‌المللی بود و از این قبیل کارها . یا مذاکرات پاریس را گفتم که در آنجا مراco-chairman کمیسیون امور مالی و پولی کرده بودند و حتی در موقعی هم که بنابود یک نماینده از طرف تمام گروه کشورهای در حال توسعه صحبت بکند آن هم تصمیم گرفتند که من باشم درصورتیکه رئیس هیئت ما در آن موقع جمشید آموزگار بود ولی ایشان برای آخر کار آمده بودند و ایشان هم خیلی اصرار داشتند که من این وزرای نوزده کشور درحال توسعه که از هندوستان گرفته و برزیل و آرژانتین و پاکستان و غیره و فلان، مصر و اینها به من رأی دادند این کار را انجام بدهم در مقابل کشورهای توسعه یافته، فریاد کمک برای کشورهای درحال توسعه را ما بکشیم . ولی چون یک دوست من ونزوئلائی رئیس گروه بود و اگر او این کار را نمیکرد عدم اعتماد بود برای ایشان ، این بود که من رفتم یک به یک از این وزراء خواهش کردم که آقا من با ایشان همکاری میکنم‌به شرط و ایشان نطقش‌را تهیه میکنیم . ایشان هم همین کار را کردند و بالنتیجه این باررا از دوش من برداشتند . ولی این را که عرض‌کردم مسئله موفقیت ایران بود که چه اندازه ایران در آن موقع در محافل بین المللی هم از طرف‌کشورهای توسعه یافته و هم از طرف کشورهای درحال توسعه داشت رل بازی میکرد نقش‌بازی میکرد و اطمینان داشتند که فرضا" نماینده ایران بعنوان نماینده تمام گروه صحبت‌بکند . از طرف

دیگر کشورهای درحال توسعه یافته هم نسبت به اینها با ایران همکاریهای نزدیکی داشتند . این دوره که تمام شد من اصرارم این بود که اجازه بدهند از ایران خارج بشوم باز یکی از این دستگاههای بین المللی بروم . در این مذاکرات بودیم که دولت آقای هویدا رفت کنار و آموزگار مأمور تشکیل کابینه شد . روز فکر میکنم پنجشنبه‌ای بود در منزل نشسته بودم جمشید آموزگار از شمال به من تلفن کرد که "چکار میکنی؟" گفتم ،" فردا میروم به خارج به مسافرت مأموریتی دارم ." ایشان گفت ،" نسبه مسافرتت را بهم بزن و بیا شمال ." گفتم ،" چیست؟" گفت ،" نمیتوانم بگویم . فقط بیا در اینجا صحبت دارم موضوعش مهم است ." فهمیدم موضوع چیست رفتم پیشش و معلوم شد که همان ساعتی که با من صحبت میکرده یک ساعت قبلش شاه به او گفته که برود برنامه‌اش را تهیه بکند و همکاران خودش را تهیه بکند بیاید معرفی بکند. و بعد ایشان هم اولین فردی که دارد صحبت میکند من هستم . بعد ما دو روز نشستیم و روی برنامه در آنجا کار کردیم روی افراد و غیره و فلان ، ایشان بالاخره تصمیمات خودشان را گرفتند و افراد را بردند به شاه و شاه هم نظراتی نسبت به چند مقام داشت منجمله وزارت دارائی که انصاری باشد یا وزارت جنگ ، خارجه و غیره که اینها چه افرادی باشند .

س ـ بله .

ج ـ خلاصه چند نفر را شاه خواسته بود که آنها باشند و بعد دیگر نظرات آموزگار را قبول کردند . آموزگار البته من علاقمند بودم باز بروم کنار ولی ایشان در مرحله اول اگر انصاری میرفت کنار میخواست من وزیر امور اقتصادی و دارائی بشوم . اگر ایشان عملی نبود من وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه بشوم .

س ـ بله .

ج ـ ایشان که ماندند آقای انصاری ، ما را فرستادند ، گفتند ،" پس شما بروید به سازمان برنامه و بودجه. آنجا مأموریتی که اعلیحضرت دادند روز معرفی وزراء کار وزیر برنامه عبارت از این بود که برود برای تبدیل آن دستگاه به آن بزرگی

به یک تعداد افراد کوچک و اصلا" این گرفتاری ایجاد کرده سازمان برنامه برای مملکت و بودجه هم کارهای بودجه از سازمان بودجه و برنامه برود به وزارت دارائی و این تبدیل بشود به think-tank به اصطلاح، فقط مطالعه بکنند روی کلیات و اوضاع اقتصادی و غیره و نظر بدهد . دیگر کار طرح و بودجه نویسی و غیره و اجرای اینها خودشان را involve نکنند. متأسفانه این دستور بعدا" بعد از اینکه ما را معرفی کردند پیش آمد والا من کسی که رفته اینقدر روی توسعه اقتصادی کار کرده علاقمند به برنامه بوده و طرح بوده و نمیدانم ، برای تونس برنامه اقتصادی ریخته و کارهائی کرده ، این بنابراین با خون من برنامه‌ریزی آمیخته بوده که انسان بایستی دیسیپلین داشته باشد بایستی دستگاهها دیسیپلین داشته باشند برنامه داشته باشند هدف داشته باشند دنبال آن بروند و بدست من میخواهند این را بهمش بزنند در صورتیکه من بایستی بروم تقویتش بکنم آنجا . و من بلافاصله به آموزگار گفتم که ما گرفتاری خواهیم داشت من نمیتوانم همچین کاری را انجام بدهم . روزبعدی که کارمان را شروع کردیم آقای انصاری فرستاده بود پیش معاون بودجه من که ایشان برود آنجا و منتقل بشود ، ایشان آمدند جریان را به من گفتند، بعد من فکرهایم را کردم ، گفتم ،" البته که ایشان حق نداشته که با شما صحبت کند اول بایستی به من بگوید بعدا" به شما . شما جوابی ندهید و بعلاوه ..." ایشان گفت ،" نه، بعدا" میخواهد با شما صحبت کند." گفتیم ،" خیلی خوب ، خیلی ممنون ، وقتی که به من تلفن کرد جوابش را من میدهم ." من دنبال یک مصالحه‌ای بودم که مقداری از کارهای بودجه را میشود فرستاد به وزارت

س- دارائی .

ج - دارائی که در عین حال اوامر شاه هم اجرا شده باشد . ولی آن اصلی را نگهداریم آن هم عبارت از این بود که بودجه امور جاری وزارتخانه‌ها را مثل گذشته آنها انجام بدهند ولی بودجه کلی را و همینطور بودجه عمرانی کشور را و طرح ها این بایستی در سازمان برنامه باشد . بعد وقتی که انصاری به من تلفن کرد ، گفتم ،" آره بنظر من

سوء تفاهم اینجا است آنطوری که من فهمیدم نظر شاهنشاه این بوده که آن کارهائی که به شما مربوط میشود بیاید پیش‌شما که آن هم کارهای اجرائی است امور جاری است و آنچه که شما میگوئید بودجه کلی غیر از آن بودجه است که منظور شاهنشاه بوده ." بعد این خودش در شهر یک حکایتی شده بود که خواهر شاه هر جا میرفت میگفت " بله، شاه دستور داده به یگانه که این بودجه برود آنجا انصاری هم تلفن میکند که بودجه بیاید یگانه هم میگوید که این بودجه غیر از آن بودجه بود ."

س- کدام خواهرش‌آقا؟ اشرف بود ؟

ج - اشرف بود . در هر حال ما به این ترتیب یک مقدار وقت‌پیدا کردیم که مسائل را توضیح بدهیم به شاه و ایشان متوجه شدند که شاید به صلاح باشد که این کاردرسازمان برنامه باشد . بنابراین این تغییری پیدا نکرد . بعد آمدند اینکه سازمان برنامه را تکه تکه بکنیم ، آن هم مطالعاتی که من کردم تعدادی دستگاههای وابسته بودند مانند زلزله سنجی از این قبیل دستگاهها که کاری نداریم گفتیم اینها را بفرستیم بیرون ، ولی آن core اش‌را آن چیز اصلی را میبایستی نگهداشت و تقویتش‌کرد. ولی اینها مسائل institutional بود اداری بود ولی مقدار زیادی راجع به اولویت‌ها گرفتاری داشتیم . کارهای مربوط به طرح های انرژی های هسته‌ای که ۲۳ تا کارخانه بخریم و غیره و غلان ، اینها را بوجود بیاوریم . یا طرح هائی وجود داشتند که با هیچگونه اولویت‌ها برای ایران جور درنمیآمدند ، مثلا" یک طرح پردیسانی وجود داشت یک باغی درست بکنند ، قبلا" گفتم که ما رفتیم در پائین شهر

س- بله.

ج - با پنج میلیون تومان برای تعداد زیادی یک باغی را درست کردیم برای جای تفریح آن هم در چنین جائی که آنقدر تراکم وجود دارد افراد فقیر هستند. یک طرح پردیسانی وجود داشت که این طرح پردیسان در مغرب تهران بوجود بیاید در اراضی خیلی بسیار وسیعی و آن هزینه‌ای که اول صحبتش میشد در حدود هفتصد میلیون دلار هزینه آنجا بود که تقریبا" بعدا" معلوم شد که این حداقل دوبرابر آن مقدار هزینه خواهد

داشت که برای تفریح البته این تفریح هم افراد پائین شهر که اتومبیل نداشتند
بروند آنجا همان برای افرادی بود که اینها وسایل زندگی داشتند و شاید هم ترجیح
میدادند بروند شمال یا بروند اروپا برای گردش و تفریح و غیره و فلان ، این قبیل.
یا برای تهران یک کتابخانه میخواستند درست بکنند این کتابخانه هزینه‌اش در حدود
چهارصدوپنجاه میلیون دلار وجود داشت میشد این تهیه . در صورتیکه در عین حال وزیر
آموزش و پرورش میآمد به هیئت دولت داد و فریاد میکرد که آقا امسال اگر پول نرسد
بیاید این تعداد ما مدارسی که داریم این تعدادش ممکن است سقف ها بریزد بچه‌ها
زیرش بمانند . خوب ، اینها صحیح نبود این اولویت‌ها که آیا ما پولمان را بگذاریم.
البته تهران میبایستی که دارای کتابخانه باشد ولی به عوض چهارصدوپنجاه‌میلیون
دلاری میشد با دومیلیون دلار هم شروع کرد ، با پنج میلیون دلار و ده میلیون دلار هم
شروع کرد . بقیه این پول را ما میبایستی بگذاریم جای دیگر. دولت آموزگار سر کار
آمده بود که بتواند آن کارهائی که در گذشته نارسائی هائی وجود داشت آنها را بتواند
جبران بکند ولی خودش دیگر نمیتوانست این قبیل طرح ها را دنبالش برود و این
اولویت‌های قبلی را نگهدارد . حکومت هویدا چرا رفت کنار ؟ برای خاطر این
کمبودها آن اولویت‌های ناصحیح و غیره‌ای که وجود داشت. البته آن هم تازه نمیشود
گفت این تقصیر هویدا بود دستورات رسیده بود . دستورات هم چطور بوجود آمده بود؟
بوسیله اطرافیان تهیه شده بود فرموله شده بود و به مرحله اجرا در آمده بود. بایستی
همه مسئولیت خودشان را قبول بکنند در آن دستگاه. البته کار در آنجا بهمین ترتیب
ادامه داشت تا اینکه دکتر اقبال فوت شد در این موقع دنبال کسی بودند که جایش
بگذارند . اول شاه نظرش این بود که صفی اصفیاء را بگذارند آنجا . صفی اصفیا
قبول نکرد ،" دیگر من آماده نیستم کار اجرائی قبول بکنم." بعد از نخست‌وزیر
خواستند کاندید بدهد آنجا ، نخست‌وزیر هم گفته بود غیر از یگانه من کاندیدی ندارم.
بعد شاه دستور میدهد که گویا با من تماس بگیرند ببینند نظر من هست موافق یا نه؟
تا ایشان به دفترش برسد شاه به او تلفن میکند میگوید ،" نه با یگانه فعلاً تماس

نگیرید من راه حل بهتری دارم برای شما که دردسر شما کم بشود." چون انصاری و آموزگار نمیتوانستند با هم همکاری بکنند.

س- بله.

ج- و بعد شاه میگوید که،" آره"، تلفنتی میگوید که،" یک شخصی آمده خودش را معرفی کرده و ایشان علاقمند است که آن را داشته باشد این مقام را داشته باشد و شاید هم شما علاقمند به آن شخص باشید که آن باشد دردسر شما کمتر بشود." خلاصه به این ترتیب انصاری رفت به شرکت نفت و مرا خواستند بروم به وزارت امور اقتصادی و دارائی. بجای من آگاه رفت که وزیر مشاور بود کمک دست راستی آقای آموزگار بود رفتند ایشان به آنجا به سازمان برنامه. در این موقع که من در وزارت دارائی بودم البته در آنجا مقدار زیادی گرفتاریهائی داشتیم، ناراحتیهای مردم از دست مأمورین ما بودجه‌ای داشتیم بودجه‌ای تهیه شده بود با تقریباً" در حدود یک سوم کمبود داشت باز مبارزه با تورم، این قبیل مسائل و گرفتن مالیات از صاحبان ثروت‌ها یکی از گرفتاریهای اصلی ما را تشکیل میداد. گرفتاری با کشورهای مختلف که اینها عادت کرده بودند ترکیه را قبلاً" گفتم که به او مثلاً" هزار و ششصد میلیون دلار قول داده شده بود به آنها پول داده بشود. پاکستان سیصد و پنجاه میلیون دلار میخواست که فقط امضای وزیر دارائی را که ما بتوانیم برویم از بازار قرض بکنیم شما گارانتی بکنید. میلیاردها دلار به این ترتیب میدیدید که تعهدات یا نیمه تعهدات قول و قرارها گذاشته شده، و بعد مقدار زیادی گرفتاری داشتیم. برای گرفتاریهای مردم در آن موقع آموزگار آمد طرحی تهیه دید که در هر دستگاهی چندین کمیسیونی بوجود بیاید که در این کمیسیون ها افراد مختلف شرکت بکنند نمایندگان مردم، نمایندگان حزب از بیرون،

س- بله.

ج- و کارشناسان و تعدادی از افرادی که در وزارتخانه هستند، اگر کسی می آیند به وزارتخانه بدردش نمیرسند شکایت بکند به آنجا. به این ترتیب کمیسیون هائی

بوجود آمدند توانستند تا جدی به شکایات به دزدهای مردم رسیدگی بکنند منتهی کارهای ما کارهای بسیار وسیع بود همانطوری که گفتم ایجاد توازن در بودجه و کمک به دولت برای مبارزه با تورم ، گرفتن مالیات‌ها بخصوص از طبقات مرفهی که مالیات نمیدادند، و این را چند بار من در مصاحباتم گفتم ، و ما شروع کردیم یک مبارزه وسیعی را در این جهت بخصوص تعداد افرادی را که سر کار گذاشتیم اینها هم صاحب ایمان بودند و علاقمند به اینکه از راه صحیح فعالیت بکنند و به مملکتشان خدمت بکنند . مثلاً در آن موقع در آمریکا کمیسیون هائی وجود داشت که رسیدگی میکردند به کمیسیون هائی که یا پولهائی که شرکت‌ها به بعضی از افراد در این کشورهای در حال توسعه داده بودند . من سعی کردم مقداری از این گزارشهای سنا را بدست بیاورم در آنجا معلوم شد مثلاً ما که یک شرکت ایر- تاکسی داشتیم ، در این ایر- تاکسی افرادی بودند که پول گرفته بودند و این ایر- تاکسی هم مربوط میشد به تیمسار خادمی، خاتمی ببخشید .

س - خاتمی .

ج - خاتمی.

س - شوهر والاحضرت فاطمه .

ج - بله ، بعد والاحضرت اشرف در آنجا سهم داشت ، فاطمه سهم داشت ، زنگنه پولهای کلانی گرفته بود .

س - کدام زنگنه آقا ؟

ج - حسین زنگنه .

س - حسین زنگنه .

ج - البته اینها کمیسیون گرفته بودند در این شرکت ایر- تاکسی از خریدهائی که دستگاههای دیگر دولتی فرض کنید بوئینگ خریده بودند یا خریدهای دیگری داشتند اینها واسطه شده بودند و از آنجا کمیسیون هائی بدست آورده بودند و مالیاتشان را نداده بودند به دولت این درآمدهائی که داشتند . حالا مسئله این بود آیا این گرفتن

کمیسیون صحیح بوده یا نه؟ این من نمیتوانستم در این باره قضاوتی بکنم این کنار وزارت دادگستری بود ولی وزارت دارائی میبایستی مالیاتش را بگیرد. خوب، این را چطور میشود مالیاتش را گرفت؟بنابراین بایستی رفت و دفاتر را پیدا کرد و اینها. اول صبح نمایندگان ما مبروند و دفاتر را ضبط میکنند بعد میآورند و این ناراحتیهائی در دربار و غیره ایجاد میکند. البته قبلاً من بایستی به اطلاعشان برسانم به اطلاع شاهنشاه که همچین گزارشهائی از سنا بیرون آمده و این شرکت یک همچین کارهائی کرده تا شاهنشاه اطلاع داشته باشند. و یا فرضاً" یکی از منسوبان دستگاه یک هفت میلیون دلاری گرفته بود باز بعنوان کمیسیون و شبی من جائی بودم هویدا گفت، که وزیر دربار شده بود، که،" آقای وزیر دارائی چرا مالیاتهائی که مردم بایستی بدهند جمع نمیکنید نمی گیرید؟" گفتم،" بعنوان مثال؟ شما اطلاع بدهید که کجا نگرفتیم آن وقت ببینید که میگیریم یا نه." البته در آنجا بعنوان شوخی میگفت ولی یک جریانی وجود داشت. بعد ایشان گفت،" فردا به من تلفن کن." وقتی که تلفن کردم فردا به وزارت دربار ایشان گفتند،" هرالد تریبیون فلان شماره را بخوانید." ما برداشتیم و خواندیم دیدیم که بله، یک آقائی در این دستگاه رفته هفت میلیون دلار گرفته و مالیاتش را نداده و دوسال هم از رویش گذشته یا سه سال هم از رویش گذشته. و باز ما رفتیم دنبالش و این مالیاتها را گرفتیم با جرائمش و غیره و فلان ولو اینکه جزء منسوبان بسیار نزدیک دستگاه بودند. از این قبیل مسائل هر روز ما داشتیم حتی خود بنیاد پهلوی گرفتاریهائی داشت و به اسم بنیاد پهلوی کارهائی داشتند انجام میدادند که کاملاً جرم جرم بود یعنی سوء استفاده بود و من مجبور بودم این مطالب را بعرض شاهنشاه برسانم و شاهنشاه بسیار ناراحت و چند بار اصرار،" نگذارید اسم بنیاد بد در بیاید. لازم است ایشان یک کمیسیون بوجود بیاورند."گفتیم،" نه، فعلاً ما میرویم دنبالش." و سعی کردیم که برویم البته کار ناصحیح انجام شده بود نمیشد آن را برگرداند، گرفتن زمین بوده درشت و بعد... این خودش یک حکایت مفصلی است.

س- بله آنها در مرحله بعد،من یادداشت کردم از حضورتان سئوال میکنم.

ج - بله. در هرحال این قبیل مسائل وجود داشت آن وقت چه برسد به مسائل دیگر که ما گرفتاری های دیگری داشتیم راجع به تقسیم این سهام یا توزیع سهام کارخانجات بین کارگران ، این یکی از آن ...

روایت‌کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

بله توزیع سهام را میگفتم توزیع سهام کارخانجات بین کارگران وجود داشت . اینها هم یک مقداری از مسائل ما را تشکیل میداد و بعلاوه گرفتاریهای دیگری که راجع به تأمین منابع برای طرح های در حال اجرا و غیره که البته در این موقع عده‌ای فکر میکنند که در دولت آموزگار ما نهایت کوشش را کردیم که فعالیت‌ها را کاهش بدهیم و درنتیجه بیکاری زیاد شد یا فعالیت‌ها کم شد این تا حدی کمک کرد به جریانات بعدی . اینها بهیچوجه صحیح نیست اگر به بودجه نگاه کنید به ارقام نگاه بکنید می بینید که به این مخارج و این طرح ها بسرعت داشتند جلو میرفتند و کاری که ما کردیم سرعت سیرش را کم کردیم که این اگر سالی در حدود سی چهل درصد میرفت جلو ما این را از سطح سابقش پائین نیاوردیم گذاشتیم فرضاً ده درصد برود جلو باز توسعه پیدا میکرد.و بنابراین این مسائل را داشتیم که بتوانیم هم کمبودهائی که دراقتصاد بوجود آمده بود آن کمبودها را ازبین ببریم این کمبودها در همه قسمت‌های زیربنائی دیده میشد مانند برق و بنادر و حمل و نقل و اینها که وزیر دارائی در تمامی اینها به نحوی از انحاء گرفتار بود . و در آن موقع بود که موقعی که من وزارت‌دارائی بودم این جریان قم پیش‌آمد و بعد از آن حادثه تبریز و بعداً" نضج گرفتن انقلاب .

س ـ بله .

ج ـ در آن موقع البته این مطالب را بایستی نخست‌وزیر این حرفها را بزند ولی چند نکته را که‌به من مربوط میشود در اینجا بایستی اشاره بکنم اینستکه در آن موقع نخست وزیر متوجه این مسئله شد ما هم که در آنجا همکاری داشتیم در هیئت دولت از نزدیک میدیدیم و با هم صحبت‌هائی داشتیم . ایشان خواست بعنوان یک‌نخست وزیر

مسائل را تشریح بکند بعد از اینکه جریان تبریز پیش‌آمد معلوم بود که این ادامه خواهد یافت این جریان . ایشان رفت به تبریز و پیش مردم صحبت کردن در حدود سیصد چهارصد هزار نفر آمدند جلو و حرف‌هایش را زد و خیلی گرفت . و بعد بنا بودبه اصفهان و مشهد و شیراز و همان هر هفته هر دو هفته یکجائی برود به دردهای مردم رسیدگی بکند و غیره ، حرف‌های دولت را بزند در مقابل آزادی هم که داده شده است دیگران هم حرفهایشان را بزنند چه در مجلس چه در روزنامجات چه در اجتماعات به هر وسیله‌ای شده است .

س- موضوع فضای باز سیاسی .

ج - فضای باز سیاسی . فضای باز سیاسی بنابراین نمیبایستی در آن موقع فکر میشد که یکطرفی باشد فقط مخالفان فضای باز سیاسی داشته باشند خود دولت فضای خودش را محدود بکند و بلکه از خودش انتقاد بکند مرتب ، آن یکي از این عواملی که تیشه میزد به ریشه دولت آن رژیم بازرسي شاهنشاهی بود که در آن دوره بوجود آمد درزمان هویدا ، البته میخواستند نکات ضعف هویدا را نشان بدهند ولي این باعث شد که نکات ضعف رژیم نشان داده بشود بدون اینکه آن نکات قوی و یا خدماتي که شده آن هم نشان داده بشود. بنابراین در این فضای باز سیاسی که دولت آموزگار چند تا initiative ابتکار بخرج داد یکی این بود موضوع نزدیکی با روحانیون ترتیباتی داد با روحانیون قم نزدیک شد و بعد دستور رسید که نه این کار بوسیله دربار انجام خواهد شد . ایشان خلاصه باز میبایستی در آن محیط بعنوان یک تکنوکرات به کار خودش ادامه بدهد و روز به روز هم این موضوع شدت پیدا میکرد مخالفین فشارهای بیشتری وارد میآوردند و جریان سینما رکس آبادان که پیش‌آمد ایشان تصمیم گرفت که استعفا بدهد .

س- بله .

ج - و شاه هم در کتاب خودش از اینکه استعفای آموزگار را در آن موقع قبول کرده این را یک اشتباه تلقی میکند. و آن وقت پس از استعفای ایشان که در این جریانات

و در نتیجه اینکه ایشان هیچگونه قدرتی برای حل مسائل، نزدیک شده با گروههای مخالف ، با روحانیون که بتواند یک dialogue ایجاد بکند به او داده نشد واین ادامه پیدا کرد جریان ایشان رفتند و دولت شریف امامی دولتسازش آمد و در این موقع باز از من خواهش کردند که ادامه بدهم .

س - آقای شریف امامی از شما خواستند ؟

ج - از من خواستند که من ادامه بدهم .

س - همان موقعیت سابقتان را ؟

ج - موقعیت سابق را . من در وهله اول جوابم منفی بود ولی ایشان اصرار کردند که بروم ایشان را ببینم شخصا" مسائلی را خواهند گفت . ولی بعدا" برای من معلوم شدکه این تصمیم ، ایشان گفتند در اینجا"این تصمیم تصمیم شاه است و بنابراین شما میبایستی بروید همان دنبال کار خودتان." در آن موقع از قرار معلوم خودشریف امامی یک کاندیدی داشته که مورد قبول شاه قرار نمیگیرد و یک کاندیدی هم که خودش را جلو انداخته بوده خیلی دنبال این بود که بعدا" وزیر آموزش عالی شد آقای نهاوندی .

س - هوشنگ نهاوندی ؟

ج - هوشنگ نهاوندی خیلی اصرار میکرده که این را داشته باشد و شاه هم گویا اعتماد نداشتند از اینجا سوء استفاده بشود برای stepping-stone برای فعالیتهای سیاسی وغیره و اینها ، بنابراین شاه در آنجا میگوید که ،" چه اشکالی دارد این گرفتاریها که هست همان یگانه ادامه بدهد." در حالیکه ما هم میخواستیم برویم من در همان موقع با آموزگار صحبت کردم که ،" آقا صحیح نیست که یکی از وزرای ارشد تو شما که استعفا میدهید در اینجا باشد ." گفت ،" نه شما چون اوضاع طوریستکه غیر از شما کسی را ندارند اینستکه بخاطر مملکت شما هم موظف هستید که ادامه بدهید تا اینکه راهحلی بعدا" پیدا میکنیم ." من که رفتم آنجا هر روز از روز بعد یا از روز پیش بدتر میشد و تعداد زیادی میآمدند به وزارت دارائی شعار دادنوغیره و فلان و اینهاو سیاست دولت هم فقط تبدیل به این شده بود که بتواندconcession بدهد امتیاز بدهد ،

س - بله .

ج - هی حقوق ها را بالا بدهد و سیاست و غیره مملکتداری اینها از بین رفته بود . گرفتاریهای آنی بوجود آمده بود مثلاً بتواند حقوق مردم را برساند. ماسعی خودمان را میکردیم از طریق بانک مرکزی این کار را بکنیم یا گرفتاری هائی در گمرک وجود داشت اینها را موانع را از بین برداریم ، این مسائل پیش میآمد، خلاصه ،به اصطلاح یک holding operation ی بود و از طرف دیگر هم فشارها روز به روز بیشتر داشت میشد و تعداد زیادی هر روز چندین هزار جمع میشدند در محوطه وزارت دارائی داد و فریاد و اینها . در عین حالیکه در وزارتخانه‌های دیگر با وزرای دیگر خیلی با اهانت رفتار میشد ولی این سوابقی که مبارزه با فساد و غیره و فلان که مردم از من دیده بودند به استثنای آنهائی که معلوم نبود از کجا آمدند فلسطینی هستند دیگران هستند، وقتی که من ظاهر میشدم صحبت میکردم اینها کف هم میزدند در آنجا ، ولی منتهای کوشش را ما میکردیم اینها را ساکت بکنیم ،" دردتان چیست؟" مثلاً دردشان عبارت از اینبستکه فرض کنید تغییرات قانون اساسی . این به وزارت دارائی مربوط نمی شد که. وضع که اینطور شد چندین بار من رفتم از راههای مختلف استعفای خودم را تقدیم کردم قبول نشد . جریان سپتامبر یا جمعه ،

س - جمعه سیاه .

ج - جمعه سیاه پیش آمد .

س - ۱۷ شهریور .

ج - ۱۷ شهریور، روز بعدش من که روزهای شنبه شرفیاب میشدم پیش شاه میرفتم برای گزارش ، در آنجا وضع بسیار ناراحت‌کننده‌ای دیدم که ما میرفتیم معمولاً پیش شاه ایشان میآمدند و سرپا گزارش را میخواستند و توضیحاتی نظرات خودشان را میگفتند یا اوامری صادر میکردند و غیره و هر شخص هم پانزده دقیقه نیم ساعت معمولاً وزرا نیم ساعت ، یک ساعت وقت داشتند و صحبت میکردند، ولی این دفعه شاه دستور دادند که ،" بیائید بنشینید ." و فلان ، ایشان هم نشستند و بعد تمام فکرو ذکرش

روی این مسائل بود .

س - کدام مسائل آقا ؟

ج - مسائل موجود کشور ،

س - بله .

ج - چرا این وضع بوجود آمده ؟ در مقابلش یک کاخی که ساخته بودند این کاخ کاملاً ریخته بوده فکر میکرد که تمام کارگران کشور ، دهقانان کشور ، انتلکتوئل ها روشنفکران ، بازاری ها و غیره بعد از این همه مملکت ترقیاتی که کرده و زحماتی که ایشان کشیدند همه شان پشتیبان هستند . چطور حالا مردم آمدند و "مرگ بر شاه" میگویند ،

س - مخالف هستند .

ج - مخالف هستند . بسیار ناراحت کننده ای که حتی دیگر از بغض دیگر نتوانستند حرف بزنند و شروع کردند از چشمشان هم ...

س - اشک ریختن .

ج - اشک ریختن . این چنین وضعی بود و آقای شریف امامی هم گرفتاری های بسیاری داشتند که قابل حل نبود مخالفین آماده همکاری با ایشان نبودند تا اینکه ایشان هم مجبور شدند بروند کنار

س - استعفا بدهند .

ج - بله ، در این موقع حکومت نظامی سر کار آمد . در این حکومت نظامی باز تصمیم داشتند

س - که شما را نگهدارند ؟

ج - بله ، همان ساعت هفت صبح از من خواستند که بروم برای معرفی .

س - آقای ازهاری ؟

ج - امراء یکی پشت سرهم که تا آن موقع که تا آن موقع ما با اینها در تماس نبودیم از قره باغی گرفته ،

س - بله.

ج - قره‌باغی دوبار تلفن کرد، بعد از آن مقدم تلفن کرد، بعد از آن اویسی تلفن کرد، با تحکم مثل اینکه دستور ارتشی میدهند. پاسخ من این بود که من بایستی بروم و شاهنشاه هم قبول کردند حال ووضع من خوب نیست برای معالجه میخواهم بروم به خارج و وزارت دارائی هم نمیتواند بدون سرپرست در این شرایط بماند اینستکه به نحوی از انحاء ما توانستیم از زیر این فشار در برویم و چهار روز بعد دیگر من آمده بودم از ایران به خارج رفتم که بروم معالجه بکنم در هوستون واقعاً" هم حال مزاجی ام خوب نبود و دکترها چنین دستوری داده بودند . و وقتی که گفتند یکی دوماه استراحت بکنم ، این مدت تمام شد،میخواستم برگردم چون در آن موقع همه از ایران فرار میکردند حتی بلیط خودم را گرفتم بروم به ایران به وین رسیدم در آنجا این OPEC Fund بود و من هم Chairman اش بودم.

س - بله.

ج - که جلسه‌ای داشتیم . بعد به تهران تلفن کردم با فامیل صحبت بکنم که بگویم که دارم میآیم آنها گفتند که مگر حال مزاجیت خوب شده ؟ شما احتیاج به استراحت بیشتری دارید و بهتراست بمانید. دیدم که دارند اصرار میکنند و معلوم بود که اوضاع طوری نیست که ما برگردیم و بالاخره من ماندم دو سال مجدداً" برگشتم به صندوق بین المللی پول در آنجا در هیئت مدیره بودم بعنوان Alternative Executive Director و بعد از آن هم فعالیت خودم را شروع کردم در UNDP و بعد در سازمان ملل بعنوان Special Coordinator راجع به طرح های انرژی که حالا هم مشغول هستم روی این طرح ها و در عین حال هم در عرض پنج سال گذشته هم در دانشگاه کلمبیا تدریس میکردم روی اقتصاد خاورمیانه و بانکهای مرکزی بطورکلی و خلاصه به صورت مشاورعالی یا Senior Consultant یا هرچی بگوئید این کارهای خودمان را انجام میدهیم و تا حدی هم به وظایف خانوادگی خود که تا بحال قصور کرده بودم در طی این مدت به آن رسیدگی میکنیم که این هم نگفتم که من درواشنگتن

زندگی میکنم خانم من آمریکائی است و سه تا پسر داریم که البته آمریکائی الاصل است که در عین حال تبعه ایران هم هست اگر به سابقه‌اش بروید آلمانی الاصل میشود.
س - بله.
ج - پسرهای ما هم در اینجا مشغول تحصیل هستند که من بایستی درحال حاضر به آنها هم برسم. بنابراین به این ترتیب خودمان را مشغول به امور خانوادگی و کمک به دستگاههای یا خدمت در دستگاههای بین المللی کردیم.
س - من با عرض تشکر مرحله اول مصاحبه را در اینجا ختم میکنم تا برسیم به مرحله دوم. خیلی ممنونم از لطف شما.
ج - من هم خیلی تشکر میکنم از شما.

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۹ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۶

ادامه مصاحبه با آقای محمد یگانه در روز سه شنبه هیجده تیر ۱۳۶۴ برابر با ۹ جولای ۱۹۸۵ در شهر نیویورک ایالت نیویورک ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای یگانه چرا آقای دکتر عالیخانی از وزارت اقتصاد استعفا داد؟

ج - دلیل استعفای عالیخانی البته یک مقدار سوابقی دارد که آن هم بایستی به آن اشاره کرد و بعد تا اینکه به آن آخرین جریانی که پیش‌آمد ایشان استعفا دادند معلوم بشود . ایشان یکی از،بنظر من ، چهره‌های درخشانی بودند که در توسعه‌اقتصادی و صنعتی شدن کشور خیلی فعال بودندوبه‌موفقیت‌های درخشانی رسیده بودند و این باعث این شده بود که محبوبیت ایشان در میان مردم خیلی بیشتر بشود و بخصوص‌یکی از آمال مردم ایجاد ذوب‌آهن بود و این هم بوسیله غربی ها عملی نشده بود . ایشان این مسئولیت را پیدا کردند و با شوروی ها این مذاکراتی که شد و نتیجه مطلوبی داد و خود من در سطح working level به اصطلاح این مذاکرات را انجام میدادم‌این به نتیجه رسید و عالیخانی هم موفق شده بود و نه تنها در این باره درباره اینکه بتوانند بخش خصوصی را تجهیز بکنند ، صادرات ایران را تکان بدهد ، دستگاههای جدیدی بوجود بیاید هم برای توسعه صنعتی هم برای توسعه بازرگانی و صادرات کشتیرانی و غیره و اینها ، ایشان به اقتصاد ایران هم به این ترتیب‌توانسته بودند کمکهای زیادی بکنند و تکان بدهند. این قدری باعث‌حسادت ازطرف افرادی می شد که ایشان را رقیب‌آینده میدانستند برای نخست‌وزیری ، بنابراین در مواردی که پیش میآمد سعی میکردند نکات یا نکات ضعف‌ایشان را پیدا بکنند و از آن استفاده‌بکنند برای تضعیف این شخص . ایشان هم هدفش‌نه پیشرفت برای خودش‌بود بلکه هدف‌اصلیش

کمک به کشورش و پیشرفت کشورش، این بود که مسئولیت‌ها را قبول میکرد و مسائل را
از این دید نگاه میکرد. اگر اشتباه نکنم سال ۱۹۶۸ بود که آخرین سال ایشان
و معمولاً در این موقع اواخر سال وزارت اقتصاد تجدید نظر میکرد در سهمیه‌ها،
سهمیه‌ای که وجود داشت اسمش سهمیه بودولی عملاً حقوق گمرکی و سود بازرگانی البته
حقوق گمرکی در اختیار مجلس بود قانون بود به آن نمیشد دست زد ولی سود بازرگانی
در اختیار هیئت دولت بود که به این ترتیب عوارضی که و یا مالیاتی که بعنوان
سود بازرگانی از ورود کالاها میگرفتند این تغییر و تبدیل پیدا میکرد. این را
برای دو منظور بکار میبردند یک منظور برای این بود جنبه اقتصادی به این معنی
داشت که بتوانند از کالاهائی حمایت بکنند و در اینصورت ورود کالاهائی را
گرانتر میکردند یا منع میکردند و یا بعضی موارد جنبه عایدی داشت دولت در فشار
عایدات بود که عایداتی کسب بکند و در آن صورت منبع درآمدی قرار میگرفت. آن
سال یکی از سالهای بد اقتصادی ایران بود و بودجه ایران یک کمبود بسیار زیادی
در بودجه‌اش دیده میشد و مسئله این بود که به این ترتیب ایشان میبایستی بیایند
در حدود هفتصد میلیون تومان یا کم و بیش از این راه بتوانند کمک بکنند درآمد
بیشتری تحصیل بشود و به بودجه دولت کمک بشود. در حالیکه این مسئله یک مسئله
مالیاتی و بودجه‌ای بود و چندان به ایشان ارتباطی نداشت که این کار و مسئولیت را
بعهده بگیرد ولی چون دیگر دستگاهها آمادگی نداشتند ازنقطه‌نظرسیاسی دیگران هم حاضر
نبودند چنین مسئولیت گرفتن مالیات بیشتر را بعهده بگیرند و آقای عالیخانی هم
میدید که اگر اقدامی نشود گرفتاریهای بیشتری برای کشور ایجاد خواهد شد تورم‌بیشتر
میشود و غیره، این بود که آمدند و این مسئولیت را قبول کردندو حاضر شدند سود
بازرگانی تعدادی از کالاها برود بالا. این را در مرحله کار که همکاران نزدیک
معاونین وزارت اقتصاد تهیه کردند که من هم جزء آنها بودم، سود بازرگانی بعضی
کالاها مانند آهن و غیره و اینها پیشنهاد شد که بالا برود. در جلسه هیئت دولت هم
ما بودیم عالیخانی وقتی که این پیشنهاد را میداد گفت در همان جا، " کاش من

نبودم که چنین پیشنهادی را می آوردم و اگر هم کسی میآورد وظیفه من این بود که بخاطر حفظ منافع بخش اقتصادی خودم بگویم نه. ولی مسئله مسئله مملکتی مطرح است و بایستی همه ما دست به دست هم بدهیم منابع جدیدی بدست بیاوریم برای اینکه کمبود بودجه را کمتر بکنیم و منابع را تجهیز بکنیم برای پیشرفت اقتصادی کشور. در همان جا بعضی از وزرا منجمله نخست وزیر از ایشان پرسیدند که نتیجه این پیشنهادات شما چه خواهد شد؟ ایشان حسابهائی که شده بود بر اساس آن حساب ها گفتند که ، بله، اینقدر قیمت آهن یا کالاهای دیگر بالا خواهد رفت و آثار تورمی آن در اقتصاد کشور چه خواهد بود. و وزرا دانسته و آشکار و با فهم کامل ازجریان این پیشنهادات را قبول کردند ، این تقریبا" در اسفند آن سال بود، معمولا" هم وقتی که عالیخانی خودش از صحنه خارج میشد میرفت به مأموریتی در ایران نبود آن موقع مسائلی که گفتم که اگر ایشان مسائلی داشتند اینها مطرح میشد نکات ضعف ایشان پیدا بشود. از قضا همانطوری که پیش بینی شده بود بعد از فروردین قیمت تیرآهن شروع کرد بالا رفتن ، بعضی کالاهائی که مال آتش رفته بود معلوم بود برود بالا. و یک اتفاق دیگری هم افتاد در صحنه بین المللی که خود این کالا کمتر شد تیر آهن و اینها و قیمتش به آن خاطر هم مقداری بالا رفت تقصیر بالارفتن را مخالفینش گذاشتند گردن عالیخانی که ایشان مسبب این شدند و تورم ایجاد شده قیمت این کالاها بالا رفته. این یک نکته ای بود که به آن مخالفینش تکیه کردند و یکی هم از طرف درباریان ، بهبهانیان میخواست اجازه کارخانه سیمان را بگیرد برای بنیاد پهلوی در آبیک ولی برنامه ای که وزارت اقتصاد ترتیب داده بود آبیک محل ایجاد کارخانه سیمان نبود میبایستی در کرمانشاه میبایستی در گرگان در جاهای دورافتاده میبایستی بوجود بیاید برای اینکه در آن موقع در تهران ظرفیت به حد کافی وجود داشت و تهران اضافه ظرفیت داشت که تولیدات جاهای دیگر را میداد بنابراین ما میبایستی ببریم کارخانجات سیمان را در آن مراکز مصرف ،نزدیک به مراکز مصرف دور بگذاریم ، ولی بنیاد پهلوی و آقای بهبهانیان به نمایندگی از طرف آنها

علاقمند بودند که در نزدیکی بازار تهران باشند که از وسایل و امکانات نزدیک به تهران متخصصین و حتی مقداری بتوانند از بازار تهران را بگیرند و بعد دیگران مجبور بشوند ببرند کالاهای خودشان را در بیرون بفروشند . عالیخانی هم نسبت به این مخالف بود ولی در آن موقع که ایشان رفته بود برای مسافرت به اروپای شرقی برای مذاکرات در غیابش این مسئله را مطرح کردند و از طرف دربار شاهنشاه دستور دادند به وزارت اقتصاد و در آن موقع در غیاب عالیخانی هم مسئولیت اداره وزارت اقتصاد بعهده دکتر احمد ضیائی بود که بلافاصله پروانه این کارخانه سیمان در آبیک صادر بشود. در همان موقع ما بنا بود برویم برای مذاکرات به شوروی .

س- مذاکرات راجع به چه آقا ؟

ج - مذاکرات ما سالانه داشتیم برای همکاری اقتصادی و فنی بین دو کشور،

س- بله .

ج - که از سال ۱۹۶۵ شروع شده بود ذوب آهن و غیره میان آنها بود . این سالانه که ما این مذاکرات را داشتیم ایشان از اروپای شرقی بنا بود بیاید به مسکو و من هم با همکاران دیگر از تهران برویم با هم در آنجا ایشان هم رئیس هیئت بودند. از قضا در آنجا وقتی که ایشان آمدند یکی از افرادی که از تهران آمده بودند آقای محمدخسروشاهی که رئیس اطاق بازرگانی بودند و نزدیک به آقای عالیخانی این نکات و این شایعاتی که وجود داشت فشاری که به وزارت اقتصاد میآید و غیره، اینها را به عالیخانی اشاره کرده بود که نبودن شما در تهران وضع شما را تضعیف کرده، ولی دیگر جزئیات را نگفته بود . ایشان شب آمدند در هتل از من پرسیدند که"چه اتفاقی افتاده در غیاب من؟" و ما هم در آنجا رادیو را قدری صدایش را بالا بردیم تا بتوانیم بهتر حرف بزنیم و جریان را آنطوری که اتفاق افتاده بود من میبایستی با نهایت صداقت ودرستی به ایشان بگویم ، به ایشان گفتم و بخصوص معلوم بود که ایشان نسبت به اینکه برنامه ای که ایشان تهیه کرده بود از دربار تصمیم گرفته شده که این پروانه جدید داده بشود خیلی تأثیر کرد ولی آثاری در ایشان ظاهر نشد و ایشان هم در حدود ساعت ده شب یا در

حدود دوازده شب بود ببخشید، ایشان شروع کرد به خندیدن و من خیلی ناراحت بودم که این مسائل را مطرح کردیم و غیره ، گفتم و به ایشان اشاره کردم . ایشان گفت،" نه بهیچوجه شما فکر نکنید که من امشب نخواهم خوابید از قضا امشب از سایر شبها بهتر میخوابم ." معلوم بود در همان جا که ایشان تصمیمشان را گرفتند . و وقتی که از مسافرت مسکو برگشتند به تهران بلافاصله اول صبح رفتند پیش نخست وزیر و سپس پیش وزیر دربار یا برعکس اول پیش وزیردربار بعد پیش نخست وزیر و تقاضای مرخصی کردند که استعفای خودشان را دادند . این یک طرف قضیه بود.

س - بله.

ج - و از طرف دیگر مسائل دیگری هم وجود داشتند . این زمینه‌ای که فراهم شده بود برای کنار رفتن ایشان ریشه‌های قدری عمیق تری هم داشت، ایشان تا حد زیادی سیاست‌های اقتصادی ملی گرایانه و ناسیونالیستی تعقیب میکرد و مشهور به این شده بود که اقتصاد ایران را سوق داده بطرف همکاری با کشورهای اروپای شرقی و از این لحاظ کشورهای غربی و یا آمریکائی ها شاید چندان خوشحال نبودند ولو اینکه تعداد زیادی از طرح های بزرگ هم با همکاری آمریکائی ها و یا ایشان خیلی فعالیت میکردندبتوانند همکاری آلمان ها و انگلیس‌ها و فرانسوی ها و ایتالیائی ها را هم جلب بکنند. یک سیاست جامعی بود و در عین حال رقابت بوجود بیاید بین این کشورهائی که و بنا تولیدکنندگان و صاحبان صنایع در آن کشورها تا ایران بتواند بهترین شرایط را برای خودش اخذ بکند. در اینجا با اجازه‌تان بعداً" برمیگردم اگر خواستید به مسئله ذوب آهن ، مثلاً" در ذوب آهن ...

س- تمنا میکنم بنده میخواستم این را از شما سئوال بکنم ولی قبل از آن میخواهم از شما تقاضا بکنم که یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به این طرحهای ملی و ناسیونالیستی که میگوئید برای من چندان مشخص نیست اگر لطف بفرمائید یک خورده این را توضیح بدهید خیلی ممنون خواهم شد.

ج - این را الساعه به حضورتان توضیح میدهم.با اجازه مطلب سابق را تمام بکنم ، .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ برگردیم به این دو تا مطلب دیگر. ایشان به این ترتیب ، عالیخانی بعضی از این کشورهای غربی attitude و نظرچندان مساعدی با ایشان نداشتند و در این موقع وقتی که کوشش در تضعیف کردن ایشان میشد،این را از خودشان شنیدم، یک روزی هوشنگ انصاری ،

س ـ بله .

ج ـ که ایشان به کمک آقای عالیخانی تاحدی لانسه شده بود و در بعضی از این فعالیتها و یا مأموریت‌ها ایشان هوشنگ انصاری را جلو کشیده بود تا اینکه بالاخره ایشان رفت و سفیر ایران در واشنگتن شده بود برگشته بود پیش عالیخانی و ایشان خیلی دنبال مسئله وزارت اقتصاد بود میخواست وزیر اقتصاد بشود خیلی علاقه به مسائل صنعتی و بازرگانی و غیره داشت . و در میان حرف هائی که با هم زده بودند هوشنگ انصاری به او توصیه کرده بوده ،" آنطوری که من می بینم از اوضاع و احوال برمیآید شما گرفتاریهائی دارید و بیشتر خواهد شد و بهتر است‌که همان هر چه زودتر استعفا بدهید و بروید کنار. اگر من بجای شما باشم کلاهم را برمیدارم و از اینجا میروم بیرون ." و بالاخره همانطور هم شد در پشت صحنه یک توصیه‌هائی هم شده بود و در جهت‌پشتیبانی از هوشنگ انصاری که ایشان مسئول بشوند و این همکاریهائی که روزافزون شده بود با کشورهای اروپای شرقی تا حدی تعدیلاتی بوجود بیاید. این را ممکن است‌حالا یادداشت بکنید بعدا" هم راجع به اینکه در مسکو راجع به فعالیت‌های آقای انصاری چه‌مذاکراتی شد این هم به حضورتان میگویم که از نقطه نظر این مصاحبه ممکن است جالب باشد .

س ـ بله، بله.

ج ـ حالا برمیگردیم روی این طرح هائی که فرمودید جنبه ناسیونالیستی داشته و یا برنامه‌هائی که استراتژیهائی که جنبه ناسیونالیستی داشتند. بطور کلی سیاست توسعه اقتصادی ایران این بود که بتواند یک توسعه همه‌جانبه‌ای را در کشور بوجود بیاورد اعم از اینکه در رشته کشاورزی باشد رشته صنعتی باشد بتواند احتیاجات اصلی خودش را

خودش تأمین بکند و تا حد امکان تکنولوژی های پیشرفته را وارد کشور بکند یا این تکنولوژیهائی که با شرایط ایران جور در میآید اینها را وارد کشور بکند و صنایع اساسی لازم در کشور بوجود بیاید و اتکاء ایران در این قبیل موارد کمتر بشود روز به روز به احتیاجات خارجی. مسئولیت بطور کلی اقتصاد و بازرگانی یا معادن کشور بعهده وزارت اقتصاد بود ولی ایشان بعنوان عضو شورای اقتصاد و همچنین با تجربی که داشتند راجع به امور اقتصادی واینها، میشود گفت که سایر دستگاههای اقتصادی ایران را تحت الشعاع قرار داده بودند با افکاری که داشتند اعم ازاینکه سازمان برنامه باشد یا بانک مرکزی باشد یا سایر دستگاهها و نظرهائی میدادند که موردتأئید قرار میگرفت. برای اینکه ما به این هدفها بتوانیم برسیم ایشان این رالازم میدیدند که میبایستی ما سیاستهائی بتوانیم داشته باشیم برای پیشرفت آن صنایع اصلی و اساسی و بتوانیم تشویق بکنیم مردم راوتجهیز بکنیم کهاینها هم وارد این فعالیتها بشوند. توجه دراینجا فقط به صنایع بخصوص مصرفی و غیره نبود بلکه توجه بود بدکلیه صنایع اساسی اعم ازاینکه این صنایع صنایع فلزی باشند صنایع فلزی اساسی مانند ذوب آهن، مانند آلومینیوم، مانند مس، سرب و روی و از این قبیل صنایع اساسی .یا صنایع ماشین سازی باشند engineering که به آن میگویند که بتوانیم صنایع مادر را در کشور ایجاد بکنیم و نه تنها ماشین بسازیم ولی ماشین هائی بسازیم که ماشین بسازند که ماشین تولید بکنند.

س- بله.

ج- و یا در رشتههای پتروشیمی یا رشتههای کاغذسازی که اینها صنایع سنگینی هستند فقط در عین حالیکه این صنایع سنگین و صنایع اساسی و صنایع مادر هدف برنامههای جدید بود بلکه توجه به کارهای دستی هم میشد، توجه به صنایع کوچک هم میشد، بتوجه به صنایع مصرفی هم میشد که ایران بتواند فرض‌کنید مواد پوشاک خودش را در داخل تأمین بکند حتی مقداری به خارج صادر بکند یا بتواند فرض‌کنید مواد خوراکی خودش را در داخل تأمین بکند و غیره. بنابراین شما می بینید که پایههای اصلی این صنایع

مادر در آن روز در آن موقعی که ایشان با همکاران خودشان در وزارت اقتصاد بودند گذاشته شد . ولی در روزهای اول کشورهائی که از دراز مدت با ایران همکاری داشتند که انتظار میرفت آنها همکاری بکنند در ایجاد این فعالیت‌ها حاضر نبودند بخصوص آمریکائی ها چندان نظر مساعدی نداشتند نسبت به برنامه‌های صنعتی و صنعتی شدن ایران . در آن موقعی که من در ۱۹۶۴ بود که مرا از سازمان ملل خواستند آمدم ایران و مسئول برنامه‌های صنعتی و سیاست‌های صنعتی ایران شدم،و در آن موقع هم در سازمان ملل قبل از اینکه بروم مسئولیت من رئیس قسمت برنامه‌ریزی صنعتی و اقتصاد صنعتی بود برای کمک به تمام کشورهای درحال توسعه که از آن مقام رفتم به ایران و مسئولیت برنامه‌ریزی و تعیین سیاست‌های صنعتی را بعهده گرفتم . در آن موقع معلوم بود که این کشورهائی که با ما روابط سنتی دارند این آمادگی را ندارند ، بنابراین ایران میبایستی از راههای دیگری سعی بکند این تکنولوژی های جدید و یا همکاریهای جدید را جلب بکند . مثلاً بعنوان نمونه میگویم ، باز برمیگردیم به ذوب آهن ، درزمان رضاشاه در کرج لابد بخاطرتان هست ، یک واحد کوچک ذوب آهنی با ظرفیت پنجاه‌هزار تن قابل تبدیل به یکصدهزار تن بنا بود در آنجا تأسیس بشود و ساختمانهایش رفت بالا ومقداری از ماشین آلات هم وارد شد بقیه هم در Djibouti و اینها بدست متفقین افتاد وآلمانها شرکت کروپ بنا بود آنجا را درست بکند و درست هم نشد و این یکی از آرزوهای ملت ایران بودکه یک همچین صنعت مادری بوجود بیاید . بعد از جنگ جهانی دوم باز این طرح تعقیب شد و شرکت ذوب آهنی که ایجاد کرده بودند همان در این سالها ادامه داشت ولو اینکه فعالیتی نداشت ولی وجود داشت و ایران دست کمک خواستن دراز کرد به بانک جهانی ، به آلمان ، به آمریکا ، فقط درمیان اینها آلمان حاضر شد به ایران کمک بکند آمریکائی ها مخالفت کردند و بانک جهانی مخالفت کرد برای ایجاد چنین صنعتی در ایران . وقتی که آلمان ها حاضر شدند به ایران کمک بکنند با سوابقی که وجود داشت دکتر عالیخانی از رئیس دماکروپ تقاضا کرد که بیاید به ایران برای مذاکرات و ایشان هم قبول کردند ولی ۲۴ ساعت قبل از آمدن ایشان مسافرت ایشان لغو شد وایشان

نیامدند. این را من در پرونده‌های محرمانه خودمان میخواندم که بعد دولت ایران مراجعه میکند به سفیرش در بن در آلمان آقای علیقلی اردلان که بروند رسیدگی بکنند که چرا رئیس کروپ به ایران نیامد. معلوم شد ایشان گزارشی داده بودند بعد از رسیدگی معلوم شد که آمریکائی ها توصیه کرده بودند به دولت آلمان که به صلاح ایران نیست و شما هم به صلاح نیست که به ایران کمک بکنید برای ایجاد چنین صنعتی. وقتی که جلوی ایران را به این ترتیب گرفتند وزارت اقتصاد همان مسئله ناسیونالیستی که فرمودید سیاست ناسیونالیستی برنامه‌های ناسیونالیستی که در آن زمان تعقیب میشد، ایران توجه خودش را کرد به روس‌ها که روس‌ها درآن موقع کارخانجاتی را در هندوستان بوجود آورده بودند کمک کرده بودند به هندوستان کارخانجاتی با تکنولوژی های جدید ذوب آهن. روابط ایران هم داشت با شوروی ها بهتر میشد در آن موقع زمان صدارت، نخست‌وزیری آقای علم بود و ایشان آن اعلامیه را دادند بیرون که "ایران پایگاهی برای خارجی ها نخواهد بود." ودر آن زمان خروشچف و اینها هم قبول کردند این تعهد ایران را و روابط شروع کرد به بهتر شدن. بعد از خروشچف بود اوائل برژنف که شاه مسافرتی داشتند به شوروی. در اینجا برای اینکه نکات ومطالب قبلاً تبادل نظر شده باشد بین طرفین با شوروی ها این صحبت شده بود که اگر شوروی ها آمادگی کمک در رشته ایجاد ذوب آهن در ایران دارند، این آمادگی را دارند در آن صورت میشود که مطرح بشود. البته شوروی ها گفته بودند "اگر شاهنشاه از مابخواهندما آمادگی این را داریم این کمک را بکنیم." ولی شاید به صلاح ایران و بعداً " یک گرفتاریهائی برای شاه ایجاد نشود که ایشان رفتند متوسل شدند به شوروی ها میخواستند از نقطه نظر شاید ظاهر اینطور جلب نظر بکنند که این شوروی ها بودند که پیشنهاد دادند و ایران حاضر شد این پیشنهاد را قبول بکند با توجه به اینکه کشورهای غربی حاضر نشده بودند به ایران کمک بکنند برای ایجاد چنین صنعتی. درهرحال در چنین اوضاعی بود که ایشان وقتی که امکانات همکاری بین دو کشور بحث میشود بین شاه ایران و برژنف در آن‌صورت و یا سایر مسئولین امور در شوروی، این رشته هم به میان میآید و تصمیم گرفته

میشود که چنین همکاری مورد بررسی بیشتری قرار بگیرد. علاوه بر آن امکان صادرات ایران مطرح میشود به شوروی و ایجاد کارخانجات دیگر. از آنجا برمیگردیم به آن نکتهٔ دیگری که عرض کردم یادداشت بشود که بعداً" به آن برمیگردیم که نظر آمریکائی ها در این باره چه بود. برای اینکه این همکاری بوجود بیاید لازم بود که گروهی از متخصصین شوروی بیایند امکانات ایران را درنظر بگیرند که آیا ایران منابع لازم را برای این کار دارد یا نه، و ایران اطلاعات لازم را در چنین سالهای متمادی در اختیار داشت که هم از نقطه نظر بازار معلوم بود که بازار این محصولات چقدر است و هم از نقطه نظر مواد اولیه آیا سنگ آهن وجود دارد؟ آیا ذغال وجود دارد؟ آیا آب لازم وجود دارد؟ و کجا میشود اینها را تحصیل کرد؟ اینها در ۱۹۶۴ تیمی به ایران فرستادند و بعد از اینکه دیدند امکانات وجود دارد قرار شد نمایندگان رسمی آنها وارد ایران بشوند و مذاکره بکنند با ایرانیها برای عقد قرارداد. این مذاکرات و این رفت وآمدها همه اش سعی میشد بطور سری انجام بگیرد. در این هیئتی که وجود داشت تقریباً" هیئت ایران شامل پانزده شانزده نفر بود و شاه دستور داده بود (۱) اولاً" افرادی انتخاب بشوند که صد در صد مورد اطمینان و از نقطه نظر حفظ مصالح کشور. و ثانیاً" اینکه موظف باشند به اینکه این مسئولیتی که دارند اطلاعاتی از اینجا به خارج بهیچوجه درز نکند و این تماس ها و مذاکرات و غیره بتمام معنی سری بماند. رئیس هیئت ایران عالیخانی بود، نفر دوم اصفیاء و بعد رئیس گروه مذاکره من بودم با تعداد افراد و تمام مذاکرات هم در دفتر من در وزارت اقتصاد عملی میشد که این مذاکرات در نهایت همانطوری که اشاره کردم سری و دفتر من رفت و آمد به آنجا بیست و چهار ساعت تحت کنترل و بازرسی بود. تمام تلفن این افرادی که در این مذاکرات شرکت داشتند رفت وآمد آنها به دفترشان، تلفن های دفترشان، تلفن های خانه شان همه اش بوسیله مسئولین اطلاعاتی کشور تحت کنترل بودند که مبادا این مسائل به خارج درز بکند. تقریباً" این مذاکرات ما در حدود یک ماه طول کشید و در این مذاکرات ما چهارتا طرح داشتیم

داشتیم مذاکره میکردیم . یکی ذوب آهن بود ، یکی کارخانه ماشین سازی بود ، یکی هم صادرات ایران بود به شوروی پروژه گاز ، و یکی هم مسئله این بود که در ایران یک کارخانه نساجی در آذربایجان در دشت مغان ایجاد بشود. در عین حالیکه ماکارشناسان وزارت اقتصاد فکر میکردیم که این سه طرح اولیه موافق مصالح ایران است بهیچوجه کارشناسان ما توصیه نمیکردند که ما از شوروی ماشین آلات

س- نساجی .

ج - نساجی بگیریم . ولی خوب سران کشور همچین مذاکراتی کرده بودند و ما مجبوربودیم به این مسئله هم توجه بکنیم منتهی کارشناسان هم در حد خودشان میتوانند سنگ راهی ایجاد بکنند ، سنگی در راه ایجاد بکنند که آن طرح بهم بخورد.

س- بله .

ج - تمام هدف ما این بود که چه سنگی بوسط بیندازیم که طرح عملی نشود. و بدلیل اینکه نمیخواستیم این کار را برای اینکه اینها ماشین آلاتشان و یا کالاهائی که قماشی که درست میکردند بوسیله این ماشین آلات از لحاظ مرغوبیت خیلی خیلی پست بودند و نه در ایران اینها ممکن بود مشتری داشته باشند نه در خارج ، و صنایع کشور خیلی پیشرفته بود صنایع ایران در رشته نساجی و بهترین و آخرین تکنولوژی ها از طریق آلمان و سوئیس و ایتالیا و اینها وارد کشور شده ،کالاهای بسیار مرغوبی درست میکردند و به حد کافی در حد احتیاجات ایران . بنابراین پیشنهادی که ما کردیم به شوروی ها در این باره ، این را به صورت پرانتز عرض میکنم ، این بود که"خوب ، ما آماده هستیم این کارخانه را ایجاد بکنیم در دشت مغان با چنان ظرفیتی فرض کنید پنجاه میلیون متر یا صدمیلیون متر در سال ولی چون بازار داخلی وجود ندارد و محل این کارخانه هم نزدیک شوروی خواهد بود ، بنابراین اگر شوروی آماده بشود که محصول این را برای بیست سی سال بخرد." خوب ، اگر قبول میکردند ما هم آن رابوجود میآوردیم و ماشین آلات هم تا آن موقع در طی این مدت مستهلک شده بود چون اشکالی هم نداشت برای ایران ، هم پنبه ایران تبدیل میشد در آنجا به کالای طبق باب خودشان و هم

عده‌ای کارگر بکار گماشته میشدند و غیره. ولی وقتی که این پیشنهاد ما را شوروی ها دیدند و خودشان هم قدری ناراحت بودند برای اینکه میخواستند در ایران کارخانجاتی ایجاد بشود که اینها به اصطلاح، showcase باشد نه اینکه یک چیزی باشد که از نقطه نظر اینها showcase منفی باشد وقتی که showcase مثبت، خودشان رئیس این هیئتشان گفتند، "با نهایت صداقت بایستی بگویم ما رفتیم و بازار شما را مطالعه کردیم. شما به حد کافی تولید میکنید و بعلاوه ما توجه‌مان در شوروی به این رشته‌های مصرفی نکردیم و در این رشته‌ها پیشرفت نداشتیم در عرض بیست سی سال اخیر و تکنولوژی ما up-to-date نیست وبنا براین ما به شما توصیه میکنیم همان روابطی که با کشورهای اروپائی دارید و از تکنولوژی آنها استفاده میکنید این را ادامه بدهید." بنابراین به این ترتیب این پروژه افتاد و ما نفس راحتی کشیدیم. برگردیم به آن مذاکرات، این مذاکرات عرض کردم یک ماه طول کشید مذاکرات بسیار سختی بود زبان همدیگر را چندان نمی فهمیدیم ولو اینکه خوب، به فارسی، به انگلیسی مترجم داشتیم ولی فکر ما با فکر همدیگر قدری فرق های زیادی داشت و اینها هم کلیشه‌هائی داشتند میبایستی دنبال آن کلیشه باشند. اگر حتی ثابت میکردید که اگر این ماده معاهده را یا هر موافقتنامه را ما عوض بکنیم به این ترتیب این هم بنفع شماست هم بنفع ما بازهم قانع میشدند به نفع خواهد بود ولی میگفتند"چون دستور ما بر این است بایستی اینطور ادامه بدهیم." درهرحال ما موفق شدیم تا در عرض این یک ماه این موافقتنامه را آماده بکنیم به استثنای چهار نسخه‌ای که نتوانستیم به توافق برسانیم اینها میبایستی بروند در شوروی با مقامات عالی‌شان صحبت بکنند و بعد تصمیم گرفته بشود. از آن جمله بود مسئله قیمت گاز، از آن جمله بود ظرفیت ذوب آهن یا از آن جمله بود درچه مدتی ذوب آهن ممکن است تمام بشود و سه چهار تا ازاین قبیل نکات. ولی درهرحال در اصول توافق شده بود. دو روز قبل ازاینکه یا یک روز شاید، اشتباه نکنم، قبل از اینکه این موافقتنامه پاراف بشود آماده پاراف شدن باشد آمریکائیها اطلاع پیدا کرده

بودند که در شهر که در تهران افرادی هستند مدتی است از شوروی آمدند و بطور سری در وزارت اقتصاد مشغول مذاکره هستند با گروهی و این هم در دفتر محمد یگانه انجام میگیرد. در این موقع آقای Meyer سفیر ایران بود و من هم در ایران بودم تا آن موقع یک سال با هم هم تماسی نداشتیم غیر از یک تماسی روزهای اول که مستشار اقتصادیشان آمده بود پیش من تا نظرهای خودش را بگوید که چطور ممکن است اگرچه راههائی ما برویم ممکن است به صلاح کشور ما باشد توجه‌مان را بیشتر به این رشته بکنیم به آن رشته بکنیم جواب من همین بود که "ما از شما هروقت توصیه خواستیم از شما میخواهیم احتیاجی به توصیه شما نیست." این بود که از آن موقع هم هیچگونه تماسی با من نداشتند مرا کاملا" کنار گذاشته بودند و این اسراری هم که اخیرا" فاش‌شده در میان آنها بهیچوجه بعنوان رابط و غیره و فلان می بینید که اصلا" اشاره‌ای

س- اسم شما نیست.

ج- به من نشده. درهرحال آقای Meyer به من تلفن کردند برای بار اول بعد از مدت یک سال در ایران بودم ، و بعد میخواستند مرا به شام دعوت بکنند. به منشی خودم گفتم که فعلا" پیغام را بگیرید بعدا" جوابشان را میدهم . من بلافاصله این را رفتم پیش عالیخانی وزیر اقتصاد وزیر هم با ایشان صحبت کردم که ایشان همچین تلفنی کردند چه جوابی بایستی داد ؟ البته صلاح نیست که من بروم آنجا در این اوضاع واحوال. ایشان پرسیدند ،" چطور ؟ این موافقتنامه درچه حالی است ." گفتم ،" فردا آماده باراف‌شدن است ." ایشان گفتند ،" که پس‌در اینصورت شما این را قبول بکنید." ولی باز من صلاح ندیدم که من به تنهائی به سفارت آمریکا بروم شام باسفیر بخورم و در این باره صحبت‌های دوجانبه‌ای باهم داشته باشیم . ایشان که مجددا" تماس گرفتند از ایشان پرسیدم ،" خوب چطور شده که دعوت میکنید." ایشان گفتند ،" آره ما اطلاعاتی بدستمان رسیده مذاکراتی دارد انجام میشود و اینها و میخواستیم ببینیم که چه وضعی هست." در آنصورت من گفتم که ،" درست است من در این مذاکرات شرکت‌دارم و صحیح هم هست مذاکراتی میشود،ولی از من ارشدتر دونفر دیگر هم هستند که یکی آقای عالیخانی وزیر

اقتصاد و آن یکی هم آقای صفی اصفیاء رئیس سازمان برنامه، آنها در موقعیت بهتری هستند که به سئوالات شما پاسخ بدهند." ایشان گفتند که،" فکر کردیم که برای آنها زحمت خواهد شد چون آنها نخواهند توانست بیایند و غیره." و من گفتم،" نه اگر اشکالی شد آنها به شما خواهند گفت." بنابراین از آنها هم دعوت کردند که ما سه نفری رفتیم و قبلاً هم اطلاع داده شد به نخست وزیر و غیره یک همچین دعوتی شده. و این بلافاصله دو سه ساعت بعد از اینکه پاراف شده بود موافقتنامه رفتیم آنجا برای اینکه از روز اول شاه ترسش از این بود که بعضی افرادی در ایران پیدا بشوند و این اطلاعات را به خارج بدهند و بعد فشارهائی بیاید جلوی این کار گرفته بشود. این بود که میخواستند آمریکا درمقابل عمل انجام شده قرار بگیرد. و البته فردایش هم بنا بود که اعلام بشود به مردم گفته بشود که چه اتفاقی خواهد افتاد. و حتی اعلام هم شد یعنی به روزنامجات داده شد و بعد از آنجا ما رفتیم به این مهمانی و در آنجا سفیر این مسئله را که مطرح کرد آقای عالیخانی گفتند،" آره ما مذاکراتی داشتیم با اینها در مسئله ذوب آهن و اینها بوده و رشته‌ای بود که شما علاقه نداشتید." بعد صفی اصفیاء هم قبلاً مأمور شده بود از طرف شاهنشاه که تقریباً چند ماه قبل که اتمام حجت بکنند با آمریکائیها، باز شاه فرستاده بود صفی اصفیاء را با سفیر آمریکا صحبت بکند که ما میخواهیم دنبال این طرح هستیم علاقمند هستیم این همکاری با شما بشود ما میخواهیم نظر شما را بدانیم. آنها هم جواب داده بودند که نه ما به صلاحتان نمی بینیم و آمادگی هم نداریم. این بود که صفی اصفیاء هم به این مسئله اشاره کرد و آقای Meyer هم خیلی ناراحت شدند و رنگ و روی خودشان را

س- کدام آقای Meyer؟

ج- Meyer

س- Armin Meyer?

ج- Armin Meyer و اطلاع پیدا کردند که چنین اتفاقی در آنجا افتاده است.

س- هیچوقت معلوم نشد که چه کسی این موضوع را به آمریکائیها اطلاع داده بود؟

ج ـ نه این را لابد از رفت‌و آمد اینها افرادی دارند در...
س ـ بله. آقای یگانه راجع به ذوب‌آهن صحبت‌شد و من با خیلی آقایان دیگر هم راجع به این موضوع صحبت‌کردم بعضی از آقایان نظر داشتند و اعتقادشان این بود که تأسیس ذوب‌آهن در ایران اولا" یک‌کار غیرضروری و نمایشی بود یک. دوم اینکه یک سرمایه‌گذاری هنگفتی بود که بازده معقول نداشت. شما اعتقادتان راجع به این موضوع چیست ؟
ج ـ این حرف بهیچوجه صحیح نیست برای اینکه اولا" کشور ایران به سرعت‌در حال توسعه بود و احتیاجات ایران به آهن و تیرآهن و یا فولاد و غیره وازاین قبیل کالاها که میشد در داخل درست کرد، ما آن موقعی که شروع کردیم این مذاکرات‌را در حدود چهارصد پانصدهزار تن بود و به سرعت‌درحال رشد بود سالی درحدود بیست‌بیست‌و پنج درصد رشد میکرد مصرف اینها بطوریکه ما میدیدیم درطی هفت‌هشت‌ده سال آینده این به مقدار ممکن است به هفت‌هشت میلیون تن برسد . و معمولا" هم کارخانجاتی که ایجاد می شد در آن موقع باظرفیت‌های پانصدهزارتن و یک میلیون تن اینهااقتصادی بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که ما اگر منابع اولیه داریم در کشور و بازار هم داریم دنبال ایجاد چنین صنایعی نرویم صنایع مادر اگر میخواهیم مملکت‌خودمان را صنعتی بکنیم. و بطوریکه می بینید ما از این پانصدهزارتنی که ششصد هزار کارخانه اولیه را که با ششصدهزار تن شروع کردیم تا پنج سال بعد از آن که کارخانه به راه افتاد احتیاجات ما رفته بود روی یک‌ونیم دو میلیون تن . و بعد این کارخانه را توسعه دادیم بلافاصله به یک میلیون و دویست‌هزار تن و این هم دوسه سال طول کشید که براه بیفتد و بعد باز احتیاجات‌به سرعت درحال رشد بودند این رسید به ، ما رفتیم باز باروسها صحبت‌کردیم این کارخانه را بظرفیت ۱/۹ میلیون دو میلیون تن برسانیم و بعد یک قرارداد دیگر هم بستیم که این را به شش‌میلیون تن برسانیم . در عین حالیکه این همکاری با شوروی ها در حدود شش‌میلیون بود و آخرش میرسید آن کارخانه به حد اکثر ظرفیتش که زیربناها برای آن ایجاد شده بود میشد هشت‌میلیون تن ، از طرف‌دیگر

به سرعت که مصرف میرفت بالا ما مجبور شدیم که برویم کارخانجات دیگری را بوجود بیاوریم درکشور با ظرفیت ۱۲ میلیون تن که این بتدریج البته میبایستی بوجود بیاید و اینها هم از طریق direct reduction که میگویند با استفاده از گاز طبیعی نه از کُک تا بشود سنگ آهن را تبدیل کرد به آهن و فولاد که این بنا بود در بندرعباس باشد ، اهواز باشد ، بوشهر باشد این کارخانجات وهمچنین اصفهان . و چند تا از این کارخانجات شروع کردند به کار کردن با ظرفیت‌های البته ۲۰۰ هزار تن ۳۰۰ هزار تن که بنا بود به ۱۲ میلیون تن برسد و ظرفیت تولید آهن در ایران در۱۹۸۵ میبایستی یک چیزی درحدود ۲۰ میلیون تن بشود و مصرفش از این بیشتر میشد با آن سرعتی که میرفت بالا. حالا شما می بینید امروز یکی از گرفتاریهای کشورهای صنعتی که اینها سالهای سال است صدها سال است شاید آهن تولید میکنند فولاد میکنند در مقابل کشورهای توسعه یافته اینها مانند برزیل، مکزیک ، هندوستان به زانو درآمدند دررقابت با آهن و فولادی که از آن کشورها میآید به این بازارها . امروز دولت آمریکا با این قدرتش با این تکنولوژیش در رشته آهن و فولاد نمیتوانند رقابت بکنند با یک کشور در حال توسعه مانند برزیل . چه دلیلی وجود داشت که ایران هم نتواند مانند برزیل کالایش را به قیمت نسبتا" ارزانی تولید بکند؟ دراینجا من بایستی اشاره بکنم به دو چیز که چرا روزهای اول قدری آهن و فولاد در ایران گران تمام میشد. قیمت ماشین آلاتی که ما خریده بودیم مطابق قیمت‌های بین المللی بود در آنجا بهیچوجه ایران ضرری نکرده بود و حتی از نقطه نظر بهره که موقعی که شما ماشین آلات را میخرید و این طی دوره طولانی شش هفت سال طول میکشد که ذوب آهن به مرحله استفاده برسد ما بهره دو ونیم در صد به این ماشین آلات میدادیم در صورتیکه اگر از بازار ، نمیدانم، آلمان وغیره میخریدیم میبایستی بین هفت‌هشت‌در صد یا ده دوازده درصد بهره میدادیم . بنابراین کارخانه از نقطه نظر سرمایه‌گذاری درخود ماشین آلات مناسب بود ولی زیربناهائی که درست شده بود زیربناهای زیادی بود . فرضا" یک شهری ساخته شده بود در وسط بیابان که آن هم جزء سرمایه ذوب آهن بالا برده شد .

س- بله، بله.

ج- این قبیل مخارج یا تعلیم و تربیت افراد وجود داشت، این قبیل چیزها وجود داشت که برای ...

روایت کننده : آقای محمد یگانه

تاریخ مصاحبه : ۹ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک .

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۷

بله ، میگفتیم که این قبیل هزینه‌های زیربنائی وجود داشت که آن هم با توجه به اینکه فرضا" پانصد یا ششصدهزار تن در روزهای اولیه تولید میشد آلبته قدری هزینه‌ها را بالا نشان میداد هزینه تولید را . تازه این کارخانه‌ها هم که میدانید ما با کارخانه نسبتا" متوسطی شروع کردیم پانصدهزارتن یاششصد هزارتن باظرفیت اولیه‌اش بامقایسه با آن کارخانه‌ای که بنابود درزمان رضاشاه بوجود بیاید پنجاه‌هزار تن تقریبا" دوازده‌برابر آن بود کارخانه چندان کوچکی هم نبود ولی با اشل امروزی که ظرفیت‌ها معمولا" یک میلیون دو میلیون تنی شده و حتی پانصد ششصد هزار تن هم اقتصادی شناخته میشود از روش‌کوره بلند البته روش‌دیگر احیاء مستقیم که در آنجا شما میتوانید با دویست‌هزار تن هم تولید بکنید با قیمت‌های با هزینه‌های مناسب . به این ترتیب این یک دلیلش بود که هزینه‌های زیربنائی اولیه و غیره واینهاداشت که همه‌اش میبایستی تقسیم بشود روی این مقدار تولید درحالیکه اگر بین محصولات‌نهائی که‌میرسید به ۶ میلیون تن یا ۸ میلیون تن توزیع میشد این خیلی خیلی کمتر میشد این قبیل هزینه‌ها . دوم اینکه تقصیر خود ما بود مسئولین و عرض‌کنم به حضورتان،مدیران کارخانه ذوب آهن بود . آن کارخانه‌ای که فرضا" میبایستی با پنج هزارنفر کار بکند این رسیده بود کارگرانش به بیست‌و پنج هزار نفر، سی هزار نفر. البته ارقام دقیقش‌رانمیدانم ولی نسبت‌ها به همین ترتیب بود که بیش‌از چهاریاپنج برابر تعدادی که برای تولید چنین کارخانه‌ای احتیاج وجود داشت به کارگر کارگر استخدام شده بود . نفوذ زیادی ساواک در آنجا داشت و این کارگران و کارشناسان شوروی که میآمدند تعداد زیادی استخدام کرده بودند، که مواظب اینها باشند که مبادا اینها تبلیغات‌ضد مصالح کشور

بکنند، به این ترتیب تعداد کارمندان و کارگران و متخصصین و غیره و اینها بیش از حد معمول شده بود . ولی با وجود اینها می بینیم که هنوز این کارخانه خوب کار میکند و به اقتصاد ایران خیلی استفاده رسانده و هیچ دلیلی همانطور که عرض کردم وجود نداشت و یکی از صنایع مادر بود که میبایستی در ایران بوجود بیاید آمده و نضج گرفته و در حال توسعه هم هست . یک نکته دیگر هم بایستی در اینجا به عرضتان برسانم وقتی که شما هر کارخانه‌ای یا هر صنعتی را که میخواهید بوجود بیاورید این روز اول و یا در سالهای اول هزینه تولیدش بمراتب بیشتر است از هزینه تولید کارخانجاتی که سالهای سال دارند کار میکنند . امروز اگر در ایران یک کارخانه سیمانی بوجود آوردیم هزینه تولید این کارخانه سیمان بیشتر از یک کارخانه سیمانی است که همین در ایران ده‌سال است بوجود آمده و یا در آلمان هست یا در ترکیه هست یا پاکستان

س - بله

ج - بیست سال است که دارد کار میکند . چرا ؟ برای اینکه آن کارخانه‌ای که ده سال بیست سال است که کار کرده ماشین آلاتش را استهلاک کرده و بنابراین هزینه‌ای که از هزینه استهلاک این کارخانه کمتر وارد هزینه تولید میشود. بنابراین هزینه قیمت تولیدش خیلی خیلی پائین تر است ،یا هزینه تولیدش پائین تر است تا آن که از روز اول میبایستی تمام استهلاکش را وارد قیمت تمام شده خودش بکنیم . این هم بعضی از ایراداتی است که معمولاً میگیرند که آقا شما چرا فلان صنعتی دارید بوجود میآورید؟ اگر به عوض این رفتید از خارج این را خرید و گرفتید و آوردید برایتان آن ارزان‌میشد. درست است امروز ممکن است ارزان بشود ولی بعد از پنج سال دیگر مال من شاید از مال آن ارزانتر بشود موقعی است که من ماشین آلات خودم را مستهلک کردم میتوانم با او رقابت بکنم اینستکه در تمام دنیا بعنوان infant industry یا صنایع جوان همیشه این تز مورد قبول است که بایستی صنایع جوان را مواظبش شد و قبول کرد هزینه تمام‌شده‌شان قیمت تمام شده‌شان قدری بالاتر است ولی آن بایستی آن هم معقول باشد قابل قبول باشد ولی اگر هزینه تولید دو برابر سه برابر باشد پس معلوم است که بهیچوجه به صلاح نیست ولی ۲۰ درصد ۳۰ درصد بالاتر باشد هیچ اشکالی ندارد که بعداً معلوم است که

این پائین خواهد آمد .
س- این آهنی که فولادی که کارخانه ذوب آهن روسی تولید میکرد و میکند آیا از نظر کیفیت به اندازه کالاهای ساخت کارخانه‌های غربی مرغوب است آقا ؟
ج - این البته برای کارهائی که در ایران مصرف میشد استانداردش استاندارد قابل قبولی بود. ولی اگر شما میخواستید از این برای یک استفاده‌های دیگری بکنید مثلاً" Special Steel درست بکنید و غیره و اینها در آن صورت ایراداتی وارد میکردند که این خلوصش یا چیزش به آن حدی که میبایستی نیست بعضی ایراداتی وارد میشد که آنها را میشد رفع کرد. ولی از نقطه نظر تکنیکی از نقطه نظر تکنولوژی بایستی گفت که در این رشته روس‌ها تقریبا" up-to-date هستند در بازارها یا در این صنعت .
س- در صنایع فولاد ؟
ج - در صنایع فولاد. درصنایع فولاد پیشرفته هستند و توجه کردند به پیشرفت این صنعت در مقدار زیادی از صنایع نه همانطور که از لحاظ نساجی عرض کردم .
س- بله . آقای یگانه مشکلات خانه‌سازی برای کارگران چه بود و شاه تاچه اندازه‌ای به این موضوع علاقمند بود؟
ج - خوب ، ما گرفتاریهای زیادی داشتیم برای خانه ، مسکن برای شهری ها بخصوص در روستاها که وضع را میدانید خیلی وضعشان بد بود و برای آنها میبایست راه‌حل های دیگری پیدا کرد. ولی همینطور که این صنایع بوجود میآمدند در شهرها و یا قطب های جدیدی که ایجاد شده بود مانند فرض‌کنید قزوین و أراک یا اصفهان و تبریز و غیره و کارگران جدید به این صنایع جدید جذب میشدند مسکن وجود نداشت برای این کارگران و میبایستی مسکن ایجاد بشود . این را نه تنها برای این کارگران این مسئله بود بلکه برای سایر افراد هم بود که در بخش‌های دیگر داشتند فعالیت میکردند، و شهرهای ما به سرعت جمعیتشان بالا میرفت چون احتیاج به مسکن بیشتر میشد . ایشان ازعواقب مسئله کارگری خیلی نسبت به آن حساس بودند که اگر دولت ویا بطورکلی اقتصاد کشور نتواند احتیاجات کارگران را برطرف کند و آنها را راضی نگهدارد روزی اینها مسئله

خواهند شد در کشور . این بود که در برنامه انقلاب سفیدی هم که ایشان داشتند توجه زیادی به کارگران شده بود اعم از اینکه اینها را در منافع کارخانه سهیم بکنند و یا اینکه سهام کارخانجات را تا حدود ۴۹ درصد در بخش خصوصی بیایند بگیرند به کارگران بدهند و یا بیمه‌های اجتماعی برای آنها ترتیب داده بشود ، و یکی از آنها هم مسئله ایجاد مسکن بود . بنابراین راه حلی که پیدا شده بود برای کارگران این بود، اولاً" درباره کارخانجات دولتی اینها وقتی که کارخانه را بوجود میآورند در عین حال فکر ایجاد مسکن برای کارگران خودشان بکنند. بنابراین وقتی که ماشین سازی تبریز داشت بوجود میآمد، یا فرض‌کنید ماشین سازی اراک یا ماشین سازی یا آلومینیوم یا پتروشیمی ها و کارخانجات دیگر یا ذوب آهن و اینها شهرک هائی هم بوجود میآمد برای کارگرها . و اما برای بخش خصوصی چه میبایستی کرد ؟ برای بخش خصوصی سعی میشد که اینها را تشویق کرد و همان موقع بود که من وزیر آبادانی و مسکن بودم و وزارت آبادانی و مسکن بهیچوجه دنبال چنین برنامه‌هائی که با سیاست یا تشویق های قانونی میشد این افراد بخش خصوصی را تجهیز کرد که این کارها را انجام بدهند بهیچوجه در پی اینها نبود این قبیل سیاست‌ها ، اینها این وزارتخانه تشکیل شده بود تعدادی خانه خودشان درست‌بکنند تعدادی راه و یا چیزهای مختلفی خودشان درست بکنند یا اینکه جای مهندس‌مشاور و اینها بگیرند. روز اولی که من رفتم به آنجا با همکارانی که در آنجا وجود داشتند و معاونین و اینها که داشتیم برنامه‌ها را review میکردیم در همان جلسه اول من به این موضوع اشاره کردم که شما از نقطه نظر تأمین مسکن برای کارگران چه فکری کردید در این قانون مالیات بر درآمد ؟ اینها واقعاً" تعجب کردند فکر کردند که من شاید کلهام بوی قورمه سبزی میدهد و قانون مالیات‌بردرآمد را که میخواهد به مجلس برود چه رابطه‌ای با وزارت آبادانی و مسکن دارد اصلاً" چه مربوط است . میبایستی به آنها توضیح داد نه تنها فقط به آن مربوط بود البته مسائل دیگری هم وجود داشت از این قبیل مسائل ، که بله ما بایستی در این قانون مالیات بر درآمد مشوق هائی بوجود بیاوریم که صاحبان صنایع تشویق بشوند از این طریق برای

کارگران خانه درست بکنند آن هم از چه راه بود ؟ از این بود که ما بیائیم کارخانجات را بگوئیم که اگر شما آمدید خانه درست کردید برای کارگران خودتان با این ضوابطی که از طرف فرض‌کنید وزارت آبادانی و مسکن تهیه میشود در اینصورت شما میتوانید این سرمایه‌گذاری در خانه‌سازی را کسر بکنید از مالیات از درآمدتان و به دولت مالیات ندهید کمتر بدهید مالیات . اگر شما صد میلیون تومان درآمد داشتید و از آن آمدید بیست میلیون تومانش را خانه‌سازی کردید آن وقت شما از صد منهای بیست میلیون تومان مالیات خواهید داد نه از صد میلیون تومان . بنابراین اینها تاحدی تشویق میشدند . فرضا" این یکی از راههائی بود که ما گنجانیدم در همان و شاه هم خیلی این را تأئید کردند و نه تنها آن بلکه برای دادن اعتبارات برای ساختن خانه‌های ارزان قیمت سعی شد که مقدار زیادی اعتبارات در اختیار افرادی که میخواهند خانه درست بکنند یا کارخانجاتی که میخواهند خانه درست بکنند و خودشان به حد کافی منابع ندارند ازآن لحاظ هم کمک بشود . بنابراین توجه به این مسئله شده بود قدم‌هائی هم برداشته شده‌بود. اینها احتیاج داشتند به زمین میبایستی زمین هائی برای اینها تهیه بشود ولی گرفتاری اصلی دیگری وجود داشت و آن عبارت از این بود که در سطح کلی کشور به حد کافی ما مصالح و لوازم برای ساختمان به حد احتیاجات خودمان نداشتیم . باز این را بایستی عرض بکنم موقعی که من رفتم وزارت آبادانی و مسکن برنامه مسکنی ما نداشتیم برای کشور. گروهی را من گذاشتم در آنجا که برنامه‌ای تهیه کردیم برای بیست‌سال که در آن موقع اگر اشتباه نکنم ما یک چیزی درحدود صدهزار صدوبیست‌هزار خانه یا آپارتمان در سطح کشور در جاهای شهرنشین بوجود میآمد ما فکر کردیم که این را اگر بتوانیم برسانیم فرض‌کنید به حدود دویست‌وپنجاه یا سیصد هزار،درست یادم نیست، ولی اگر بتوانیم این را سالانه در حدود فرض‌کنید ده درصد بالاببریم شاید بتوانیم درحدود بیست‌سال دیگر مسئله گرفتاریهای شهری ها را نسبت به مسکن بتوانیم حل بکنیم . ولی از طرف دیگر شما احتیاج داشتید به سیمان به آجر به مصالح ساختمانی دیگر مانند تیرآهن و غیره یک‌کارگو اینها وجود نداشتندبه حد کافی وجود نداشتند . بنابراین بایستی چکار بکنیم ؟ ما

بایستی برویم دنبال تکنولوژی های جدید یعنی دنبال خانه‌های پیش‌ساخته که بتوانیم زود زودا ینها را بسازیم با مصالح سبک‌تری این خانه‌ها را و برای این کار مثلا" فرض کنید از شوروی هفت هشت تا کارخانه وارد شده یا شش‌تا کارخانه وارد شد برای ساخت خانه‌های پیش‌ساخته . به بخش‌خصوصی کمک شد که کارخانجات جدیدی واردکردند برای ایجاد قطعات برای خانه‌های پیش‌ساخته . این قبیل کارها هم میشد و در عین حال ظرفیت‌های تولیدی هم همان که بعضی افراد میگویند که .وب آهن برای چه بود ؟ یکی از bo.-leneck های ما نبودن آهن به حد کافی بود در کشور. فرض‌کنید این به سرعت میرفت جلو تولیدش‌البته و یا مصالح دیگر مانند سیمان و غیره و اینها که ظرفیت ها میرفت‌جلو. بنابراین این هم تأثیر داشت برای تهیه خانه نه تنها برای کارگران بلکه برای همه که برنامه مسکن کارگران هم صدمه میخورد.

س- بله. راجع به علاقه یا عدم علاقه شاه به این موضوع خانه‌سازی برای کارگران مطلبی نفرمودید.

ج - نه بطور کلی ایشان هدفش‌و یا نظرش در بوجود آوردن رفاه کارگران بود و روی کارگران خیلی تأکید داشت که به اینها بایستی کمک بشود . ایشان فکرش‌دنبال این بود که معمولا" در کشورهائی که انقلاب میشود این انقلاب یا زارعین این انقلاب را میکنند مثل چین یا در اکثر کشورهای غربی کارگران بودند که انقلاب ها را به راه انداختند اینها هستند که میآیند سرکار یعنی سر کوچه و بازار و بعد انقلاب براه میافتد. بنابراین بایستی این گروهها را گروه مستضعف کشور را بایستی

س- راضی نگهداشت .

ج - راضی نگهداشت . مسئله مسکن هم ایشان متوجه بودندکه یکی از مسائل اساسی است و این برنامه‌هائی هم که تهیه میشد ایشان دنبالش‌بودند . ولی درعمل گرفتاریهای دیگری هم وجود داشت که به این آسانی نمیشد شبانه در عرض‌یکسال یا دوسال این مسائل را

س- حل کرد.

ج - حل کرد. و مقداری هم خود دستگاهها نمی جنبیدند. مثلا" بعنوان مثال این رابایستی به حضورتان هم بگویم . من در وزارت اقتصاد بودم که ما طراحی کرده بودیم مقداری از

آن صنایع اساسی را در اراک فرضا" کارخانه ماشین سازی بود کارخانه آلومینیوم سازی بود و غیره و فلان اینها وجود داشتند و برای اینها هم میبایستی خانه ساخته بشود در آنجا زمینش گرفته شده نقشه‌هایش هست و کارخانجات درحال ساختن ماشین آلات آمده‌اند دارند بوجود میآورند ولی اتفاق خیلی کمی افتاده برای ساختن خانه برای کارگران . در همان موقعی که عالیخانی استعفا میدهد مرا میآورند خواستند که بروم وزیر آبادانی و مسکن بشوم . وزیر آبادانی و مسکن شدم که یکی از وظایف من ایجاد مسکن برای مردم بود تهیه مسکن ، در آن موقع مسئول این کارخانجات مهندس‌نیازمند بود آمد بیش من که ما گرفتاری داریم با سازمان برنامه آقای مهدی سمیعی که رئیس‌سازمان برنامه‌بود،ایشان به ما اعتبارات لازمی که کنار گذاشته شده برای ساختن خانه نمیدهد و بنابراین کارخانجات ما دارد ساخته میشود بطوریکه شما اطلاع دارید و (به من یعنی من اطلاع دارم)، و بیائید ببینید. من هم رفتم شخصا" در آنجا بررسی کردم اوضاع و احوال را دیدم و بعد دیدم بله سازمان برنامه دارد کوتاهی میکند. کارخانه بوجود میآید در وسط بیابان ولی محلی برای کارگر وجود ندارد. و البته مقداری ساختمان شروع شده بود ولی کافی نبود و برنامه‌ها بطور کلی مانده بود تا اینکه مجبور شدیم فشار بیاوریم مقداری از این منابع release بشود داده بشود. بنابراین مقداری ازگرفتاریها هم گرفتاریهای خود دستگاه بود که درحالیکه سازمان برنامه وظیفه‌اش این بود که بیاید بگوید که آقا شما کارخانه را درست میکنید این فردا تولید خواهد کرد ؟ کارگر خواهد داشت یانه ؟ و کارگرت کجا خواهد بود ؟ و منابع برای آن هم بده . یا اینها این کارها با هم توأما" برود جلو هم ساختمان برای مسکن هم ساختمان برای ماشین آلات.

مقداری هم در این سطح ما گرفتاریهائی داشتیم .

س- آقای یگانه آماری که بانک مرکزی درباره میزان رشد اقتصادی و تورم و مسائل از این دست میداد تا چه اندازه دقیق بود ؟

ج - این را بایستی گفت که در سطح intellectual honesty صحیح بود . ولی خوب این را بایستی گفت که صحت آمار مربوط به تهیه این آمار راجع به اینکه آیا افرادی

که این آمار را در اختیار گذاشتند این آمار را صحیح در اختیار گذاشتند یا نه به تمام اینها مربوط میشد . در بعضی از موارد این آمار صد درصد صحیح بود ، فرض‌کنید، آمارهای راجع به پولی و بانکی و غیره و اینها که داده میشد اینها معلوم بود که تا دینار آخر اینها صحیح است . ولی آماری که بدست میرسید فرض‌کنید از تولیدات اینها تا حد زیادی صحیح بود ولی صد در صد نمیشد به این گفته بشود که این کاملاً صحیح است . بعضی موارد کارخانجات این اطلاعاتی که لازم بود در اختیار نمیگذاشتند. یا از بخش خانوار شما میروید میگیرید میپرسید که شما هزینه‌تان به چه ترتیب بوده برای یک ماه فرض‌کنید شما بایستی کلیه خریدهائی که کردید بدهید یا اینکه درآمد خودتان را اعلام بکنید بعنوان خانوار. این تا چه حدی این حرفش‌را درست خواهد زد یا نه بنابر این آمار که بیشتر بر اساس از لحاظ رشد روی آمار تولیدی بوجود میآمد بعضی از این آمارها پایه و اساس صحیح و درست و خوبی داشتند در بعضی از رشته‌ها نه. مثلاً یکی از این رشته‌هائی که آمار مبنای صحیحی نداشت یا اینکه خیلی ضعیف بود مبنایش آمار کشاورزی بود . ولی این ارقام رشد و اینها میبایستی بصورت‌یک indication ی از حدود تغییرات‌را به ما بدهد که آن را تقریباً" در آن حدود به ما میداد. و بعلاوه ما فرض‌کنید میتوانستیم این آمار و ارقام را با یک‌ضوابط دیگری بسنجیم و بعد ببینیم که آیا این ارقام و اینها با آن ضوابط درست در میآید یا نه. بطور مثال یک‌چیزی حضورتان عرض‌کنم ، من خودم شخصاً" رویNational Accounting حسابداری ملی خیلی کار کرده بودم و برای کشور تونس‌هم تهیه کرده بودم برای سالهای متعدد و Input-Output Table برایشان تهیه کرده بودم و غیره . وقتی‌که به ایران آمدم آمار حسابداری ملی بانک مرکزی را که دیدم ارقامی درآنجا وجود داشت که فوری بنظر کارگران وقتی‌که میرسید معلوم بود که این ارقام صحیح نیستند . مثلاً دیدم،فرض کنید،سهم سرمایه‌گذاری در درآمد ملی در حدود بیست‌و پنج درصد است‌در عین حال در آنجا میدیدید که سهم تولیدات بخش‌ساختمان چهاردرصد است . شما می بینید که سرمایه‌گذاری تولید شده است از ساختمان و از ماشین آلات حالا مسئله کالا و اینها را

بگذاریم کنار که stock change است به اصطلاح

س- بله.

ج - یعنی تغییر موجودی ها ،آن را بگذارید کنار، ولی بطور کلی سرمایه‌گذاری از خرید ماشین آلات و همینطور ایجاد ساختمان ترکیب میشود . و بطورکلی نسبت‌ها را درکشورهای دیگر که می بینید بین یک و دو است. یعنی شما میآئید اگر بیست و پنج میلیون دلار خرج کرده باشید در کشوری در رشته سرمایه‌گذاری که از این یک سومش میرود به طرف ساختمان مثلاً هشت میلیون دلارش بقیه‌اش میرود به طرف ماشین آلات در اقتصاد کشور. می بینید این شده چهار این را فوراً من انگشتم را گذاشتم یا اینکه بایستی این رقم ناصحیح باشد یا این رقم که راجع به سرمایه‌گذاری میگوئید آن ناصحیح بایستی باشد. و بالاخره بعد رفتند و مطالعات جدیدی کردند درباره بخش ساختمان اطلاعات جدیدی وجود نداشت و غیره و اینها ، این مثلاً یک موردش بود . یک مورد دیگری که ما داشتیم مثلاً این ها حتی خیلی خیلی محتاط بودند درباره اینکه ارقام را آنطوری که هست نشان بدهند . ما یک دوره رکودی داشتیم در زمان علم، امینی ببخشید، قبل از علم امینی بود حکومت امینی .

س- بله ، بله .

ج - یک دوره رکودی داشتیم در آن دوره رکود تولیدات شاید آمد پائین و غیره و اینها و بعد موقعی که حکومت ایشان کنار رفت و حکومت علم آمد سرکار یا ایشان نخست‌وزیر شدند و عالیخانی هم در اینجا چیزشد

س- وزیر اقتصاد.

ج - وزیر اقتصاد شد، ایشان دنبال تسریع رشد اقتصادی بود .

س- آقای عالیخانی وزیر اقتصاد شد دردولت علم.

ج - بله ایشان شدند در دولت علم و ایشان هم دنبال تسریع رشد اقتصادی بودند. درآن موقع هم وزارت اقتصاد برای اینکه بتواند تغییرات اقتصادی را تعقیب کند و برنامه‌ریزی اقتصادی و یا تهیه سیاست اقتصادی را و صنعتی و غیره و اینها را

بعهده بگیرد از ما خواسته بودند یک مرکز بررسی هائی بوجود بیاوریم مرکز بررسیهای صنعتی و بازرگانی که این هم من بوجود آورده بودم و تا حدی هم رقابت میکرد با بانک مرکزی و غیره و سازمان برنامه. چون برای ما خیلی خیلی اهمیت داشت که ارقام روز داشته باشیم نه اینکه ارقامی برای اینکه چه اتفاقی یک سال آینده افتاد ولی ما بایستی بدانیم که مثلاً هفته قبل صادرات ما از کشور به چه ترتیب بوده یا ماه گذشته چه بوده . همینطور درباره اعتبارات که داده میشود به بخش خصوصی یا اتفاقاتی دیگری که می افتد این بود که ما آمده بودیم شاخص هائی از فعالیت های اقتصادی درست کرده بودیم مقداری آمارهائی جمع میکردیم این بطورکلی کم وبیش به ما نشان میدادنبض اقتصاد را که اقتصاد ما خیلی سریع میرود خیلی کند میرود، چه اتفاقاتی دارد میافتد. همان سال ۶۴ بود ما یک مرتبه دیدیم اقتصاد به سرعت بسیار سریعی دارد میرود جلو. این محاسباتی که ما کردیم آن سال همان بتدریج که نگاه میکردیم ارقامی که میآمد بیرون نشان میداد که ما یک رشدی خواهیم داشت در حدود دوازده درصد آن سال. وقتی که اواخر سال شد و ارقام مسلم شد که در حدود این دوازده درصد است این بگوش شاه رسید و حتی موقعی یکی از این اعیاد بود یا غیره هویدا که دنبال شاه میرفت شاه هم با مأمورین دولت که آنجا بودند از مقابلشان میگذشتند درمقابل من ایستادند و از من راجع به این مسئله پرسیدند ، هویدا گفته بود که ،" شما چه میگوئید راجع به اقتصاد؟" من هم جریان را گفتم که ،" بنظر میرسد ما رشدمان امسال درحدود دوازده درصد بوده باشد." در همان موقع بانک مرکزی رشد را اعلام میکرد در حدود چهارپنج درصد . یک سال ونیم طول کشید تا بانک مرکزی مطالعات خودش را تکمیل بکند و به یک رشد ۱۱/۸ درصد رسید برای آن سال . ولی همان شاخص هائی که ما داشتیم که این شاخص ها شاخص های خیلی کلی بودند و این magnitude اندازه این رشد را به ما نشان میداد بر اساس حساب آنها هم صحیح آمد و آنها رفتند روش های خودشان را سعی کردند که تغییر بدهند . درهرحال منظورم اینستکه در سالهای اول به این ترتیب بود ، ارقام پایه‌های صحیحی نداشتند و میبایستی مدت زیادی طول میکشید بعضی از رشته‌ها ارقام خوبی داشتند بعضی ازرشته‌ها

ارقام خوبی نداشتند ولی میشود گفت‌که بطور کلی این اندازه‌ها اندازه‌های کلی هستند که نشان میدهند رشد اقتصادی مملکت‌را . ولی در اینجا باز یک نکته دیگریست‌که این مربوط میشود به فن خود این آمار آن را بایستی در اینجا بگویم . موقعی رسید اعلام شد به رشدهائی ما داشتیم درحدود ۳۰ درصد ۴۰ درصد در اقتصاد کشور این را بایستی قدری توضیح داد . بعد از اینکه قیمت‌نفت رفت‌بالا چهاربرابر شد این از نقطه نظر درآمد ملی ایران به قیمت‌های سابق ثابت آن سال فرضاً ۳۵ درصد رفت‌بالا نه این که تولیدات کشور رفته باشد بالا . ما فرض‌کنید همان تولیدی که از نفت میکردیم فرض کنید ۲۵۰ میلیون تن درسال همان ۲۵۰ میلیون تن بود ولی آن ۲۵۰ میلیون تنی که در سال قبل به مایک عایدی داده بود در حدود فرض‌کنید چهار میلیارد دلار یا پنج میلیارد دلار حالاشده آن بیست میلیارد دلار و میدیدید که این بالارفتن این قیمت‌برای ما درآمد بیشتری آورده ولی این را نمیشود گفت که این تولیدات ما رفت بالا. تولیدات ما بالا نرفت ولی terms of trade ما شاخص ، حالا نمیدانم چه میگویند terms of trade شاخص مبادلات تجارتی این رفته بود بالا. این بود که بعضی از افراد متوجه این نبودند فکر میکردند که اغراقی در آنجا ممکن است‌بوده‌باشد ولی همینطور در سالهای بعد حتی می بینید که تولیدات ما فرض‌کنید از نفت بعد از انقلاب آمد پائین ،

س- بله .

ج - عایدات‌ما رفت‌بالا چون قیمت‌نفت‌فرض‌کنید از ۱۲ دلار رفت‌به ۳۴ دلار که این شد تقریباً در حدود سه برابر . قیمت‌نفت‌سه برابر شده ولی تولیداتش‌نصف شد از شش میلیون بشکه افتاد فرض‌کنید روی سه میلیون بشکه یا از پنج ونیم افتاد روی دوونیم. از نقطه نظر درآمد ما درآمدمان رفت‌بالا ولی ازنقطه نظر تولیدات کشوری GNP از لحاظ GNP ما تولیداتمان آمد پائین تولیدات‌کشور. ازلحاظ فیزیکی کالاهائی که ما درکشور تولید میکردیم پائین آمد ولی ازنقطه نظر درآمدی که حاصل میکنیم یا حاصل کردیم درآن سال ممکن است آن درآمد ما بالارفته باشد.

س - مبنای اختلاف نظر درباره نرخ مبادله دلار چه بود آقا ؟

ج - بعد از اینکه قیمت نفت بالا رفت ودرآمد ارزی ما رفت بالا تقریبا" چهاربرابر شد در این موقع برنامه‌هائی که ما داشتیم تصمیم گرفته شد که اینها تجدید نظر بشود برنامه پنجساله و آمدند در همان سال تجدید کردند و هزینه‌های عمرانی را تقریبا" برای سه سال بعدی سه برابرش کردند، برای مدت پنج سال شد تقریبا" دوبرابر. نتیجه این کار این شد که ما وقتی خواستیم خیلی سریع برویم جلو و چون امکانات این مقدار هزینه را نداشتیم باتوجه به زیربناهائی که درکشور وجودداشت ، اگر شما کالا وارد میکردید بنادر ظرفیت نداشتند و راه‌آهن و یا جاده‌ها نمیتوانستند این را بکشند. یا شما میخواستید ساختمان بیشتری بکنید در کشور مصالح ساختمانی و غیره وجود نداشت و از این قبیل مسائل. از طرفی دولت خرج را زیاد کرد و از طرف دیگر supply عرضه کالاها به حد لازم نبود بنابراین در کشور عدم تعادلی بوجود آمد و تورم شروع کرد تشدید پیدا کردن . برای اینکه جلوی این تورم گرفته بشود، در آن موقع فکرمیکردند چون مقدار کالاهائی که در ایران مصرف میشود از خارج میآید بنابراین اگر قیمت دلار بیاید پائین و قیمت ریال برود نسبت به دلار بالا در آن صورت قیمت‌ها ارزان میشود و این جلوی تورم را میگیرد، مردم میتوانند فرض کنید تلویزیونی که میخرد یا اینکه اتومبیلی که میخرد که قطعاتش از خارج وارد شده یا کالاهای دیگر ارزان بخرندومصرف بکنند و به این ترتیب جلوی تورم تاحدی گرفته بشود. و البته در تئوری اقتصادی هم وجود دارد که معمولا" کشورهائی که عدم تعادل ارزی دارند فرض کنید آن کشوری که مازاد ارزی دارد این برای اینکه تعادل ایجاد بشود در اقتصادش قیمت پول خودش را بالا میبرد یا آن کشوری که برعکس کمبودی دارد در مبادله ارزی خودش میآید قیمت پول خودش را پائین میآورد قیمت ارز خارجی را میبرد بالا که به این ترتیب مردم کم خرج بکنند و برای خرید کالاهای خارج کالاهای وارد شده به این ترتیب یک نوع تعادل جدیدی بوجود بیاید ، این هم مبنای تئوریش . ولی شرایط ایران یک شرایط دیگری بود ما دردی که داشتیم درد ما ناشی از این بود که دولت آمده بود بیش از حد امکان

تعهداتی بوجود آورده بود برای خودش برای اجتماع و خرج زیادی میشد که امروز اگر چنانچه ما قیمت دلار را میآوردیم از هفت تومان ونیم به پنج تومان باز میبایستی سال آینده از پنج تومان بیاوریم روی فرض کنید سه تومان باز بیاوریم پائین تر . بنابراین پائین آوردن قیمت دلار و بالا بردن قیمت ریال مسئله ایران را حل نمی کرد مسئله گرفتاریهای اقتصادی ایران را . این بود و از طرف دیگر این یک طرف قضیه بود و از طرف دیگر چنین کاری تأثیر داشت از یک طرف در صادرات ما و از یک طرف در تولیدات ما . البته تعدادی یا افرادی میگفتند ما چنان صادراتی نداریم که اگر این قیمتهای فرض کنید دلار قیمتش آمد پائین که ما نتوانیم صادر بکنیم چقدر فرض کنید هفتصد هشتصد میلیون دلار صادر داریم اینهم از بین برود در مقابل بیست میلیارد دلاری که از نفت میگیریم چیزی نیست و ممکن است از هشتصد میلیون دلار بیافتد ششصد میلیون دلار اشکالی ندارد . درصورتیکه ما میخواستیم صادرات ما روز به روز توسعه پیدا بکند . این البته تأثیرش روی صادرات قابل تحمل بود که اگر این صادرات هم از بین میرفت هیچی نمی شد ، ولی به آینده ایران تأثیر داشت نسبت به آینده ایران که ما میخواستیم خودمان را از اتکاء به نفت بکشیم بیرون . ولی از نقطه نظر تولیدات شما میآمدید با پائین آوردن نرخ دلار کالای خارجی را ارزانتر میکردید دیگر در ایران کالای داخلی نمیتوانست رقابت بکند با کالای خارجی . ما رفته بودیم دنبال ایجاد ماشین آلات دنبال ایجاد صنایع مادر دیگر اینها هیچوقت نمیتوانستند رقابت بکنند اقتصادی باشند چنین طرحهائی درمقابل کالاهائی که از خارج وارد میشوند. این بود وضع و گرفتاری که ما داشتیم . در آن موقع قرار شد که به این مسئله رسیدگی بشود درشورای اقتصاد چنین تصمیمی گرفته شد. من رئیس بانک مرکزی بودم و مسئول امور ارزی و در شورای اقتصاد آقای هوشنگ انصاری بودند وزیر اقتصاد معاونشان هم آقای حسنعلی مهران بودند که صاحبنظر بودند در این مطالب . و بعد وزرای اقتصادی دیگر بودند آقای نجم آبادی که وزیر صنایع بودند و آقای مهدوی وزیر بازرگانی بودند ، آقای مجیدی هم وزیر مشاور و مسئول امور سازمان برنامه . در عین حال آقای اصفیاء هم به این

قبیل مسائل مسائل اقتصادی و عمرانی رسیدگی میکردند ایشان وزیر مشاور بودند. اینها عضو شورای اقتصاد بودند به اضافه یکی دونفر وزیر انرژی و آب و برق و همچنین وزیر کشور که آموزگار بود ولو اینکه وزارت کشور مسائل اقتصادی را بعهده نداشت، ایشان هم عضوش بودند. ولی در جلسه‌ای که در دفتر آقای انصاری برای رسیدگی به این مسئله تشکیل شد که در آن سعی کرده بودند جمشید آموزگار که نسبت به این مسئله نظر حتما" میدانستند مخالفی خواهد داشت، ایشان را گذاشتند کنار. و جلسه‌ای بود که وزیر دارائی و این آقایانی که به آنها اشاره کردم آقای اصفیاء و مهران و نجم‌آبادی و مجیدی و مهدوی، مذاکراتی شد در این باره و اصفیاء معمولا" گوش میکرد در این مذاکرات نظر خودش را سعی میکرد وقتی که تمام مسائل مطرح شد بگوید و سعی بکند نظرها را به‌همدیگر نزدیک بکند و اینها بنابراین چیزی در این جلسه مطلبی نگفت. مجیدی فکر میکرد که حرف بانک مرکزی صحیح است و به صلاح کشور نیست ولی وزرای اقتصادی دیگر، وزرای صنایع و اقتصاد و همچنین بازرگانی به رهبری وزیر اقتصاد اینها میخواستند دلار قیمتش بیاید پائین. آن جلسه به‌جائی نرسید و به نخست‌وزیر گزارش شد، جلسه بعدی داشتیم در منزل مجیدی صبح روز جمعه و در آنجا فشار خیلی خارج از حد و خارج از نزاکت به رئیس بانک مرکزی شد و حتی

س ـ از جانب کی ؟

ج ـ از جانب هوشنگ انصاری، که، " بله من وزیر اقتصاد هستم مسئول امور اقتصادی کشور و میخواهم این عملی بشود و بانک مرکزی هم موظف است بایستی این دستورات را اجرا بکند." و مجیدی هم تاحدی که طرف بانک مرکزی را میگرفت همان درمنزل خودش مورد تهدید قرار گرفت که آقای انصاری به ایشان گفتند که، " من میخواهم تکلیف ترا روشن بکنم در این مورد که شما چه دارید میگوئید و پوزیسیونتان بطور دقیق چه‌هستش و غیره." البته تمام مسئولیت را در اینجا من بعهده خود گرفتم که این اصلا" به سازمان برنامه مربوط نیست ایشان هم هرنظری دارند داشته باشند ولی مسئله اساسی اینستکه من بعنوان رئیس بانک مرکزی مسئولیت‌های قانونی دارم . اگر شما میخواهید

این کار را عملی بکنید خودتان بروید عمل بکنید و اگر میخواهید رئیس بانک مرکزی این کار را عملی بکند در آن صورت این من نخواهم بود که چنین کار ناصحیحی برای مملکت خودم انجام بدهم . این از دید من کار بسیار ناصحیح و به ضرر کشور است و نمیبایستی عملی بشود و حتی اگر نفت ما نداشتیم بایستی قیمت ریال می آمد پائین و قیمت دلار بالا میرفت . بالاخره بعد از این تصادماتی که در اینجا وجود داشت این جریانات تقریبا" درحدود چند هفته طول کشید و مجددا" به نخست وزیر گزارش شد و نخست وزیر هم معمولا" سعی میکرد دراین قبیل موارد خودش را از جدال کنار نگهدارد و طرفی را نگیرد و مسئله را محول بکند به شاه که شاه تصمیم بگیرد. بعد ایشان درآن جلسه تصمیم گرفتند موضوع را ببرند پیش شاه که درآن جلسه ایشان باشند و وزیر اقتصاد و دارائی و رئیس بانک مرکزی در حضور شاه مطالب خودشان را بگویند و آن وقت شاهنشاه تصمیم بگیرند. البته این را هم بایستی بگویم معمولا" وزیر اقتصاد و دارائی از نقطه نظر موقعیتش درموقعیت بهتری قرار گرفته با تماس های روزانه یا تماس های هفته ای چند باری که با شاه دارد بتواند مطالب خودش را بیشتر و بهتر بیان بکند تا رئیس بانک مرکزی که تماس کمتری با شاه داشت و غیره . بنابراین رئیس بانک مرکزی در آن موقع درموقعیت نامساعدی قرار گرفته بود برای بعرض رساندن مطالب و یا موقعیت و پوزیسیونی که بانک مرکزی دارد . این بود که در این مورد من صلاح دیدم که یکی از اعضای دیگر شورای اقتصاد را کنار گذاشته بودند که آقای جمشید آموزگار باشند موضوع را با ایشان مطرح بکنم و ببینم از ایشان میشود کمک گرفت دربیان مطالب به حضور شاه. ایشان هم در این باره کمکهائی کردند برای briefing و موقعی که ما به حضورشان رسیدیم ایشان هم از طرف وزیر اقتصاد خوب brief شده بودند و هم از طرف ، نظرات ما را از طریق آموزگار. ولی درآن جلسه چند کلمه ای که هم وزیر اقتصاد صحبت کرد و بعد رئیس بانک مرکزی ایشان میدانستند اوضاع واحوال از چه قرار است و نخست وزیر را هم وارد جریان کرده بودند ایشان را ، ایشان گفتند خودشان،" من در این باره فکرهای خودم را کردم و به این نتیجه رسیدم ،" تقریبا" نکاتی بود که بانک مرکزی داشت

که ،" آیا اگر ما میخواهیم قیمت دلار را بیاوریم پائین بخاطر اینکه پولی از ارزی از نفت بدست ما میرسد که آن بالا رفته، حالا فردا اگر این پائین بیاید، فردا اگر چنانچه تولیدات نفت ما ازبین برود که خواهد رفت و بعد از بیست سال سی سال چهل سال نخواهیم داشت در آن صورت ما بایستی چکار بکنیم ؟ بایستی قیمت دلار را بکشیم به آسمان ؟ این بنظر به صلاح نمیرسد . همان قیمتی که وجود دارد بهتر است که باشد." بنابراین ایشان بصورت common sense طرف یا نظر بانک مرکزی را تأئید کردند . این بود گرفتاری که ما داشتیم . البته یک مسئله دیگری داشتیم که آن را هم بایستی بگویم ، فشارهائی بود که از طرف تجار می آمد، آنها هم یا صاحبان صنایع. آن هم به این ترتیب بود ، قیمت دلار نسبت به ارزهای دیگر آمده بود پائین و قیمت مارک و فرانک و غیره و اینها همه‌شان رفته بودند بالا نسبت به دلار دلار خیلی تضعیف شده بود . ما هم دراختیار اینها تجار برای اینکه بتوانند جنسی از آلمان وارد کنند یا از ژاپن وارد بکنند به ین و یا اینکه ارزهای اروپائی میبایستی دلار بگیرند و بروند بعد ین و فرانک و مارک و غیره و اینها به آنها تبدیل بکنند یا استرلینگ، آن وقت قیمت کالاهائی که از آن کشورها وارد میکردند بالطبع بیشتر از سابق میشد. بنابراین آنها از این دید سعی میکردند پائین بیاورند برای اینکه مواد اولیه، قطعات، ماشین آلات و یا کالاهای مصرفی ارزانتر وارد بشود منافعشان برود بالا . بنابراین ما در همان تقریباً" در تائید موقعیت وزیر اقتصاد و وزارت بازرگانی و وزارت صنایع بود که آنها هم این وزراء هم منعکس کننده نظرات بازار بودند و یا صاحبان صنایع . منتهی من از طرف بانک مرکزی سعی کردم مسئله را به حدود خودش محدود بکنم که گرفتاری ما در اینجا چه هست . گرفتاری ما عبارت از رابطه بین ارزهاست . اگر رابطه بین ارزهاست و این نوسانات ارزی است و دلار است ما میآئیم یک راه حلی پیدا میکنیم به عوض اینکه خودمان ریال را به دلار وابسته بکنیم که کرده‌ایم ما میآئیم این رابطه را قطع میکنیم از دلار و این را وصل میکنیم یعنی Parity ایجاد میکنیم بین ریال و SDR Special Drawing Right که مال IMF است که این مجموعه‌ای

ارزشی در حدود شانزده‌تا ارز بود در آن موقع که به این ترتیب نوسانات از بین میرفت ایران اولین کشوری بود که آمد رابطه خودش را به این ترتیب رابطه پولی، پول خودش را با SDR برقرار کرد و بعد از ایران کشورهای دیگر در IMF این کار را کردند تعدادی که این هم از نقطه نظر سیاسی این قدم اقتصادی که گرفته شد چندان خوشایند آمریکائیها نبود که بعداً" حتی صحبت ایجاد رابطه بین قیمت‌نفت و SDR حق برداشت مخصوص به فارسی میگویند ، حق برداشت مخصوص به آن فکر شد که به آن مربوط بشود، که آن هم حکایت جداگانه‌ای دارد . بنابراین من آمدم این ...

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۹ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۸

به این ترتیب رابطه‌ای بین ریال و حق برداشت مخصوص ایجاد شد منتهی دلار بصورت پول به اصطلاح میگویند Intervention Currency که به آن طریق معاملات انجام میشود و به همان طریق ماند. ولی مقررات ما اینطور بود که اگر این قیمتش از حدودی بالا و پائین رفت ما میبایستی رابطه‌ای بین ریال و دلار را عوض بکنیم براساس رابطه‌ای که ریال با حق برداشت مخصوص دارد . و این کار عملی میشد تا اینکه در سالهای بعد از انقلاب به آن توجهی نشد تا اینکه آقای نوبری آمدند سرکار و مجددا" این موضوع را عنوان کردند و مثل اینکه بعنوان ابتکاری از طرف بانک مرکزی جمهوری اسلامی ، در حالی که این عمل و ایجاد رابطه بین ریال و حق برداشت مخصوص در سال ۱۹۷۴ یا ۷۵ ، ۷۵ بود اگر اشتباه نکنم ، این اقدام شده بود و تمام مدارک را گزارشات IMF صندوق بین‌المللی پول این را نشان میدهد.

س - آقای یگانه پس از افزایش ناگهانی درآمد نفت ایران موضوع دادن وام به دولت‌های خارجی مطرح شد ، چه بحث‌هائی له وعلیه این موضوع میشد ؟

ج - این را بایستی بگویم که این تقریبا" اقدامی بود که در سطوح بالا بطور خیلی خصوصی و سری و غیره این مسائل مطرح میشد و اوامر از طرف شاه صادر میشد و مجری هم وزارت اقتصاد و دارائی بود و یا وزیر اقتصاد و دارائی . بطور کلی وام هائی که به این کشورها داده شد اینها نه در برنامه وجود داشت و نه در شورای اقتصاد مطرح شد. ولی ایران مقداری منابع اضافی که در اختیارش بود بعدا" آمدند بطور کلی بعنوان سرمایه‌گذاری در خارج از کشور اجازه‌هائی آمدند از مجلس گرفتند که فرضا" امسال این مقدار ریال آماده است بعنوان سرمایه‌گذاری درخارج این راسرمایه‌گذاری

خواهیم کرد و یک قسمتی دروزارت امورخارجه وداراثی این بوجود آمده بود و کاملا" در اختیار وزیر دارائی و آن اداره بخصوصی که آقای جمشید اشرفی رئیس آن اداره بودند . منتهی درعمل فرض کنید وقتی که انگلستان و یا فرانسه گرفتاریهای ارزی پیدا کردند مستقیما" مراجعه کردند به شاه . یا اینکه وزرایشان با وزارت امور اقتصادی و دارائی تماس گرفت و این ترتیبات دراینجا داده میشد و بدون اینکه به جزئیات در شورای اقتصاد رسیدگی بشود . ولی مسئولیت آن دستگاه بود که قراردادهای لازمه را در وزارت اقتصاد تهیه بکنند این وامها داده بشود . مقداری از این سرمایه‌گذاری در خارج جنبه سیاسی داشت جنبه‌های البته اقتصادی هم در بعضی موارد داشت به این عنوان که فرض کنید ایران میخواست به یک تکنولوژی هائی دست پیدا کند رفتند سهامی تقریبا" درحدود یک چهارم سهامی کروپ خریدند که به آن ترتیب بتوانند علاقه کروپ را در ایران بیشتر بکنند و صنایع ماشین سازی ایجاد بشود در ایران . و یا تکنولوژیهائی که آنها دارند از آنها استفاده بشود . و ایران میخواست خودش را تبدیل بکند به یک دولت ، کشوری که از نیروی اتم استفاده میکند به مقادیر کلان ، سهامی خریده شد در آفریقای جنوبی و شرکت‌هائی در آنجا وجود داشت برای تولید اورانیوم یا در فرانسه در این زمینه خریداری شد . این قبیل سرمایه‌گذاری مقداری شد ولی بقیه سرمایه‌گذاریها اکثرش بصورت وام بودند که به کشورهائی مانند انگلستان و فرانسه و مصر و پاکستان و سودان و این قبیل کشورها داده میشد . ولی هیچوقت ایران ،دنبال مثل عربستان سعودی و یا کویت ،بدست آوردن منافع پولی از این سرمایه‌گذاریها نبود . این را بعنوان اینکه بتوانند از این استفاده بکنند یا برای رفع احتیاجات اقتصاد کشور یا تکنولوژوی و یا اینکه روابط سیاسی که داشتند آنها را چیز بکنند. البته مقداری هم بکار رفت از طریق وام داده شد که مسائل کشورهای درحال توسعه حل بشود . IMF صندوق بین المللی پول آمد به فکر این بود که oil facility تسهیلات نفتی بوجود بیاورد که پولی گذاشته بشود دراین تسهیلات و از اینجا آن کشورهائی که با قیمت که ارزش‌وارداتنفتی‌شان بالا رفته

بیایند از آنجا وام بگیرند . از قضا وقتی که این صحبت‌ها میشد در آن موقع آقای ویتیلین که رئیس IMF بودند و همچنین مک‌نامارا رئیس بانک جهانی آمدند به ایران شرفیاب شدند و در آن جلسه آقای جمشید آموزگار بودند من هم بودم با این آقایان در حضور شاه . شاه از اینکه ایشان را بعنوان مسئول بالا رفتن قیمت‌های نفت دردنیا قلمداد کردند که باعث بدبختی کشورهای مستضعف شده و غیره یا مصرف کنندگان شده نسبت‌به این مسئله خیلی حساس‌بود و میخواست راه‌حل‌هائی پیدا بشود برای حل مسائل این کشورها . درهمان جلسه بود که ایشان گفتند"ما آماده هستیم که همین الساعه در اختیار شما دوتا دستگاه یک میلیارد و دویست میلیون دلار بگذاریم تا این صحبت‌هائی که میکنید مسائلی که مطرح میکنید برای حل اینها کمک بشود که بعنوان وام ، حالا خودتان بین خودتان تقسیم کنید ." که در آن موقع اگر اشتباه نکنم بعدا" این تبدیل شد به یک میلیارد دلار و هفتصد میلیون دلار به IMF و به بانک جهانی هم بقیه‌اش دویست و پنجاه میلیون دلار در این حدودها داده شد که بعنوان وام دهساله دوازده‌ساله . و شاه در همانجا اعلام کرد به اینها که ،" مخصوصا" من میخواهم این را قدم اول را من بردارم تا شما موفق بشوید از اینجا که رفتید به عربستان سعودی حتما" خواهید دید که عربستان سعودی اولین سئوالی که خواهند کرد این خواهد بود که ایران نظرش چیست و چکار کرده. و آنها اگر ببینند که ما اینقدر دادیم آنها هم مبلغ قابل توجهی به شما میدهند و اگر ببینند ما چیزی ندادیم آنها هم چیزی به شما نخواهند داد . ولی ما علاقمند هستیم که شما موفق بشوید ." و همانطور رفتند از عربستان سعودی هم گرفتند . بنابراین این پول حالا همه‌شان برگشت‌شده به ایران داده شده و درعین حال کمکی بود برای حل مسائل کشورهای درحال توسعه و یکی از این قبیل کارهای صحیحی که وجود داشته ایجاد صندوق اوپک بود که ایران مسئول ایجاد آن بود و همچنین IFAD. International Fund For Agricultural Development که این دو تا صندوق هم به رهبری ایران و به کمک‌های ، به پشتیبانی ایران بوجود آمدند.ولی این را هم بایستی به حضورتان بگویم وقتی که تمام پولهائی که داده میشد

به خارج البته اکثر اینها برگشت کرد و برگشت میکند . ولی در بعضی موارد آن توجه لازم نشده بود به دادن بعضی وامهائی به خارج یا تعهداتی که به خارج کرده بودند که من خودم در این باره وقتی که مسئول وزارت دارائی شدم ، البته موقعی کابینه وزارت اقتصاد و دارائی بودم مواجه با مقداری از این تعهدات شدم که اینها مبنائی نداشتند و یا همان موقع حتی از موقعی هم که در بانک مرکزی بودم بعضی از این تعهدات می آمد که قابل پشتیبانی نبود. دراین باره اینطور میتوانم بگویم وقتی که وزارت اقتصاد و دارائی مقداری منابعی که دراختیار خودشان داشتندو به این ترتیب به سرعت اینها را به این و آن دادند بعد یک مرتبه متوجه شدند که مقدار خرج هائی که دولت دارد میکند چه درداخل ، بیشتر در داخل ، که این تبدیل میشود به ریال ، دولت می آید ارز را که دارد از نفت میگیرد منبع اصلی درآمد خودش را میآید میدهد بانک مرکزی ریال ها را میگیرد و بعد از این ریال ها بایستی برود خرج های خودش را بکند ولو اینکه این سرمایه گذاری در خارج باشد که آن وقت میآید مقداری از این از بانک مرکزی میگیرد. ولی بانک مرکزی روز به روز از این راه ذخایر ارزیش میرفت بالا ، بعد فشار آمد روی بانک مرکزی که بانک مرکزی بیاید علاوه براینکه وزارت اقتصاد و دارائی کمک ها را به خارج میکنند بانک مرکزی هم بیاید از ذخائر ارزی که بوجود آورده از یکی دو میلیارد دلار رسیده بود به حدود ده میلیارد دلار ،این برای چیست؟ اینها را هم بیایند وام بدهند به دیگران . در آن دوره بود که من در آنجا بودم پوزیسیونی که ما اتخاذ کردیم این بود که بانک مرکزی بانکی است ومیتواند پولهای خودش را در جاهائی بگذارد که این صد در صد به آن اطمینان هست و نمیتواند ریسک هائی قبول بکند به کشورهائی وام بدهد که هیچ از آن اطمینان نداشته باشد که اینها برگشت بکنند. بعضی از کشورهائی بودند سودان و سنگال و از این قبیل کشورها . مثلا" در یک مورد یکی از وزرای اندونزی را فرستادند که بانک مرکزی بیاید در حدود یک میلیارد دلار به آنها کمک بکند . بعد مکزیکی ها آمدند پیش شاه او را فرستادند. بعد برزیلی ها آمدند آنها را فرستادند که ایران به اینها کمک بکند. حالا می بینید که همان بانک های کشورهای

بزرگ همه‌شان گرفتار این وام‌ها هستند . ولی درهمان موقع من به‌عنوان بانک مرکزی همه‌شان را رد کردم که این کشورها ، البته اگر ما پولی داشته باشیم که بخواهیم ریسک بکنیم و بخواهیم مثلاً جنس خودمان را بفروشیم از طریق دادن وام و غیره و فلان، آن مسئله‌ایست ،ولی اینطور بیائیم وام بدهیم و ریسک قبول بکنیم آن وقت‌ما نمیتوانیم تعهدات اولیه خودمان برای کشور خودمان عملی بکنیم . بنابراین ما هیچوقت نرفتیم در بانک مرکزی به دیگران وام بدهیم به استثنای یک مورد آن هم درباره پرو بود که یک تعهداتی از طرف دولت شده بود در حدود دویست میلیون دلار که به اینها کمک بشود اینها pipeline نفتی در آنجا تولید بکنند . معهذا در همان موقع هم به پرو گفتیم که ،" شما آدم های سالمی هستید و ما قبولتان داریم و فلان ولی اگر حکومتتان افتاد و یکی نیامد وام مارا بدهد چه میشود ؟ بنابراین بروید راه حل دیگری پیدا کنید." گفتند ،" شما چه میگوئید ؟" گفتیم ،" ما این پولها را میدهیم به یک بانکی یا به چندتا بانک که آن بانک به شما بدهد. شما آن وقت میتوانید هم به ما بدهید اگر ندادید ما میرویم از بانک میگیریم ." ما بنابراین این دویست میلیون دلار را گذاشتیم تو یک چند تا سه چهارتا بانک که آماده بودند بیایند یک مقدار بهره بیشتری بگیرند از پرو و به پرو وام دادند و پرو هم در مقابل آنها مسئول بود هم در مقابل ما که بعد تمام اینها هم پس داده شد ، این تنها یک مورد بود . ولی بعد از سه چهارسال بعد از اینکه من وزارت اقتصاد بودم مواجه شدم با تعهدات خیلی کلان تر خیلی بزرگ‌تر. مثلاً به ترکیه قول داده بودند در حدود یک میلیارد و ششصد میلیون دلار کمک بکنند . ترکیه در سالهای اول خودش‌را خیلی پیشرفته‌تر میدانست و خیلی برایشان بر میخورد که بیایند از این کشورهای عقب مانده خاورمیانه مانند ایران و عربستان سعودی و کویت و اینها که یک موقعی این کشورهای عربی جزء خاک آن کشور بودند عقب مانده‌ترین جاهای امپراطوری عثمانی بودند حالا بروند از آنها وامی بگیرند یا کمکی بگیرند ، یا از ایران بیایند کمکی بگیرند . ولی بعداً" متوجه شدند که به سرشان کلاه رفته و حتی فرانسه آمده کمک گرفته و یا انگلستان کمک گرفته

و اینها آمدند از ایران کمک بگیرند و البته ایران هم احتیاج داشت به همکاری ترکیه هم در RCD ما باهم همکاری داشتیم" همکاری عمران منطقه‌ای" و یا اینکه مقداری روابط دوجانبه داشتیم مقدار زیادی از کالاهائی که از اروپا میآمد ، ایران چون بنادر ما نمیتوانستند این ها را قبول بکنند از طریق ترکیه میآمد و از راههای ترکیه ما استفاده میکردیم و ترکها هم آمده بودند بر علیه ایران یک مقدار مالیات‌هائی گذاشته بودند به این ترتیب اگر یک کامیون ایرانی میرفت از آلمان جنس میآورد میبایستی یک مالیات بدهد فرض‌کنید ده دلار هر تن که از آنجا میگذرد. ولی اگر یک یوگسلاو یک بلغار یا یک آلمان شرقی یا آلمان غربی از آنجا میآوردند جنس‌را به ایران اینها به اندازه یک‌چهارم مثلا" آنها عوارض استفاده از راه را میدادند . بنابراین درباره ما این تبعیض‌را قائل شده بودند و ایران هم خواست از این راهها استفاده بکند و این تبعیض‌را ازبین ببرد رفته بودند یک تعهداتی کرده بودند که در حدود یک میلیارد و ششصد میلیون دلار به آنها وام بدهیم . ازطرف دیگر قول داده شده بود همان آقای انصاری این تعهدها را کرده بود البته با موافقت شاید مقامات‌بالاتر . و به پاکستان قول داده شده بود در حدودسیصد و پنجاه میلیون دلار به آنها کمک‌بشود. به سنگال یک برنامه‌ای وجود داشت‌که از یک میلیارد دلار میگذشت یک شهر " فرح پهلوی " میخواستند درست بکنند در سنگال ومیبایستی به آنها کمک‌بشود بتدریج تا این شهرها و معادن و صنایع و خانه‌سازی ها و غیره واینها بوجود بیاید در سنگال . و این موقع دیگر اوضاع ایران در ۱۹۷۷ و ۷۸ با اقداماتی که وزارت اقتصاد و دارائی در سالهای قبل کرده بودند و با برنامه‌هائی که به اجرا گذاشته شده بود در خزانه چیزی وجود نداشت . از قضا همان سال ما در حدود معادل پانزده میلیارد دلار کسر بودجه داشتیم و من مجبور شدم که این را به اطلاع مردم برسانم و به اطلاع کشورهای خارج هم برسانم که ما در موقعیتی نیستیم که همچین برنامه‌هائی را اجرا بکنیم . البته این هم که میگویم تعهدات ، تعهدات تعهدات‌خیلی امضاء شده‌ای نبود پروتکل هائی بود که مقدار تعهدات را معلوم میکرد که در این باره مذاکرات

عملی بشود نه اینکه اگر تعهدی حاصل از موافقتنامه داشتیم مجبور بودیم اینها را عملی بکنیم . بنابراین به ترکیه گفتیم اوضاع واحوال مارا درنظر بگیرید که این عملی نیست . پاکستان آمده بود فقط از ما یک امضاء میخواست ، میگفت‌که ،" اگر شما تضمین بکنید یک امضاء بدهید ما میتوانیم از بازار برویم قرض بکنیم . که فقط ما از شما احتیاجی نداریم یک کاری بکنید شما به ما پول ندهید کمک نکنید . سیصدو پنجاه میلیون دلاری که میخواهیم شما فقط تضمین بکنید ." آن هم فرقی نمیکرد در عمل وام بود به حساب ایران میرفت ما هم که اگر میخواستیم در خارج برویم وام بگیریم این را از امکانات وام گیری ما کسر میکردند . در عین حالیکه ما این سیاست خودمان را در آن موقع عوض کردیم دیگر جلوی این وام های خارج و یا سرمایه‌گذاریهای خارج را بگیریم در عین حال خودمان را موظف میدانستیم که اگر یک همسایه‌ای داریم این همسایه گرفتاری دارد فلان بتوانیم با او همکاری بکنیم کمک بکنیم . این بود که درباره ترکیه این نکته را عرض‌کردم وقتی که دیدیم اینها وضعشان از نقطه نظر ارزی balance of payments موازنه پرداخت‌ها خیلی خیلی بدشده و تحت‌فشار IMF قرار گرفتند و گرفتاری خیلی شدیدی دارند ، من دیدم که حتماً" اینها اگر ایران یعنی موقعش است ایران یک کاری انجام بدهد برای اینها . ازطرف دیگر هم ما پولی نداریم به اینها کمک بکنیم ، راهش چه است؟ ما مطالعه کردیم دیدیم اینها مقدار زیادی تقریباً" در حدود هفتاد هشتاد درصد از صادراتی که دارند مصرف میشود برای خرید نفت . ما هم ظرفیت تولید نفت‌زیادی داریم پس میتوانیم تولیدمان را قدری بالا ببریم . اینها مثلا" یک میلیون تن دو میلیون تن که فرق نمیکرد ما بیش از صد میلیون تن اضافه ظرفیت‌داشتیم که یک میلیون تن دو میلیون تن بیشتر تولید بکنیم به اینها بدهیم که اینها هم احتیاجاتشان سالانه در حدود ده پانزده میلیون تن نفت‌بود . و من این را بعرض شاه رساندم و ایشان گفتند فکر بسیار خوبیست مطرح بکنید درشورای اقتصاد و بعداً" با دولت ترکیه . بعد از آن سفیرشان را خواستم و موضوع را گفتم اینها هم بلافاصله وزیر برنامه‌شان را فرستادند به ایران و ما از این طریق کمک‌کردیم که این مقدار

نفت‌را بدهیم درمقابلش‌کالا بخریم منتهی این کالا را در عرض پنج سال بخریم که فرض کنید احتیاج به سیمان داشتیم احتیاج به گندم داشتیم احتیاج به گوشت‌داشتیم،از این قبیل کالاها از آنها بگیریم .

س- بله .

ج - یک نکته‌ای هم که در اینجا ممکن است شما علاقمند باشید مسئله در عین حالیکه این سرمایه‌گذاریها در خارج میشد آمده بودند یک فکری کرده بودند خودشان خود دولت یک دفتری داشته باشد درخارج و بیاید دربازار سهام وارد بشود یا اینکه مطالعه بکنند در بعضی جاها در بعضی از این کشورها چه امکاناتی هست بروند سرمایه‌گذاری بکنند. بعد برای این کار آمدند برادر آقای هوشنگ انصاری،سیروس انصاری ، ایشان را آوردند و برایش یک دفتری درواشنگتن بوجود آوردند که سالی یک میلیون دلار حق الزحمه به ایشان میدادند و از طریق شرکت‌نفت یعنی ایشان قراردادش باشرکت‌نفت بسته شد و گزارش‌هایش میآمد ازطریق سازمان برنامه که دستور پول اینها داده بشود که پرداخت بکنند به ایشان . و کارهائی که انجام میداد برای وزارت‌امور اقتصادی و دارائی بود برای اینکه این رابطه بین دو برادر ظاهر نشود که ایشان سیروس‌انصاری برادر هوشنگ انصاری است و یک‌میلیون دلار در سال به ایشان برای این منظور داده میشود این را صلاح اینطور دیده بودند که این از راه شرکت‌نفت بشود .

س- این در چه سالی بود آقا ؟

ج - عرض‌کنم که شاید در ۱۹۷۵ و اینها عملی شده بود و هم ادامه داشت .

س- بله .

ج - و بعد قرار هم بر این بود که اگر ایشان علاوه بر این یک میلیون دلاری که ، که از این البته مقداریش هزینه میشد فرض‌کنید یک‌دفتری گرفته ماهی بایستی دو سه هزار دلار به آن دفتر دو تا اطاق دارد سه تااطاق دارد ، یا یک‌منشی دارد تلفن دارد این هزینه‌هایش حالا سالی صدهزار دلار بشود دویست هزار دلار بشود حتما" خرجی داشت‌ولی بقیه‌اش بعنوان retainer fee به جیب ایشان میرفت . منتهی یک‌چیزی هم که

داشتند قراری هم که داشتند هر معامله‌ای که میشد ایشان یک حق العملی میگرفتند یک کمیسیون

س - بله .

ج - یا دلالی حالا هر چه شما بفرمائید . این حق العمل برای ایشان به این ترتیب بود اگر فرض کنید یک پورسانتاژی بود از یک معامله‌ای منتهی این مبلغ نمیتوانست بیش از یک میلیون دلار بشود اگر حق العمل را مثلاً حساب میکردند که با آن پورسانتاژی که میبایستی با یشان بدهند دومیلیون دلار میشد یا سه میلیون دلار میشد maximum اش را میتوانستند در هر معامله یک میلیون دلار بدهند . بنابراین وقتیکه می بینید کروپ را سهامش را خریدند یا (؟) چیزی که هست شرکت آلمانی هست اینها در چندین فقره خریداری شد شاید یک عده میگویند که از این لحاظ بوده که ایشان بتوانند آن یک میلیون دلارها را بگیرند . مثلاً سه دفعه خریده شد به تا یک میلیون دلار گرفتند والا اگر یک دفعه خریده میشد فقط یک میلیون دلار ایشان میگرفتند. علاوه بر این قرارها یک شرکتی هم دراینجا درست کرده بودند و درحدود پنج میلیون دلار در اختیار این شرکت گذاشته بودند که سهام بخرد و بفروشد در بازار و از این حرفها . که البته این بعداً گرفتاری هائی پیدا کرد. البته موقعی که من در سازمان برنامه بودم مواجه با این مسئله شدم و بعد اقدام کردم که این رابطه با سیروس انصاری دیگر معنائی ندارد با وضعی که ایران داردو پولی ندارد سرمایه‌گذاری بکند، این را هم بعرض رساندم ولی دستور داده شد که فعلاً این کار ادامه پیدا بکند . ولی مجدداً وقتی که وزیر دارائی شدم دنبال این را خیلی جدی تر گرفتم برای اینکه درسازمان برنامه دیگر آن اندازه به من مربوط نمیشد که در وزارت اقتصادمربوط میشد و بالاخره بعد چون رساندم بعرض شاه که بهیچوجه این معنائی ندارد که به این شخص این پولها داده بشود و ما هیچگونه احتیاج به خدمات این شخص نداریم . بنابراین ایشان هم گفتند مطابق مصلحت کشور رفتار بکنید . زیاد خوشحال نبودند ولی چاره‌ای نبود برای ایشان برای اینکه در مقابل وضع ناهنجاری قرار گرفته بودند قابل دفاع نبود . و بعداً من دستور

دادم به معاونم اشرفی که به آقای سیروس انصاری تلگراف بفرستند که وزارت اقتصاد و دارائی این قرارداد را لغو میکند و یک همچین مادهای وجود داشت که بر اساس آن ما میتوانستیم لغو بکنیم و میبایستی از مدتی پیش به او اطلاع بدهیم و لغوش کردیم. ولی ایشان، من در جریان آن نبودم گزارش هم به من داده نشده بود که ایشان یک همچین پنج میلیون دلاری در اختیارش هست. بعد از انقلاب این موضوع که پیش آمده بود دنبال این رفتند که این پنج میلیون دلار را ببینند که چه است. ایشان هم برداشت کرد این پول را که بله خدماتی انجام داده و فلان و فلان. دولت ایران این را برد به محکمه و از قضا همان موقع هم از ایران از دادگاه انقلاب به من تلفن کردند اطلاعاتی خواستند و معلوم بود که آن طرف صحبت هائی که میشود اینها را یادداشت میکنند. البته طرف آنها هم یک مقدار اغراق هائی وجود داشت فکر میکردند که مبالغ خیلی بیشتری برداشت شده و فلان. البته مقدار ایشان را میشد تخمین زد که فرض کنید جمعاً " ممکن است مثلاً ده میلیون دلار باشد و پانزده میلیون دلار باشد ولی دیگر صد میلیون دلار نمیتواند باشد یا پنجاه میلیون دلار نمیتواند باشد، یعنی به ایشان بیشتر از این نمیدهند. بعد در عین حال هم از این نسبت به کاری که ما کرده بودیم این را گفتند "ما تأئید میکنیم و غیره، شما وظیفه خودتان را انجام دادید و مسئلهای برای شما وجود ندارد ولی برعلیه آنهائی است که این تصمیمات را گرفتند در گذشته". این وکیلی که گرفتند بیاید حق ایران را از ایشان وصول بکند و ایشان هم درموقعیتی نبودند که از خودشان دفاع بکنند در محاکم، حاضر شدند پول را بدهند ولی پولی که چندین سال پیش ایشان مانده بود، پنج شش سال مانده بود پیش ایشان، مبلغ اصلی اش را دادند لابد هم در این ...

س- که چقدر میشد آقا ؟

ج - پنج میلیون دلار.

س- بله.

ج - آن مبلغی که دادند منتهی در اینجا یک سوم این مبلغ را وکیل بعنوان

حق الوکاله برداشت کرده بود .

س - وکیل ایران ؟

ج - وکیل ایران که یک آمریکائی بود برداشت کرده بود بقیه را به ایران داده بودند. حالا ایران در محکمه است با وکیل دارند حالا میجنگند که بتوانند از وکیل حق الوکالهٔ ای که برداشت کرده مبلغی که بعنوان حق الوکاله برداشت کرده مقداریش را پس بگیرند .

س - این داستان چاپ اسکناس در ایتالیا چه بود آقای یگانه ؟

ج - آها ، عرض کنم به حضورتان ، ایران معمولاً اسکناس هائی که چاپ میکرد از سال های قبل در انگلستان چاپ میشد ویک شرکت انگلیسی وجود داشت که آن تقریباً" قراری داشت و این را چاپ میکرد برای ایران . بعد یک شرکت سوئیسی پیدا شد که اینها ماشین آلات چاپ اسکناس درست میکردند برای اینکه این را بفروشند به ایران و در مقابل آن طرف هم نفوذ انگلیسی ها وجود داشت ، آورده بودند یک نفر واسطه پیدا کرده بودند ویکتور امانوئل بود اگر اشتباه نکنم که پسر پادشاه سابق ایتالیا .

س - بله .

ج - ایشان واسطه بود که این ماشین آلات را به ایران بفروشد و در عین حال تا این ماشین آلات بیاید در ایران نصب بشود جریان از این قرار بود که اینها بیایند برای ایران اسکناس هم چاپ بکنند در طی این مدت سه چهار سالی که طول میکشد. آن وقت آن کارخانه‌ای هم که میبایستی باز اسکناس چاپ بکند یک شرکت دیگری بود که باز آن هم در انگلستان بود ، اگر اشتباه نکنم ، ولی یک شرکتی بود که با آن شرکت قبلی که ایران رابطه داشت رقیب بودند. وقتیکه من وارد بانک مرکزی شدم سال ۱۹۷۴ بود ۷۳، ۷۴ در آن حدود ، ۷۳ بود، این یکی از کارهای روزانه بود این موضوع را میبایستی تصمیم گرفت بعد آمدند توصیه کردند یعنی پیشنهاد کرد آن شخصی که در بانک مرکزی مسئول بود که ما میخواهیم برویم در بازار مناقصه بگذاریم برای خرید چند قالب برای اینکه اسکناس چاپ بکنیم . آن وقت برای من این مسئله مطرح شد که آیا اینهائی که رفتند از بازار این را به مناقصه گذاشتند این چیز را گرفتند و یک کسی برنده شد این قالب را درست

بکنند بعد مرحله بعدی چه خواهد بود ؟ مرحله بعدی میبایستی این باشد قرارداد اسکناس
است دیگر چاپ اسکناس است برای مدت سه چهارسال . خوب ، آیا میشود قالب آقای
شرکت ایکس برنده شده درست کرده برای ما و برنده شده و درست بکند و بعد در موقعی
که ما میخواهیم اسکناس چاپ کنیم یک شرکت دیگر آیا میشود برنده بشود ؟ و ما
قالب را از این شرکت بگیریم بدهیم به آن شرکت ؟ به ما گفتند این بعید بنظر میرسد
این قیمت قالب چقدر است ؟ گفتند، ممکن است در حدود پنجاه هزار دلار باشد صد هزار
دلار باشد حد اکثرش از این بیشتر نمیشود. قیمت اسکناس هزینه قرارداد یا مبلغ
قرارداد این اسکناس معامله اسکناس چقدر خواهد بود ؟ معاملات اولش گفتند در حدود
ممکن است ده دوازده میلیون دلار بشود. آنوقت این مسئله مطرح شد برای من که آیا ما
میرویم اول دنبال یک قرارداد پنجاه هزار دلاری و براساس پنجاه هزار دلار آن وقت ریش
خودمان را میدهیم به همان شخص که همان شخص تولید بکند یک معامله دوازده میلیون دلاری را
برای ما ، چه اتفاقی میافتد ؟ بنابراین تصمیمی که بنظر ما صحیح رسید عبارت از این
بود که ما بیائیم این دوتا را باهم قاتی بکنیم بگوئیم که ما میخواهیم این اسکناسها
را ما داشته باشیم که بخریم به این مقدار، این قالب ها را میخواهیم شما درست کنید
بعداً" در ایران از آن استفاده خواهیم کرد از این قالب ها در کارخانه خودمان، مال ما
خواهد شد این قالب ها و ببینیم که جمعاً" این معامله چقدر میشود ؟ همکاران من آمدند
گفتند این گرفتاری برای شما ایجاد خواهد کرد و صلاح نیست. شاهنشاه نظرش این است
کمک بشود به این شاهزاده ایتالیائی و ایشان یک کمیسیونی در اینجا بدستش برسد
میخواهند کمک بشود. خوب ، از نقطه نظر ما هم این مسئله مطرح بود که اگر میخواهند
کمک بکنند ممکن است پانصدهزار دلار یک میلیون دلار از یک بودجه‌ی سری بیایند به
ایشان بدهند برود. ولی این یک مسئله دیگر است تا اینکه بیایند یک معامله مثلاً"
ده میلیون دلاری برای ما تمام بشود پانزده میلیون دلار یا بیست میلیون دلار. این بود
که برای اینکه من جای خودم را محکم بکنم و ببینم که چه تصمیماتی قبلاً" گرفته شده
به حضور شاه رفتم و خواستم این موضوع روشن بشود که منظور چیست. ایشان تأئید

کردند که این شخص آمده و ایشان هم علاقه‌اش اینستکه یک کمیسیونی بدست ایشان برسد کمکی بشود . بعد پرسیدم ،" قربان راهی که ما میرویم ممکن است این برای ما خیلی گران تمام بشود بیشتر از آنچه که بنظر شاهنشاه اینستکه به ایشان کمک بشود . ممکن است این خیلی صدمه بزند به ما ." در همان جا ایشان گفتند ،" البته نظر ما نیست که اگر ایشان بیاید قیمت‌هایش بیست درصد بالاتر از قیمت بازار باشد که ما قبول نخواهیم کرد نمی‌کنیم و نکنید ." و بلافاصله من میخواستم که بروم به مناقصه بین المللی بلافاصله بعرضشان رساندم ،" خیلی خوب قربان این را میشود فقط از راه مناقصه بدست آورد که ما حداقل از چندین شرکت قیمت بگیریم . اگر مناقصه خیلی هم رسمی نباشد ولی بیائیم از چند کشور قیمت بکنیم." ایشان گفتند اشکالی ندارد. بعد ما که رفتیم کار را شروع کردیم این آقایان خبرشان شد بلافاصله اینکه فکر میکردند بهسر ما کلاه خواهند گذاشت دیدند که نه یخ هایشان دارد آب میشود اینستکه شروع کردند اقداماتکردن برعلیه رئیس بانک مرکزی جدید، رفتند پیش شاه و گفتند که ،" ایشان مخالف ایجاد کارخانجات جدید هستند و دارند میخواهند بهم بزنند نمیخواهند این اسکناس در ایران چاپ بشود. و این قرارهای قبلی را بهم زدند ورفتند به اوضاع و احوال سابق و غیره و فلان، و میخواهند مناقصه بین المللی بروند و غیره." شبی بود رفته بودیم منزل یکی از فامیل و دیر وقت رسیدیم ساعت یازده ونیم به خانه سه چهار بار تلفن شده بود از دربار شب تا ساعت یازده که یگانه رئیس بانک مرکزی اول صبح ساعت هفت در دربار در دفتر مخصوص معینیان حاضر بشود. از جریان هم من اطلاع نداشتم و رفتم آنجا ، نگفته بودند برای چه منظوری است ، و دیدم تیمسار هاشمی نژاد آمد و معینیان هم آنجا بود و من . و در همان موقع تیمسار هاشمی نژاد گفت ، که حالا هم در آمریکا هستند ،

س ـ بله .

ج ـ" القاصد معذور و یا المأمور معذور ، اوامریست از طرف شاهنشاه که من بایستی ابلاغ بکنم . گزارشی دیشب به حضورشان رسیده و ایشان با صدای بلندی فرمودند چطور

رئیس بانک مرکزی این جسارت را میکند که از اوامر ما سرپیچی بکند؟ و اینطور شده."
جریان را گفت که راجع به این اسکناس و اینها، گفت،" شما رفتید و مناقصه بین‌المللی
گذاشتید." در همان موقع که من دیگر خودم را در عالم رفتن از اینجا میدانستم با این
پوزیسیونی که شاه اتخاذ کرده بودند، بلافاصله گفتم که،" آره این جسارتی که اگر
کرده باشیم براساس خود اوامریست که شاهنشاه قبول فرمودند و دستورش را فرمودند
مبنی بر اینکه اگر این شخص بیاید بیست درصد این جنس‌ها را به ما بیشتر بفروشد مگر
ما میخریم؟ پس بروید رسیدگی بکنید. و شخص من هم چنان شخصی هستم چنان فردی هستم که
اگر بروم فردا از بازار جنسی بخرم بخواهم یک کیلو نخود بخرم میروم از این دکان
میپرسم بعدا" هم از دکان بعدی، هرکدامش را که ارزان دادند آن را میخرم. در این
مورد هم عین همین کار شده که ما از چندتا دکان قیمت پرسیدیم میپرسیم، حالا اگر
شاهنشاه میخواهند بخششی بکنند حداقل وظیفه ماست که به اطلاعشان برسانیم که بخششی
که میشود در چه حدودی است، آن وقت اوامرشان که هرچه باشد اعلام میکنند دستور
میفرمایند."و بنابراین برای من واقعا" آن یکی از ناراحت‌کننده‌ترین موقعیت‌ها بود و
تازه هم مرا از آمریکا آورده بودند رئیس بانک مرکزی شده بودم بلافاصله رفتم پیش
نخست‌وزیر بنا بود ساعت دوازده بروم به نایروبی در آنجا یک جلسه بود از بانک
جهانی و صندوق بین المللی پول جلسه سالانه‌اش، که از آنجا بلافاصله رفتم به دفتر
نخست‌وزیر و ایشان هم درجلسه‌ای بودند و من به منشی اش گفتم که بایستی من همین
الساعه بروم. در را باز کردم رفتم تو در جلسه با افراد دیگر بودند، گفتم،"جناب
نخست وزیر آمدم از حضورتان خداحافظی بکنم بروم منزل و بنابود نایروبی هم بروم
نمیتوانم بروم من در این شرایط نمیتوانم کار بکنم." و بغض هم گلوی مرا گرفته بود.
درهر حال ایشان پاشدند و ما را بوسیدند و اینها که،" تو کار خودت را صحیح انجام
دادی، درست انجام دادی و غیر از این هم راهی نیست. شما هم بروید به مسافرت خودتان
من این مسئله را رسیدگی میکنم و میروم الساعه پیش شاه وموضوع را به اطلاعتان میرسانم."
تا برسم به نایروبی یک تلگرافی رسیده بود به سفیر که آورده بود به فرودگاه

دم هواپیما که ،" بله این جریان از شرفعرض مبارک ملوکانه گذشت و همان کاری که شما کردید مورد تأئید است. " بنابراین آن کار ما را تأئید کردند و ما هم که رفتیم و قیمت‌هائی که اینها داده بودندچون قدری بالاتر داده بودند با وجود اینکه به اینها دادیم همان گروهی که مورد نظر بود ولی قیمت‌ها را پائین آوردیم به حدی که دیگران

س- تعیین کرده بودند.

ج - تعیین کرده بودند. این جریان این

س- چاپ اسکناس.

ج - بله، چاپ اسکناس بود. در مورد چاپ اسکناس یک نکته جالبی که هست این هم میخواستم به حضورتان عرض بکنم اینستکه ما قالب های جدیدی را میخواستیم تا اسکناس های جدیدی را چاپ کنیم .

س- بله.

ج - تصمیم گرفته شده بود اسکناس های جدیدی بوجود بیاید. این اسکناس های جدید طراحی شده بود بوسیله طراحان خارجی و همچنین کمیسیونی وجود داشت طراحان داخلی هم اینها را دیده بودند و کمیسیونی وجود داشت از آن کمیسیون هم گذشته بود وبنظر شاهنشاه وملکه هم رسیده بود ، همه تأئید کرده بودند و بعد از این جریانات بود که چند ماه بعد از آن من رئیس بانک مرکزی شده بودم . وقتی که این نکته را هم پرسیدم که این قالب ها برا چیست و توضیح دادند برای اسکناس های جدید است . و پرسیدم که آیا طرحش چه بوده ؟ گزارش دادند که تمام کارهایش انجام شده مقرراتش در نظر گرفته شده و مراحل قانونی خودش را گذرانده، خوب ، برای من کافی بود این افراد مورد اطمینان بودند . تا اینکه این اسکناس‌ها چاپ شدند بعد از این جریاناتی که صحبتشد آمدند به ایران و بدست مردم رسید و خیلی هم جالب بود اسکناس های خوبی بودند و غیرقابل تقلید و خیلی به سختی میشد تقلیدشان کرد یا جعلشان کرد . در یکی از این مسافرت‌ها بود که برگشتم به ایران در فرودگاه همکاران من آمده بودند آنجا که مسائل مهم را در غیاب من مطرح بکنند ، یکی ازاینها

چند تا هم نامه به من دادند که یکی از این نامه‌ها تهدید به قتل و اینها بود درباره رئیس بانک مرکزی که،" آقا مگر شما مسلمان نیستید ؟ مگر پدرتان مسلمان نیست؟ مملکت مگر مملکت اسلامی نیست؟، که شما آمدید در این اسکناس‌هائی که چاپ کردید این را ستاره داود پشتش هست." و معلوم شد که بله یکی از این اسکناس‌ها اسکناس‌های دویست ریالی پشتش ستاره‌های داود وجود دارد که گویا در زمان قدیم هم در ایران از این استفاده میشده و بعلاوه حضرت داود هم مورد تأئید مسلمان هاست اگر ستاره داود هم باشد از لحاظ کلی شاید اشکالی نداشت ولی چون این علامت علامت صیهونیست‌ها و اسرائیل است در بیرق اسرائیل وجود دارد ، این بود که از نقطه نظر سیاسی این یک کار ناصحیح و اشتباهی بود که عمل شده بود و قابل تعجب بود برای من که این چطور به آن توجه نکرده بودند و این را به این ترتیب چاپ کرده بودند و برای دولت هم گرفتاریهائی ایجاد میکرد. البته این نامه تهدیدآمیز به جای خود چون آن در من تأثیر نمیکرد ولی خود اصل قضیه اصولاً بنظر من ناصحیح رسید که این کار نمیبایستی شده باشد . بنابراین روز بعدش من دستور دادم دیگر از این اسکناس‌ها بیرون ندهند و هر چه هم بدست میرسد اینها را جمع آوری بکنند.

س- من هرگز این را ندیده بودم آقا .

ج - بله حالا ملاحظه فرمودید این اسکناس را .

س- بله .

ج - بعداً" البته طوری هم نشد که ما دربیرون اعلام بکنیم این کار خبط شده و فلان که از خودمان دفاع بکنیم این را هم نخواستیم بکنیم ولی خود مردم متوجه شدند که این اشتباه اشتباه عمدی نبوده خطا خطای عمدی نبوده یک اتفاقی افتاده بوده و دولت هم متوجه است یا حداقل بانک مرکزی وقتی که متوجه شد این اشتباهی بوده جلویش را گرفت . ولی این اسکناس‌ها وجود داشتند دیگر پول هم رویش خرج شده بود حالا با این چکار بکنند بعد از انقلاب یک راه دیگری پیدا کردند آوردند روی این ستاره داود یک ستاره داود دیگری گذاشتند . ستاره داود که معمولاً" شش‌گوش‌دارد این را دوازده‌گوش

کردند که این هم در اینجا ملاحظه میفرمائید.

س- بله.

ج- ولی این دیگر از نقطه نظر سیاسی و غیره و اینها شاید دیگر در دوره جمهوری اسلامی مسئله‌ای نداشت. بله بعد این رایج شد البته عکس شاهی که رویش بود روی آن را آوردند گرفتند تا اینکه اینها از این اسکناس‌ها استفاده کردند تا اینکه

س- عکس شیروخورشید هنوز هست اینجا.

ج- نه ملاحظه بفرمائید شیروخورشید هم رویش گذاشتند در این طرف که عکس شاه در کاغذ وجود دارد آورده بودند این را رویش‌را گرفتند یا این

س- بله.

ج- ولی در این طرف باز در داخلش عکس شاه

س- عکس شاه هست.

ج- وجود دارد بعداً" متوجه شدند که عکسی که در این گوشه در داخل کاغذ وجود دارد در مقابل فقط روشنائی دیده میشود دیگر آن را نگرفتند بعداً" آوردند روی آن یک شیروخورشیدی گذاشتند که هنوز موقعی بود که این آرم جدید

س- مورداستفاده‌قرارنگرفته بود.

ج- بله آن را درست نکرده بودند.

س- بله.

روایت کننده : آقای محمد یگانه

تاریخ مصاحبه : ۹ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۹

س - چرا شما بانک بیمه بازرگانان را تعطیل کردید ؟

ج - بانک بیمه بازرگانان وقتی که من رفتم به بانک مرکزی در آنجا قبل از من اقدامی شده بود و دو تا بانک را گرفته بودند و در اختیار بانک مرکزی گذاشته بودند تا اطلاعات لازم بعمل بیاید در این دو تا بانک . یعنی این دو تا بانک درحال توقف بودند و مدیریتشان خوب نبود،از منابعشان خوب استفاده نکرده بودند و وام هائی که داده بودند برنمی گشت ، مردم در آنجا سپرده‌هائی داشتند میخواستند پس بگیرند . به این ترتیب این دو تابانک درحال توقف بودند تا اینکه بانک مرکزی بیاید اینها را نجات بدهد . بانک مرکزی هم مدیرانی گذاشته بود آنجا اینها را اداره میکردند تا اینکه من وارد بانک مرکزی شدم و به این بانکها رسیدگی کردم بعد تصمیم گرفتیم که ما بیائیم به حساب های اینها دقیقاً" رسیدگی بکنیم ببینیم که چه بوده، چقدر سرمایه داشتند ؟ صحیح بوده ؟ صحیح نبوده ؟ چقدر از مردم سپرده گرفتند ؟ اینها به چه وضعی بوده ؟ و این پولها را به چه مصارفی رساندند ؟ قابل برگشت است یا نیست ؟ در عمل وقتی که دیدیم این بانکها نه تنها از مقررات بانک مرکزی تجاوز کردند از نقطه نظر رعایت قوانین پولی یا معیارهائی که اینها میگذارند تحت چه شرایطی این وامها داده بشود و غیره ، بلکه مقداری از عملیات وجود دارد که این عملیات فقط جنبه کلاهبرداری ممکن است به آن اطلاق کرد . مثلاً" ما متوجه شدیم شرکت هائی آمدند اینها به شرکتهائی وام دادند که این شرکت‌ها شرکت‌های واهی هستند اصلاً وجود خارجی ندارند . پرسیدیم چطور این شرکت کجاست ؟ و چطور به اینها آمدید پول دادید ؟ گفتند ، بله قرار بوده این شرکت بوجود بیاید. ولی شرکتی وجود

نداشت دوسال هم فرضاً گذشته بود از رویش . فرضاً حسابهائی وجود داشت که آمدند از منابع بانک استفاده کردند برای ایجاد باشگاه برای کارمندان ، برای ایجاد درمانگاه برای کارمندان . گفتیم ،" این دستگاهها کجا هستند این ساختمان ها ؟ باشگاه کجاست ؟ این درمانگاه کجاست ؟" اینها وجود خارجی نداشتند. رئیس بانک حسین شرافت که پولها را برداشته بود برای خودش خانه‌سازی کرده ، خانه درست کرده بود قصری درست کرده بود . و یا فرض کنید سگی داشته خوراکش را از خارج وارد میکرد از بودجه بانک برداشت میشد برای این قبیل مخارج . مخارج زیاد از بانک برداشت میشد بعناوین مختلف . و بعد مثلاً رسیدگی های دیگری کردیم نسبت به وضع کارمندان و اینها اینها چطور هستند ؟ پائین ترین حقوق را به کارمندان نشان میدادند و حد اکثر کار را میگرفتند . ولی چطور اینها را نگهداشته بودند ؟ بعد معلوم شد که با تهدیدات بخصوص ، فرضاً اگر یک کارمندی می آمده دادوبیداد میکرده اعتراضی میکرده یا غیره فوری یک اسمی میگذاشتند روی این یا آن گروهی که بودند پنج نفر ده نفر ، از ساواک میآمدند میگرفتند میبردند و اینها به زندان میافتادند. بعد همان فامیل های این افراد میآمدند متوسل میشدند به آقای حسین شرافت که البته آنها به این عنوان که این افراد چپی هستند کمونیست هستند مخالف رژیم هستند و اینها . و بعد افراد فامیل آقایان یا خانمها متوسل میشدند به آقای شرافت ایشان میرفتند با ایادی و دوستانی که در ساواک داشتند و به آنها وام داده بودند و غیره، به این ترتیب ایشان این افراد را میرفت و متوسل میشد که خودش به حبس انداخته بود، میآمدند آزادشان بکنند . این از هر لحاظی که شما میدیدید ملاحظه میشد کار صحیح وجود ندارد و این بانک اصلاً متوقف است . خوب ، وظیفه ما این بود که درمرحله اول ما به منافع صاحبان سپرده که آنها آمدند بخاطر اینکه ما اجازه بانک را دادیم و نظارت داریم روی این بانک ما نظارت میکنیم که اینها کارهای خودشان را درست انجام بدهند، آوردند پولهای خودشان را گذاشتند اینجا ما وظیفه‌مان این بود که منافع این افراد سپرده‌گذار را حفظ بکنیم . از طرف دیگر هم درمقابل این پولها را برگشت بدهیم . و چون مدیریت صحیح

نبود بنظر ما مدیریت میبایستی برود کنار ولی خوب مدیریت هم صاحب سهم بودشما هم نمیتوانستید از لحاظ مقررات بگوئید که چون تو صاحب سهم هستی نمیتوانی هم مدیر انتخاب بکنی . ولی این بانک هم از طرف دیگر نمیشد سالم مگر اینکه سرمایه‌اش بالا میرفت ، سرمایه‌اش فرض‌کنید در حدود پانزده یا بیست میلیون تومان بود در حدود پانصد میلیون تومان پول مردم را گرفته بود و به این ترتیب اکثرش هم خودشان برداشته بودند و یک مقدار هم به این و آن داده بودند و تعداد زیادی از افراد سرشناس بودند که اینها در سطوح بالا بودند یا در ساواک بود وجود داشتند involve افرادی مانند ثابتی و غیره یا اینکه در فرض‌کنید

س- پرویز ثابتی ؟

ج - بله . یا اینکه افرادی بودند در فرض‌کنید استاندار شیراز بود ، تعداد زیادی از این افراد بودند . یا رئیس سازمان جهانگردی وجود داشت در آن موقع ،ایشان involve بودند . تعداد زیادی از این قبیل افراد . خانه‌هائی در مشهد رفته‌بودند درست کرده بودند در آن جریانات عده‌ای involve شده بودند دستشان توی کار بود. خلاصه ، خیلی وسیع بود دامنه این فساد و کثافت وگرفتاری ها و سوءاستفاده‌ها خیلی وسیع بود که میبایستی اینها را برویم دنبال کنیم جمع وجورش بکنیم و غیره . پس در مرحله اول ما بنظرمان رسید بایستی سرمایه‌اش را بالا برد ومدیریتش را عوض کرد. در همان موقع هم آقای راکفلر میخواست در ایران فعالیت‌های بانکی داشته باشد سایر بانکها آمده بودند بانکهای مشترکی ایجاد کرده بودند واینها ، و ایشان شرفیاب شده بودند و روابط نزدیکی با شاه داشتند و شاه هم اوامر خودشان را داده بودند به بانک مرکزی تا به Chase Manhattan Bank هم مثل دیگران رفتار بشود و اجازه داده بشود برای تأسیس بانک دیگر. از طرف دیگر هم برای ما صلاح نبود که بیائیم ، یعنی در اوضاع و احوال صلاح نبود که زیاد بانکها را توسعه بدهیم میبایست سعی بکنیم آنها تقویت بیشتری بشوند . منتهی فکر کردیم که شاید راه حل بهتر این باشد که از یکی از این دوتا بانک که اینها مریض هستند و ما میخواهیم

اینها را بزرگ بکنیم این Chase Manhattan Bank بیاید شریک بشود و این را نجات بدهد خودش مقداری از سهام را بردارد مقداری سهام سهام ایرانیان بشود و صاحبان سهام قدیم هم یک سهمی داشته باشند دیگر ولو اینکه کار غلط و فلانی کردند، خوب، بالاخره پولی دارد این پول باید یک جائی مصرف بشود و اینها هم یک سهمی داشته باشند منتهی بدون دخالت در اداره بانک به آن معنی، ولو اینکه ممکن است مثلاً یک نفر هم در هیئت مدیره داشته باشند ولی نبایستی نفوذی داشته باشند که مدیریت بانک را بعهده بگیرند و مدیر عاملی داشته باشند و غیره. این نظر بانک مرکزی مورد قبول دیوید راکفلر و Chase Manhattan Bank قرار گرفت و آنها هم رفتند دنبال این کار. ولی حسین شرافت حاضر نشد و این میخواست تمام هدفش این بود که بتواند بانک را کنترلش را بعهده بگیرد. ایشان مرتب هم میرفت و سعی میکرد از روابطش با ساواک و با درباریان و غیره و اینها استفاده بکند همه را مرعوب بکند مثلاً وقتی که رئیس بانک مرکزی عوض شد و جهانشاهی رفت و محمد یگانه آمد ایشان فوری در شهر پخش کردند که بله این گرفتاریهائی که برای ما بانک مرکزی بوجود آورده بود جهانشاهی ما رفتیم ایشان را برداشتیم. بعد با موقعی که من آمدم ما دبیری داشتیم که دبیر شورای بانک بود آقای حسن امامی ایشان خیلی شخص درستی بود ولی در عین حال مثل تمام آذربایجانی ها قدری تند، بنابراین در حل مسائل آن souplesse لازم را نداشت و در موقعیتی نبود که بتواند مسئله این بانکها را با سیاست و آدم‌داری اینها حل بکند. بنابراین بنظر من رسید که بهتر است که ما جمع و جور بکنیم این بانکها را سالم بکنیم لازم است که ایشان برود کنار، خودش هم میخواست برود کنار، آمد گفت که بله میخواهد برود کنار من هم قبول کردم پیشنهاد خودش را. و فوری آقای حسین شرافت درشهر پخش کردند که،" بله بعد از برداشتن آقای جهانشاهی ما رفتیم این آقای حسن امامی را هم برداشتیم. دیدید چکار کردیم؟ حالا هم این بانک را هم پس میگیریم." بعد که ایشان گویا روابطی داشتند با آقای علم یا پدرش در دوره پدر مرحوم علم یکی از افرادی بوده که به خانه آنها

میرفته میآمده برایشان کار انجام میداده. روزی آقای علم مرا خواستند و گفتند که، " بله این شخص آمده و گریه میکند و ناله و زاری و فلان و اینها و از قرار معلوم کلید حل این جریان هم در دست شماست من از شما میخواهم به او کمک بکنید این حل بشود." من جریان را به ایشان گفتم که، " ما منظورمان این نیست که حقوق ایشان پایمال بشود ولی کارهائی شده از نقطه نظر قانونی صحیح نبوده فساد وجود دارد دراین بانک بایستی اینها را درستش کرد و اطمینان پیدا کرد که بانک روی پای خودش خواهد ایستاد و آن وقت ما این بانک را ول میکنیم ولی به صلاح این نیست و به صلاح ماهم نیست و ماهم نمیتوانیم کلید بانک را مجددا" به این شخص بدهیم. ایشان بایستی بروند رشته‌های دیگری که ده‌تا شرکت دارد فعالیت میکنند بروند آن رشته‌ها فعالیت بکنند. اینجا هم پولی دارد پولش را توی بانک گذاشته از منافعش استفاده میکند." بعد معلوم شد ایشان هم در پشت اطاق هستند، گفتند،" خیلی خوب، من خوشحالم که شما این نظر را دارید میخواهید حل بکنید." و حسین شرافت را خواست، حسین شرافت آمدند و بعد گفت که،" دست ایشان دست شما و ایشان را ببرید و بعد حل بکنید." من هم در عین حال به علم گفتم، گفتم که،" آقا ما هم راه‌حلمان اینستکه ایشان را با Chase Manhattan یک joint - venture ی ایجاد بکنند. این فقط راهش است." بعد ایشان آمدند بانک مرکزی همان حرفها را زدند که،" بله، نه ماهم خود بانک را میخواهیم و غیره و فلان." من بلافاصله به علم تلفن کردم که،" آقا ایشان بهیچوجه حاضر نیست حرف حساب گوش کند و فقط بانک را میخواهد و این هم با این گرفتاریها ما به روز اول برخواهیم گشت که بانک درحال توقف بود یا میرفت به توقف شدن." خوب علم فکر کرد که ما دو تا قطب هستیم درمقابل هم گرفتاری داریم دعوا داریم با هم بهتر است که یک شخص ثالث وارد معرکه بشود بصورت البته غیر رسمی. ایشان این پیشنهاد را به من داد که،" چطور استکه یک شخص دیگری بیاید به این مسئله نگاه بکند اگر نظری دارد ببینیم راه حل چیست؟" گفتم،" منظورتان چیست؟" گفت،" من میخواستم از عالیخانی خواهش بکنم از ایشان بخواهم ایشان بیایند یک

نگاهی بکنند ببینیم که ایشان هم مورد تأئید من هست خوب شما هم بهتر می شناسید ایشان را ." گفتم ،" اشکالی ندارد ایشان بیایند و نظرش را بگویند . من در اینجا قبل از اینکه ایشان نظرشان را داده باشند چون این شخص را میدانم که آدم درستی هستند، من قول میدهم پیشنهاداتی که ایشان بدهند صد درصد من تأئید بکنم." گفت ، " خیلی خوب ." عالیخانی آمدند نگاه کردند پرونده‌ها را دیدند حرفهای ما را شنیدند، بعد از دیدن اینها ایشان خیلی اظهار تعجب کرد، گفت ،" من از شما تعجب میکنم که تا بحال این شخص را شما ندادید به دادگاه." گفتم ،" کم نمانده." بعد گفت ،" در هر حال ما بایستی دوطرف قضیه را ببینیم . من آمدم از شما، شما حرفهایتان را زدید من هم بعنوان قاضی بایستی ببینم آن شخص چه میگوید." تلفن کرد و رفت دفتر ایشان، حرفهای ایشان را شنید ، تمام این خلاف کاریهائی که ما داده بودیم به ایشان درگزارش ما بود یک به یک سئوال کرد. ایشان هم گفتند ،" بله این درست است همه هم این کار را میکنند." مثل اینکه شما از یکی بپرسید که چرا فلان بابا را کشتی ؟ در جواب به شما گفته بشود دیگری هم یک بابای دیگر را کشت . و از آنجا یاشده بود ایشان هم رفته بود پیش آقای علم‌به‌وزیردربار ایشان گفته بود که ،" آقاجان اصلاً صلاح شما نیست وارد این جریان بشوید." و گویا آقای علم هم آنطوری که میگفتند درست است یا درست نیست من درجریان نبودم اطلاع ندارم ، تحت‌فشار یکی از دامادهای خودشان یا دختر خودشان بودند ، میگفتند که دومیلیون تومانی به ایشان داده شده که بتوانند این کار را درست بکنند. ولی وقتی که دیدیم این مسئله قابل حل نیست ایشان هم نمیتوانند آمادگی ندارند تصمیم گرفتیم در شورای پول و اعتبار که بانک منحل است . و بانک را به این ترتیب ما منحل کردیم منتهی قبول کردیم که تمام سپرده‌گذاران منافعشان را ما تأمین میکنیم پولهایشان را پس میدهیم ، واز طرف دیگر هم میرویم جانشین بانک میشویم برای وصول طلب ها . دراینجا این هم بایستی بگویم که این اتفاقاتی که افتاده بود به این سادگی نبود ما گرفتاریهای بعدی داشتیم . وازطرف دیگر این کاری که ما کرده بودیم و ایشان به حبس افتاده بود،

س- آقای حسین شرافت؟

ج - حسین شرافت.

س- زندانی شدند ایشان ؟

ج - بله دیگر ما به دادگاه میبایستی اعلام بکنیم که ایشان کلاهبرداری کردند و برای این منظور ما بایستی یک وکیلی پیدا کنیم که صد درصد مورد اطمینان باشد. واین وکیلی که پیدا کردیم خیلی هم سخت بود فردا نروند این وکیل را بخرند، این ور آن ور از دوستان من سئوال کردم یکی از افرادی که اطمینان داشتم قاسم خردجو، ازایشان پرسیدم و همینطور از همکاران و دوستان دیگر علی شهیدی را معرفی کردند. علی شهیدی هم یکی از وکلای مرحوم مصدق بود دکتر مصدق. آدمی بود صد درصد سالم پیرمرد جاافتاده‌ای ambition ی نداشت که احتیاج به مادیات نداشت و در کنار هم بود همه هم تعجب کردند که وکیل مصدق وکیل بانک شده. درهرحال ایشان اول تعلل میکرد میگفت،" شما بانک مرکزی این قدرت راندارد که درمقابل این جبهه‌ای که وجود دارد ایستادگی بکند. آیا شما آماده هستید ؟" من هم قول دادم تاموقعی که من در پشت این میز باشم ادامه خواهم داد." و وزارت دادگستری گرفتاریهائی داشت پیشوائی و دیگران فشارهائی که از هر طرف برای ایشان میآمد که این case را این ادعا را بهم بزنند و غیره. ولی بازرسی ها انجام شد و مرتب ما پشتش بودیم تااینکه وزارت دادگستری هم مرتب من باوزیر دادگستری درتماس بودم حرف ما این نبود که اعمال نفوذ بشود ما فقط اجرای قانون را میخواستیم. بالاخره ایشان رفتند به زندان و از طرف دیگر بانک منحل شد ولی مبارزات ادامه پیدا کرد. آن مبارزات از چه قرار بود ؟ معلوم بود تا موقعی که رئیس بانک مرکزی آنجا هست رئیس بانک مرکزی نمیشود این مسئله را حل کرد حداقل ایشان را نجات داد از حبس. آن هم خیلی جالب بود وقتی که ما میخواستیم اموال بانک را تصاحب بکنیم و اموال ایشان را افراد فامیل ایشان را تصاحب بکنیم همان موقع ایشان رفت آن قصری که قبلاً اشاره کردم ساخته بود این را فروخت شبانه به هژبر یزدانی.

س - بله .

ج - و شاید یک قصری بود در حدود آن موقع سی چهل میلیون تومان ارزش داشت و این را فروخت به حدود ده میلیون تومان و نقد هم پولهایش را گرفت که ببرند قایم کنند برای اینکه برای روز مبادایشان . بعد ما هژبر را آوردیم که این معامله را بهم بزنیم دیدیم معامله انجام شده و از جریانات خودش گذشته و عملی نخواهد بود و بعلاوه این شخص آمده پولها را داده و پولها را از کجا میشود پیدا کرد. این خودش یک گرفتاریهای دیگری داشت . در هرحال اینها این اقدامات شد که برای بدنام کردن و گرفتاری ایجاد کردن برای رئیس بانک مرکزی از راههای دیگر، که از آن جمله مثلاً این بود که در عین حالیکه بانک را داشتیم تصفیه میکردیم اما قول دادیم به کارمندان بانک در بانکهای دیگر کار پیدا بکنیم . آنها هم کارمندانی بودند با بدترین وضع با کمترین حقوق هاکار میکردند. مافکر میکردیم که از اینها میشود استفاده های بهتری کرد معهذا اینها ادعایشان یک مرتبه رفت بالا و افرادی پیدا شدند برای تحریک اینها . درعین حالیکه سایر بانکها بتدریج داشتند اینها را جذب میکردند تا اینها آماده میشدند یک مرتبه دیدیم اینها افتادند به سرکوچه وبازار دمونستراسیون برعلیه بانک مرکزی که ما کار میخواهیم. بابا کار داریم میدهیم به شما، حقوقتان را هم که میدهیم به شما تا موقعی که کار پیدا بشود. معهذا پشت سر کی ها بودند؟ ساواکی ها . انداخته بودند که بروند نخست وزیری و جاهای دیگر و آرامی شهر را بهم بزنند. و از این قبیل اقدامات درموارد دیگر هم بود . در اصفهان هم برای مورد دیگر که مربوط میشد به هژبر یزدانی و بانک اصناف کارگران را ریختند به بازار، کوچه و بازار بر علیه ...

س - موضوع آن چه بود آقا ؟

ج - آن هم حکایت جالبی است مربوط میشود به بانک اصناف و هژبر یزدانی و اینها و حکایتش اینطور است که ، ولی قبل از این بایستی اجازه بدهید این را تمامش بکنم

س - تمنا میکنم بفرمائید.

ج - موضوع را تمام کنم به آن برمیگردم.

س - تمنا میکنم.

ج - البته ما این بانک را تصفیه کردیم و تقریبا" اموالی که داشت اموال رافروختیم و بانک مرکزی هم پولهائی که گذاشته بود آنها را درآورد و ضرری هم نکرد. و آن وقت در عین حال ایشان هم که درحبس بودند که بعد از تقریبا" یک سال و خرده‌ای که من از بانک مرکزی رفتم کنار ایشان هم از حبس آزادش کردند بلافاصله و آن مجازاتی که لازمه کلاهبرداری و اینها است دیگر اینها درباره‌اش آن اندازه‌ای که قانون معین کرده بود اجرا نشد. راجع به این قسمتی که در اصفهان چه شد و به هژبر یزدانی مربوط میشود،

س - اصلا" اینجا من یک سئوال برای هژبر یزدانی دارم آقا ؟

ج - خیلی خوب در اینجا ...

س - اجازه بفرمائید من این سئوال را مطرح کنم شما در همان زمینه‌صحبت بفرمائید.

ج - خواهش میکنم .

س - این آقای هژبر یزدانی اصلا" کی بود آقا؟ چگونه این اینقدر مشهور شد و شما چه تجربیاتی با ایشان داشتید ؟

ج - این شخص‌هم من بهیچوجه نمیشناختم تا موقعی که رئیس بانک مرکزی شدم حتی همچین سئوالی را هم خیلی شبیه آن را شاه از من کردند که البته ایشان میشناختند ولی راجع به مسائل مالی ایشان و غیره که ایشان از کجا میآورند این پولها و ارتباطاتشان چیست وغیره ، شاه از من سئوالاتی کردند که بعد به حضورشان گفتم بایستی ما رسیدگی بکنیم به حضورتان عرض‌بکنیم و بعد جریانات راهم به اطلاعشان رساندم که حالا در این بحث میآید . البته هژبر در سابقه‌اش خودش‌اهل سنگسر بود و سوابقش‌را میگویند چوپان بوده .

س - بله.

ج - و بعد ایشان به‌چوبداری مشغول بوده گوسفند میخریده و میآورده به قصابها میفروخته از این طریق پول زیادی بدست آورده بود. شخص‌بسیار فعالی بود ولی

تحصیلاتی نداشت . قیافه خیلی نسبتا" خوش و جذابی داشت و خیلی ambitious جاه طلب بود. و این توانسته بود روابطی ایجاد بکند با عالیترین مقامها در کشور. اولین و مهمترین شاید پشتیبان ایشان تیمسار دکتر ایادی بود که طبیب مخصوص شاه بود . ایشان چون بهائی بود هژبر یزدانی و ایادی هم بهائی بود ازاین طریق با هم تماس هائی داشتند و علاقه داشت کمک بکند به هژبر ، ولی غیر از این علاقه ایشان از مادیات هم استفاده میکرد . بله هژبر کمک هائی میکرد یا کمیسیون هائی حق العملهائی نسبت به کمک هائی که آقای ایادی کرده بودندبه ایشان میکرد. ایشان بتدریج از این رشته چوبداری خودش خارج میشود و شروع میکند به خرید مستغلات و کارخانجات و به اصطلاح Agro-business شرکت های کشت و صنعت ایجاد کردن. صاحب شرکت های متعددی میشود و با یک مقدار asset یک دارائی بسیار بسیار هنگفت. و مسئله این بود که این پولها از کجا آمده و به این مقدار ؟ یک عده فکر میکردند که حتی شاه هم آن سئوال را کرد ، فکر میکرد که ایشان front یست جبهه ایست از بهائی‌ها که بهائی ها پولهای خودشان را که ثروتمند هم هستند تعداد زیادی میدهند به ایشان ایشان سرمایه‌گذاری بکنند . ولی آن موقع ما رفتیم و در بانک مرکزی مطالعاتی که کردیم معلوم شد نه بیشتر این پولها خودش یا مقداری پولی شروع کرده ولی بعدا" میرود از بانکها قرض میکند و با پول بانکها از این دست به آن دست شروع کرده این کارخانه را خریدن آن زمین را خریدن قیمتش بالا رفته مقداری فروخته استفاده کرده و مرتب هم به این و آن پول میدهد و خودش را به این ترتیب نگهداشته. و خودش هم میدیدید انگشترهائی دارد برای اینکه مردم را خیلی impress بکند انگشترهای

س ـ الماس .

ج ـ الماس خیلی بزرگ ، بله داشت چند تا در دستش و در سینه‌اش از گردنش یک جواهرات زیادی آویزان میکرد و غیره . و موقعی هم که میرفت با سه چهار تا لیموزین و غیره و اینها که در داخلش افرادی بودند برای حمایت جانش اینها ، با body-guard هائی میرفت که حتی نخست وزیر کشور هم آن body-guard ها را

نداشت چه برسد به وزرا. خودش یک institution ی این شخص‌شده بود ولی حساب و کتاب زیادی هم توی کارش نبود. ما که مطالعاتی کردیم در آن موقع دیدیم که ایشان رفته از سیستم بانکی در حدود هفتصد هشتصد میلیون تومان پول قرض‌کرده ، این در حدود هزار و نهصد و،فرض کنید،هفتاد و چهار است یا ۷۵ است، و این سرمایه‌گذاریها را هم کرده این ثروت هائی هم که دارد asset هائی که دارد در اختیارش این دارائیها هست کم و بیش‌به همان اندازه است . ولی برای اینکه این سرش‌از میان سرها در بیاید دارای پرستیژی بشود مردم برایش‌احتراً می قائل بشوند این از یک نقطه نظر البته، این میخواست ریاست یکی از بانکها را داشته باشد این یکی . دوم هم به این نکته رسیده بود که اگر شما نفوذی در بانکی داشتید ازاین بانک میتوانید از منافعش‌استفاده بکنید . مثلاً میرفت رئیس‌شعبه‌ای را در فلان جا میدید و قرضی میداد و پولی میداد و کمیسیونی به او میداد و از طریق ایشان مثلاً چهل میلیون تومان قرض میکرد صد میلیون تومان دویست میلیون تومان قرض‌میکرد یا هر چی . موقعی که اعلیحضرت این حرف را به من زدند موقعی بود که ایشان افتاده بود به این که اجازه ایجاد یک بانکی را بگیرد و در بانک مرکزی هم ما مخالفش‌بودیم که ایشان بانکدار نیست سوابق بانکی ندارد فقط برای این که یک پرستیژی داشته باشد در اجتماع و یا اینکه مردم بیایند سپرده بگذارند ایشان هم اینها را بردارد استفاده بکند. بنابراین شاه هم این را میدانست و فکر میکرد که این راه صحیحی نیست و ایشان یک شخص‌فعالیست اگر فعالیت خودش‌را متمرکز بکند در رشته کشت‌و صنعت و دامداری و اینها بیشتر میتواند در مملکت فعال باشد و نتیجه از کارهایش‌عاید بشود هم برای خودش هم برای مملکت. بنابراین نظری که شاه داشت درباره این شخص تقریباً" تطبیق میکرد با آن نظری که ما در بانک‌مرکزی داشتیم . ولی از طرف دیگر هم چون هر روز طبیب شاه پیش‌شاه بود و از این شخص‌حمایت میکرد بنابراین ایشان در یک موقعیت ناراحت‌کننده‌ای قرار داشتند و نمیخواستند خودشان دستور بدهند که چه بشود چه نشود اینستکه مسئولیت را سعی میکردند پاس‌بدهند به این دستگاهها که دستگاهها

خودشان رفتار بکنند با این شخص. البته غیر از ایادی هم بایستی بگویم پشتش ساواک وجود داشت تیمسار نصیری، ثابتی که ثابتی هم بهائی بود و روابطی داشتند. بعد انصاری بخاطر روابطی که با ایادی داشت وغیره. ایشان کمک میکرد. دردربار افرادی بودند که از او پشتیبانی میکردند. درموقع جریانات دکتر مصدق و اینها هم ایشان کمک هائی کرده بود برای جمع آوری افرادی برای برانداختن مصدق و اینها. ازاین لحاظ هم ادعاهائی داشت توانسته بود نزدیک بشود به دربار و درباریان و غیره. این است سوابق آقای

س- هژبر یزدانی.

ج - هژبر یزدانی. ولی گرفتاریهائی که ما باایشان داشتیم، ایشان وقتی که دید نمیتوانند از بانک مرکزی اجازه بانکی را بگیرد آمد شروع کرد به خریدن سهام بانک اصناف آن بانک دیگری که در اول گفتم که ما دو تا بانک بانک مرکزی گرفته بود که این ها در حال توقف بودند یکی بانک اصناف یکی بانک بیمه بازرگانان.

س- بله.

ج - به این ترتیب ایشان شروع کرد دربازار قیمت سهام این بانک که افتاده بود از یک تومان فرض کنید چهار ریال پنج ریال اینها را جمع آوری کردن. ولی بیشتر سهام در دست افرادی بود مانند یک موسوي بود رئیس هیئت مدیره‌شان بود، تیمسار ضرغام بود، یک زارعین بود در آنجا، اینها افرادی بودند که مقداری از اکثریت سهام را در اختیارشان داشتند. و ما هم با این افراد صحبت کرده بودیم هما نطوری که با شرافت که، آقا برای نجات بانک ما بایستی سهامشان را ببریم بالا و نمیشود امروز دیگر با پانزده میلیون تومان بانکی داشت حداقل بایستی ۱۵۰، ۲۰۰ میلیون تومان بشود سرمایه‌تان و این هم که شما نمیتوانید بگذارید پس بنابراین ... این افراد افراد سالمی هم بودند نسبت به حسین شرافت، از وجود شما هم در این بانکها استفاده میشود منتهی آنها هم گفتند نه برای ما در اینصورت اگر تمام اختیارات بانک در دست ما نباشد بدما صرف نمیکند ما حاضریم سهام خودمان را بفروشیم. وقتی که ما دیدیم که

اینها آماده همکاری نیستند و سهام خودشان را میفروشند به آنها گفتیم خیلی خوب سهام خودتان را چرا میروید و بفروشید که آن هم لابد به هژبر خواهید فروخت و ما ترتیبش را میدهیم که سهام را بیاید بانک توسعه صنعتی ومعدنی بخرد و ماهم با آنها صحبت کرده بودیم که ما میخواستیم خودمان را وارد این جریانات بکنیم که کارهای اجرائیش را خودمان بکنیم که فردا بگویند که بانک مرکزی اله کرد و بله کرد، گفتیم که ،" بله بانک توسعه صنعتی و معدنی میآید و این سهام را میگیرد و بعد سهام را میبرد بالا میبرد در بازار میفروشد بین افراد مردم ویک عده سرمایه‌گذاران و غیره و اینها ، بعد هیئت مدیره‌اش را طوری ترتیب میدهند که اینها آدمهای صحیح واز بانکداری اطلاع داشته باشند و غیره ." در عین حالی که صحبت شده بود اینها سهام خودشان را بدهند بفروشند به بانک توسعه صنعتی و معدنی اطلاع پیدا کردیم که آقای هژبر سهام آنها را خرید آنچه که دربازار چهار پنج ریال بود به بیست و پنج ریال، و آنها هم فوری فروخته بودند و ایشان صاحب ۷۰ درصد ۷۵ درصد سهام این بانک شد. بنابراین میتوانست هیئت مدیره را داشته باشد هر کاری در این بانک بکند موقعی که ما این را خواستیم آزادش بکنیم بانک روی پای خودش بایستد. برای اینکه مسئله را حل بکنیم ما میبایستی راه قانونی برویم ما همیشه از این راه میرفتیم ، اعلام کردیم که سرمایه این بانک را میرسانیم به ۲۰۰ میلیون تومان و آن افرادی که سهامی داشتند در این بانک اینها حق اولویت داشتند که بیایند از این بالارفتن سهام از حق خودشان استفاده بکنند اگر میخواهند سهام بیشتری بگیرند آن که سهم دارد آن حقش است . ولی فکر میکردیم که آقای هژبر یزدانی ، نه به سیصد میلیون تومان اگر اشتباه نکنم به سیصد میلیون تومان رساندیم بانک را ، که هژبر یزدانی نمیتواند بیاید دویست میلیون تومان بگذارد با آن هفتصد میلیون تومانی که مقروض است یا هفتصد وپنجاه میلیون تومانی که به سیستم بانکی مقروض است دویست میلیون تومان از کجا میتواند بیاورد بگذارد اینجا و سهام بانک را بخرد. و به این ترتیب مجبور است که همان سهامش که رفته فرض کنید از پانزده میلیون تومان ده میلیون تومانش را خریده و برایش هم

فرض کنید تمام شده بیست میلیون تومان روی همان بماند، اشکالی هم نداشت از سیصد میلیون تومان بیست میلیون تومانش را سهام داشته باشد نفوذی نمیتوانست داشته باشد توی بانک . ولی وقتی که روز آخر رسید برای دادن پول و خرید سهام جدید یک مرتبه دیدیم که آقای هژبر یزدانی آمد مد و پنج میلیون تومان ریخت به حساب در بانک مرکزی برای خرید سهام جدید . حساب کرده بود که اگر یک سوم سهام را داشته باشم حداقل میتوانم دو سه تا مدیر در هیئت مدیره داشته باشم و به این ترتیب باز نفوذ خودم را خواهم داشت. خوب ، این برای ما مسئله پیش آمد که باز در اینجا ایشان که به این ترتیب رفتار کردند و قدرت را بدست خواهند گرفت ببینیم که ایشان اصلاً این پولها را از کجا آوردند صحیح بوده ؟ از راه صحیح آوردند ؟ ناصحیح آوردند؟ که توانستند این کار را بکنند و گرفتاری ما هم ادامه خواهد یافت . بعد همکاران ما رفتند در بانک مرکزی از این ور از آن ور ،چون بربانکها نظارت داشتند و معلوم هم بود پول از طرف بانکها میآمد معلوم شد که بانک ملی که رئیس آن آقای خوش کیش بود ایشان هم لابد تحت توصیه‌های ایادی و انصاری اینها تحت فشار قرار گرفته یا هر چی ، و این پول را دادند .

س - بعنوان وام داده بودند به آقای هژبر یزدانی ؟

ج - وام داده بودند، بله بعنوان وام .

س - صدو پنج میلیون تومان ؟

ج - بله ، آن وقت من تماس گرفتم با آقای خوش کیش که ،" آقای خوش کیش آنطوری که اطلاعات ما نشان میدهد شما ۱۶۰ میلیون تومان قبلاً به این شخص وام دادید به شرکت‌های این شخص . حالا هم آمدید چند روز پیش به ایشان ۱۰۵ میلیون تومان وام دادید از شعبه فردوسی تان . شما سرمایه‌تان چقدر است ؟ " گفت ،" سرمایه‌مان ۴۰۰ میلیون تومان است ." بعد گفتم ،" شما بموجب مقررات بانک مرکزی به هر فردی چقدر میتوانید به هر مشتری چقدر در مقابل وثیقه چقدر میتوانید بدهید؟ گفت ده در صد سرمایه‌مان ." گفتم ،"چهل میلیون تومان ؟" گفت ،" آره ." گفتم ،" قبلاً"

که به این ۱۶۰ میلیون تومان را دادید حالا چطور شما ۱۰۰ میلیون تومان اضافی دادید در صورتیکه نمیتوانستید حتی اگر هم وام نداشت بیش از ۴۰ میلیون تومان بدهید ؟" " بله اشتباه شده و فلان و اینها .این شعبه فردوسی ما این کار را کرده و موضوع مسکوت بماند من فوری این مسئله را حل میکنم." مسئله به این ترتیب حل شد که ایشان رفتند پول بانک ملی را دادند وامی که گرفته بودند دادند و بعد این مسئله برای ما پیش آمد از کجا گرفتند این را دادند ؟ همکاران ما رفتند دنبالش و پیدا کردند این را از بانک صادرات گرفتند . با آقای مفرح من تماس گرفتم ،" آقای مفرح دیروز آمدید شما پیش ما و میگفتید پول ندارید ،یا یک هفته پیش ، بانک مرکزی به شما کمک کرده پولی داده سرمایه‌تان چقدر است؟" "دویست و پنجاه میلیون دلار" گفتند . "چقدر میتوانید وام بدهید؟" "بیست وپنج میلیون تومان میتوانیم وام بدهیم." "چطور آمدید از بانک مرکزی پول گرفتید برای کارهای دیگر آمدید آن وقت صد میلیون تومان میدهید به این ؟ و قبلاً هم اینقدر وام داده بودید به این شخص." بنابراین آنها هم که از حدود قانون تجاوز کرده بودند متوجه اشتباه خودشان شدند . و به این ترتیب معلوم شد که ایشان خودش از نقطه نظر مالی پول ندارد و بایستی از بانک‌ها ، و هیچ کدام از بانکها هم در موقعیتی نبودند که به این شخص بتوانند صد میلیون تومان بدهند آن هم بدون وثیقه ، بنابراین این برنامه ایشان به این ترتیب بهم میخورد.و در بازار هم این شایعه افتاد که بله ایشان در حال توقف است و وقتی که دید که بازار perception اش نسبت به ایشان عوض میشود و ممکن است ایشان را متوقفش بکنند آمد بانک مرکزی و گفت که ،" آره اشتباه کردم و نبایستی این کار را کرده باشم و آماده هستم این سهامی که گرفتم بفروشم ." ما گفتیم ،" خیلی خوب ، بروید ما که خریدار نیستیم . آقای خردجو خریدار است ایشان هم ، برنامه ما هم این است و صلاح شما هم گفتیم که کمک هائی بخواهید به شما میشود بروید در رشته خودتان کشت و صنعت و دامداری و غیره و فلان فعالیتتان را بیشتر کنید." به این ترتیب ایشان قرار شد که بروند این سهام را بفروشند و آن وقت قرار شد شبی یا عصری ساعت شش در بانک ایران و

ژاپن این معامله انجام بشود . درآنجا معاون خردجو هم رفته بود ساعت شش و نیم به من تلفن کرد به بانک مرکزی که این شخص نیامد و به ما پیغام فرستاده که آماده نیست آقای انصاری گفته که این کار را نکنید .وزیر ...

س ـ آقای هوشنگ انصاری ؟

ج ـ ایشان وزیر دارائی بودند . خلاصه حرف شد بین ما و آقای انصاری . تلفن کردیم که شما به چه دلیلی جلوی این را گرفتید ؟ ایشان گفتند ،" آره من بخاطر شخص شما این کار را کردم که ما از شاهنشاه نظرشان را بخواهیم اینطور سهام ایشان را ایشان نفروشند و ببینیم شاهنشاه چه نظر میدهند در این باره؟" در صورتیکه هدف ایشان این بود که و یا ایادی به ایشان متوسل شده بود که ایشان بتوانند یک ترتیبی بدهند که ایشان بانک را داشته باشند . البته من هم به هوشنگ انصاری گفتم که ،" آقا شما بعنوان وزیر دارائی میبایستی از بانک مرکزی تان حمایت بکنید خودتان هم اوضاع و احوال را میدانید که از چه قرار است . آن وقت یک کاری که انجام شده در حال اتمام هم است و جلوی یک گرفتاری بعدی میخواهد گرفته بشود به این ترتیب شما از پشت خنجر میزنید ." بعد دو روز گذشت از قرار معلوم هژبر پسرش را فرستاده بود با یک توصیه هائی از طرف والاحضرت اشرف پیش برادرش و همینطور شیمـا را یادی این پسر رفته بود ایشان را

س ـ پیش برادر کی آقا ؟

ج ـ والاحضرت اشرف برادرش شاهنشاه .

س ـ آه ، پیش شاه .

ج ـ پیش شاه ، که ایشان

س ـ ولی پسر هژبر یزدانی ؟

ج ـ هژبر پسرش را فرستاده بود برود سوئیس پیش ایادی با یک پیغامی هم از طرف شاهدخت اشرف پهلوی به برادرش

س ـ شاه

ج ـ شاه. که بله بانک مرکزی این کارهای ناصحیح را دارد انجام میدهد و از ایشان این سهام را میگیرد و فلان . بعد دراین موقع ، دوروز بعد یک تلگرافی رسید از تیمسار ایادی که کارهای ریاست دفتری شاه را در مسافرت انجام میداد، تلگراف این بود که " اعلیحضرت همایونی فرمودند که شما سهام هژبر یزدانی را در بانک اصناف که میگیرید به چه مجوزی ؟ چه حقی دارید این کار را بکنید ؟ توضیح دهید ." وقتی که این تلگراف رسید البته همکاران من خیلی ناراحت شدند و فکر کردند روز آخر منست در بانک ولی چون جریان پشت پرده را فقط من میدانستم و کلمه توضیح دهید هم نشان میداد که شاه تصمیمش را نگرفته و واگذار کرده به این که ما هم حرف خودمان را بزنیم آنها حرف خودشان را زدند . بنابراین ما هم بدون اینکه اصلا" مراجعه بکنم به حرفهائی که ایشان قبلا" زده بودند به ایشان گفتیم جریان از این قرار است . چه اقداماتی ایشان کردند و چه اقداماتی ما هم کردیم و به این ترتیب بنظر ما میرسد که این سهام بانک برود بالا و بانک صحیحی بشود روی پای خودش با مدیریت صحیحی قرار بگیرد و غیره . و بعد این را فرستادیم در دو صفحه این تلکس را به سوئیس و از تیمسار ایادی هم خواهش کردیم که عینا" به شرفعرض مبارک ملوکانه برسد . و چون من میترسیدم که مبادا مطالبی از این را دربیاورند بگویند و ایشان تمام فاکتها را ندانند . بعد روز بعدش تلگراف پاسخ این تلکس رسید ،" طبق مقررات و مطابق مصلحت رفتار کنید ." بنابراین به این ترتیب ما هم نوشته بودیم که ما مصلحت این طور تشخیص میدهیم . آن وقت هم خیلی انصاری هم ناراحت شده بود معهذا میگفت که ،" آره دیدید به صلاح شما بود که بالاخره به نظر شاه هم برسد و فلان ." ما توانستیم جلوی ایشان را از دست پیدا کردن دست انداختن به یک بانکی که متوقف شده بود بگیریم در آن موقع و یواش یواش هم طلب های بانکها را سعی کردیم که اینها را وصول بکنند و به حد معقولی برسد. هفتصد میلیون تومان هفتصدوپنجاه میلیون تومان به ایشان داده بودند. حالا از این مرحله میرویم به یک مرحله دیگر که سه سال بعد از این جریانات است. من رفتم این دفعه دروزارت اقتصاد و دارائی هستم یک مرتبه

نگاه میکنیم می بینیم که همان آقای هژبر یزدانی دست‌انداخته و کنترل ایجاد کـــرده
در حدود هفت‌هشت‌تا بانک که منجمله بزرگترین بانک‌خصوصی است بانک‌صادرات‌وواردات
که asset ی دارد درحدود سیصد وپنجاه میلیارد تومان ،و بعد ایشان در عین حـــال
ایشان وام دارد به سیستم بانکی پنج هزارو ششصد میلیون تومان یعنی پنج میلیـــارد
و ششصد میلیون تومان معادل هشتصد میلیون دلار یا هفتصد و پنجاه میلیون دلار ایشـــان
وام دارد به سیستم بانکی کشور و مرتب از این سیستم بانکی پولها را میکشد بیـــرون
و خوب ، این پولهائی که میرود به ایشان از طرف دیگر آنهائی که فعالیت‌های کوچکـــی
دارند به آنها نمیرسید دیگر این اعتبارات ،توزیع اعتبارات بایستی به همه‌بین همه
پخش بشود از طرف بانکها . ولی به این ترتیب با ایجاد نفوذ ایشان توانسته بودنـــد
این پولها را بکشند البته دراینجاهم همان افرادی که قبلاً عرض‌کردم نفوذهائی کـــه
ایشان داشتند از آن طریق توانسته بودند این پولها را بکشند از سیستم بانکی بیـرون.
خوب ، این داشت برای ما یک‌نگرانی بزرگی بوجود میآورد، خیلی خوب ، این حالا آمـده
این پولها را گرفته و بزرگترین وام گیرنده در ایران‌است این پولها به کجا رفتـه ؟
اگر این فردا متوقف بشود عکس‌العملش در اقتصاد کشور چه خواهد شد ؟ این بانکهـــا
تعداد زیادشان هم متوقف خواهند شد . اینها که متوقف بشوند بقیه اقتصاد کشـــور
را بهم خواهند زد اصلاً اطمینان به سیستم بانکی از بین خواهد رفت. ویابایستی تمام
این ضررهای این شخص‌را دولت جبران بکند . من افرادی را گذاشتم از بانک مرکـــزی
و غیره رفتند مطالعاتش‌را کردند و دیدند این شخص فقط در مقابل نصف این مبلــــغ
دارائی دارد تازه به قیمت‌هائی که خودش داده است بقیه کجا رفته معلوم نیســـت ،
بزرگترین مسئله ما عبارت‌از این بود که بتوانیم بانکها را از کنترل این شخص‌بکشیم
بیرون . ایشان مقدار زیادی از سهام بانکها را خریده بود ما آمدیم گفتیم که ایـــن
سهامی که خریدید از خودشان قرض‌کردید و خریدید و کنترل ایجاد کردید اینها را بیاور
به آنها پس‌بده یعنی سهام بانک‌را بفروش وامت‌را در آن بانک‌به آن بده. تقریباً"
به این ترتیب‌توانستیم دو هزار میلیون تومانش‌را پس‌بدهیم ، منجمله وام هائی کـــه

گرفته بود مقداری البته از بانک صادرات گرفته بود در حدود سه هزار و پانصد میلیون تومان و سهام آن بانک را داشت درحدود هزاروودویست میلیون تومان . از هزار و دویست میلیون تومان از سهام بانک را پس داد از بابت سهامش که معهذا در حدود دوهزار و سیصد میلیون تومان به آن بانک باز مقروض بود.

روایت‌کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۹ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۰

و به این ترتیب ایشان هنوز یعنی سه هزار و پانصد میلیون تومان یعنی در حدود پانصد میلیون دلار به سیستم بانکی مقروض ماندند در مقابل ایشان asset اش خیلی خیلی در حدود شاید صد و یعنی یک میلیارد و نیم تومان هم شاید نمیشد . بعددر عین حالیکه این رسیدگی ها را ما میکردیم حکومت آموزگار عوض شد وحکومت شریف امامی هم آمد و در اینجا هم یک اتفاقاتی هم افتاده بود که ایادی ایشان یا بدستور ایشان یاهرچی، رفته بودند یکی دو نفر کشته بودند .

س - یکی دو نفر چه اشخاصی را آقا ؟

ج - گویا ...

س - آدم های ...

ج - آدم هائی بودند کهاینها ...

س - رؤسای بانکها ؟

ج - نه، نه ، اینها گویا در یکی از قراء دهات اصفهان و یا جاهای دیگر که دعوا شده بود بین آن افراد از نقطه نظر منافعی که تصادم منافعی که با هژبر داشتند اینها این هم دستور داده بود که اینها سربه‌نیست بشوند و اینها . در هرحال یک جریان قتلی هم بوجود آمده بود میگفتند که مسئولش دستوردهنده‌اش این است . بعد این موضوع باضافه موضوع مربوط به اینکه این مقدار پول را گرفته و درمقابلش asset ندارد و ممکن است گرفتاری ایجاد بشود و سوءاستفاده شده ازاین پولها ، من درباره موضوع دوم مسائل مالی البته مسائل کشته شدن به وزارت دادگستری مربوط میشد و در آن موقع هم باهری وجود داشت ایشان بودند . ازنقطه نظر مسائل مالی هم من اعلام جرمی مجبور

شدم بکنم که این شخص چنین کارهائی کرده تا ما بتوانیم دست بگذاریم روی دارائی این شخص که شروع کرده بودند به حیف و میل کردن . البته قبل از اینکه به اینجا برسیم یک حکایتی هست خیلی مهم این هم بایستی گفته باشم . آن هم عبارت از این بود موقعی که ما سعی کردیم دست ایشان را قطع بکنیم از این بانکها که ایشان با نفوذ روی بانکها مثلاً بانک ایران و انگلیس یا ایران و ژاپن یا بانک صادرات یا بانکهای دیگر میرفتند و سهامش را میخریدند تا نفوذ ایجاد کنند و پول بیرون بکشند ما گفتیم ایشان بایستی تمام سهامشان را بفروشند و وامهائی که گرفتند از سیستم بدهند. این هم مورد قبول قرار گرفت ولی به ما گفتند که بالاخره بعد از این اوضاع و احوال ایشان علاقمند است حداقل در یک بانکی سهمی داشته باشد، بالاخره این یک ...

س- کی به شما گفت آقا ؟

ج - این را اگر اشتباه نکنم موقعی که من گزارش میدادم به شاه شاه گفتند که، وقتی که من گفتم بایستی دست ایشان از کلیه بانکها قطع بشود، ایشان گفتند که"حالا اینها اصرار میکنند اینها اینقدر چند سال است میروند و میآیند حالا ممکن است گذاشت در یک بانکی اینها سهمی داشته باشند." بعد وقتی که با اینها تماس گرفتیم معلوم شد که اینها حاضرند تمام سهام را پس بدهند فقط میخواهند در بانک ایرانیان سهام داشته باشند و در بانک ایرانیان هم آقای ابتهاج ایشان اجازه تأسیس آن بانک را گرفته بودند بعد از اینکه رفته بودند کنار و احترامی که ایشان داشتند و سوابقی که ایشان داشتند به ایشان احترام شده بود و کمک میخواستند بکنند کمک شده بود و این اجازه را داده بودند. و هژبر یزدانی سهام این بانکی که درآن روزها در حدود فرضاً" تومانی ۱۵ ریال یا ۲۰ ریال بود در حدود تومانی ۴ تومان اینها از ابتهاج خرید . بنابراین وقتی که ابتهاج اوضاع و احوال را اینطور دید که یک مرتبه دوبرابر قیمت بازار این شخص حاضر شده سهامش را بخرد و در داخل هم با زنش گرفتاریهائی داشت در اداره این بانک زنش با هم گرفتاریهائی داشتند و راه نمیرفتند.

س- خانم آذر ابتهاج ؟

ج - خانم آذر ابتهاج ، و ماهم مجبور شده بودیم یک نفر از بانک مرکزی بدهیم که این بانک را اداره بکند، نادر ، حالا اسمش یادم میآید ...

س - خواهش میکنم .

ج - نادر اکرمی .

س - بله .

ج - که رئیس اداره اعتبارات ما بود ، این را فرستادیم بانک را اداره بکند . بنا براین از این لحاظ هم فکر کردیم که خیلی خوب ، قبل از آن هم بایستی بگویم قبل از ایشان هم سمیعی بود سیروس سمیعی ،

س - بله .

ج - رئیس آن بانک ایشان هم با دعواهائي که بین آذر ابتهاج و خود ابتهاج وجود داشت ایشان رفتند کنار تا اینکه ما از بانک مرکزی نادر اکرمی را فرستادیم برای اداره آن بانک ، البته زیر نظر مدیران ،ما آنجا را نگرفته بودیم. به این ترتیب آقاي هژیر یزداني هم با تطمیع آقای ابتهاج آمدند سهامش را . بدند و آن موقع هم یواش یواش اوضاع و احوال داشت شلوغ میشد و نطفه انقلاب بوجود آمده بود و بسرعت پیشرفت میکرد و ایشان هم یک شخصی هستند با دید دنیائی و آینده‌نگری خیلی مهم، این پولهائيکه بدستشان رسیده بود بلافاصله از ایران خارج کردند و صلاح ندیدند که در ایران باشد . ایشان به این ترتیب سوء استفاده کردند ولی از دید من نسبت به آن امانتی که در اختیار ایشان گذاشته شده بود و دولت یا بانک مرکزی با شدت یا یک همچین شخصی مبارزه میکرد در حالیکه خود ابتهاج هم سالها رئیس بانک مرکزی بود،بیایند از این سوء استفاده بکنند و تطمیع بشوند و این امانتی که در اختیار ایشان گذاشته شده بدهند بدست یک چنین شخصی که این سوء استفاده‌ها بدست ایشان شده بود در اقتصاد کشور.

س - البته آقای ابتهاج در مصاحبه‌شان اظهار کردند که هژبر یزدانی به تحریک شاه اقدام به چنین کاری کرده بوده و او هیچ راه‌حلی برای این موضوع نداشته و ناچار بوده که سهام را بفروشد .

ج - این قابل تعجب است این حرف . هژبر یزدانی آقای ابتهاج را مگر مجبور میتوانست بکند که بیاید سهامش را بفروشد آن هم به چند برابر قیمت؟ و بعلاوه هژبر یزدانی خودش از سالهای قبل میخواست سهام بانکهائی را بخرد حتی بانکی مانند بانک اصناف که در حال توقف بود و شاه هم مخالف بود حتی با آن جریاناتی که قبلاً گفتم به ما اجازه داد که حتی نگذاریم صاحب سهمی بشود در بانک اصناف و یا بیائیم سهام بانکهای دیگر را از ایشان بگیریم . ولی چون هژبر این بانک را از همه بانکها شسته رفته تلقی میکرد و گرفتاریهای این بانک خیلی کمتر بود و میشد منابع بانک را به آسانی بیرون کشید بانک ایرانیان چنین وضعی را داشت . مقدار زیادی از این سپرده‌های بزرگی گرفته بود از این و آن و به تعداد افراد محدودی وام داده بود که میتوانستند از آنها پس بگیرند چندین هزار مشتری نداشت که بشود مثلاً از یکی پنج هزار تومان از یکی صدهزار تومان گرفت . ولی وامها هم گنده بود بنابراین برای ایشان خیلی خوب بود که به‌آسانی بتوانند این را بگیرند و بعلاوه بانک هم پر منفعت‌دهنده بود چون هزینه‌هایش خیلی کم بود و شعبات محدودی داشت . از این لحاظ ها به مزاج آقای هژبر یزدانی خیلی میخوردکه‌یک همچین بانکی را داشته باشد و از طرف دیگر هم خیلی هم برای آقای ابتهاج صرفه داشت که بیاید آن بانکی که سهامش فرض‌کنید ۱۵ زار یا دوتومان است در بازار این را بفروشد چهار تومان یابیشتر. معلوم بود ایشان را دارند تطمیع میکنند و ایشان هم تطمیع میشود . چرا ایشان مراجعه نکردند به بانک مرکزی ، بانک مرکزی را در جریان بگذارند این اتفاقات را بگویند؟ یک مرتبه در مقابل دولت عمل انجام شده‌ای قرار گرفت درصورتیکه دولت و بانک مرکزی و وزارت‌دارائی داشتند ایشان را خلع ید میکردند از داشتن سهام بانک . نه این حرف آقای ابتهاج مبنای،بنظر من ، factual ندارد ایشان برای دفاع از کار ناصحیحی که خودشان کردند این حرف را کشیدند جلو.

س - شما دیگر اقدام نفرمودید ببینید که آقای هژبر یزدانی آن سرمایه را از کجا آورده بود که تمام سهام بانک ایرانیان را بخرد ؟

ج - آن البته دیگر درداخل پنجهزاروششصدمیلیون تومان دیگر محو بود این مسئله .

س - بله .

ج - ولی وقتی که ما شروع کردیم این سهام را بگیریم مهمترین مسئله‌ای که برای ما وجود داشت درگرفتن این سهام ، گرفتن سهام بانک صادرات و واردات بود . بانک صادرات وواردات بیش از سه‌هزارتا شعبه داشت مردم وقتی که این را حس میکردند این بانک افتاده به اختیار یک شخصی مانند هژبر یزدانی و میخواهد از این بانک سوء استفاده بکند خودش هم بهائیست ، و مردم هم تحت نفوذ ملاها و ملاها هم از منبرها دارند تبلیغات خودشان را میکنند ،میتوانستند این دومین بانک بزرگ ایران را و از نقطه نظر خصوصی مهمترین بانک ایران را در ۲۴ ساعت متوقفش بکنند . نقشه‌ای که کشیده بودند از این قرار بود . روزی رئیس بانک مرکزی که آقای مهران بودند آمدند پیش من وزیر اقتصاد ودارائی و گفتند "پیشنهادی هست از طرف تیمسار نصیری رئیس ساواک به این ترتیب که وضع بانک صادرات وواردات بد است مدیریتش بد است و برای نجات بانک بایستی مدیریتش عوض بشود . تا موقعی که آقای محمدعلی مفرح رئیس این بانک در تهران است ایشان نمیگذارد این بانک سالم بشود جلوی اقداماتی که لازم است بایستی گرفت ایشان میگیرند . پس بایستی ایشان را از ایران تبعید کرد به خارج در غیاب ایشان مجمع عمومی را دعوت کرد مسائل بانک را مطرح کرد و بعدا" هیئت مدیره جدیدی را بوجود آورد." نظر بر این بود که گروه هژبر با سهام زیادی که گرفتند بدست آورده‌اند اینها یک مرتبه مدیریت بانک را بعهده بگیرند و دست اندازی بکنند به این سیصد و پنجاه میلیارد تومان منابعی که این بانک در اختیار دارد . دربرابر این پیشنهاد جواب من این بود که مخالفش بودم که البته بانک صادرات وواردات یک ضعف مدیریت دارد این شخص پیر شده نمیتواند به بانک رسیدگی بکند ولی این بانک ساخته و پرداخته این شخص است بچه‌اش است این را بوجود آورده و علاقه دارد به این بانک و این است که میتواند کمک بکند در اصلاح بانک میتوانیم با او بنشینیم صحبت بکنیم از او کمک بگیریم افراد جدیدی را

بیاوریم از طریق بانک مرکزی وارد این بانک بکنیم که این بانک را مدیریتش را تغییر بدهیم . بنابراین بنظر این وزارتخانه، بنظر شخص من این میرسد که اگر آقای مفرح امروز بخواهد از ایران برای حتی یک معالجه‌ای از کشور خارج بشود بایستی در سرحدات جلوی ایشان را گرفت و نگذاشت برود از کشور خارج بشود تا اینکه ما بتوانیم این بانک را درستش بکنیم بدست خود ایشان و ایشان آن وقت هر کاری که میخواهند بکنند. البته ایشان میتوانستند رئیس هیئت مدیره بشوند بعد مدیر عامل جدید را آورد گذاشت یا چند تا مدیر جدیدی که این بانک را

س- اداره کنند .

ج - اداره بکنند . بعد این نظر من مورد مخالفت ساواک قرار گرفت بعد قرار شد برویم پیش نخست وزیر . پیش نخست‌وزیر که بودیم ایشان نظرات هر دو طرف را شنیدند هم وزارت دارائی و هم ساواک ، تیمسار نصیری آنجا بود ، رئیس بانک مرکزی بود ، من بودم و آقای جمشید آموزگار. نظر من این بود که بایستی سهامی که ایشان خریده است از بانک صادرات این سهام بایستی پس داده بشود و ایشان بایستی خلع ید بشود نسبت به سهامی که از بانک صادرات و یا از بانکهای دیگر دارد . این بشدت مورد حمله آقای تیمسار نصیری قرار گرفت ، ایشان نظرش این بود که میگفت ،" مگر این مملکت قانون ندارد ؟ این مملکت مردم صاحب اموال خودشان نیستند ؟ شما میروید از مردم خلع ید میکنید." البته این حرفی بود . ولی درمقابل حرف ما هم عبارت از این بود که اول بایستی دید این سهام را ایشان به‌چه ترتیبی بدست آوردند و برای چه منظوری بدست آوردند ؟ ایشان برای کشیدن liquidity نقدینگی این بانکها این کار را کردند وبرای سوء استفاده است این کار را دارند میکنند و پولی خودشان نداشتند که بیاورند سرمایه خودشان نداشتند رفتند از آن بانکها گرفتند سهام را خریدند و دارند نقدینگی پولهای این بانکها را دارند میکشند بیرون ، این خود وضع است . بعلاوه در این مملکت مگر قانونی نبود که افراد دارای املاک خودشان بشوند؟ مردم صاحب املاک خودشان بودند ، دهات خودشان بودند و چرا آمدند روزی گفتند که این

دهات بایستی تقسیم بشود،هیچقانونی هم نگذشت از طرف دولت اعلام میشد آقای رفسنجانی بود ، کی بود ؟
س ــ بله ارسنجانی وزیر کشاورزی آقای امینی .
ج ــ بله ارسنجانی، ایشان رفتند دنبال کار و فلان .
س ــ با تصویبنامه .
ج ــ با تصویبنامه. و بعلاوه مگر قانونی وجود دارد درباره اینکه سهام کارخانجات ۴۹ درصدش گرفته بشود و داده بشود به کارگران . ما از صاحبان صنایع میگیریم و میدهیم به کارگران ، قانونی هم وجود ندارد در این باره. پس اگر مصالح مملکت چنین ایجاب کرد که در این مملکت این املاک را بگیرند و توزیع بکنند بخاطر مصالح مملکت وغیره این کار را کردند در اینصورت که معلوم است که این کار ناصحیحی است بایستی این کار ناصحیحی را انجام داد. بعلاوه مگر نمیبینید دراینجا آیات قم پاشدند پولهای خودشان را کشیدند از این بانک بیرون میگویند این بانک افتاده دست این شخص. بعد ایشان گفتند ،" چطوری ؟ میگویند که بهائیست؟ ما این ترتیبش را میدهیم ، من فردا ترتیبش را میدهم که ایشان بیایند یک روضه حضرت عباسی در آنجا بگذارند در خانه‌شان و پیش یکی از این آیات هم میبریم که ایشان در آنجا بگوید که من مسلمان هستم اشهدان لا اله الا الله تمام میشود میرود این که گرفتاری ندارد.". بعد این حرف این آقائی بود که رئیس اطلاعات یا ساواک بود.
س ــ تیمسار نصیری .
ج ــ بله . ولی آقای آموزگار گفت"این حرفها مورد قبول من نیست و تأئید کرد موقعیت وزارت
س ــ دارائی .
ج ــ اقتصاد و دارائی را و این راهی که وزارت دارائی میگوید این راه صحیح تریست بایستی این راه رفت ، در هر حال من مطالب را بعرض مبارک ملوکانه میرسانم واوامر ایشان ابلاغ خواهد شد به شما ."و ایشان هم میدانستند تیمسار نصیری و ایادی و غیره

و فـــــلان از این دست نمیکشند میبایستی در آنجا مسئله را حل کرد . و به این ترتیب رفتند و از شاه موافقتشان را گرفتند که راهی که ما پیشنهاد کردیم عملی بشود و سهام را گرفتیم و دادیم پس‌دادیم به بانک صادرات . بله این بود ایـــن جریانات ، ولی یکی دو تا هم نکته جالبی هست به آن اشاره بکنم . حالا موقعی است که آقای هژبر یزدانی در زندان هستند و آقای سلمان‌پور شدند رئیس بانک ایرانیان کـه ایشان قائم‌مقام بانک مرکزی بود کارهای ناصحیحی که کرده بود من بیرون کرده بودم از آنجا .

س- اسم کوچک ایشان چی بود آقا ؟

ج - سلمان پور اسم کوچکش حالا یادم نیست ، ایشان هم

س- بله میشود پیدا کرد .

ج - از آن گروه بود از گروه همان هژبر یزدانی بود . حالا ایشان بعداً " رفت رئیـس بانک ایران و ژاپن شد همان موقعی بود که بنا بود که در دفتر ایشان این معامـلات بانک اصناف عملی بشود و آقای هژبر یزدانی برود بفروشد سهام را به بانک توسعه صنعتی و معدنی بعد هم بانک توسعه صنعتی و معدنی هم به مردم بفروشد این سهام را . درهر حال ایشان را همان بانک ایران و ژاپن هم که لاجوردی ها صاحبان سهام اصلی شان بودنـد و این شخص را برده بودند مدیرعامل آن بانک شده بودو بدون اینکه از من کسب نظـری بکنند برای اینکه ممکن بود بپرسند که آقای رئیس بانک مرکزی شما این را بیـرون کردید چرا بیرون کردید ؟ معمولاً" این کارها را میکنند . حالا در هر حال مسئولیتـی برای ما وجود نداشت دیگر خودشان استخدام کرده بودند برای اینکه از من میپرسیدنـد مجبور بودم که حقیقت را بگویم که این شخص شخصی است غیرقابل اطمینان و اعتمـاد . و بعد از چند ماهی که مدتی که ایشان در آنجا بودند بعنوان مدیرعامل سلمان پـور بانک را به کثافت کشانده بودند . مقادیر زیادی برای خودشان برداشت کرده بودنـد برای زنشان وام داده بودند ، پسرهایشان را فرستاده بودند به خارج ، نمیدانم، بـرای خودشان اتومبیلی گرفته بودند برای بانک بعد از آن به خودش فروخته بود . مقـدار

زیادی بین خودشان معاملات بانک ، گرفتاریهائی ایجاد شده بود در هر حال ، آنها هم متوجه سوء مدیریت آقای سلمان پور شدند وایشان را بیرون کردند و سلمان پور حالا رفته شده رئیس بانک ایرانیان با ... ی هژبر یزدانی و آن نادر اکرمی که ما از بانک مرکزی فرستاده بودیم آدم صح... العملی بود ایشان نتوانسته بود کار بکنید با هژبر یزدانی . در این موقع به من خبر آمد که بله آقای سلمان پور آمده در دفتری که وجود دارد برای فروش سهام در بورس تهران ، در دفتر خودشان ، ببخشید، صاحبان سهام در این دفترش در خود بانک وجود دارد که چه افرادی صاحبان سهام این بانک هستند یا این شرکت هستند، و آن روز هم هر روز هم که معامله اتفاق بیفتد آن وقت بایستی ... آنجا در دفتر بنویسند که امروز از بورس خبر رسید که فلان بابا ده تا سهم فروخت به فلان بابا صاحب سهم شد . و ایشان برای اینکه معاملات قبلی نشان بده آمده چند جا را خالی گذاشته و امضاء کرده مقابلش که هرموقعی که خواستند بلافاصله بتوانند سهام را به اسم خودشان چیز بکنند سهامی که هژبر یزدانی دارد . ایشان وکیل هژبر یزدانی هم بوده غیر از مدیر عامل بانک بودن . بعد آقای هژبر یزدانی گویا یک رفیقه‌ای داشت ایشان این رفیقه، حالا اسمش یادم نیست .

س- بله مهم نیست آقا .

ج - وکیل مجلس بود. بعد یکی از این آقایان وزراء که وزیر مشاور بود بنظرم یزدان پناه بود اسمش ، ایشان با هزار اصرار، من این شخص را نمیدانستم اطلاع نداشتم فقط گفتند یک خانم وکیل مجلس خیلی مسئله‌ای دارد که میخواهد بیاید به وزارت دارائی مربوط میشود با وزیر دارائی مطرح بکند. من هم که پرسیدم مسئله چیست تا من ببینم به کی مربوط میشود در این دستگاه به ایشان مراجعه بشود،گفتند نه فقط میخواهد شما را ببیند ولی من نمیدانستم مسئله چیست؟ تا اینکه آمدند وشروع کردند این خانم نشست و وکیل مجلس ، به گریه و زاری که " بله هژبر را انداختید به حبس ایشان در زندان هستند و بعد آقای سلمان پور هم درآنجا نشسته وکالت دارد و دارد تقسیم میکند دارائی این شخص را بین افراد." و خلاصه ایشان خیلی ازاین کار

ناراحت‌شده بود برای اینکه سهمی گویا به ایشان هم میبایستی برسد به ایشان هم یک انتقالاتی بشود از آن لحاظ . البته ماکاری برایشان بمیتوانستیم انجام بدهیم جز اینکه ما به این موضوع رسیدگی بکنیم و ببینیم که چه اتفاقاتی افتاده ولی رفتیم دیدیم که آره ایشان همچین کارهائی را انجام داده . مادرعین حالیکه اعلام جرم کرده بودیم بر علیه هژبر یزدانی خواستیم که جلوی تمام این معاملات هم گرفته بشود. خلاصه به این ترتیب جلوی این انتقالات را و غیره را ما گرفتیم و ایشان هم در زندان بودند بالاخره حکومت شریف امامی هم رفت کنار و تا اینکه ایشان‌از زندان بیرون آمدند و آنطوری که من شنیدم اینها اعتباری گرفته بودند از یکی از این بانکهای آمریکائی بمبلغ چهل وپنج میلیون دلار برای بانک ایرانیان . اگر اشتباه نکنم این بانک‌هم بانک First National City نیویورک بود . وازاین سی میلیون دلار استفاده کرده بودند برای کارهائی که درایران داشتند و پانزده میلیون دلارش مانده بود و گویا در آن روزهای نزدیک به انقلاب بوده دستور انتقال بقیه پانزده میلیون دلار را میدهند به حساب مخصوص . این را از یکی از همکاران سابق خودم شنیدم که درحال حاضر در یکی از بانکهای انگلستان کار میکند و مقام مهمی هم دارد و تماس‌دارد با این بانکها ، ایشان حکایت میکرد که وارد جریان بود. بله ، وازاین پانزده‌میلیون دلار ده میلیون دلارش‌را میریزند به حساب آقای هژبر یزدانی بقیه‌اش‌هم دو سه میلیون دلارش‌را به سلمان پور یعنی سلمان پور برداشت‌میکند از این حساب و دومیلیون دلارش‌را هم بین سایر افراد پخش‌میشود. و ایشان موقعی که میآیند از ایران بیرون یعنی بعد از انقلاب همان موقع انقلاب‌که ایشان از زندان میآید بیرون و بعد از ایران خارج میشود و این پول در اختیارش‌بوده که با این پول میرودکوستاریکا . و حتی این را هم شنیدم که رفته بوده پیش‌شاه شکایت‌بکند که در دوره شما بعد از خدماتی که به شما کردیم آخرش‌ما را به زندان انداختند ولی معهذا ما آمدیم به شما خدمت‌بکنیم و ده میلیون دلار هم داریم که از این دو میلیون دلارش برای ما کافیست بقیه در اختیار شما هر کاری میخواهید بکنید.

ایشان هم ...

س- وقتی که شاه از ایران خارج شده بود ؟

ج - ایشان در پاناما بوده .

س- در پاناما .

ج - بعد شاه میگوید ،" احتیاج ندارم من بروید خودتان هرکاری میخواهید بکنید." این بله ، جریان آقای هژبر یزدانی بود تا آنجائیکه من شخصا" درجریان بودم و اطلاعاتی داشتم .

س- بله . شما در بخش اول مصاحبه به موضوع گرفتاری با رضائی ها اشاره کردید. ممکن است از حضورتان تقاضا کنم که این موضوع را یک مقداری بشکافید و توضیح بفرمائید؟

ج - واله راجع به رضائی ها این را قبلا" بایستی بگویم که ما آن روزهای اولی که من وارد وزارت اقتصاد شده بودم نظر بسیار مثبتی نسبت به این برادران وجود داشت. برای اینکه اینها افرادی بودند زحمتکش و رفته بودند خیلی فعالیت کرده بودند در توسعه معادن و درعین حال محصولات این معادن هم به خارج صادر میشد و گرفتاریهائی پیش آمد در بازارهای خارج نسبت به این محصولات ، وزارت اقتصاد به اینها کمک کرد و وقتی که قیمت‌ها رفت بالا خودشان آمدند حتی گفتند که ،" ما دیگر ازشما subsidy نمیخواهیم کمک نمیخواهیم برای اینکه ما میتوانیم روی پای خودمان بایستیم." و الا کارخانجاتشان در آن دوره بحرانی تعطیل میشد و هزاران کارگر بیکار میشدند . این یک همچین نظری نسبت به این برادران وجود داشت و اینها هم مقدار زیادی یعنی فعالیت های زیادی داشتند در رشته‌های معدنی و اینها . و بعد افتادند دنبال ایجاد کارخانجات فلزی که این دو تا یا سه تا برادر بودند، محمود و علی و قاسم رضائی . قاسم در دولت کار میکرد و علی رفت دنبال صنایع و آن یکی برادر رفت دنبال معادن محمود. و ایشان باز با جدیت تمام رفته بودند میخواستند یک کارخانه نوردی ایجاد بکنند و در مقابل ایشان یک واحد دیگری هم ایجاد میشد که بعضی از این صاحبان نفوذ نسبت به آن علاقه زیادی داشتند آن به راه بیافتد و آنها هم خیلی زودتر شروع کرده بودند ولی کارشان جلو نمیرفت . و آقای شریف امامی هم خیلی علاقه به آن

طرح داشتند . من هم ناظر دولت بودم در بانک توسعه صنعتی و معدنی که رئیس هیئت مدیره‌اش آقای شریف امامی بودند و مدیرعاملش هم آقای خردجو. وقتی که تقاضای علی رضائی مطرح شد ثابت ودیگران و خود شریف امامی نظر مساعد نداشتند من با نهایت شدت از این طرح دفاع کردم که وزارت اقتصاد پروانه‌اش را داده و feasibility اش در اینجا موجود است دلیلی وجود ندارد که ما این تقاضا را بعقب بیندازیم ، برای چه؟ برای اینکه آن نمیرود جلو ، این حرف صحیحی نیست ما جلوی توسعه صنایع را داریم میگیریم . من هم شخصا" هیچ تماسی نداشتم و این مسئله هم وظیفه من بود انجام شده بود و به این ترتیب ما کمک های خودمان را میکردیم به این دستگاهها به این افراد که دنبال ایجاد صنایع بروند در آن زمینه بود . و حتی هیچ گزارشی هم نه به وزیر خودم در این باره میدادم یادادم و نه باکسی اصلا" مطرح کردم . ولی یک روز خود علی رضائی آمد پیش من و خیلی اظهار تشکر و از او پرسیدم برای چه؟ یادم رفت این مسئله . گفت ،"آقا راجع به . . . " گفتم ،" وظیفه ما بوده اگر به تو پروانه دادیم مطرح هم میشود مورد تأئید ماست بدانید که مورد تأئید ماست". ایشان به این ترتیب شروع کرده بود درست وفعال واینها . ولی مثل سایر یا تعداد زیادی از این افراد اینها وقتی که بمراحلی رسیدند میخواهند بلند پروازی بکنند یا از مسیر خارج میشوند . ایشان وقتی که رفتند دنبال این کار بعد یواش یواش حرفهائی شروع کرد بیرون آمدن که بله ایشان که صاحب اصلی این کارخانه هستند در خرید این کارخانه شرکتی بوجود آوردند و در آنجا کمیسیون هائی برای خودشان میگیرند . اینرا رفتیم از جاهائی سعی کردیم رسیدگی بکنیم دیدیم که بی مبنا هم نیست یواش یواش شروع شد معلوم شد که ایشان هم . حالا این در بخش دولتی مربوط نمیشود در بخش خصوصی میشود بخش خصوصی ها بسر همدیگر دارند کلاه میگذارند . بعد آمدیم بتدریج آره ایشان میخواهد فعالیت های بیشتری ایجاد بکند خوب بجای خرد مطلوب ولی از راههای ناصحیح رفتن . برای اینکه بتواند مثل هژبر یزدانی این دستگاهها را تحت نفوذ خودش قرار بدهد رفت مبالغ کلانی خرج کرد ،به قریب پول دادن و آجودان شاه شدن ، نشان گرفتن ،

از این قبیل کارها که نزدیک بشود به دربار و از نفوذ دربار استفاده بکند و به این ترتیب بتوانند از منابعی که وجود دارد از آنها صحیح ناصحیح استفاده بکنند. و آخرش میرسید که ما شروع کردیم به تصادم . ایشان قبل از اینکه من بانک مرکزی بروم به ایشان اجازه تأسیس بانکی داده بودند بانک شهریار و با یک سرمایه فرض کنید در حدود دویست میلیون تومان یا هرچی . ایشان این بانک را که اکثریت سهامش را داشت بدون اینکه پولی خودش بگذارد ایجاد کرد. یعنی رفت یک مقدار سهامش را که فرض کنید به دیگران فروخت از آنها پولش را گرفت و بقیه سهامی که در دست خودش بود رفت از آقای خوش‌کیش وامی گرفت فرض کنید در حدود چهل پنجاه میلیون تومان شصت میلیون تومان هر چی ، بعد بانکی که شما دارید میتوانید روزی که شروع میکنید با نصف ارزش سهام شروع بکنید اگر دویست میلیون تومان سرمایه بانک است شما میتوانید با صد میلیون تومان شروع بکنید . بنابراین این سهم خودش را از آنجا وام گرفت و گذاشت توی بانک برای یک روز و بعد روز بعد از بانک خودش وام گرفت و پول آقای خوش‌کیش را پرداخت . بنابراین بدون اینکه خودش سرمایه

س - سرمایه‌ای بگذارد.

ج - پولی از خودش بیاورد بگذارد . بعد فشار آوردن روی دستگاههای دیگر، روی دوستان و فلان ،" بیائید پولتان را بگذارید." آمدند پولهای خودشان را گذاشتند آنجا . بانک کوچکی بود داشت رشد میکرد و اکثر پولهائی که میآمد سپرده‌هائی که میآمد به اینجا خودش برداشت میکرد و بدین ترتیب قابل کنترل نبود که این آیا به مصارف خودش میرسد ؟ نمیرسد ؟ وثیقه‌اش درست است؟ وثیقه‌اش درست نیست ؟ بعد رفت از خارج مقدار زیادی شروع کرد وام گرفتن و وقتی هم که خارجی‌ها میدیدند ایشان آجودان شاه است ، مدال شاه دارد چند تا کارخانه ایجاد کرده و بانک دارد و فلان و اینها ، خوب ، آدم معتبری است و تمام درها بازاست. و یک مرتبه این بانکها متوجه شدند که این اصل و مبنا ندارد متزلزل است بانک. آمدند مراجعه کردند و ما هم که روی بانک نظارت داشتیم گزارشها هم رسیده بود که

بانک در حال توقف است. فشار آوردند بانکهای خارج روی بانک مرکزی از من سئوال کردند که" اگر این بانک متوقف بشودپوزیسیون بانک مرکزی چیست؟ آیا به کمک و نجات این بانک میرود یا نمیرود؟ که ما تکلیف خودمان را بدانیم." اگر به کمکش میرفتیم اعلام میکردیم به کمکش میرویم آنها حرفی نداشتند باز هم اعتبار میدادند. اگر میگفتیم نه ما نمیتوانیم برویم همان روز همان شب متوقفش میکردند. پولهای خودشان را برداشت میکردند که خودش هم short - term بود اعتباراتی که داده بودند متوقف میشد. جواب من این بود که ما بایستی،ما blanket check به هیچکس ندادیم به هیچکدام از بانکها، شما هم از ما نپرسیدید که این اعتباری که میدهید صحیح است یا نه؟ خودتان با مسئولیت خودتان دادید. منتهی بطور کلی بانک مرکزی از سیستم بانکداری حمایت میکند کمک میکند در حدود مقررات قانون که اینها کار خلافی نکرده باشند. اگر سوءاستفاده‌ای شده باشد در اینصورت بعهده خودشان خواهد بود. این قدری بانک را متزلزل کرد، نکردیم به آن ترتیب ولی آنها هنوز نگرانیشان ادامه پیدا کرد. بعد متوسل شدند به والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی و از ایشان خواستند که بروند وساطت بکنند پیش شاه و فشار آوردند روی بانک مرکزی که بانک مرکزی هر... میخواهد دراختیارشان بگذارد.

س- کی ها متوسل شدند به ایشان؟

ج - همان آقای علی رضائی.

س- آقای علی رضائی.

ج - در این موقع شاه هم قدری نگران بود که ما در اینجا سختگیری بکنیم در بانک مرکزی، ایشان گفتند که بهتر است که وزارت اقتصاد ودارائی وبانک مرکزی تواما" به این موضوع رسیدگی بکنند و یک پیشنهادی بدهند. بعد آقای حسنعلی مهران آمدند دفتر من نشستیم و به این موضوع رسیدگی بکنیم. معلوم شد که در نظر ما واضح بود که این بانک یکی مدیریتش درست نیست. مدیریت‌قاتی شده با مشتری بودن که شخص هم مشتریست و هم مدیراست خودش‌بعد تصمیم میگیرد برای خودش برداشت بکند.

و بعلاوه مدیریت با سرمایه هم قاطی شده . بایستی اینها را از هم جدا کرد یکی اینکه برداشتهائی که آقای ، ببخشید ، یکی اینکه سرمایه‌ای که ایشان دارند دراینجا و حتی هشتاد در صد سهام بانک است اینها کاهش پیدا بکنند به حدود بیست و پنج درصد ایشان صاحب سهم باشند در هیئت مدیره هم یک شخص را داشته باشند اشکالی ندارد . دوم ، برای مدتی با توافق صاحبان سهام بانک مرکزی اینجا را اداره بکنند یکی را بفرستند تا این اشکالاتی که پیش آمده اینها را رفع بکنند بانک به مسیر خودش افتاد آن وقت این شخص برمیگردد سر کارش . با توجه به اینکه سه چهار نفر رفته بودند در آنجا از افراد خوب و اینها نتوانسته بودند با رضائی کار بکنند مثلاً جلیل شرکاء رئیس بانک بود نتوانست کار بکند رفت و بعداً یکی داشتیم حالا اسمش درست یادم نیست ، از بانک مرکزی فرستادیم نتوانست کار بکند در رفت ، افرادی همچنین بودند نتوانسته بودند برای اینکه حاضر نبودند قبول بکنند که از طرف رئیس هیئت مدیره هر روز دستور بدهد که این را به حساب من بفرستید فلان جا . و سوم هم اینکه آقای رضائی که یکی از باز صاحبان سهام اصلی اینجا خواهند بود و نفوذ خواهند داشت کارهای خودشان را ببرند به بانکهای دیگر و از حد خودش تجاوز نکند و بتدریج وامهائی که گرفتند بازپرداخت بشود و در حد معمول که قانونی وطبق مقررات باشد . بعد این تصمیم را که ماگرفتیم بین خودمان مورد تأئید وزارت اقتصاد و دارائی قرار گرفت و از این جا رفتیم پیش شاه . این بود این تصادم ما با آقای رضائی . ولی در چیزی که ، رفتیم پیش شاه به شمال ، نخست وزیر بود مهران بود من بودم و در آن جلسه مهدوی هم حضور داشت . شاه از این جریان پرسیدند که ،" مطالعه کردید ؟ نتیجه چه شد ؟" ما جریان را گفتیم و شاه البته از اینکه ما خواسته بودیم ایشان را محدود بکنیم سهامش را به بیست و پنج درصد ، بیست ، بیست و پنج در صد از آن ناراحت شد ، که ،" آخر این چطور ؟ چطور این کار را میکنید ؟" البته من هم تمام مسئولیت را همیشه بعهده خودم میگرفتم و حتی هم نگفتم که این آقایان در وزارت اقتصاد و دارائی دارند تأئید میکنند، نه . گفتم ،" خیلی خوب اگر این کار

را نکنیم چه میشود ؟ ایشان باز تمام سهام را دارند رئیس هیئت مدیره هم خودشان تعیین میکنند مدیرعامل هم خودش تعیین میکند و تمام پولها را هم خودش برداشت میکند. اصلاً" این مخالف سیستم بانکداری است. بانکدار کسی است امین، واسطه است پولهای یک عده میگیرد به یک افراد دیگری میدهد در جاهای سالم و صحیح و در مقابلش هم وثیقه میگیرد ، نه اینکه بردارد پولهای مردم را بگیرد به جیب خودش بگذارد . این پشت پرده معلوم بود که اینها کارهای خودشان را کرده بودند و زمینه‌سازی های لازم انجام شده بود و وساطت همشیره‌خانم هم کار خودش را کرده بود. مسائلی از این قبیل بود این موضوع بود مسئله اسکناس‌ها بود که از ایران ، ببخشید اسکناس نه، مسئله جواهرات بود که میخواستند از ایران خارج بکنند برای نمایش .

س - بله میرسیم به آنجا . من الان میخواستم از شما این سؤال را بکنم که گفته شده‌که شما پس از اینکه درباره مشکلات اقتصاد ایران گزارش محرمانه‌ای برای شاه تهیه کردید از بانک مرکزی رفتید . ممکن است که در این باره یک مقداری صحبت بفرمائید ؟

ج - آره فقط من قبلاً" بایستی بگویم که این مسئله هم تنها مسئله نبود مربوط میشد این مسئله به‌اضافه همان موضوعی که اشاره کردم دخالت‌هائی که میشد به‌اضافه چند تا از این موارد رویهم جمع شد

س - و همچنین مسئله جواهرات؟

ج - مسئله جواهرات آن موقع ...

س - ممکن است این را هم توضیح بفرمائید در همین جا .

ج - بله. مسئله جواهرات‌هم از این قرار بود که یک درخواستی رسیده بود به حضور شاهنشاه از کاناداتی ها که آنها میخواهند جواهرات‌ایران را در کانادا به نمایش بگذارند یعنی علاقمند هستند نسبت به این کار . و این هم از طریق یک پروفسوری بودکه در ایجاد خزانه جواهرات دست داشته و علاقمند بود که جواهرات درخارج هم دیده بشود . در این باره بعد از اینکه پیشنهاد به وزارت دربار میرسد بعرض شاهنشاه میرسد ، شاهنشاه میفرمایند که"این را به بانک مرکزی مراجعه کنید." از آقای علم

وزیر دربار نامه‌ای رسید مبنی براینکه همچین درخواستی شده شاهنشاه فرمودند بانک مرکزی ترتیب این کار را بدهد.

س ـ بله.

ج ـ ما هم به این مسئله که رسیدگی کردیم دیدیم فقط مسئله exhibition در این باره مطرح نیست که این مسئله سوابق سیاسی دارد، مسئله اطمینان مردم به سیستم و بانک مرکزی و اینهااست که اگر اینها برود بیرون ولو اینکه حتماً" از دید ما ممکن بود هیچ اتفاقی نیفتد هم برگردانند ما اینها را بیمه بکنیم افرادی را با این بفرستیم مورد اطمینان و غیره و نهایت security درباره‌اش عملی بشود معهذا در موقع برگشتن شایعاتی ممکن بود بوجود بیاید که بله اینها را بردند و آن سنگ‌ها را عوض‌کردند و بدلی جایش‌گذاشتند و غیره. بنابراین ما به این موضوع خواستیم رسیدگی بکنیم ببینیم که از نقطه نظر مقررات میشود این کار را کرد یا نه؟ و یکی هم اینکه آیا این به مصلحت است یا نه؟ بعد از اینکه ما این مطالعات را کردیم مشاور حقوقی داشتیم دربانک مرکزی که شخص برجسته‌ای بود دررشته حقوقی، ایشان مطالعاتش را که انجام داد به این نتیجه رسید که نمیشود این را بدون مجوز قانونی از مجلس یا از مجلسین این را از ایران خارج کرد. ما بر اساس این نظر حقوقی نامه‌ای تهیه کردیم که این مجوز قانونی میخواهد از مجلسین فرستادن این جواهرات به خارج. بعلاوه این به مصلحت نمیرسد این کار هم بشود حتی اجازه هم گرفته بشود از ایران خارج بشود. این نامه را به آقای علم فرستادیم که بعرض‌شاه برسانند و من هم رفته بودم به خارج و برگشتم دیدم جواب نامه آقای علم رسیده مبنی بر اینکه"شاهنشاه فرمودند"در این مملکت مصلحت را کی تشخیص میدهد؟ بانک مرکزی ترتیب این کار را بدهد." بنابراین دستور صریح رسیده بود. و درآن موقع هم همکاران ما که همچین دستور صریحی از رئیس کشور رسیده بود از پادشاه مملکت رفته بودند باز یک نظر حقوقی دیگری گرفته بودند که این را میشد بر اساس‌آن مواد قانونی از ایران خارج کرد یعنی آنجا هم یک ماده‌ای وجود داشت که اگر جواهرات از خزانه خارج بشود تحت‌این شرایط خواهد بود بایستی

یک کمیسیونی باشد به این ها نگاه بکند و غیره . ولی منظور ازاین خارج شدن از خزانه منظور این بود که بعضی از این جواهرات را استفاده میکردند شاه و ملکه و خاندان سلطنتی به موجب قانون حق استفاده از این جواهرات را داشتند که بر اساس شرایطی و مقرراتی میآمدند این را میبردند و بعد میآوردند. این را تعمیم داده بودند از خزانه بیرون بردن را که حتی میشود به هزاران کیلومتر بعد هم شاید برد، تحت آن مقررات .

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۱

ادامه مصاحبه با آقای محمد یگانه در روز سه شنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۶۴ برابر با ۱۶ جولای ۱۹۸۵ در شهر نیویورک . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای یگانه میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که صحبتتان را ادامه بدهید در همان زمینه جواهرات سلطنتی که مطلب در ارتباط بود با رفتن شما از بانک مرکزی .

ج - بله همانطوریکه قبلاً هم در این باره گفتم ، در مورد جواهرات سلطنتی یک همچین درخواستی رسیده بود از طرف کانادائی ها که ان را ببریم برای نمایش به بیرون به کانادا و در بانک مرکزی که آن وقت من متصدیش بودم این را با نظر حقوقی که داده شده بود مخالف دیدیم در مرحله اول و بعلاوه مطابق مصلحت نبود و این جریان هم به آقای علم من نوشتم در مقابل نامه‌ای که ایشان از طرف شاهنشاه به ما فرستاده بودند برای انجام این کار. ولی همینطوری هم که باز در این باره اشاره کردم در غیاب من یک نامه ی دیگری از آقای علم رسیده بود مبنی براینکه شاه فرموده بودند ،" در این مملکت مصلحت را کی تشخیص میدهد ؟ و ترتیب این کار را بانک مرکزی بدهد."
و من وقتی که ازخارج که به مسافرت رفته بودم و برگشتم و این نامه را دیدم دیدم همکاران من رفتند و باز از همان کارشناس حقوقی برجسته‌ای که داشتیم یک نظریه حقوقی دیگری گرفتند که میشود این جواهرات را ازایران خارج کرد و یک نامه‌ای هم برای دربار تهیه کرده بودند که من امضاء بکنم که اوامر شاهنشاه اجرا خواهد شد.
وقتی که من خودم را مواجه با چنین وضعی دیدم بلافاصله در آنجا به همکارانم اطلاع دادم و به آنها گفتم که بهیچوجه همچین کاری را من نمیتوانم و بانک مرکزی هم نبایستی همچین کاری را انجام بدهد و این مطابق مصالح بانک مرکزی و کشور و حتی

دربار و شاه هم نیست یک همچین کاری انجام بشود و ما بایستی ایستادگی بکنیم و این نامه را رد کردم و حاضر نشدم امضاء بکنم . کاری که در آن موقع میتوانستم انجام بدهم بلافاصله پیش نخست‌وزیر رفتم و جریان را به ایشان گفتم،در آن موقع آقای هویدا نخست وزیر بودند، و پیش ایشان رفته بودم که اگر این کار حتما" عملی بایستی بشود اوامری که شاهنشاه فرمودند بایستی عملی بشود در آنصورت اجازه مرخصی بمن بدهند و شخص دیگری را برای بانک مرکزی پیدا بکنند که مسئولیت آنجا را قبول بکند. آقای هویدا هم بطور کلی با نظریه من موافق بودند که این کار نبایستی عملی بشود ولی راهی که من رفته بودم و پاسخ داده بودم ایشان این را گفتند"شاید این به صلاح نبوده و میبایستی پشت پرده مطالب را اگر به من میگفتید و من میرفتم بعرض شاهنشاه میرساندم و حالی‌میکردم که این صلاح نیست . ولی درهرحال حالا من میروم و مسائل را با شاهنشاه مطرح میکنم و مسئله را بنحوی حل میکنم ." بنابراین ایشان همین کار راکردند بعد به من تلفن کردند که"آره مسئله بنابراین برطرف شده و لازم نیست دیگر تعقیب بشود ." خوب این یک ناراحتی بوجود آورده بود بین دربار و بانک مرکزی و نه تنها در این مورد بلکه درموارد دیگری هم اطرافیان که‌نمیتوانستند از طریق بانک مرکزی یا مستقیما" یا غیرمستقیم نفوذ در دستگاههای دیگر بکنند و غیره و یا منافعشان را بتوانند پیش‌ببرند رفته بودند به شاه وانمود میکردند که اوامر شاهنشاه‌را بانک مرکزی و یا رئیس‌بانک مرکزی اجرا نمیکنند. درحالیکه ما بایستی در اینجا بگویم که مطابق قانون و مطابق مصالح درتمام موارد سعی میکردیم کار بکنیم واگر دستوراتی میرسید اگر مطابق قوانین و مصوبات و غیره بود در آنصورت اشکالی نبود که این نظرات بمرحله اجرا در بیایند ولی درهر مورد که نکات و یا این دستورات مخالف مقررات و قوانین و مصالح مملکت‌بود همیشه بعرض‌شاهنشاه میرساندیم و ایشان هم مطالعه میکردند و درکلیه مواردی که‌من در آنجا بودم بایستی بگویم که این ترتیب اثر داده شد به این نظراتی که ما درجهت مخالف ابراز داشته بودیم . البته قبلا" سئوال که جنابعالی مطرح فرموده بودید به این ترتیب بود که چرا من قبل از موعد مقرر

از بانک مرکزی استعفا کردم ورفتم بیرون چه اتفاقی افتاد ؟ البته من منصوب شده بودم برای مدت پنج سال ولی تقریبا" حدود سه سال بود که آنجا بودم و از این قبیل گرفتاریها که درباره جواهرات گفتم هر روز وجود داشت ولی غیر از این دوتا مورد مهم دیگر هم میتوانم در اینجا به آن اشاره بکنم که یکی را جنابعالی مطرح فرمودید راجع به سیاست های دولت بود سیاست‌های اقتصادی دولت که این یکی از مواردی بود که مرا مجبور کرد به استعفا، این کاملا" صحیح است . در حدود سال ۱۹۷۵ که بعد از اجرای این برنامه‌های عمرانی جدید و بالارفتن هزینه‌های دولت که تورم زیاد شده بود و تب اقتصادی کشور را گرفته بود و هر روز مسئله‌ای خودش را ظاهر میکرد من از طرف بانک مرکزی بنا به مسئولیتی که در شورای اقتصاد داشتم درشورایعالی اقتصاد و عضو آنجا بودم گزارشی تهیه کردم این را در شورای مقدماتی اقتصاد مطرح کردم که مسائل اقتصادی کشور از چه قرار هستند و چه راه‌حل هائی برای حل این مسائل وجود دارد . بطورکلی در چند جمله میتوانم این پیشنهادات را بگویم که‌مطالعاتی که ما کرده بودیم به این نتیجه رسیده بودیم که منشاء این گرفتاریها از بخش‌دولتی است از هزینه‌های بسیار زیادی که بوسیله بخش دولتی میشود و تورم را تشدید میکند از آنجا بوجود میآید و فشاری که دولت به بخش‌خصوصی آورده و بازاریان وکارخانجات و غیره که قیمت‌های خودشان را پائین نگهدارند و سوءاستفاده نکنند این سیاست بهیچوجه نمیتوانند عملی بشود تا موقعی که تورم در اقتصاد کشور وجود دارد و تعادلی بین عرضه و تقاضا وجود ندارد . در این پیشنهادات ما نظرمان این بود که تعدیلاتی در بودجه کل کشور لازم است و درعین حال هم بانک مرکزی به سیاست‌های خودش راجع به تحدید اعتبارات به بخش خصوصی این را ادامه بدهد و چندین پیشنهاددیگری. وقتی که این گزارش مطرح شد که‌گرفتاریهای ما کجاست و چه راه‌حل‌هائی وجود دارد در شورای اقتصاد آقای نخست وزیر وقت امیرعباس‌هویدا ایشان گفتند که ،" بله ما در گذشته هم از این حرفها زیاد شنیدیم که اقتصاد در حال پیشرفت سریع است و با هزینه‌های زیاد دولت این گرفتاریها و تورم و غیره ایجاد میشود و این گرفتاریها از آنجا

بوجود آمده. با توجه به تجاربی که درگذشته ماداشتیم بنظر میرسد که این هم یک alarm یست مثل گذشته داده میشود و نتیجه‌ای که ماخواهیم گرفت اگر چنانچه صبور باشیم اینها میگذرد و با این سیاستی هم که دولت دارد مسائل حل خواهدشد."
البته در این گزارش ما هم حتی پیش‌بینی کرده بودیم که تورم به چه ترتیبی بالا خواهد رفت و پیش‌بینی کرده بودیم که این ممکن است تا آخر سال به حدود ۳۰ در صد برسند از حدود ۱۵، ۱۶ درصد فعلی یعنی در عرض‌شش ماه این تورم دوبرابر خواهد شد. ایشان بنابراین فکر کردند که عملاً ممکن است ما این alarm ی که میدهیم شاید بجا نباشد و بنابراین با اشاره به گذشته گفتند که همان سیاست‌هائی که داریم با آنها میتوانیم برویم جلو . وقتی که من جواب نامساعدشان را شنیدم بلافاصله به ایشان گفتم که جناب نخست وزیر این وظیفه من بعنوان یک عضو این شورا این بود که این مسائل‌را درحضورتان مطرح بکنم و چون مسئولیت مشترک داریم از این لحاظ و این گرفتاریهائی که پیش آمده و روز بروز این گرفتاریها تشدید خواهد شد . وبنابراین من به وظیفه خودم عمل کردم حالا مسئولیت با خود شماست. ایشان از حرف من ناراحت شدند و با صدای بلندی گفتند ،" نه شما نمیتوانید رفع مسئولیت از خودتان بکنید در همان موقع من کاغذهائی که داشتم گزارشهائی که داشتم اینها را جمع کردم و صندلی خودم را بس‌کشیدم که معنایش‌این بود که دیگر من حاضر نیستم دراین مذاکرات شرکت بکنم و از اینجا هم که بروم بیرون استعفای خودم را خواهم داد. و ایشان که این حس‌را کردند من در حال استعفا دادن هستم گفتند،" چرا به این ترتیب شما قهر میکنید و غیره و فلان . پیشنهادات شما که هنوز رد نشده فقط داریم بحث‌میکنیم و اینها بایستی ببریم پیش‌شاهنشاه در حضورشان مطرح بکنیم و ببینیم که ایشان چه میفرمایند ." باحضور نخست وزیر و چند نفر دیگر پیش‌شاه که رفتیم و مسئله رامطرح کردیم شاهنشاه بطور کلی تجزیه وتحلیل های ما را قبول داشتند و در عین حال پیشنهاداتی که داده بودیم هفت هشت‌تا اقدامی که بانک مرکزی میتوانست انجام بدهد در جهت بهبود اوضاع آنها را هم تأئید فرمودند که اینها را بانک‌مرکزی انجام بدهد

ولی این اقدامات کافی نبود میبایستی وزارت دارائی، سازمان برنامه و دستگاههای دیگر اقتصادی کشور هم کارهائی میبایستی انجام بدهند. نسبت به آنها هم که اینها پیشنهادات مهمتری بودند، فرمودند ،" اینها مورد مطالعه و رسیدگی قرار بگیرد." و نسبت به تورمی گفته بودیم که این به چه میزانی خواهد رسید ایشان بلافاصله به نخست وزیر دستور دادند که ،" مادستور میدهیم دولت این تورمی را که اقتصاددانهای ما به این نتیجه رسیدند بایستی سعی کنند به صفر برسانند." و شاهنشاه این تصمیم خودشان را هم چندین بار در نطق های خودشان اعلام فرمودند که ،" بله تصمیم ما بر اینستکه این کارشناسان برجسته ما اقتصاددانهای برجسته ما این حسابها را کردند ولی ما بایستی سعی بکنیم این تورم صد در صد از بین برود ." و نتیجه این دستورات این بود که فشار بیشتری وارد بخش خصوصی بشود و بازاریان و صاحبان دکاکین و غیره را در ملاء عام بیاورند شلاق بزنند و غیره و موجب نارضایتی های زیاد این طبقه شد. در صورتیکه اقدام اساسی که ما داشتیم بایستی یک تعادلی بین عرضه و تقاضا دراقتصاد کشور بوجود بیاید و منشاء آن هم در بودجه دولت است این بهیچوجه عملی نشد و گرفتاریها ادامه پیدا کرد تا اینکه حکومت آقای هویدا رفت کنار و تورم هم نه تنها به صفر نرسید بلکه همانطوریکه ما پیش‌بینی کرده بودیم از آن هم گذشت و بیشتر شدت پیدا کرد تا اینکه حکومت آموزگار آمد و اقدام به اجرای برنامه جدیدی نمود.
این هم یکی از دلائل بود در آن موقع ، ولی یک دلیل دیگری هم که در آنجا وجود داشت البته دلیل کوچکتری بود ولی نشان دهنده دخالت روز به روز ، روزافزون دربار در کارها را نشان میداد مسئله بانک شهریار بود که این بانک بوسیله آقای علی رضائی بوجود آمده بود و در آن دوره سعی میشد که بانکهای جدیدی بوجود بیاید برای تجهیز کردن بیشتر منابع برای توسعه صنایع یا طرح های دیگر درکشور. و ایشان که این بانک را بوجود آورده بودند و بیشتر سهام به ایشان تعلق داشت و خود بانک و مدیریتش را داشتند ، ریاست هیئت مدیره‌اش را داشتند و همانطوری که گفتم مهمترین صاحب سهمش بودند و در عین حال...

س- بله ، معذرت میخواهم راجع به این موضوع صحبت فرمودید در جلسه گذشته.
ج - بنابراین زیاد صحبت نمیکنم در این مورد ،
س- تمنا میکنم .
ج - و خودشان هم در عین حال استفاده کننده بودند .به این ترتیب در این مورد هم نظر بر این بود که بانک مرکزی این بانک را بیاید نجات بدهد در عین حالیکه توجه‌ای هم نکنند به آینده که چه خواهد شد . بنابراین این بانک روز به روز به این عملیات خودش ادامه میداد در صورتیکه بانک مرکزی میخواست این را به وضعی در بیاورد که گرفتاریهای بعدی در آینده بوجود نیاید . و در این باره هم دربار دخالت‌هایش روز به روز شدیدتر شد . این هم یکی از مواردی بود که فشار زیادی بوجود میآورد واز این قبیل مسائل باعث‌شدند که بالاخره من بدون اینکه البته از من خواسته بشود بروم کنار خودم تصمیم گرفتم که بروم جریان را به نخست وزیر بگویم و همکاری با وزارت دارائی هم خیلی سخت‌شده بود با بودن وزیر دارائی جدید ، بنابراین من استعفای خودم را دادم و رفتم کنار .
س- آقای یگانه علت خاموشی برق تهران درتابستان ۱۳۵۴ شمسی یا ۱۹۷۵ میلادی چه بود؟
ج - هزار و ... ؟
س- سیصد و پنجاه و چهار شمسی برابر با ۱۹۷۵ میلادی .
ج - البته در آن موقع ...
س- بعد از آن هم در تابستان بعدیش‌هم ادامه پیدا کرد .
ج - این بیشتر در ۱۳۵۶ خیلی هم بیشتر شد .
س- بله ، بله .
ج - این مربوط به این مسئله میشد که ما وقتیکه شروع کردیم این هزینه‌ها را انجام دادن در کشور وقتی که دولت این خرج ها را کرد و اقتصاد به سرعت جدیدی شروع کرد توسعه پیدا کردن ، تقاضا در کشور رفت بالا . در عین حالیکه تقاضا بلافاصله با پرداخت‌ها بصورت مزد بصورت حقوق یا به انواع مختلف دیگر بالا میرفت ، ولی

زیربناهای اقتصادی کشور به آن سرعت نمیتوانست جلو برود برای اینکه ایجاد یک کارخانه برق ممکن بود چهار پنج سال طول بکشد . بنابراین اگر یک کارگری میرفت یک کولر میگرفت میگذاشت آنجا که برق زیادی مصرف میکند یا وسایل دیگر برقی برای خانه خودش یا چیزهائی که زود برق مصرف میکردند اینها زندگیشان بهتر شده بود و میخواستند از برق بیشتر استفاده کنند برای مصارف مختلف ، این تقاضاها بسرعت بالا رفت ولی در عین حال تولید برق نمیتوانست به این سرعت بالا برود . این مهمترین دلیلش بود که عدم تعادل بین تولید و مصرف برق بوجود آمد و آن هم بوسیله بالارفتن درآمد مردم و مصرف بیشتر برق بخصوص برق مصرفی برای مصرف خانوار و غیره . این را بایستی به حضورتان در اینجا اشاره بکنم که این را حتی در موقعی که در ۱۹۷۴ میشود ۱۳۵۳ وقتیکه ما رفتیم به شمال در رامسر در حضور شاهنشاه سه روز نشستیم برای تجدید برنامه عمرانی کشور چون درآمدها بیشتر شده بود ، سازمان برنامه با پیشنهادات جدیدی برای بالابردن هزینه عمرانی و منظور کردن طرح های جدید آمده بود . در آنجا این طرح هائی که یا پیشنهادات سازمان برنامه برای افزایش هزینه مورد قبول همه‌شان قرار گرفت و بعضی از bottleneck هائی که ، تنگناهائی که ،ممکن بود در اقتصاد بوجود بیاید به آنها هم اشاره شده بود ولی بطور کلی توجه‌ای نمیشد و یا بعضی از تنگناها به آن اصلا" اشاره‌ای نشده بود . این بود که من از آقای علم وزیر دربار اجازه گرفتم و روز آخر بود که در رامسر به حضور شاهنشاه شرفیاب شدم . آن موقع هم من رئیس بانک مرکزی بودم و چون نمیشد مطلب را در حضور جمع در آنجا بیان کرد و تأثیری هم نمیکرد فرصت بحث هم نمیشد بهتر این بود که مثل روال معمول در پشت پرده این مسائل را بعرض رسانید و توجه‌شان را جلب کرد که این کار راهی که میرویم راهی استکه ممکن استبرای ما گرفتاری ایجاد بکند . بنابراین من باز بعنوان مسئولیتی که حس میکردم به‌حضورشان عرض‌کردم بالا بردن سطح هزینه به این مقدار گرفتاریهائی برای کشور ایجاد خواهد کرد در مراحل اول تنگناهای زیربنائی خواهد بود بنابراین توجه‌شان را به این مسئله جلب کردم و ایشان هم که از آن جلسه‌ای که بنده در حضورشان بودم آمدند بیرون و به

جلسه عمومی ، این را مطرح کردند در آنجا و دستورات اکیدی هم دادند که بایستی به این زیربناها توجه کرد و اینها را توسعه داد و بموازات آن هزینه‌های دیگر انجام بشود . ولی عملا" سازمان برنامه یک دستگاه بسیار ضعیفی بود که نمیتوانست همچین تلفیقی در برنامه‌ریزی بکند و طرحها را بموازات هم جلو ببرد و در نتیجه‌گرفتاری هائی بوجود آمد که به آن اشاره فرمودید در مورد برق بود،در مورد خانه بود، درمورد آب بود ، درموارد دیگر، در بنادرمان بود ، راه آهن مان ، جاده‌هایمان ، همه‌شان ما تنگناهای خیلی خیلی شدیدی داشتیم که اینها بوجود آمده بود.

س - لطفا" بفرمائید که موضوع پخش مذاکرات بازرسی شاهنشاهی درتلویزیون چه بود و حسین فردوست و معینیان چه نقشی در این موضوع داشتند ؟

ج - وقتی که این گرفتاریهای اقتصادی ظاهر شد و این تنگناها ظاهر شد و از طرف دیگر طرح ها هم آنطوری که میبایستی جلو بروند پیش نمی رفتند بخاطر همین تنگناها و یا در مواردی بخاطر اینکه در کشور تورم وجود داشت هزینه‌های طرحها خیلی بیش از آنچه که قبلا" پیش بینی شده بود به نتیجه میرسید ، تمام این گرفتاریها این impression و این ایده را به شاه داده بود که گرفتاریهای اساسی وجود دارد پس بنابراین بایستی به این مسائل لازم است که رسیدگی بشود و اگر خلاف کاریهائی اگر تنبلی هائی و یا inefficiency دردستگاه وجود دارد اینها ظاهر بشود. بنابراین همین دستگاهی که ساخته و پرداخته همین رژیم بود،رژیم گذشته ، این مورد سئوال قرار گرفت از این لحاظ ها بسیاری از عملیاتش . و شاید هم در پشت‌پرده یک نظراتی وجود داشت برای اینکه اگر این گرفتاریها صحیح است از این طریق دولت عوض بشود و به مردم نشان داده بشود که اگر دولت نمیتواند کارش را انجام بدهد برود کنار یک دولت جدید دیگری بیاید . بنابراین تمام دستگاههای دولت که مسئول اجرای این طرحها وبرنامه‌ها بودند اینها مورد سئوال قرار گرفتند . کی میبایستی برود این سئوالات را بکند؟ در اینجا بود که از یک طرف رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی آقای معینیان مسئول این کار شدند و از طرف دیگر بازرسی شاهنشاهی که آقای فردوست آنجا بودند کمیسیونهائی

ترتیب داده بودند گروههائی جمع شده بودند که بروند به کارهای دستگاهها ومأمورین دولت رسیدگی بکنند بیایند گزارشهایشان را بدهند . بنابراین آقای معینیان و آقای فردوست یک رل اساسی داشتند در این جریان و چه بسا یکی از وسایل بی اعتبار کردن سیستم و رژیم همین بازرسی و همین انتقاداتی بود که بوسیله رادیو وتلویزیون و روزنامه‌ها پخش میشد و اطمینان مردم را به دستگاه سلب میکرد . مسئله فقط آن نبود بلکه اعتقاد مردم را نسبت به رژیم هم که آن رژیم این دستگاهها را بوجود آورده بود

س ـ سست میکرد .

ج ـ سست میکرد . بنابراین دراین باره تیمسار فردوست یک رل اساسی داشتند تا اینکه این نارسائی ها و یا گرفتاریهائی که در سیستم بوده اینها را نشان بدهند ولی بدون اینکه وارد بحث در مسائل اساسی بشوندکه این گرفتاریها ناشی از چه بوده ، فقط مورد به مورد میرفتند مسئله را بصورت موضعی سعی میکردند اینها را

س ـ مطرح کنند .

ج ـ مطرح بکنند و رسیدگی بکنند تا اینکه بیایند ببینند که چه گرفتاریهائی وجود داشته که شامل تمام این موارد میشده . از یک طرف فرض کنید بصورت مثال بگویم ، وقتی که من وزیر مشاور شدم مسئول سازمان برنامه و بودجه دستوری که یا نظراتی که شاهنشاه در همان موقع که دولت جدید انتخاب میشود دولت آقای آموزگار انتخاب میشد مسئولیت را بعهده بگیرد و شاهنشاه نظرات خودشان را در آنجا میفرمودند دستورشان نسبت به سازمان برنامه عبارت از این بود که بایستی سازمان برنامه را کوچک کرد و تبدیل به یک دستگاه به اصطلاح think-tank مطالعاتی تبدیل کرد . بنابراین شما می‌بینید از یک طرف ما گرفتاریهائی داشتیم در اقتصاد کشور این طرحها بموازات هم پیش نمیروند و این تنگناها ایجاد میشود و این در اثر نبودن و یا ضعف یک دستگاهی است که بتواند در این کارها نظارت بکند ، آن وقت همان دستگاهی که میبایستی مواظب این قبیل گرفتاریها باشد که همان سازمان برنامه بود آن را در عین حال میخواستند تضعیف

بکنید بیشتر ، این قبیل contradiction ها و یا تضادها دیده میشد ؛ یا فرض کنید
در اقتصاد ما تورم بطور کلی باعث بالارفتن قیمت‌ها میشد آن‌وقت بصورت موضعی رفتن
و مطالعه کردن چرا این قیمتش از فلان مبلغ به فلان مبلغ رسیده . واضح است اگر
چنانچه وقتی که کاری شروع میشود با مزد معینی فرضا" صد ریال و این طرح بایستی
پنج سال طول بکشد بعدا" فردا مزد میرسد به چهارصد ریال در اینصورت خوب هزینه این
هم بالا خواهد رفت و یا برعکس آن مقاطعه کار حاضر به ادامه کار نخواهد بود و کار
را نیمه‌تمام میگذارد و اعلام ورشکستگی هم میکند . این بود این گرفتاریهای اصلی
مملکت مورد توجه قرار نگرفته بود و گرفتاریهای موضعی بیشتر در آن سیستم توجه
میشد و فشار زیادی روی دستگاهها وجود داشت و حتی قدرت تصمیم گیری و یا قدرت
اجرای این دستگاه را هم تا حدی محدود کرده بود.

س- آقای یگانه آیا برنامه فروش سهام کارخانه‌ها به کارگران امری مطالعه شده بود
و خوب اجرا شد ؟

ج - در این باره بایستی بگویم این یکی از مواد انقلاب سفید بود بطوریکه میدانید

س- بله .

ج - برای بهبود وضع کارگران بیایند سهام کارخانجات را تا ۴۹ درصد بخرند و به
کارگران واگذار بکنند . ولی آن مطالعات اولیه‌ای که برای این کار لازم بود قبل از
اعلام این اصل بهیچوجه حداقل درجزئیاتش وارد نشده بودند . ممکن بود درباره کلیاتش
در آن موقع فکرهائی شده باشد ولی آنطوری که من در جریانش بودم بهیچوجه یک برنامه
دقیقی که این چطور اجرا خواهد شد و پیاده خواهد شد وجود نداشت وبنابراین در عمل
ما مجبور شدیم که این را improvise اش بکنیم هر قدم به قدم که جلو میرفتیم
مواجه با اشکالات میشدیم این اشکالات را سعی بکنیم از بین ببریم . اصلا" خود اصل
که برای چه منظوریست و آیا آن منظور و هدف را تأمین میکند یا نه این مورد
بررسی قرار نگرفته بود . فرضا" ما میخواستیم آیا کارمندان را علاقمند بکنیم که
efficiency کارخانجات برود بالا ؟ آیا میخواستیم در کشور social justice

عدالت اجتماعی بیشتری بوجود بیاوریم که این سهام و یا درآمد از سهام و یا ثروت‌ها پخش بیشتر بشود بین مردم ؟ و یا میخواستیم قدرت و تمرکز ثروت در میان گروهی کمتر بشود از آن لحاظ ؟ معلوم نبود البته در انقلاب سفید توجه که به کارگران و بیشتر صحبت از کارگران میشد که صاحب سهم بشوند در عمل این مسئله برای ما مطرح بود ، این کارگری که امروز در آنجا سهم گرفته در یک کارخانه‌ای یا ممکن است فوت بشود بعد از چند سال ، یا ممکن است از آن کارخانه برود در یک جای دیگر در یک کارخانه دیگری کار بکند و معمولاً هم turnover این کارگران خیلی زیاد بود در کارخانجات . مثلاً بطور متوسط اگر اشتباه نکنم ، هر پنج سال این کارگران عوض میشدند در این یعنی ۲۰ درصد بود turnover در اینصورت چکار بایستی کرد ؟ امروز این کارگری که در اینجا صاحب سهم شده در کارخانه فرض کنید ایران ناسیونال اتومبیل سازی ، فردا میرود به یک کارخانه شیمیائی دیگر یا کارخانه سیمان کار میکند بایستی سهامش را در اینجا پس بدهد ؟ این چطور مالکیتی است ؟ یا برود در کارخانه سیمان در آنجا وقتیکه رفت بایستی به او سهام جدیدی داد از کارخانه سیمان ؟ وقتی که فوت شد این سهام به بچه‌هایش متعلق است ؟ آنها وارث میشوند که بایستی هم بموجب قانون وارث بشوند . و در آنصورت رابطه آنها ، آنها که دیگر کارگر نیستند در یک جای دیگری مثلاً ممکن است استاد دانشگاه باشد یا جای دیگری دکتر شده باشد یا در بازار کار بکند . اینها رابطه‌شان با آن کارخانه چیست و چطور ؟ اینستکه این مسائل بهیچوجه مورد بررسی قرار نگرفته بود و تأثیرش در efficiency چه خواهد بود ؟ آیا قدرت تولید را بالا میبرد ؟ یا تأثیرش روی management مدیریت چیست ؟ این کارگران ، آیا این سهام چه نوع سهامی خواهد بود که حق رأی دادن درهیئت مدیره نخواهند داشت . در اینجا البته ۴۹ درصد ۵۱ درصد قراری گذاشته بودند که ۴۹ درصد از سهام خریداری بشود بوسیله کارگران و صاحبان سهام اولیه ؛ ۵۱ درصد از سهام را داشته باشند . خوب ، این مسئله پیش میآمد صاحبان سهام اولیه ممکن بود بروند سهامشان را بفروشند به دیگران و در آنصورت مدیریت جدید چه خواهد بود؟ آیا

کارگران میتوانند مدیریت را بدست بگیرند ؟ یا نمیتوانند بدست بگیرند ؟ اگر بدست گرفتند تأثیرش چه خواهد بود در ادامه کار کارخانجات و غیره ؟ در هر حال این یکی از اصولی بود در انقلاب سفید که شاه خیلی رویش تأکید میکردند علاقمند بودند که هر چه زودتر بمرحله اجرا در بیاید بخصوص با بد شدن یا اینکه این اوضاع هم که روز به روز بدتر میشد تکیه‌شان روی اجرای این اصل بیشتر بود و بنا بود که این در تا سال اگر اشتباه نکنم، ۱۳۵۸ و اینها این کار تمام بشود . آن کارخانجاتی که مشمول این توزیع سهام بودند سهامشان توزیع شده باشد بین کارگران و بسرعت هم این ادامه داشت ولی بدون توجه به آینده و چطور اینها را پیاده میشد کرد .

س- در گفت‌و شنود قبلی شما گفتید پس‌از اینکه آقای هویدا اطلاعات مربوط به حق‌العمل یا کمیسیون هفت‌میلیون دلاری را در اختیار شما گذاشت وزارت‌دارائی‌مالیات آن را دریافت‌کرد. ممکناست‌لطف بفرمائید وجزئیات‌این‌موضوع را برای ما شرح بدهید.

ج - در این باره بایستی بگویم من که در وزارت دارائی بودم این واضح بود که در سال های اخیر بیشتر توجه در گرفتن مالیات روی افرادی بود که اینها صاحبان حقوق و مزد و اینها بودند و گرفتن مالیات از بخصوص‌صاحبان درآمدی که از تجارت یا از کارخانجات درآمدی داشتند و یا از مقاطعه‌کاری و کمیسیون و اینها خیلی بمراتب سخت بود و ما بیشتر هم خودمان را گذاشتیم روی آن افرادی که روی آن شرکت‌هائی که مالیات نمیدادند . در این زمینه بود که اطلاعات را جمع آوری میکردیم از هر جاهم پیشنهادی میشد دنبالش میرفتیم و موقعی هم که آقای هویدا به این موضوع اشاره کردند که همچین چیزی وجود دارد ما مرجعش‌را مرجع‌اطلاع‌ایشان را پرسیدیم و ایشان اشاره کردند این موضوع در شماره مخصوص‌یا شماره فلان هرالدتریبونی که در پاریس چاپ میشد در آن وجود دارد . این هم روزنامه‌ای بود که معمولاً بدست ما میرسید در آنجا بلافاصله وقتی‌که به آن نگاه کردیم معلوم شد که در یک معامله‌ای که شرکت هواپیمائی ایران با شرکت بوئینگ داشته آقای مهندس قطبی بعنوان واسط یا واسطه مبلغی در حدود هفت میلیون دلار گرفته و این ...

س- آقای مهندس رضا قطبی ؟
ج - نخیر ایشان نه پدر ایشان .
س- پدر ایشان .
ج - پدر ایشان مهندس قطبی ، این بعنوان واسطه این مبلغ را گرفتند و البته این اطلاع هرالد تریبیون هم براساس تحقیقاتی بود که در کنگره آمریکا بعمل میآمد در آن موقع . دولت آمریکا داشت تحقیقاتی انجام میداد درباره پرداخت بعضی از کمیسیونهای زیردستی یا زیرمیزی به بعضی از افراد،صاحبان نفوذ در کشورهای دیگر. و حتی در آن موقع من مذاکراتی انجام داده بودم با معاون وزارت خارجه آمریکا که ایشان مسئول امور اقتصادی بودند در مورد مبادله اطلاعات در این موارد . اگر بدست آنها اطلاعاتی میرسد که افرادی در کشور ما کمیسیونهائی گرفتهاند که این بصورت عادی نبوده به اطلاع ما برسانند و همینطور اگر ما اطلاعاتی پیدا کردیم به اطلاع آنها برسانیم که تا آنها جریان را تعقیب بکنند ، در هرحال این اطلاع اطلاع عمومی شده بود و در آن روزنامه هم وجود داشت بنابراین برای ما ممکن بود البته این هم بایستی در نظر میداشتیم که در این موارد میبایستی موقعیت خودمان را قدری تحکیم بکنیم و بعد دنبال یک چنین پرداختهائی برویم . در این مورد من میبایستی جریان را به حضور شاه اطلاع بدهم و بنابراین وقتی که در ملاقات هفتگی خودم به حضورشان رسیدم این مطلب را به اطلاعشان رساندم که ما این را پیدا کردیم و وزارت دارائی هم دارد اقدام میکند برای وصول مالیات از این پرداختی که شده است بوسیله شرکت آمریکائی به آقای قطبی و وزارت دارائی هم بایستی سهم خودش را بگیرد. البته اگر این مسئله مسئله حقوقی و یا جزائی دیگر دارد بایستی وزارت دادگستری دنبالش برود . و ایشان هم تأئید کردند که ،" آره وزارت دارائی بایستی دنبال اجرای مقررات خودش برود." بنابراین همبه این ترتیب که ممکن بود آقای قطبی باتماسهائی که در دربار دارند فشارهائی به وزارت دارائی وارد بکنند.بدینوسیله اینچنین اقدامی را ما در آنجا neutralize اش کردیم . و آن وقت مسئله این بود که

ایشان این مالیات خودشان را اعلام نکرده بودند پرداخت نکرده بودند و از لحاظ عدم اظهار و از لحاظ عدم پرداخت این مشمول جرایمی میشدند.این بود که وزارت دارائی معاون من معاون مالیاتی من که با ایشان درتماس بود رفت ترتیبات لازم را با ایشان بدهد ایشان هم تقاضایشان،آقای قطبی هم تقاضایشان این بود که یک دفعه پرداخت این مبلغ برایشان مشکل است این را به اقساط میتوانند بدهند و به همین ترتیب هم قرارش با ایشان گذاشته شد.

س- گفته شده است که قطع کمک مالی دولت آموزگار به روحانیون آتش انقلاب را دامن زد. لطفاً" در این باره مقداری صحبت بفرمائید.

ج - البته این مطلب را من در گزارشهای مختلف حتی کتابی هم که شاه نوشتند اشاره به این مطلب شده ولی در عین حال چون وزیر دارائی بودم و هم در کابینه آموزگار وارد تا حدی جریانات پرداختها و غیره بودم با ایشان هم در این مورد صحبت کردم مذاکره کردم. مطلب به این ترتیب نیست که گزارش داده شده. دولت معمولاً" مبالغ کمی به وزارتخانهها یک مبالغی در وزارتخانهها کنار گذاشته میشد در بودجهشان بعنوان پرداختهای مخفیانه یا سری یا هرچی برای ...

س- این همان بودجه مخفی است که دارید اشاره میفرمائید.

ج - بودجه مخفی، و یک مبلغ نسبتاً" مکفی هم در اختیار نخستوزیر قرار میگرفت بخاطر مسئولیتهائی که ایشان در کشور داشتند. در پرداخت این مبالغ فقط خود دستور دهنده و شخص پرداختکننده در جریان بودند. در موقعی که آقای هویدا نخستوزیر بودند در آن موقع ایشان دست ودل بازی داشتند و از این بودجه سری که داشتند و مبلغش هم نسبتاً" قابل توجه شده بود برای این قبیل هزینهها پرداخت میشد بدستور ایشان و بدست آقای کاشفی و اغلب موارد هم نقد داده میشد چکی هم وجود نداشت و پرداختهائی هم که به آخوندها میشد به آخوندهائی که طرفدار دولت بودند نه به آخوندهائی که ضد دولت، دولت به آنها پولی پرداخت نمیکرد، مثلاً" به آقای طالقانی بیاید پولی پرداخت کند. ولی در این موارد از طریق همان بودجه مخفی پرداخت میشد

و یکی هم در اوقاف مبالغی وجود داشت در آمدهای این اوقاف داشت اداره اوقاف داشت که از آنجا هم بدست ملاها و آخوندها و علماء چیزی میرسید. موقعی که آموزگار سرکار آمد و کمبود،کسری دولت هم خیلی زیاد شده بود ایشان از هر لحاظ تصمیم داشتند که هزینه‌ها را نگذارند خیلی سریع پیشرفت کند و جلوی هزینه‌های غیرلازم و غیر ضروری را بگیرند. و در مورد بودجه سری هم مبالغش را پائین آوردند و کمتر خرج میکردند. ولی ایشان دستوری که داده بودند به رئیس حسابداریشان آن پرداخت‌هائی که در گذشته میشده و دراختیارشان بوده که اطلاعی داشتند از آن آنها پرداخت بشود و قطع نشود. خود آموزگار بر این عقیده است این پوزیسیونش عبارت از اینستکه ایشان بهیچوجه دستور قطع یک چیز مستمری که وجود داشته بهیچوجه نداده و اگر یک مبلغ سری درگذشته آقای هویدا میداده این اطلاع را دراختیار ایشان نگذاشته و یا آقای کاشفی دراختیار رئیس حسابداری ایشان نگذاشته. بنابراین ایشان عامداً" و عالماً" اقدامی در این باره نکرده و رئیس اوقاف هم از قضا به آقای فرشی که رئیس دفتر سابق ایشان بود در وزارت دارائی ایشان رئیس اوقاف شده بودند و دستوری که داشتند مثل گذشته پرداخت‌ها را انجام دادند از اداره کل اوقاف و سازمان اوقاف.

س - آتش زدن سینما رکس آبادان چه بازتابی در دولت آموزگار داشت؟

ج - این شاید بشود گفت که آخرین کاهی بود که به اصطلاح مغرب زمینی ها میگویند پشت شتر گذاشتند و شکست پشت شتر. البته از کاه خیلی بیشتر بود اهمیتش و خیلی مهم بود و نتیجه‌اش استعفای دولت آقای آموزگار بود. وقتی که ایشان از این جریان اطلاع پیدا کردند البته این مسبوق به سوابق دیگری بود که اتفاق افتاده بود پشت‌سر هم و در عین حال دولت آموزگار آن اختیارات لازم را نداشت که بتواند رأساً" برای حل این مسائل اقدام بکند. مثلاً" بعنوان مثال بایستی گفت در اینجا، وقتی که آن نامه مشهوری که بر علیه آیت‌اله خمینی،

س - بله.

ج - در اطلاعات منتشر شد و این را گفتند بدستور وزیر اطلاعات ایشان

س- آقای داریوش همایون .

ج - آقای داریوش همایون بود ، این را آموزگار اطلاع نداشت از آن، وقتی که این را می بینند فوری از داریوش همایون جریان را میپرسد و آقای همایون هم میگویند این به دستور آقای هویدا بوده که این را فرستاده بودند پیش خودش بدون اینکه به این نگاه بکند دستور میدهد که این را منتشر بکنند در یکی از این روزنامه‌ها و روزنامه اطلاعات منتشر میکند. و این یک ناراحتی بوجود آورد در کابینه ایشان آقای آموزگار و شاه هم در مسافرت بود ایشان آنطوری که اطلاع دارم به آقای همایون گفته بودند که ،" آیا تو وزیر اطلاعات آقای هویدا وزیر دربار هستی یا وزیر اطلاعات دولتی که آموزگار نخست وزیرش است ؟ " شاهنشاه در مسافرت بودند برمیگردند بلافاصله شکایت چنین کاری را آموزگار به شاه بعرض شاه میرسانند که چنین کاری که شده گرفتاریهای بعدی خواهد داشت و غیره. ایشان هم میگویند که ،" خوب بالاخره کاریست انجام شده دیگر نمیشود کار دیگری کرد ." در هر حال از اینجا که شروع شد بعد جریان قم پیش آمد ،بعد از جریان قم واقعه تبریز و وقتی که ایشان اوضاع واحوال را چنین دیدند که بخصوص من و یکی از همکارانم به آموزگار رفتیم و به ایشان این مسئله را تشریح کردیم که شاید موقعیت دولت امروز ایجاب میکند که با مردم تماس نزدیکتری داشته باشد و آنچه که در دولت میگذرد آن سیاستهائی که هست ، مسائلی که هست ،با آنها مطرح بشود و نظرات مردم گرفته بشود و غیره و لازمه این هم هست که با خود مردم تماس گرفت. ایشان چنین روشی را بلافاصله پذیرفتند و به تبریز رفتند در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ بود و در آنجا یک پذیرائی بسیار شایانی شد و میتینگی که ترتیب داده شده بود بیش از ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار نفر مردم جمع شدند و به حرفهای ایشان گوش کردند و ایشان این برنامه را میخواست در جاهای دیگر اجرا بکند در مشهد و اصفهان و شیراز و شهرهای مهم با مردم تماس بگیرد و مطالب را برای آنها تشریح بکند که شاه جلویش را گرفتند ، گفتند،" شما بروید دنبال کارخودتان در دولت من خودم میروم ." ایشان به مشهد رفتند و دیگر برنامه خوابید بعد از آن . و یا آموزگار بوسیله یکی از سناتورها که از خوی بود موسوی ...

روایت کننده : آقای محمد یگانه

تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۲

بله ، همانطوریکه اشاره کردم آقای آموزگار بوسیله یکی از سناتورهائی که بودند به اسم موسوی با آیات عظام تماس گرفتند که از نظرات آنها اطلاع داشته باشند و بعد یک نزدیکی بین دولت و این آیات بوجود بیاید . در این باره باز وقتی که شاه از جریان اطلاع پیدا کرده بود گفته بود به آقای آموزگار که ،" این کار را ما از طریق دربار انجام میدهیم ." و ایشان پرسیده بودند ،" بوسیله کی ؟" شاه فرموده بودند" بوسیله آقای هویدا ." آن وقت مسئله‌ای پیش آمده بود که آیا آیات عظام این آمادگی را دارند ؟ یا این چنین کاری را میکنند با آقای امیرعباس هویدا در تماس باشند ؟ شاه فرموده بودند ،" در این صورت آقای بهبهانیان را مأمور این کار میکنیم ."که این کار هم نشده بود . بنابراین اقدامات متعددی که آقای جمشید آموزگار کرده بودند برای اینکه گرفتاریهای اجتماعی و سیاسی را قدری از بین ببرند ایشان ناموفق بودند و چنین اختیاراتی در زمینه‌های بخصوص سیاسی و امنیتی به ایشان داده نشد و ایشان بیشتر فعالیت خودشان را روی مسائل اقتصادی مجبور شدند بگذارند . ووقتی که مسئله سینما رکس بمیان آمد و این باز معلوم بود که جریان تشدید خواهد شد و پشت سر این گرفتاریهای دیگری هم خواهد بود ، بنابراین بلافاصله همان موقع ایشان تصمیم گرفتند که کنار بروند و رفتند استعفای خودشان را به شاه دادند و شاه هم در کتاب خودش نسبت به این موضوع اشاره میکنند که این یکی از اشتباهاتی بوده که شاهنشاه استعفای آموزگار را پذیرفتند .

س - شما در کابینه‌های آقایان هویدا ، آموزگار و شریف امامی شرکت داشتید ، ممکن است این سه آقایان را چه بعنوان اشخاص و چه بعنوان نخست وزیر باهم مقایسه بفرمائید؟

ج ـ البته خیلی سخت است اینها را باهم مقایسه کردن . ولی حقیقت غیر از اینها حتی در دوره آقای علم هم من معاون وزارت اقتصاد بودم ایشان هم از نزدیک با ایشان آشنا بودم ، ولی راجع به سه فردی که جنابعالی فرمودید . بطور کلی آقای هویدا فردی بود بسیار خوش مشرب ، مردم دار، سعی بکند روابط خوبی باهمه داشته باشد. برای ایشان آن اندازه اصول مطرح نبود تا اینکه گرفتاریها که گرفتاریها را به چه ترتیبی میشود از بین برد سرو صدا در نیاید ولو اینکه این ممکن بود فردا گرفتاری هم ایجاد بکند. ایشان بنظر من آن مسئولیتی که بموجب قانون اساسی بعهده نخست‌وزیر بود حتی در روزهای آخر موقعی که محاکمه میشدند به این مسئله خودشان هم اشاره میکنند که مقتضیات زمان چنان بود که ایشان مسئولیتی نداشته باشند ایشان تمام مسئولیت‌را بعهده رئیس مملکت فکر میکردند است ، تمام دستورات از آنجا میآید و اجرا هم میشود . حتی در چندین مواردی که من گرفتاریهائی با همکاران خودم در کابینه داشتم به ایشان مراجعه کردم ، ایشان گفتند که ،" من در اینجا Chef de Cabinet هستم یعنی رئیس دفتر و بنابراین اگر مطلبی دارید با شاه مطرح کنید ." در صورتیکه شاه هم در موقعیتی نبود که مسائل مملکتی را آن اندازه‌ای که هویدا از آن اطلاع دارد در جریان بوده باشد، با مردم درتماس نبود . یک عده محدود درباری ایشان را احاطه کرده بودند اطلاعاتی که به ایشان میرسید این اطلاعات محدود بود چنان اطلاعاتی بودکه فقط برای خوشحالی ایشان بود که اوضاع و احوال مملکت از هر لحاظ خوبست . یک مواردی وجود داشت که به یکیش میتوانم اشاره بکنم . معمولاً وقتی که به شورای عالی اقتصاد هفته‌ای یک بار به حضور شاه میرفتیم ، قبل از آن یک جلسه مقدماتی وجود داشت که در آنجا مردم یا آن وزیران و افرادی که شرکت میکنند در آن شورا حرفهای خودشان را بزنند و عین همان حرفها در پیش شاه تکرار بشود . و آن وقت اختلافات قبلی بینشان رفع شده باشد . بنابراین نظر بر این بود اگر مطلب جدیدی مطرح بشود در حضور شاه اینها در آنجا حرفی نزنند و بعداً" بروند مطالعه بیشتری بکنند . موردی وجود داشت که این جریان را شاه مطرح کرد و ولیان هم پاسخش‌را داد که خوشآیند نخست‌وزیر

نبود آقای هویدا. همان از جلسه که بیرون آمدیم ایشان بلافاصله بازخواست کردند از آقای ولنیان که بنا نبود شما این حرفها را بزنید در شورای مقدماتی ما این حرفها را نزده بودیم. بنابراین حتی به این ترتیب کنترل میشد حرفها ولو اینکه وزرا پشت پرده با شاه تماس داشتند حرف های خودشان را از دید خودشان میگفتند تا اینکه پیش ببرند نظرات خودشان را. پس بنابراین شاه بصورت بی نظر و بیغرض کمتر اطلاعاتی از وضع کشور دریافت میکرد در حالیکه هویدا باتماس زیادی که با مردم داشت، با هوش زیادی که داشت، با مطالعاتی که نه تنها از اوضاع کشور بلکه از کشورهای دیگر از اوضاعی که در خارج میگذرد از اینها میکرد بیشتر در جریان اوضاع و احوال بود و میتوانست شاه را کمک بیشتری بکند در فورمه کردن نظراتش و توجه به اولویت‌ها یا گرفتاریها یا غیره. مملکت ایران از نظر شاه یک مملکت، در زمان هویدا، پیشرفته‌ای شده بود. در صورتیکه هویدا میدانست بدبختی ها کجاست به دهات میرفت به پائین شهر میرفت به هر جا میرفت. بنابراین یک همچین contradiction ی درباره هویدا وجود دارد. هویدا نخست‌وزیر شده بود اگر شاه نظراتش را قبول نمیکرد ایشان میتوانست برود کنار، این کار کار صحیحی است، یا این کار کار صحیحی نیست. و ایشان میبایست این را در نظر بگیرد مسئولیت قانون اساسی دارد در برابر ملت، دربرابر تاریخ، دربرابر شاه‌اش. تمام گرفتاریها را زیر فرش کردن این بصلاح نه مملکت بود نه بصلاح خودش نه بصلاح شاه، و دیدیم. حالا آموزگار، آموزگار برعکس ایشان یک فرد بسیار بسیار باهوشی بود. یک مرد اصولی و سعی میکرد مطابق مقررات مطابق constitution یعنی قانون اساسی کار بکند و مسئله را که حل میکرد باموازین قانونی بتواند حل بکند. اگر یک کثافتکاری وجود داشت رویش را آن ور نمیکرد. سعی میکرد که باآن مواجهه بکند و آن کثافتکاری را از بین ببرد. ولی در عین حالی که ایشان چنین مرد اصولی بودند و در نتیجه بخاطر همین اصول هم روی همین اصول هم کنار رفتند و شاه هم گفته بود که "این اولین نخست وزیریست که آمده پیش من استعفا میدهد در صورتیکه در گذشته نخست‌وزیران

همیشه سعی میکردند صدارت خودشان را تا میتوانند ادامه بدهند چند روز بیشتری هم بیشترش بکنند دوره خدمت خودشان را. ولی آموزگار آمد و استعفای خودش را داد و سعی کرد برود کنار." ولی در مقابل این ایرادی که در آن کفه ترازو نسبت به آموزگار گفته میشود ایشان میگویند یک تکنوکرات بود تا یک سیاستمدار و اگر آموزگار چند سال زودتر سرکار آمده بود، قبل از اینکه این گرفتاریها بوجود بیاید، شاید ایشان بهتر میتوانستند مملکت را اداره بکنند تا اینکه در آن روزهائی که سر کار آمدند و مملکت احتیاج به یک سیاستمدار ورزیده‌ای داشت. درباره آقای شریف امامی بایستی بگویم که از نقطه نظر اطلاعات و از نقطه نظر هوشیاری و دانش امروزی جهانی در سطح آموزگار و هویدا ایشان نبودند. ایشان یک سیاستمدار سنتی به آن ترتیب بودند و با صاحبان منافع بخصوص هم ایشان درتماس بودند. و یک نفوذ بیشتری در میان گروههای مختلف بخصوص بازاریان و یا مهندسین و غیره داشتند. ولی attitude یا نظراتی که طبقه تحصیل کرده و غیره نسبت به ایشان داشتند منفی بود و درباره ایشان مطالب زیادی گفته میشد که این شاید اقداماتی نبودند که مطابق قانون و غیره و اینها بوده باشد. من خودم مواجه با چندین جریان بودم در تماس‌هائیکه با ایشان داشتم. فرضاً" یک مورد بود درباره خرید یک کارخانه، این کارخانه برای تولید لوله‌های گازی بودند، لوله‌های نفتی و گازی اینها. و موقعی که ما میخواستیم لوله گاز بکشیم برود بطرف شوروی یا گاز از ایران ببرد، دیگران میخواستند به ما همان لوله‌ها را بفروشند ولی در وزارت اقتصاد ما رفتیم مطالعاتی کردیم دیدیم که اگر چنانچه اوراق را بیاوریم اینها را در ایران تبدیل به لوله بکنیم این بمراتب بنفع ماست از نقطه نظر کرایه برای اینکه برای شما برای لوله چون حجم زیادی میگیرد کرایه زیادی میبایستی پرداخت بکنید. ولی ورقی که وجود دارد درست است قیمت ورق از لوله کمتر است ولی کرایه‌اش هم خیلی کمتر است، بنابراین مطالعات ما اینطور شده بود که اگر ما کارخانه ایجاد بکنیم به این نتیجه خواهیم رسید که این خود کارخانه برای ما مجانی میماند. آن saving ی که آن پس‌اندازی که میکنیم

از تفاوت‌کرایه بین آوردن لوله و یا ورق که تبدیل به لوله بکنیم در ایران،این بهتر است که این کارخانه را ایجاد بکنیم . کارخانه Mansmann به ما پیشنهادی داد از طریق آقای محمد خسروشاهی که رئیس‌اطاق بازرگانی بود این آقای عالیخانی ازایشان خواسته بودند که از Mansmann و یا ازشرکت‌هائی دیگری که ممکن است علاقمند به این کار باشند . در این باره پیشنهادی که ما گرفتیم و این را آقای محمد خسروشاهی از طریق آقای مهدوی که آن موقع ایشان معاون بانک توسعه صنعتی ومعدنی بودند در اختیار ما گذاشتند . کارخانه‌ای بود که درحدود ۱۳، ۱۴ میلیون دلار ماشین آلاتش میشد . بعد از چند روزی که ما این پیشنهاد را داشتیم آقای مهدوی به من مراجعه کردند که آن پیشنهادی که به ما داده بودند این را پس‌بگیرند .

س - کدام آقای مهدوی آقا ؟ آقای دکتر فریدون مهدوی ؟

ج - آقای دکتر فریدون مهدوی که بعدا" هم وزیر بازرگانی شدند .

س - بله .

ج - این را که خواستند از من پس‌بگیرند فکر کردم خوب گرفتاریهائی پیش‌آمده بهتر است که ما کپی این را داشته باشیم . از این من چند تا کپی گرفتم در پرونده‌های مختلف گذاشتم و اصلش‌را فرستادم به خودشان . بعد همان روزها آقای دکتر اقبال را دیدم که ایشان این موضوع را با من مطرح کردند موضوع ایجاد کارخانه لوله‌سازی را که بایستی شرکت‌نفت ایجاد میکرد ولی promoter اش‌که دستگاهی که میخواست دنبال این کار میرفت وزارت اقتصاد بود که بوسیله شرکت نفت ایجاد بشود برای لوله سازی گاز . و ایشان ناراحت بودند که از طرف دربار و بنیاد پهلوی خیلی فشار هست که ایشان یک‌کارخانه‌ای را ایجادبکنند برای این منظور و این هم قیمتی که آوردند در حدود ۲۵ میلیون دلار است . در اینجا البته این در سفارت فرانسه بود آن شب که آقای اقبال این مسئله را با من مطرح کردند و من هم به او گفتم ،" موقعی که ما پیشنهاد را آوردیم صحبتی میکردیم گفتیم ۱۲ ، ۱۳ میلیون است شما قبول نکردید حالا این پیشنهاد رسید ." ایشان به اصرار خواستند این گزارش‌را که ما یا پیشنهادی که

ما داشتیم این را از ما بگیرند . از قضا همین پیشنهادی که Mansmann آورده بود و به ما در حدود ۱۳، ۱۴ میلیون دلار داده بود همان Mansmann بعدا" پیشنهادش را عوض کرده بود و از طریق بنیاد که رئیسش آقای شریف امامی بودند این مبلغ به ۲۵ میلیون دلار رسید، و دکتر اقبال از من اصرار که این مدرک را میخواهد . ما هم شبانه این مدرک را بدستشان رساندیم برای اینکه میخواست ببرد پیش‌شاه. و بین این دو هم رقابت وجود داشت . بنابراین سعی کرد جلوی چنین معامله‌ای را بگیرد و موفق هم شد . تا اینکه ما یک پیشنهاد دیگری از یک دستگاه آمریکائی بدست آوردیم که از پیشنهاد Mansmann هم بهتر بود و وقتی که خواستیم معاملات را با ایشان تمام بکنیم این شخص یک دفعه اطلاع پیدا کردیم شبانه از ایران فرار کرده. و از قرار معلوم یک تهدیدهائی به ایشان شده بود که این معامله‌را انجام ندهند و بعد ما از طریق سفارت آمریکا سعی کردیم این شخص‌را پیدا بکنیم و دلائلش را سعی بکنیم پیدا کنیم که چرا فرار کرده . و ایشان حتی حاضر نمیشد مجددا" برگردد به ایران بخاطر همان تهدیدات ولی از ایران افرادی رفتند در خارج قرارداد را با ایشان بستند و در نتیجه این کارخانه ماشین آلات کارخانه لوله‌سازی از این شرکت‌بوسیله این شخص‌خریداری شد که رئیس‌آن مؤسسه بود،آن کارخانه بود. در هر حال این مثلا" بعنوان مثال آوردم که آن دقت‌لازم که میبایستی بشود از طرف آقای شریف امامی در مسائل و غیره و سعی بشود که معاملات به بهترین قیمت‌ها انجام بشود و به منافع ایران و غیره ، شاید آن توجه آن اندازه نمیشد . و بخصوص‌درباره بنیاد پهلوی حرف‌های زیادی وجود دارد که من در اینجا دیگر وارد آن نمیشوم .

س- وسعت دانش‌و معلومات شاه در رشته نفت و امور اوپک تا چه اندازه بود ؟

ج - شاه بطور کلی در اکثر رشته‌ها که با او صحبت میشد این نظر در شخص ایجاد میشد که شخص بسیار واردیست و خیلی impression خوبی بخصوص‌در سران کشورهای دیگر و یا افرادی که با او صحبت میکردند میگذاشت . رویهمرفته ایشان از نقطه نظر هوش یکی از باهوش‌ترین افراد بود . گزارشهائی که به ایشان داده میشد خوب آنها را میخواند

و مطلبی که به ایشان گفته شده بود سالها از یادش نمیرفت یا مطالعه کرده بود از یادش نمیرفت . حافظه بسیار بسیار قوی داشت .

س- آیا این گزارشها را با دقت میخواندند ؟

ج - میخواندند، میخواندند . و روزی متجاوز از شاید ۱۶ ساعت کار میکردند خیلی پرکار بود . و بنابراین ایشان بطور کلی فاکت‌ها را میدانست ولی در رشته‌های بخصوص آن ضوابط و یا دیسیپلین ها و یا بنیاد علمی آن رشته‌ها را چندان وارد نبود ضعف ایشان در این زمینه بود. در رشته همینطور هم مسائل اوپک و نفت و اینها براساس گزارشهائی که میرسید ایشان کاملاً وارد بودند ولی تکیه ایشان در این مورد بیشتر روی آموزگار بود و آموزگار وارد جزئیات این مسئله بودند و از حقوق کشورهای نفتی هم تا سر مرگ خودشان تهدیداتی که شد میدانید راجع به کارلوس و غیره و فلان ، دفاع لازم را میکردند . بنابراین شاه هم نسبت به مسائل نفتی و اوپک به ایشان تکیه داشت وحتی موقعی که ایشان یعنی آقای آموزگار از وزارت نفت یا از وزارت ببخشید وزارت دارائی رفت کنار و آقای انصاری آمدند به وزارت اقتصاد و دارائی ، باوجود این رسیدگی به مسائل نفت همانطور مثل سابق بعهده آموزگار گذاشته شده بود در صورتیکه آموزگار حالا وزیر کشور شده بود .

س- بله .

ج - و بعد از اینکه حتی آموزگار در مسائلی یا در بعضی از این جلسات خودش نمیتوانست شرکت بکند و یا نمیتوانست به بعضی از این مسائل رسیدگی بکند در اینصورت تا موقعی که من در بانک مرکزی بودم و بعد از آن هم وزیرمشاور بودم و یا رئیس سازمان برنامه به مسائل نفتی من رسیدگی میکردم و البته در این مسائل شاه بایستی به او گزارشهای لازم داده بشود و ایشان هم تأئید بکنند منتهی با اهمیت مسئله نفت و بین المللی شدن موضوع نفت و تصمیمات مربوط به آن شاه میبایستی به سیاستهای کلی هم توجه بکنند و به این ترتیب می بینیم که درحالیکه در روزهای اول و سالهای اول شاه علمدار بالا بردن قیمت نفت بود و بالا بردن تولیدات در ایران ، ولی بعداً" در نتیجه فشارهائی

که وارد شد در ۱۹۷۷ و یا ۷۸ نظر شاه کاملاً عوض‌شده بود و حتی در مسافرتی که به واشنگتن داشت و مذاکراتی که با کارتر رئیس‌جمهور آمریکا کرده بود قول داده بودکه در پایان ۱۹۷۸ که اوپک میبایستی به قیمت‌ها رسیدگی بکند ایران مخالف تغییر قیمتها خواهد بود . و بنابراین دستوراتکلی را ایشان میدادند نسبت‌به مسائل نفتی و غیره ولی براساس آن حقایق و یا فاکت‌هائی که وجود داشت و باتوجه به سیاست‌های کلی بین المللی . و دراینجا هم بایستی بگویم که کشورهای دیگر هم که در این موردخیلی‌از موقعیت ایران خیلی تعجب‌کردند که چطور شده ایران یکباره موقعیت‌خودش‌را عوض کرده . ولی معلوم بود که این در نتیجه فشارهای آمریکا بود و ایران هم که‌میخواست اسلحه بخرد و یا نسبت‌به مسائل Human Rights و غیره تحت‌فشار بود از این طرف یک concession شاه به آمریکائیها داشت‌میداد.

س- بله، راجع به اوپک و آقای آموزگار صحبت‌کردیم، یکی از مقامات‌عالیرتبه شرکت نفت‌در مصاحبه‌ای که ما با ایشان داشتیم به ما گفت‌که آقای دکتر جمشید آموزگار در گفتگو با مخبرین رسانه‌ها وقتی درباره تصمیمات متخذه از جانب اوپک صحبت‌میکرد همیشه شاه را درواقع مورد خصومت‌شرکت‌های نفتی قرار میداد با این ترتیب که هرتصمیمی که ایران اتخاذ میکرد یا طرفدار آن بود در جلسات اوپک همیشه آن را بنام my august sovereign که‌منظور نظر اعلیحضرت‌بودند مطرح میکردند، و این را مقایسه میکرد مثلاً با صحبت‌هائی که آقای زکی یمانی میکردند و همیشه میگفتند که خوب این تصمیمی بوده که برادران در جلسات اوپک متفقاً" اتخاذ کردند. آیا شمادرباره این موضوع اطلاعی دارید و یا این ایراد بنظر شما ایراد درستی است ؟

ج - این ایراد قابل بحث‌است.یکی اینکه آیا در چه مواردی ایشان رفرانس‌داده به my august sovereign که بایستی این را در نظر میگرفت برای اینکه تا آن موقع تا آن حدودی که من اطلاع دارم در این مذاکراتی که شرکت‌کرده بودم با ایشان در بعضی موارد ، من به این اشاره ایشان هیچ در نظرم نیست که اشاره کرده باشندو حتی برعکس در روزنامه‌ها هم می بینیم که اگر به روزنامه‌های آن روز نگاه

کنیم همیشه مورد انتقاد کسی که باعث بالا رفتن این قیمت‌ها میشود آقای آموزگار را با دماغ عقاب مانند beak

س- بله، بله.

ج- عقاب با آن نشان میدادند و مسئولیت‌را بگردن آموزگار میگذاشتند. ولی خوب شاه هم در اینجا مورد حمله زیادی قرار میگرفت . ولی دو تا نکته‌ای که در این بساره بایستی به آن اشاره بکنیم یکی اینستکه موقعیت‌همان عربستان سعودی بود که تبلیغاتی که آنها میکردند و فشارهائی که روی عربستان سعودی میآمد در عین حالیکه آنها علاقمند بودند برای بالا رفتن قیمتها ولی در ظاهر میگفتند مسئله مسئله ایران است. اگر ایران موافقت‌بکند با ما ما نمیگذاریم قیمت‌ها بالا برود. و در ایران هم کسی کــه تصمیم گیرنده است شاه است . بنابراین این تبلیغات عربستان سعودی بود کـــه در مقابلش‌هم شاه خودش‌چندین بار به زکی یمانی حمله کردو ایشان را آلت‌دست‌امپریالیستها و استثمارکنندگان نامید . یکی این مسئله است‌که بایستی توجه بکنید که دولت‌عربستان سعودی و یا مسئولین آن کشور سعی میکردند این مسئولیت‌را بگردن شاه بگذارند . دوم‌هم در مواردی که البته آن چنان مواردی که البته بایستی گفت زیاد مسئولیت‌نداشت‌برای شاه که عقاید عمومی را برعلیه شاه بکند در آن موارد معمول بود که در ایران در آن موقع تمام اقداماتی که میشد با دستور شاه تلقی بشود . و شاه خودش‌میخواست‌در مقابل ملت امتیاز و credit بالارفتن قیمت‌ها را بگیرد . بنابراین وقتی که آموزگـــار در مقابل ملت‌ایران ظاهر میشد نمیتوانست این حرف را بزند که ایشان رفته و مبارزه کرده و قیمت‌ها را بالا برده و میبایستی در آن موقع به ملت‌گفته بشود که این درنتیجه دستورات واوامر شاه بوده که ایشان بـــه این کار به چنین کاری اقدام کرده ،این راهم بایستی در نظر بگیریم . ولی تا آن حدودی که من اطلاع دارم آموزگار نسبت‌به شاه یک loyalty داشت وفاداری و مسئولیت خودش راهم میدانست و مطابق‌مسئولیت‌خودش هـــم اقدام میکرد.

س- گفته شده است که شاه معمولاً موافق حرفهای آخرین شخصی بود که بااو صحبت‌میکرد،

این موضوع حقیقت دارد؟ اگر شاه در امری موضع خاصی اتخاذ میکرد آیا سایر مقامات میتوانستند به آسانی شاه را قانع کنند که موضعش را تغییر دهد ؟

ج - درباره سئوال اول آیا شاه به آخرین حرف کسی که پیش رفته گوش خواهد کرد یا نه، من فکر نمیکنم ، شاه همانطوری که قبلاً اشاره کردم یک حافظه بسیار قوی داشت و درباره اصول هم یک نظراتی نسبت به مسائل داشته که یک اصولی را رعایت میکرد و بر اساس آنها تصمیماتش را میگرفت. اگر در یک موردی تصمیمی گرفته بود و آن تصمیم برایش مسلم بود که این تصمیم تصمیم صحیحی است ولو اینکه فرد دیگر هم میرفت پیشش آن را دنبال میکرد . ولی در عین حال ، برمیگردیم به سئوال دوم جنابعالی که آیا ایشان تصمیماتی که گرفته بود عوض میکرد ؟ آره . این موقعی تصمیمات ایشان یعنی شاهنشاه موقعی تصمیمات خودشان را عوض میکردند که برایش مسلم میشد تصمیم اولیه صحیح نبوده. بنابراین اگر نفر بعدی نفر آخر که اگر میرفت پیش شاه و مطالب خودش را گفته بود و شاه را قانع کرده بود که تصمیم اولیه یا حرف دیگری که زده صحیح نیست شاه آن را می پذیرفت. ولی اگر نتوانست قانع بکند در آن صورت تصمیم اولیه شاه به جای خودش باقی بود . من چندین مورد از این تجارب دارم که درکلیه موارد تصمیماتی که قبلاً شاه گرفته بودند با ایشان صحبت شد مذاکره شد و گزارشهایمان را حضورشان عرض کردیم و بالاخره وقتی که شاه با حرف های من قانع شد دستورات اولیه‌ای که داده بود ...

س - ممکن است از حضورتان تقاضا کنم که یکیش را لااقل بعنوان مثال برای ما ذکر بفرمائید ؟

ج - مثلاً درباره یک مورد میتوانم بگویم . قبل از اینکه من به بانک مرکزی بروم از طریق سفارت انگلیس و از طرف افرادی با نفوذ در انگلیس مانند وزیر خارجه انگلستان که پسرش علاقمند به این طرح بود پسر هیلی، که قرار بود انگلیس‌ها یک بانکی در ایران ایجاد بکنند ، و آن بانک مورگان Investment Bank یک بانک کوچکی بود، میخواست این بانک را در ایران بوجود بیاورد به این ترتیب که این بانک یک بانک

سرمایه‌گذاری بشود برای جلب کردن سرمایه‌های عرب به ایران تا اینکه اینها در ایران سرمایه‌گذاری بکنند یا سهام شرکت‌های ایرانی و کارخانجات ایرانی را بخرند. و دراین باره با نفوذهائی که بکار رفته بود و موافقت‌هائی که در مراحل پائین تر بوسیله وزیر دارائی و رئیس بانک مرکزی سابق شده بود قرار بود که جواز تأسیس این بانک به انگلیس‌ها داده بشود و دربار هم دستورات اکید در این باره داده بودو شاه هم علاقمند بودند که این کار عملی بشود و آقای پارسونز سفیر انگلستان هم مرتب دنبال این بودند. وقتی که من به بانک مرکزی رفتم و این طرح را دیدم بنظر من صد در صد این طرح به ضرر ایران رسید به این معنی که اولاً در این طرح که داده شده بود یا اینکه تقاضائی که داده شده بود موارد عدیده‌ای وجود داشت ، اگر اشتباه نکنم، هفت‌یا هشت مورد که احتیاج به قوانین مخصوصی داشت که امتیازاتی به این بانک‌داده بشود . مثلاً تمام بانکهای ایران مشمول مالیات بودند این بانک‌نمیخواست به دولت مالیات بدهد . یا مثلاً در ایران بموجب قانون دولت‌تمام حسابهایش‌را در بانک مرکزی میگذارد و یا در جاهائی که بانک مرکزی شعبه ندارد بانک ملی از طرف بانک مرکزی اقدام میکنند وحسابهای دولت را نگهداری میکنند، سپرده‌های دولت‌را نگهداری میکنند. یا ارزهائی که دولت ایران دارد همه‌اش‌را بانک مرکزی نگهداری میکنند . پیشنهاد شده بود که بله مقداری از این ارزها مقداری از این پولهای دولت در این شرکت‌خصوصی گذاشته بشود . ازاین قبیل درخواست‌ها و امتیازات زیاد شده بود و علاوه بر این خود کار بنظر نمیرسید به صلاح ایران باشد . ایران پس‌از زحمت‌های زیاد توانسته بود تعداد محدودی‌کارخانجاتی را بوجود بیاورد به مرحله اینها به مرحله منفعت‌رسیده بودند در نتیجه حمایتی که دولت‌به اینها داده بود و در ایران هم افراد زیادی با سرمایه‌های بسیار کم یا پس‌اندازهای بسیار کم علاقمند بودند که شرکت‌بکنند در این فعالیت‌ها چند سهمی ازاین شرکت‌ها داشته باشند . در این صورت ما میخواستیم عرب ها را دعوت‌بکنیم که بیایند سهام این کارخانجات‌را بخرند و بنابراین کنترل این صنایع ملی که بوجود آمده بود بدست‌ایرانیها بوجود آمده بود اینها از دست‌ایرانیها بدست خارجی ها اعم از اینکه

عرب یا دیگران بیافتند. و همینطور از نقطه نظر رفتن منافع این کارخانجاتی که روز به روز در حال توسعه و پیشرفت بودند و منافعشان بیشتر میشد از آن هم ضرری عاید میشد. پس از مطالعاتی معلوم بود که بهیچوجه صلاح نیست که چنین بانکی بوجود بیاید و تصمیم هم گرفته شده و دستور هم رسیده اوامر شاه هم هست. وقتی که من مسئله را با همکارانم در بانک مرکزی مطرح کردم آنها هم این را قبول کردند که بهیچوجه صلاح نیست. ولی آنها چارهای نداشتند میگفتند چارهای نیست و بایستی این اجازه را داد برای اینکه دستور واوامر صریح است. من مجبور شدم مسئله را با خود شاهنشاه مطرح بکنم بعرضشان برسانم تا دستورات مجددی از ایشان بگیرم. وقتی که موضوع را مطرح کردم ایشان با ناراحتی تمام از من پرسیدند،" مگر تابحال این اجازه داده نشده است؟ ما دستورش را مدتها پیش صادر کرده بودیم." بعرضشان رساندم که،" این تقاضا اخیرا" رسیده است بطور کلی دستوراتکلی قبلا" رسیده بوده." فرمودند،" بر اساس همان دستوراتی که دادیم بروید رفتار بکنید و اجازهاش را بدهید." در مقابل این دستورشان به حضورشان عرض کردم که،" البته دستورات شاهنشاه اجرا خواهد شد منتهی چون این طرح اخیرا" رسیده و شامل نکاتیست لازم است که این نکات به حضور شاهنشاه عرض بشود و آن وقت با توجه به نکات جدیدی که پیش آمده آن وقتدستوراتی که دارید آن طور اجرا بشود." شاهنشاه از من خواستند که مطالب را به ایشان عرض کنم و برای اینکه من بتوانم مطالب خودم را خوب بیان بکنم به صورت خیلی سادهای از ایشان پرسیدم،" قربان آنطوری که حس میکنم و حس کردم آیا میتوانم اجازه میفرمائید همانطور بیان بکنم؟" ایشان فرمودند،" آره اشکالی نیست." گفتم،" قربان تاساعت دوازده دیشب این را خواندم ولی تا ساعت ۴ بعداز نصف شب نتوانستم بخوابم، فکرم بیاد معاهده ترکمن چای گلستان بود که در مقابل دولتتزاری شکستخورده بودیم وبه ما کاپیتولاسیون تحمیل میشد که امتیازات مختلفی به این خارجی ها بدهیم، این حکایت را بیاد من آورد این تاریخ را بیاد من آورد. این تقاضا هم چنین تقاضائی است مثل اینکه ما یک مملکت بدبخت مفلوک شکستخوردهایم و اینها آمدند همچین تقاضاهائی دارند که لازمه قبول آن اینستکه از مجلس چندین قانون جدید بگذرد بخاطر

اینکه این امتیازات‌را بدهیم و آن وقت مسئله اینستکه آیا این صلاح است به اینها امتیاز داده بشود ؟ چرا سی تا بانک در این مملکت‌کار میکنند به اینها داده نشود؟" و بعد وقتی که شاه توجه کردند به این مراتب بلافاصله فرمودند،" غلط کردند که چنین تقاضاهائی کردند . مملکت‌قانون دارد . اگر اینها میخواهند براساس‌قوانین موجودی که همه آن را رعایت میکنند حاضر بشوند این بانک‌خودشان را تأسیس بکنند مثل دستور سابق اجازه داده بشود والا جلویش‌را بگیرید ." این بعنوان مثال گفتم وقتی که ایشان قانع شدند که این به صلاح نیست دستورشان را حاضر شدند که تصحیح بکنند در حالیکه بعد از آن هنوز برای چند ماه بعد وزارت‌دارائی بخصوص‌خود آقای انصاری و آقای پارسونزادامه‌دادند به فشار خودبه بانک مرکزی که چنین تقاضائی‌مورد قبول قرار بگیرد و اجازه‌ای برای تأسیس این بانک بتوانند از بانک مرکزی بگیرند و درهمان موقع تعدادی از مسئولان انگلیس‌ها در بخش‌خصوصی و دولتی و غیره آمده بودندودرشیراز برای توسعه همکاری بین دو کشور یک‌کمیسیونی وجود داشت ومیخواستند در آنجا این همکاری را هم اعلام بکنند.درصورتیکه با وجود فشارهائی که بوسیله سفیر انگلیس‌و وزیر دارائی کشور من که رئیس‌بانک مرکزی بودم گذاشته شد با توجه به مطالبی که قبلاً اشاره کردم و شاه هم نظرشان را عوض‌کرده بودند نهایتاً ایستادگی‌راکردم و این طرح از بین رفت . و در مقابل ما طرح متقابلی دادیم و دنبالش‌رفتیم که آن هم طرح بانک ایران و عرب بود که سرمایه‌داران ایرانی با سرمایه‌داران عرب جمع شدند یک‌بانکی را بوجود آوردند برای فعالیت‌های بانکی که شعبی در ایران وجود داشته باشد و شعبی در کشورهای عربی بتوانند همکاری بین دو کشور را بیشتر بکنند تا اینکه فقط یک Investment Bank باشد بمنظور خرید سهام و غیره که ایرانیها خودشان علاقه به داشتن آن سهام بودند و هیچگونه امتیازی هم وجود نداشت بر اساس قوانین موجود بود ایجاد بانک‌ایران و عرب .

س- آقای یگانه در تخصیص‌منابع حق تقدم های شاه را چگونه جمع بندی میکنید ؟

ج - ایشان بطور کلی علاقمند بودند به طرح های به اصطلاح چشمگیر به طرح های بسیار

بسیار بزرگ ، به طرح هائی با مدرن ترین تکنولوژی ها ولو اینکه این طرح ها هنوز برای ایران اجرای آنها گرفتاری آمیز بود یا سختی هائی داشت و گرفتاریهائی بوجود می آورد. ایشان رشته‌های معمولی و فعالیت های کوچک را آنطوری که میبایستی به آن توجه بشود در نظر نمیگرفتند . علاقه به کشاورزی داشتند در کشاورزی هم بفکرشان رفته بود شاید بهترین راه حل کشت و صنعت است باز هم طرحهای بزرگ . در صورتیکه نصف افراد کشور در کشاورزی فعالیت میکردند و کمکی به آنها ممکن بود قدرت تولید اینها را بالا ببرد و تولید کشاورزی را خیلی بالا ببرد . و مدت‌ها طول کشید که ایشان متوجه شدند کشت و صنعت با آن ترتیبی که در آمریکا وجود دارد به مصلحت ایران نیست. مثلاً بطور مثال چندین نکته را ممکن است دراینجا بگویم تا متوجه بشوید . ایشان فرض‌کنید علاقمند بودند صنایع بسیار بسیار بزرگی در اشل صنایع ژاپن و آمریکا و آلمان در ایران بوجود بیاید . ما که فعالیت خودمان را بتدریج از کوچک شروع کرده بودیم و توسعه داده‌بودیم هم در رشته فرض‌کنید اتومبیل سازی ، تولیدات ما در چهار پنج کارخانه‌ای که داشتیم به حدود صدو پنجاه دویست‌هزار واحد رسیده بود . ایشان علاقمند بودند که یکی دو واحد دیگر در ایران ایجاد بشود هر کدام با تعداد یک‌میلیون تولید. آیاکوکا که در آن موقع رئیس‌یا مدیر فورد بود و خیامی ها خود محمود خیامی که رئیس یا صاحب ایران ناسیونال مدیر ایران ناسیونال با ایشان تماس‌گرفته بود که با او همکاری بکنند برای ایجاد یک‌واحد جدید و شاه هم نظرش‌این بود که این واحد در بندر عباس‌بوجود بیاید برای صادرات به تعداد یک میلیون واحد در سال . درحالیکه آیاکوکا علاقمند بود این واحد در داخل ایران بوجود بیاید در نزدیکی آذربایجان نزدیک‌به بازار فروش داخلی و میتوانند با ۲۵۰ هزار واحد‌شروع بکنند بلافاصله بعد از پنج سال به ۵۰۰ هزار برسانند بعد از آن بسته به اوضاع و شرایط داخلی یا پیدا شدن بازارهای خارجی بتوانند این را به یک‌میلیون برسانند . ولی شاه مثلاً در این مورد تکیه‌اش روی یک‌واحد یک میلیونی و پشت‌سرش‌هم همینطور. یا موردی بود راجع به آلومینیوم فرضاً همینطور که در حالیکه ظرفیت داخلی ، احتیاجات داخلی‌ما چهار پنج هزار تن بیشتر نبود ایشان اصرارش

این بود که یک کارخانه ۲۰۰ هزار تنی گذاشته بشود البته بیشتر برای صادرات به خارج و تازه گرفتاریهائی وجود داشت برای صادر کردن بخصوص از کارخانه جدیدی که هزینه تمام شده اش بالاتر از کارخانجات موجود در دنیا بود . یا مثلاً تصمیم گرفته شد که قدرت ظرفیت تولید کارخانجات ذوب آهن در ایران تا ۱۹۸۵ به ۲۰ میلیون تن حدود ظرفیت انگلستان برسد . یا کارخانجات Nuclear Power نیروی اتمی هسته‌ای که این قرار شده بود ۲۳ واحد در ایران ایجاد بشود هرکدام باظرفیت هزار، هزار و دویست مگاوات. و یا satellite هائی که بنا بود برای ایران برای communication بوجود بیاید یا همینطور از اینجا بگیرید در آخرین سیستم ها در ارتش و آخرین اسلحه‌های sophisticated در ارتش بوجود بیاید . بنابراین توجه به این قبیل طرح های چشمگیر پیشرفته بزرگ در تمام رشته‌ها وجود داشت ، در transportation و در communication و درصنایع و کشاورزی و در کلیه رشته‌ها . درحالی که آن احتیاجات حقیقی و روزمره مردم که میبایستی مورد توجه اولیه قرار بگیرد برای اینکه هدف اولیه از تمام این فعالیت ها مردم هستند کمتر مورد توجه ایشان بود و این هم شاید درنتیجه این بود که اطلاعاتی که بدست ایشان میرسید این گرفتاریها و این نکات ضعف و غیره را به ایشان نشان نمیدادند. مثلاً یکی دو تا طرح هم بهتر است که دراینجا اشاره بکنم . مثلاً موقعی که من در سازمان برنامه بودم یک طرحی وجود داشت که مسئولش آقای شفاء که مشاوری بودند در دربار و نویسنده مشهور ،

س- آقای شجاع‌الدین شفاء ؟

ج - شجاع الدین شفاء ، طرحی داشتند برای ایجاد یک کتابخانه در تهران . این کتابخانه موقعی که تمام میشد ۵۰۰ میلیون دلار هزینه‌اش بود. در حالیکه در همان موقع وزیر آموزش و پرورش در کابینه فریادش بالا رفته بود که حالا برف میآید و مدارسی که وجود دارند در شهرهای کوچک و دهات و اینها در جاهائی که احتمال ریختن سقف اینها وجود دارد بچه‌ها ممکن است زیر سقف بمانند . اینها باهم رابطه‌ای ندارد ، از یک طرف ما بیائیم پانصد میلیون دلار برای یک کتابخانه در تهران خرج بکنیم در صورتیکه ،البته

تهران احتیاج به کتابخانه دارد ممکن است بعد از بیست‌سال از این مبلغ هم بیشتر به این خرج کرد . ولی بایستی اینها با هم رابطه داشت، میتوانستیم یک‌کتابخانه‌ای با ده میلیون تومان بیست میلیون تومان یا ده میلیون دلار میشد ۷۰ میلیون تومان بوجود بیاوریم و بعد این قبیل منابع را به جاهای دیگر بکار ببریم . یا یک‌طرحی بود به اسم پردیسان ، این طرح پردیسان در مغرب تهران میبایستی بمرحله عمل در بیاید . یک‌جائی بود برای تفریحگاه مردم که هزینه آن به حدود شاید آنطوری که پیشنهاد شده بود هفتصد میلیون دلار بود و بنا به مسئول جدیدی که آنجا رفت‌به من گزارش داد موقعی که سازمان برنامه بودم،به حدود یک‌میلیارد و نیم دلار میرسیدند.

روایت کننده : آقای محمد یگانه

تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۳

این طرح باز برای چه بود ؟ برای تفریحگاه مردم که در آنها باغهائی ایجاد بشود ساختمان‌هائی ایجاد بشود ، موزدهائی ایجاد بشود موزه‌های مختلف . البته اینها به‌جای خود میشد موزه‌هائی ایجاد کرد ولی با هزینه‌های بسیار بسیار کمتر. بنابراین وقتی که ما در ایران کمبودهائی داشتیم مانند کمبود خانه و بهداشت و بیمارستانی و یا مدارس و غیره و فلان و اینها را میبایستی ایجاد بکنیم ، حق نداشتیم دنبال چنین طرح هائی برویم با این مخارج با این هزینه‌های کذائی . باز من برمیگردم به این نکته که چرا شاه با نهایت علاقه‌ای که به کلیه امور داشت فقط توجهش به این قبیل طرح ها بود . یکی عبارت از این بود که ایران را خیلی پیشرفته نشان بدهد به‌خارجیها که ایران دارای چنین وسایل و دارای چنین تأسیسات و جاهائیست و حتی خیلی هم علاقه داشت هرچه که ممکن است در یک مملکت زلزله‌خیز مانند ایران ساختمانها برود بالا ، مرتب هم ایشان روی این تأکید داشتند که ساختمانهای

س ـ بلند، آسمانخراش .

ج ـ آسمانخراش در ایران بوجود بیاید . بنابراین یکی از این لحاظ بود که ایشان چنین وسایل و تأسیسات و بنا و اینها داشته باشند که برایشان یک پرستیژی بود. ولی از طرف دیگر هم ایشان همانطوری که قبلاً اشاره کردم اطلاعات کافی شاید به ایشان داده نمی شد از طرف سیستم تا نکات ضعفی که در اقتصاد ایران در اجتماع ایران وجود داشت توجهی به آنها بکنند.

س ـ چرا شاه میخواست تشکیلات سازمان برنامه را محدود کند؟ مزایا و معایب این کار چه بودند ؟

ج - سازمان برنامه وظیفه‌اصلیش چه بود ؟ بایستی این را در نظر گرفت.
س - بله.
ج - سازمان برنامه دستگاهی بود که میبایستی منابع محدودی که در اختیار کشور بوداینها را توزیع بکند ، طرح ها را مورد تصویب قرار بدهد و بعد ببیند این طرحها اجرا میشوند به موازات هم یا نه ، گرفتاریهائی که دارند و آنها را سعی بکند از بین ببرد و نظارت‌بکند در اجرای طرح ها . این قبیل کارها یا این قبیل وظایف در عمل اصطکاکاتی بوجود میآورد با دستگاههای دولتی با وزارتخانه‌های مختلف . همه‌شان میخواستند بیشتر از آنچه که سازمان برنامه منابع به آنها اختصاص میداد اختصاص داده‌بشودوهمه‌طرحهائی که پیشنهاد دادند مورد تصویب قرار بگیرد و حداقل نظارت هم در کارهایشان بشود. و در نتیجه دیسیپلین کار هم از بین میرفت. بنابراین در طی دوره‌ای که سازمان‌برنامه فعالیت میکرد و سعی میکرد وظایف خودش‌را به‌مرحله عمل دربیاورد اکثر این دستگاههای اجرائی گرفتاری داشتند. و البته من در اینجا نمیخواهم خیلی هم سخت‌است تقصیر را گردن این دستگاه یا آن دستگاه گذاشت ولی یک همچین اصطکاکی بالطبع بوجود میآمد و شاه هم از طرف تمام وزراء شکایت‌هائی را می شنید ، سازمان برنامه سد راهشان شده و جلوگیری میکند از پیشرفت کارها و غیره و اینها . بنابراین از طرف دیگر هم شاه دستورات خودش‌را چه از طریق شورای اقتصاد چه مستقیما" به وزراء میداد و کارها تا حدی هم در آن موارد مهم البته بوسیله خود دربار تعقیب میشد و به این ترتیب رل سازمان برنامه هم در اینجا یک رلی بود که اصطکاک داشت نسبت‌به دستوراتی که ازطرف دربار به این دستگاهها میرفت. طبعا" در چنین شرایطی سازمان برنامه نمیتوانست با قدرت وظایف خودش‌را عملی بکند از آن رو هم بود که شاه دستورات لازم را برای تضعیفش صادر کرد. یک نکته‌ای هم در اینجا که وجود دارد که البته این پایه‌ایست برای تصمیم شاه ، این هم یکی از پایه‌هائیست برای تصمیم شاه. دراولین جلسه‌ای که در حکومت‌آموزگار در حضور شاه تشکیل شد،منظورم شورای عالی اقتصاد است، و این هم قبلا" بایستی گفته باشم که آموزگار پس‌از اینکه نخست وزیر شد میخواست که شورای

تصاد در حضور شاه تشکیل نشود و شاه در کارها آن دخالت سابقی که در زمان هویدا داشت آن دخالت‌ها را کمتر بکند و مسائل حداقل مسائل عادی و عمومی در سطح دولت تصمیم گیری بشود . ولی درهر حال چون شاه این پیشنهاد را قبول نکرد و حتی پیشنهاد هم شد که فقط رئوس سیاست‌ها یا سیاست‌های اصلی در حضور شاه در شورای اقتصاد مطرح بشود ، ولی ایشان مایل بودند که به کارهای روزمره هم رسیدگی بکنند . بنابراین در آن جلسه ایشان نظرات خودشان را دادند و در همان جلسه بود اشاره کردند که بله‌آنچه که منابع ممکن بود برای طرح های عمرانی وجود داشته باشد همه اینها توزیع شده است در حدود فرضاً" پنجاه شصت میلیارد مخارج نیروهای هسته‌ای خواهد بود و در حدود سی میلیارد دلار مخارج حمل و نقل خواهد بود، طرح های حمل و نقل . در فلان مورد بیست میلیارد دلار، در فلان مورد چهل میلیارد دلار و غیره و فلان . بنابراین این بیش‌از منابعی است که سازمان برنامه برای پنج سال آینده دراختیار خواهد داشت . پس بنابراین وقتی که چنین طرح هائی وجود دارد که قبلاً" هم تصمیم درباره اینها گرفته شده است دیگر چه احتیاجی بوجود سازمان برنامه هست که برنامه تهیه بکند . این هم یک نکته بود . یک نکته دیگری هم شاید ایشان بتدریج بیشتر تحت تأثیراقتصادهای آزاد قرار گرفته بودند که این ترتیب برنامه‌ریزی ها غیر از متمرکز کردن تصمیم‌گیری و بوجود آوردن inefficiency نتیجه دیگری نخواهد داشت ولی ممکن است گرفتاری اقتصادی بوجود بیاورد یا گرفتاری برای پیشرفت اقتصاد بوجود بیاورد، از این لحاظ ایشان بیشتر متمایل بطرف سیاست آزاد به اصطلاح market forces یا نیروهای بازار کار خودشان را انجام بدهند به آن طرف داشتند میرفتند . باتوجه به این نکات ایشان نظرش تاحدی نسبت‌به سازمان برنامه عوض‌شده بود و اولین دستورش‌هم به من این بود وقتی که به سازمان برنامه رفتم و وزیر مشاور شده بودم که سعی بکنم آن دستگاه را بهم بزنم . در صورتیکه با سوابقی هم که من داشتم روی مسائل برنامه ریزی و معتقد بودن به دیسیپلین و نظارت درکارها و check & balance و غیره بهیچوجه نمیتوانستم چنین کاری را انجام بدهم و در همان موقع موضوع را بانخست‌وزیر مطرح

کردیم و بعداً" هم با شاه مطرح شد که درست است امروز چنین طرح هائی وجود دارد ولی فردا باز طرح های دیگری خواهد آمد برای اینکه خودمان را بیش از حد متعهد به طرح‌های آینده نکنیم لازم است که این برنامه‌ها را ما داشته باشیم و غیره وغیره و فـــلان .
و فشار ایشان بتدریج کمتر شد که سازمان برنامه متلاشی بشود از بین برود.
س- گفته شده است سه کلیه درآمد نفت وارد خزانه دولت ایران نمیشد و بخشی از آن را شاه برای مقاصد خاصی کنار میگذاشت. آیا ممکن است دراین باره توضیحاتی بدهید؟
ج - من از این نکته هیچ اطلاع ندارم . بموجب قانون و مقرراتی که ما داشتیم و طبـــق آن عمل میشد درآمد نفت به استثنای آن رویالتــی
س- بله
ج - اگر اشتباه نکنم ،این رویالتی میرفت به حساب شرکت نفت برای کارهایش بقیـــه درآمد از بابت مالیات و سهم‌های دیگر که دولت داشت از این فعالیت‌های شرکت‌ها میگرفت شرکت‌های نفتی ، اینها همه‌اش میرفت به بودجه دولت از طریق بانک مرکـــزی به حساب ارزی بانک مرکزی گذاشته میشد و مقابلش هـــم بانک مرکزی به دولت یا بـــه خزانه مبالغ آن را به ریال منظور میداشت. و بایستی این را هم بگویم که هم مسئولین وزارت دارائی در آن موقع و هم مسئولین بانک مرکزی زیر ذره‌بین به این ارقام نـــگاه میکردند که ببینند که آیا براساس صادراتی که شده و عوایدی که کشور بر اســـــاس آن صادرات داشته این مبالغی که رسیده با آنها تطبیق میکند یا نه؟ حسابهای مخصوصی میکردند و همیشه با شرکت نفت درتماس بودند این اطلاعات را بدست بیاورند. حالا آن مقداری که به، البته آنچه که میرفت به خزانه از خزانه براساس بودجه‌ای که دولـــت از مجلس گذرانده بود هزینه‌ها انجام میگرفت . ولی آن مقداری که بعنوان رویالتـــی حق امتیاز یا هرچی ، که قبلاً وجود داشت معادل ... مبلغش هم نسبتاً" کلان بـــــود، میرفت به حساب شرکت نفت که شرکت نفت سرمایه‌گذاریهایش و هزینه‌هایش را از ایـــن محل انجام میدادند،و دست و دلش هم باز بود وحتی هزینه‌هائی برای مخارج مختلـــف از آنجا میکرد چه بسا دستوراتی هم از طرف دربار میرسید که کمکی به فلان دستگاه بشـــود

به فلان جا بشود و اینها . ولی اینکه از آن راه ممری باشد و یا راه فراری باشد که به دربار و به شاه و به جیب این و آن پولی برود خیلی بعید بنظر میرسدو آن هم بایستی به آن اضافه بکنم که رئیس مجمع عمومی شرکت نفت هم جمشید آموزگار بود آن موقع که وزیر دارائی بود و زیر ذره بین هم نگاه می‌کرد به این بودجه شرکت نفت و تا حدود امکان هم آن بودجه سری یا هرچه که وجود داشت که از آن راه کمک های بخصوصی به دستگاههای مختلف میشد همیشه سعی میکرد که این را محدود بکند آن هم مقادیرش البته خیلی خیلی زیاد نبود که مثلاً به صدها میلیون دلار برسد و اینها .

س - گفته شده بود که در آخرین سالها بودجه مخفی دولت به هشتصد میلیون دلارمیرسید.

ج - این کاملاً ناصحیح است . این حرف ناصحیح است .

س - بله .

ج - شاید نصف این مبلغ به ریال صحیح باشد مثلاً به تومان، مثلاً درحدود سیصد و پنجاه میلیون تومان یا چهارصدمیلیون تومان بوده باشد نه هشتصدمیلیون دلار و غیره . اصلاً و ابداً ، آن هم شاید ، البته اگر به بودجه دولت جنابعالی نگاه بکنید که دراینجا در پیش من نیست اینها اینها مصوبه مجلس هستند که نخست وزیری بودجه سریش چقدر است ، این در آنجا منظور شده است .ولی چنین حرفی مسلماً بنظر من خیلی اغراق آمیز است .

س - شما درچه زمانی تشخیص دادید که رژیم سلطنتی ایران در شرف سقوط است؟ لطفاً رویدادهای تعیین کننده‌ای را که در این خصوص مشاهده کردید توصیف بفرمائید. در ضمن بازتابی را که این رویدادها در شما داشتند و احتمالاً بحث هائی را که شما در این باره با دوستان و آشنایانتان داشتید برای ما ذکر بفرمائید.

ج - این باز هم یک خیلی سئوالی است

س - سئوال وسیعی است بله ،

ج - وسیعی است .

س - که سه قسمت دارد.

ج - درباره اینکه این رژیم چه موقع ...

س - شما، بله، چه موقعی تشخیص دادید و چه رویدادهائی تعیین کننده بودند برای این تشخیص شما ؟

ج - این رژیم از سالها پیش قبل از اینکه این گرفتاریهای سالهای اخیر بوجود بیاید برای هر فردی که مقداری از گذشته و تاریخ اطلاع داشت و یا اینکه از تجارب کشورهای دیگر اطلاعی داشت معلوم بود که این نمیتواند روی این ادامه پیدا بکند. بالاخره مسئله‌ای که همه با آن مواجه هستند این همه افراد از بین میروند و شاه هم روزی میبایستی از این دنیا برود و چون رژیم بسته به وجود ایشان بود معلوم بود که با رفتن ایشان از صحنه این رژیم تغییر پیدا خواهد کرد به این ترتیب نمیتواند ادامه بدهد. منتهی مسئله این بود که چه موقع این تغییرات اتفاق خواهد افتاد و چطور این تغییرات بوجود خواهد آمد . بنابراین افراد زیادی بودند که فرض‌کنید در همان دهه یا دهسال قبل از انقلاب یا پنج سال قبل از انقلاب روی این مسائل فکر میکردند و حتی خود شاه هم در این فکر بود این مسئله را میدانست، میدانست‌که بایستی در مملکت تشکیلات و institution هائی باشد و بعد از رفتن ایشان شاید پسرش نتواند مثل ایشان ادامه بدهد رهبری مملکت را و بنابراین بایستی دستگاههائی وجود داشته باشند . بنابراین تغییر رژیم و یا تغییراتی در این رژیم و تطبیق آن با حقایق روز در فکر عده زیادی بود که پشت پرده یا پشت‌درهای بسته صحبتهائی درباره آن میشد . ولی بهم خوردن کامل رژیم به این ترتیبی که جریان پیش‌آمد این فقط برای ما بعد از جریانات قم و تبریز و این تظاهراتی که شروع شد در ایران و بعد از فشارهائی‌که وجود داشت‌برای به اصطلاح liberalization در ایران آن موقع این ظاهر شد و تقریبا" یکی دو ماه قبل از رفتن حکومت آموزگار بود که معلوم بود مملکت در یک‌جریانی قرار گرفته که بطرف انقلاب دارد میرود . حتی تا آن موقع افراد چه در ایران چه در خارج ایران و دستگاههای intelligence که برای کشورهای مختلف وجود دارد تا آن موقع همچین فکری نمیکردند که چنین اتفاقی بیافتد.

بنابراین در عین حالی که همه ما انتظار یک تغییراتی را داشتیم ولی از بین رفتن رژیم به این ترتیب را بهیچوجه نداشتیم تا یکی دوماه قبل از سقوط دولت آموزگار. در این مورد این نکته را بایستی بگویم . حتی رهبران انقلاب هم اینها خودشان باور نمیکردند که بتوانند موفق بشوند در چنین اقدامی و در چنین انقلابی . حکومت شریف امامی تازه بوجود آمده بود که من کاری داشتم با ایشان و رفتم و در آن موقع هم من مجبور شدم که ادامه بدهم به کار خودم در وزارت دارائی .در دفتر ایشان یک آقای معممی نشسته بودند و قرار بود که با ایشان ملاقاتی داشته باشند ، این شخص دکتر حجازی بود که یک آخوندی در حدود چهل، چهل و پنج سال داشت و در تهران هم شناخته شده بود و ما درحدود نیم ساعتی که با هم بودیم ایشان شروع کردند مطالبی را گفتن که، بله آقای شریف امامی ایشان را خواستند و دولت ایشان دولت آشتی است شاید میخواهند از وجود ایشان استفاده بشود برای نزدیک شدن به [illegible] با آقای خمینی و غیره . بعد اشاره کردند که آن موقعی که امکانات وجود [illegible] این شاید دیگر گذشته باشد حالا سخت است . و بعد ادامه دادند به سوابق و یا وقایعی که اتفاق افتاده بود و ایشان شاهد بودند یا درجریان بودند. گفت که در حدود دوسال قبل از آن که میشد یک سال قبل از رفتن آقای هویدا از صدارت بتول خانم زن خمینی از قم پیغام میفرستد به این شخص آقای حجازی، که ایشان بروند یک پیغامی از نجف رسیده است از آقا ، منظور آیت اله خمینی است ، ایشان میروند به قم و در آنجا بتول خانم به ایشان میگویندکه بله این نامه که بموجب این نامه آقا در آنجا دیگر خسته شدند . زندگی برایشان سخت است و علاقمند هستند به ایران برگردند و از ما خواهش کردند وسایل وترتیبات برگشت ایشان را به ایران بدهیم در صورتیکه دولت موافق باشد و ایشان متعهد میشوند که درگوشه ای زندگی بکنندواقداماتی برعلیه دولت یا تبلیغاتی برعلیه دولت نکنند و غیره و فلان ، در انزوای کامل زندگی بکنند . بعد آقای حجازی گفت من این جریان را رفتم به آقای هویدا به ایشان گفتم . ایشان گفتند مسئله مهم استجالب است شما بروید پیش نصیری رئیس ساواک

با ایشان هم صحبت کنید و نظر ایشان را جلب کنید ، بعد میگوید"رفتم پیش نصیری و نصیری هم گفت ، ما در گذشته گرفتاریهائی با این شخص داشتیم شاید این شخص جرئت راست نمیزند و میآید گرفتاریهائی برای ما ایجاد میکند. بعد من" ، حجازی میگوید ، " من به او گفتم بهتر است که در ایران باشد تا درخارج ، اگر گرفتاریهائی ایجاد بشود برای شما شما بتوانید کنترلش بکنید و بعلاوه خودش حاضر شده است به این و فکر میکند آخر عمرش است و میخواهد چند روزش را پیش فامیلش و دوستانش در اینجا بگذراند." بعد میگوید که ،" به من گفتند چون این شخص ، خمینی با کمونیستها هم دارد همکاری میکند به آنها نزدیک است و بنابراین ما میخواهیم که قبل از آمدن قبل از قبول این شرایط اعلامیه‌ای بدهد یا نظر خودش را اعلام بکند نسبت به رد کمونیسم." حجازی میگوید که ،" من از آنجا رفتم به ...

س- این تقاضای آقای نصیری بود که آقای خمینی این کار را بکنند ؟

ج - بله پیشنهاد ، بله یکی از شرایط این بود که نه تنها بیاید در ایران در انزوا زندگی بکند حتی بایستی رد بکند نظراتی بدهد در رد کمونیسم و غیره. بعد آقای دکتر حجازی ادامه دادند که"بله ، من از آنجا رفتم به نجف. پنج جلسه داشتم با آقای خمینی و هفده ساعت باهم بحث کردیم . ایشان در مرحله اول گفتند"آره من میخواهم بیایم به ایران ولی این حرفهائی که تیمسار نصیری زده از اینجا معلوم است که نه اینها نخواهند گذاشت من بیایم اینها هم شرایطی است که در سر راه گذاشتند که مخالفتشان را نشان میدهد. هیچوقت، چطور ممکن است من کمونیست باشم؟یک آیت الله یک کمونیست ؟ من چه وقت در گذشته از کمونیسم دفاع کردم ؟"این بالاخره با اصرار من ایشان حاضر شد یک نواری را پر بکند کاستی را پر بکند و در آنجا نظرات خودش را نسبت به کمونیسم اظهار بکند و تمام شرایط نصیری را هم پذیرفت :" میگوید ،" ما با این شرایط آمدیم که خیلی خوب ، تمام شرایط ساواک در اینجا پذیرفته شده است حالا آیت اله خمینی آماده برگشتن به ایران هستند ."

س- این در چه سالی بود آقای یگانه ؟

ج ـ این تقریبا" دو سال پیش از شریف امامی یعنی یک سال قبل از اینکه هویدا از سر کار برود کنار .

س ـ بله، بله.

ج ـ و دولت درنهایت قدرت بود در آن موقع . بعد میگوید،" آقا اجازه میدهید ما این شرایط را آوردیم و به ساواک و به دولت و آقای هویدا نشان دادیم ولی ساواک باز برگشت به حرف سابق خودش، نه این شخص میآید برای ما گرفتاری ایجاد میکند بهتر است که همان جا باشد." این نکته را برای این خواستم بگویم که حتی خود رهبر این انقلاب هم خودش تا دوسال قبل از انقلاب در این فکر بود که برگردد به کشور براساس حرفهائی که این آقای حجازی میزد و بیاید زندگی بکند. با این ترتیب ملاحظه میفرمائید که تا روزهای آخر هم خود این قبیل افراد از سرنگون شدن رژیم هیچ بوئی نبرده بودند که همچین کاری عملی است و حتی خودشان هم بعد از برگشتن به ایران تمام سران انقلاب به این نکته اعتراف میکنند . ولی همانطوری که قبلا" هم اشاره کردم یکی موضوع پابرجابودن سیستم روی فرد این بنظر میرسید که عملی نباشد و درثانی کشور ایجاب میکرد که یک نوع تعدیلاتی در امور بوجود بیاید آزادی های بیشتری به مردم داده بشود . مقداری corruption که از corruption جاهای دیگر خیلی هم بیشتر نبود شاید در خود آمریکا corruption از آنجا بیشترباشد ولی معهذا آن قبیل مقداری هم که وجود داشت میبایستی از بین برود. توجه بیشتری به مردم مستضعف بشود و تعدیلات لازم در اولویتها و غیره و فلان . این بفکر همه میرسید که بایستی بشود . یعنی هیچوقت مسئله سرنگون شدن رژیم به این ترتیب مطرح نبود تا اینکه یکی دو ماه قبل از رفتن دولت آموزگار که این نکات یا این امکان بنظر رسید که همچین چیزی این مملکت به آن طرف دارد میرود اگر اقداماتی نشود. چرا اینطور شد ؟ آن را تجزیه و تحلیل های بیشتری در این باره شده ، مسائل مربوط به سیاستهای آمریکا وجود داشت از قبیل

س ـ بله ولی غیر از این تجزیه و تحلیل ها ،از نظر شخص شما .

ج - از نظر شخصی چه موقع ؟

س - چه موقعی ؟ چه رخ دادی شما را به این نتیجه رساند.

ج - حالا به این نتیجه رساند . بعد از اینکه حکومت شریف امامی سرکار آمد و ایشان اقداماتی که کردند مورد قبول مخالفین قرار نگرفت و پشت سر او واقعه میدان ژاله

س - ۱۷ شهریور .

ج - ۱۷ شهریور بوجود آمد و در حدود دویست سیصد نفر کشته شدند درآنجا ،این واقعه بود که مسلم کرد که ایران دارد به یک طرف انقلاب میرود. چطور در اینجا من شخصا" به این نتیجه رسیدم ؟ روز بعد از این جریان بود یعنی روز شنبه ۱۸ شهریور شرفیابی داشتم در حضور شاه ، رفتم ایشان را ببینم . مطابق معمول، ما موقعی که شرفیاب میشدیم ایشان علاقمند به راه رفتن بودند و همان در اطاق خودشان در آن قصر راه میرفتند و ما هم ایستاده گزارش خودمان را میدادیم . معمولا" هم نیم ساعت یک ساعت بیشتر طول نمیکشید و ایشان هم نظرات خودشان را میدادند و ما هم میرفتیم سرکارمان. ولی درآن روز بخصوص ایشان وقتی که من وارد اطاق شدم فوری از من خواستند که بروم در نیمکتی که وجود داشت بنشینم . ایشان هم در یک صندلی دیگر جای گرفتند و اولین حرفی که شروع کردند مسائلی که من داشتم نبود بلکه مسائل کشور که هیچوقت در گذشته نمی پرسیدند ،" این اوضاع و احوال را شما چطور می بینید؟" وقتی که شروع کردم با ایشان صحبت کردن راجع به این مسائل ایشان یک مرتبه بغض گلویشان را گرفت و دیگر نتوانستند حرف بزنند و شروع کردند حتی از بغض گریه کردن . برای من در اینجا مسلم بود که وقتی که ما مواجه با چنین مسائل بسیار عظیم و بزرگ و انقلابی در کشور هستیم شخص تصمیم گیرنده که ایشان باشند در کشور در چنین وضعی هستند. ایشان دیگر قادر نیستند تصمیم بگیرند با یک فکر باز و با یک اراده قوی که چطور با مسائل مواجه بایستی شد.

س - ممکن است از حضورتان تقاضا کنم که برای ما بفرمائید که شما چه گفتید به ایشان ؟

ج - در آن موقع مسئله مسئله‌ای از این لحاظ بود چطور این مسئله بوجود آمده؟ مسئله تجزیه و تحلیل بوده. این گرفتاریها چطور شده؟ اینها گروهی هستند باهم با orientationهای مختلف با نظرات مختلف جمع شدند و هدف اساسی شان از بین بردن رژیم است. چپی ها، ملیون، روشنفکران،

س- بله.

ج - بازاری ها،

س- روحانیون.

ج - روحانیون، همه این سری مردم دست‌به دست‌هم دادند و برای برانداختن رژیم در این نکته اینها باهم شریک هستند.

س- شما این را به شاه گفتید؟

ج - آره، آره. در اینجا که اینها گروه براندازان هستند که همه‌شان هدفشان عبارت‌از این است که مملکت. چرا؟ آن وقت مسئله این بود چرا؟ چرا بایستی بعد از این کارهائی که ماکردیم برای اینها؟ مقداری در این باره بحث شد. و بنابراین در آن موقع معلوم بود که شاه آن کاخی که درست کرده بود از نظرات خودش برای ایران، فکر میکرد چنان دنیائیست این خدمات را برای مملکت خودش کرده انقلاب سفیدی کرده، چه کارهائی برای کشاورزان انجام داده، چه کارهائی برای

س- کارگران.

ج - کارگران انجام داده، برای خانمها انجام داده، برای آبادی مملکت انجام داده، برای گرفتن حقوق ایران در مقابل خارجی ها انجام داده در مسئله نفت و غیره و غیره و فلان. این است آیا نتیجه‌ای که ایشان میبرد؟ تا آن موقع ایشان فکر میکرد که مردم پشتیبان رژیم ایشان هستند و ایشان را تأئید خواهند کرد. آنجا بود که این کاخی که وجود داشت در نظر ایشان این ریخت و خودشان را کاملاً باختند. در آنجا صد در صد برای من مسلم شد که دیگر ما دو اسبه داریم بطرف انقلاب از بین رفتن رژیم میرویم.

س- شما این موضوع را با دوستان و آشنایان هم به بحث گذاشتید ؟

ج - آره این را بلافاصله وظیفه من بود با افراد مسئول این را که در آن موقع هم سر کار بودند هم دوستان نزدیک این مسئله را مطرح بکنیم که چه میشود کرد. مثلاً بعنوان مثال میتوانم بگویم همان شب بود که سفیرمان در آمریکا در آن موقع آقای

س- اردشیر زاهدی .

ج - زاهدی ایشان بودند به من تلفن کردند که آقای Carl Rowan که نویسنده مشهوری اینجا هستند سابقاً" هم سفیر دولت آمریکا بودند در سوئد، ایشان دارند به ایران میآیند با افرادی تماس بگیرند و غیره و مهمان ایشان خواهند بود در منزل ایشان و از من هم دعوت کردند که در آنجا باشم .

س- بله.

ج - در آن موقع بلافاصله ایشان راجع به اوضاع و احوال از من پرسیدند و همینطور خود من هم علاقمند بودم که به اطلاع ایشان هم برسانم که بله مملکت وضعش این است تصمیم گیرنده وجود ندارد و مملکت بطرف سرازیری و به انقلاب به سرعت دارد به آن طرف میرود .

س- شما اینها را به کی گفتید آقا ؟

ج - همان موقع که آقای زاهدی با من تلفنی صحبت میکرد،

س- به ایشان ؟

ج - به ایشان گفتم . بعد در بین همکاران در کابینه با چند نفر از آنها این موضوع را من مطرح کردم که این مسائل هست و این را بایستی به نحوی از انحاء اقدامات جدیدی کرد به این ترتیب اقداماتحادی در آن موقع لازم بود که دیگر مسئله شخصی که نمیتوانند مملکت را اداره بکنند ایشان هم لازم نبود شاید در آن موقع از مقام سلطنت خودشان کنار بروند ولی در همان موقع میبایستی یک گروه جدیدی اختیارات را بدست میگرفتند در همان موقع .

س- معذرت میخواهم ، آقای Carl Rowan آمدند به ایران بالاخره؟

ج - ایشان آمدند به ایران .

س - شما هم ملاقاتی کردید

ج - ایشان را بله

س - در منزل آقای زاهدی ؟

ج - منزل آقای زاهدی و همینطور ایشان آمدند به دفتر من در وزارت اقتصاد با هم مصاحبه‌ای داشتیم .

س - بله .

ج - ایشان مطالبی را جمع میکردند برای شرایطی که بوجود آمده بود در ایران . غیراز این موضوع هم یک جریان دیگری بود که این دفعه این از لحاظ روحی بود که برای من مسلم شد که این شخص نمیتواند دیگر این مملکت را رهبری بکند و بایستی برود به استراحت حداقل و افراد دیگری بیایند سرکار . غیر از این نکته یک واقعه دیگری اتفاق افتاد که حالا درست یادم نیست ولی ما ویزیتورهائی داشتیم یعنی از افراد مسئول از یک کشور اروپائی آمده بود برای مذاکرات و میبایست در عین حال مطالبی وجود داشت که قبل از تصمیم نهائی بایستی به اطلاع شاه هم برسد . به من هم وقت داده بودند روزی به حضورشان برسم بعد از این جریانات بود در همان یکی دو هفته بعد از اتفاقات یا یک هفته بعد از این ۱۷ شهریور بود . ولی قبل از اینکه به حضورشان برسم آقای افشار که رئیس تشریفات بودند در دربار اطلاع دادند که شاه امروز تمام ملاقات‌های خودش را بهم زده و شما هم ملاقاتی داشتید امروز بهم خورده . چون مسئله مهم بود به ایشان گفتم ، خیلی خوب ، در این صورت من مطالب خودم را ممکن است به شما بگویم و شما بعرضشان برسانید و اگر ایشان نظری داشتند اطلاع بدهند . بعد شاه نسبت به من گفته بوده "نه یگانه بیاید." بطور استثناء من رفتم . رفتم به اطاق بطرف اطاق خواب ایشان که پشت آن یک اطاق کوچکی وجود داشت در آنجا منتظر شدم آمدند و معلوم شد از قیافه‌شان که ایشان در عرض این چند روز حداقل ده پانزده سال پیرتر شدند . و وقتی که شروع کردم با ایشان صحبت‌کردن یک مرتبه متوجه شدم که این

شخص خیلی احساس درد میکند و دندانهای خودش را روی دندانهایش میگذارد و با دستهایش این میز را چسبیده و برای اینکه به خودش فشار بیاورد درمقابل دردی که احساس میکند وقتی که اوضاع را اینطور دیدم و ایشان را در این شرایط جسمی بسیار ناراحت ، بلافاصله از ایشان خواستم که مرخص بکنند و مطابق دستوراتی که قبلاً داده بودند ما دنبال کارهای خودمان میرویم و مطابق برنامه‌هائی که داریم . در موقع پائین آمدن متوجه شدم سه چهار نفر که باهم به فرانسه صحبت میکردند با وسائلی دارند میروند به طرف اطاق ایشان در طبقه سوم کاخ در نیاوران بود . در آن موقع چون خیلی افراد می آمدند برای مصاحبه و غیره در مرحله اول فکر کردم که ممکن است اینها از طرف تلویزیون فرانسه یا غیره آمده باشند و تعجب کردم ایشان که در این حال است چطور این افراد میآیند و هیچ مسئله اینکه این شخص سرطان دارد و ما هیچکدام اطلاع نداشتیم از فکر من نگذشت . ولی در آن موقع هم باز که ، در آن موقع اردشیر زاهدی به تهران رسیده بود . بعد وقتی که همدیگر را ملاقات کردیم علاوه بر آنچه که قبلاً به ایشان گفته بودم که ایشان از لحاظ روحی خیلی ناراحت هستند و در وضعی نیستند مملکت را اداره بکنند اشاره کردم به وضع جسمی ایشان ، که ایشان از لحاظ جسمی هم در چنین وضعی نیستند که بتوانند مملکت را اداره بکنند . و ایشان هم رفته بودند درد ایشان را بپرسند در آنجا به ایشان گفته بودند نه این یک آلسر بوده در معده‌شان و اینها این درد میداده به ایشان . و بعد در اواخر آقای زاهدی به من میگفت که در قاهره روزهای آخر شاه این مطلب را با او مطرح کرده بود که "من همچنین سئوالاتی از شما براساس اطلاع یک منبع موثق از شما کردم ولی در آن موقع حتی شما از ما این را

س- پنهان کردید .

ج- پنهان کردید ." خوب در این موقع هم معلوم بود که وضع وضع بسیار بسیار بدیست و ایشان نمیتوانند مملکت را از لحاظ جسمی و روحی اداره بکنند و انقلاب مسلم است . در آن موقع هم بایستی این را اشاره بکنم که وضع جسمی من بسیار بسیار بد شده بود و کمتر روزی بود که از نقطه نظر فشارخون وغیره و اینها به طبیب مراجعه نکنم و مسئله

گرفتاری قلبی داشتم از مدتها پیش و میبایستی بروم به هوستون و از شاه هم اجازه گرفتم که بروم . ایشان هم اجازه دادند ولی درموقع ، دو روز یا سه روز قبل از حرکتم حکومت شریف امامی افتاد که از قضا در حکومت شریف امامی با این اوضاع احوالی که بوجود آمده بود من دوبار تقاضای استعفا کردم ، یکی از طریق دربار یکی هم از طریق خود آقای شریف امامی مورد قبول قرار نگرفت و بعد از شریف امامی هم که حکومت ازهاری سر کار آمد خیلی فشار آوردند که من ادامه بدهم در همان پست خودم ولی با اوضاع و احوالی که وجود داشت و این دولتها نمیتوانستند مسائل را حل بکنند واز طرف دیگر این گرفتاری مزاجی که داشتم این را رد کردم و برای معالجه عازم هوستون شدم .

س- آن روز که شما باشاه ملاقات کردید و شاه درد داشت آیا اولین باری بود که شما متوجه ناراحتی جسمی شاه شدید ؟ یا بطور کلی شما آثار و عوالمی هم در سال آخر سلطنت شاه درباره وضع جسمی و روحی اش ملاحظه کرده بودید ؟

ج - از نقطه نظر ما نه، شایعاتی وجود داشت ولی چیزی برای ما مسلم نبود.

س- بله.

ج - مثلاً بعضی از روزنامه‌های آلمان نوشته بودند که شاه سرطان دارد بعد همه این را مسخره کردند . و یا شاه سیگار زیاد میکشید ، سیگارش را گذاشت کنار .

س- واقعاً" سیگار میکشید ؟

ج - خیلی ، خیلی ، خیلی سیگار میکشید و سیگارش را ...

س- چون هیچوقت از ایشان عکسی نیست که سیگاری دستشان باشد یا در حال سیگار کشیدن باشند .

ج - بله، در گذشته نه میکشید و بعد این را گذاشتند کنار و افرادی که در جریان بودند اگر تطبیق بدهند با زمانی که این سرطان برای ایشان مسلم میشود با آن زمان تقریباً" تطبیق میکند سیگار نکشیدن .

س- بله.

ج ـ البته ما بهیچوجه اینهـــا بنظرمان نرسید چه این شایعات یا چه این سیـــگار نکشیدن بخاطر یک گرفتاری باشد که ایشان داشته باشند . گویا سه چهارنفر، غیـــر از دکترها، بیشتـــــــــر از این جریان اطلاع نداشتند که ژیسکار دستن یکی از آنها بود رئیس‌جمهور فرانسه. علم گویا از این جریان اطلاع داشت و یکی هم زنش ملکه فرح پهلوی .

س ـ آقای یگانه چگونه و چه شخصی تصمیم گرفت که در شهریور ۱۳۵۷ حکومت نظامی اعلام شود ؟

ج ـ این جریان در حکومت آقای شریف امامی اتفاق افتاد . اتفاقاتی بطور مستمر میشود گفت درشهرستانها و جاهای مختلف اتفاق میافتاد و روز جمعه‌ای بود یادم نمیرود بـــه وزراء تلفن کردند که هیئت دولت تشکیل جلسه میدهد فوری حاضر بشوند . وقتی که مـا رفتیم به جلسه تعدادی از افسران و مسئولین امور امنیتی مملکت بودند به اضافـــه وزرای کابینه آقای امامی . در آنجا این مسئله مطرح شد،حالا درست یادم نیست که این پیشنهاد از طرف کی آمده بود ، پشت‌پرده حتما" اجازه‌اش را از شاه گرفته بودنـــــد و میخواستند حکومت‌نظامی را اعلام بکنند و این هم احتیاج به تصویب دولت داشت. ولی افرادی بودند در آنجا که ایراداتی گرفتند که نتیجه این چه خواهد بود . یک عـده‌ای میخواستند در جاهای بیشتری اعلام بشود . با چند شهر شروع کردند فرضا" تهـــــران و اصفهان و نمیدانم قم و تبریز و جاهائی که گرفتاریهائی وجود داشت. ولی در ضمـن این برای چه منظوریست؟ چه اتفاقاتی ممکن است بیافتد و دولت‌چطور با اینهـــــا مواجهه خواهد کرد ؟ یک‌سئوالاتی از دولت‌شد و بعد این را تصویب شده تلقی کردند و آن وقت قبل از اینکه ، نه معذرت‌میخواهم روز جمعه نبود، این روز پنجشنبه بـــود

س ـ بله .

ج ـ روز پنجشنبه‌ای بود گفتم روز جمعه. روز پنجشنبه‌ای بود ، و بعد بدون اینکه ایـن بطور کلی به اطلاع عموم برسد شبانه این حکومت نظامی را در تهران به مرحله عمـــل درآوردند به مرحله اجرا در آوردند ، روز بعدش عده زیادی اطلاع نداشتند و رفتـــه

بودند در میدان ژاله بنا بود اینها جمع بشوند اینها که بعداً " این هم مخالف مقررات بود بنابراین مواجهه‌ای بوجود آمد بین مسئولین امور امنیتی در آن موقع و آنها که در آن تظاهرات آمده بودند.

س- نقش و موضع شما درباره امتیازات مالی دولت شریف امامی به اعتصابیون چه بود؟

ج - در آن موقع امتیازاتی که میدادند از طرف، یعنی بایستی بگوییم که کارها داشت از هم پاشیده میشد بدون اینکه در هیئت‌دولت موضوع مطرح بشود بدون اینکه با دستگاههائی که در کشور مسئول امور بودجه و امور مالی و غیره هستند بحث بشود یک مرتبه میدیدید آقای وزیر پست‌و تلگراف میآید میگویدکه امروز کارمندان پست‌وتلگراف میخواستند اعتصاب بکنند بنابراین ما به تفاهم رسیدیم با آنها که مزد و حقوقشان دوبرابر بشود. ودر آن موقع من به وظیفه خودم در آنجا که مسئول امور مالی بودم مسائلی مطرح میکردم که آیا این امتیازی که به اینها داده میشود با این دادن امتیاز مسئله حل میشود یا نه؟ آیا اینها این امتیاز را که میخواستند بر چه اساسی بوده؟ این را توضیح بدهید . و بنابراین در این قبیل مسائل میماندند جوابی نداشتند در صورتیکه همه ماهم در آن موقع‌میدانستیم که اینها اعتصاب کنندگان دنبال براندازی حکومت بودند حتی شما حقوقشان را هم میآمدید ده برابرش‌هم میکردید باز دست نمی کشیدند از براندازی رژیم . این بود که این قبیل امتیازات چیز دیگری نبود جز ضعف رژیم در مقابل حرف منطق میبایستی نشست و حرفهای منطقی را قبول کرد ولی اگر حرف هم منطقی نبود یا درخواست‌ها منطقی نبود بایستی دولت‌اینها را رد میکرد. به این ترتیب دولت میدیدید حرفهای غیرمنطقی را هم قبول میکند در صورتیکه من در وزارت دارائی بهیچوجه هیچگونه از این امتیازها به کسی ندادم . گرفتاریهائی ما داشتیم در گمرکات کشور فرضاً" ، یک روزی نشستیم با اینها صحبت‌های خودمان را کردیم و مسائلی که داشتند بدون دادن امتیازاتی از این قبیل بالابردن حقوق وغیره‌و فلان واینها به یک نکات مشروعی داشتند . مثلاً" از طرف ساواک افرادی را فرستاده بودند در کار اینها اخلال میکردند، حرفشان این بود که ،" آقا ماکار خودمان را خوب

انجام میدهیم چرا برای ما گرفتاری ایجاد میکنند ؟ این بابا را بردارید." من هم بلافاصله آن شخص را فرض‌کنید خواستم که از آنجا برداشتم . مسائلی وجود داشت که در چهارچوب اختیارات وزیر آن وزارتخانه بود یا رئیس‌کل گمرک بدون اینکه تحمیلاتی از این قبیل به بودجه دولت وارد بشود . تاآنجائی که ممکن بود ما حرفهای حسابی اینها را قبول کردیم حرف‌های ناحسابی را به ایشان توضیح دادیم این شاید به صلاح شمانباشد. ولی درموارد یکه نفوذ بیشتری عوامل انقلابی کرده بودند در آن موارد البته خیلی سخت بود حتی برای وزراء که بتوانند بنشینند به صورت‌جدی مسائل را بحث‌بکنند و مسائلی که اینها دارند آن‌ها را حل بکنند.

س- در آخرین ماه سلطنت‌شهبانو فرح چه نقشی ایفا میکرد ؟

ج - در اینجا منظورتان آخرین ماهها منظورتان در دوره فرض‌کنید شریف امامی باشد یا اینکه ازهاری باشد ؟

س- آنچه که شما اطلاع دارید برای ما جالب خواهد بود.اگر لطف بفرمائیدو.راجع به آنها صحبت‌کنید .

ج - البته شهبانو فرح نسبت‌به جریانی که پیش آمده بود بسیار ناراحت‌بود.

س- بله.

ج - و ایشان بطور کلی یک شخصی بود آزادیخواه و لیبرال . ولی از طرف دیگر این راهم بایستی گفت که در میان اطرافیان ایشان افرادی بودند تاباب بعضی هایشان . ولی بطور کلی ایشان شاید یک‌نفوذ مثبتی داشتند در مقایسه با سایر درباریان در شاه. فرض کنید تعدادی از برادران شاه و یا بعضی از خواهران شاه نفوذهائی که داشتند problem ها مسائلی برای کشور ایجاد میکرد درصورتیکه نفوذی که فرح داشته در شاه درجهت‌حل مسائل بود تا ایجاد مسائل .

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۴

و بطور کلی فرح در یک رشته‌های بخصوصی علاقمند بود و فعالیت‌های خودش را متمرکز کرده بود روی آن مسائل . از نقطه نظر فرضا" مسائل مربوط به هنر و ...
س- جشن هنر شیراز .
ج- از این قبیل نکات یا ایجاد موزه و غیره و فلان . ولی درعین حال در اواخر موقعی که شاه خیلی ضعیف شده بود در اداره امور ایشان سعی میکرد روحیه شاه را تقویت بکند و نظرهائی هم‌میدادبرای‌اداره‌امورکشور. یک‌موردی که من بطور غیرمستقیم به‌ایشان متوسل شدم این مورد بود که ما در چند ماه قبل از سقوط حکومت آموزگار بود که در آن موقع تحریکات زیادی از طرف ساواک از طرف درباریان میشد برعلیه حکومت‌آموزگار و برای برانداختن حکومت‌آموزگار .
س- بله .
ج- و سردسته اینها هم تیمسار نصیری بود .
س- تیمسار نصیری آقا چه خصومتی با آقای آموزگار داشتند ؟
ج- خوب اینها در دو line مختلف بودند . تیمسار نصیری سردسته افرادی بود که دنبال منافع خصوصی شان بودند .
س- بله .
ج- در صورتیکه آموزگار جهت‌حفظ منافع مملکت و عدالت اجتماعی بود . چنین تصادمی بین این نظرات وجود داشت و ایشان آماده این نبودند، آقای آموزگار آماده این نبودند که درخواست‌های ایشان آقای نصیری به مرحله عمل دربیاید . بنظرم در یکی از صحبت‌های سابقم اشاره کردم فرض‌کنید جریان هژبر یزدانی .

س- بله، بله فرمودید.

ج- این مثلاً بصورت مثال این را درنظر بگیرید که خود نصیری در جریان مقداری از معاملات و یا فعالیت‌های آقای هژبر یزدانی قرار داشت که ایشان مایل بود که فرض کنید یزدانی کنترل این بانکها را بعهده بگیرد از این منابع اینها بتوانند استفاده بکنند بنفع خودشان. درهر حال این افراد که تیمسار نصیری و ایادی و هویدا وانصاری که اینها نمیخواستند آموزگار ادامه بدهد و حتی صحبت از یک کودتائی بود بر علیه دولت آموزگار و حتی گرفتن افرادی از وزرای مؤثر و بعضی ها را هم مانند نهاوندی و غیره را هم تحریک کرده بودند که به دولت حمله بکنند و غیره. درهرحال، و ازطرف دیگر هم برای حکومت آموزگار و ما که عضو این حکومت بودیم، دولت بودیم، این شخص یک مظهر فسادی بود تیمسار نصیری و تا موقعی که ایشان سرکار بود این قبیل افراد سر کار بودند مخالفین روز به روز به فعالیتشان افزوده میشد. بنابراین روزی من آقای رضا قطبی را خواستم آمدند به دفتر من و همچنین آقای مجیدی هم که رئیس دفتر شده بودند در دفتر ملکه با ایشان هم صحبت کردم که یکی از نکاتی که یا یکی از وجودهائی که در اینجا در این کشور هست و تا مادامی که ایشان سر کار هستند گرفتاریهایمان بیشتر خواهد شد این تیمسار نصیری است و شاید خود ملکه هم از این جریان اطلاع داشته باشند. بنابراین مسائل را لازم استکه ایشان تشریح بکنند آنطوری که لازم است به شاهنشاه تا این شخص را از کار بردارند. حتی قبل از اینکه این اقدام را بکنم من با آقای آموزگار هم صحبت کردم ایشان هم نظریه ما تأئید کردند و بعد صحبت این بود که کی ممکن است سر کار بیاید که مورد قبول شاه باشد. دو نفر وجود داشتند یا فردوست که درآن موقع هیچکس از سابقه فردوست اطلاعی نداشت و یا تیمسار مقدم که مشهور به این بود که مقدم یک فرد آزادیخواهی است و مخالف کشت و کشتار و یا اینکه فشار، فشار جسمی و غیره و فلان، به افراد میخواهد رل اساسی خودش را بعنوان Intelligence Unit عملی بکند تا اینکه قضاوت بکند به مردم و مجازات بکند...

س- بعنوان intelligence سیاسی .

ج - intelligence سیاسی باشد . و از قضا این بعد از دو سه هفته مؤثر واقع شد و مقدم هم سر کار آمد و برای من مسلم بود که نه تنها این اقدامی که ما کرده بودیم از این راه بوسیله افرادی که نزدیک ملکه بودند شاید از راه‌های دیگر هم همان توصیه‌ها یا درخواست ها اطلاعاتی رفته بود به شاه ولی نتیجه‌اش همان بود که ایشان را کنار کردند .

س- بله . شما تنها نقش مؤثری را که در آن روزها از شهبانو فرح بیاد دارید فقط همین فرستادن آقای نصیری به پاکستان است؟

ج - نه .

س- هیچوقت شد که شما در آن روزها با ایشان ملاقات کرده باشید راجع به این موضوع و جریاناتی که ...

ج - نه، نه، نه من با فرح پهلوی ملاقاتی نداشتم .

س- بله . دستگیری هویدا و سایر مقامات عالیرتبه چه بازتابی در شما داشت ؟

ج - خوب ، برای من این مسئله وجود دارد که انسان مسئول اعمال خودش است .

س- بله .

ج - و اینها هم بایستی با ضوابط و قوانین و مقرراتی که وجود دارد و انسان تحت آن شرایط دارد کارمیکند بایستی سنجیده بشود . اگر من یک کار خلافی کرده باشم حتما" بایستی جوابگوی آن باشم و درباره آقای هویدا بایستی این را بگویم . روزی یکی از افراد فامیل من که تحصیل کرده فرانسه هم بود و تجارب زیادی هم درایران داشت مردی جاافتاده و شصت و پنج ساله‌ای بود و تجارب زیادی از اجتماع و از مسائل و غیره داشت و خودش هم یک شخص بیطرفی در اجتماع بود به هیچ گروهی حزبی وابسته نبود،باا و که بحث میکردم یک نبض اقتصادی اجتماع بدست من بیاید حرفی که در آن موقع به من زد هنوز ، نه در آن موقع هویدا وزیر دربار بود و آموزگار تازه سر کار آمده بود، این شخص این پسر دائی من گفت ،" یک چیزی برایت بگویم تا موقعی که مردم ندیدند به‌گردن

هویدا یک طنابی بسته شده و از کوچه‌ها کشیده میشود اینها آرام نخواهند شد." پرسیدم چرا؟ گفتند،" این نظر من نیست من دوستش دارم ولی این attitude نظـر مردم است نسبت به این شخص و این را مسئول این کارهائی که شده میدانند البته بعد از شاه ." ولی بنظر من واقعاً" ایشان مستوجب این مجازاتی که درباره‌اش کردند نبود میبایستی به حرف‌هایش رسیدگی بکنند . کارهای خلافی که کرده بودند بایستی روشـن بشود برای آینده .

س- بله، این که مربوط میشود به زمان بعد از انقلاب .

ج - این میشود برای انقلاب و در آنجا .

س- من میخواستم از شما بخواهم راجع به آن زمان صحبت کنید ،

ج - آن زمان ...

س- دستگیریشان رادر رژیم شاه .

ج - این را فقط برای این گرفتند که بازهم یکی از این امتیازاتی بود همانطوری که قبلاً" سئوال کردید در مورد مزد و حقوق میدادند،

س- بله، بله.

ج - این هم برای آن گرفتند.والا چطور میشد یک شخصی که ۱۳ سال نخست‌وزیر کشور بوده و تمام اوامر و دستورات شاه را اجرا کرده این شخص اول در مقام خودش بوده باشـد درهمان موقع و این را بیندازند به حبس درآن موقع . این گرفتن هویدا و انداختنش به حبس در آن موقع مردم را حتی جری تر کرد کـه فشار بیشتری بیاورند برای انجا . نقلاب خودشان. این نتیجه‌اش بود ولی حالا همانطور درباره افراد دیگری مثل مجیدی و سایر وزرائی که گرفته بودند و به حبس انداخته بودند اینها بنظـر نمیرسید که واقعاً" کارهـای خـلافـی کـردند و بخاطـر این کار خلاف اینها را به حبس انداختند. و این بمنظور دادن امتیـاز بیشتر بود به انقلابیون ،در نظر من .

س- آقای یگانه در مصاحبه‌ای که ما با آقای احمد مهبد داشتیم ایشان به دو موضـوع

اشاره کردند. یکی موضوع زمین هائی که ایشان بدستور شاه خریده بودند و بعد آقای خلیل اسفندیاری آن را فروخت به بانک ملی که خریدش چهارمیلیون و دویست‌هزار تومان بوده بنا به گفته ایشان،و در عرض‌چند ماه به ۱۵ میلیون تومان فروخته شدو بعد سهمی را که متعلق به آقای مهبد بوده ایشان میخواستند که،چون بقول خودشان باز این زمین را با قرض خریده بودند، کسی را پیدا بکنند و بفروشد و متوسل شد به وزیر دارائی و اقتصاد . و شما ،طبق گفته ایشان،به برادرزاده‌شان گفتید که شاه فکر میکند که ایشان میخواهد زمین ها را به شاه ببخشد . و مهبد گفت که بله من یک میلیون متر یا دومیلیون متر را می بخشم ولی بقیه را بنیاد پهلوی بخرد . یکی این موضوع ،یکی هم موضوع مربوط به تشکیل شرکت کشتیرانی و خرید تانکرهای نفتی بوده که ایشان باز هم مدعی شدند که شاه ایشان را تحت‌فشار گذاشته بود که کلیه این شرکت‌را و تانکرها را به شخص‌شاه هدیه کند. شما درباره این مسائل چه اطلاعاتی دارید ؟

ج ـ اولا" از سئوال دوم شروع میکنم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ من شخصا" در جریان این کشتیرانی و خرید کشتی هااز هلند نبودم ولی کم و بیش اطلاعاتی که دارم از این قرار است. وقتی که تصمیم میگیرند این کشتی ها را بخرند بوسیله شرکت‌کشتی رانی که بنیاد پهلوی بوجود آورده بود، کشتی های بزرگی هم بودند چند واحد ، آقای مهبد از طرف‌دربار میروند یا ازطرف‌بنیاد پهلوی برای مذاکره درباره خرید کشتی ها و تعیین شرایط خرید و قیمت و غیره .بعدا" مسلم میشود که ایشان یک کمیسیون هائی گرفتند در صورتیکه مأمور دولت بودند یا مأمور بنیاد بودند برای خرید و چنین کاری نمیتوانستند انجام بدهند. شخصی که مأمور شد این را رسیدگی بکند آقای مجیدیان بود که قبلا" در بانک‌ملی ایران کار میکرد و یکی از افراد مجرب و حسابرس برجسته‌ای بود . این باعث‌شد باوجوداینکه‌مهبد خیلی نزدیک شده بود به دربار و امکانات زیادی داشت برای پیشرفت‌های بیشتر در آینده، پس‌از

اطلاع دربار از این جریان، اطلاع شاه از این جریان، از ایران فراری شد و رفت تبعه Liechtenstein شد و خودش را قایم کرد مدت‌های مدیدی در اروپا. این اطلاع من بود راجع به سئوال دوم. و اما راجع به سئوال اول که شاید مقداری هم مربوط میشود به سئوال دوم اینستکه ایشان چون از ایران فراری بودند و نمیتوانستند به ایران برگردند و مورد تعقیب قرار میگرفتند، در ایران دارائی هائی داشتند من وارد دارائیها و غیره و اینها چون بهیچوجه نیستم.

س- بله.

ج- ولی روزی در وزارت دارائی که من مسئولش بودم برادرزاده ایشان تلفنی به من کرد که میخواهم شما را ببینم و پیغامی از آقای احمد مهبد دارم، و من چون ایشان را از نیویورک موقعی که سرکنسول ایران در اینجا بودندو همکاری هائی نزدیکی درباره امور محصلین با هم داشتیم و یک انجمن ایران و آمریکا بوجود آورده بودیم و غیره، ازآنجا میشناختم، حاضر شدم که ایشان را ببینم. و بعد این برادرزاده یک نامه‌ای از ایشان آوردند به من و دادند که با نهایت عجز و لابه که،" من در این کشور خارج وضعم بسیار خراب است و به مرضی گرفتار شدم که چند روز بیشتر از عمرم نمانده و در شرف از بین رفتن هستم و قبل از اینکه بروم مسائلی دارم در ایران‌که میخواهم اینها تسویه بشود. از جمله اینها من یک زمینی دارم در فلان جا این متعلق به من است،" بدون اینکه به مسئله خرید زمین از بانک ملی یا غیره وارد این مسائلی که شما فرمودید بشود،

س- بله.

ج- " که این را در اختیار شاه میگذارم هر اوامری که میخواهند صادر بفرمایند درباره این بفرمایند و من هم میخواهم نجات پیدا کنم و غیره و فلان." این حرفی بود که ایشان درنامه‌شان متذکر شده بودند. و بنابه درخواستی که از من کرده بودند من هم مطالب را همینطور نامه را بردم بعرض شاه رساندم که از مهبد همچین نامه‌ای رسیده. ایشان هم گفتند که،" من احتیاجی به این زمین ندارم." بنابراین

مجدداً" که برادرش زادهاش به من تلفن کرد من عکس‌العمل شاه را به ایشان گفتم که ایشان چنین حرفی را زدند و حالا بسته است به خودتان هر کاری که میخواهید بکنید دیگر چیزی از دست من نمیآید . آن پیغامی که داشتید آن را هم بعرض شاه رساندم. ایشان بنظر من از این طریق میخواست روابط خودش را مجدداً" با دربار بهتر بکند و شاید مورد بخشش قرار بگیرد.

س- بله.

ج - یا شاید با این ترتیب ، البته این حدس است من نمیدانم، مثلا" این از بابت آن کمیسیون هائی که گرفته از آن بابت مورد قبول قرار بگیرد، یک همچین شاید نظرهائی داشته باشد . درست است دیگر من از منظور و هدف اصلی ایشان اطلاع پیدا نکردم و نمیخواستم هم حتی وارد این مسئله ایشان بشوم .

س- بله. آقای یگانه تاکنون فقط درباره دادن حق العمل بوسیله کشورهای غربی به افراد و اشخاصی درایران صحبت شده و البته در ارتباط با معاملاتی که انجام میشد. ولی هیچوقت کسی توضیحی نداده یا مسئلهای را مطرح نکرده درباره کشورهای سوسیالیستی و اینکه آنها چگونه در این مورد عمل میکردند . میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که اگر شما اطلاعاتی در این زمینه دارید برای ما راجع به این مطالب صحبت بفرمائید.

ج- خوب،میدانید بطور کلی هر کشوری که یا هر شرکتی میخواهد یک جنسی بفروشد و جنسش را نخرند میرود متوسل میشود به راههای مختلف که از آن راهها اعمال نفوذ بکند که آن هم راههای مختلفی دارد ممکن است دراکثر موارد بوسیله دادن رشوه و کمیسیون و پول و یا پیدا کردن افرادی است که در تصمیم گیرنده بتوانند نفوذی داشته باشند. برای من هم واقعاً" تعجب آور بود که کشورهای سوسیالیستی که خودشان را اینقدر دوراز استثمار و دنیای فاسد استثماری

س- بورژوائی .

ج - بورژوائی دنیای آزاد میدانند ، در این جریانات involve بشوند و عین همان کارها را انجام بدهند ولی بهیچوجه کارهائی که آنها میکنند با کارهائی که

این شرکت‌ها انجام میدهند کمترین فرقی‌را ندارند . در این جریانات من ممکن است به چند تا مثال اشاره بکنم .
س- تمنا میکنم .
ج - یکی درمورد معامله‌ای بود که ما با کشور رومانی داشتیم و خیلی هم در دنیا منعکس شد نه تنها در ایران .Massy Furgesson بازار ایران را داشت برای تراکتور و تراکتورهایش‌را برادران محلوجی میآوردند و به حدود چهارهزار و تا پنج هزار دلار این تراکتورها در ایران فروش میرفت . دولت ایران درآن موقع ازطریق وزارت امور اقتصاد و دارائی که عالیخانی هم وزیرش‌بود روابطی با کشورهای سوسیالیستی ایجاد شد تصمیم براین شد که از هرکشوری بنا به رشته‌هائی که اینها تخصص دارند یاکالادارند همکاری توسعه پیدا بکند و تجارت پیش‌برود . برای رومانی هم این تراکتورها مطرح شد و آنها حاضر شدند همان تراکتورهای Massy Furgesson را منتهی ازمدل های خیلی سابق درحدود بیست‌سال قبلشان به ایران بفروشند به قیمت‌از کمتر از نصف در حدود دو هزار دلار . ما درمرحله اول دوهزار واحد از آنها خریدیم و بعداً" این رفت به حدود ده هزار و غیره و بیشتر . درباره این معامله باید بگویم چون از طریق دولت انجام گرفته بود و همه فکر میکردند که این معامله‌ای بوده به قیمت‌خیلی ارزان بنفع کشاورزی و غیره ، بنفع کشاورزی بود و همه‌هم راضی به استثنای آن صادرکنندگان و یا تجاری که اینجا اینها را وارد میکردند واسطه‌ها . شبی در منزل یکی از دوستانم بودم که یک‌فردی به من نزدیک‌شد و راجع به مسائل خودش‌با وزارت اقتصاد و گرفتاریهائی که دارد ، در آن موقع من معاون وزارت اقتصاد بودم، اینها را مطرح کرد مسائل خودش‌را . این شخص‌پسر مرحوم احمد کسروی بود که تقاضائی داشت و آن تقاضا هم مورد قبول قسمت معادن وزارت اقتصاد نبود میخواست یک‌معدنی را بوجود بیاورد در صورتیکه معادن زیادی وجود داشتند از آن در ایران و گرفتاریهائی هم داشتند . در هر حال این شخص‌در میان صحبت‌هایش‌اشاره کرد به اینکه ما که در وزارت اقتصاد هستیم جوان هائی هستیم که بدست ما کارهای خلافی دارد انجام میگیرد

در آنجا بدون اینکه ما خودمان متوجه بشویم و سرمان راهم انداختیم پائین یا مثل کبک سرمان را توی برف کردیم . این حرف برای من خیلی سنگین بود و ازاو خواستم موردش را بگوید ، با نهایت کوشش هائی که برای از بین بردن فساد بوسیله وزارت ... تقریبا حداقل در سطح بالای آن بعمل آمده بود . ایشان گفتند ،" خیلی خوب من ... مسئله خرید تراکتورها برمیگردم که شما این تراکتورها را خریدید و فکر میکنید کار خوبی هم انجام شده و کار خوبی هم بوده . ولی آیا میدانید این کمیسیونش را کی میگیرد ؟" خوب برای من بنظر رسید که حرفش حرف صحیحی نباشد . چطور ممکن است بین دوتا دولت این معامله انجام گرفته باشد بوسیله مأمورین و آن وقت قیمتهم نصف باشد و آن افرادی هم که از طرف ایران بودند افراد صد در صد مطمئن عالیخانی ، دکتر تهرانی ، من هم ناظر ، پس این در اینجا کی کمیسیون میگیرد ؟ از او پرسیدم که"آیا این افراد هستند که کمیسیون گرفتند ؟"گفت ،" بهیچوجه اینها آدم های درستی هستند." پس کی گرفته؟ جوابش این بود ،" شاهپور غلامرضا ." بعد برای من این تعجب بیشتر شد چطور ممکن است شاهپور غلامرضا که اصلاً" رابطه‌ای تا آن موقع که من حس میکردم اصلاً" با این جریان نداشته و در مذاکرات شرکت‌نکرده و غیره ، این کمیسیون بگیرد. بعد گفت ، " خیلی خوب شما قبول ندارید یک اطلاع دیگر میدهم . در همان هفته گذشته تعدادی ازاین تراکتورها از سرحد جلفا گذشتند و این شخص هفتصدهزار تومان از بابت این محموله کمیسیون خودش را دریافت کرده ." خوب من دیگرموضوع را بیشترازاین با هم‌صحبت‌نکردیم و برای من بیش‌از شایعه‌ای نبود این حرف هائی که میزد. ولی معهذا روز بعد که وزیر اقتصاد دکتر عالیخانی را دیدم به این موضوع اشاره کردم که دیشب یک همچین حرفهائی زده میشد . بنظر من این شایعات بیشتر نرسیده حالا نمیدانم چیست . ایشان وقتی که اینها را شنیدند خیلی بفکر رفتند و گفتند،" بنظر نبایستی بنظر من این شایعه نیست ممکن است حقیقت داشته باشد و دلیلش‌هم اینستکه‌چند بار شاهپور غلامرضا در جریان مذاکرات با من تماس‌گرفته بود و اطلاعاتی از این خواسته بود.بله ، اطلاعاتی از دکتر عالیخانی خواسته بود که فرضاً" مذاکرات در چه مرحله‌ایست و چه وقت‌تمام میشود

و غیره و غیره . و گویا برای این منظور بوده که این اطلاعات‌را شاهپورخودش‌از وزیر اقتصاد بگیرد به سفارت رومانی بدهد که ایشان در جریان این معامله هست که این معامله عملی بشود و غیره.

س - بله.

ج - و آقای وزیر اقتصاد این جریان را دنبال کردند و متوجه شدند که نه این حقیقت دارد و در اینجا سوءاستفاده‌ای عملی شده و شاهپور غلامرضا کمیسیون میگیرند. این گزارش بعرض شاه رسید بلافاصله، ایشان خیلی ناراحت‌شدند و بلافاصله به تیمسار نصیری رئیس‌ساواک دستور دادند که برود از برادرش‌این پول را بگیرد و این را بدهد به سفیر رومانی و به او هم بگوید که اگر در آینده از این کارها بشود رابطه اقتصادی بین ایران و رومانی قطع‌خواهد شد. و به برادرش‌هم گفته بشود اگر دفعه دیگر از این کارها انجام بدهد از کشور اخراج خواهد شد . این یک مثال . مثال دیگری هست‌از چک‌ها قراردادی داشتیم یا موافقتنامه‌ای داشتیم با چک‌ها که یک‌کارخانه ماشین سازی درتبریز ایجاد بکنند . برای اینکه قراردادمعامله ماشین آلات‌را بکنیم نمایندگانشان آمده بودند به ایران و مسئولی هم از طرف ما برای این کار مهندس‌تقی توکلی بود که رئیس این طرح بود که‌این را بمرحله اجرا در بیاورد . هنگام مذاکره با مسئولین چکسلواکی چک‌ها به توکلی گفته بودند که بله ،وقتی که قیمت‌ها را مذاکره میکردند و توکلی گفته بوده که قیمت‌هایتان‌بالاست بایستی پائین بیاید آنها هم اشاره کرده بودند،" بله‌در داخل این در حدود ۲۰ در صد کمیسیون وجود دارد که بین افراد مسئول در وزارتخانه و شما تقسیم میشود ." ایشان بلافاصله از جلسه خارج میشود بعد آمد دفتر من و جریان را عینا " گفت‌و من هم دست‌ایشان را گرفتم پیش‌عالیخانی بردم و ایشان و من آماده این بودیم که مذاکرات را اصلا" بهم بزنیم . ولی ایشان تصمیم گرفتند سفیر چکسلواکی را بخواهند دفترشان با نمایندگانی که بودند مذاکره میکردند و در آنجا گفتند این معامله به شرطی انجام خواهد گرفت که حداقل قیمتها باشد و با قیمت‌های بین المللی تطبیق بکند و حالا آن روزها گذشته که کمیسیونی به مأمورین داده بشود . در اینجا

این افراد برای مملکت خودشان خدمت میکنند و حقوق خودشان را هم از دولت میگیرند و بنابراین بدون اینکه اشاره بکنند که همچین حرفی به تقی توکلی زده شده‌است نسبت به غیرقابل بودن و یا اینکه تأثیر منفی داشتن چنین پیشنهادی در مذاکرات به آن اشاره کرد . اینها هم خیلی ناراحت‌شدند سفیر و نمایندگان چکسلواکی خارج شدند و قیمت‌های خودشان را هم آوردند پائین ، معامله هم انجام گرفت و کارخانه‌ای هم ایجاد کردند و بعد از آن دیگر این مسئله تا موقعی که عالیخانی و گروهشان در وزارت اقتصاد بودند دیگر پیش‌نیامد. یک مورد دیگر مورد مجارستان است .

س- بله .

ج - که در آن مورد هم باز اینها از این راه وارد شده بودند که از طریق یکی از درباریان والاگهر شهرام پسر

س- اشرف پهلوی .

ج - اشرف پهلوی . ایشان به من تلفن کردند من مسئول سیاست ها و طرح های صنعتی بودم در وزارت اقتصاد بعنوان معاون وزارتخانه که بله ایشان علاقمند هستند مرا ملاقات بکنند درباره طرحی . من هم گرفتاری داشتم معذرت خواستم . ایشان بااصرار زیاد میخواستند همان مرا ببینند به دفتر من خواستند بیایند. باوجوداینکه کار هم داشتم گفتم عملی نیست ، گفتند،" پس‌شما موقع نهار لابد به یک‌جائی میروید ؟" گفتم،" نه در همین جا میخورم ." گفت ،" همان موقع من میآیم ." گفتم،" نهاری برای شما قابل‌نخواهد بود." گفت ،" نهارم را میخورم میآیم." باوجود این ایشان ساعت دو، دوونیم بود آمدند وزارت اقتصاد . بعد مرا در گوشه‌ای دیدند در آنجا نشستم و نهارم معمولاً نان وپنیر و خیار و ماست بود. و ایشان با این وضع دیدند که بله نمیشود شاید از این شخص امتیازی گرفت. حرفهایشان را زدند . حرفشان عبارت‌از آن بود که مجارها علاقمند به ایجاد یک‌کارخانه لامپ‌سازی هستند درایران و طرحی هم میآورند و پیشنهاد میکنند و ما علاقمند هستیم این طرح عملی بشود . پاسخ من این بود که ما هم علاقمند هستیم با مجارستان یک‌طرحی داشته باشیم با کشورهای دیگر اروپای شرقی هرکدامشان طرح هائی را

داریم لهستان، چکسلواکی ، رومانی ، شوروی ، و خیلی هم علاقمندیم. منتهی یک شرطی هست. آن هم شرطش عبارت از اینستکه شرایطشان با شرایط طرح های دیگری که بدست ما رسیده و یا خواهد رسید با آنها تطبیق بکند. اگر شرایط دیگران بهتر باشد آنها برنده خواهند بود بنابراین توصیه‌ای که من میتوانم به شما بکنم عبارت از اینستکه شما به دوستان مجار خودتان این را حالی بکنید که بهترین شرایط را بدهند. در این مورد اول البته اولین معامله عملی نشد چون قیمت‌هایشان بالا بود و نتیوانستند در مقابل ژاپنی ها رقابت بکنند. ولی این هم موردی بود که باز از طریق دربار و پسر اشرف پهلوی اینها نفوذ میخواستند بکنند. البته نفوذها راههای دیگری داشت این بد نیست درباره شوروی هم این را بگویم که آنها هم موقعی که من مسئول مذاکره بودم با شوروی ها درمورد ذوب آهن و لوله گاز و غیره ، و عالیخانی هم رئیس هیئت بود و با اصفیاء نفر دوم . اینها رفته بودند رسیدگی کرده بودند افرادی که در طرف ایران مسئول مذاکره هستند چه نوع افرادی هستند. و بعد از تحقیقات به این نتیجه رسیده بودند . البته این اطلاعاتی بود که از طرف دستگاه اطلاعی ما بدست ما رسید، نتیجه بررسی و تحقیقات شوروی ها عبارت از این بود که اینها گروهی هستند به مملکت خودشان علاقمند و ناسیونالیست و حتی کلمه" بورژوا ناسیونالیست"بکار برده بودند و بنابراین درعمل میدیدیم که این کاملاً برداشتی که شوروی ها در مذاکرات میکنند روی این نقطه ضعف تکیه کردند که بله مملکت شما این قدر در گذشته مورد استثمار قرار گرفته و غیره . ما میخواهیم همکاری بکنیم برای پیشرفت ایران و غیره و غیره ،همه‌شان در این زمینه بود. و درهر حال بنابراین می بینیم که این کشورهای سوسیالیستی هم سعی میکنند از راههای مختلف حتی در بعضی موارد بوسیله پول. مستقیم یا بوسیله خریدن نفوذ دستگاههای یا اشخاص با نفوذ درباری و غیره و فلان، نکات ضعف طرف را پیدا بکنند و یا مسائل حتی فکری بتوانند افرادی را معرفی بکنند یا دعوت بکنند به مسافرت وغیره و فلان و هزینه او را بدهند. این راهها هم وجود دارد برای نفوذ کردن.

س- آقای یگانه، در مصاحبه‌ای که ما با یکی از آقایان داشتیم به ما ایشان گفتند که

در مرحله اول قرار بود آقای هوشنگ انصاری یکی از معاونان آقای عالیخانی باشند. آیا شما از این موضوع اطلاع دارید که چرا این موضوع عملی نشد ؟ در ضمن شما خودتـــان در گفت و شنود قبلی گفتید که آقای عالیخانی دست آقای انصاری را گرفت و بالا آورد. چگونه ؟

ج - باز در این مورد شروع میکنم از سئوال دومتان .

س - تمنا میکنم .

ج - درباره اینکه چطور عالیخانی دست انصاری را گرفت بالا آورد ۱۰ انصاری نمیدانـــم سابقه‌اش را میدانید یا نه کم و بیش .

س - نخیر من هیچ اطلاعی ندارم درباره ایشان .

ج - البته حرف های زیادی وجود دارد.

س - صحبت‌های زیادی هست .

ج - یک جوانی بود در جوانی از ایران فرار کرد موقع جنگ و اینها و در یک خانـــواده بسیار فقیری زندگی میکرد .

س - فرار برای چه آقا ؟

ج - از شرایط موجودش خانوادگی خودش راضی نبوده و سوار یک کشتی میشود در یک گوشه‌ای پنهان میشود و بعد این کشتی عازم ژاپن بوده که در وسط راه پیدا میکنند که یـــــک همچین بچه‌ای از اهل بوشهر در اینجا در کشتی هست و اینها نمیتوانند برگردانندکشتی را به ایران و بعد میبایستی بروند به ژاپن ، البته این حکایتی است که

س - بله

ج - یک نوشته یک گزارش مفصلی دراختیار من هست دراین باره به من دادند حالا تا چه حدی درست است یانه من نمیدانم . درهر حال این وقتی که میرسد به ژاپن انصـــاری، این را میبرند به سفارت که سفارت او را برگردانند به ایران .

س - سفارت ایران .

ج - سفارت ایران و این را آن وقت دراختیار آنها میآیند یک شخص خیری پیدا میکنند

آقای محمد نمازی . بعد محمد نمازی خیلی کمک میکند این را میگیرند و میگویند از او نگهداری میکنند و وسایل تحصیل و تربیتش اینها را فراهم میکند و مثل یک فرزند خانوادگی میشود. این وقتی که بزرگ میشود بعداً" این را میفرستند حتی در اروپا و آمریکا مقداری زبان انگلیسی و غیره هم یاد بگیرد ولی تحصیلات اساسی را دیگر نمیتواند بکند. بعد از برگشتن باز برمیگردد به گویا به ژاپن و در آنجا برای اخوان ها جعفر اخوان اینها مقداری کار میکند مقداری هم برای نمازی ها کار میکند. در موقعی که در اینجا بوده یک مقدار پولی داشته و غیره و آن وقت با بعضی از این ، یعنی پولی بدست میآورد از فعالیت‌هائی که کرده بوده و غیره و با یک زن یا دختر ژاپنی ازدواج میکند که این از یک فامیل نسبتاً" خوبی بود در آنجا و میتواند آقای انصاری رابطه ایجاد بکند با خیلی از فامیل ها و فلان خیلی در آنجا روابطی میگیرد و گویا سفارت هم از وجود همچین شخصی در آنجا استفاده میکند. موقعی هم که شاه میرود به ژاپن یک شخصی پیدا کنند زبان ژاپنی بلد باشد و این ور و آن ور بتواند بدود این را میآورند بعنوان مترجم و اینها کمک میکند و شاه هم خوشش میآید بعد میگوید که بیاید به ایران و در آنجاکار بکند . این که میآید به ایران بنا میشود که در وزارت بازرگانی کار بکند آن موقع هم آقای جهانگیر آموزگار وزیر بازرگانی بوده، به او میگویند که مدیر کل بشود،ولی بعداً" می بینند که مدیرکل شدن میبایستی یک مقاماتی را شخص بگذراند و در کادر بوده باشد . می بینند که نمیشود بعداً" تصمیم میگیرند معاون وزارتخانه‌اش بکنند یک مقام بالاتر بدهند که آن پست سیاسی است که دست هر کسی را از کوچه میشودگرفت وآورد و گذاشت آنجا این وزیر بشود یا اینکه معاون بشود. ایشان مدتی در آنجا میمانند تا دولت امینی میرود کنار آموزگار هم میرود کنار بعد آقای چیز بیکار میشوند آقای ...

س - آقای انصاری .

ج - آقای انصاری . ایشان با روابطی که با نمازی اینها داشته مقداری رفته بود سهام فخرازی را خریده بود . بعد دست‌اندازی میکند برای گرفتن مقدار بیشتری از سهام

فخررازی . در این موقع فخررازی هم در حال ورشکست‌شدن بود و عالیخانی شده بود وزیر اقتصاد در اینجا یک Management Institute سازمان مدیریتی وجود داشت‌وانصاری در حاشیه بود . بعد وزارت اقتصاد عالیخانی کمک کردند که ایشان بیاید مدیر این شرکت‌بشود . رابطه عالیخانی با ایشان از آنجا شروع میشود و مسئولیت‌را میگذارند به‌عهده‌ایشان وایشان هم‌البته‌مقدارزیادی از سهام مال فامیل آقای نمازی بود مورد تأئید آنها هم بود و به این ترتیب باکمک‌وزارت اقتصاد این فخر رازی که یک‌شرکت‌نساجی بود براه میافتد و موفق‌هم میشود و کار خوبی هم در آنجا انجام میدهد آقای انصاری. بعد عالیخانی ایشان که دنبال پیشبرد صادرات ایران بودند و توسعه آن آمدند ازایشان خواستند که یک‌شخص خیلی پادو خوبی بود و public relations خوبی داشت و غیره، در این زمینه خیلی برجسته بود انصاری، ایشان خواستند که بیاید برای توسعه این فعالیت یعنی صادرات ایران همکاری بکنند با وزارت اقتصاد و بعد برای این منظور رفتند و برای ایشان از وزارت، میبایستی وزارت خارجه هم قبول بکند و اعلیحضرت‌هم بایستی قبول میکردند مقام سفارت بگیرد. ایشان بعنوان سفیر سیار رفتند به کشورهای مختلفی، تعداد زیادی از کشورهای آفریقائی و غیره ، برای این منظور از طرف وزارت اقتصاد . یعنی ایشان که از جریان خارج شده بود به این ترتیب عالیخانی ایشان را باز وارد جریان کرد. و بعد از آن بود که بعد از اینکه این کارها را انجام داد از این سفارت برگشت بعد به ایشان پیشنهاد شد که برود به پاکستان بعنوان سفیر بشرطی که زنش‌را طلاق بدهد. زن ژاپنی خودش‌را طلاق داد و دختر پناهی را گرفت که منشی آقای آرام بود در وزارت‌خارجه. بعد چون مطابق مقررات‌ایران یک‌کسی که زن خارجی داشته باشد نمیتواند سفارت‌برود، به این ترتیب رفت. بعد وزیر اطلاعات شد و بعد ازآن هم رفت‌به سفارت ایران در واشنگتن و خیلی روابط نزدیکی با آقای هلمز داشت شبانه روز با ایشان بود .

س ـ آقای ریچارد هلمز .

ج ـ آقای ریچارد هلمز، ایشان هم یک‌موقعی که سفیر بودند در ایران روابط بسیار

نزدیکی داشت و بعد...

س ـ در ضمن من میخواستم از شما تقاضا کنم که آن دفعه اشاره شده بود به مذاکراتی که درباره ایشان در مسکو انجام گرفته بود راجع به فعالیت‌های آقای انصاری . اگر لطف بفرمائید و راجع به این موضوع هم توضیح بدهید ممنون میشوم .

ج ـ بله، پس می بینیم که ایشان به این ترتیب روابطش با آقای عالیخانی به این ترتیب بود و بعد ایشان آمدند جای ، ها ، راجع به معاونتش ، راجع به معاونت اینکه ایشان آیا عالیخانی به ایشان معاونتی پیشنهادی داده ، من این را نمیدانم و بعید میدانم در آن موقع همچین چیزی وجود نداشت برای اینکه ما درجریان می بودیم.

س ـ بله.

ج ـ و بعلاوه ایشان دنبال مقامات بالاتری بودند چون قبلاً معاون وزارتخانه شده بودند. و اما وقتی که ایشان آمدند وزیر اقتصاد شدند بلافاصله من استعفا کردم و معلوم بود پشتیبانی ایشان هم بوسیله مقاماتی نه در ایران بلکه در خارج هم است و خیلی قوی است. بلافاصله بعد از استعفای من مرا نگذاشتند بروم کنار وزیر آبادانی و مسکن کردند. چند روز بعد ضیافتی بود در باغ سنای ایران بخاطر جشن مشروطیت، چند روز بیشتر نبود بعد از این تغییرات گذشته بود، من رفته بودم آنجا شبی بود سفیر شوروی آمد پیش من و در آن موقع شروع کرد سئوالاتی را کردن که برای من تعجب آور بود. این بود که ،" چطور شد که آقای عالیخانی رفت کنار بلافاصله بعد از اینکه از مسکو برگشت و این آقای انصاری آمد ؟" من به ایشان گفتم ،" خود آقای عالیخانی رفتند استعفا کردند از مقام خودشان . گرفتاریهائی داشتند و غیره مسائل خصوصی بوده." بعدپرسیدند " چطور این شخص را آوردند؟ دولت ایران آیا نمیدانند این کیست؟" گفتم،" من اطلاع ندارم ." گفتند،" تعجب آور است ایشان در لیست حقوق بگیران سیا وجود داشت چطور ممکن است دولت ایران از آن اطلاع نداشته باشد؟" من گفتم ،" من هیچگونه اطلاعی از آن ندارم ." بعد از من پرسیدند ،" خوب ، روابط ایران با شوروی چه میشود با این ترتیب ؟ " پاسخ من این بود که بنظر من در اینجا چون تصمیم گیرنده اصلی دراین کشور

شاه است و ایشان این کارها را نظارت میکنند بخصوص با اهمیتی که رابطه بیـــن شوروی و ایران برای ایشان دارد و ایشان هم سر کار خودشان هستند و خیلی بعید بنظر میرسد که این تغییرات لطمه‌ای بزنند به روابط بین این دو کشور." این پاسخ من بود پاسخ های خیلی سیاسی یا اداری یا هرچه‌که شما تلقی بکنید در چنین شرایطی

س- بله، بله.

ج- که میتوانستم به ایشان بدهم و بلافاصله هم گزارش‌خودم را در این مورد به دربار فرستادم که بنظر شاه هم برسد که نگرانی این شوروی ها را هم نشان بدهد که اینهـــا یک مسائلی دارند نگران هستند و غیره. از اینکه بگذریم دیگر من تماس‌نزدیکی بـــا وزارت اقتصاد نداشتم تا اینکه تقریبا" در حدود یک‌سال ونیم یا دوسال بعد از آن من از ایران خارج شدم یعنی قبلا" از وزارت‌آبادانی و مسکن استعفا کردم و بعدمشاور نخست‌وزیر شدم و بعد از آن هم رفتم به بانک‌جهانی به هیئت‌مدیره بانک‌جهانـــی. در این موقع من دعوت‌نامه‌ای داشتم از سازمان ملل متحد برای تهیه یک‌گزارشـــی در مورد گاز طبیعی و امکانات استفاده بین کشورهای درحال توسعه از این گاز. و یـــک سمیناری بنا بود در شوروی تشکیل بشود و من یکی از کارشناسانی بودم که دعوت‌شـــده بودم بروم در آنجا برای مدعوین صحبت بکنم، از کشورهای مختلف افرادی آمـــــده بودند. قبول هم کرده بودم رفتم مسکو و درحالی که در مسکو بودم آن دستگاهی کـــه مسئول همکاری با کشورهای درحال توسعه است یا با کشورهای خارجی است اینهـــا را ما قبلا" می شناختیم آقای کولییف و شمائوسکی و غیـــره و فلان. اینها اطلاع پیدا کرده بودند که من در مسکو هستم باوجود اینکه از دولت‌ایران هم خارج شده بـــودم عضو دولت نبودم،در آنجا به من پیغام دادند که میخواهند مرا ببینندو دعوت‌کردنـــد روزی باهم باشیم. من هم بلافاصله به سفیر ایران که نمیخواستم ایشان راهم ببینم در آنجا ولی چون اینها دعوت‌کرده بودند باسفیر ایران تماس‌گرفتند در آن موقـــع آقای امیرتیمور بودند در مسکو. بنظرم سال ۱۹۷۲ بود.

س- بله.

ج - یا ۷۱ ببخشید ۷۱ بود. که بله همچین دعوتی از من شده آیا میتوانم ملاقات بکنم اینها را یا ایرادی هست؟ اگر ملاقات کردم مطالبی دارید؟ ایشان ممکن است مطالبی را مطرح بکنند من چه میتوانم بگویم اینها. خلاصه یک briefing میخواستم ببینم که سیاستهای ایران چیست و روابطشان چه شده در عرض این دوسال اخیر و غیره، تا در جریان باشم. ایشان هم مرا brief کامل کردند و گفتند،" اشکال هم وجود ندارد حتما" هم این کار را بکنید . و من ملاقاتشان کردم . این ملاقاتمان دو سه ساعت طول کشید و بیشتر حرفشان نگرانی هائی بود که داشتند. میگفتند که"ما از موقعی که این شخص آقای انصاری آمده سر کار ما گرفتاریهای زیادی پیدا کردیم درباره اجرای طرح هائی که بین سران دو کشور توافق شده بود. حالا دیگر به حد آخر خودش رسیدیم میخواستیم نظر شما را بخواهیم که ما چه کار میتوانیم بکنیم. " برای من مسئله تعجب آور بود به ایشان هم گفتم که من خیلی متأسفم که همچین نظری را از من میخواهید برای اینکه من یک نفر ایرانی هستم و چطور ممکن است به شما نظری بدهم در این باره.

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۵

در هر حال ، ولی خوب اینها اصرار کردند و من گفتم،" نظر خودتان چیست؟ میخواهید چه کار کنید ؟ " نظر خودشان را گفتند که ،" ما میخواهیم در عالیترین مقامات شکایت خودمان را ببریم پیش‌شاه."

س- پیش‌شاه ؟

ج - بله، یعنی مسئله را بکشند به عالیترین مقامات

س- بله، بله.

ج - در شوروی و این مسئله بین دو کشور تلقی بشود . پاسخ من این بود که ،" شما مصلحت‌خودتان را خودتان میدانید ولی آیا فکر میکنید که این مسئله‌تان را حل میکنند یا نه؟ یاگرفتاریها بیشتر میشود ؟ یا این دخالتی‌ازجانب شما‌تلقی خواهد شد در امور داخلی ایران که شما با این فردی‌که مورد اطمینان دستگاه هم هست نمیخواهید همکاری بکنید این شخص‌کنار برود . شاید بهترین راه حل برای شما این باشد در عین حالیکه کارهای اجرائی تان از این طریق است از طریق وزارت اقتصاد است شما ممکن است یک channel و یا راه دیگری برای گزارش‌و یاتماسی پیدا کنید و آن هم چه بسا یک‌راه بهتر از طریق وزارت خارجه ایران و یا ازطریق سفیری‌است که در این جا وجود دارد .

س- بله.

ج - ایشان هم میخواهند کار بکنند و وظیفه‌شان توسعه روابط است که شاه در جریان امور قرار بگیرد نه ازطرف تنها وزارت اموراقتصاد و دارائی و از طرف وزیر اقتصاد بلکه از طریق وزارت‌خارجه ایران از طریق سفیر ما در اینجا از طریق سفیر

خودتان در ایران." البته این راه را پذیرفتند و به این ترتیب سعی شد که جریان ادامه پیدا بکند . ولی بایستی این را هم اضافه بکنم که با وجود این تا موقعی که آقای انصاری آنجا حضور داشتند روابط در پائین ترین حد ممکن بود همکاری بین دو کشور و هر روز گرفتاریهای جدیدی بوجود آمد. بعد از اینکه ایشان کنار رفتند و من وزیر دارائی شدم یک هفته بعد میبایستی من در رأس یک هیئت mix commission که وجود داشت کمیسیون مختلط همکاریهای اقتصادی و فنی بین دو کشور میبایستی بروم به شوروی ، حتی به من پیشنهاد کردند اینها اگر میخواهم این را به عقب هم میتوانیم بیندازم چون تازه سر کار آمدم، من قبول نکردم . به آنها گفتم چون دولت اهمیت زیادی برای همکاری به شما میدهد من هم وارد جریانات هستم همان تصمیم که قبلاً گرفته شده هفته آینده میآیم به شوروی . و رفتم آنجا و وقتی که رفتم به ملاقات آقای کاسیگین ایشان اولین حرفی که زدند عبارت از این بود ، بطور شوخی البته به من میگفتند که ، " من میخواهم شکایت شما و وزارتخانه شما را به پیش شاه ببرم که گرفتاریهائی که برای ما ایجاد شده است." بعد در آنجا بلافاصله درجوابش گفتم که ،" قربان Excellency من تازه یکی دو هفته‌ای بیش نیست که در این وزارتخانه هستم چطورممکن است؟" گفت ،" منظورم البته شما نیستید و ما شما را خوب میشناسیم وبه همکاریهای شما ارزش قائل هستیم و غیره و فلان ، که درباره پیشرفت همکاریها طبق مصالح خودتان اقدام کردید و ماهم راضی بودیم." ولی این نشاندهنده عدم رضایتشان و اینکه آن همکاریهائی که ایران با شوروی بوجود آورده بود در جهت عکس آن بود . ایران از این راه همکاریها میخواست یک جو سیاسی بهتری بین خود و کشور شوروی بوجود بیاورد در صورتیکه این جو کاملاً عوض شده بود و این خود همکاریهای اقتصادی سیاسی به بدتر شدن جو سیاسی کمک میکرد نه به آن کمک بکند که بهتر بشود آن جو سیاسی . ولی در آنجا البته ما سعی کردیم که من مدتی در وزارت اقتصاد وآینها بودم بر اساس تصمیماتی که قبلاً گرفته شده بود باز کارها مثل گذشته به روال عادی خودش بیافتد با توجه به حفظ منافعی که ما داشتیم .

س- شما در مصاحبه قبلی راجع به سیاست مبارزه با تورم صحبت‌کردید و موضع آقای هوشنگ انصاری که کاهش نرخ دلار از هفتاد و پنج ریال یا هشتاد ریال به پنجاه ریال و خرده‌ای بود و مخالفت بانک مرکزی را با نظر ایشان . من میخواستم از شما تقاضا بکنم که موضع شاه را در این مورد توضیح بفرمائید و جزئیات این قضیه را برای ما شرح‌بدهید .

ج - در این باره وقتی که با هزینه‌های اضافی که در کشور میشد تورم تشدید شد،

س- بله .

ج - و دولت‌هم تحت‌فشار بود تا تورم را بیاورد پائین، راه حلی که بنظر وزرای اقتصادی مانند آقای هوشنگ انصاری که وزیر امور اقتصادی ودارائی بودند یا آقای مهدوی که وزیر بازرگانی بودند و یا آقای نجم آبادی که وزیر صنایع بودند، اینها بنظرشان میرسید که ما با این ارزهای زیادی که بدستمان میرسد که میتوانیم قیمت دلار را بیاوریم پائین و به این ترتیب ارزش‌ریال میرفت بالا و از این طریق واردات ارزانتر میآمد به ایران و قیمت‌کالاهای وارداتی کمتر میشد و در هزینه زندگی تأثیر داشت و تورم را قدری فشارهایش‌را از بین میبرد. این ممکن بود از لحاظ تئوری تا حدی صحیح باشد ولی از نقطه نظر بانک مرکزی که آن موقع من رئیس‌بانک مرکزی بودم با منافع درازمدت ایران تطبیق نمیکرد . برای اینکه ما گرفتاریهائی داشتیم که دردش‌در یک‌جای دیگری بود و معالجه‌ای که میکردیم بادوائی بود که به آن درد نمیخواند. به این ترتیب گرفتاری ما علت عرض‌ما بالا رفتن تقاضاها بخاطر این هزینه‌های زیادی بود که دولت در پیش‌داشت و میبایستی اگر میخواستیم معالجه بکنیم این هزینه‌ها راکمتر بکنیم به حد توانائی خودمان به حد مقداری که میتوانیم جذب بکنیم به آن حد برسانیم تا تعادلی در اقتصاد خودمان برقرار بکنیم تا اینکه برویم بخاطر اینکه asset خودمان را داریم از دست میدهیم یعنی نه یک asset یک دارائی و ثروتی است درزیر زمین این را داریم ، این درآمد نیست،

س- بله .

ج - خیلی فرق میکند بین درآمد و ثروت. این درآمد نیست تا ما بیائیم بر اساس آن قیمت ارز را ببریم بالا و اینها بلکه به این ترتیب ثروت خودمان را از دست میدهیم آن هم به قیمت سعی بکنیم ارزی که بدست آوردیم به قیمت ارزان تری به ریـــــال بفروشیم . آن وقت تازه اگر این کار را میکردیم برای امسال سال آینده چه کار بکنیم؟ بازهم میبایستی وقتی از هفتادوپنج ریال آوردیم به پنجاه ریال سال بعد هم میبایستی بیاوریم روی چهل ریال روی سی وپنج ریال یا چه؟ این بود که در وزارت اقتصـــاد ببخشید در بانک مرکزی من صد درصد با این نظر مخالف بودم و بنا شد که این درشورای اقتصاد مطرح بشود . رفتیم شورای مقدماتی آقای هویدا هم مأمور کرد که یک کمیسیون کوچکتری این تشکیل بشود که در آن کمیسیون کوچکتر فقط وزرای اقتصادی باشند به اضافه رئیس بانک مرکزی به اضافه وزیر مشاور که آقای اصفیاء بودند. بنابراین غیر از سه چهار نفری که قبلاً اشاره کردم انصاری و مهدوی و نجم آبادی در آنجا مجیدی و اصفیاء و من هم بودم به اضافه قائم مقام آقای انصاری که آقای جمعلی مهران باشند. اصفیاء سعی کرد که از اوضاع و احوال اطلاع پیدا بکند اطلاعات بیشتری بدست بیاورد ببینــد که وضع چیست تا برآن اساس تصمیم گرفته بشود. ولی مجیدی که بیشتر وارد اوضـــاع و مسائل ارزی و غیره بود بلافاصله ازپوزیسیون بانک مرکزی دفاع کرد یعنی نظر خودش را اعلام داشت که بنظر میرسد که بانک مرکزی حرفه‌ٔیش صحیح است. این جلسه کـــه بهم زده شد بنا شد که جلسه بعدیمان در منزل آقای مجیدی باشد . و در عین حال سعـــی کرده بودند سایر وزرا که ممکن بود طرف بانک مرکزی را بگیرند اینها را در کنـــار بگذارند منجمله جمشید آموزگار و یا بعضی از وزرای دیگر. و بعلاوه میبایستـــی در نظر گرفت که نه تنها ما یک ثروتی را از دست میدادیم با پائین آوردن این قیـــمت دلار بلکه این تأثیر هم داشت در توسعهٔ اقتصادی کشور در تولیدات وهم صادرات. چون صادرات ما زیاد نبود ممکن بود بگویند که این اهمیت ندارد ولی از لحاظ تولیـــدات هم چون وقتی که کالائی ارزان تمام میشود آوردنش پس چه احتیاجی دارد که درکشور تولید بشود ، در کشور خیلی گرانتر تولید میشد.

س ـ بله، بله.

ج ـ بنابراین حتی توسعه اقتصادی ما هم ضرر میکرد از،

س ـ مورد تهدید بود.

ج ـ متأثر میشد. بله، مورد تهدید بود و متأثر میشد. در هرحال در جلسه بعدی که در منزل آقای مجیدی بود صبح جمعه‌ای، صبحانه هم آنجا خوردیم، و آقای اصفیاء دیگر شرکت نکردند در آنجا، این آقایان وزرای اقتصادی بودند. فشار زیادی روی من بود که قبول بکنم این پائین آمدن قیمت ارز را و حتی بجائی رسید که آقای هوشنگ انصاری گفتند که این خواسته ما و دستور منست که این کار عملی بشود. پوزیسیون من این بود که در عین حالیکه هرچه هست شما وزیر اقتصاد هم هستید رئیس بانک مرکزی مسئولیت خودش را دارد و این جزو مسئولیت‌های بانک مرکزیست و رئیس بانک مرکزیست و این به صلاح تشخیص داده نمیشود بنا به این دلایل. اگر هم میخواهید این کار عملی بشود بروید رئیس بانک مرکزی تان را عوض بکنید. و در آن موقع هم چون مجیدی تا حدی موافق نظرات ما بود حتی مجیدی را هم ایشان شروع کردند به تهدید کردن که میخواهند تکلیف ایشان را هم روشن بکنند در این مورد که ایشان حرفش چیست؟ پوزیسیون قطعی خودش را روشن بکند. و درآنجا هم برای اینکه مجیدی بیشتر از این در embarrassing position قرار نگیرد من بلافاصله گفتم به ایشان اصلاً مربوط نیست به سازمان برنامه

س ـ این را قبلاً شما توضیح دادید.

ج ـ قبلاً هم. بعد وقتی که...

س ـ و قرار گذاشتند نظر شاه را بدانند در این مورد.

ج ـ در این مورد آره. بعد این جریان گزارش شد به هویدا نخست‌وزیر و ایشان تصمیم گرفتند که مسئله را ببرند پیش‌شاه. از وزیر اقتصاد و دارائی و از رئیس بانک مرکزی خواستند، سه نفری ما رفتیم پیش‌شاه. شاه در این صحبت خوب، پرسیدند، "مسئله چیست؟" آقای هویدا اشاره کردند به اینکه بله، مسئله نرخ ارز است. بعد آقای

انصاری شروع کرد به گزارش خودش را دادن ،" بله این تورم وجود دارد فلان واینها . ما میخواهیم جلوی تورم را بگیریم دنبال این هستیم که این بیاید پائین تر." بعد شاه نظر مرا پرسید که ،" بله شما چه میگوئید ؟" من هم حرف های خودم را زدم که این گرفتاریهای دیگری بوجود خواهد آورد و راه‌حلش این نیست ما برای راه حل تورم بایستی راههای دیگر برویم و در این موقع بود که شاه دیگر نمیخواست طرفین را در مقابل هم و در confrontation بگذارد، ایشان گفتند،" در هرحال شما حرفهای خودتان را زدید ، دلائلتان را دارید من هم فکرهای خودم را کردم به این نتیجه رسیدم که شما میخواهید قیمت دلار وارز را بیاورید پائین . آیا بخاطر اینستکه در این چند روزه ارز زیادی بدست مارسیده؟ این برای ابدیت که نیست . این منابع از دست ما خواهد رفت و آن وقت فردا ارز کمتری بدست ما رسید، قیمت نفت پائین آمد آن وقت میخواهید قیمت ارز را بالا ببرید ؟ این چه لزومی دارد این کار را بکنیم و این منابع خودمان را به این ترتیب از دست بدهیم . بایستی ما از این منابع برای پیشرفت استفاده کنیم ." بنابراین شاه هم در آنجا به پوزیسیونی که بانک مرکزی گرفته بود نظر خودش را بعنوان اینکه این نظر خود من است و بدون توجه به حرفهای شما دارد اعلام میشود در آن صورت نه بصورت یک قاضی بلکه بصورت یک دستور دهنده با توجه به افکار خودش یعنی ایشان اعلام کردند.

س - بله .

ج - عیناً" صد درصد آنچه که بانک مرکزی میگفت .

س - آقای یگانه میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که یک مقداری برای ما راجع به خاطراتتان صحبت بفرمائید از دوران وزیر مشاوری، همکاریهای بین‌المللی و همچنین در همین زمینه میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که موضوع قرارداد الجزیره و جزئیات و مذاکرات مربوط به این توافق را برای ما توضیح بفرمائید.

ج - راجع به توافق الجزیره پس از اینکه قیمت نفت رفت بالا و اوپکی ها خیلی مورد فشارهای بین‌المللی و کشورهای بزرگ قرار گرفتند برای مقابله با این کشوری که

دارای عقایدی در این زمینه بصورت اصولی بود که چطور میشود درمقابل کشورها که فشار میآورند کشورهای بزرگ و اینها مقابله کرد الجزیره بود. بومدین این را در چهارچوب مسئله نفت و در چهارچوب مسائل جهانی راجع به آن فکر میکرد که یک نظام جدیدی در دنیا لازم است که نظام قدیم اقتصادی از بین برود و نظام جدیدی بوجود بیاید کـــه صادرکنندگان مواد اولیه به قیمت مناسبی بتوانند کالاهای خودشان را بفروشند ایـــن کشورها دسترسی به تکنولوژی و غیره داشته باشند ، دسترسی به بازارهای کشورهای توسعه یافته داشته باشند و از این قبیل مسائل. Summit Meeting ی که درالجزیره بوجود آمد برای مقابله با این افکار عمومی جهانی و برای حل مسائل بین المللی بـــود که بالاخره اقداماتی هم که این کشورها کردند یک گرفتاریهائی بوجود آورده پـــس بنابراین ما چطور میتوانیم مقابله بکنیم با کشورهای درحال توسعه با کشورهای توسعه یافته روابطمان بین همدیگر بایستی چطور باشد و در چهارچوب کلی چطور میتوانیـــم همکاری بین المللی با سایر کشورها داشته باشیم . این بطور کلی میشود گفت منظـــور ملاقاتهائی بود که و یا اینکه Summit Meeting ی که بود سران کشورها در آنجا بودند. آنجا بایستی بگوئیم که شاه در عین حال خودش را خوب نشان داد. اولاً" خیلـــی جالب بود موقعی که شاه میآمد و صدام .

س - بله .

ج - ما قدری زودتر رفته بودیم . آقای آموزگار بود من بودم و بعداً" هم در رکـــاب شاه از وزارت خارجه بودند اینها . ولی موقعی که هواپیمای ایشان بنابود وارد بشوند و هواپیمای صدام هم درهمان حال داشت میآمد، بومدین هم در فرودگاه بود. مسئلـــه پروتکل مطرح بود که چطور این دو نفر همدیگر را در فرودگاه ملاقات خواهند کـــرد درصورتیکه دوتا هواپیما هم در آن واحد میخواهند وارد بشوند. دراینجا تصمیم بـــر این گرفته شد که اول شاه وارد بشود . ایشان در یک سالنی حضور داشته باشند و بعـــد از آن هواپیمای صدام وارد بشود و بعد صدام را ببرند بحضور شاه که در آنجا تشریف دارند معرفی بکنند. البته شاه در یک اطاق پشتی قرار داشت در مقابلش یک سالـــن

بزرگی وجود داشت. شاه که آنجا در اطاق پشت بود و بعد آقای صدام آمدند به این سالن
و همه در آنجا ایستادند تا اینکه شاه ایران این افراد را که منتظرشان بودند وآمده
بودند یعنی ایشان را ببینند و اینها، خودشان را ظاهر کردند و با ایشان دست دادند
و همدیگر را و در آنجا همدیگر را نبوسیدند، در آنجا با هم دست دادند و نشستند
و هر دو طرف هم خیلی خیلی سنگین در یک طرفی شاه نشسته برد، در طرف دیگر آقای
صدام. آقای بومدین هم در وسط نشسته بود و عراقی ها در یک طرف و ما ایرانیها
هم در طرف دیگر ایستاده بودیم تا اینکه این جلسه معارفه بیش از پانزده دقیقه طول
نکشید و یک آب میوه‌ای یا چائی ویا هرچه، خورده شد و رفتند. اول شاه خارج شد بعداً"
صدام. آن وقت جلسات Summit Meeting که وجود داشت تمام این سران یک چیزهائی
نوشته بودند و آمده بودند صحبت میکردند و جلسه هم پر در حدود چهار پنج هزار نفر
تماشاچی، تمام سفرا در آنجا جمع، روزنامه‌نگاران از تمام دنیا درا ینجا حضور داشتند
آقای بومدین هم رئیس جلسه آن بالا نشسته و شاه هم مثل یک نماینده‌ای در پشت میز
ایران با آقای جمشید آموزگار در همان ردیف با هم نشستند و من هم پشت ایشان با آقای
ایادی پشت ما هم تیمسار شفقت. ما چیزهائی مطالبی تهیه کرده بودیم برای شاه اگر
خواستند از آن استفاده بکنند، ولی شاه نگاه کرد و گفت،" نه من نخواهم خواند. من
همان مطالب را این طور میگویم." ایشان بطور کلی به زبان انگلیسی یا فرانسه مطالب
خودشان را خوب بیان میکردند. و در مقابل این افراد شاهانی که در آنجا وجود داشتند
امیرانی که آمده بودند یا رؤسای جمهور و غیره، ایشان خودشان را خیلی برجسته
و نطق هایش خیلی غرا و در جهت حفظ منافع کشورهای خودشان در جهت حفظ منافع کشورهای
فقیر و بدبخت و در عین حال در جهت اینکه ما آماده همکاری با تمام جهانیان هستیم،
این بود. خیلی نطق هایش نطق های خوبی بود و مفصل در حدود بدون اینکه نوشته‌ای داشته
باشد در حدود شاید یک ساعت همان صحبت کرد. بطوریکه آقای جلود که معاون آقای ...
در حال حاضر نخست وزیر لیبی است چندین بار در نطق خودش به statement of
His Imperial Majesty the Shahanshah به همان ترتیب اشاره کردند. و

وقتی که آن جلسه اولیه تمام شد فوری رفتند همین طور دست شاه را گرفتند و تعظیم کردند آقای جلود به شاه خیلی تحت تأثیر در آنجا قرار گرفته بود.

س- شاه به زبان انگلیسی سخنرانی میکرد آقا؟

ج- در آن جلسه اگر اشتباه نکنم به زبان انگلیسی بود یا به زبان فرانسه، این را حالا یادم نیست، که به یکی از این دو زبانها بود.

س- به زبان فارسی نبود بهر حال.

ج- نه به زبان فارسی نبود. در هر حال، این جلسه اول بود ولی آن جلسه تاریخی که وجود داشت، در پشت‌پرده در عین حال آقای بومدین فعالیت‌های خودشان را میکردند و شاه هم negotiator خودش بود در مقابل صدام و البته نه اینکه باهم همدیگر را ببینند، بومدین صدام را یک اطاقی گذاشته، شاه هم اطاق دیگر است و ایشان بین این دوتا میرفت و میآمد. و عراقی ها تعداد زیادی حقوق‌دان و غیره آورده بودند و تمام چیزهائی که میکردند، پوزیسیونی که میگرفتند تمام حساب‌شده بود. ولی شاه تمام کارهای خودش را مخصوصاً" که نشان بدهد که ایشان بحرالعلوم است و صاحب قدرت‌کامل خودش مذاکرات خودش را انجام میداد، نه از وزارت‌خارجه کسی باشد پیشش، نه‌ازکسی حرفی را یا مشورتی بکنند، همان وضعی که قبلاً" هم عرض‌کردم وجود داشت.

س- بله، بله.

ج- در هر حال ...

س- آقای کیسینجر در این موضوع چه نقشی داشتند آقا؟

ج- آن را حالا من از آن اطلاع ندارم که آیا این اقدامی که در آنجا میشد با اطلاع دولت آمریکا بود یا بدون اطلاع دولت آمریکا؟ این در آن موقع چنین احساس میشد که نه. این یک همکاری است دارد بوجود میآید بوسیله یک‌کشور بیطرفی در این جریانات که میخواهند این مسائل را حل بکنند. ولی بنظر میرسد که آمریکائیها تا حدی ممکن بود در جریان باشند بخصوص‌که در آن موقع هرقدر فشار روی عراق میآمد از طرف ایران و اینها تضعیف میشدند اینها مجبور بودند یعنی عراقی ها مجبور بودند اتکاءشان به

کمونیسم به شوروی

س- به روس ها .

ج - روز به روز بیشتر بشود و این در جهت منافع آمریکائی ها و درجهت منافع کشورهای خاورمیانه نبود . بنابراین در جهت خلاف منافع آمریکا نبود این کاری که در آنجا شاه میکرد ولی این نتایجی که به آن رسیدند این در جلسه عمومی آخرین جلسه اعلام شد بوسیله آقای بومدین و به این ترتیب رئیس‌جمهور الجزیره اعلام داشتند که بین دوتا از برادران ما اختلافاتی وجود داشته که من خوشحالم این را اعلام بکنم در این جلسه که این با موافقت طرفین خاتمه پیدا کرد و غیره. مردم دیگر پاشدند و پایکوبان و دست‌کوبان در حدود پانزده دقیقه طول کشید و آن وقت وقتی که همه پاشدند آقای صدام هم که آن طرف اطاق قرار گرفته بود، سالن قرار گرفته بود ، در دور میز horseshoe پاشدند از آن طرف آمدند بطرف شاه‌که‌تقریبا" درحدود شاید ۱۵ متر بیست متر آمدند تارسیدند به سه چهار متری شاه ، و شاه هم این سه چهار متر را به طرف‌ایشان رفتند و دست هم را گرفتند و همدیگر را بوسیدند و این دست‌زدن و پای کوبیدن بیشتر هم شد و به این ترتیب مسئله گرفتاری دو کشور بوسیله اعلام الجزیره بپایان رسید که در نتیجه آن عراقی ها قبول کردند که Thalweg یعنی حد آن وسط شط العرب سرحد بشود بین دو کشور به عوض اینکه این رودخانه‌سرحد بین دو کشور قرار بگیرد. بعلاوه ایران هم کمک خودش را از کردها قطع بکند بشرط اینکه عراقی ها هم با اینها رفتار خوشی داشته باشند کمک بکنند برای بهبودی اوضاع کردها و درضمن مقداری ازسرحدات هم که طرفین مسائلی داشتند این هم براساس موافقتی که قبلا" ، موافقتنامه‌هائی که قبلا" داشتند یا هرچه، اینها هم براساس‌آنها پایان بپذیرد . بنابراین تا حد زیادی عراق در مقابل ایران خودش‌را تسلیم کرد ولی در مقابل امتیازاتی هم از ایران گرفت وتوافقی همکه به نتیجه رسیدند همانطوری که گفتم فکر کردند که به صلاح منطقه خواهد بود برای جلوگیری از نفوذ شوروی .

س- در گفت و شنود قبلی شما راجع به سوءاستفاده و تخلفات بنیاد پهلوی که جرم

محسوب میشد صحبت کردید و مطالبی را مطرح کردید راجع به گرفتن زمین هائی در رشت.
ممکن است این را برای ما یک مقداری بشکافید و توضیح بدهید که موضوع چه بود ؟
ج - راجع به این بایستی بگویم که این تخلفات آن اندازه از طرف بنیاد نشده بود
که به اسم بنیاد در آمده بود .
س - بله .
ج - و جریان از این قرار بود که یک زمینی در رشت وجود داشته در اطراف در چند
کیلومتری رشت که آقای رشیدیان این را میرود میخرد به قیمت نسبتا" ارزانی گویا
در حدود فرضا" یک میلیون تومان یا دو میلیون تومان قیمتش میشد. بعد در جوار این
هم یک زمینی بوده به همان مقدار، زمین چند میلیون متری به همان مقدار که این را
ایشان پیشنهاد میکنند که بنیاد پهلوی بیاید این را بخرد. بنیاد پهلوی آن زمین
را میخرد و آن هم به قیمت نسبتا" مناسبی . بعد این دو نفر یعنی از یک طرف
آقای اسداله رشیدیان و از طرف دیگر بنیاد پهلوی صاحب زمین میشوند در آنجا بعد
آقای اسداله رشیدیان میآیند پیشنهاد میکنند به بنیاد پهلوی که،" من آماده ام این
زمین خودم را به شما بفروشم آن هم به قیمت خیلی، همان خرید که ارزان است، به این
قیمت و آن وقت آماده هستم که در اینجا که این زمین همه اش مال بنیاد پهلوی شد
طرحی را پیاده بکنم ، طرح خانه سازی . و در مقابل این چهارده میلیون تومان من به
بنیاد پهلوی میدهم که هر منافعی از این طرح حاصل شد عاید من بشود." به این ترتیب
بنیاد این زمین ها که برایش تمام شده بود دو میلیون تومان مثلا" خودش خریده بود
از این آقا هم یک یا دو میلیون تومان زمین آقا را گرفت شد چهار میلیون تومان
بعد خیلی برایش معامله بسیار خوبیست که بیاید این را به چهارده میلیون تومان
بفروشد در مدت کوتاهی ده میلیون تومان استفاده بکند. ولی این استفاده در مقابل چه
بود ؟ پیاده کردن یک طرحی در آنجا و استفاده از آن طرح هر چه که مال آقای
رشیدیان بشود. لازمه اش این بود که اینها بروند از دولت از استاندار یا از شهرداری
آنجا اجازه بگیرند که در اینجا دارند شهرکی را بوجود میآورند ، و اجازه ساختمان و

بعد از گرفتن اجازه ساختمان بدست‌آوردن مواد اولیه و سیمان و غیره و فلان اینهیا را هم بروند بگیرند و بیاورند در اینجا این خانه‌سازی را بکنند. بعد در آنجا هم یک اعلان گذاشتند در وسط جاده که بله بنیاد پهلوی در آنجا دارد خانه‌سازی میکند خانه میفروشد زمین میفروشد. به این ترتیب تمام این فعالیت‌ها به اسم بنیاد پهلوی تمام شده بنیاد پهلوی هم پول خودش‌را گرفته انداخته توی جیبش. ولی عملاً تمام فعالیت‌ها بوسیله آقای اسداله رشیدیان انجام میگیرفت و به منفعت ایشان. تا اینکه یک گزارش‌هائی دروزارت‌دارائی موقعی که من بودم بدست ما رسید که همچین فعالیت‌هائی هست و خوب، آنچه که از نقطه نظر ما مهم بود در وزارت اقتصاد و دارائی این بود که ببینیم که این چه نوع معاملاتی است و مالیاتش راکی بایستی بدهد یا کی ندهد؟ چون وقتی که این کار به اسم بنیاد پهلوی تمام میشد و منافعی که حاصل میشد بنیاد پهلوی مالیاتی نمیداد به دولت، از پرداخت‌مالیات معاف بود و بنابراین آقای اسداله رشیدیان هم این ادعا را میکردند که این کار مال بنیاد پهلوی است و من عامل بنیاد پهلوی هستم. ولی درعمل منفعت به جیب ایشان میرفت. خلاصه ما گروهی را فرستادیم‌ومطالعاتی کردند جزئیاتش‌را درآوردند تمام مدارک‌را آوردند بیرون معاملات چه بوده، اسناد را کشیدند بیرون و غیره و فلان، معلوم شد که در اینجا هم به سر بنیاد پهلوی کلاه رفته و سوءاستفاده میشود به اسم، سوءاستفاده شده و هم دولت دراینجا که وزارت‌دارائی باشد و مسئول خزانه به سر دولت دارد کلاه میرود. و آقای رشیدیان را خواستیم آمدند وزارت دارائی، نشستیم، معلوم شد تا آن موقع ایشان فقط از فروش‌زمین ها مبلغی در حدود پانصد میلیون تومان استفاده کردند. غیر از ساختمان خانه و فروش‌و غیره و فلان. و بنابراین من جریان را بلافاصله بعرض‌شاه رساندم که همچین اتفاقی افتاده وایشان خیلی ناراحت شدند و وارد این جزئیات جریانات نبودند و سه چهاربار اصرار کردند که جلوی این کار گرفته بشود که اسم نام بنیاد پهلوی بد درنیاید و در صورت‌لزوم ایشان یک‌کمیسیون مخصوصی بوجود بیاورند برای رسیدگی به این مسئله. بعد ماهم گفتیم

که بعرضشان رساندیم ،" ما در پی گرفتن مالیاتمان هستیم اگر مسائلی پیش آمد مجددا" گزارشش را به حضورشان میدهیم ." و همینطور من جریان را به آقای شریف امامی گفتم و جالب بود ایشان رئیس بنیاد پهلوی که بودند اظهار داشتند که وارد این جریانات نیستند.

س ـ بله . آقای یگانه مذاکرات نخستین جلسات شورای عالی اقتصاد منتشر شده و در دسترس هست ، اما مذاکراتی که در دهه آخر رژیم شاه صورت گرفته منتشر نشده . من میخواهم از جنابعالی تقاضا بکنم که جزئیات خاطراتی را که شما از این جلسات دارید برای ما شرح بفرمائید تا حدودی طرز تصمیم گیری درباره امور اقتصادی کشور و نقشی که شاه در این مذاکرات ایفا میکرده روشن بشود . یک چند نمونه را برای ما ذکر بفرمائید که دقیقا" بخاطر میآورید .

ج ـ البته خیلی خاطرات در این سالها من در این شوراها شرکت کردم . ولی گرچه اسم این شورای اقتصادی جنبه شورا داشت ولی در عمل بیشتر جنبه ابلاغ دستورات و اوامر را داشت تا اینکه مسائل در اینجا مطرح بشود. در هرحال این شورای اقتصاد که آن بصورت قانونی بوجود آمده بود و در قانون برنامه و بودجه وجود داشت وبرنامه پنجساله و غیره . و ریاست آن جلسه را اجلاسیه‌های اینها را شاه بعهده داشتند. حالا من نمیدانم از نقطه نظر قانون اساسی چه جنبه‌ای داشت ، هیچوقت من مطالعه نکردم و مطالعه هم نشده بود. ولی بیشتر شورای اقتصاد برای ، همینطورکه قبلا" عرض کردم ، ابلاغ دستور و اوامر شاه برد و در عین حال آگاهی ماموران عالیرتبه دولت در سطح وزرا از اینکه نظرات ایشان چیست و دنبال چه کارهائی بایستی بروند و کارهای خودشان را باهم تلفیق بکنند و هماهنگ بکنند، از این قبیل . در این باره برای اینکه این کارها هم این دستورات هم روی اصولی جلو برود که بسته به شرایط آن زمان داشت ، طوری کرده بودند که از طرف آقای هویدا و دولت آن روز که قبلا" یک جلسه مقدماتی تشکیل بدهند و مطالبی را که بایستی ببرند به حضور شاه آن مطالب قبلا" درباره آنها مذاکره بشود و معلوم بشود که اولا" کدام مسائل را بایستی ببرند

پیش‌شاه و درباره آنها چه حرفهائی ،چه پوزیسیون هائی، چه موقعیت‌هائی این وزراء دارند و بعد از اینکه نظرشان با همدیگر هم‌آهنگ شد و اختلافات‌خودشان با همدیگر حل کردند و غیره ببرند پیش‌شاه . و سعی هم میشد که اگر گرفتاریهائی دارد این گرفتاریها را خیلی کوچک جلوه بدهند و درحضور شاه فقط آن مسائلی مطرح میشد که ایشان علاقه داشتند و یا قبلاً گفته بودند در نامه‌های مختلفشان و غیره دستوراتی و یا اوامری داده بودند و یا اطلاعاتی خواسته بودند . پس‌در این جلسات به این ترتیب مطالبی میرفت که یا مورد علاقه ایشان بود یا اینکه بنحوی از انحاء دولت‌تشخیص میداد پیش ایشان‌برود. آن وقت‌وزراء هم دستورات خودشان را میگرفتند و میرفتند دنبال کار، و اگر یکی از وزراء در این صحبت‌ها از مسیر خودش خارج میشد در این صورت، خوب ،یا در همان جلسه فوری آقای هویدا یا رئیس‌سازمان برنامه یا وزیر مشاور آقای اصفیاء اشاره میکردند که بله قربان اجازه داده بشود که این مسئله مورد مطالعه بیشتر قرار بگیرد تا بروند با همدیگر صحبت‌هایشان را بکنند و بعداً" بیاورند پیش‌شاه، و یا اینکه اگر شخصی جوابش‌را میداد اگر در جهت شاید خوشایندی بود اشکالی نداشت ولی اگر در جهت ناخوشایندی بود در این صورت ممکن بود مورد سئوال قرار بگیرد. در این باره بایستی بگویم که بطور کلی خود شاه علاقمند به این بود که تا حدی که میتوانند دست به حقایق پیدا بکنند ، ولی در عین حال بهیچوجه دوست‌نداشت‌وقتی که ایشان تصمیمش‌را گرفت یا ایشان یک‌نظر بخصوصی دار ، آن نظر بخصوص موردchallenge قرار بگیرد آن هم در ملاء عام . کسی میتوانست برود پشت در با شاه حرفهائی را بزند نظراتش‌خودش‌را بگوید ولو اینکه درجهت خلاف نظرات‌شاه بوده باشد . ولی در ملاء عام در میان گروه این به صلاح نبود و شاه مقاومت میکرد و فوری قطع میکرد حرف‌آن شخص را . درعین حال همانطور که گفتم بین سئوال پیچ کردن در بعضی موارد بین بعضی از وزراء سعی میکرد که اطلاعات بیشتری بدست بیاورد . ولی کار بجائی رسیده بود راجع به بعضی از این مطالبی که میرفت پیش‌شاه فرمودید بعضی از موارد را برایتان بگویم. در اواخر یا در طی حکومت آقای ، نخست‌وزیری آقای هویدا کوشش میشد که قیمت‌ها مورد

کنترل قرار بگیرد تثبیت‌قیمت‌ها باشد . و این وقتی که آقای آموزگار آمدند و تصمیم بر این شد که ما بایستی راه دیگر برویم برای تعیین قیمت‌ها تا تثبیت‌قیمتها ، وکم کم شروع به آزادی شد و ایجاد عرضه بیشتر و کنترل تقاضا ، وزیر بازرگانی که آقای کاظم خسروشاهی بودند و خیلی فشار هم به ایشان وارد میشده ایشان هم سعی میکردند که تثبیت‌قیمتها از بین برود و در بعضی از موارد هنوز موافقت باآنها نشده بود که این قیمت‌ها از تثبیت‌قیمت‌ها خارج بشود ، ایشان بعنوان مثال تعدادی از کالاها را میآوردند به این شورا که فرضاً" قیمت‌سنجاق بایستی چطور باشد ، قیمت underwear زنانه که این قیمتش‌چه باشد و این ها هم شکل های مختلف دارد رنگهای مختلف دارد ، اینها قیمتهایش‌چه باشد ، وازاین قبیل . شما میدیدید که دیگر کاملاً" تصمیم گیری در آنجا نشان داده میشد که وارد مسائل جزئی شده که به صلاح نیست و بایستی سئوالات یااینکه این تجزیه‌و تحلیل ها در سطح بسیار بسیار کلی بایستی باشد تا به یک تصمیمات اساسی برای کشور رسید . این بعنوان مثال که این شورا خودش‌را وارداین مسائل کوچک‌کردن در صورتیکه مسائل اساسی را در بعضی موارد کنار گذاشتن. در هر حال حالا دیگر وارد جزئیات بیشتر نمیشوم این بحث مفصلی دارد و در اینجا همان به گزارشهای قبلی که نگاه بکنید آنجا نشان میدهد .

س - بله .

ج - که در آنجا جو از چه قرار بوده .

س - آقای یگانه اکنون من نام عده‌ای از شخصیت‌های تاریخی ایران را که شما شخصاً" می شناسید ذکر میکنم و از شما خواهش میکنم که یک یا دو موردی را که این اشخاص در آن نقشی داشتند و شما شخصاً" ناظر برآن بودید برای ما وصف‌کنید تا نسل حال و آینده را یاری دهید که شناخت‌کاملتری از شخصیت این افراد داشته باشند . من شروع میکنم اولین را با محمدرضاشاه پهلوی .

ج - درباره ایشان بایستی گفت که ایشان نسبت‌به پیشرفت ایران در سرلوحه فعالیت‌های این شخص‌قرار داشت . البته این یک ambition شخصی ایشان بود

با توجه به سوابقی که ایشان داشتند یا بخاطر complex ی که ایشان نسبت به خارجی ها داشتند نسبت به مصدق یا نسبت به پدر خودشان . این یک drive ی در ایشان بوجود آورده بود برای اینکه بتوانند یک کار مهمی انجام بدهند و به دنیا و در تاریخ ایشان خودشان را نشان بدهند که این کار بزرگ را انجام دادند . این بود تمام هدف ایشان تمام فعالیت ایشان در این زمینه در این مسیر قرار داشت . البته در این راه هم دچار اشتباهاتی شدند.

س- من عذر میخواهم من نظر شخصی شما را راجع به این افراد نمیخواهم . میخواهم که شما یک یا دو موردی را که ناظر بودید که این اشخاص در آن موارد چگونه عمل کردند آن را توصیف بفرمائید که خود این توصیف شما مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی این اشخاص باشد .

ج - ها ، مقصود اینستکه چیز بکنیم . خوب ، یک موردی که فرض کنید در باره شاه ایران میتوانم بگویم همان موردی بود که قبلاً به آن اشاره شد در کنفرانس الجزیره .

س- بله .

ج - در کنفرانس الجزیره ایشان در حفظ منافع ایران و اینکه همچنین در اینکه چطور مسائلی که کشورهای اوپک با آنها مواجه بودند فکرهای خوبی داشتند و از منافع ایران هم بخوبی دفاع کردند و خودشان را خیلی خیلی خوب ، برجسته نشان دادند در آنجا .

س- خانم اشرف پهلوی .

ج - در یک موردی که بنده ناظر بودم ایشان البته فعالیت‌های خیلی وسیعی در دستگاههای بین المللی بخصوص یونسکو و United Nations درباره امور زنان داشتند و همچنین چند بار هم نماینده ایران شدند در General Assembly United Nations.

س- ایشان مثل اینکه رئیس کمیسیون حقوق بشر هم بودند .

ج - رئیس کمیسیون حقوق بشر هم بودند . ایشان بطور کلی در این زمینه impression

خوبی از خودشان گذاشتند ولی در عین حال و در زندگی خصوصی خودشان با دیگران حسن
شهرتی نداشتند .
س- بله. شما هیچ موردی را بخاطر ندارید که بخواهید آن را برای ما وصف بفرمائید،
که ایشان چگونه در آن مورد عمل کردند .
ج - شخصاً ، خوب ، این مربوط میشود به زندگی خصوصی ایشان. و فرض کنید در همسایگی
خواهر من یک باغی وجود داشت در پل رومی .
س- بله.
ج - این باغ که قبلاً همان به فامیل وفا تعلق داشت این را فروخته بودند که یک
مهندسی این را خریده بود و این مهندس هم یک مهندس ارمنی بود. ایشان در عین حال
یک مقاطعه‌کاری بود اشرف خیلی کمک به او میکرد از سازمان برنامه از جاهای دیگر
قراردادهائی را بگیرند . و روابطشان با هم نزدیک بود و جنبه boy friend ی و
girl friend ی خیلی نزدیکی داشتند در عین حالی که ایشان زن آقای بوشهری
بودند اشرف پهلوی . کارشان در آنجا به جائی رسید که نتوانستند باهم این روابط را
ادامه بدهند . هرهفته‌ای در آنجا اشرف خانم ظاهر میشد و از پشت دیوار هم که
دیوارهای کوتاهی داشت معلوم بود که موقعی که میآمد افراد این خانه که خواهر من
بودند دیده میشد . " اشرف خانم آمدند." و گاهگاهی سروصدایشان بالا میرفت که با هم
دعوا داشتند معاشقه داشتند معلوم بود از همسایگی. و یک روزی دعوایشان بالا میگیرد
و آنچه که من ناظر بودم این بود که یک روز آمدم دیدم این ساختمان را خراب کردند.
چرا خراب کردند ؟ معلوم شد که ایشان این آقای مهندس دیگر نمیخواسته این خانم
بیاید آنجا برای اینکه گرفتاری زیادی برای ایشان بوجود میآورده و غیره. آنجا را
خراب کرد ولی بعد از یکی دو ماه ایشان در حادثه هوائی از هواپیما سقوط کردند روی
بحر خزر . این شخص را حالا اسمش یادم نیست ولی همه میشناسند، پالانچیان .
س- پالانچیان ؟
ج - پالانچیان .

س- بله. ایشان، آقایان دیگر که صحبت کردند راجع به ایشان گفتند که ایشان همیشه مراجعه میکرده برای انجام کارهائی. هیچوقت شد که در دوران وزارت شما به شما مراجعه کرده باشند برای اینکه کاری از شما بخواهند که انجام بدهید؟

ج- آره.

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویور، ، ایالت نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۶

اشرف پهلوی البته چند اتفاقی افتاد و ایشان کمک وزارت دارائی و اقتصادرا میخواستند برای حل مسائل خودشان . موردی بود درباره پرداخت مالیات بوسیله شرکت ایرتاکسی، این ایرتاکسی که ایشان ووالاحضرت فاطمه و عده‌ای دیگر صاحبان سهام آن بودند، اطلاع پیدا کردیم که باز کمیسیون هائی اینها گرفتند و در گزارش هائی که سنای آمریکا بیرون داده بود حتی چک هائی که صادر شده بود به اسم تیمسار جهانبانی و بعضی افراد دیگر،مسئولین گذشته این شرکت، میبایستی این افراد بیایند مالیات‌های خودشان را بدهند و اینها هم از طرف شرکت ایرتاکسی پول ها را گرفته بودند. من عده‌ای را از وزارت امور اقتصادی ودارائی فرستادم دفاتر اینها را گرفتند و بیاورند رسیدگی بکنند . و ایشان بلافاصله به من مراجعه کردند که همچین اتفاقی افتاده و خیلی ناراحت‌کننده و زننده است. پاسخ من هم این بود که اینها دنبال کارهای معمولی خودشان هستند و میخواهند فقط قوانین پیاده بشود . البته قبلاً این نکته را بعرض شاه هم رسانده بودم که همچین اتفاقی هست. یک اتفاقی افتاده و این کمیسیون ها گرفته شده و ایشان هم موافقت خودشان را گفته بودند، اعلام کرده بودند. ولی در یک ملاقاتی که در آن ملاقات ایشان ترتیب داده بودند بخاطر رئیس SKF که به ایران آمده بود . در آن موقع از من هم خواسته بودند که در آنجا باشم، ایشان هم بودند و بعد از اینکه تمام مهمان ها رفتند ایشان اصرار کردند که من چند دقیقه دیگر باشم و بعد ماندم و ایشان باز در اینجا این مسئله را مطرح کردند که فشار زیادی دارد وارد میآید به این شرکت‌های ایرتاکسی و اینها و سعی بشود که یک قانونی از مجلس بگذرد که این شرکت‌را ازپرداخت مالیات معاف بکنند

به همان دلیلی که شرکت هواپیمائی ایران از پرداخت مالیات به دولت ایران معاف است . البته در آنجا من به اطلاعشان رساندم که شرکت هواپیمائی ملی ایران بخاطر فعالیت هواپیمائی است که آن فعال است ولی اگر درآمد دیگری داشت اگر رفت زمینی خرید و فروخت یا خانه‌ای ساخت و فروخت آنها از این فعالیت

س- از مالیات معاف نیستند.

ج - بله از مالیات معاف نیستند . شما هم اگر فعالیت هواپیمائی دارید این را میشود توجیه کردو این را اجازه‌اش را گرفت از مجلس ، بایستی مجلس موافقت بکند. ولی اگر کمیسیونی گرفتید بخاطر خریدوفروش آن بایستی مالیاتش را بدهید. و بعلاوه قانون هم عطف بماسبق نمیتواند بشود شما بایستی مالیات‌های گذشته‌تان را بدهید . این مثلاً بعنوان یک مورد میتوانم برایتان بگویم .

س- آقای دکتر منوچهر اقبال .

ج - دکتر منوچهر اقبال یک موردی که در آنجا من ناظرش بودم قبلاً هم باز به این مسئله اشاره کردم ، ایشان وقتی که به ایشان فشار آمده بود که این کارخانه لوله‌سازی را ایجاد بکنند و قبلاً وزارت اقتصاد هم دنبالش بود ، یک پیشنهادی از طرف آلمانها از طریق بنیاد پهلوی رسیده بود . در آن موقع که با هم صحبت میکردیم در این باره از من جریان گذشته را که پرسیدند من اطلاعاتی که در اختیارشان داشتند و پیشنهادی که ما گرفته بودیم قیمت سیزده تا چهارده میلیون دلار در این حدود بود در مقابل بیست و پنج میلیون دلاری که آنها گرفته بودند از همان شرکت ، دراختیارشان گذاشتم تا اینکه ایشان میخواستند این را بعرض‌شاه برسانند و این از من حتی خواستند این اطلاعات را نیمه‌شب بدست ایشان برسانم برای اینکه ایشان اول صبح زود شرفیاب میشدند تا نشان‌بدهند که این کاری که میشود صحیح نیست و این قیمت‌ها صحیح نیستند و افرادی دارند در اینجا سوء استفاده میکنند . خودش‌آدم درستی بود ولی درباره مسائل اقتصادی و نفتی که خودش‌را خیلی متخصص‌هم میدانست ، شاید اطلاعاتش خیلی محدود بود .

س- آقای سپهبد حسین فردوست.

ج- ایشان را خیلی کم من میشناسم فقط در... قبلاً بایستی بگویم موقعی که من به دانشکده حقوق میرفتم در سال ۱۳۲۱ تا ۱۴ ایشان هم همکلاس ما بودند.

س- بله.

ج- ولی تماس نزدیکی با هم نداشتیم در آنجا. ایشان آمدند در آنجا دانشکده حقوق که یک درجه حقوق گرفتند خودشان در آن موقع سرگرد بودند با تیمسار شفقت هم میآمدند. بعد در این سالهای اخیر در بعضی از این کمیسیون هائی که میشد ایشان هم بعنوان ناظر ایشان را میدیدم و کمتر صحبت میکرد، یک آدم بسیار توداری بود و یک موردی که من میتوانم در این باره بگویم این را جریان این بوده که یک خانمی روزهای آخر آقای جمشید آموزگار بود که میرود پیش آموزگار و البته نخیر میرود دفترش و آنها هم اجازه نمیدهند برود پیش آموزگار این خانم، میگویند که، "حرفهایت را بزن." واو هم میگوید، "فقط من آموزگار را میخواهم با ایشان هم میتوانم حرف بزنم با کس دیگری حرف نمیزنم." جریان را به اطلاعش میرسانند و بعد روز بعد میآید حرفهایش را بزند این خانم مقدار زیادی اطلاعات میگذارد در اختیار آقای جمشید آموزگار.

س- راجع به آقای فردوست.

ج- نه بطورکلی در مملکت چه اتفاقاتی دارد میافتد. این نقشهها را کشیدند. برنامهها اینست. من در یک خانوادهای هستم و در میان گروهی هستم که این نقشهها در حال اجرا هستند و خمینی را میخواهند بیاورند و چطور انقلاب بکنند و چه اتفاقاتی خواهد افتاد، و شاه را چطور بیرون بکنند و غیره و فلان. بعد ایشان میگویند که، "خیلی خوب، از این اطلاعات خیلی ممنونم ولی من در اینجا خودم دستگاه اطلاعی ندارم تا به این مسائل رسیدگی بکنند و خیلی هم علاقمندم که این ها روشن بشود. ممکن است از حضورتان خواهش بکنم شما با این منشی من یا هرکی بروید پیش تیمسار نصیری و الساعه من به او تلفن میکنم وایشان اطلاعاتی از شما بگیرد تا اینکه موضوع تعقیب بشود." ایشان میگوید، "نه بهیچوجه من حاضر نیستم با آقای تیمسار نصیری تماسی

داشته باشم . ایشان اولاً" از قضا در صدر لیست دارند برای اعدام ." بعد میپرسد " خیلی خوب چطور تیمسار فردوست ؟" ایشان میگویند ." اشکالی ندارد میروم پیشش ." بعد میبرند پیش ایشان اطلاعاتی میدهد به تیمسار فردوست و آموزگار جریان را به شاه میگوید ، بعرضش میرسانند که یک همچین شخصی آمده بود این حرفها را زده بود و من هم این را فرستادم پیش فردوست . شاه هم تأئید میکند کار بسیار خوبی کردی و اگر یک چیزی باشد ایشان ته و تویش را درمیآورد. بعد از دو روز به ایشان تلفن میکند چه شد و فلان ؟ بعد او میگوید ." این زنیکه دارد هذیان میگوید . هیچ اطلاعاتش مبنا ندارد مزخرف است و فلان است ." با اتفاقاتی که بعداً" افتاد معلوم میشود که ایشان در پی کتمان فاکت‌هائی بوده است البته غیر از این موارد دیگری هم هست .

س- بله . آیا واقعاً" حقیقت دارد این موضوع که آقای فردوست با جریان خمینی در ارتباط بود و با آنها همکاری داشت ؟ و بعد از انقلاب هم با آنها همکاری میکرده و شایع است که هنوز هم در ایران است . آیا شما اطلاعی در این مورد دارید ؟

ج - اطلاع من هم در حدود همان شایعاتی است یا همان اطلاعاتی است که هست . ولی این مثالی که ، این فاکتی که وجود دارد این را البته دست اول از خودم نبود ولی از طرف کسی دارم میگویم که نخست‌وزیر من بوده مرا در جریان گذاشته بود از این جریان . این خودش حداقل یک آمار و نشانه‌ایست که ایشان کتمان کرده نرفته دنبال پیدا کردن این چیز بلکه خودش اگر میرفته دنبالش دست خودش از آنجا میآمد بیرون .

س- بله . آقای جعفر شریف امامی .

ج - با ایشان ما سوابق خیلی زیادی داشتیم . ایشان رئیس هیئت مدیره بانک توسعه صنعتی و معدنی بودند من ناظر دولت در آنجا . و بعد ایشان که رئیس سنا بودند و ما سوابق زیادی داشتیم تا اینکه آخرش هم ایشان نخست‌وزیر بودند و بنده هم وزیر دارائی ایشان . ولی یک موردی برای من خیلی خیلی جالب بود ، تا آن موقع ما نسبت

به اینکه مملکت مستقلی هستیم تصمیمات خودمان را خودمان میگیریم ، مصالح خودمان را خودمان تشخیص میدهیم ، من در این زمینه کار میکردم . ولی وقتی که ایشان دولت آشتی شان سرکار آمد من در یکی از ملاقاتهای اولیه که با ایشان داشتم به ایشان اشاره کردم که ما مقداری گرفتاری داریم داخلی مقداری گرفتاری داریم خارجی و بایستی ما در هر دو زمینه فعالیت بکنیم . بعد در آن موقع روابط ما با شوروی هم قدری تیره شده بود آنها هم شروع کرده بودند مقداری آنگولک کردن و غیره ، در عین حالیکه پیشنهاد من این بود روابط با بعضی از این کشورهای غربی لازم است که یک قدری بهتر بشود ایشان با اینها تماس بگیرند ، در عین حال هم پیشنهاد من این بود که با کشورهای شرقی هم آنهائی که ممکن است گرفتاریهائی برای ما ایجاد بکنند یا دارند ایجاد میکنند نزدیک بشوند. بعد وقتی که این حرف را زدم ایشان گفتند"خیلی خوب ، شما ممکن است دراین بارد با سفیر آمریکا تماس بگیرید و نظر ایشان را بپرسید که آیا چقدر صلاح است یانه ؟ که آیا ما با روسها دراینمورد تماس بگیریم نزدیک بشویم؟"

س - بله. آقای مهدی بازرگان .

ج - با آقای مهدی بازرگان من یک بار ملاقات کردم .

س - بله .

ج - البته قبلاً ایشان را میشناختم . موقعی که ایشان در دانشگاه تدریس میکردند رئیس دانشکده فنی بودند. ولی من در دانشکده حقوق بودم . این ملاقاتی که به آن اشاره کردم در منزل آیت‌اله حاج سیدابوالفضل زنجانی بود که ایشان با ما رابطه دارد و یکی از آیت‌اله‌های آزادی خواهی بوده،

س - بله .

ج - مخالف دولت زمان هم بود رژیم بود،ولی حالا با این کارهائی که شده است ایشان مخالف این دولت یا حکومت ولایت فقیه است.

س - بله .

ج - در آنجا ...

س- چه سالی این ملاقات صورت گرفت آقا ؟

ج - این روز عید فطر آخرین عید فطری بود که درزمان شاه بود ۱۳۵۷ .

س- بله .

ج - من گاهگاهی برای دیدن حاج ابوالفضل که یکی ازافراد فامیل ما بود میرفتم در اعیاد و آن روز هم تصمیم گرفتم بروم با شوهر خواهرم پیش ایشان که دیدم آقائی نشسته در آنجا

س- آقای بازرگان ؟

ج - ولی یادم رفته بود قیافه ایشان و اینها بنظر من یک بازاری بود با یک ته ریشی، سئوال کرد از اوضاع و احوال که چرا این کارها بوسیله سازمان برنامه یا دولت ،آن موقع من رئیس سازمان برنامه بودم ، انجام میگیرد؟ یا چرا این اسلحه ها به این میزان خریداری میشود و غیره ؟ همان مسائلی که داشتند شروع کرد همه اش را بعنوان یک وزیر دولت سئوال کردن . و بعد در آنجا البته بصورت خیلی بیطرفانه سعی کردم مسائل مطرح بشود و توضیحات لازم به ایشان داده بشود .و از قضا برای من خیلی جالب بود که ایشان در بعضی موارد قانع میشدند که بله ما اطلاع نداشتیم که همچین سابقه ای اینست. مسئله اینست . و در یکی دو مورد اشاره کردند به اینکه پس چرا شما این را به مردم نمیگوئید مردم اطلاع داشته باشند که این اینطوریست سابقه اش اینست و اینست و به این دلیل این کار انجام میشود؟ یا در بعضی موارد که البته دولت کارهائی میکرد که قابل توجیه اش سخت بود . خریدن آن مقدار اسلحه و غیره و فلان میبایستی قبول کرد و به او هم گفته میشد یعنی به او توضیح میدادم که دلائلی که شاه دارند برای خرید این اسلحه چیست .. مثلا" یک جلسه ای داشتیم در این باره در شورای اقتصاد که شاه در حدود دو ساعت تمام راجع به این مسئله صحبت کرد که ما چرا این اسلحه ها را داریم میخریم ، و این توضیحات را به اطلاع ایشان رساندم . و بطور کلی در این باره خیلی ایشان به یک وضعیت منطقی و attitude اش یک شخص محقق و خیلی منصف بنظر رسید در عین حالیکه انتقاد کننده دولت بود ولی به

حرفهای حسابی حداقل گوش میکرد .

س- آقای اسداله علم .

ج - راجع به آقای علم ، ایشان یک موردی که قبلاً گفته بودم راجع به جریان آقای حسین شرافت .

س- بله، بله .

ج - یک مورد دیگری درباره علم میتوانم بگویم این که ایشان دعوت میشد گاهگاهی از طرف کشورها یا مؤسسات که به این طرف و آن طرف برود، وزیر دربار بود. خودش چون محدودیت‌های خودش را میدانست همان بصورت خیلی خان خانی و ساده و فلان میگفت که، " آقا اگر من رفتم آنجا این سئوالات را از من کردند من که جوابش را ندارم ." پس بنابراین از آقای عالیخانی خواهش میکرد که یگانه بیاید نطق مرا بنویسد یا اینکه با من به این مسافرت بیاید با هم برویم به این مسافرت . بنابراین ایشان فردی بود که محدودیت خودش را میدانست و نسبت به شاه هم موارد زیادی که من با او مواجه شدم ، علاقه زیاد و یک loyalty وفاداری بیش از حدی را نشان میداد.

س- آقای ارتشبد غلامعلی اویسی .

ج - ایشان در یکی دو مورد ممکن است به ایشان اشاره بکنم .

س- تمنا میکنم .

ج - موقعی که من وزیر آباداتی و مسکن بودم و مسئول تجدید ساختمان فردوس و آن نواحی بودیم که زلزله اتفاق افتاده بود و داشتیم ساختمانهائی برای مردم میکردیم و بنا بود که شاه بیایند آنجا و آنجا را افتتاح بکنند. تقریباً" کارها تمام شده بود. تیمسار اویسی هم چون ازاهل قائن و آن حدودها بود و ایشان‌هم آمده بودند در رکاب شاه ودرآنجا در این شهر که کوچک نزدیک فردوس‌هم هست دراویشی هستند و ایشان هم جزء این دراویش است تیمسار اویسی ، و اطلاعات به این دراویش‌داشت و خودش هم نمازش‌ترک نمیشد. و برای شاه ایران هم این یک‌مسئله‌ای بود . شاه رفته بود آمده بود در آنجا برای افتتاح این خانه‌ها و فلان و این دراویش هم یک مسائلی دارند یک‌رقابت‌هائی بین

خودشان دارند بین سایر روحانیون و مذهبیون در آنجا بین اینها و آنها وجود دارد که شاه میبایستی خودش را بیطرف نشان بدهد . و راه مسیر شاه را به آن محله افتتاح هم طوری ترتیب داده بودیم که ایشان بتواند برود از محل اقامت و برگردد . بعد وقتی که اتومبیلها شروع کردند به حرکت کردن دیدیم از مسیر خارج شد و از یک راه دیگری رفتند . بعد یک مرتبه درمقابل یک مسجدی که دراویشی در آنجا بیرون ایستاده بودند جلوی اتومبیل شاه را گرفتند و شاه آمد پائین و اینها شروع کردند گفتن بعضی از نظرات خودشان را و غیره . و شاه هم مجبور شد که در مقابل اینها حرفهائی را بزند. ولی بعدا" که به این رسیدگی کردیم که این قدری برای شاه یک embarrassment ی ایجاد کرد و خودش شاه‌هم‌پرسید،" چطور شد که ما را از این راه بردید ؟"معلوم شد که تیمسار اویسی از این راه برده برای خاطر آنها . و این تاحدی مسئله loyalty اویسی را مطرح میکرد که در این مورد مصالح خودش را بالاتر از مصالح مملکتی یا شاه در آنجا تلقی میکرده . و یک مورد دیگری که حکومت ازهاری درحال تشکیل بود و بعد ایشان، یعنی قبل از اینکه ایشان تلفن بکنند تیمسار قره‌باغی دوبار تلفن کرده بود بعدتیمسار مقدم و بعد ایشان که اصرار من در کابینه آقای ازهاری ادامه خدمتم را در وزارت‌اقتصاد و دارائی قبول بکنم . بعد که اینها را رد میکردم و رد کردم ، آخر این آقای اویسی به من تلفن کردند، به ایشان گفتم ،" برای من عملی نیست ." ولی ایشان باتوجه اینکه " من تیمسار اویسی با نهایت قدرت دنبال شما ایستادم و شما هیچ نگرانی نبایستی داشته باشید ." و این برای من گویای این بود که ایشان تصمیم دارند به هرنحوی شده با نهایت قدرت رفتار بکنند و در مقابل انقلابیون شدت عمل بخرج بدهند. ولی در عمل گویا جلوی ایشان را گرفتند.

س - بله . شهبانو فرح .

ج - درباره شهبانو فرح موقعی که در وزارت آبادانی و مسکن بودم ایشان طرح هائی که برای شهرها وجود داشت برای طرح های ساختمانی و غیره ، خیلی علاقمند بودندو بارها از من خواستند تا اینها را به حضورشان ببرم و نشان بدهم . و خیلی علاقه به این

داشت که ما توجه بکنیم دستوراتی میدادند در این باره هم . به آثار گذشته به آثار باستانی یا آرشیتکتی که در گذشته‌ها وجود داشته و غیره ، تمدن سنتی ما همیشه درنظر گرفته بشود . و در عین حال دستوراتی که در این ملاقات‌ها میدادند بیشتر در جهت کمک به افراد مستضعف و غیره بود .

س- آقای اردشیر زاهدی .

ج - آقای اردشیر زاهدی در یکی از جریاناتی که پیش آمد برای من مسلم بود که‌درپیش پای ایشان یک پوست هندوانه گذاشتند تا ایشان استعفا بدهد بروذ کنار .در هیئت دولت باهم بودیم در زمان آقای هویدا . و ایشان درمورد مسئله با من مصلحت میکرد این موضوع را من به ایشان متذکر شدم که بله این اقداماتی که از طرف آقای هویدا دارد میشود در جهت ازبین بردن رقبای خودش است و تو را هم یکی از رقبای خودش دارد تلقی میکند و بنابراین میخواهد تو با ارضای خاطر خودت بروی کنار .

س- با رضای خاطر خودت .

ج - بله با رضای خاطر خودت بروی کنار .

س- شما این موضوع را از جانب خودتان به ایشان گفتید؟ یا آقای هویدا هم به شما راجع به این موضوع تذکری داده بودند ؟

ج - نه آقای هویدا نه . آقای هویدا معمولاً سعی میکرد مخالفین خودش‌را ازبین ببرد و تحریکشان میکرد که خودشان بروند کنار .

س- بله .

ج - تا اینکه ایشان آنها را مجبور بکنند . یکی از آنهائی که نرفت کنار تا آخر ماند مثلاً آقای جمشید آموزگار بود در مواردی حرفهائی که زد ، ولی باوجود اینکه خیلی تحریک‌کننده بود سخت‌بود پذیرفتن آنها ولی چون نقشه‌اش‌را آقای آموزگار میدانست در این صورت ایشان هم سعی کرد که رل خودش‌را خوب بازی بکند . در این مورد البته ایشان قبول کرد ولی در حدود یکی دوماه بعد از آن یک مسئله‌ای پیش‌آمد باز بین نخست وزیری و وزارت خارجه که مربوط میشد به دادن نشان ها به افرادی در وزارت امور

خارجه که در آن جریان آقای زاهدی یک نامه‌ای بسیار زننده‌ای مینویسد به آقای هویدا
ایشان هم تحریک شده بود در نتیجه آن تحریکی که شده بود این را مینویسد و بعد
آقای هویدا هم میبرد این نامه را پیش اعلیحضرت و در آنجا می نشیند که " یا من
بایستی مرخص بشوم یا بایستی آقای زاهدی." و به این ترتیب سفارت واشنگتن را
آقای زاهدی میروند و ایشان میرود کنار .
س- آقای امیرعباس هویدا .
ج- آقای امیرعباس هویدا یک موردی که دراین باره بگویم اینستکه وقتی که بدون اینکه
قبلاً من اطلاعی داشته باشم مرا بردند وزیر آبادانی و مسکن بشوم، ایشان درآنجا
خواستند توصیه‌های خودشان را به من بکنند که چطور بعد از این بایستی رفتار کرد.
حرفشان عبارت از این بود " سیاست پدرومادر ندارد. تو بایستی باتوجه به حس خودت
مصالحی که تشخیص میدهی خودت مسئولیت خودت را قبول بکنی و رفتار بکنی . و هر موقع
هم لازم شد که تو قربانی بشوی بایستی آماده قربانی شدن باشی ولو اینکه تمام کارهایت
اصولی بوده و این سیاست است . این را بایستی از روز اول تو بدانی ."
س- آقای دکتر جمشید آموزگار .
ج- ایشان میتوانم به این اشاره بکنم موقعی که شاهنشاه از ایشان خواسته بودند که
برود فکرهایش را بکند که آیا نخست‌وزیری یعنی خوب بالاخره
س- میپذیرد؟
ج- که آیا هم نیز نبود ، از ایشان خواسته بودند برود نخست‌وزیری
خودش را آماده بکند برای نخست‌وزیرشدن و برود مطالعات خودش را بکند وبیاید
پیش شاهنشاه با برنامه‌اش با افرادی که با ایشان همکاری خواهند کرد و غیره . همان
بلافاصله چون به من تلفن کردند ، در شمال بودند من در تهران ، من هم به مسافرت میرفتم
به خارج که هرچه زودتر بروم به شمال . من هم برنامه خودم را بهم زدم و البته تلفنی
هم چیزی به من نگفت ولی من حس کردم که وضع از چه قرار است . در این مذاکراتی که
باهم داشتیم ، البته ایشان به من گفتند ، " اعلیحضرت ازایشان خواستند و ایشان هم

مسئله را با کسی مطرح نکردند ولی خانمشان میدانند و یکی هم کسی که میداند من هستم من در جریان هستم به من دارند البته میگویند." ایشان تمام فکر و ذکرشان این بود که واقعاً" چطور میشود به این کشور خدمت کرد، چه مسائلی وجود دارد ، و این مسائل را با چه ترتیباتی و با چه سیاست‌هائی میشود حل کرد و چه افرادی شایسته‌ترین افراد هستند و آماده هستند که این کارها را انجام بدهند. تمام فکرهائی که در آن موقع داشتند مثل اینکه یک slide rule در دستشان همه نکات را با آن اصول مهندسی و یا slide rule داشتند می‌سنجیدند و معلوم بود که کاملاً" قطب مخالف هویدا است که دارد مسئولیت نخست وزیری را قبول میکند و خیلی جدی علاقمند است که مثل نخست وزیری عمل بکند از روی اصول .

س- آقای دکتر شاپور بختیار.

ج - آقای شاپور بختیار را فقط یکبار از نزدیک من ایشان را در دانشگاه کلمبیا دیدم ولی از دور من آشنائی داشتم،ایشان هم با من آشنائی داشتند و حتی در میان گروهی از همکاران خودشان و تعداد زیادی از نمایندگان مجلس بیست‌سی نفر در آنجا که دنبال پیدا کردن همکارانی بودند با ایشان کار بکنند .

س- در چه سالی آقا ؟

ج - در وزارت ، نه، موقعی که ایشان نخست‌وزیر بودند.

س- بله.

ج - اعلام کرده بودند که از وزرای سابق کسی را دعوت‌نخواهیم کرد برای همکاری بعددر آنجا گویا گفته بوده شاید این حرف ما اشتباه بوده دنبال وزیرانی بودیم نمیبایستی این حرف را بزنیم . در آنجا پرسیده بودند"چطور در میان وزرای سابق آیا افرادی دارند که شما بتوانید دعوت بکنید؟"او هم گفته بود،" آره." بعد در میان آن جمع از او پرسیده بودند،" کی مثلاً"؟" او هم گفته بود،" محمد یگانه و محمد نصیری بعنوان مثال." این البته به این ترتیب از دور آشنائی هائی داشتیم ولی نه از نزدیک تا اینکه در دانشگاه کلمبیا با هم ملاقاتی داشتیم . ایشان آمده بودند برای در اینجا

صحبت ، ولی البته در اینجا گذشته‌ها و کارهائی‌که درحال حاضر انجام میدهند اینهـا را داشتند بحث میکردند و نشان دهنده این بود که کسی که به مملکت خودش علاقمند اســت ، ولی آیا این کارهائی که میکنند راه صحیحی است و به نتیجه خواهد رسید ؟ ایـــــن questionable مورد سئوال بود.

س- آقای جلیل شرکاء .

ج - آقای جلیل شرکاء ایشان دوبار قائم مقام من بودند. یک بار از ایشان خواستم آمدند در بانک مرکزی موقعی که من در آنجا بودم با من همکاری داشتند.

س- بله .

ج - و یک بار هم وقتی که به وزارت دارائی رفتم از ایشان خواستم که ایشان آمدنـــد قائم مقام من در وزارت دارائی شدند. بنابراین ملاحظه میفرمائید که ما سوابق زیـادی با آقای جلیل شرکاء داریم و ایشان هم در پیشرفت کارها و اجرای برنامه‌ها و تهیـــه سیاست‌ها و اجرای آنها خیلی مفید و واقعا" کمک میکردند . ولی این قضیه که میگوییـم البته تا حدیش مسئله شخصی است و جالب است بطور کلی نظر من نسبت به ایشان نظـــر مثبتی است . ایشان چندی بعد از انقلاب بود و در واشنگتن که ایشان هستند من بـــه ایشان مراجعه کردم از ایشان یک affidavit ی خواستم نسبت به یک کاری که بـرای من انجام داده بودند. آن‌کارهم‌عبارت‌از این بود که‌ایشان موقعی که به شوروی میرفتنـد من از ایشان خواهش‌کرده بودم که یک‌چیزی برای من از آنجا بگیرند بخرند و بیاورنـد و ایشان هم این را خریده بودند آورده بودند و پولش‌هم پرداخت‌شده بود. بنابرایـــن affidavit من مربوط میشد به این شیئی که ایشان خریده بودند و آورده بودنـد و پولش‌را هم قبلا" گرفته بودند که ،" بله من فلان شیئی را برای یگانه خریدم در فلان جا آوردم به او دادم اینقدر هم پولش‌را گرفتم ."این هم تقریبا" quality ایـن چیز بوده. ایشان البته در آن مورد فکر کردند که بصلاح ایشان نیست که ایــــــن affidavit را به من بدهند . اگر این را بدهند ممکن است برایشان در ایـران گرفتاری ایجاد بکنند. و البته این هم affidavit هم برای این کار بود کـه

این اشیائی بود که موقعی که میخواستند اشیاء مرا از ایران با اجازه دولت بفرستند به آمریکا و دولت هم اجازه‌اش را داده بود ، آقای چمران هم زیرش را امضاء کرده بود که اینها را بفرستند بعداً" این بدست مانرسید و در تهران این را بدست آقای خلخالی و همراه ایشان از بین بردند . این اسنادی لازم بود برای ما که جمع آوری بکنیم در داخل اینها چه چیزهائی وجود داشت ما رسید اینها را داشتیم از آن مؤسسه‌ای که اینها را تحویل گرفته بود و اینها را بسته‌بندی کرده بود بفرستد و این مؤسسه بسته‌بندی هم از طرف صندوق بین المللی پول این کار را داشت انجام میداد.

س- آقای عبدالمجید مجیدی .

ج - در این مورد باز هم ما همکاریهای زیادی با هم داشتیم ولی قبلاً" به یک مورد اشاره کردم که نشان دهنده شخصیت ایشان هم بود . و این موردی بود که ما مسائلی داشتیم با وزارت اقتصاد و دارائی در مورد تعیین قیمت ارزهای خارجی . در این مورد بود که ایشان در میان بحث‌هائی که شد با توجه به اصول آمدند در اینجا تأئید کردند موقعیت بانک مرکزی را که این بصلاح کشور نیست . و در عین حال بلافاصله هم مورد خشم و غضب آقای انصاری

س- انصاری قرار گرفتند . فرمودید این موضوع را بله .

ج - قرار گرفتند . بله این موضوع را ... قرار گرفتند . و این در حالی بود که ایشان قدرت وزیر دارائی را و در عین حال مسائلی که بانک مرکزی داشت در مقابل اینها تمام اینها را میدانست . ولی گویای این بود که دنبال اصول و حفظ منافع مملکتش است .

س- آقای مهدی سمیعی .

ج - آقای مهدی سمیعی ، ایشان در عین حالی که یکی از برجسته‌ترین بانکداران بودند و اینها و مرد اصولی و غیره ، و خدمات زیادی برای ایران انجام دادند. ولی در یک مورد که ایشان ، اشاره میکنم البته این نبایستی در نظر گرفته بشود که تمام کارهایشان بر این منوال بوده ،

س- بله.

ج - مسئله کفش‌ملی است که کفش‌ملی رفته بود سه تا کارخانه یک cold storage

س- بله.

ج - بوجود آورده بود یکی در مشهد ، یکی در رشت و یکی هم در اهواز ، و مجموع هزینه اینها اعلام شده بود در حدود صدوهفتاد صدوهشتاد میلیون تومان . و ایشان کمک‌های لازم را یعنی وام‌های لازم را برای ایجاد اینها از بانک‌کشاورزی که آقای سمیعی رئیسشان بودند گرفته بود. ولی بنا به اطلاعاتی که ما بدست آوردیم چنین کارخانجاتی را میتوانستند با ، نه کارخانه بلکه cold storage سردخانه، این سردخانه‌ها را میتوانستند با حداکثر به ظرفیت مجموع ظرفیت پانصدهزارتن بودند به هفتادوپنج میلیون تومان میتوانستند تمامش‌بکنند. ولی شرکتی بوجود آمده بود در آلمان که این جنس‌ها را بقیمت بالاتری خریده بودند فرستاده بودند به ایران و این کار انجام شده بود و در این جریان هم خانم آجوادانی که دوست آقای سمیعی بودند،

س- بله.

ج - مؤثر بودند برای اینکه از طرف دیگر هم ایشان Public Relations Officer شرکت کفش‌ملی بودند.

س- آقای ابوالقاسم خردجو.

ج - آقای ابوالقاسم خردجو را من از موقعی که ایشان در بانک ملی بودند میشناختم و ایشان درجریان ملی شدن نفت قرار گرفته بودند و از طرف دکتر مصدق و بازرگان هم از ایشان دعوت‌شده بود که ایشان بروند برای خلع ید شرکت ملی نفت. اینجا بود که ایشان با یکی از رفقا با ایشان آشنائی بعمل آمد تا آن اندازه‌ای که من میتوانستم اطلاعات لازم را در مورد بازار نفت، وضع نفت و فعالیت‌هائی که شرکت‌های نفتی در اختیارشان گذاشتم و ناظر این بودم که از دور البته ایشان این کارهای خودشان‌را انجام میدادند و بطور موفقیت‌هم این کارشان را انجام دادند.

س- آقای حسنعلی مهران .

ج - آقای حسنعلی مهران بقول خودشان روزی از من خواستند که بعد از این هرجائی که من میخواهم بروم یا مسئولیتی قبول بکنم بهتر است که قبلاً با ایشان هم مصلحت بکنم برای اینکه من هرجائی که میروم ایشان دنبال من بناست بیایند. وزارت اقتصاد بودم بعد از آنجا رفتم وزارت‌کار ایشان آمدند بعد پست مرا در آنجا گرفتند. بعد بانک مرکزی بود آمدند به بانک مرکزی. سازمان برنامه رفته بودم آمدند سازمان برنامه. رفتم وزارت‌دارائی آمدند وزارت دارائی. آمدم به IMF, International Monetary Fund ایشان به آنجا آمدند. یک همکاری با ایشان داشتیم که آن جالب است ممکن است به آن اشاره بکنم قبلاً هم متذکر شدم. این مربوط میشد به مسئله‌ای که یا گرفتاری که ما با بانک شهریار داشتیم مدیریت آن هم با آقای

س - رضائی.

ج - رضائی بود، علی رضائی بود و اعلیحضرت هم دستور داده بودند که بانک مرکزی و وزارت دارائی بنشینند باهم رسیدگی بکنند و ببینند که چه پیشنهاداتی میتوانند بدهند برای حل مسائل این بانک. بعد آقای مهران آمدند بدفتر من در بانک مرکزی ایشان آن‌موقع قائم مقام بانک وزیر دارائی بودند. و در اینجا باهم مذاکراتی که کردیم ایشان اقتصاددان بودند بنده هم اقتصاددان تا حدی به مسائل کلی هم وارد بودیم مسائل بعنی گرفتاریهای این بانک، و با همکاران دیگری هم که داشتیم مصلحت کرده بودیم این راه‌حل ها را. به راه حل هائی رسیدیم که پیشنهاد ما این بود که فرضاً بایستی سهام آقای رضائی محدود بشود،سرمایه بانک بالا برود و مدیریت بانک به یک نفر اهل فن داده بشود و ایشان خودش از ریاست مدیره بکشند کنار و وامهائی که میگیرند عوض گرفتن این بانک به جیب خودشان بروند از بانکهای دیگر بگیرند. در اینجا البته مقداری چانه باهم زدیم که فرضاً آیا آقای رضائی ۲۰ درصد ازسهام را داشته باشد یا ۳۰ درصد ازسهام را داشته باشد؟ ایشان نظرشان این بود که بهتر است که مثلاً ۳۰ درصدداشته‌باشد،ولی‌درتمام این موارد ما با هم توافق کردیم صد در صد و بعد این را بردیم پیش‌شاه،ولی در آن موقع بود که اعلیحضرت گزارشی که ازمن

شنیدند و من هم بدون اینکه آقای مهران را در این جریان involve بکنم
اعلیحضرت پرسیدند ،" چرا شما چطور میتوانید ؟ مطابق کدام قوانینی مالکیت این
شخص را محدود بکنید سهامش را بیاورید پائین به این ترتیب ؟" البته در پاسخ ایشان
اظهار شد که این پیشنهادیست اگر ایشان کمک دولت را میخواهند این بانک را نجات
بدهد آن وقت میشود درباره این بحث کرد، ایشان مقروض هستند. این پولهائی که گرفتند
مقداریش این سهام بانک است بنابراین ایشان در حال توقف هستند . این بانک در حال
توقف است .

س - بله .

ج - میشد این مسائل را مطرح کرد. درهرحال البته در این مورد تمام مسئولیت را من
بعهده گرفتم و سعی کردم که هیچگونه این به اصطلاح "غیض شاهانه" متوجه آقای مهران
نشود و ایشان هم البته حرفی نزدند در این باره.

س - آقای ارتشبد ازهاری .

ج - آقای ارتشبد ازهاری یک بار باهم نشسته بودیم صحبت میکردیم در دفتر انتظار
اعلیحضرت بود در شمال . و ایشان شروع کردند از مسائل نظامی و سوق الجیشی و این
قبیل مسائل بین المللی قدری صحبت بکنند جریان افغانستان و غیره . در عین حالیکه
ایشان در این باره ممکن بود از نقطه نظر نظامی حرف های حسابی داشتند اینها ، ولی
راجع به افغانستان سئوالاتی مطرح میکردند که بهیچوجه قابل عملی نبود . حالا درست
نمیتوانم وارد جزئیات بشوم ولی همچنین impression ی در من گذاشتند . البته این
قضاوتی است تا فاکتی .

س - بله. آقای ارتشبد طوفانیان .

ج - آقای ارتشبد طوفانیان یکی دو مورد میتوانم به ایشان اشاره بکنم.

س - تمنا میکنم.

ج - یک بار شبی از دربار تلفن شد که اعلیحضرت خواسته بودند من بروم به پیشنهاداتی
که ایشان راجع به خرید بعضی اقلام میکنند و طرز حسابداری اینها ،به چه ترتیبی این
معاملات انجام بشود، به آن رسیدگی بکنم. من هم صبح زود رفتم به دفتر طوفانیان و به این
رسیدگی کردم .

روایت کننده : آقای محمد یگانه
تاریخ مصاحبه : ۱۶ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر نیویورک ، ا.۰. نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۷

و مسئله از این قرار بود که آیا این به‌صلاح ایران است که این از این طریق معامله انجام بشود یا نشود. البته راه‌حل های دیگری وجود داشت به صلاح ما آن راه‌حل ها بهتر بود و بعرض شاه هم رسید و طبق آن هم عمل شد .

س- آقای ابوالحسن ابتهاج . در ضمن میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به سد دز برای اینکه شما در گفتگوی قبلی قرارداد سد دز آقای ابتهاج با بانک بین‌المللی را یک قرارداد ترکمن چائی نامیدید. چرا؟

ج - درباره این سد دز بایستی این را بگویم که ایران برای ایجاد سد دز از کمک های شرکت‌های آمریکائی برخوردار بود و شرکت Lilienthal اینها در ایجاد این سد دز کمک کردند . و همچنین ایران احتیاج داشت برای سرمایه‌گذاری در این سد از خارج وام بگیرد . ولی مسئله از این قرار مطرح میشد که آیا انسان وامی که میگیرد با چه شرایطی میگیرد؟ آیا آن هم به صلاحش است یا به صلاحش نیست؟ وامی که ایشان اگر اشتباه نکنم در حدود شصت میلیون دلار از بانک جهانی گرفته بودند که هزینه‌های ارزی این طرح را تأمین بکنند و شرایطی در این قرارداد وام گذاشته شده بود که این به‌هیچ وجه با مصالح ایران جور در نمیآمد . بطوریکه خود بانک جهانی هم در گزارش های خودش اعلام کرد در آن موقع و بعدا "که بهترین قراردادی است که تابحال بسته شده است ازنقطه نظر بانک جهانی و بعد از آن هم هیچ قراردادی با آن شرایط دیگر بسته نشد . شرایط آن چه بود ؟ شرایط آن عبارت از این بود که وامی که دولت ایران گرفته در مقابلش تعهد میکند که برای بازپرداخت آن وقتی که شرکت‌های نفتی به ایران میآیند عایدات نفتی ایران را بدهند این قبلاً میرود به یک حساب مخصوصی که از آن حساب بانک جهانی

مستقیماً" برداشت میکند بدون اینکه ایران در اینجا دخالتی داشته باشد خودشان برداشت میکنند و بعد بقیه میآید به حساب ایران . این قراری بود که گذاشته بودند . ولی معمولاً همچین گارانتی هیچ کشور sovereign به دیگری نداده . این کشور متعهد میشود که از منابع خودش بیاید وامیکه گرفته اس را مستهلک بکند یا بهرهاش رابدهد و غیره . این یک مسئلهای بود در این قرارداد که نشان میداد ایران بهیچوجه اعتباری در دنیا ندارد که بنا به اعتبار خودش برود وامی را بگیرد بخاطر منابع نفت ایران است که آن هم بایستی مستقیماً" . حتی مایل نبودند به ایران اعتماد نداشتند که اگر این درآمد را ایران گرفت به آنها بیاید بدهد به بانک جهانی . ولی از این که بگذریم در داخل این قرارداد مادهای بود حتی تحمیل شده بود به اینکه در اینجا وقتی که سد براه افتاد و فرضاً" الکتریسیته شروع کرد،ژنراتورها کار کردند و الکتریسیته تولید کردند ، این به چه قیمتی بایستی فروخته بشود. برای این فرمولی تهیه کرده بودند و براساس این فرمول میبایستی هزینهها معین بشود و براساس آن هزینهها قیمت تمام شده الکتریسیته معین بشود و الکتریسیته فروخته بشود. نتیجه این امر در این بود که اولاً" الکتریسیتهای که درآنجا تولید میشد چون هزینه تمامشده بیشتری را به آن اطلاق کرده بودند به آن داده بودند کسی خریدارش نبود . و چون الکتریسیته زیادی هم مصرف میشد میبایستی صنایعی بوجود آورد دراینجا مشتریانی پیدا کرد که اینها الکتریسیتهخور هستند مثل آلومینیوم و اینها . و دردنیا هم قیمتها یا قیمت فروش یا هرچی ، برای شرکت های آلومینیوم وجود دارد که اگر شما میآمدید قیمت بیشتری میخواستید بگیرید از شرکت آلومینیوم نمیآید این را مصرف بکند یا هر شرکت دیگری . بنابراین سد ساخته شده و بعد از ساخته شدن سد حتی کانال ها ایجاد نشده . چند تا واحد ژنراتور در اینجا گذاشتند،الکتریسیته به قیمت خیلی بالائی اعلام کردند میفروشند ، مشتری وجود ندارد و ده سال تمام این هزینه زیادی که شده بود روی سد و این سد بوجود آمده بود ملت ایران ناظر بود

و میبایستی استهلاک خودش را بهره خودش را تمام چیزهای خودش را بیاید از فروش الکتریسیته بگیرد . درصورتیکه اگر شما میرفتید دنبال این که به marginal cost بفروشید اگر من یک واحد جدید جنراتور در این سدی که کار نمیکند بیایم بگذارم الکتریسیته از این واحد جدید چقدر برای من تمام میشود و به چه قیمتی میتوانم بفروشم؟ و ما مشتریانی پیدا کردیم که بیایند الکتریسیته بخرند صنایع ایجاد بکنند، ولی همیشه بانک بین المللی مخالفت خودش را اعلام داشت "تا موقعی که شما وام های مرا پس نداذید شما حق ندارید. بایستی به این قیمت بفروشید الکتریسیته را ." نشان به آن نشان در طی این مدتی که ما وام های خودمان را به بانک میدادیم و سد هم ساخته شده بود ظرفیت هم وجود داشت ، ما نتوانستیم از این سد بهره برداری بکنیم و مشتری پیدا بکنیم تا اینکه بالاخره آمدیم و باقی وام هائی که مانده بود به بانک جهانی دادیم ، گفتیم ،" مالم حلال جانم آزاد." بیائید این مالتان را بگیرید و ما را ولمان بکنید از این قرارداد ترکمن چائی که با ما بستید." این چنین قراردادی بود که آقای ابتهاج بسته بودند . البته ایشان در آن موقع سعی کردند چنین وانمود بکنند که ایرانی که خیلی به سختی میتوانستند در بازارهای جهانی و در کشورهائی وامی بگیرند رفتند و موفق شدند و از بانک جهانی وامی گرفتند و موفق بودند و این یکی از شاهکارهای خودشان در زندگی تلقی میکردند. ولی عملاً به چه شرایطی و چه استفاده‌ای از آن شد ، همین بود که در نتیجه آن شرایطی که به ایشان تحمیل شده بود نه تنها این برخلاف تمام اصولی بود که با دیگر کشورها با کلیه کشورها تا بحال شده بود بوسیله بانک جهانی . بلکه شرایط هم طوری بود که ما نتوانستیم از این سد برای تولید الکتریسیته و انرژی بهره‌برداری کنیم . تا اینکه چه شد ؟ ما بعداً " که قرارداد را بهم زدیم قراردادی با شرکت آلومینیوم آمریکائی رینولدز بستیم و ایشان خریدار الکتریسیته شدند به آن قیمتی که در نروژ الکتریسیته میفروشند به همان قیمت . یا به همان قیمتی که در ونزوئلا میفروختند ، به همان قیمتی که در یونان میفروختند. به قیمت‌های بین المللی که الکتریسیته صرف میکند برای ایجاد صنعت آلومینیومی

که داشت بوجود میآمد و بخاطر صادراتش . ما به آن قیمت‌ها فروختیم و شرکت‌های خارجی هم آمدند با همکاری سرمایه داخلی صنایع جدیدی براه افتاد،در صورتیکه با شرایط ایشان جلوگیری شده بود از این توسعه صنایع .

س- شما دیگر خودتان خاطره‌ای شخصاً" از ایشان ندارید که ناظر بر رفتار ایشان در مورد خاصی بوده باشید خودتان شخصاً" .

ج - یکی دو مورد میتوانم اشاره بکنم به آن . یکی این بود که ایشان روزی در واشنگتن صحبت شد با ایشان انتقاد میکردند از اینکه دولت ایران این گاز را به شوروی فروخته به هیجده سنت هر هزار پای مکعب و این خیلی ارزان است .

س- در چه سالی بود،آقا ،این انتقاد ایشان ؟

ج - انتقاد ایشان در سال ۱۹۷۲ ، ۷۳ .

س- بله .

ج - در آن موقع . درحالیکه ایشان گفتند ما میتوانیم همین گاز را بفروشیم به ژاپن در حدود یک دلار. بحث ما ادامه پیدا کرد این که آقای ابتهاج شما مرد حساب و کتاب و بانک و امور مالی و غیره هستید ، بایستی توجه کرد که این را در کجا میفروشند و آن وقت هزینه چه خواهد بود و چرا تابحال فروخته نشده . در آن موقع من برایشان حساب کردم اگر ملاحظه بکنید این تحویل ژاپن است و قبل از اینکه تحویل ژاپن بشود در آنجا بایستی ، اول از اینجا شروع میکنیم که ما گازها را جمع میکنیم این را بایستی تبدیل به مایع بکنیم ، این خودش یک هزینه سنگینی خواهد داشت در حدود حد اقل ۵۰ سنت . و این را بایستی در کشتی های بخصوصی که منهای ۱۸۰ درجه زیر صفر میتوانند ببرند ، تانکرهای خیلی گران قیمتی هستند ، بایستی با آن ببریم که آن متجاوز از سی سنت میشود . بعد این گازمایع را بایستی تبدیل بکنیم به گاز درآن کشور

س- ژاپن .

ج - در ژاپن و این خودش بیش از یک دلار این هزینه‌اش میشود تا این کار عملی بشود. و حتی ما به صفر این گازمان را بدهیم این برای آنها صرفی نخواهد داشت

و برای ما هم صرفی نخواهد داشت .بنابراین عایدی ما حتی بیفتد بطرف این کار را انجام بدهیم بصورت منفی در میآید . درصورتیکه این گازی که ما در ایران داشتیم می سوزاندیم این گاز را احتیاج داشتیم بیاوریم در تهران و جاهای دیگر از آن استفاده بکنیم اگر با لوله گازی میآوردیم برای ما خیلی خیلی گرانتر تمام میشد ولی این لوله گازی که به شوروی کشیده شد به این ترتیب هم در داخل میتوانیم ازگاز استفاده ارزانی بکنیم و هم اینکه گازی که به شوروی صادر میشود در حدود ۸ سنت ۹ سنت این هزینه حملش است و ۱۰ سنت هم برای ما میماند، ۹ سنت یا ۱۰ سنت، در این حدودها نفعش عایدی ماست . به این طریق از اینجا نه تنها یک چیزی بدست ما میآید بلکه ما میتوانیم مقداری از این گاز را سر راه هم بیاوریم وتهران و یا قم و یا اصفهان و یا جاهای دیگر از آن استفاده بکنیم . این یک نکته‌ای بود. یک مورد دیگر البته من از دور ناظرش بودم راجع به فروش سهام بانک ایرانیان .

س ـ بله، بله . راجع به آن

ج ـ که قبلاً هم

س ـ صحبت فرمودید .

ج ـ قبلاً هم به آن اشاره کردم .

س ـ بله آخرین سئوال من مربوط میشود به یکصد میلیون دلاری‌شیخ زاید به محمدرضا شاه. داستان این موضوع چیست آقای یگانه ؟

ج ـ داستانش حالا نمیدانم شما از کجا اطلاع پیدا کردید راجع به این موضوع ، البته این یکی از موضوع های بسیار محرمانه و سری است. در دولت نخست‌وزیری شریف امامی بود که وقتی که انقلاب داشت نضج میگرفت، معمولاً هم شاید این شیوخ و امیران فکر میکنند این مستضعفین بخاطر کمبود نان و غیره و فلان سروصدا میکنند اگر برای آنها یک کمکی بشود سروصداها میخوابد و غیره . ایشان هم بنسبت‌به شاه ایران خیلی عبودیت داشتند و اینها ، میخواستند وفاداری خودشان را نشان بدهند. شیخ زاید یک شخص بسیار متمول و کشورش هم خیلی متمول ، بنابراین برای نشان دادن همکاری خودشان

و یا کمک به ایران، بوسیله سفیرشان پیغام فرستادند که ایشان مایلند یکصد میلیون دلاری فرستاده بشود به حضور شاهنشاه تا بوسیله ایشان بین فقرا تقسیم بشود کمک بشود به فقرا در مقابل دادوفریادهائی که میشود برای انقلاب . بعد از مدتی این چک به اسم شاهنشاه محمدرضا شاه پهلوی His Imperial Majesty رسید و مسئله، البته سفیر برده بود به خود شاهنشاه داده بود و ایشان هم مایل بودند این پول مصرفش برسد . بنابراین به نخست‌وزیر مراجعه کرده بودند که ،" این را ببرید به مصارف لازم برسانید و این هم بانظر وزیر اقتصاد و دارائی باشد که در آن موقع من مسئولیتش را داشتم . ایشان آقای نخست‌وزیر آقای شریف امامی با من تماس گرفتند که با توجه به گرفتاریهائی که داریم ، هزینه‌های اضافی که داریم با این گرفتاریها بهترست یک حساب محرمانه‌ای باز بشود برای این منظور و این پول در آن گذاشته بشود که به امضای نخست‌وزیر و وزیر دارائی به مصرف برسد . این برای من یک مسئله مهمی بود که آیا این مطابق مقررات است این کار را میکنیم وبعدازاینکه کار را کردیم چطور این هزینه‌هائی خواهد شد ؟ به چه منظوری این پول ها بمصرف خواهدرسید و غیره و فلان . اجازه خواستم تا قدری فکر بیشتری بکنیم. در این باره من در وزارت دارائی با همکاران نزدیکم بخصوص آقای حسن عرب که قائم مقام من شده بود در وزارت اقتصاد و دارائی ، باایشان مذاکره کردم و بعدا" به مقررات‌نگاه کردیم و معلوم بود که بموجب مقررات ما من بعنوان وزیر اقتصاد و دارائی از طرف وزارت‌اقتصاد و دارائی نمیتوانم یک‌حساب دیگری باز بکنم . بموجب قانون فقط یک‌حساب وجود دارد در وزارت دارائی که تمام عواید دولت وارد آن حساب میشود آن هم حساب خزانه است که دولت از هر کجا دیناری بگیرد بایستی برود در آنجا .و هر دیناری که از آنجاخارج میشود بایستی بنا به مصوبات مجلس یا مجلسین از آنجا خارج بشود . بنابراین من جریان را به اطلاع آقای شریف امامی رساندم و اضافه کردم ،" شما بودجه محرمانه‌ای در اختیار خودتان دارید و این هم هست درآنجا میتوانید از آن استفاده بکنید برای کارهای خودتان . ولی وزارت دارائی نمیتواند در این باره، یاوزیر دارائی بعنوان

وزیر دارائی از طرف وزارت دارائی چنین کاری را بکند." بالنتیجه توصیه ما مبنی بر اینکه این پول بیاید به خزانه مورد قبول قرار گرفت و ریخته شد به حساب خزانه.

س- من آقا با عرض تشکر از شما مصاحبه شش ساعت و نیمه امروز را در اینجا خاتمه میدهم. خیلی ممنونم از لطف شما.

ج- من هم خیلی تشکر میکنم از الطافتان.